

مسئله و پدیده‌ی کرد در خاورمیانه و راه‌حلهای ممکن

مقدمه:

مسئله‌ی کرد یکی از پیچیده‌ترین مسائل خاورمیانه می‌باشد. ویژگیهای مسئله نیز از شیوه‌ی ظهور پدیده‌ی کرد منشاء می‌گیرد. اگر پدیده‌ی کرد به شیوه‌ی واقع‌بینانه مورد بررسی قرار نگیرد؛ در آینده نیز همچون گذشته و حال، شدید و پیچیده‌تر شده و با خود مسائل جدید زیادی را به همراه خواهد آورد. مسئله‌ی کرد که امروزه توجه دنیا را به خود جلب نموده است، در مقایسه با مسئله‌ی عرب - اسرائیل، هم از لحاظ وسعت و هم از لحاظ شکل، پیچیدگی بیشتری را داراست. عدم شناخت و شفافیت این مسئله، زمینه‌ساز ارزیابیهای ناقص و مغلطه‌اندازی شده است. مسئله‌ی مذکور با توجه به اینکه از نظر جمعیت، جغرافیا و شرایط اجتماعی و سیاسی در منطقه‌ای استراتژیک قرار دارد، از لحاظ تنوع و پیچیدگی در صدر مسائل جای می‌گیرد.

تقسیم کردها در بین سه ملت اصلی منطقه؛ فارس، عرب و ترک باعث شده است که مسئله‌ی مزبور به خودی خود بر تمام منطقه تاثیرگذار باشد. چاره‌یابی آن در یک قسمت، همانند قانون ظروف مرتبته، کشورهای دیگر را نیز مجبور به حل مسئله می‌سازد. در حالت عکس آن نیز، همان تاثیر را خواهد داشت. مبارزه‌ی مسلحانه با توجه به جغرافیای صعب العبور منطقه، همواره مطرح بوده است. هر اشغالی در هر کدام از دوره‌های تاریخی، با مقاومت‌هایی مواجه گشته و بدین شکل زندگی در این دیار همراه با یک روحیه‌ی سرکش، تداوم یافته است. با پیشرفت امکانات طبیعی، جمعیت کردها بالغ بر ۴۰ میلیون گردیده است. این رقم از لحاظ جمعیتی در سطحی است که در دستور هر نوع محاسبه‌ی استراتژیکی مطرح باشد.

روند فروپاشی عشیره‌گرایی، که ساختاری سنتی در طول تاریخ بوده است، برای اولین بار راه را بر نوآوریهای زیادی از لحاظ اجتماعی هموار ساخته است. محروم ماندن از رهیافتهای معاصر در حل مسائل اجتماعی، این نوآوریها را به زمینه‌ی بحرانی عمیق تبدیل کرده است. درحالی که بسیاری از جوامع، نو شده و از معضلات خود رهایی یافته‌اند، روند نوگرایی در بین کردها، گره‌های کور نوینی را بر مشکلات لاینحل تاریخی آن افزوده است. سیاست حاکم، بجای حل مسئله، همچنان روش انکار موجودیت کرد و انعکاس آن را به شکلی متفاوت ادامه می‌دهد. از سوی دیگر؛ شناخت دنیای معاصر به کمک رشد امکانات فن آوری، باعث رشد انفجاری آگاهیها و سطح تقاضا شده است. عدم پیشرفت راه‌حلهای دمکراتیک در خاورمیانه سبب پیشرفت ناموزون جوامع خاورمیانه و وقوع رویدادهای تراژیک فراوانی شده است. بدلیل مسدود ماندن راه‌حلهای دینی، سنتی و سیاسی معاصر [بر روی مسائل]، خشونت همواره بعنوان تنها گزینه‌ی رهایی از مشکلات مطرح بوده است. از اینرو فقدان توازن نیرو در یک محیط باعث پیدایش بن‌بستهای عمیق و خونریزی و درد و رنج بیشتری می‌شود. حتی بدتر از آن اینکه علیرغم وجود ابعاد گسترده و گریز ناپذیری حل آن در مقایسه با مسائل مشابه، دیپلماسی بین‌المللی و نهادهای ملی و منطقه‌ای بجای عطف توجه نسبت به مسئله، نفی و درنگ را همچون سیاستی عقلانی برگزیده‌اند. به ویژه مسائل متقابل که از موقعیت ژئواستراتژیکی کردستان سرچشمه می‌گیرند، باعث شده است که این نیروها طی روابط دیپلماتیک مخفیانه، متفقاً برخوردی غیرانسانی را بعنوان راهکار سیاسی در پیش گرفته و در اینباره به هیچ ارزش اخلاقی پایبند نباشند.

بدون شک، عوامل داخلی در پیچیدگی مسئله‌ی کرد نقشی اساسی تر از عوامل خارجی ایفا کرده‌اند. پدیده‌ی کرد را گرفتار چنان پوسیدگی و ابهامی ساخته‌اند که حتی خوش بر خوردرترین جناحها و در راس آن کردها نیز، در نحوه‌ی دست‌یازی به موضعی پایدار و مفید به بن‌بست رسیده‌اند. در اینصورت پدیده‌ی کرد قبل از هر چیز بایستی خود را تحت معاینه قرار دهد. انجام تحقیقی همه‌جانبه درباره‌ی نظریات کلیه‌ی جناحها - از برخوردای انکارگرایانه گرفته تا صاحبان حساسترین برخوردها - نزدیکترین شناخت را به واقعیت، در جمع‌بندی نظرات بدست می‌دهد. حتی اگر توفیقی هم بدست نیاید، باید پدیده و مسئله‌ی مزبور را با استفاده از علمیترین برخوردها با تمامی ابعاد و مشخصه‌هایش، در دستور کار طرفهای درگیر گذاشت. بحثی بر پایه‌ی متدهای علمی، لاقبل سهم مشترک طرفها را در زمینه‌ی چگونگی حل صحیح مسئله افزایش خواهد داد. در غیر اینصورت؛ مسئله همچون گفتگوی ناشنایان - که تا کنون انجام پذیرفته - بجایی نخواهد رسید. این روش که هر یک از طرفین با ابتکار عمل خویش و با منطق «انجام دادم و به نتیجه رسیدم» برخورد کند، بدترین روش را بکار برده است. راهکار گفتگو - که در طول تاریخ کارایی داشته و امروزه بیش از هر زمان مورد استفاده قرار می‌گیرد - همچنان که در سطح جهان در اولویت قرار دارد، بایستی در حل این مسئله نیز اساس گرفته شود. حقیقتاً وقایع صورت پذیرفته برای هیچکدام از طرفین ثمر بخش نبوده است. بدین شکل نه پدیده از میان برداشته شده است، نه از ماهیت مشکل بودن خارج گشته و نه اینکه بدین شیوه حل مسئله ممکن شده است.

در چنین وضعیتی، شناخت پدیده‌ی کرد حائز اهمیت فراوانی است. بیشترین عدم تفاهم در مورد ضرورت چگونگی شناخت پدیده‌ی مزبور مطرح است. تا زمانیکه اعراب، کردها را بعنوان «اعراب یمنی» و ترکها آنان را بعنوان «ترکهای کوهی» و فارسها نیز آنها را از خود بدانند و یا اینکه به آنان همچون ملتی ساده لوح بنگرند، بدون شک برخوردهای سیاسی ای که به میان می‌آیند نیز مختلف خواهند بود. بدون شک نمی‌توان نتیجه‌ای غیر از درگیری کورکورانه و دردهای حاصله - که در پی برخوردهای سیاسی متفاوت و راهکارهای نامتناسب نسبت به مسئله‌ی کرد، بوجود آمده است - را انتظار داشت.

وقایعی که تا کنون صورت پذیرفته‌اند، از قبیل شورشها، کوچهای اجباری و رویدادهای مشابه، دال بر صحت اظهارات فوق می‌باشند. آخرین اقدامات عملی که تحت رهبری PKK صورت پذیرفته، علیرغم ادعا و تلاش مبنی بر علمی بودن در این باره، نتوانسته خود را از تکروری و ارزیابی یکطرفه رها سازد.

بیگمان پدیده‌ی کرد از آسمان نازل نشده است. این مسئله قربانهای قابل توجهی با مسائل مشابه در دنیا دارد. اما برخورداری آن از جنبه‌های متفاوت و چشمگیر درماهیت خود، یک واقعیت را نشان می‌دهد. آنچه باید صورت پذیرد، بیش از آشکار ساختن جنبه‌های مشابه با پدیده‌های مقارن با آن، تاکید بر جنبه‌های خاص آن است. صرفاً پیگیری سیاستهای متکی بر شباهتهای کلی، ممکن است نتایج جبران ناپذیری به بار آورد. تنها در صورتیکه جوانب خاص مسئله به خوبی تشخیص داده شده و

سیاست‌هایی واقع‌بینانه و ثمربخش اعمال شوند، موفقیت در حل مسئله ممکن خواهد شد. موردی که تا بحال از سوی طرفین آزموده نشده و سبب شکست نیز همین امر می‌باشد.

در گذشته و حال برخوردهای نامناسب متعدد و مشابهی نسبت به پدیده‌ی کرد ظاهر شده است. با مد نظر قرار دادن مشخصات اصلی این مسئله، می‌توان برخوردهای موجود را در سه طبقه ارزیابی نمود:

نخستین برخورد، برخورد انکارگرایانه با پدیده‌ی کرد می‌باشد. بر اساس این برخورد، پدیده‌ای بنام کرد وجود ندارد؛ یا اینکه کشورهای درگیر، مسئله‌ی کرد را ساختگی و جن‌گونه - که دشمنان خواستار ایجاد آن می‌باشند - وانمود می‌کنند. از اینرو هرآنچه با نام کرد گفته، نوشته و یا انجام شود، کار دشمن بوده و حرام است؛ به همین خاطر مسئله‌ی مزبور بایستی به کلی نفی و یا محو گردد. سپری شدن سده‌ی بیستمی - که بیشترین پیشرفت را در علم‌گرایی به خود دیده است - سرشار از این نگرش، که از وضعیت ملت حاکم منشاء گرفته است، بسی جای تأسف است. حال آنکه اگر از همان ملت هم پنداشته شوند، برخورداری آنان از موقعیت منطقه‌ای شامل تفاوت در ویژگی‌های اقتصاد-اجتماعی و فرهنگی و همچنین تفاوت در ساختار زبانی، حقیقتی است که حتی چشمان نابینا هم نمی‌تواند از اعتراف به آن سر باز زند. حتی پیشرفته‌ترین ملل اروپا و امریکا مایل نیستند مناطق و فرهنگهایی را که با آنها کلیت ندارند، به درون خود راه دهند. با وجود این تفاوت‌های فاحش، برخوردهای مبنی بر «ما یکی هستیم و تفاوت‌های موجود ساخته و پرداخته‌ی دست بیگانگانند» از خصوصیت چنان احکام انکارگرایانه‌ای برخوردارند که امثال آن بندرت در تاریخ دیده می‌شود. خواه تحرکات و فعالیت‌های مستمر، خواه ماهیت سانسور ناپذیر پیشرفته‌های علمی - فن‌آوری، صاحبان چنین برخوردی را در وضعیتی غیرقابل اعتماد و باور قرار داده است. مسئله و پدیده‌ای که در این میان قرار دارد؛ سرسخت‌ترین مخالفان و حتی منکران خود را به بروز برخوردی متفاوت وا داشته و آنان را بر خلاف میلشان، ناگزیر از انتخاب میان «بد و بدتر» نموده است.

طرفداران نگرش دوم، در موقعیتی عکس [یا نگرش اول] جای می‌گیرند. آنان دارای برخورد احساساتی و غیر واقع‌بینانه بوده و با مواقف و بروز رفتارهای بی‌ربط با پدیده از خود، درصدد اعمال سیاست بر می‌آیند. راهکار مشهور به ادبیات حماسی، همین است. این راهکار نه تنها قادر به حل مسئله‌ی کرد - که بی‌نهایت پیچیده شده و به بن بست کشانده شده است - نمی‌باشد، بلکه از زدن آخرین گره کور بر مسئله فراتر نمی‌رود. در حالیکه برخیها در صددند با رهنمودهای دینی و ملی‌گرایی ابتدایی چنین راهکاری را اعمال نمایند، تعدادی هم تحت نام چپ‌گرایی و انقلابی بودن می‌پندارند که راه حل را یافته‌اند. به عبارتی، عمر کردخواهی سده‌ی بیست با این راهکارها به تباهی انجامیده و مسئله پیچیده‌تر شده و به بی‌ادعایی افتاده و یا بدان در افکنده شده است. در اینجا [طرفداران این نگرش] قباحت را یا از نیروهای دولت دانسته و یا اینکه در موقعیت مانع ساز طرف مقابل جستجو نموده؛ نیازی به پیگیری تقصیر و اشتباه در عملکردهای خود ندیده و انتقادگیری بنیادینی از خود به عمل نیاورده‌اند. ساختار روحی و شخصیتی این دسته؛ بی‌ادعایی، انحطاط و آمادگی برای تسلیم شدن در برابر شرایطی است. این امر به معنای سپردن خود به دست بردگی و مفهوم قدرگرایی بجا مانده از نیاکان «چنین آمده و چنین خواهد شد» می‌باشد.

[در اینجا] بایستی از قشر دیگری هم بحث نمود که نقشی مابین دو نگرش فوق، ایفا کرده است. این قشر، مزدوران سنتی میباشند که در طول تاریخ از دیر باز ایفای نقش کرده‌اند. البته آنان روش تطبیق خود با مراحل گوناگون را می‌دانند. آنها مهارت خود را در جانبداری از طرف پیروز نشان داده‌اند. انگار به شیوه‌ی یک شرکت خانوادگی، اعضای خود را در تمام کانونهای احتمالی نیرو و جای داده، پشتیبانی خود را از طرف مقتدر اظهار داشته‌اند و بدین شیوه برتری خانواده و خاندان خود را حفظ نموده و زبردستی خود را در اعمال این کار بعنوان اساسی‌ترین سیاست، نشان داده‌اند.

برای اینان، نگرش، اصول و اخلاق مطرح نیست. منافع مشخصشان در هر کجا باشد، اصول و هر چیزشان وابسته بدان جاست. در واقع آنکه مسائل اجتماعی را زهر آگین ساخته و به بن بست کشانده است، همین قشر میانی است. آنان علاوه بر قدرت، از تجارب تاریخی نیز برخوردارند. بخوبی می‌دانند که با چه کسی و چگونه رابطه برقرار کرده و چگونه خود را به معامله گذارده و بفروشد. نحوه‌ی احترام به هیچکدام از ارزشهای بنیادین و معنوی جامعه را نمی‌دانند. چنین چیزی به درد آنها نمی‌خورد. شاید الگوی خاصی - که در هیچ جای دنیا آترا نمی‌توان یافت در این واقعیت نهفته باشد. این قشر در راس عاملین این پدیده‌ی اجتماعی و مسببین مشکلات مربوطه جای می‌گیرد. همانطور که ارزاترین خدمات را به حاکمیت دولت عرضه داشته است، دارای این موقعیت هم بوده است که گاه‌گاهی مثبت احتمالی در راستای حل مسئله را نیز از بدو کار بی‌تاثیر سازد. آنان در اوج مهارت، هر دو طرف را به بازی می‌گیرند. حتی با برقراری رابطه‌ی مخفیانه با طرف مخالف، درصدد بهره‌گیری از آنان نیز بر می‌آیند. تا موقعی که این قشر با تمام جوانب خود، در جامعه مورد ارزیابی قرار نگرفته و تاثیر آنان بر جامعه از بین نرود، درک صحیح این پدیده و راه حلی سالم [به هیچ وجه] نمی‌تواند مطرح باشد.

برخورد اقشار مدعی به علمی بودن را می‌توان بعنوان سومین نگرش ذکر نمود. این قشر با وجود حسن نیت، از لحاظ استعداد ملی فاقد ظرفیت کافی هستند. تشخیص پدیده‌ها از طرف این قشر بشیوه‌ی سیستماتیک نبوده، و پراکنده است. برخورد مذکور به شناساندن فیل با یک تار مویش می‌ماند. بنابراین، نقش این نگرش نیز حداقل به اندازه‌ی نگرشهای دیگر در زمینه‌ی مسئله‌ی کرد منفی بوده است. نگرشی نیمه تمام، کم‌خطرتر از نگرشهای اشتباه سیستماتیک نیست. برخورد علمی نیازمند تعمقی جدی و پیشرفته است. تا زمانی که اندوخته‌ای چه از لحاظ تئوریک و چه از لحاظ تحقیق و بررسی، در این زمینه بدست نیاید، نمی‌توان از راهکار علمی انتظار نتیجه‌گیری داشت. نتایج حاصله‌ی زیادی از برخوردهای تئوریک و تحقیق و بررسی در میان است، اما آنان بعلت اینکه از آغاز خود را از تاثیر نگرشهای دگماتیک و اتوپیک نزدوده و حل مسئله را هدف خود قرار نداده‌اند، نتایجی فراتر از جوانب معلوماتی بدست نیاورده‌اند. صاحبان این برخورد، بجای اعمال سیاستی صحیح، واقع‌بینانه و قابل اجرا - انگار که حل این مسئله از طریق راهکار علمی ممکن نباشد - در افتادن به موقعیتی غیر مسئولانه را علمی بودن پنداشته‌اند. این در حالی است که علمی بودن، بنا به وضعیت موجود مسئله، تنها راه و ابزار حقیقی حل آن است. اگر با وجود حل تمام مسائل مشابه در سراسر دنیا، هنوز راه حلی برای این مسئله پیدا نشده است، اصلاً نمی‌توان تقصیر را بر گردن راهکار علمی انداخت. این وضع، تنها اثباتی بر عدم بکارگیری راهکار علمی به شیوه‌ی کارا و درست، با هدف حل آن می‌باشد. چطور که برای مرضی که تشخیص داده شده و روش معالجه‌ی آن معلوم است، نمی‌توان گفت؛ «غیر قابل مداواست»، به همان شیوه برای مسئله‌ای اجتماعی که به حد کافی رشد نموده نیز نمی‌توان گفت «حل نشدنی است». در چنین وضعی تنها می‌توان حکیمان را فاقد مدرک و بی‌استعداد دانسته و از نقص، اشتباه و شیوه‌ی نادرست بکار گرفته شده در مداوای آنها سخن گفت. بنابراین اصرار بر راهکار علمی تنها روش صحیح حل مسئله می‌باشد.

عملکرد ناشی از نگرشهای ملی‌گرایی و سوسیالیستی - که ادعای علمی بودن را داشتند - تا امروز چندان نتایج موفقیت آمیزی به بار نیاورده است. حتی نقش بسزایی در بروز پیش آمدهای ناگوار ایفا کرده است. البته قرار دادن اقشاری که دارای برخوردهای مزدورانه و نگرش رسمی می‌باشند، بعنوان مسئولان دستاورد و یا تلفات ناشی از نتایجی که ببار آورده‌اند، کاملاً بجای می‌آید. هیچ‌کسی نمی‌تواند از نتایج مثبتی که این مسئله در کل کشور و یا اینکه در عرصه‌های منطق‌های موجود آورده باشد، بحث به میان آورد. مسئله‌ی کرد همراه با مسائل دیگر، عامل اصلی بحران‌زدگی کشورهای مربوطه می‌باشد. این وضع، به معنای ورشکستگی مدیریتهای سیاسی است. عواقب ناشی از مفهومی سیاسی را که بجای حل مسائل، سرکوب، سرپوش نهادن، از میان برداشتن و پوسانیدن آنرا اساس می‌گیرد، نمی‌توان با وضعیتی بهتر از بحران موجود در کشورهای مربوطه بیان داشت. بحران خاورمیانه نیز با ذهنیت سیاسی مذکور از نزدیک در ارتباط است. همچنین دلیل اساسی میان آوردن بحث از برتری تمدن اروپا، چاره‌جویی مسائل با برخوردهای علمی و غایت بکارگیری متدهای حل دموکراتیک است.

از آنجایی که عملکرد PKK - که با نگرش و اعتقاد به سوسیالیسم علمی با پدیده و مشکل کرد برخورد نموده است - به رغم ظهور پیشرفتهای مهم از دستیابی به حل دور مانده است، مجبور به انتقاد از خود گردیده است. باید بخوبی درک شود که صرفاً اعتقادی صادقانه به سوسیالیسم علمی و پابندی به آن به شیوه‌ای دگماتیک، به تنهایی کافی نبوده و کفاف علمی بودن را نمی‌دهد. در واقع خود علمی بودن [م]، نه اعتقاد، بلکه شک گرای معنادار را اساس می‌گیرد. از آنجایی که بدو اعتقاد، شک علمی را از میان برداشته است، چنین وضعی در افتادن به دگماتیسم را تسهیل نموده است. مسلماً هر اعتقادی که به سطح دگماتیسم برسد، هر چند دارای پایه‌ای علمی نیز باشد، به پرده‌ای فراروی حقیقت تبدیل می‌شود. این در حالیست که ورود شخصیت‌هایی از جامعه‌ی فئودالی عقب‌مانده به صفوف PKK و عدم پرورش علمی، بتامی زمینه را برای تمایل احساساتی و دگماتیکی به مسئله فراهم می‌سازد. فرهنگ شخصیتی غالب مهم‌ترین مانع را در برابر برخورد علمی بوجود آورده است.

هرگاه انحراف عمدی و معلومات‌دهی ناقص با این زمینه یکی شوند، معمولاً وضعیتی همچون خودفریبی، می‌آفرینند. ایثارگری و جسارت بروز یافته، هر اندازه بزرگ هم باشد، نتیجه را به مرز سوء استفاده برده و در پستترین شیوه‌ی خود با تبدیل به یک آلت، از سوی دیگران بکار برده می‌شود. آنچه عمیقاً در واقعیت PKK عملی گذشته است نیز، همین بود. این وضع، بازنگری وسیع در تمام برخوردهای ایدئولوژیک، سیاسی، سازمانی، عملیاتی و راهکارها، رفع جنبه‌های منفی با خود انتقادی و حاکم ساختن جوانب مثبت را الزامی می‌سازد.

این وضع، برای PKK ارزیابی عملکرد خویش و حصول نتیجه از آن را با بهره‌گیری از تجارب حاصله از بحران سوسیالیسم‌رنال و تمدن سرمایه‌داری معاصر، اجباری می‌سازد؛ گام‌هایی را که با کنگره‌ی فوق‌العاده‌ی هفتم برداشته است، بایستی با تکامل بخشیدن آن در هشتمین کنگره‌ی عادی خود، کارا سازد. [این امر]، موضعگیری و نیل به موفقیت را با علم به اینکه راه مقدم، یعنی روش علمی، از نیل به چاره‌سازترین و ممکن‌ترین نتیجه‌ی سیاسی میگذرد، امر می‌نماید. با قبول بخش اول دفاعیاتم که آنرا به تحلیل دربار‌ی تاریخ دوران معاصر و منطقه اختصاص دادم، بعنوان چاره‌جویی اساسی، در بخش دوم بر آن خواهم شد مسئله و پدیده‌ی کرد را از نزدیک مورد بررسی قرار دهم. بنحوی این بمعنای آزمودن تحلیل تئوریک ارائه شده در یکی از مهم‌ترین مسائل پراکتیکی می‌باشد. در آغاز با اصطلاحاتی اساسی شروع کرده، سعی بر دستیابی به نتیجه‌ای در رابطه با واقعیت‌ناهنه‌ترین و ممکن‌ترین حل سیاسی بر پایه‌ی علمی در سطح جهان، منطقه و ترکیه خواهم نمود.

الف) تعریف برخی اصطلاحات اساسی

۱- جامعه: جامعه بیانگر نظام ابزارسازی و رسیدن آگاهانه‌ی نوع بشر به اهداف مشترک و همچنین اتحاد و همزیستی او با هموعانش، در عین حال گسست او از نزدیکترین گونه‌ی حیوانی به خود، می‌باشد. آنچه در این تعریف حائز اهمیت است؛ بکارگیری ابزار و تحقق آگاهانه‌ی این امر پیرامون هدفی مشترک همراه با هموعانش می‌باشد. همانگونه که جامعه به خودی خود موجودیت پیدا نمی‌کند، اجتماعی شدن هم بدون ابزار، غیرممکن است. علاوه بر آن، گردهمایی، بدست آوردن محصول مشترک و کسب امنیت را جهت تداوم زندگی مادی ضروری ساخته و این نیز پیشی مشترک را اجباری می‌سازد. انسان از یک خانواده‌ی کلان به یک مجتمع بشری که شمار آن از چند دوجین فراتر نمی‌رفت، به جامعه‌ی جهانی کنونی رسیده است. جامعه بنا به تعریف خود، از بدو ظهور تا به امروز از تشکلهای بزرگی گذار نموده و برتری خود را به اثبات رسانده است. امکان وجود یک جامعه‌ی انسانی که به اندازه‌ی دنیای حیوانات، گیاهان و طبیعت واقعیت دارد، پایه‌ی اثبات فوق می‌باشد. در اینصورت باید گفت که انسان بدون جامعه نمی‌تواند وجود داشته باشد. همانگونه که دنیای حیوانات، گیاهان و طبیعت واقعیت دارند، جامعه نیز حداقل به همان اندازه و شیوه واقعی است. نمی‌توان منکر این واقعیت شد. نفی این واقعیت با ادعاهایی از قبیل «طبیعت وجود ندارد و گندم و گوسفندان نمی‌توانند واقعیت داشته باشند» هم‌مطراز است. با بررسی آثار باستانی و تاریخ مدون، مسلماً نمی‌توان ماهیت پدیده‌ای را که با موجودیت امروزی خود «کرد» نامیده می‌شود، بعنوان یک واقعیت اجتماعی انکار نمود. هر چند هم کردها تا بحال دولتی را پدید نیاورده و به حد لزوم از لحاظ ملی تکامل نیافته باشند و جبهه‌ی مخالف، ادعای نابودسازی آنها را سر داده باشد، در این باره لااقل اگر از خودشان پرسیده شود؛ خواهند گفت که دارای میلیونها جمعیت بوده و در یک جغرافیای معین تمرکز دارند و هر چند لهجه‌های گوناگونی داشته باشند، باز هم مانند دیگر تجمعات انسانی با زبانی واحد سخن می‌گویند. در این میان اگر هم به حالت یک دولت و جامعه‌ی عالی ملی در نیامده باشند، هزاران سال است به شکل نیرومندترین تجمعات عشیره‌ای زندگی کرده، در شهر و روستاهای متعددی سکونت داشته، پیوسته مقاومت کرده، سرکوب شده و مجازات گشته‌اند. با این همه، تا کنون نیز بر موجودیت خود پافشاری نموده و هیچگاه از یک زندگی آزاد قطع امید نکرده‌اند. به هر حال نمی‌توانیم دلایلی روشنتر از این واقعیتها [برای اثبات این امر] بیابیم. برخوردهای عکس آنچه گفته شد، معنایی فراتر از راهکارهای انگیزاسیونی قرون وسطی، که گالیله را ناگزیر از اعتراف به سکون زمین کرد، در بر نخواهند داشت. از اینرو شرط اصلی در بررسی مسئله‌ی کرد، اعتقاد به برخورداری کردها از یک واقعیت اجتماعی خاص خود است. در این جا فقدان دولت، فاصله از ملیت، رویارویی با آسیمیلاسیون در سطحی وسیع و محروم ماندن از وحدت، این واقعیت را تغییر نمی‌دهد. حتی اگر کردها هنوز هم دارای یک تجمع کوچ‌نشین یا مزرعه‌ی کوچک بازمانده از مرحله‌ی نوسنگی - که از ۱۰ هزار سال قبل شروع شده است - باشند، همین برای ارزیابی آن بعنوان یک جامعه کافی است. این حقیقت، نه انکار و عدم موجودیت پدیده‌ی اجتماعی کرد، بلکه در نهایت، وجود آن بعنوان یک مسئله‌ی حاد را اثبات می‌کند. انکار و تحریف این پدیده تنها با راهکارهای انگیزاسیونی قرون

وسطی ممکن است. این راهکار که حتی در آن دوره هم شانس موفقیت نداشت، در برابر فن آوری نامحدود ارتباطات و واقعیت جامعه‌ی اطلاعاتی امروزی نه تنها پیروز نخواهد شد، بلکه می‌توانیم به سادگی به اثبات برسانیم که قادر نخواهد بود خود را از دستگیری در حین ارتکاب جرم و دادگاهی شدن در برابر حقوق فراملی، نجات دهد.

۲- عشیره، عشیره‌گری و انبیسیت: موجودیت اجتماعی پس از آنکه ۹۸٪ از عمر خود را به شکل کلانهای اولیه - که شمارشان از ۲۰ تا ۳۰ نفر تجاوز نمی‌کرد - گذراندند. با گذار به جامعه‌ی مبتنی بر کشت گیاهان و اهلی کردن حیوانات، از ۱۲ هزار سال ق.م. به بعد، از لحاظ جمعیتی رشد یافته و وارد زندگی یکجانشینی شده است. گذار انسان از خانواده‌ی کلان به جامعه‌ی قبیله‌ای چند خانوادگی، در نتیجه‌ی این شرایط مادی ممکن گشته است. این جامعه که برای اولین بار در تاریخ در حوضه‌ی رودهای دجله و فرات - که بین‌النهرین بالایی نامیده می‌شود - بوجود آمده و از ۶ هزار ق.م. به بعد بطرف تشکیل اتنیک - که از چند قبیله‌ی بزرگ بوجود آمده - و به جامعه‌ی عشیره‌ای گذار نموده است. بدون شک، نهادینه شدن جامعه‌ی زراعی اسکان یافته، نقش تعیین کننده‌ای در این کار داشته است. دستیابی آنان به بینش رشد یافته‌ی عشیره‌ای - که بعد از شکل‌گیری پدیده‌ی عشیره واقعیت می‌یابد - تنها با به میان آمدن نیروهای متهاجم خارجی یا برعکس، بر اثر تغییر موضع این جوامع از حالت دفاعی به تهاجمی و فتوحاتی، ممکن گشته است. این دوره حدوداً از هزاره‌ی سوم ق.م. با توجه به زمان و مکان خود، بعضاً افزایش و یا کاهش یافته و تا به امروز تداوم می‌یابد. پدیده‌ی عشیره یک فرم اجتماعی و جهانی است. هر جامعه‌ی در حال پیشرفت، کمابیش این فرم را به خود دیده است. عشیره ممکن است کوچ‌نشین و یا یکجانشین باشد. در پدیده‌ی عشیره، جوامع به سطح دولت و یا ایجاد تشکلی سی‌اسی نمی‌رسند؛ بالاترین بعد مدیریتی آن کنفدراسیونهای بین‌عشایری می‌باشد. عشیره، نماد جامعه‌ی سیاسی ماقبل دولت است. [عشایر] نخست دوره‌ی مدارسالاری را سپری نموده و بعداً با تأثیر روبه رشد تمدن، موقعیتی پدرسالارانه یافته‌اند. تکوین دولت در بطن عشیره، شکل‌گیری طبقاتی را بوجود می‌آورد. همزمان با شکل‌گیری طبقاتی، روابط عشیره‌ای از هم می‌گسلد و جای خود را به روابط جامعه‌ای سازمان یافته‌تر متشکل از اداره کننده و اداره شونده‌گان واگذار می‌کند. در اینجا پیوندهای خونی و روابط خویشاوندی غالب نبوده، بلکه روابط بروکراتیک سیاسی حاکم می‌شوند. با متلاشی شدن فرم عشیره‌ای جامعه و سقوط آن به درجه‌ی دوم اهمیت، پدیده‌ی قوم و ملیت بعنوان فرم نوین اجتماعی معنی پیدا می‌کند. در واقع عشیره کاملاً از بین نرفته، اما تغییر یافته و عشایر نوین متعددی بر همان پایه‌ی فرهنگی پدید آمده است. ساختار عشیره از لحاظ افقی و عمودی رشد یافته است. طبقات در بطن آن پدید آمده و دولت تحمیل شده است.

قوم و ملیت به تجمعات عشیره‌ای گسترده گفته می‌شود که دارای زبان و فرهنگ مشترکی بوده و کمابیش در جغرافیایی ثابت زندگی کرده، هرازگاهی توسط نیروهای خارجی تحت اشغال درآمده و یا اینکه از طریق نهادهای سیاسی‌ای که در درون خود بوجود آورده بودند، تحت حاکمیت قرار می‌گرفتند. در حالیکه فرم حاکم در دوره‌ی تمدن برده‌داری بیشتر عشایر ساده بودند - یا حداقل آنهايي که شکل‌گیری طبقاتی را به خود ندیده بودند -، در چنین وضعی به سر می‌بردند. شکل رایج حاکم بر جامعه‌ی قرون وسطی، قوم و یا ملیت است. در حالیکه قشر بالایی عشیره‌ی طبقاتی شده به خاندانهای اداره کننده تبدیل می‌شوند، اقشار پایینی آن به وضعیت زحمتکش فقیر و برده شده، درمی‌آمدند. بدین شیوه تعلق به عشیره‌ای واحد از بین رفته، تعلق طبقاتی اهمیت می‌یابد.

نیرومندترین فرم در میان کردها، فرم عشیره‌ای بوده و تا کنون نیز به قوت خود باقی است. کردها حدود ۱۰ هزار سال قبل زندگی عشیره‌ای را به شکل جامعه‌ی نوسنگی در خطوط داخلی و خارجی رشته کوه‌های زاگرس - توروس آغاز نموده‌اند. چنین استنباط می‌شود که کردها در هزاره‌ی ششم ق.م. حالت عشایری آگاهتری به خود گرفته‌اند. البته نهادینه شدن جامعه‌ی نوسنگی نقش تعیین کننده‌ای در این امر داشته است. کردها بدلیل گسترش استعمارگری سومر در هزاره‌ی سوم ق.م. وارد یک موضعگیری مقاومتی کلی می‌شوند. مقاومت و هجوم متقابل، بینش و همبستگی عشیره‌ای زود هنگام و بسیار نیرومندی را از همان اوایل در بین کردها پدید می‌آورد. بعدها استمرار تهاجمات خارجی و جغرافیای مساعد کردستان، دست به دست هم داده، باعث دستیابی آنها به یک «جامعه‌ی عشیرتی کوه‌نشین» شده است. این تهاجمات خارجی که تا به امروز همچنان ادامه داشته‌اند، مانع از تحول این صورت‌بندی اجتماعی گشته و حفظ موجودیت آنان به شیوه‌ی تجمعات کوچک دفاعی را به مشکلی اساسی تبدیل کرده است. این وضع باعث می‌شود کردها در قرون وسطی نیز [تنها] به یک ساختار قومی - ملیتی نه چندان پیشرفته و از لحاظ سیاسی ضعیف، دست یابند؛ تهدیدات خارجی همواره مانع از دستیابی آنان به جامعه‌ای پیشرفته و تبدیل آنها به نیرویی سیاسی شده است. علاوه بر آن، فشار ایدئولوژی دینی - که از خارج بر آنان اعمال می‌شد - مانع از پیشرفت معنوی و روحی آنان گشت. جامعه‌ی کرد معمولاً دو پدیده را توأمان به خود دیده است: قشر رسمی حاکم که منشأی خارجی دارد، مدیریت نموده و با قشر بالایی عشیره هم‌دستی نموده است و قشر غیر رسمی عشیره که اکثریت را تشکیل داده، مبین زحمتکشان می‌باشد. مسئله‌ی کرد اینگونه بوجود آمد و تا امروز عمق و تداوم می‌یابد. اگر جامعه‌ی کرد تا کنون هم دارای ویژگیهای نیرومند عشیره‌ای بوده و به سطح یک جامعه‌ی معاصر دست نیافته است، از آنجاست که موانع پیشرفت آن دارای چنین ماهیتی تاریخی و سیاسی می‌باشد. همچنین بقای موجودیت قومی مبتنی بر فرم عشیره‌ای بعنوان یک ملت نیز با این واقعیت تاریخی و سیاسی از نزدیک در ارتباط است.

۳- ملت و دولت ملی: بیانگر تکوین دولت و تحول تجمعات عشیره‌ای و قومی به ملت، بعنوان یک هویت ممتاز و احیاء شده در اطراف بازار داخلی - که عمدتاً شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری آنرا بوجود آورده است - می‌باشند. بازار مشترک، راه تحول فرهنگ و لهجه‌های بومی به فرمهای زبانی مشترک و فرهنگ ملی را هموار می‌سازد. بدین وسیله وحدت اقتصادی همراه با وحدت زبان و فرهنگ از سیستم مونارشیک - که متکی بر خاندان بوده و منافع آریستوکراسی فئودال را وحدت می‌بخشید - به روش مدیریتی نوینی در فرم جمهوری، بعنوان وحدت سیاسی تمام اقشار خلق که منافعشان تحت رهبری بورژوا یکی می‌گشت، تحول می‌یابد. عمدتاً طرز سیاسی سرمایه‌داری بر جمهوری حاکم گشته و روابط قومی و عشیره‌ای با استفاده از نیروی بازار به روابط ملی تحول می‌یابند. دولت ملی این دوره را به شیوه‌ای آگاهانه، طرح‌ریزی شده و بعضاً با اعمال فشار سرعت می‌بخشد. مدیریتهای ملی و جمهوری - که نماد سیاسی ملت است - بعنوان اشکال اصلی اجتماعی معاصر، اینگونه پدید می‌آیند. به ویژه پیشرفتهای علمی و فناوری جدید که راه را بر بازار و نیروهای آن در سطح جهان گشوده‌اند، و رواج پدیده‌ی جهانی شدن، بازار و دولت ملی را به حالت مانعی در آورده‌اند. بنابراین ملت و دولت ملی به موقعیتی مشابه نقش محافظه کارانه‌ی فئودال دیروزی، در افتاده‌اند؛ به تدریج اتحادیه‌های اقتصادی، سیاسی و حقوق

فراملی ظهور و اهمیت می‌یابند. در این فرایند، تشکلهای سیاسی و اقتصادی منطقه‌ای، اهمیت پیدا می‌کنند. جامعه‌ی بین‌المللی، نیرومندترین دوره‌ی تاریخی خود را سپری می‌کند.

در برابر پیشرفت ملت و دولت ملی، پدیده‌ی اجتماعی کرد، بیشتر در شرایط قرون وسطی بسر می‌برد. وجود روابط عشیره‌ای نیرومند و پیوند قشر مزدور با نیروهای حاکم، مانع از تشکیل بازار مستقل ملی گشته و [لذا] کردها نتوانسته‌اند یک دولت ملی بوجود آورند. موقعیت استراتژیک آنان نیز، نقشی منفی در این روند داشته است. [همچنین] دولتهای حاکم نیز، فرصت تشکیل بازار داخلی و توسعه‌ی روابط ملی - سیاسی را به آنان نداده‌اند. بنابراین با ورود به جامعه‌ی مدرن، انبوهی از مشکلات حاد اجتماعی، اقتصادی و سیاسی به میان می‌آید. به رشد فرهنگ و زبان با بهره‌گیری از ابزارهای معاصر، فرصت داده نشده است. در حالیکه جامعه‌ی ملی حاکم در سایه‌ی دولت، امکانات همه‌جانبه و امتیازات فراوانی جهت پیشرفت مادی و معنوی فرهنگ و زبانشان بدست آورده‌اند؛ چیزی که در این میان عائد زبان کردی گشته، ممنوعیت و انکار بوده است. این امر در مورد فعالیت‌های ملی، اقتصادی و روابط آزاد سیاسی و نهادهای مربوط آن هم مطرح است. رشد ساختار اقتصادی مبتنی بر منابع و منافع ذاتی جامعه و همچنین نهادینه شدن سیاست و تفکری برپایه‌ی آزادی بیان، نه تنها مجاز نیست، حتی افزایش مجازات را بدنبال دارد. در زمینه‌ی بقاء و رشد آزادانه‌ی هویت فرهنگی نیز ممنوعیت‌های مشابهی اعمال شده است. از این جهت، آسیمیلیاسیون اجباری، ممنوعیت و انکاری شدیدتر از راهکارهای قرون وسطی، مطرح است. فشارهای تحمیلی نیروهای حاکم که با روند عصر ما در تضاد هستند، در تشدید پدیده‌ی کرد و مشکل مبتنی بر آن، تا بدین حد نقش تعیین‌کننده‌ی داشته‌اند.

واقعیت امروزی که پدیده‌ی کرد در آن بسر می‌برد، دشواریهای تبدیل آن به ملت و دولت ملی مشابه را بر پایه‌ی ملی‌گرایی آشکار می‌سازد. از سوی دیگر، بی‌اهمیت شدن ملت و دولت ملی، بعنوان تنها انتخاب معاصر و اولویت یافتن دموکراسی بعنوان حائز اهمیت‌ترین شکل دولت، سیاست و جامعه، حل این مسئله را با توسل به راه حل دموکراتیک، امکان پذیرتر می‌نمایاند. بدون دستیابی به دولت ملی، زیستن توأم با آسایش در چارچوب دولت دموکراتیک بعنوان تجمع آزاد ملی، مناسبتر و غنابخشتر می‌باشد. بسیاری از دولتهای ملی سابق در راستای اتحادیه‌های فدرالی تکامل می‌یابند. ماهیت فدرالی ایالات متحد آمریکا بعنوان نیرومندترین دولت دنیا و جهت‌گیری کشورهای اروپایی به طرف فدراسیونی مشابه در چارچوب اتحادیه‌ی اروپا، این راستای نوین را نشان می‌دهد. این وضع، حل مسئله‌ی کرد با دولتهای مربوطه را در چارچوب اتحاد دموکراتیک امکان‌پذیر می‌سازد. ابزارهای سیاست دموکراتیک که بر پایه‌ی یک پروژه‌ی وسیع جامعه‌ی مدنی شکل خواهد گرفت، امکان حل مسئله از طریق راهکارهای مسالمت‌آمیز را بدون فرصت دادن به پیش‌داوریهایی ناشی از ملی‌گرایی و توسل به راهکارهای احتمالی خشونت‌آمیز، بوجود می‌آورد. این شیوه که بدون توسل به خشونت ناشی از احساسات ملی‌گرایی و جدایی طلبی پیشرفت خواهد کرد، بقاء و زندگی آزادانه‌ی موجودیتهای فرهنگی تمامی گروههای قومی را امکان‌پذیرتر ساخته و راه حلی است که به تدریج در دنیا متداول می‌گردد.

۴- حل نظامی و سیاسی: اعمال خشونت نسبت به داخل و خارج توسط جوامع برای حل مشکلات، موردی است که به وفور در تاریخ مشاهده می‌شود. به ویژه دولتهای مبتنی بر جامعه‌ی طبقاتی، رفع نیازهای خود را از طریق بکارگیری خشونت و با تکیه بر نیروی نظامی، به راهکاری کلاسیک تبدیل کرده‌اند؛ وظیفه‌ی بهانه‌تراشی برای این امر را نیز بر عهده‌ی دیپلماسی قرار داده‌اند. فاکتور تعیین‌کننده‌ی نهایی نظام جهانی، در دوره‌های محدودیت تولید اضافی و یا نابرابری شدید توازن نظامی، دولتی است که از بیشترین نیروی نظامی برخوردار است. این دولت، در صورت موفقیت، تا مرز یک امپراطوری جهانی پیش می‌رود و در غیر اینصورت، دولت جایگزین آن همان نقش را بر عهده می‌گیرد. این واقعیت، یکی از قوانین اساسی تاریخ، تا اواسط قرن بیست بوده است. با ایجاد توازن دهشت‌آور هسته‌ای و ناکارایی راهکارهای نظامی در نتیجه‌ی انقلابات علمی و فناوری، برخورد با مسائل بیشتر از طریق راهکار سیاسی، رفته رفته اجتناب‌ناپذیر می‌گردد. یک جنگ جهانی احتمالی، چندان معنایی برای غالب و مغلوب در بر نخواهد داشت. در چنین وضعی اولویت دادن به راهکارهای سیاسی به حالت یک قانون عصر در می‌آید. بدون شک، پر هزینه گشتن راهکارهای نظامی و ناکارایی آنان، در امر مزبور نقشی اساسی ایفا می‌کند. بنابراین حل مسائل اجتماعی موجود مطابق با معیارهای دموکراتیک، راهکاری اساسی می‌باشد. اقداماتی از این قبیل در امکان‌پذیری حل هرگونه مسائل ملی، دینی، فرهنگی و اتنیکی بدون تغییر دادن مرزهای سیاسی، نقش دارد.

پیشرفت اینگونه‌ی عصر، زمینه‌ی مناسبی برای [حل] پدیده و مسئله‌ی کرد فراهم می‌آورد. امکان حل این مسئله از طریق گفتگو با تفاهم بر روی اصول اساسی دموکراسی، بدون احساس نیاز به خشونت تحمیلی از خارج و یا خشونت نشات گرفته از داخل، امکانی نوین و حقیقی بدست می‌دهد. با توجه به اینکه راهکار نظامی، تلفات سنگینی برای هر دو طرف در بر داشته است، نهایتاً گام برداشتن بسوی حلی که نفع کلیه‌ی طرفها را در بر داشته باشد، غیر قابل تصور است. راهکار نظامی تنها با برداشت فاشیستی متکی بر انکار و امحا ممکن است که [البته] رسوایی و انزوای نیروی آزماینده‌ی آن در سطح جهانی گریزناپذیر است. شواهد موجود در دنیا بیانگر آنند که راه حل‌های فاشیستی و انکارگر، برای مدتی طولانی شانس حیات ندارند. خارج ساختن حل مسئله‌ی کرد از راهکار نظامی و کانالیزه نمودن آن به پلانفورمهای سیاسی و دموکراتیک، در حکم وظیفه‌ای مهم است. عملکرد جامعه‌ی مدنی وسیعی که پیش‌داوریهایی ملی‌گرایانه را در هم می‌شکند، همانطوریکه موانع روانی بجای مانده از گذشته را از میان برمی‌دارد، نشان خواهد داد که مسامحه‌ی دموکراتیک و فضای صلح‌آمیز، مشوق خلاقیت برای هرگونه حلی می‌باشد؛ مسئله را از حالت تابوی چندین ساله‌ی تجزیه طلبی خارج ساخته و بعنوان یک لازمه‌ی حقوق شهروندی معاصر، اثبات خواهد کرد که [راه] نیرومندترین شکل وحدت کشور و دولت از پیروی معیارهای دموکراتیک می‌گذرد. راهکار سیاسی - دموکراتیک معاصر چنین شانس را بدست داده، از اینرو امکان کسب پیروزی روز به روز افزایش می‌یابد؛ بهمان میزان نیز رسوایی و انزوای مخالفان افزایش و با تصفیه‌ی آنان خاتمه می‌یابد.

۵- راهکار حقوقی و دموکراتیک: پیروزی دموکراسی در اواخر سده‌ی بیست، حقیقتی بی‌چون و چرا است. دموکراسی با وجود تمام نواقص و محدودیتهایش، در صدر مدل‌های سیاسی‌ای می‌آید که بیش از همه کانال‌های سیاسی لازم را بروی خلقها می‌گشایند. معیارهای دموکراتیک هر چند از سوی حکام سنتی و نیروهای استثمارگر بر اساس منافعشان به انحراف کشی‌ده شود، در عین حال، مناسبترین راه دستیابی به شرایط جامعه‌ی آزاد و یکسان می‌باشد. قبل از هر چیز فرمول‌بندی مطالبات در چارچوب اصول دموکراسی - در صورت وجود - و در غیر اینصورت مبارزه برای استقرار دموکراسی، وظیفه‌ی تمام اقشاری است که نیاز به دموکراسی را حس می‌کنند. تا زمانیکه این وظایف با موفقیت به انجام نرسند، دستیابی اقشار مزبور به خواسته‌ها و آزادی‌شان بسی دشوار خواهد بود. برای هر کشور و یا دولتی، حل هر نوع مسئله‌ای در راستای صلح و

بنحوی که زمینه‌ساز پیشرفت باشد، فراخور توسعه، نظم‌دهی و فراتر از آن تبدیل دمکراسی به فرهنگی حیاتی برای زندگی اجتماعی، یک حالت استثناء نبوده، بلکه شکل یک قانون را به خود خواهد گرفت.

پدیده‌ی دیگری که با این امر کلیتی تفکیک‌ناپذیر دارد، رواج و اعتبار سیستم حقوق جهانی است. بنا بر مفهوم معاصر دمکراسی و حقوق، وجود یکی بدون دیگری ممکن نخواهد بود. اینان، دو نهاد اساسی هستند که همدیگر را تغذیه نموده و هر نوع مشکل جامعه را چاره‌یابی می‌کنند. دمکراسی، حقوق عرصه‌ی سیاسی می‌باشد. اگر حقوق اساسی بشر را بدان بیافزاییم، آنگاه معیارهای دولت حقوقی دمکراتیک معاصر به دست خواهد آمد. بین استقرار حقوق در بنیان دولتی با دولتی که دارای حقوق است، تفاوت اساسی وجود دارد. [چنانچه] اگر دولت، حقوق را مبنا قرار دهد، آنگاه دولتی حقوقی خواهد شد؛ بر عکس اگر دولت به تنهایی حقوق را وضع کند، این حقوق دولتی خواهد بود. مطرح نبودن دولت بعنوان تنها منبع حقوقی، مبنا قرار دادن فرهنگ و آداب و رسوم مردم و تکیه بر معیارهای حقوق جهانی و همچنین احترام به معیارهای اساسی حقوق گذشته، راه را جهت ایجاد دولت حقوقی واقعی هموار می‌سازد؛ با وجود رژیم دمکراتیک، در بطن دولتی پاینده به چنین حقوقی، حل عادلانه و مسالمت‌آمیز هرگونه مشکلات و مطالبات اجتماعی، به یک اصل اساسی تبدیل خواهد شد. راه حل حقوقی دمکراتیک برای هر قشر و هر کس اطمینان بخش بوده و در رشد و توسعه‌ی جامعه نقشی اساسی خواهد داشت.

هر چند که دولت حقوق دمکراتیک در مورد جوامع خاورمیانه صدق نکند، روند اینگونه پیشرفتهای معاصر، اجباراً این کشورها را به این مسیر خواهد کشاند. همچنین شیوه‌ی حل مسئله‌ی کرد را به تدریج در چارچوب معیارهای حقوق دمکراتیک اجباری خواهد ساخت. اگر کردها بجای تاکید بر جدایی طلبی و راهکارهای خشونت‌آمیز، با توسل به راهکارهای سیاست دمکراتیک و تطبیق حقوق در مورد وضعیت مشخص خود و بکارگیری راههای مشروع، از سه بعد حقوق اساسی بشر گرفته تا بکارگیری حق دفاع مشروع، به شکلی آگاهانه و سازمان یافته به مبارزه ادامه دهند، موفقیت بیشتری بدست خواهند آورد. کردها بیشتر با تملک به حقوق و سیاست دمکراتیک در چارچوب دولت دمکراتیک، قادر به کسب حقوق اجتماعی خود خواهند گشت، و از قربانی شدن صدها ساله‌ی بی‌سبب از سوی عدم توازن بی‌رحمانه‌ی نیرو و بی‌وجدانی عصر رهایی خواهند یافت. بنابراین فعالیت و موفقیت مطابق راهکار حقوق دمکراتیک، بیش از پیش در حکم وظیفه‌ای اساسی می‌باشد.

۶- شهروندی و ملیت: واژه‌ی شهروندی پیوند فرد با دولت را بیان می‌کند. بنحوی، به معنای عضویت در دولت است. این واژه‌ی سیاسی بوده و هیچ ارزش انتیکی و ملی را شامل نمی‌شود. ملیت نیز تعلق به یک ملت معین را در بر می‌گیرد. محتوای پیوندهای ملی که یک فرم قاطع اجتماعی بوده و دارای تاریخ، زبان و فرهنگ مشترک است، عیناً به مفهوم در بر گرفتن پیوندهای سیاسی هم نمی‌باشد. فرد می‌تواند متعلق به یک ملت باشد، اما اجباری برای شهروندی همان دولت وجود ندارد. عضویت در دولت اجباراً عضویت در ملت را پدید نمی‌آورد. چنین جبری تنها از طریق مفهوم فاشیستی و اقتدار مطلق با بکارگیری زور امکان پذیر است.

در پدیده‌ی جامعه‌ی کرد، افراد می‌توانند به مقام شهروندی دولت در چارچوب مرزهای موجود دست یابند، اما به عضویت ملت حاکم در نمی‌آیند. می‌توانند هویت ملی و ملیت خود را به شیوه‌ای جداگانه تعیین و زندگی کنند. فقط پذیرش پیوندی ملی که با نام کشور بیان می‌شود، بعنوان هویت عام معتبر در کل کشور متبوع، با منسویت ملی افراد در تضاد نمی‌باشد. برای مثال؛ «من به ملت ایران تعلق دارم، اما در عین حال کرد هستم»، تناقضی در آن وجود نداشته، حتی هویت کلی تری را بیان می‌کند. این موضوع در مورد عراق و ترکیه نیز صدق می‌کند. مثلاً ضمن بیان اینکه متعلق به خلق و یا ملت ترکیه هستم، گفتن اینکه دارای [انضمام] هویت کردی می‌باشم، بیانگر وحدتی واقعینانه و کلی‌تر با هویتی عام می‌باشد. قاطی نکردن هویت انتیکی با هویت ملی معتبر در سراسر کشور، با توجه به اینکه هر کدام معنای مختص به خود را داشته و نیازی به تضاد در بین آنان نیست، خدمت بیشتری به زندگی مشترک و آزادانه خواهد کرد.

۷- جامعه‌ی رسمی، سنتی و مدنی: واژه‌ی جامعه‌ی رسمی به توده‌هایی از مردم اطلاق می‌شود که پیرامون دولت و نهادهای آن، مطابق با اصول مختص به خود، شکل می‌یابند. تمام اقشار این جامعه، از مسئولین بلند پایه تا محافظین روستا از کارگر تا زحمتکش، همه‌ی آنهايي که قبلاً پاینده به قوانین و دستورات دولت هستند، در چارچوب جامعه‌ی رسمی جای می‌گیرند. در اینجا ذهنیت کارمندی حکم فرماست. [اینها] دولت را همه چیز می‌پندارند، در افق آنها پیشرفتی جدی به غیر از آن دیده نمی‌شود. در حالیکه در اعصار کهن برده‌ی دولت بودند، در شرایط معاصر از آزادی محدودی برخوردار هستند. با توجه احساس یگانگی با دولت، خود را برتر از دیگر اقشار جامعه می‌دانند. بدلیل تضمین حیات آنها از طرف دولت، در پیروی از قوانین دولت افراط نموده و فاقد خلاقیت می‌باشند.

جامعه‌ی سنتی تمام عناصر جامعه‌ی قدیم خارج از دولت را در بر می‌گیرد، عبارتی دیگر بیانگر جامعه‌ی سازمان نیافته و خود ساخته بوده و مخلوطی از ذهنیت بردگی و فئودالی با ذهنیتی طبیعی بر این نوع جوامع حاکم است. این جوامع از نهادهای دمکراتیک معاصر و موسسات حقوق بشر محروم هستند. آنان زندگی بر اساس فرمایشات هزاران ساله‌ی دولت و دین و تن در دادن به تسلیمیت - که سرنوشتش می‌خوانند - را فضیلت تلقی میکنند. این ذهنیت و عادات، عمق بردگی آنان را می‌نمایاند. جامعه‌ی مدنی در آغاز به جامعه‌ی بورژوازی گفته می‌شد که به شیوه‌ی آزادانه خارج از حیطه‌ی دولت فئودالی رشد می‌یافت. سپس با تبدیل جامعه‌ی بورژوازی به جامعه‌ی رسمی دولت، ماهیت آن تغییر یافته است. امروزه این جامعه، تمام اقشار برخوردار از ذهنیتی آزاد و سازمان و برنامه‌ی مشخص اجتماعی خارج از حیطه‌ی دولت را - به رغم پایبندی به قوانین حقوقی آن در برمی‌گیرد. به تدریج به حالت جامعه‌ای در می‌آید که خارج از جامعه‌ی رسمی و سنتی رشد و موقعیتی تعیین کننده پیدا می‌کند. با استفاده از خلاء ایجاد شده توسط جامعه‌ی سنتی و رسمی - که ماهیتاً چاره‌ساز و خلاق نمی‌باشند - بحالت سیستم گروه‌هایی اجتماعی که برخوردار از ارزش والای چاره‌سازی هستند، تبدیل می‌شود.

۸- میهن دوستی و انترناسیونالیسم: اصطلاح دوگانه‌ای که همواره در طول تاریخ تغییر یافته و رشد نموده، رابطه‌ی میهن دوستی با انترناسیونالیسم است. به قطعه‌ی جغرافیایی که جامعه به شکل ماندگار در آن مستقر گشته و رابطه‌ی بین ساختار رونمایی و زیربنایی تولید را پدید آورده، میهن می‌گویند. انترناسیونالیسم نیز عبارت از سطح رابطه‌ی ایجاد شده با مجتمع مشابه در کشوری دیگر می‌باشد. این اصطلاحات همزمان با فرهنگ نوسنگی - که اولین شکل جامعه‌ی یکجانشین می‌باشد - معنی یافته‌اند. رابطه‌ی بین دو میهن به اندازه‌ی اهمیت میهن، لازم است. در غیر اینصورت پیشرفت تاریخی ممکن نمی‌شد. میهن، بعضاً با مرزهای حاکمیت سیاسی اشتباه گرفته می‌شود. چنان برخوردار می‌شود که انگار زندگی ملت و زبانی واحد در یک میهن یک شرط اساسی است. هر چند چنین سرزمین‌هایی وجود هم داشته باشند، نمی‌توان [این

موضوع] را تعمیم داد. همانطور که زبان و خلقهای متعددی می‌توانند در کشوری واحد بسر برند، زبان و ملت واحد هم می‌تواند در چندین کشور زندگی کند. برای مثال؛ در سرزمین روسیه زبانها و ملت‌های زیادی زندگی می‌کنند. ترکها نیز بعنوان ملتی واحد در سرزمینهای متعددی سکونت دارند.

این مشکل در رابطه با کردها دو بعدی است. هر چند کردها از لحاظ تاریخی تجزیه شده و زبانشان با مانع مواجه گشته‌اند، با وجود داشتن میهنی از آن خود، باز هم قادر به ادامه‌ی حیات در محدوده‌ی مرزهای دولت متبوع خود، بعنوان کشور رسمی شده‌اند. بنحوی، مفهوم میهن مشترک رشد می‌یابد. پیشرفت در سراسر دنیا در این راستا می‌باشد. «عقیده‌ای افراطی» در مورد مرزها، همانند عشیره‌گرایی تنگ گذشته، مفهوم خود را در برابر پیشرفت تکنولوژی از دست می‌دهد. تسهیم دنیا بعنوان میهن مشترک، گرایشی است که به تدریج رشد می‌یابد. احترام به موجودیت فرهنگی میهن‌ها و در عین حال سهم کردن آن با دیگر انسانها در آن نیز مهمترین ویژگی رشد یافته در عصر ماست. بنابراین میهن دوستی و انترناسیونالیسم بیش از هر زمان با هم در آمیخته‌اند. بنا به شرایط عصر ما، مفهوم یک وجب از خاک - که بیشتر به شکل یکی از اصول ملی‌گرایی جزمی سده‌ی نوزده درآمده بود - بجای خدمت به وطن، زبان می‌رساند. بعلاوه، همانگونه که مالکیت بر زمین و محصور کردن آن توسط قوانین فنودال در برابر شکل‌گیری ملت، موقعیتی ارتجاعی یافته‌اند، برداشت ملی‌گرایی جزمی از وطن نیز در برابر انترناسیونالیسم به چنین وضعی دچار می‌شود. میهن دوستی معاصر بسته به توسعه و غنای میهن معنا می‌یابد. میهن دوستی راستین به معنای اغتننا و قابل زیست ساختن میهن از لحاظ مادی و معنوی و تسهیم آن با تمامی بشریت می‌باشد. سرزمین‌هایی از قبیل اروپا و ایالات متحد آمریکا - که از پیشرفته‌ترین مناطق دنیا هستند - تمام بشریت را با چنین نگرشی به خود جذب می‌کنند. ناتوانی سرزمین‌های تحت حاکمیت زولوها در رهایی خود از موقعیت محرومترین مناطق، همچنانکه کسی اعتنایی به آنها نشان نمی‌دهد، با عقب‌ماندگی میهن دوستیشان در ارتباط است. مبارزه‌ی میهن دوستی معاصر [یعنی] تبدیل دولت و منطقه‌ی زیست به یک میهن مشترک غنی و توسعه یافته از لحاظ مادی و معنوی، نیازمند تلاشی هماهنگ می‌باشد.

انجام مبارزه با راهکار عملی و اتحاد [خلقها] در هر سطحی بر پایه‌ی آزادی و مساوات در حقوق، که در راستای ملی‌گرایی ساختگی حکام نبوده، بلکه در راه میهن مشترک خلقها باشد، به مفهوم میهن دوستی حقیقی باشد.

مبارزه‌ی نهادینه شده‌ی مستحکم میهن دوستی کردها در محدوده‌ی دولتهایی که در آن بسر می‌برند، با مبارزه‌ی مشترک تمام گروه‌های مردمی و فرهنگی در داخل گسترده‌ترین اتحادیه‌ها که در داخل مرزهای کل کشور دارای منافع مشابه بوده و آزادی و برابری را اساس بگیرند، امکان‌پذیر می‌گردد. بکارگیری خلقها علیه همدیگر از طریق پیش داورهای ملی‌گرایانه، همواره سی‌است مشترک تمام نیروهای استثمارگر، مزدور و حاکم در طول تاریخ بوده است. عصر ما در حین گذار از یک دوره‌ی پیشرفته‌ی علم و فن‌آوری، میهن دوستی و انترناسیونالیسم را هم پیشرفت داده است. به اندازه‌ی گرایش نیروهای حاکم به جهانی شدن، جهانی شدن زحمتشکان و توده‌های ست‌مدیده نیز - که برادرانه‌تر و حاوی مفهوم حقیقی آن است - به همان اندازه لازم و حقیقی است.

آنچه بیشتر بر الگوی اجتماعی کرد حاکم است، مدل سنتی می‌باشد. کردها هزاران سال است به شکل واحدهای تنگ عشیره‌ای در چارچوب عادات تنگ و بسته‌ی سنتی زندگی می‌کنند. جامعه‌ی کرد، به غیر از قشر بالایی محدودی که همدست جامعه‌ی رسمی حاکم بودند، از تمام اعصار طرد گشته، و انگار محکوم به «بی‌زمانی» گشته‌اند. اسیر ذهنیتی درمانده و کاملاً معتقد به قضا و قدر شده‌اند. از ساختار ذهنی و روحی چاره‌جو و مؤاخذه‌گر کاملاً محروم مانده‌اند. تبلیغات صدها ساله‌ی دین و سرکوب شدید، کردها را به قدردانی و تن در دادن به قضا و قدر در مورد هر آنچه که برایشان اتفاق می‌افتد - حتی مرگهای ناروا و بی‌معنی - معتاد کرده است. بعضاً این وضع انفجارگونه و عصیانهای شدید معکوسی در بطن خود پروراند است. بدلیل شرایط داخلی و خارجی، نه قادر به تشکیل جامعه‌ی رسمی خود بوده و نه قادر به مشارکتی وسیع در جامعه‌ی رسمی حاکم گشته است. تنها واحدهای محافظین روستا (نیروهای مسلح محلی یا جاش‌م) و هنگهای حمیدیه - که در گذشته و حال پدید آورده شده‌اند - جزو جامعه‌ی رسمی حاکم به حساب می‌آیند.

فروپاشی سریع جامعه‌ی سنتی در شرایط کنونی، در نتیجه‌ی عوامل علمی و فن‌آوری، راه را بر پیدایش بحران اجتماعی عمیقی می‌گشاید. امروزه جامعه‌ی بحران‌زده‌ی سنتی در شدیدترین تجزیه و تفرق بسر می‌برد. سازماندهیهای انقلابی و شورشی که در این وضع پا به عرصه می‌گذارند، بدلیل فقدان توازن نیرو و نبود متفقین استراتژیک، ناکام مانده و قادر به یافتن چاره‌ای برای رهایی از بن‌بست نمی‌شوند. بنابراین جامعه‌ی مدنی برای کردها به مهمترین نیروی چاره‌ساز جامعه - که بایستی آنرا آزمو - تبدیل می‌شود. بجای تجمعات سرکش، رسمی و سنتی که بحران را شدت می‌بخشد، سازماندهی و فعالیت شمار زیادی از تشکلهای مدنی متناسب با وظایف گسترده‌ی پیش‌رو، بسته به برنامه و پروژه‌ی وسیع و هماهنگ جامعه‌ی مدنی، فرم جامعه‌ی برتر چاره‌ساز می‌باشد. تشکیل ارگانه‌های مدنی متعدد اقتصادی، اجتماعی، سیاسی، فرهنگی، زیست محیطی، ورزشی، حقوقی، هنری و تاریخی می‌تواند جامعه‌ی گرفتار در بن‌بست عمیق کردها را به یک جامعه‌ی معاصر دمکراتیک تبدیل کند.

ب) بعضی از برخوردها در ارتباط با پدیده‌ی کرد و مشکلات راهکاری

شناسایی پدیده‌ی کرد به خودی خود بعنوان یک مشکل، بدون تبیین آن، در حکم اولین برخورد اشتباه‌آمیز صورت پذیرفته است. تعریف تمامی پدیده‌هایی که این مسئله بر آنها استوار است، تحلیل آن از فرضیه‌های تئوریک همراه با بازنگری تمام موارد [نظریات] بکار برده شده تا کلیه‌ی تحقیقات و نتایج مختص به این پدیده، لازمه‌ی یک راهکار صحیح علمی است. ظهور نتایج متضاد با علم در اثر برخورد با موضوع با استفاده از فرضیات و دگماهای ایدئولوژیکی کلی تر بوده و بدون دستیابی به تعاریف صحیح این نتایج، امری گریزناپذیر است. اکتفای صرف به بعضی از اصطلاحات صحیح هم فراتر از شناخت جزئی پدیده، نتیجه‌ای به بار نخواهد آورد. بدتر اینکه، جنبه‌ی عوام‌فریبی بر این برخوردها غالب است. این رفتارها، از انکار پدیده گرفته تا خشن‌ترین برخوردهای جانبدارانه، مسبب اصلی تمام نتایج ناگواری هستند که در عمل در برابر ما ظاهر می‌شوند. اگر در این چارچوب موضوع را از نزدیک مورد ارزیابی قرار دهیم؛

۱- برخورد ایدئولوژیکی نسبت به واقعیت کرد (واقعیت و پدیده، مفهومی مشابه داشته و تعریف علمی را اساس می‌گیرد): بدون شک نمی‌توان هیچ انسانی را بدون ایدئولوژی تصور کرد. وجود برخوردی ایدئولوژیکی نسبت به دنیا و تمام موجودات برای هر کس اجتناب‌ناپذیر است. منظور از برخورد ایدئولوژیکی، چهار جهان‌بینی

اساسی؛ اسطوره‌ای، برخوردارهای دینی، فلسفی و علمی می‌باشد. افراد کما بیش پدیده‌های پیش روی خود را با بهره‌گیری از شکل مختلطی از این نگرشها، ارزیابی می‌کنند. اظهار نظر فرد عصر نخستین در مورد پدیده‌ها بر اسطوره مبتنی است. اسطوره‌شناسان، در زمره‌ی تواناترین مفسرین و مقتدرین می‌باشند. یک گام فراتر و ارائه‌ی متداختر آن، برخورد تئولوژیکی است. در اینجا سعی بر توجیه هر چیزی بر پایه‌ی علم خداشناسی و نگرش دینی است. طبیعتاً این دو برخورد نتایجی دور از حقیقت به بار می‌آوردند. اما باز هم این امر شیوه‌ی تفسیر اجتناب‌ناپذیری برای ذهنیت نوپای انسان است. دین و اسطوره مدت زیادی از راهکارهای تشریح پدیده‌ها در آن عرصه از تمدنها بودند که هنوز در آنها رشد ذهنی محدود بوده و علم و فلسفه پیشرفت نموده بود. حتی امروز نیز تأثیرات این شیوه‌ی توضیح، بکلی از بین نرفته است.

برخورد فلسفی، به تشریح پدیده با ویژگیهای خود نزدیکتر است. پدیده‌ها را با روایت خدایان توضیح نداده؛ درصدد توضیح پدیده‌ها با علل، ماهیت و نتایج حاصله از آنان بر می‌آید. این برخورد، در دوره‌های تمدن برده‌داری کلاسیک روم و آتن - که در آن شهرهای بزرگی تأسیس شده و کارکرد جامعه رشد یافته بود- رواج داشت. یک گام فراتر، آخرین برخورد و شیوه‌ی علمی است که تمدن سرمایه‌داری آنرا پیشرفت داده و بر آن تکیه می‌کند. هرچند درباره‌ی برخورد علمی اتفاق نظر کامل وجود نداشته باشد، باز هم این برخورد فرضیه‌های فلسفی‌ای که از طریق آزمایش و مشاهده به اثبات رسیده‌اند را اساس می‌گیرد. با اثبات فرضیه‌های مجرد فلسفی از راه مشاهده و آزمون به توضیحات علمی تحقق یافته و اطلاعاتی قرین به حقیقت، دست می‌یابیم. بحث در مورد اطلاعاتی مطلق با برخورد علمی در تضاد است. نگرشی که از طرف همگان مورد پسند واقع می‌شود، این است که اطلاعات دارای کاراثر نسبی بوده و همواره با پیشرفتی که بدست می‌آورد، به ارزش آن افزوده می‌شود و بدین ترتیب راه را بیشتر بر پیشرفتهای فنی - عملی می‌گشاید. بحث از اطلاعات و توضیحاتی که تفسیربردار هستند، واقعیت‌ناهنر از اطلاعات تغییرناپذیر می‌باشد.

بنا به تعاریف فوق، به نسبت رشد جنبه‌های علم‌گرایی در برخوردهای ایدئولوژیکی، سطح آگاهی در مورد پدیده‌های مورد بررسی نیز افزایش می‌یابد. کسی که صرفاً به توضیحات دینی و اسطوره‌ای در مورد پدیده‌ها اکتفا کند، تنها با ارائه‌ی تفاسیری از نوع ضرب‌المثل، درصدد رهایی از موضوع بر می‌آید. اگر فرضیه‌های فلسفی و تئوریک نیز کاملاً به شفافیت نرسیده باشند، از تجرد و گرفتار آمدن به دگماتیسم گرفته تا چسبیدن به برخی اصطلاحات، رهایی نمی‌یابند. بنابراین، مشاهده و آزمایش علمی و کسب اطلاعات در مورد پدیده‌ها، برای رهنمودهای ایدئولوژیکی که بر پایه‌های علمی استوارند، حائز اهمیت است. تعریفی که از طرف همگان مورد پسند واقع شود، تنها با نتایج حاصل از مشاهده و آزمایش و با پشتوانه‌ی برخورد تئوریک واقعیت پیدا می‌کند. برخوردها و یا تفاسیر خارج از این، یا روایت و استدلال به شیوه‌ی دینی بوده و یا اینکه فراتر از ملاحظات تئوریک مجرد، مفهومی در بر نخواهند داشت.

موردی که به وفور درباره‌ی پدیده‌ی کرد مشاهده شده است، برخورد با این مسئله بطور کلی در چارچوب ایدئولوژیکی غیرعلمی و آن هم بیشتر با استفاده از جواب منفی آن می‌باشد. در اعصار نخستین و قرون وسطی، سعی بر ارزیابی پدیده‌ها با روایت و یا با بیاناتی از زبان خدا بوده است. حتی در این مورد با روایت احادیث جعلی از زبان حضرت محمد درصدد بیان چرایی عدم تمایل خدا به قدرتمند شدن کردها بر می‌آیند. همچنین با بیاناتی مبنی بر چگونگی اشتقاق آنان [کردها] از حضرت نوح، مواجه می‌شویم. حتی در اسطوره‌ی یونان، کشور ماد بعنوان خطرناکترین نماد در «شخصیت یک زن» (مدرس) تبیین می‌شود. بعلت اینکه در آن اعصار به میل خود قادر به حکمرانی بر جغرافیای کردها و حفظ منافع خود نبوده‌اند، توسل به تفاسیر دینی و اسطوره‌ای بعنوان راهکاری تبلیغاتی اهمیت یافته است.

شناخت صحیح پدیده‌ی کرد بوسیله‌ی پوششهای ایدئولوژیکی قرون نخستین و وسطی، ممکن نیست. به ویژه با توجه به اینکه [همواره] هدف اشغال فراجانبه و چند منظوره قرار گرفته است، ناشایست‌ترین بیانات و تفاسیر دینی و اسطوره‌ای درباره‌ی این خلق ارائه شده است. این حقیقت، عامل اصلی عدم توانایی کردها در بیان خود به حد کافی، حتی از طریق دین و اسطوره می‌باشد. استثمار و استیلا صرف بر کردها باعث شده است، دفاع ایدئولوژیکی نیز بی‌نهایت دشوار گردد. معمولاً کردها بررسی عینی خود را مغایر با فرمایشات خدا و دولت مقدس یافته و تا حد در افتادن به تعصبی کورکورانه به انحطاط کشیده شده است. نفی‌گرایی بر این زمینه‌ی تاریخی اعتلا یافته است.

اولین صاحبان برخورد علمی با تکیه بر تمدن اروپا ظهور کرده بودند. در شرایط ظهور دانشمندی که در نتیجه‌ی مبارزه‌ای عظیم در راستای علم، جسارت یافته و حتی از بررسی تابویی‌ترین موضوعات روی گردان نبوده‌اند؛ در رابطه با مسئله‌ی کرد نیز - که یکی از موضوعات تابویی بود- برخورد علمی اجتناب‌ناپذیر می‌نمود. بدون شک در این امر منافع سیاسی، نقش اساسی ایفا نموده‌اند. بدلیل اینکه روشنگری پدیده‌ی کرد، منافع بومی، ملی و بین‌المللی زیادی را از میان برمی‌داشت، اعلام آن بعنوان عرصه‌ی ممنوعه و عدم ارائه‌ی توضیح علمی در این باره را مطابق با منافع خویش دیده‌اند و با اعمال فشار خواهان حفظ این منافع گشته‌اند. بدین سبب با ایجاد رعب و وحشت در اذهان آنان و محروم نگه داشتن آنان از منافعشان، معمولاً موضوع را بی‌صاحب نگه داشته‌اند و خواستار حاکمیت خشن‌ترین انکارها و یا برخوردهای دماغوژیک مطابق با منافع خویش گشته‌اند. هنوز نمی‌توان گفت این وضع بکلی از بین رفته است.

۲- برخوردهای منفی حاکم بر مواضع ایدئولوژیکی، راه را بر ظهور ضد خود می‌گشاید. چنان برخورد می‌شود که انگار در هر مرحله‌ای یک واقعیت متداول کرد وجود داشته است. حتی کرد بودنی نیرومند، مقاومتر، سرکش و ظفرمند، ایده‌آلیزه می‌شود. این موارد درباره‌ی برخوردهای ملی‌گرایانه بیشتر صدق می‌کند. هرگاه فلسفه‌های اجتماعی، متافیزیک باشد، این نوع برخوردها بر پیچیدگی واقعیت موجود می‌افزاید. انگار واقعیتی پدید آمده با "امرکن فیکون" خدا مطرح است. این رفتار که اشتباهات فراوانی را به همراه آورده، به ایده‌آلیسم در افتاده و با نتایج عملی خود ماهیتی ویرانگر یافته است. به محض انعکاس تفاسیر، پدیده‌ای متفاوت به شکلی اعجوبه‌ای، در خط سیاسی و اجرایی ظاهر می‌شود.

حال آنکه حتی خشن‌ترین مدل‌های تکامل تدریجی در رابطه با جوامع هم، مراحل از پیشرفت را درج نموده‌اند. در بنیان هیچ جامعه‌ای بسادگی، ظهور و فروپاشی ناگهانی وجود ندارد. دستیابی جوامع به یک حقیقت پیشرفت دیالکتیکی در شرایط زمانی طولانی و اوضاع مکانی گسترده، دیگر نه یک فرضیه بلکه نتیجه‌ای علمی است. آنچه مهم است، دستیابی به پیشرفته‌ترین معلومات در مورد پدیده با استفاده از تفکیک شرایط زمانی و مکانی یک جامعه به مراحل و انجام مقایسه‌هایی در بطن شرایط خاص هر مرحله می‌باشد. نیل به نزدیکترین معلومات، در رابطه با واقعیت با استفاده از این روش - که در مورد هر پدیده‌ای صدق می‌کند - لازمه‌ی یک برخورد علمی است. هیچ پدیده‌ی تحلیل و تعریف‌ناپذیری، قابل تصور نیست. در این مورد نیازی به ابداعی جدید و یا پافشاری بر راهکارهایی که اشتباه بودنشان به اثبات رسیده است، وجود ندارد. برخورد صحیح تاریخی دیالکتیکی توأم با پدیده‌ی مزبور با کوششی متواضعانه، حتی با مشاهده‌ای محدود هم، ما را به اطلاعات قرین به واقعیت خواهد رساند.

با نگرش به پدیده‌ی کرد از این دیدگاه، موقعیت خاص این پدیده در سیر تکامل کلی آن بهتر قابل درک است. جوامع تا مرحله‌ی نوسنگی به همدیگر شبیه‌اند؛ چنانچه معلوم شده است این جوامع به شکل گروه‌های حداکثر صد نفری بوده و از طریق شکار و جمع‌آوری میوه‌جات امرار معاش می‌کردند. زبان و فرهنگ، از رشد محدودی برخوردار شده و به تازگی وارد مرحله انفکاک از همدیگر شده بودند. امتیاز هیچکدام از تجمعات این دوره بر سایرین ممکن نیست. جامعه‌ی نوسنگی مصادف با سپیده دم تاریخ است. نقش جامعه‌ی سازنده‌ی نوسنگی، در آغاز تاریخ آشکار است. تمام تحلیلات باستانشناسی و آنتروپولوژی صورت پذیرفته، شکی در مورد ظهور این جامعه در میهن امروزی کردها باقی نمی‌گذارد. با این وصف، مهمترین تشخیص در مورد کردها این است که؛ کهنترین موجودیتهای اجتماعی هستند که جامعه‌ی نوسنگی را زیسته و پیشرفت داده‌اند. این تشخیص، بسیار مهم است. زیرا با علم به ویژگیهای کلی جامعه‌ی نوسنگی، شناسایی نیاکان کردها - که سازندگان آن بوده‌اند - سهلتر و حائز اهمیت تر می‌باشد. جای گرفتن در رده‌ی اول طبقه‌بندی کهنترین و سازنده‌ترین خلقها، خصیصه‌ای مهم و نتایج آن گهوارگی برای تاریخ است. کلیه‌ی داده‌ها نیز این حقیقت را تصدیق می‌کنند.

به همان شکل، همچنانکه تحلیلات اعصار برده‌داری و فنودالی موقعیت هر جامعه‌ای را از نزدیک مشخص می‌نمایند، ویژگیها و پیشرفتهای نوین کرد در این مرحله را نیز عیناً نمایان می‌سازند. تشکیل طبقات، سیاسی شدن و نهادینه شدن زیربنا و روبنا، منطبق با خود، جامعه را پیشرفته تر خواهد ساخت. بنا به مقتضیات، کردها خلاقیتهای خود در این دوره‌ها را هر چند به شیوه‌ای محدود، تکامل بخشیده‌اند. نکته‌ی حائز اهمیت، تشخیص این پدیده‌ها در شرایط زمانی و مکانی صحیح با مشاهدات سالم و پیشبرد تعاریف و فرضیه‌ها بر پایه‌ی آن است.

بطور کلی خارج ساختن جوامع از تجمعات عشیره‌ای و قومی و تکوین ملیشان پیرامون بازار ملی، زبان و فرهنگ مشترک از سوی عصر سرمایه‌داری، یک حقیقت کلی قابل رؤیت است. هر جامعه‌ای تحت چنین شرایطی از قابلیت تبدیل شدن به ملت برخوردار گشت ته است؛ یا بالذات و یا طی همبستگی با نمونه‌های متنوع نزدیک، ملیتهایی گوناگون بوجود می‌آیند. کمتر جوامعی در روند ملی شدن شرکت نمی‌جویند و البته این نیز به سبب وجود موانع دشوار طبیعی است. حیات یافتن این حقیقت کلی در مورد کردها نیز اجتناب‌ناپذیر است. در این راستا سه گزینه پیش‌روی کردها وجود دارد: کردها یا به ملیتی خالص دست خواهند یافت؛ یا اگر این نوع ملی شدن بدلیل خشونت‌های سیاسی و نظامی، مقدور نگردد، بعنوان دومین انتخاب زمینه‌ای برای تشکیل ملتی واحد بعنوان هویت عام با ملت حاکم بر دولت فراهم خواهند نمود که [البته] عمدتاً این گزینه تحقق می‌یابد. اگر توفیقی در این امر حاصل نگردد، کل جامعه، به غیر از قشر شورشی، در اثر آسیمیلیسیون اجباری تحلیل رفته، دیگرگونه شده و کاملاً از بین خواهد رفت. در هر صورت با توجه به میسر نگشتن فرایند مذکور، بنا به مقتضیات زمان، دستیابی کردها به یک پدیده‌ی ملی اجتناب‌ناپذیر می‌باشد. بنا به مشاهدات، در آغاز ملت، قوم و حتی عشیره‌ی خالص نیرومندی وجود ندارد. تحول با ساختارهای مختلط درانای مرحله، نقشی تعیین کننده‌تر می‌یابد. این تکامل، از نام گرفته تا خود پدیده، از یک استمرار برخوردار است. انجام نامگذاریهای اولیه توسط سومریان - که آغازگر تمدن بودند - به خوبی معلوم است. بر خورداری واژه‌ی کرد هم از ریشه‌ی سومری، احتمالی نیرومند است. «اکور» در زبان سومری به معنای کوه (کوهستان م) می‌باشد؛ پسوند «تی» نشانه‌ی نسبیت است. بنابراین کورتی به معنی کوهستانیها (کوه نشینان م) می‌باشد؛ همچنان که می‌دانیم هم اکنون نیز در کل، کردها را مردم کوهستانی می‌خوانند. ترکها نیز آنان را ترکهای کوهی می‌نامند.

تفسیر پدیده‌ی کرد از لحاظ سیاسی هم دشوار نیست. شرط حتمی بر خورداری از تاریخ، بنا به برخورد دگماتیک و ایدئولوژیک، تأسیس دولت است. حال آنکه، با نگاهی به پدیده‌ی دولت و سیاست، بخوبی درک می‌شود که هیچ دولتی صرفاً متعلق به نژاد، قوم و یا ملت خالصی نبوده، بلکه آنرا طبقات حاکم ملتها و قومهای متعدد متفقاً بنا نهاده و یکی به دیگری انتقال داده و یا اینکه تجزیه کرده‌اند. دولت را نه خلقها و یا ملتها، بلکه طبقات حاکم استعمارگر تأسیس می‌کنند. اغیار آنرا در اختیار گرفته، تغییر داده و تجزیه می‌کنند. تاریخ بدین شیوه ادامه یافته و [تا به امروز] آمده است. اساسی‌ترین شرط برای رسیدن به مقام بهترین خداوندگار تاریخ از دیدگاه ایده‌آلیستی، تاسیس حتمی دولت و مالکیت آن است. حال آنکه، واقعیت تاریخی مؤید آن است که چنین وضعیتی می‌تواند یک برخورد ایده‌آلیستی خوب باشد، ولی واقعیت نمی‌تواند اینگونه باشد. بنابراین، تعبیر آغاز تاریخ کردها با ایجاد دولت خودی، برخوردی کاملاً ایده‌آلیستی و با واقعیات کاملاً ناسازگار است. چنین برخوردی صرفاً سیاسی، در مورد هیچ گروه مردمی قابل بحث نیست.

جنبه‌ی غالب [مسئله]، آن است که طبقات حاکم و استعمارگر، طبقه و یا خاندان حاکم بر اینگونه دولتها را تشکیل می‌دهند. دولت عشیره، خلق و یا ملت سفسطه‌ای بیش نیست. آنچه عمدتاً در میان کردها جریان داشته است، بیش از مالکیت حکام و استعمارگران خودی بر دولتی واحد، رسمیت یافتن تاریخی سیاسی، از مشارکت در دولتهای تحت حاکمیت خاندان و طبقات اقوام دیگر گرفته تا سقوط در پست‌ترین بندگیها می‌باشد. بر پایی شورشیهای مردمی و عشیره‌ای پی در پی علیه اشغال‌گران خارجی و مزدوران داخلی، یکی دیگر از ویژگیهای تاریخی و سیاسی [کردها] است. این در حالی است که تاریخ صرفاً به عرصه‌ی سیاسی محدود نمی‌شود، بلکه عرصه‌های متعددی را از اقتصاد گرفته تا دیپلماسی، از عرصه‌ی اجتماعی گرفته تا عرصه‌ی سیاسی و حقوقی و از تاریخ عمومی فرهنگ گرفته تا تکامل کلی جامعه، به شیوه‌ای متداخل بیان می‌دارد. تمامی این ادوار، رشد منسجم تاریخی جوامع و خلقها را در متن رابطه‌ی دیالکتیکی تاریخی نشان می‌دهند. بیان تاریخ صرفاً با یک دوره‌ی واحد، کاملاً اشتباه می‌باشد.

عقب ماندگی سیاسی به معنای عقب ماندگی از لحاظ فرهنگی هم نمی‌باشد. برای نمونه، یهودیان تنها در پنجاه سال اخیر توانسته‌اند به دولت خاص خود دست یابند. اما چنانچه پیداست از لحاظ روشنفکری، دینی، مالی و تجاری بسان نیروهای حاکم بر جهان هستند. حتی تا همین دیروز هم فاقد یک موقعیت اسکان یافته بودند. فقط استنتاج فقدان تاریخ یهود از این وضع، مغلطه‌ای بزرگ است. از سوی دیگر، تاریخ اتیکتی به خودی خود یک پدیده است. تاریخ فرهنگی، به معنی گسترده‌ترین تاریخ می‌آید. برخوردهای ایده‌آلیستی و یک جانبه به اندازه‌ی ارانه‌ی الگو، از لحاظ تاریخی نیز راهگشای اشتباهات بزرگی برای کردها بوده است. یک برخورد علمی تاریخی، نشان خواهد داد که کردها در بطن ویژگیهای خاص خود نیز، به اندازه‌ی ویژگیهای کلی از تاریخ کاملاً جذاب و گونه‌گون برخوردارند.

۳- یکی دیگر از اشتباهات مهم راهبردی، همسنگ دانستن حل مسئله‌ی کرد با تاسیس دولت می‌باشد. از این دیدگاه صرفاً به منظور تاسیس دولت پیا خواهی خاست؛ تمام راه‌های خارج از آن اپورتونیستی، انحرافی، خیانت و یا مزدوری است. به ویژه تفسیر استالینی سوسیالیسم رئال از مسئله‌ی ملی، در این تعمیم موثر بوده است. حتی مشکل بتوان ادعا کرد چنین نگرشی لنینیستی است. منوط دانستن مسئله‌ی ملی و اجتماعی به تاسیس دولت و یا فروپاشی آن، اساساً نگرشی بجای مانده از

طبقات استثمار گر قدیمی است. مسئله‌ی اساسی برای خلقها، نه تأسیس دولت، بلکه بنیاد نهادن رژیم دموکراتیک می‌باشد. اگر از دیدگاه علمی بدان بنگریم، به گونه‌ای واضحتر و جالب‌تر خواهیم دید که استقرار دموکراسی، [مرزهای] تأسیس دولت را درنوردیده و مناسبترین و واقعینانه‌ترین راه حل در راستای منافع خلقها می‌باشد.

شاید تأسیس دولت، بنا به جبر شرایط، بایستی بعنوان آخرین راه چاره - که اصلاً از طرف خلقها ترجیح داده نمی‌شود - اندیشیده شود. فقط ملی‌گرایی ملت حاکم و تاثیر آن بر صفوف سوسیالیست‌نماها، تحت هر شرایطی تأسیس دولت را بعنوان «آمنتو» در متن هر سازمانی قرار داد. این یک مبالغه و تحریف است؛ ماهیت خود را نیز از ایده‌آلیسم طبقه‌ی استثمار گر و حاکم می‌گیرد. مناسبترین راه حل فراخور منافع خلقها، تأسیس اتحادیه‌های کشوری و سیاسی مشترک بر پایه‌ی آزادی و مفهوم حقوق مشترکشان و همچنین آفرینش ارزشهای ملی مشترک می‌باشد. هنوز هم با اصرار بر وجود دولتی کوچک، دهها سال بیهوده خون ریخته می‌شود. در این صورت، تمامیت سیاسی و ارضی، مبتنی بر برابری حقوقی و اتحاد آزاد، مرفه‌ترین زندگیا از لحاظ موجودیت اقتصادی، فرهنگی و تاریخی به همراه می‌آورد. جدایی طلبی، عبارت دیگر تک رنگی و محرومیت و انزوا می‌باشد. مسلماً تفسیر دگماتیکی ایدئولوژیها و به ویژه ملی‌گرایی، در پیدایش این وضع موثر بوده است. در سوسیالیسم رئال نیز - که ظاهراً برعکس آنچه به نظر می‌رسد - در حل مسئله‌ی ملی، تأسیس دولتی جداگانه در اولویت قرار می‌گیرد. هر دو نگرش هم در ماهیت خود، شکل پیشرفته‌ی ملی‌گرایی بورژوا هستند. منافع طبقه‌ی استثمار گر و حاکم را تضمین می‌کنند. منافع خلقها بر جدایی طلبی استوار نبوده، بلکه در اشکال همزیستی و اتحادیه‌های گوناگونی که متکی بر برابری حقوق و آزادی‌ها هستند، تجلی می‌یابد. خصلت انترناسیونالیستی مبارزات آزادی‌بخش از این امر سرچشمه می‌گیرد.

زمانیکه هم برخوردهای ملی‌گرایی و هم برخوردهای رئال سوسیالیستی در مورد مسئله‌ی کرد بدین شکل اعمال می‌شوند، این مسئله بنا به موقعیتش، خود را در اوج تنگنا احساس می‌کند. بدون شک، به علت نبود حمایت بین‌المللی و در رأس آن خلقهای همجوار، شروع دوره‌ای که سالها به طول انجامیده و برای کلیه‌ی طرفها ویرانی و دشواری به همراه داشته باشد، گریز ناپذیر می‌گردد. حال آنکه اگر پدیده‌ی کرد، به شیوه‌ای واقعینانه مورد شناخت قرار گرفته و بر این اساس، پروژه‌ی حلی مطابق با معیارهای دموکراتیک برای آن در نظر گرفته شود، آنوقت تمام طرفها، نیرومند از کار درآمده و مسئله نیز در زمینه‌ی اتحاد پایدارتری حل می‌شود. استقرار سیستم دموکراتیک در دولت، سیاست و جامعه مطابق با معیارهای دموکراتیک همانطور که اضطراب، تردید، عصیان و سرکوب این دوران را بی‌معنی می‌سازد، زندگی آزاد و برادرانه‌ی راستین را امکان پذیر می‌نماید. پذیرش این نقش از سوی کردها بعنوان استراتژی و سیاست اساسی، راهگشای شناخت، حمایت و پذیرش سهلتر آنان بعنوان نیروی محرکه‌ی دموکراسی در سطح خاورمیانه خواهد بود.

دگماتیسم در طول تاریخ با ورود به جریان‌های خطرناک، زمینه ساز مخربترین نتایج بوده است. زمانیکه اتوپیاگرایی بعنوان جنبه‌ی آینده‌نگری آن، رابطه‌ی خود را با علم بگسلد، همان نتایج خطرناک را به بار می‌آورد. برخورد علمی به محض شناخت پدیده‌های موجود در اساس مسائل، زمینه‌سازی برای سیاست و عملکردهای واقعینانه، حل‌های موفقیت‌آمیز را امکان پذیر می‌سازد. واقع‌بینی بیشتر، قابلیت بیشتر برای انسان بودن است. این هم آشکارترین بیان خود را در نظام تمدن دموکراتیک می‌یابد.

۴- مباحث روحی و اخلاقی در برخورد نسبت به پدیده‌ی کرد، جایگاه مهمی را داراست. برخوردهای افراطی سیاسی و اقتصادی حساب شده‌ی امروزی به حدی می‌رسند که تمام مصالح اخلاقی را نادیده می‌گیرند. در حقیقت، اولویت بیشتر دادن به علم و فن در برابر اخلاق، ساختار ذهنی خطرناکترین تحولات را پدید می‌آورد. علم بدون مسئولیت اخلاقی، هنگامیکه اتفاقی بی‌مبدأ با سیاست و اقتصاد ببندد، راه بر مواردی از قبیل؛ دو جنگ جهانی، جنگهای بیهوده‌ی متعدد منطقه‌ای و بکارگیری بمب اتم، راه بر توازن دهشتناک هسته‌ای، غیرقابل زیست نمودن محیط زیست و افزایش بی‌رویه‌ی جمعیت گشوده است، که هر یک می‌توانند نتایجی به بار آورد که بشریت را به پرنگاه بکشد. هنوز هم، مشخص نیست [این روند] در کجا متوقف خواهد شد. بدون شک، اوضاع وحشتناکی که اخلاق مبتنی بر دین و اسطوره بر آن راه گشوده، امری معلوم است. پر واضح است که اخلاق به تنهایی نیرویی را تشکیل نداده و بعنوان رفتار کل جامعه ایفای نقش کرده است. با این وجود نیز، بی‌نقش گذاشتن آن، از بزرگترین نقایص عصر علم می‌باشد. وجود اخلاق علمی، نیازی قطعی است. پیشرفت علم بدون اخلاق، اساس بروز امراض عصر را تشکیل می‌دهد. تضعیف دین، این مرحله را خطرناکتر ساخته است. علم بایستی به ایجاد اخلاق [خاص] خود و حتی بنیاد نهادن ساختار اخلاق علمی، بعنوان یک قدرت مافوق حتی دولت، و کارکرد آن اهتمام ورزد. واقعیت جامعه‌ی مدنی اعترافی بر این نقص بوده و بی‌نهایت ناکافی می‌باشد. همگام با ضرورت پیشرفت جامعه‌ی مدنی، آفرینش اخلاق علمی و رسانیدن آن به حاکمیتی که دارای نیرویی اجرایی باشد، باید در عصر ما نیز بعنوان سازمانی مهمتر از سازمان ملل متحد مورد ارزیابی قرار گیرد. بشریت و انترناسیونالیسم راستین، با نیروی چنین نهادهایی معنا می‌یابد.

سوق‌دهی بشریت به سوی پرنگاه، با وضعیت کنونی منافع بی‌امان اقتصادی و سیاسی دولتها و تمام نهادهای وابسته‌ی آن، اجتناب ناپذیر خواهد بود. خطرناکترین اجرای این واقعیت عصر، در مورد مسئله‌ی کرد به چشم می‌خورد. تا زمانیکه تمام طرفهای مربوطه، منافع روزمره‌ی اقتصادی و سیاسی خود را نه در حل عادلانه‌ی مسئله‌ی کرد، بلکه در عدم حل ببینند، راه را بر وحشتناکترین کشتارهای دسته جمعی از نوع حلبچه هموار می‌سازند.

فشار گریبانگیر کردها، به مرز ممنوعیت زبان رسیده است. تمام نیروهای بین‌المللی - منطقه‌ای و ملل، از آنجایی که منافعشان اقتضا نکرده است، در برابر این امر سکوت اختیار کرده‌اند؛ بطوریکه نه برادری دینی، نه اومانیسیم و نه حقوق بین‌المللی، هیچکدام اعمال نمی‌شود. معمولاً کردها در زیر منگنه نگه داشته شده و هر کس اتخاذ سیاستی عمل‌گرایانه و منفعت اقتصادی را برای خود، معقولترین گزینه می‌شمارد. مسئله‌ی کرد وظیفه‌ی خود را بعنوان نوعی کاغذ تورنسل که معرف وجدان زمان خود است، بجای می‌آورد. وضعیتهای مشابه آن در تاریخ نیز، علت حقیقی بروز تراژدیهای بشری بوده‌اند. در صورت تداوم چنین وضعی، منشاء تراژدی قرن بیست و یک را عمدتاً کردها تشکیل خواهند داد. اولین شواهد این واقعیت‌های دردناک از حلبچه گرفته تا کشتیهای غرق شده در طوفانهای دریای مدیترانه و افکنده شدن به دریا، نمایه‌های حقیقی وجدان عصر حاضر می‌باشد. با مسئله‌ی کرد نباید صرفاً برخوردی سیاسی - ملی و اقتصادی نمود، بلکه قطعاً باید جنبه‌ی اخلاقی را نیز بدان افزود. این جنبه به شیوه‌ای شگفت‌انگیز در پدیده و مسئله‌ی کرد به چشم می‌خورد. از این رو، شاید کردها بتوانند حتی نقشی تاریخی در از میان برداشتن این کاستی ایفا نمایند.

۵- در پرتو انتقادات در رابطه با راهکار، مرحله‌ی ضرورت بروز برخوردی واقعینانه نسبت به پدیده و مسئله‌ی کرد آغاز می‌شود. برای آنکه بوسنی، کوزوو و چچنهای تازه‌ای سربلند نکنند، لازم است تمامی محافل بین‌المللی و طرفهای تاثیر پذیر از این مسئله، بنیست موجود را بجای حل تلقی ننموده و برخوردهای خود را

تجدید نموده و کارا تر سازند. هر چند در گذشته پیشبرد حل مسئله بر پایه‌ی اجزای تاخیر ناپذیر واقعیت و خواسته‌های کرد - که ریشه در اعماق تاریخشان دارد - با منافع سیاسی و اقتصادی نیروهای مذکور همخوانی نداشته است، اما امروزه وضعیتی معکوس بروز یافته و به خوبی مشاهده می‌شود که منافع اقتصادی و سیاسی کلیدی نیروهای مرتبط در گرو حل این مسئله است. تحقق صلحی شرافتمندانه بر محوریت کرد در اوایل قرن بیست و یکم، از اهمیت شایانی برخوردار است. راهکارهای بلند مدت به تاخیر انداختن و پوچ ساختن این مسئله از چنان پتانسیلی برخوردار است که بتواند تمام منطقه را در جنگی فراگیر تر و طولانیتر از درگیری اسرائیل - عرب و جنگ عراق - ایران فرو برد. کما اینکه وضعیت آتش بس فعلی بر توازنهای غیر قابل اعتماد استوار بوده و در چنان وضع ناپایداری است که هر آن ممکن است بر هم بخورد. جغرافیا، جمعیت در حال رشد و بحران روبه رشد اقتصادی - اجتماعی، کلیدی شرایط لازم برای شورش و جنگهای گسترده را فراهم می‌آورد. انفجاری نوین می‌تواند به مفهوم از دست دادن ربع دیگری از این عصر باشد. نتیجتاً به همان وضعیت قبلی باز خواهد گشت. برخوردهای افراطی دگماتیک، ترس و بی‌باوری موجود در بنیان مسئله به درازای قرن ۲۰، حتی قرنهای ۱۹ و ۲۰، برخوردی منطبق با زمانه را از دور خارج ساخت. واضح است که دیگر نباید قرن ۲۱ در این مسیر به پیش رود. البته قبولاندن این وضع به عصر ما نیز، غیر ممکن است. آزمایشندگان این راه از سرنوشت انزوائی شبیه رژیم عراق، رهایی نخواهند یافت.

به ویژه اقدام ترکیه - بعنوان عرصه‌ی اساسی حل آفرینی مسئله -، به خارج ساختن واقعیت کرد از ساختار تضعیف کننده و تنظیم مجدد آن به شکلی نیرو بخش و ارزیابی آن بعنوان فرصتی در جهت برداشتن گامهای بزرگی در سیاستهای داخلی و خارجی خود، با بهره‌گیری از نوسازی جمهوری بر اساس رفرم، از اهمیت حیاتی برخوردار است. بحث آفرینی روشنفکران و محافل سیاسی کرد، به ویژه مقامات مسئول PKK با پشت سر نهادن برخوردهای دگماتیک و غیر قابل اجرای گذشته، با استفاده از پروژه‌های سازنده‌ای که در موازین جمهوری لائیک و دمکراتیک قرار داشته و بتواند حقوق بین‌المللی را برای خود معتبر سازند و فعال سازی نیروهایشان در حالت بسیج برای صلحی دمکراتیک بر این اساس، از وظایف تاریخی آنان است. در این میان نه عصبان، نه انکار و نه سرکوب، بالعکس، تفاهمی متقابل و راهیابی به حلی بر پایه منافع مشترک، با وضعیتی که وجود دارد، بایستی به عنوان معاصرترین و معنادارترین نتیجه‌ی همزیستی هزاران ساله پذیرفته شود. البته کنار گذاشتن پیش داوریهایی ملی‌گرایی افراطی، پیش‌بردن مفهوم شهروند آزاد، آزادی بیان، موجودیت فرهنگی و بازگذاری کانالهای سیاست دمکراتیک، خود از ضروریات وجود جامعه و جمهوری دمکراتیک نیز می‌باشد. با علم به دامن گرفتن بحران عمیق موجود در ترکیه در آستانه‌ی ورود به قرن ۲۱، اساساً از این مسأله و امکان رهایی از این بحران با بجا آوردن ضروریات جمهوری دمکراتیک و اقدام به حل این مسئله، خود از مقتضیات برادری، وحدت و میهن دوستی راستین است. این راه حل باگسترش تاثیر خود در تمام خاورمیانه، بالکان، قفقاز و آسیای میانه، امکان حرکت با استفاده از تزه‌های نیرومند در برابر اتحادیه‌ی اروپا را فراهم ساخته و بعنوان یک نیروی رهبری قابل توجه و سودمند در قرن ۲۱ ارزش پیدا خواهد کرد.

ج) چارچوبی برای تاریخ کرد

الف) عصر نوسنگی و کردها

گره تاریخ کرد در جامعه‌ی نوسنگی می‌باشد. تحلیل جامعه‌ی نوسنگی از لحاظ واژه‌ای و مشخص ساختن تپه‌های نخستین کردها در این عصر نقشی کلیدی در روشن ساختن تاریخ خواهد داشت. حتی امروز یک مشاهده گر دقیق می‌تواند ویژگیهای جامعه‌ی نوسنگی را بطور گسترده در میان کردها ببیند و در این مورد دچار مشکل نخواهد شد.

ارزیابی مقایسه‌ای متکی بر تحقیقات باستانشناسی، مردم‌شناسی و واژه‌شناسی اثبات می‌کند که جامعه‌ی نوسنگی برای اولین بار حدود هزاره‌ی ۱۲ ق.م در حوضه‌های داخلی و خارجی سلسله کوههای توروس - زاگرس در منطقه‌ی اتصال بین مناطق دشتی و کوهستانی و نزدیک به منابع آب و مناطق نیمه تپه‌ای، رشد یافته است. علت اصلی این امر، غنای فرهنگ گیاهی و حیوانی مساعد برای کشاورزی و شکار و همراه با تداخل آنها، رژیم بارش معمولاً شبیه به آبیاری طبیعی، می‌باشد. تمامی غلات و نمونه‌های وحشی حیوانات کوچک و متوسط در این منطقه به وفور یافت می‌شود. علاوه بر آن [تحقیقات مذکور] نشان می‌دهد که این منطقه در تمامی دوره‌های طولانی یخبندان، نقطه‌ی اتصال سه قاره بوده و گونه‌ی انسانی ظهور یافته در شرق افریقا، این منطقه را بعنوان امنترین مکان برای توسعه برگزیده است. تغذیه‌ی مناسب، اقلیم و امنیت در این مورد نقشی اساسی ایفای می‌کنند. شواهدی به دست می‌آید که نشان می‌دهند، این منطقه تمام مراحل دیرینه‌سنگی و میان‌سنگی را بخود دیده است. ابزارهای دوره‌ی میان‌سنگی و تصویرهای بجای مانده بر [دیوار] غارها، نمونه‌هایی مبنی بر آثار زنده‌ی مردم ارائه می‌دهد.

چنین استنباط می‌شود که جامعه‌ی نوسنگی پس از آخرین دوره‌ی یخبندان - که پنداشته می‌شود در حوالی هزاره‌ی ۱۱ ق.م بوده است - به عنوان واکنشی در برابر دوره‌ی خشکسالی شدید، در دامنه‌های سلسله‌ی توروس - زاگرس آغاز می‌شود.

تمامی آثار بجا مانده از عصر نوسنگی که در حفاریهای انجام شده بر بیشتر تپه‌های خاکی مناطق چم‌خالان (در باتمان) و چم‌کوت‌بهر (در ارگانی) و اورفا بدست آمده‌اند، اولین اسکان در این مناطق را به هزاره‌ی ۱۱ ق.م بر می‌گرداند. تمام مورخین درباره‌ی اینکه گذار به این زندگی یکجانشینی، بزرگترین انقلاب در تاریخ بوده است، اتفاق نظر دارند.

در حقیقت، تجمعات متحرک دیرینه‌سنگی که شمارشان از ۲۰ تا ۳۰ نفر تجاوز ننموده، صدها هزار سال بطول انجامیده، [ولی] آثار چندانی از خود بجای نگذاشته‌اند، نمی‌توانند در شکل‌گیری تاریخ نقش چندانی برایشان قائل شد. فرهنگ و استعدادهایشان ضعیف بوده و فاقد ویژگیهای شتاب دهنده به تاریخ می‌باشند. گذار به جامعه‌ی یکجانشین (انقلاب زراعی و دامپروری)، رشد یافته‌ترین دوره را در شتاب‌گیری چرخهای تاریخ تشکیل می‌دهد. بدون شک، نقش مزبور به علت پایان دادن به عملکرد یکنواخت صدها هزار ساله می‌باشد. تاریخ از این مرحله به بعد جهشی شدید به خود می‌بیند. با ورود به هزاره‌ی ۶ ق.م، فرهنگ نوسنگی به شکلی گسترده در این منطقه نهادینه می‌شود. بعلاوه اینکه اولین نمونه‌های موفقیت‌آمیز این دوره در منطقه‌ی یکجانشینی «تل خلف» کشف شده‌اند، به این مرحله، فرهنگ تل خلف گفته می‌شود. این فرهنگ که از شرق دریای مدیترانه تا دامنه‌های زاگرس امتداد پیدا می‌کند و عمدتاً در منطقه‌ی موسوم به بین‌النهرین بالایی تمرکز می‌یابد، بیانگر شباهتی در منطقه‌ای وسیع بوده و تقریباً تا هزاره‌ی ۴ ق.م نقشی اصلی ایفا نموده و نماینده‌ی اصالتی در سطح جهان است. تاریخ نشان می‌دهد که نمونه‌ی علم و فن آوری شکل گرفته

در این دوره‌ی دو هزار ساله را فقط در پیشرفتهایی که از قرن ۱۶ میلادی به بعد حاصل شده است، می‌توان مشاهده و با آن مقایسه نمود. مشاهده می‌شود که اصیلترین گامهای بشریت و تمام ابداعات تمدن‌ساز، از سوی این فرهنگ در این سرزمین به وجود آمده است. این را می‌توان به عنوان نخستین دوره‌ی طلایی تاریخ ارزیابی نمود. عصر نوسنگی از لحاظ گستره و مدت زمان، اساسی‌ترین دوره‌ی تشکیل دهنده‌ی ساختار روحی و ذهنی بشر است. عناصر اصلی ایدئولوژیک از قبیل قالبهای اولیه‌ی تفکر، اعتلای روحی، کسب آگاهی، اداره، بینش اجتماعی و دستیابی به مقوله‌ی خدا در این دوره به پیشرفت عظیمی دست می‌یابند. ساختار روئینایی ایدئولوژیک، در تاریخ بشریت ویژگیهای اساسی خود را در شرایط جامعه‌ی نوسنگی به دست آورده است. این، از مفهومی همچون آغاز راه رفتن و حرف زدن کودک برخوردار است. از طرف دیگر، نهادهای مادی اصلی از قبیل بکارگیری بافندگی در پوشاک و تهیه‌ی آرد و نان با استفاده از آسیاب‌دستی و پختن و نگهداری غذا در ظروف سفالی و خانه‌سازی با سنگهای تراشیده و آجر محصول این دوره‌اند. بخش اعظم گیاهان مورد استفاده و حیوانات اهلی امروزی، در آن دوره کاشته و اهلی گشته‌اند. تراش سنگ، تبرمس، کج بیل، گاوآهن، چرخ و ارابه‌ی گاوی ابداعات اساسی آن دوره هستند. اساساً این مرحله نه تنها گهواره‌ی بشریت امروزی، بلکه مرحله‌ی دوران کودکی و سرآغاز نوجوانی وی را نیز تشکیل می‌دهد. تمامی مقولات اصلی دین و اساطیر، از این مرحله سرچشمه می‌گیرد که به عنوان وضعیتی که برای اولین بار باعث تمایزی بزرگ میان جامعه‌ی بشری و عالم حیوانات گشت، از طرف انسانها بعنوان [پیشرفتی] خارق‌العاده و معجزه آسا، مورد بررسی قرار گرفته است. دین و اسطوره، در اصل بعنوان بازتاب ذهنی این پیشرفت بزرگ انقلابی جامعه، هویت می‌یابد. همانگونه که توضیحات علمی - فلسفی برای کودکان، شبیه تفکری زود هنگام می‌باشد، برای انسانهای آن دوره نیز، فقط تفکری اسطوره‌ی و دینی از قابلیت پیشرفت برخوردار است. جامعه‌ی نوسنگی در ماهیت خود، زمینه‌ی مادی اسطوره و دین است. چنین هویت ایدئولوژیک‌ای در اشکال جامعه‌ی قبل از آن به چشم نمی‌خورد. [این جوامع] شاید امکان دستیابی به تعداد محدودی از اصطلاحات مقدس رافراهم آورده است. انقلاب زراعی و دامپروری، راه را کاملاً بر روی دین و اسطوره گشوده و زمینه‌ی مادی آن را تشکیل می‌دهد.

با هسته‌ی نخستین و ابتدایی سیاست نیز در این نوع جامعه مواجه می‌شویم. جامعه‌ای که به بزرگی چند قبیله دست می‌یابد، با مشکل مدیریت مواجه می‌شود. کار آزموده‌ترین اشخاص قبیله و آنهایی که پیشرفت آن را تداوم می‌بخشند، به شکل طبیعی به مقام رهبری رسیده، بدین ترتیب تمایزی در طرز شامان و جادوگری آغاز می‌شود. رهبری سیاسی و معنوی در چنین شرایطی به اولین وجه تمایز خود دست می‌یابد. از آنجایی که انقلاب زراعی و دامپروری، به مقیاس وسیعی بر محوریت زن شکل گرفته است، خصوصیات جامعه‌ی مادر سالاری برای مدت مدیدی حاکم بوده است. فرهنگ نیرومند مادری، محصول این دوره است. مرد بی‌نهایت بی‌نام و نشان است. زن - مادر جایگاهی بسیار تعیین کننده و خاص را دارد. این وضع از لحاظ بازتاب معنوی نیز، بنیان فرهنگ ایزد بانو (الهه) است. الهه‌گرایی، نماد مجموع ویژگیهای زن - که انقلاب نوسنگی را به پیروزی رسانده است - می‌باشد. بینش مبتنی بر انعکاس انقلاب عظیم بشری در عالم ذهنیت، راهگشای شیوه‌ی اکرام و تقدیس بر کانون الهه‌ی زن می‌باشد. در تحقق خلاقیت، شناسایی گیاهان، کشت، اهلی کردن حیوانات، ساختن ظروف سفالی، بافندگی و خانه‌سازی، پرورش کودک، بیل‌زنی و انتظار رسیدن میوه، همه و همه، زن نقش اصلی را ایفا نموده است. خاستگاه الهه‌ی نیرومند، این جامعه‌ی مادر سالار است. این که تمامی پیکرهای بجا مانده از این دوره، زن را سمبلیزه می‌کند، از اساسی‌ترین نمونه‌های متقاعد کننده‌ی نقش زن در این جامعه است. تقدم مرد در جامعه که بعد از مدتی طولانی، آن هم تنها با بکارگیری گاوآهن در شخم‌زنی و در جوامع کوچ‌نشین که تا آن موقع شکار برایشان حائز اهمیت بود، امکان پذیر می‌گردد. اساساً سنت پدرسالاری در هزاره‌ی ۴ ق.م تقدم می‌یابد و با جامعه‌ی طبقاتی سومر به برتری می‌رسد. پیشرفتهای موجود و فن‌آوری تولیدی در این امر، نقش تعیین کننده‌ای بازی می‌کند. به ویژه بکارگیری گاوآهن و تبر که مستلزم نیروی فراوانی بود و اجبار مرد به دوری از خانه، شکل اساسی اولویت یافتن مرد در تولید می‌باشد.

فرهنگ جامعه‌ی نوسنگی که مهر خود را بر تاریخ زده است، اصالت خود را از این ناحیه می‌یابد. [مراکز اساسی که این جامعه در آن شکل گرفته] از دریای مدیترانه تا سلسله کوههای زاگرس، صحراهای شمال عربستان تا رشته کوههای توروس، آناتولی و به ویژه در دامنه‌ی کوههایی که رودخانه‌های دجله و فرات و زاب از آن سرچشمه می‌گیرند و در دشتهای میان این رودخانه‌ها می‌باشد. اطلاق هلال حاصلخیز به این مناطق در تاریخ، به سبب این ویژگی است. بشریت حدود ۱۰۰۰۰ سال از نقش خلاق این منطقه تغذیه شده است. بعبارتی، در تمامی این مدت، هلال حاصلخیز رهبری جامعه‌ی بشریت را بر عهده داشته است. سه گسترش عظیم فرهنگی در تاریخ از این سرزمین سرچشمه گرفته است. بعلاوه چنین استنباط می‌شود که اولین دستاورد نوسنگی، حدوداً هزاره‌ی ۷ ق.م در اروپا، آسیای میانه و شمال آفریقا یعنی با حدوداً ۲۰۰۰ سال تأخیر پخش شده است. شباهت جالب توجه میان ابزارهای نوسنگی پدید آمده در این مناطق با ابزارهای هلال حاصلخیز، بر این واقعیت صحه می‌گذارد. احتمال قوی‌تر آن است که این گسترش بیش از گسترش نیروهای فیزیکی، بصورت گسترشی فرهنگی بوده است. فرهنگ تلخلف نیز با حدوداً ۱۰۰۰ یا ۲۰۰۰ سال تأخیر از اقیانوس اطلس به اقیانوس کبیر می‌رسد. سومین گسترش بزرگ، بر تمدن سومر استوار است. تمدن سومر نیز از ۲۰۰۰ تا ۱۰۰۰ ق.م می‌تواند به تمامی این مناطق راه یابد. تشخیص این حقیقت از کیفیت مشابه فرهنگی، با استفاده از حفاریهای باستان‌شناسی انجام شده، براحتی امکان پذیر است.

گسترش فرهنگی تنها به فن‌آوری تولید مادی محدود نمی‌ماند. بویژه یکی دیگر از واقعتهای اثبات شده این است که خاستگاه اصلی گروه زبانی هند و اروپایی، از نواحی بالای حوزه‌ی دجله و فرات - که این انقلاب بزرگ در آنجا رخ داده است - می‌باشد. از طریق مقایسات باستان‌شناسانه، واژه شناسانه و اتنولوژیک، براحتی اثبات می‌شود که این مهم‌ترین سنت تاریخی که می‌توانیم آنرا گروه فرهنگی - زبانی آریایی نیز بنامیم، در حوالی هزاره‌ی ۱۱ ق.م در این سرچشمه‌ی اصلی شکل گرفته است. به ویژه کلمات زیادی که تا کنون نیز در لهجه‌های کردی در منطقه استعمال می‌شوند و از آن دوره باقی مانده است، بیانگر شکل‌گیری منبع در آن دوره می‌باشند. اساساً فرهنگ و زبان آریایی، محصول انقلاب زراعی و دامپروری است. تمامی مناطق گسترش این انقلاب، اکثراً به زبانهای ریشه گرفته از آن تکلم می‌کنند. در این میان تنها می‌توان گروه زبانی سامی که ریشه‌ی خود را از صحرا گرفته و همچنین گروه زبانی فین - اورال - مغول که ریشه‌ی خود را از مناطق یخبندان گرفته است را از این قاعده مستثنی دانست. اولی؛ جوامع کوچ‌نشین صحرائی و دومی؛ جوامع عمدتاً کوچ‌نشین و ساکن دامنه‌های مناطق یخبندان را شامل می‌شود. در این میان گروه آریایی، در مقام کانون گسترده‌ترین و خلاق‌ترین فرهنگ قرار دارد.

بر خلاف آنچه که قبلاً ادعا شده، گروه فرهنگی و زبانی هند و اروپایی از مناطق دشتی اروپا و روسیه به طرف جنوب و خاورمیانه گسترش نیافت، بلکه گسترش آن از هلال حاصلخیز به این سرزمینها، دیگر یک حقیقت تاریخی کاملاً اثبات شده است. انشعابات متعدد و تحول به صدها لهجه‌ی محلی بعنوان نتیجه‌ای از گسترش در جغرافیای وسیع و در خلال مدت زمانی تا این حد طولانی، بایستی همچون پیشرفتی طبیعی درک شود. اما اینکه مرکز اصلی انقلاب، سرزمینهای حوضه‌ی فرات و دجله بوده و وقوع آن به حوالی هزاره‌ی ۱۲ ق.م بر می‌گردد، حقیقتی انکارناپذیر است. درک صحیح تاریخ، با شیوه‌ی تشکیل و گسترش آن ارتباط نزدیکی دارد. حتی اگر

مسیر ظهور، پیشرفت و گسترش تاریخ بعنوان مادر تمامی علوم بطور صحیح قابل تشخیص نباشد، بروز اشتباهات و خطاهای مهم راهبردی و محتوایی در کلیه علوم اجتماعی، اجتناب ناپذیر است.

بنابراین تحلیل جامعه‌ی نوسنگی، نه تنها در مورد تاریخ کردها، بلکه در مورد کل تاریخ بشریت حائز اهمیت فراوانی است. این درست است که؛ تاریخ مدون (یعنی خود تاریخ)، با سومریان آغاز شده است. اما سومریان نیز همه چیز خود را از جامعه‌ی نوسنگی و بخش علیای دجله و فرات گرفته‌اند. از تمام فن آوری تولیدی گرفته تا نهادهای رونمایی اساسی و واژه‌های اصلی متعلق به این نهادها، در این جامعه شکل گرفته و به سومریان انتقال یافته است. این، حقیقتاً نیز از دلایل بسیاری برخوردار است. این در حالی است که گسترش گام به گام سومریان از شمال بین‌النهرین به جنوب آن، کلاً مستند است. این بدان معناست که سرچشمه‌ی غیر مدون اما اصلی تاریخ؛ دشتها و سرزمینهای نیمه تپه‌ای قرار گرفته در محل تلاقی کوه و دشتها بعنوان مساعدترین سرزمین مادری گیاهان و حیوانات وحشی - که برای کاشت و اهلی کردن مناسب است - و از ناحیه‌ی دجله، فرات و زاب بعنوان مراکز انقلاب نوسنگی و شاخه‌های پیوسته به آنها تشکیل شده است، می‌باشد. سحر آمیزی این کوهها دره‌ها و دشتها، از نقشی که این منطقه به عنوان گهواره‌ی پیدایش تاریخ داشته است، نشأت می‌گیرد.

برای اولین بار سومریان این منطقه و مردمانش را نامگذاری کرده‌اند. صحیحتر آنکه می‌توان از منابع نوشته شده، این موارد را به راحتی دریافت. پیدایش جامعه‌ی نوسنگی از طریق فرهنگ و یا تجمعی فیزیکی که از خارج به آن منطقه کوچ کرده باشد، نبوده، بلکه فرهنگ یکجانشینی گروههای خلاق بومی آن - که متعلق به قدیمیترین ادوار در منطقه هستند - بوده است. [فرهنگ جامعه‌ی نوسنگی] از یک ویژگی بومی برخوردار است. تمام شواهد تاریخی نشان میدهند که فرهنگ بومی و اجتماعات قبیل‌های، از هزاره‌ی ۲۰ ق.م یعنی مرحله‌ی پایانی دیرینه سنگی، از تمامی دوره‌ی میان‌سنگی در میان هزاره‌های ۱۵-۱۱ ق.م و جامعه‌ی نوسنگی پس از آن تا دوره‌ی سومریان، در هزاره‌های ۱۱-۳ ق.م، پیوسته در حال پیشرفت بوده‌اند. در اصل مشاهده‌ی این امر از شواهد مدون تاریخی پس از آن، از سومریان تا به امروز نیز امکان پذیر است. حقیقت نمایان شده نشان می‌دهد که پدران و مادران کردهای امروزی، آفرینندگان اصلی فرهنگ و زبان این منطقه در تمامی این ادوار تاریخی بوده‌اند. اطلاق عنوان پروتوکرد (کردهای نخستین) به اجتماعات ساکن در منطقه‌ی ماقبل سومریان نیز ممکن است.

تمام شواهد تاریخی اثبات می‌کنند که اجتماعات مقیم در این منطقه هرگاه با استیلای وحشیانه مواجه شده‌اند، به کوه و جنگلها پناه برده و بدین شکل موجودیت خود را حفظ نموده‌اند. حتی امپراطورهای آشور که نقش بسزایی در کوچ و تبعید خلقها از سرزمینهایشان داشته‌اند، در سنگ نوشته‌ها و لوحه‌های متعدد خود به صراحت بیان داشته‌اند که بارها بر این مناطق هجوم برده‌اند، اما موفق به اشغال آن نشده‌اند. این موضوع درباره‌ی کلیه‌ی استیلاگران صادق و مستند است. البته چندان پرجمعیت نبودن تجمعات ماقبل تاریخ - که از لحاظ اعمال خشونت‌آمیز چندان تفاوتی میانشان وجود نداشت - و روی آوردن تدریجی آنها به یکجانشینی؛ اینکه نه در خارج چندان توسعه‌ای یافته‌اند و نه گروههایی را که قصد اشغال و کوچانیدن آنان از سرزمینشان کرده‌اند، پذیرفته و یا شکست داده‌اند، امری آشکار است. پیشرفت و خلاقیت همیشگی منطقه، امکان زندگی یکجانشینی و تداوم انقلاب بزرگ تاریخی را به مردمانش بخشیده است. آشکاراست که یک فرهنگ و یا اجتماع انسانی همواره در حال پیشرفت و انقلاب، بدین شیوه نیرومند گشته و ریشه‌هایی مستحکم خواهد دوانید. گذشته از این تمام شواهد باستانشناسی نیز بر این پیوستگی صحه می‌گذارند. تفاوت در میان لهجه‌ها برای تمامی گروههای زبانی صادق است. حتی این تفاوت در مقایسه با لهجه‌های کردی ریشه‌دارتر هم می‌باشد. حفظ پیوندی نزدیک میان لهجه‌ها پس از مدتی طولانی به رغم تمام استیلاها، پیروزی مهمی برای کردها و زبان کردی می‌باشد.

قربان در بیشتر زبانهای دیگر که به حالت زبان رسمی دولت درآمده‌اند، نمی‌تواند به اندازه‌ی لهجه‌های کردی باشد. عامل تعیین کننده در این مورد نیز نیروی فرهنگ و زبان طویل‌العمر انقلاب نوسنگی بوده و این حقیقت را به اثبات می‌رساند. از طرف دیگر این وضع نشان می‌دهد که کردهای نخستین چندان تغییر مکان نداده، بلکه در این منطقه ساکن بوده‌اند، از اینرو خلوص فرهنگ و زبان خود را برای مدتی طولانی حفظ کرده‌اند. سروده شدن آوازی که دارای پیشینه‌ای ۴۰۰۰ ساله باشد عیناً با همان محتوا و ملودی در حال حاضر، نیروی فرهنگی و زبانی آنرا بیان کرده و به اثبات می‌رساند. هم داستان حماسی گیل‌گمش و هم آواز «گرو» دختر گمنام، این واقعیت را تصدیق می‌کنند. تاریخ معین این آثار ادبی حداقل به ۲۰۰۰ ق.م برمی‌گردد و شباهت زیادی با حماسه‌های کردی‌ای که تا به امروز رسیده‌اند، دارند. همچنین ایزدانوی سومریان، اینانا که در زبان آکادی ایشثار نام گرفته است، آشکار است که از واژه‌ی استار، سترک که در فرهنگ کردی امروز به معنای خدا و پس از آن «علی و اعظم» می‌آید؛ گرفته شده است. همچنین در فرهنگهای سومری هم به این فرهنگ الهه، نین‌هورساک - که الهه‌ی مناطق کوهستانی بوده است - گفته می‌شود که رابطه‌ی آن با سنت سترک آشکار است. علاوه بر آن تمامی تحقیقات نشان می‌دهد که در دوره‌ی نوسنگی خدایان و الهه‌ها را با ستارگان نمادینه می‌کردند. سترک در زبان کردی هم به معنای ستاره بوده و هم از لحاظ فرهنگی در بزرگترین معنا، به مفهوم خدا و یا الهه می‌آید. نهادینه شدن خدایان با ستارگان، از همان اوایل ظهور، ریشه‌ی فرهنگی کردی داشته و زمینه‌ساز تمامی ادیان آینده بوده است.

می‌توان گفت که هیچ خلقی به اندازه‌ی اجداد کردها، چه در هنگام پیدایش عصر نوسنگی و چه در سپری کردن آن به صورتی ریشه‌دار آنرا نزیسته است. این خصوصیت از لحاظ زمان و محتوا در پدیده‌ی کرد به عمیقترین شیوه حیات یافته و تاثیرات آن تا به امروز ادامه دارد. کردها تمام نیرو و انرژی خود را از این عصر گرفته و بدان بخشیده‌اند. اساساً عقب ماندگی بسیار ساختار ذهنی کردها، به علت ماندنشان در عصر نوسنگی بوده است که معمولاً به دلخواه در چنین وضعی نگه داشته شده‌اند. برخلاف آنچه پنداشته می‌شود، تاثیرات و تداوم عصر نوسنگی در سطح دنیا تا به امروز هم در حدی است که نمی‌توان آنرا نادیده گرفت. روستانشینی از لحاظ ذهنیت و زندگی مادی، جامعه‌ای است که از دوران نوسنگی بجای مانده است. فرهنگ زراعت، ویژگیهای برجسته‌ی خود را از این عصر گرفته است.

نبود تاریخ مدون عصر نوسنگی، به مفهوم فاقد تاریخ بودن خلقهایی نیست که آنرا حیات بخشیده‌اند، بلکه صرفاً به مفهوم محرومیت آنان از تاریخ نوشته شده‌ی سیاسی است. از سوی دیگر، برخورداری این خلقها از یک تاریخ غنی فرهنگی، اسطوره‌ای و اتنیکی، امری قطعی است. تاریخ، صرفاً مدون و دارای مضمون سیاسی نیست. حتی تاریخ حقیقی و معنادار، تاریخی است که شامل کلیه‌ی عناصر فرهنگی مادی و معنوی عمیقاً تاثیرگذار بر جامعه‌ی بشری باشد. با نگرستن از این دریچه [به موضوع] کردها، بیشگامترین خلق دوران نوسنگی می‌باشند. صاحبان اولیه‌ی فرهنگ پیشبرنده‌ی دانش و فن آوری خلاق‌اند. تاثیر عمیق فرهنگ بین‌النهرین بر تاریخ، از این نیرو سرچشمه می‌گیرد. [کردها] نقشی گسترده‌تر و دراز مدت‌تر از ایالات متحد آمریکا و اروپای امروزی در پیشرفت بشریت ایفا نموده و در حکم خلقی هستند که فرهنگی تاثیرگذار بر عصری را آفریده و در جهان گسترش داده‌اند؛ تنها نقصشان آن است که نتوانسته‌اند این امر را در تاریخ به ثبت برسانند. گذشته از این، همانطور که کل تاریخ زحمات خلقها به شایستگی نوشته نشده، [این خلق نیز] از سوی استعمارگران حاکم، نیست انگاشته شده و از بازتاب انحراف آمیز رهایی نیافته است. هیچ علمی

به اندازه‌ی تاریخ از طرف قشر استثمارگر و حاکم تا این حد، با انحراف نگاشته نشده است. با رشد تاثیر و حاکمیت تدریجی راهکار علمی، تاریخ زحمات خلقها رفته رفته وارد مرحله‌ی روشنگری و تدوین می‌شود. از این رو با بکارگیری روش علمی، اصالت کرد با واقعینانه‌ترین محتوا و وضوح یافته و جایگاه شایسته‌ی خود را باز خواهد یافت.

یک مشاهده‌گر دقیق حتی اگر با اتومبیل هم از حوضه‌ی دجله و فرات به ویژه از اورفا، دیاربکر، ماردین و مناطق مجاور آنها عبور کند، قادر به مشاهده‌ی صدها تپه‌ی خاکی است. تمامی این تپه‌ها، گنجینه‌هایی حقیقی هستند که تاریخی حداقل ۱۵۰۰۰ ساله در بطن آنها نهفته است. اینها اولین مناطق مسکونی نوسنگی بوده و سرزمینهای باستانی هستند که فرهنگها در طول تمامی اعصار، در آنجا بر روی هم انباشته شده‌اند. تاریخ حقیقی با حفاری و تحلیل این تپه‌ها، قابل نگارش خواهد بود. افسوس که این گنجینه‌های فرهنگی با سیاست سدسازی - که نوعی قتل عام فرهنگ و تاریخ است - به زیر آب فرو رفته و نیست می‌گردد. دسترنج هزاران ساله‌ی بشریت، در راستای منافع کوتاه مدت مادی، نابود می‌شود. نفی این فرهنگ و تاریخ - که مهد تاریخ بشری است - و آغاز تفسیر تاریخ با اسلام، مسیحیت و یهودیت، همچنین با خاندانهای حاکم، و امروزه نیز با سازماندهیهای ملی‌گرا، به مفهوم تحقیر، نفی و تحریف تاریخ حقیقی می‌باشد. تاریخ خلقها و رنج انسانها، تنها در صورت نابودی و گذار از این مفاهیم [انحرافی] تاریخی می‌تواند به رشته‌ی تحریر در آید.

ب) عصر برده‌داری و کردها

ایفای نقش پیشاهنگی در صحنه‌ی تاریخ از طرف اجتماعات اصالتاً کرد در این دوره - که سرآغاز تاریخ مدون است - به شکلی نیرومند از اسناد نوشته شده‌ی سومر، استنباط می‌شود. حتی بررسی این اسناد با بینشی کلی از تاریخ هم برای درک اینکه سومریها از گروههای اصالتاً کرد - که آن دسته از همسایگانشان هستند که بیش از همه از آنها نام برده‌اند - بحث کرده‌اند، کافی است. سومریان نامهایی همچون «هوری»، «گوتی» و «کاسی» به این گروهها داده‌اند. با بررسی [این نامها] از لحاظ واژه‌شناسی، کاملاً آشکار می‌شود [در متون سومری] از اجداد کردهای امروزی، بحث به میان آمده است. در حالیکه «هوری» به مفهوم صاحبان سرزمینهای مرتفع، کوهستانیها می‌باشد، گوتیها (گوت یعنی: گاو، هم اکنون نیز در زبان کردی به همین معنی بکار می‌رود) به معنای جامعه‌ی مردمان گاودار، می‌آید. کاسیها، مبین زحمتکشانی بی‌چیز ساکن شهرهای سومر از همان گروهها می‌باشد؛ عنوانی است که به نیروی کار ارزان، قشری که در شهرها به کارمندی و صنعتگری مشغولند، داده شده است. [با توجه به این امر] بخوبی آشکار می‌شود که تاریخ سومر تا چه حد با این گروهها درهم آمیخته است. به ویژه آنان، هوریهایی کوهستانی، گوتیها و کاسیها را بعنوان متفق اصلی علیه بابلیها و آکادیهایی سامی نژاد، پذیرفته‌اند. همچنانکه متفقاً حکومت خاندانی سارگون آکادی را برانداخته‌اند، خاندانهای از گوتی و کاسیها نیز به مدت زیادی به اداره‌ی شهرهای سومری پرداخته‌اند.

با توجه به ساختار فرهنگ و زبان سومر، به سهولت می‌توان دریافت که آنها به لحاظ فن آوری از هوریهایی بنیانگذار عصر نوسنگی در حوزه‌ی بالایی دجله، فرات و زاپ تغذیه شده‌اند. آنان واژه‌های اساسی اسطوره‌ای و معلوماتی خود را هم بیشتر از این فرهنگ اخذ کرده‌اند. پیشوندها و نشانه‌های تأنیث بسیاری در ساختار زبانی سومریان، برگرفته از این فرهنگ می‌باشد. بسیاری از اشعار و افسانه‌های سومری، حتی امروز هم موجودیت خود را از لحاظ شکل و محتوا در فرهنگ عشیره‌ای کرد، تداوم می‌بخشند. حماسه‌هایی همچون «درویش عبدی» منشاء آن به لوحه‌های سومری نوشته شده در حوالی ۲۰۰۰ ق.م بر می‌گردد. در همان منطقه‌ی سنجان شعری با نام یک قهرمان سنتی خلق که «گرو» نامیده می‌شود، از سوی دختری گمنام سروده شده است. میان شعر گرو که حوالی ۲۰۰۰ ق.م نوشته شده است و حماسه‌ی امروزی درویش عبدی، از لحاظ شیوه و کلام شباهت قابل توجهی به چشم می‌خورد. شمار زیادی از اسناد مشابه به چشم می‌خورد.

[بیشتر] سعی شد پیوند سترک با فرهنگ الهه‌ای اینانا - ایش تار شناسانده شود. حماسه‌های گیل گمیش و طوفان نوح ویژگیهای مشابهی دارند. در واقع با تعمقی بیشتر، همانطور که از موقعیت امروزی عراق بر می‌آید، [می‌توان دریافت که] تاریخ سومر در نتیجه‌ی توافقات و تنازعات مختلف هوریهایی آریایی ساکن کوههای مرتفع و آموریهای سامی نژاد (از غرب آمدگان) پدید آمده است. هر چند اجتماعات اولیه‌ی سومر، ساختار زبانی متفاوتی هم برای خود بوجود آورده باشند، بزرگترین منبع این زبان مملو از کلمات آریایی و سامی می‌باشد. البته فروپاشی آنان پس از آن دوره بدلیل رشد و تعالی تمدنهای اصالتاً آموری و هوری در اطراف آنان می‌باشد. عبارتی صحیحتر سومر با ورود این دو گروه فرهنگی - که سومریان وجود خود را مدیون آنان هستند - به مرحله‌ی مبتنی بر جامعه‌ی طبقاتی، تجزیه شده، [اما] این جوامع با ایجاد تحول در حکومتهای خاندانی، موجودیت خود را حفظ نموده و تداوم می‌بخشند. آنان از بین نمی‌روند، بلکه ناگزیر از حفظ و تداوم بقای خود در زیر [سلطه‌ی] حکومتهای خاندانی جوان و دارای ساختار فرهنگی جداگانه می‌ماند.

همین معرفی کوتاهی که ارائه دادم، تداخل تاریخ سومر در مقیاسی وسیع با هوریهها را - که از همسایگان آنان بوده و پیوندشان با کردها به شیوه‌ای نیرومند اثبات شده است - نشان می‌دهد. تاریخی مشترک، مطرح است. بدین ترتیب یکی از مهمترین منابع تاریخی کرد با تاریخ سومریان - که آغازگر تاریخ مدون هستند - بر این اساس در هم آمیخته است. این تاریخ در عین حال، تاریخ تمام عناصر فرهنگی مرتبط با کوه که از کوه برخاسته‌اند، رابطه و درگیری مشخص، تاثیر گذاری و تاثیر پذیری آنان و در عین حال تاریخ اجداد کردهاست.

تحولاتی که در ارتباط با تاریخ سومر رخ می‌دهند، در هزاره‌ی دوم ق.م موجب پیشرفتهای بیشتری می‌شوند. دوره‌ی گسترش، قد علم کردن خارج و تأسیس مستعمرات سومریان، در این مرحله، شتاب می‌گیرد. از همان اوایل معادن غنی و منابع جنگلی، ضرورت ایجاد زودترین گام مستعمراتی در این منطقه و صورت دادن حمله به آن را مطرح می‌سازد. مهمترین مستعمرات سومر، در کناره‌های دو رودخانه‌ی دجله و فرات و در راههای تجاری و سرزمینهای سرشار از معادن و الوار، تأسیس می‌شود. شهرهای مستعمراتی ایجاد شده و در رأس آنان، اورفا، حران، کارگامیش، سامسات، کانیش، اورکیش و نوزی به تدریج شکوفایی تمدن در منطقه را با خود به همراه می‌آورد. شهرسازی وارد دوره‌ی جدیدی می‌شود. در بطن جامعه‌ی زراعی همراه با شکل‌گیری جامعه‌ی طبقاتی، شهرسازی و ایجاد دولت پا به پای همدیگر به پیش می‌روند. گسترش تمدن در کل بین‌النهرین علیا پس از بین‌النهرین سفلی در اولویت قرار می‌گیرد. دوره‌ی تمدنهای بومی از هزاره‌ی دوم ق.م به بعد شروع می‌شود. هر یک از شهرهای مستعمراتی به حالت دولت - شهری کوچک در می‌آید. هوریهها که شناخته شده‌ترین جامعه در تاریخ، پس از سومریان هستند، تمدن موجود در مدل سومر را مطابق خود شکل می‌دهند. همگام با کنفدراسیونهای عشیره‌ای گسترده، تدریجاً بسوی تأسیس دولتی مرکزی بر پایه‌ی مراکز شهری گام برمی‌دارند. نوزی و اورکیش مراکز اولیه را تشکیل می‌دهند. اورفا باز هم بعنوان مرکزی مهم بر صحنه‌ی تاریخ ظهور می‌یابد. اورکیش همان شهر عامود امروزی است که در مرز سوریه و

ترکیه قرار دارد. اولین پایتختهای هوریهها، این شهرها می‌باشند. از اسناد سومر و هیتی - که همسایگان هوریهها بوده‌اند - برآحتی درک می‌شود که آنان در بین سالهای ۲۰۰۰ تا ۱۵۰۰ ق.م به نیروی سیاسی مهمی دست یافته‌اند.

حملاتی که از جانب سومریان، بابلیان و هیتیها بر این مناطق انجام می‌گرفت، با مقاومت‌هایی نیرومند مواجه و مجبور به عقب‌نشینی می‌شد. بدون برخورداری از نیروی سیاسی و نظامی، امکان پیروزی در این وضع برای هوریهها مشکل بود. در این اواخر اسناد زیادی که در مراحل پایانی به زبان هوری نوشته‌اند نیز یافت شده است. اسنادی که در شهرهای نوزی، اورکیش و هیتیت کشف شده‌اند، اطلاعات وسیعی درباره‌ی هوریهها بدست می‌دهند.

چنین به نظر می‌رسد که هوریهها بازماندگان تجمعاتی هستند که در هزاره‌ی ششم ق.م نوسنگی را نهادینه کرده و فرهنگ تلخلف را شکل داده‌اند. قبلاً اشاره کردیم که هوریهها برای اولین بار در ۳۰۰۰ ق.م توسط سومریان به عنوان هوریت یعنی «کوهستانیها» نامگذاری شده‌اند. چنین احتمال می‌دهند که گوتیهها، ساباریها و کاسیهها که بعدها نامگذاری شده‌اند، در مکان و زمانهای متفاوت، دارای زبان و فرهنگی مشترک با هوریهها بوده و این نظریه به تدریج به یقین تبدیل می‌شود. دادن نامهایی مختلف به بسیاری از واحدهای عشیره‌ای در زمان حال هم نمی‌تواند دلیلی بر عدم تعلق آنان به همان گروه مردمی باشد. صدها نامگذاری متفاوت نیز، خصلت مشترک این جوامع را تغییر نمی‌دهد.

ساختار زبانی هوری، آریایی است. همچنین ثابت شده است که کلمات بسیاری از این زبان به زبان سومری انتقال یافته‌اند. به ویژه نام حیوانات و حیوانات، از هوریهها به سومریان رسیده است. در کنار آن، اسامی شتر - که کشتی صحرايي است - دارای ریشه‌ی سامی می‌باشد. فن آوری زراعی زیادی، از لحاظ نام و موجودیت از هوریهها به سومریان انتقال یافته است. می‌توان به راحتی ادعا کرد که از لحاظ ایدئولوژیک نیز، سومریان تحت تاثیر هوریهها قرار گرفته و اصطلاحات اولیه‌ی اسطوره‌ای، از هوریهها به سومریان انتقال یافته‌اند. برداشت دینی و اسطوره‌ای متکی بر آسمان، منشاء خود را از فرهنگ هوری می‌گیرد و به دلیل اینکه از لحاظ اجتماعی هنوز با طبقاتی شدن آشنایی نداشتند، خصوصیات آزاد و دادگرانه‌ای را بازتاب می‌دهند. ویژگی ایزدبانوی مادر، حاکم است. کاهنان سومر با یکی ساختن این ابزارهای مادی و معنوی در شهرهایی که اور نامیده می‌شدند، سنتی از آنها بوجود آورده و در تبدیل آنان به بنیانی برای تشکیل جامعه‌ی طبقاتی موفق گشته‌اند. می‌توان گفت که پرستشگاههای کاهنان سومری واقع در اور، برای تشکیل اولین جامعه‌ی طبقاتی و دولت نقش رحم مادر را داشته‌اند. پرستشگاهها، کارگاههای دولت‌سازی بودند. بدین سبب دولتها هیچگاه کاملاً لائیک نمی‌شوند. زیرا در خمیرمایه و ژنهایشان، دین وجود دارد. اگر دین را از دولت جدا کنیم، چیزی به نام دولت باقی نمی‌ماند. البته موقعی که از دین بحث می‌شود، باید تمامی اتوپیه‌های ایده‌آلیستی و دگماتیکی را در نظر داشت. شکل‌گیری دولت برای سومریان برتری بزرگی آورده و [بدین ترتیب] دوره‌ی مستعمره شدن مناطق هوری نشین آغاز می‌شود.

به عبارتی، کولونیالیسم در معنای استعمار کلاسیک، دارای تاریخی لعنتی است که حدوداً از هزاره‌ی دوم ق.م تا به امروز ادامه دارد. سرکوب، فشار، از خودبیگانه ساختن و استثمار در این مستعمرات به شکلی در هم آمیخته، در جریان بود. در دوران خاندان بابلی آموری الاصل که بعد از سومریان به اقتدار می‌رسند، مستعمره‌سازی در سرزمین هوریهها بویژه در منطقه‌ی اورفا، سرعت می‌گیرد. در تاریخ، مخالفتی تحت نام پیامبری بعنوان واکنشی در برابر آن رشد می‌یابد. این، به نحوی شبیه به مبارزه‌ی روشنفکران امروزی علیه امپریالیسم و همدستانش می‌باشد. از این جهت اورفا برای اولین بار در تاریخ، نقش یک مرکز علیه کولونیالیسم را به رهبری پیامبران، بویژه در راستای سنت نمادینه شده در حضرت ابراهیم ایفا می‌کند. به مظهر استعمار آن مرحله، عنوان نمود داده می‌شود. مبارزه‌ی ابراهیم علیه نمود، ماهیتاً به معنای مقاومت و مبارزات آزادی‌گروههای مردمی بومی علیه امپریالیسم برده‌داری سومر و نمایندگان بابلی آن می‌باشد.

این مبارزات توسط قبایل هوری آریایی و آموری سامی، که هنوز متمدن نشده بودند، بعضاً به شکلی همبسته و بعضاً جداگانه انجام می‌پذیرفت. در سنت ابراهیم، تاثیر فرهنگهای این دو گروه، متداخلاً دیده می‌شود. در این دوره‌ی تاریخی - از ۲۰۰۰ تا ۱۲۵۰ ق.م - قرار گرفتن اورفا و حوالی آن در فاصله‌ی یکسانی از سومر، بابل و همچنین مصر و هیتیها، محیط مناسبی برای ارائه‌ی مبارزه‌ی آزادی، فراهم می‌آورد. در حقیقت، پیامبری، بازتاب ایدئولوژیکی مبتنی بر مقاومت این موقعیت مناسب جغرافیایی و اقتصادی است. اولین حرکت بت شکنی به معنای وارد آوردن اولین ضربه به دین بردگی می‌باشد که نقش تاریخی آن بسی بزرگ است. شهرت سنت ابراهیمی، از تحقق این گام آغازین سرچشمه می‌گیرد. از آن هنگام به بعد، تاریخ از این سنت تبعیت می‌کند و به شکل سلسله‌ای از پیامبران تا حضرت محمد، از مسیر جداگانه‌ای نیز برخوردار خواهد شد. اورفا، اولین مرکز مقدس این تاریخ است. بعدها، قدس و مکه به ترتیب این نقش را ایفا خواهند کرد. تاثیرگذاری و حاکمیت سومریان بعد از تحکیم ساختار زیربنا و روبنای جامعه‌ی طبقاتی، از ساختارهای اسطوره‌ای نیز بخوبی مشاهده می‌شود. هوریهها در مقام خلق و فرهنگی هستند که اساطیر سومر را برای اولین بار و از نزدیکترین ناحیه، بومی کرده‌اند. خدای آسمان آن، خدای زمین انکی و الهه اینانا، که بعنوان بزرگترین خدایان سومر هویت می‌یابند، در میان هوریهها به نامهای «آنو»، «کوماری»، «تثوب» و «هپات» تحول یافته‌اند. هیتیها نیز این سیر را همانطور که بوده از هوریهها به ارث برده‌اند. در حالیکه [این خدایان] در میان یونانیان به شکل زئوس، آپولون و آفرودیت، تحولی بومی یافته‌اند. رومیها آنها را با نامهای «ژوپیتر» و «ونوس»، با شرایط خود مناسب ساخته‌اند. بطور خلاصه؛ تاریخ عرصه‌ی اساطیر نیز، همانند حلقه‌های یک زنجیر طی تحولاتی تداوم می‌یافت.

هوریهها اولین حلقه‌ی اساسی برای اشاعه‌ی فرهنگ سومر به مناطق آناتولی، قفقاز و از طریق شمال غرب ایران به آسیا می‌باشند. فرهنگی که هوریهها بدان متکی هستند، همانطوریکه هزار سال فرهنگ نوسنگی را توسعه داده است، در حکم مرکز نیرومند گسترش فرهنگ سومری به خارج، با استفاده از پذیرش و بومی کردن آن تحت شرایط مشخص خود نیز می‌باشد. سپس در حالیکه در سال ۱۷۰۰ ق.م سنت ابراهیم را بر این ویژگی خود می‌افزاید، در حوالی ۱۵۰۰ ق.م مزدپرستی را در شرق پیشرفت خواهد داد؛ بعدها زرتشت نیز همانند حضرت ابراهیم با ایجاد رفرمی در آیین مزد، یکی دیگر از مکاتب پیامبری را بنیان می‌نهد. خصوصیات نوسنگی موجود در بنیان فرهنگی منطقه، زمینه‌ی مادی اصلاح‌گری این پیامبران را تشکیل می‌دهد. علاوه بر آن؛ فرهنگ خدا و الهه‌ی نوسنگی که دوست و مددکار انسان است، در برابر خدایان ظالم و مجازات دهنده‌ی سومریان و بابلی‌ها تاثیر عظیمی بر روی مفهوم نوین الهی می‌گذارد. دین و یا سنت ابراهیم و زرتشت اساساً بر ضد نظامهای خدایی برده‌ساز سومر و مصر، از یک آزمون اصلاح‌گری با مفهوم خدایی نظام نوسنگی پدید می‌آید. این سنتها با برخورداری از ویژگیهای انسانی و پشتیبانی از فرهنگ بومی و دسترنج انسانها و با رحمان و رحیم بودن و بخشاینده‌ی خود، علائم فرهنگ الهه‌ی نوسنگی را در بطن خود دارند. سنت الهه در دوره‌ی سومر (در بین سالهای ۴۰۰۰ تا ۲۰۰۰ ق.م) پس از یک دوره‌ی گذار در درگیری بین اینانا و انکی، همراه با اساطیر بابل پس از هزاره‌ی دوم ق.م، ضربه‌ای مهلک دریافت داشته و تا به امروز نتوانسته است به خود بیاورد. در حقیقت [این امر] از بازتاب محدود شدن تدریجی نقش زن در جامعه و تحول به عمیقترین نهاد بردگی، سرچشمه می‌گیرد.

بعنوان آخرین مطلب می توان شواهد متعددی در رابطه با اینکه هوریها اجدا کردهای امروزی هستند، برشمرد. شباهت در ساختارهای زبانشان از هر چیز بارزتر است هنوز هم کلمات متعدد زیادی به شکل برگرفته از همان ریشه، استعمال می شوند. اسناد باستان که از خود بجا گذاشته اند، نشان می دهند که این دو فرهنگ از هزاره ی ۱۱ ق.م به بعد از یک استمرار برخوردار بوده اند. هیچ مدرکی در دست نیست که اثبات کند این فرهنگ در اثر موج [تهاجماتی] خارجی، از بین رفته باشد. اینکه آنان با همسایگان خود یا در حال جنگ و یا در سازش بوده و تا به امروز هم موجودیت خود را حفظ نموده اند، بعنوان نظریه ی عمومی عکس برای تمامی متخصصین موضوع، قابل قبول است. همانطور که در هر جامعه ای دیده می شود، ایجاد تغییراتی از سوی آنان در خود، در تمامی مراحل تحول تاریخی، امری قابل انتظار است. این، به معنای نابودی و یا تغییر کلی آنها نیست. تفاوت های لهجه ای میانشان و نامگذاریهای مختلف در مورد هر گروه فرهنگی، صدق می کند. شاید هم از این لحاظ، فرهنگی است که ماندگار شدن تجمعات هوری را به خالصترین شیوه، تا به امروز میسر ساخته است. هوریها به شکلی عمیق موجودیت خود را به شیوه ی عشایر ادامه می دادند. اشتغال خارجی و ویژگیهای جامعه ی نوسنگی در این امر موثر بوده است. تبدیل آنها به شبه دولتهایی به شکل کنفدراسیونهای متعدد عشیره ای هم موردی شناخته شده است. برخورداری آنها از دولت - شهرهای مرکزی و در مستعمرات سومری پس از مدتی، از نمونه های اورکیش، نوزی، اورفا، سامسات استنباط می شود. فقط این هم که نتوانسته اند به حالت یک قدرت امپراطوری مرکزی همپایه ی سومر، مصر و هیتی ها در آیند نیز موردی قابل مشاهده است.

همراه با دشواریهایی که در برابر برتری هیتها با آن مواجه بوده اند، باز هم بیشتر اوقات از ی ک همبستگی بر پایه ی سازش برخوردار بوده اند. در نتیجه ی این وحدت، توانسته اند بابل را در سال ۱۵۹۵ ق.م به تصرف خود در بیاورند. در حوالی ۱۵۰۰ ق.م پس از این مرحله میتانیا بعنوان یک گروه یا خاندان خویشاوند هوریها، بجای آنان بر صحنه ی تاریخ ظاهر می شوند.

میتانیا با بهره گیری از خلاء بوجود آمده، پس از خاتمه یافتن امپراطوری بابل طی درخشانترین دوره ی خود در حوالی ۱۶۰۰ ق.م با اتفاق هیتی - هوری، در پهنه ی تاریخ جای می گیرند. پایتخت آنان «خوش کانی» است. «خوش کانی» واقع در دهانه ی خروجی خابور است و به معنی «چشمه ی زیبا و شیرین» می آید. چنین احتمال می دهند که [این شهر] در منطقه ی سرکانی کنونی، تأسیس شده باشد. از پیمانهای که با هیتها بسته اند و از نامه هایی که به فراعنه ی مصر نوشته اند، چنین بر می آید که زبانی شبیه هوریها داشته و به گروه زبانی آریایی تعلق داشته اند. پیمانهایی که با هیتها بسته اند، توسط خدایانی از قبیل وارونا، ایندرا، میترا و ناساتیا، امضا شده اند و همین ثابت می کند که دین و اسطوره ی گروه هند و اروپایی را پذیرفته اند. چنین بر می آید که هوری، هیتی، میتانی و لوییه های جنوب غربی آناتولی، دارای زبان و فرهنگی مشابه بوده اند. با ریشه دواندن بومی شدن، تفاوتها رشد می یابند. در بنیان آنها که به آریایی مصطلح شدند، فرهنگ نوسنگی قرار دارد. با رویارویی گروه های مردمی، سرزمینهای متفاوت با اصطلاحات این فرهنگ و زبان، از سویی تشابهات و از سویی دیگر تفاوتها رشد می یافتند. روابط میتانیا با پادشاهی مصر، در سطح [روابط بین] دولی می باشد. در میان آنها، تبادل هدایا، وجود داشته است. رابطه ای مشابه میان آنها با هیتها نیز وجود دارد.

بعد از فروپاشی بابل، نقش بروکراسی کاسیهای هوری الاصل در مدیریت افزایش می یابد. نوعی مدیریت مشترک از بابل - کاسی متداول می گردد. خاندانهای آشوری اموری الاصل که پیش از ۲۰۰۰ ق.م از لحاظ تجاری رشد یافته بودند، از ۱۳۰۰ ق.م به بعد دارای حاکمیتی نیرومند می شوند. در نتیجه ی تداخل آنها با میتانیا، مرحله ای از درگیریها در میانشان آغاز می شود. آشوریه نامی خواستند رقیبی داشته باشند. مهمتر از آن، راه تولیدات جنگلی و معادن - که برایشان ارزشی حیاتی داشت - تحت کنترل و حاکمیت میتانیا بود. میتانیا قادر به کنترل منطقه ی میان کوههای زاگرس تا آمانوس می شوند. آنان در سوارکاری - که پس از سال ۱۵۰۰ ق.م بعنوان یکی از فنون جنگی بر پهنه ی تاریخ ظاهر می شود - بسیار ماهر بودند. معلوم است که نیروی خود را از این تکنولوژی دگرگون ساز تاریخ گرفته اند. میتانیا بعلت جنگهای طولانی با هیتها و آشوریه و متلاشی شدن و تغییر صف دادن فدراسیونهای عشیره ای سست بنیاد از طریق خیانت های پی در پی، در سالهای ۱۲۵۰ ق.م تجزیه شده است. [بدین ترتیب] قدرت آشوریه در منطقه افزایش یافته است. هیتها نیز در سال ۱۲۵۰ ق.م پس از اشغال مشهور تروا توسط هلنها، هدف تهاجمات گروه های بنام اقوام دریایی قرار گرفته و متلاشی می شوند. در غرب آناتولی دوران فریگیاییها آغاز می شود و [در عین حال] لوییه در جنوب یک گروه مردمی نیرومند هستند. اما بعد از آشنایی با آهن؛ هلنها نخست در منطقه ی اژه و بعدها در تمام دریای سیاه و مدیترانه تا کاپادوکیه، فرهنگ و سلطه ی خود را می گسترانند. این دوره که حدود ۳۰۰۰ سال به طول انجامیده است، از ۱۰۰۰ ق.م شروع شده و تا سده ی ۲۰ ب.م - که هلنها توسط ترکه ها از آناتولی رانده می شوند - ادامه می یابد.

هلنها نیز مانند سومریان تمام مناطق شرق دریای مدیترانه و آناتولی را با نظام تسمیه ی جدیدی، نامگذاری می کنند. این فرهنگ، لوییه را همراه با بازمانده های فریگیایی، لیدی و هیتی در درون خود ذوب می کند. در حقیقت هلنها بخش اعظم جوهر فرهنگی خود را، هم از لحاظ فرهنگ نوسنگی و هم فرهنگ طبقه ی برده داری، از منابع هوری و هیتی و همچنین در شرق و جنوب دریای مدیترانه از مصر و فنیقیها برگرفتند. جنبه ی سنتز آفرینی آنها بر خلاقیت ذاتیشان، سنگینی می کند. در آن دوره ی شرقی ترین همسایگانیشان ارمنیا - که خود را هیاس می نامیدند - و کردها که نام کماگنه بر آنان نهاده بودند، میباشند. نام بین النهرین را نیز در آن دوره بر منطقه نهاده اند. کماگنه مناطق امروزی همچون آدی یامان، ملاتیه، الازیع، مرعش، عنتاب و اورفا را در بر گرفته و به معنای مردم شبان و کشاورز می آید. در حقیقت «کم» و «گن» [و یا] «گل» دارای ریشه ی کردی هستند. در اینجا آنچه در برابرمان ظاهر می شود، یکسان سازی و ادغام بر پایه ی دیالکتهای خودشان است. به همان شیوه ای که هلنها به وفور انجام داده اند. همچنانکه می دانیم «کوم» در زبان کردی امروزی به معنای مزرعه و به تجمعات روستایی و دهکده های نیمه ساکن - که به کشاورزی و شبانی اشتغال دارند - گفته می شود. «گن» و «گل» به معنای نژاد و خلق می باشد. با ترکیب آنان معنای مردم روستایی - شبان بدست می آید. نامگذاریهای هوری و گوتی [از جانب] سومریان، در زبان هلنی به «کماگنه» و «مزوپوتامیا» تحول می یابد. همگام با اعتلای ماد - پارس دوره ای از درگیریهای شدید بین شرق و غرب، در [سرزمین] آناتولی آغاز می شود.

متفرق شدن میتانیا توسط آشوریه، باعث ایجاد بلوکه ها و فدراسیونهای جدیدی در منطقه می شود. در این وضع فدراسیون «نایری» - که از طرف آشوریه به معنای «کشور آب» می آمد و به «خلق آب» که در جلگه های دجله، فرات و زاپ زندگی می کردند، اطلاق می شد - خود را از همان آغاز اعلام میکنند نایریها از صدها تجمع عشیره ای بوجود آمده و بحالت فدراسیونهایی که پی در پی تأسیس شده و متلاشی می شوند، بسر برده اند. با وجود کنترل آشوریه بر آنها، باز هم به کلی تحت حاکمیت آنان در نمی آیند. در سنگ نوشته های آشوری، شورشهای گاه به گاه و عقب نشینی آنان به مناطق صعب العبور، به شکل جالبی تصویر شده است. می توانیم تمامی ویژگیهای عصیانگری سنتی عشایر کرد را که از آن دوره تا بحال رایج بوده، به سهولت از این لوحه ها مطالعه و استنباط کنیم.

این اتحادیه‌های عشیره‌ای موسوم به نایری، در سالهای ۹۰۰ ق.م با تأسیس دولتی به نام «اورارتو» بر صحنه‌ی تاریخ ظاهر می‌شوند. اورارتوها در نزدیکی شهر امروزی وان، پایتختی بنام «توشپا» برای خود ایجاد می‌کنند و به وسعتی در سطح مینانها دست می‌یابند. آنان جهت سوار کاری و استخراج معدن از امکانات گسترده‌ای برخوردار بودند. [آنان] برای اولین بار در تاریخ، درازترین کانال آب - که تقریباً ۵۲ کیلومتر طول داشت - و از گول‌پنار تا نزدیکه‌های وان امتداد داشت را احداث کردند. این کانال تا امروز نیز مورد استفاده قرار می‌گیرد. چنانچه معلوم است، قلعه، سد و شهرهای متعددی را ایجاد نموده‌اند. اورارتوها در شمال تا دامنه‌های کوه آگری (آارات) گسترش یافته بودند. آنان بعنوان اساسی‌ترین خلق، بازماندگان هوریا بوده و از خالدها - که احتمالاً همپیمان با ارمنیها بودند - منشاء می‌گرفتند. عمدتاً دارای ریشه‌ی هوری بوده و با زبان اورارتویی که هم با زبان رسمی آشوری و هم با زبان هوری پیوندی نزدیک داشت، تکلم می‌کردند. همانطور که امروزه انگلیسی زبان دیپلماسی است و تا کنون هم در بسیاری از مستعمرات سابق آن (انگلستان م) استعمال می‌شود، زبان آکادی که متکی بر آشوری بود نیز برای مدت زیادی، زبان مشترک دیپلماسی و فرهنگی منطقه بود. زبان آشوری، این سنت را تداوم بخشیده و پس از فروپاشی آشوریه‌ها، زبان آرامی آنرا ادامه می‌دهد. فقط زبانی که عشار به کار برده‌اند، همواره زبانهای مادریشان است. عمدتاً اقشار مزدور حاکم، زبان رسمی حاکم بر زمان را بکار می‌برند. مراحل مشابه در تمام مناطق و ادوار سپری می‌شود. موقعی که خلقها موجودیت فرهنگی و زبانی خود را حفظ می‌کنند، مزدوران حاکم نیز زبان و شیوه‌ی زندگی و فرهنگ نیروهای بیگانه را که موقعیتی اشغالگر و حاکم دارند، مورد استفاده قرار می‌دهند. دولت‌های نوظهور از قبیل هیتی، میتانی و عبرانی و... در کل از فرهنگهای حاکم مصر و سومر تاثیر پذیرفته و خاندان حاکم آنها، بکارگیری زبان رسمی این فرهنگها را بعنوان مزیتی ارزیابی می‌کنند. امروزه نیز دوره‌های مشابه به چشم می‌خورد. در مقابل، خلقها حافظان و ناقلان اصلی زبان و فرهنگ ملی هستند.

اسطوره‌ی اورارتو، تداوم اسطوره‌ی هوری است. «خالدی» به سیستم خدایان سه گانه‌ی آنان ضمیمه شده است. احتمالاً خلق خالدی را تجسم می‌بخشد. اورارتو نیز از لحاظ واژه‌ای به معنای سرزمین مرتفع بوده و یک نامگذاری سومری است. اورارتو نمی‌تواند به یک امپراتوری تبدیل شود، و همچون یک دولت ملی باقی می‌ماند. آنان در استخراج معدن و پرورش اسب، به اندازه‌ی میتانیها مهارت دارند. در گسترش به سوی ایران، گام اولیه را آنان برداشته‌اند. با آشوریه‌ها وارد جنگهای سختی می‌شوند. تقریباً ۳۰۰ سال حکمرانی می‌کنند، سپس مادها به میراث آنان دست می‌یابند. تصفیه‌ی آنان در حوالی ۶۵۰ ق.م تخمین زده می‌شود. جاهایی در بین دولت مرکزی و کنفدراسیونهای عشیره‌ای را اشغال می‌کنند. نمی‌توان گفت کاملاً به حالت یک دولت مرکزی برده‌ای درآمده‌اند. بعد از اورارتوها، تمایز بین کردها و ارمنیها بیشتر می‌شود. بعلاوه اقوام سکاها که از شمال آمده‌اند، از استحاله توسط فرهنگ منطقه‌ی رهایی نمی‌یابند.

مهمترین حمله‌ی تمدنی منطقه در عصر برده‌داری، امپراتوری ماد - پارس است. بنیاد این امپراتوری در شمال غربی ایران یا صحیحتر بگوییم در کشور ماد پایه‌ریزی شده است. مادها در دوران آشوریه‌ها، همسایگان شرقی آنها بودند و اصالتاً هوری می‌باشند. فقط از فرهنگ رشد یافته در ایران تاثیر می‌پذیرند. مادها از اقوام گروه هند و اروپایی که در حوالی ۲۰۰۰ ق.م از شمال اروپا و جنوب روسیه به ایران و هندوستان آمده‌اند، نیستند. حتی وقوع چنین مهاجرتی نیز مورد تردید می‌باشد. شاید مهاجرت‌های محدود متقابلی صورت پذیرد، اما آمدن کلی یک خلق از طریق مهاجرت و سکونت آنها به آرامی در منطقه‌ای از قبل مسکونی، حتی از لحاظ تئوریک نیز ممکن به نظر نمی‌رسد. آنچه صحیح است، [انتقال] به شکل گسترش دامنه‌ی تاثیر فرهنگ نیرومند به عرصه‌های فرهنگی ضعیف‌تر می‌باشد. گسترش فرهنگی از ایران به شمال، شرق، چین و هندوستان، هزاران سال ادامه داشته است. اگر همراه با آن مهاجرت‌های محدودی هم به وقوع پیوسته باشد، باز هم آنان از استحاله در درون فرهنگ قوی، رهایی نیافته بودند. اینکه مراکز فرهنگ نیرومند خاورمیانه، ۱۵۰۰ سال پی در پی فرهنگ نوسنگی و فرهنگ جامعه‌ی طبقاتی عصر آغازین خود را به اقصا نقاط جهان گسترش داده‌اند، یک واقعیت تاریخی است. موقعیت آن، بیش از واردات فرهنگی، برای صدور آن مساعد بوده است. حوضه‌ی شمالی دجله و فرات، نزدیکترین مکان به این مراکز است و پیوسته نقشی تغذیه کننده دارد.

به ویژه سه منطقه‌ی تاریخی در ایران (ماد در شمال غربی، پارس در جنوب و مرکز و پارت در شمال شرقی) از گذرگاههای اصلی گسترش فرهنگ بودند. از اینرو مادها از موقعیت یکجانشین و انتقال دهنده‌ی مهمی برخوردارند. در دوره‌ی اعتلای آشوریان، همسایه‌ی شرقی آنها مادها هستند. در زمینه‌ی معدن، الوار، سنگهای قیمتی و پرورش اسب از جایگاه ممتازی برخوردارند. [مادها] در دوره‌ی حاکمیت اورارتوها همیشه با آنان در تماس بوده و رفته رفته به آنان نزدیک می‌شوند. شاخه‌ی کردهای گوتی به مردم «سوران» امروزی نزدیکند. به احتمال قوی نامگذاری مادها نیز توسط آشوریه‌ها انجام گرفته است. احتمالاً واژه‌ی ماد از کلمه‌ی «مادائین» برگرفته شده که آشوریه‌ها آنرا به معنای کشور معدن بکار می‌بردند. ابراز علاقه‌ی شدید آشوریه‌ها به آهن، مس و نقره‌ی منطقه‌ی دیاربکر، امری معلوم است. شباهت «آمد» ناحیه‌ی «معدن» به واژه‌ی ماد و احتمال نامگذاری آنها توسط آشوریه‌ها، غالبیت بیشتری به گویش «قوم کشور معدن» می‌بخشد؛ همانطور که سومریان واژه‌ی هوری را به معنی سرزمینهای مرتفع مورد استفاده قرار دادند. اینکه آشوریه‌ها کلمات ماد، مد و مادائین که به معنای قوم کشور معدن می‌باشد را بوجود آورده باشند احتمالی نیرومند است، ممکن است اسامی آمد و مادائین از این دوره بجا مانده باشد.

مادها قبل از اعتلای سیاسی از یک دوره‌ی تحول ایدئولوژیک نیرومند گذار نموده‌اند. رهبر توانمند این دوره، زرتشت می‌باشد. اولین حمله و تحول بومی شدن اساطیر سومر، به شکل اساطیر آریایی - که یک شاخه‌ی اولیه‌ی هند و اروپایی است - می‌باشد. یک سیستم خدایی سه گانه و بعدها دو گانه وجود دارد. احتمالاً این ثنویت و سیستم دو خدایی، در سالهای ۱۵۰۰ ق.م بوجود می‌آید. در این شیوه که به آن آیین اهورا مزدا هم گفته می‌شود، تمایزی به شکل خدایان تاریکی و روشنایی وجود دارد. زرتشت قبل از دوره‌ی اصلاح گری اخلاقی بودا در برهمنیسم، کنفوسیوس در تائو گرای و سقراط در فلسفه، چنین رفرم اخلاقی‌ای را در عقیده‌ی اهورامزداپی انجام می‌دهد. همانطور که حضرت ابراهیم در منطقه‌ی اورفا اسطوره‌ی سومر را اصلاح کرد، احتمالاً زرتشت نیز در مقام شخصیتی است که در بین سالهای ۱۰۰۰ تا ۵۰۰ ق.م این آیین اصلاح شده را به نیرومندترین شیوه، متحول می‌سازد. در واقع، اصلاحگری ابراهیم نیز بایستی بعنوان گام نهایی و یا به شکل پایان دادن به یک مرحله و شروع مرحله‌ی جدید پس از یک دوره‌ی اصلاح گری چند صد ساله درک شود. یکی در جنوب شرقی و دیگری در شمال شرقی بوده‌اند که نقشی مشابه داشته‌اند.

مهمترین نوآوری زرتشت، شناخت اراده‌ی آزاد انسان بود که در سایه‌ی نظام برده‌داری به وضعیتی دچار شده بود که حتی نمی‌توانست مالک سایه‌ی خود نیز باشد. از لحاظی، رهایی فرد از حاکمیت قدرگرایی مطلق خدایان برده‌دار است. او، حاکمیت اساطیر ریشه‌دار برده‌داری بروی ذهنیت و رفتارهای انسان را به مبارزه می‌طلبد. از اینرو زرتشت از ابراهیم رادیکالتر و مبارزتر بوده است. نقش وی در ایجاد ادیان تک خدایی هم، کمتر از حضرت ابراهیم نیست. قبل از پیدایش امپراتوری ماد - پارس، مقدمات بنیان ایدئولوژیک از طریق چنین انقلابی در اراده فراهم می‌شود. بدون وقوع این انقلاب در اراده، بپا خاستن علیه نظام برده‌داری سومر و مصر سخت دشوار است. جهد و عظمت پیامبران در گذشته، تنها امکان ایجاد انعطاف و تحولی محدود را می‌دهد. زرتشت، نیرومندترین مظهر این گرایش و انقلاب اراده است. همانگونه که

اسکندر کبیر با تکیه بر استاد بزرگش ارسطو، برای اولین بار بزرگترین و نیرومندترین امپراطوری در تاریخ را تأسیس می‌کند، بنیانگذاران امپراطوری ماد - پارس نیز با تکیه بر اخلاق زرتشت، موفق به ایفای نقش خود می‌شوند.

در بنیان دولتهای برده‌داری قدیم مصر و سومر نیز تلاش عظیم کاهنان مصری و سومری جهت اصلاح که در پرستشگاهها انجام می‌گرفت، نهفته است. هیچ تشکل سیاسی و تمدنی نیرومندی بدون داشتن ملاط ایدئولوژیک قوی در بنیان خود، از شانس حیات برخوردار نیست. حداقل به اندازه‌ی شرایط زیربنایی تولید، بر روی حرکت تصاعدی دولت و تمدن، تأثیر می‌گذارد. با اعمال این تأثیرات، متفقاً و یا متداخلاً از بالا و پایین، دولت و یا تمدن را بنا نهاده یا اینکه [دولت و تمدن] موجود را متحول می‌سازد. به اندازه‌ی نقص و اشتباه تشریح دولت صرفاً با اقتصاد، تحلیل آن بدون تعیین کامل نقش ایدئولوژی نیز به شیوه‌ای صحیح قابل ارائه نیست. مسلماً مارکسیسم در این مورد ناقص مانده و یا اینکه به اندازه‌ی کافی به ایدئولوژی نقش نداده است. نهایتاً این تعریف ناقص، علت اصلی فروپاشی سوسیالیسم رئال بوده است.

مقاومت عشایر با بهره‌گیری از فن‌آوری آهن در عینت افسانه‌ی کاوه علیه امپراطورهای آشور نیز قبل از تأسیس کنفدراسیون ماد، از لحاظ سیاسی و عملی نقش مهمی ایفا کرده است. مقاومت‌های انجام گرفته در دوره‌ی هوری، میتانی، نایری و اورارتو در افسانه‌ی کاوه‌ی آهنگر، در فرهنگ منطقه به شکلی سمبلیک مفهوم می‌یابند. تفسیر صحیح افسانه و پیشرفت اینگونه‌ی آن در طول تاریخ، احتمالی قویست. جنگ‌های مردمان معدنچی در راستای پاسداری از کشور و حفظ آزادی‌هایشان، افسانه‌ی کاوه‌ی آهنگر رامی‌آفریند.

وحدت این دو سنت نیرومند، یعنی انقلاب نیرومند اخلاق و اراده‌ی زرتشت در سنت کاوه‌ی آهنگر، سمبل مقاومت‌های صدها ساله‌ی عشایر با بکارگیری جنگ افزایش‌های آهنی، در ۶۱۲ ق.م در شخص مادها به امپراطوری آشور پایان می‌دهد. در حقیقت، مبارزه‌ی صدها ساله در این تاریخ به پیروزی می‌رسد. نوروز نیز بعنوان جشن بهار، پس از فروپاشی این حکومت زور از طرف تمام خلق‌های خاورمیانه، واقعاً با شور و شوق بیشتر و بعنوان جشن آزادی گرامی داشته می‌شود. همانطور که حضرت ابراهیم با خاتمه دادن به سنت قربانی کردن هر ساله‌ی کودکان - که یک سنت سخت ظالمانه‌ی برده‌داری بود - راهگشای جشنی بوده است، هر دو عید نیز (نوروز و قربان‌م) نشانگر رهایی از سنن و آله‌های سیاسی نظام برده‌داری - که یک ماشین آدم‌خواری بود - می‌باشد.

آنطور که پیداست، تشکیلات ماد بشکل کنفدراسیون عشایر می‌باشد. گذشته از این، عشایر پارس نیز در این کنفدراسیون جای می‌گیرند؛ حال آنکه، کنفدراسیون‌های هوری و نایری فاقد چنین وضعیتی هستند. اینان عشایری را تشکیل می‌دادند که در زبان و فرهنگ مشترک بودند. همزمان با پایان دادن به امپراطوری آشور از طریق اتفاق ماد با وارثان سومر، - سنت سومر که از عادت اتفاق مداوم با مردم کوهستان برخوردار است و بایلی‌ها که نیرومندترین ادامه دهندگان این سنت هستند - بافت ضعیف و قانون خیانت یکی از شاخه‌های خویشاوند عشیره‌ای - که همواره درون آن وقوع می‌یابد - در اینجا ایفای نقش می‌کند. کورش پارسی خوارزاده‌ی آخرین پادشاه ماد، طی توطئه‌ای علیه آستیاک، اقتدار را تصاحب می‌کند. برتری انتقال یافته از طوایف ماد به طوایف پارس، بعنوان امپراطوری پارس نامگذاری می‌شود. نقش اصلی بنیانگذاری، از آن مادها است، اما ظهور پارسها بعنوان نیروی تازه برای اولین بار در صحنه‌ی تاریخ، می‌تواند نقشی در این تحول داشته باشد. زیرا مادهای اصالتاً هوری نژاد، طی مقاومت‌های پی در پی از ۲۵۰۰ تا ۵۰۰ ق.م، خسته و ناتوان شده‌اند. ظهور هخامنشیان پارس - که خویشاوندان آنها (مادها) بوده و به زبان مشابه تکلم نموده و فرهنگی مشابه دارند - بعنوان نیروی تازه در صحنه‌ی تاریخ در شخص کوروش، امری غیره منتظره پنداشته نمی‌شود.

جایگاه ماد در تاریخ کردها، ایفای نقش اولیه آنها در عصر کلاسیک برده داری است. بویژه فروپاشی آشوریه‌ها که نماینده‌ی آخرین برده‌داری بزرگ عهد عتیق بودند، از دید تاریخی و حتی تمامی جهان متمدن مرتبط با آن، پایان یک مرحله است. تفاوت بین برده‌داری عهد عتیق با عصر [برده داری] کلاسیک، شبیه به تفاوت میان سرمایه‌داری وحشی و سرمایه‌داری متمدن می‌باشد. در حالیکه در اولی خشونت نامحدود تعیین کننده است، در دومی، نظامی مطرح است که بیشتر از طریق حقوق و قوانین رسمی در تعیین مسائل نقش دارد. ابزارهای فنی اساسی در عهد عتیق از برنز ساخته می‌شدند، اما عصر کلاسیک از لحاظ فنی، عصر آهن است. از لحاظ ایدئولوژیک، عهد عتیق بر نگرش اسطوره‌ی خدا - شاهان استوار است. حال آنکه بنیان اشکال ایدئولوژیک اساسی عصر کلاسیک، ادیان تک‌خدایی و فلسفه است. تمایزات زیادی از لحاظ فنی، تولید، مدیریت دولتی و ایدئولوژیک در بین دو عصر یافت می‌شود. به ویژه در عصر کلاسیک بجای خدا - شاهان؛ شاه بعنوان اولین نماینده‌ی خدا در عرصه مطرح است. این امر، دلالت بر نرمشی جدی دارد.

با فروپاشی آشوریان، این شیوه نگرش بردگی، در تاریخ دفن شد. جامعه و نگرش اسطوره - دین که امپراطوری ماد - پارس پا گرفته بجای آن (امپراطوری آشور) بر آن استوار بود، روح و جوهر عصر بردگی کلاسیک است. در حالیکه زرتشت و سنت ابراهیمی نیروی ایدئولوژیک این تحول را می‌آفرینند؛ فدراس یونهای عشیره‌ای با بکارگیری فن‌آوری آهن در تولید و دفاع - که در افسانه‌ی کاوه‌ی آهنگر تبلور می‌یابد -، اساسی‌ترین نیروی زمینه ساز مرحله‌ی کلاسیک نوین می‌باشند. یکی از بزرگترین فواید تمدن شرق برای تمدن غرب نیز همین نقطه است. دوره‌ی آغازین عصر کلاسیک، خمیرمایه‌ی خود را از کشور ماد - که زرتشت ذهنیت، روح و اراده‌ی آزادی عظیم خود را در آنجا جستجو کرده و رشد بخشیده است - گرفته است. مرحله‌ی مقاومت ۳ هزار ساله‌ای که با هوری شروع شده و تا مادها ادامه می‌یابد؛ حقیقت خلق مقاومت طلب - که کاوه‌ی آهنگر آن را نمادینه کرده است - تجلی اراده‌ی آزاد تحول یافته در شخص زرتشت می‌باشد و هر چند هم در تاریخ مدون چندان انعکاس نیافته باشد، در حقیقت بزرگترین مرحله‌ی تاریخی است که جنبه‌ی غالب آن را آزادی تشکیل می‌دهد. به بیانی واضحتر، هر چند طولانی‌ترین تاریخ بردگی تحت عنوان عهد عتیق بشری از سومر تا آشور واقعیتی مهم باشد، مقاومت ذهنیت و اراده‌ی آزاد که پدران و مادران کردها از هوریه‌ها گرفته تا مادها در مرکز آن ایفای نقش کرده‌اند، حقیقت خلق‌های مقاومت طلبی که پایه‌های عشایر را تشکیل داده‌اند نیز به همان اندازه یک واقعیت تاریخی مهم است. در حالی که اولی؛ تاریخ زورمداری و چپاول استثمارگران حاکم است، دیگری؛ تاریخ مبارزه‌ی رنج و آزادی به پاس آزادیها و رنج خلق‌ها می‌باشد. ارزش آخرین گام تاریخی که در کشور مادها برداشته می‌شود، تا این درجه حائز اهمیت است. اعتلای ارزش [نوروز] از سوی تمامی خلق‌های خاورمیانه، قفقاز و آسیای میانه بعنوان بزرگترین جشن نو شدن، میلاد دوباره و آزادی، با این پیشرفت تاریخی از نزدیک در ارتباط است.

تصادفی نیست که رهایی از برده‌داری عهد عتیق برای آینده‌ی خلق‌های جهان و تمدن، بزرگترین رفرم و گامی تحول‌ساز بوده است. تمام ارزشهای انسانی که بشریت در جامعه‌ی نوسنگی به آنها دست می‌یابد، انگار توسط زورمداری عهد عتیق در سیاه چال تاریخ حبس می‌شود؛ چنان اسطوره و دینی آفریده می‌شود که انگار هرگز بشریتی آزاد و برابر وجود نداشته است. دنیایی خلق می‌شود که انگار سرنوشت بشریت دچار چنان بردگی و بندگی‌ای است که حتی قادر به تملک سایه‌ی خویش نیز نبوده و انگار یک نظام تمدنی‌ها را استثمارگر و مجازات دهنده، تنها سیستم معتبر بوده است. یک دین ایدئولوژیک - میتولوژیک که شاهان را به مرتبه‌ی خدایان رسانده و

زحمتشان را نیز به دوزخ می‌افکند، بسان ایمان به سرنوشت ابدی در کلیه ارواح و اذهان جای داده می‌شود. این آفریده‌ی جامعه‌ی نوین که در پرستشگاه‌های کاهنی جامعه‌ی طبقاتی سومر و مصر ایجاد می‌شود، پیشرفت بزرگی در تاریخ می‌باشد؛ اما [در عین حال] شکست بزرگ بشریت آزاد نیز می‌باشد. دیالکتیک تاریخی این مرحله چنین است. فیلسوف آلمانی نیچه، بیهوده اثر خود را بر پایه‌ی گفته‌ی «چنین گفت زرتشت» ننوشته است. این عصیان اراده‌ی آزاد که در حقیقت، زرتشت و سنتش آنرا تجلی بخشیده‌اند، بمعنای بازخواست و به لرزه درآوردن خدای بردگی و در نتیجه ریشه‌دارترین نظام‌های بندگی کاهنان و خدا-شاهان می‌باشد. در حالیکه بت‌های سمبل خداگونه‌ی ظلم و استثمار به لرزه درآمده و شکسته می‌شوند، راه حیاتی تحمل پذیرتر برای بشریت جستجو می‌شود. خاطرات بجا مانده از آزادی دوران نوسنگی-خاطره‌ی بهشت گمشده - به امید نوین بشری و آرزوی رهایی مبدل می‌شود. خدای یاور و بخشنده‌تر ابراهیم - که انسان را از قربانی شدن باز داشته است - و خدایی که زرتشت آنرا مورد بازخواست قرار داد، با پیروزی روشنایی بر تاریکی به برتری رفیعی دست می‌یابد. در جوهر خود مفهومی به غیر از بیان این مبارزه‌ی عظیم رنج و آزادی در زیر پوشش دین ندارد. تمام مبارزات آن مرحله، با یک طرز تفکر اسطوره‌ای و دینی بیان می‌شوند؛ این وضع برای تمام بشریت بدون استثناء چنین بوده است. اگر خواهان درک مبارزه‌ی آزادی و رنج هستیم، این کار را تنها با تحلیل زبان اسطوره و دین می‌توانیم به پیروزی برسانیم. چنانکه پنداشته می‌شود، اسطوره و دین دارای تفهیم‌های خیالگرا و بی محتوا نیستند. برعکس، بر زبان آوردن تاریخ هزاران ساله‌ی بشریت با طرز بیان خاص خود می‌باشد. تا زمانیکه اساطیر و ادیان تجزیه و تحلیل نشوند و با زبان علمی تفسیر نگردند، بهره‌ور ساختن تاریخ - از نوسنگی تا قرون اخیر - از طریق بیان صحیح و تعبیری علمی به حد کافی موفقیت آمیز نبوده، ناقص مانده و اشتباه خواهد بود.

تحلیل صحیح سنت مردمی کاوه‌ی آهنگر و فرهنگ مقاومت ایدئولوژیک سنتی زرتشت که در میان - ساکنان کوه‌های مرتفع (هورها) و در کشور معدن میدیا (ماد) تحقق یافته است، برای نوشتن تاریخی صحیح درباره‌ی خاورمیانه و دنیا حائز اهمیت فراوانی می‌باشد. این اهمیت بزرگ، خود را برای اولین بار در انتقال عصر کلاسیک تمدن توسط پارسها بسوی شرق و مناطق داخلی آسیا و هندوستان، نشان می‌دهد. یک دوره‌ی جدید تاریخی تحت تاثیر پارسها، در چین و هندوستان و آسیای میانه شروع می‌شود. امپراطوری خان در چین و امپراطوری موریان در هندوستان و دوره‌های هون و متخان ترک تبار در آسیای میانه، پیشرفتهای مرتبط با این تاثیر هستند. در بابل دوره‌ی جدیدی آغاز می‌شود. دوره‌ی متأخر بابل نتیجه‌ی این تاثیر است. آزادی یهودیان در ۵۳۸ ق.م و بازگشت آنان به قدس، پیشرفت دیگری است که نتایج مهمی را داراست. مقدمات پیدایش عیسی و مسیحیت را این مرحله فراهم می‌کند. دین یهود با ترکیب سنت ابراهیمی با سنت زرتشت، در این مرحله‌ی مهاجرت و بازگشت مجدد، مضمون ایدئولوژیک نیرومندتری بدست خواهد آورد. نقش یهودیان افزایش خواهد یافت. چنانچه یهودیان مایل خواهند بود رهایی خود را از حاکمیت آشور و بابل همچون وعده‌ی رب و ظهور مسیح، ارزیابی کنند. بدین ترتیب یک سنت نیرومند مسیح (ناجی) و مهدی در خاورمیانه پدید می‌آید.

تاثیرگذاری مهمتر از آن هم، تاثیر پذیری عمیق راهی است که به عصر کلاسیک یونان و روم ختم شد و از امپراطوری ماد - پارس شروع شده است. عصر کلاسیک یونان و روم در دوره‌ی حاکمیت مصر و آشور در چنان وضعیتی نیست که خود به خود رشد یابد. کما اینکه نمی‌توان از یک دوره‌ی تاریخی جدی روم و آتن تا سالهای ۵۰۰ ق.م بحث کرد. در بسیاری از مناطق، یک مرحله‌ی مشابه کنفدراسیون در جریان است. آنان از لحاظ ایدئولوژیک تحت تاثیر عمیق مصر و بابل هستند. پیشگامان آنها، آموزشهای خود را در مصر و بابل می‌بینند. دستیابی به قدرت روشنفکری از سوی آنها، که در این مناطق آموزش ندیده‌اند، چندان ممکن نیست. دانشگاه‌های وقت، این مراکز هستند. تالس و فیساغورس که آغازگران فلسفه بودند، آموزشهای خود را برای مدتی طولانی در این مراکز دیده‌اند. این مرحله، دوره‌ی وابستگی غرب از هر لحاظ به شرق است. این وابستگی تا سالهای ۵۰۰ ق.م عمیقاً تداوم می‌یابد. زمانیکه کوروش و داریوش امپراطورهای پارس، مصر و بابل را کاملاً تحت تسلط خود در می‌آورند، (۵۳۸-۵۲۳ ق.م) آنگاه شانس به غرب رو می‌کند. دوره‌ی اعتلای سریع تمدن آتن، ابتدا در کناره‌های دریای اژه و سپس در شبه جزیره‌ی یونان، با سرعت آغاز می‌گردد. با شکست پارسها در ماراتون در سال ۴۹۰ ق.م، برتری به غرب انتقال یافته و پیشرفته‌ترین دوره‌ی کلاسیک تاریخ آغاز می‌شود. اعتلای فلسفه، راه را بر پیشتازی فرهنگ هلن می‌گشاید. همزمان با سفر تاریخی اسکندر، شاگرد فیلسوف بزرگ ارسطو، دوره‌ی هلنی تمدن، تاثیرگذاری خود را از دریای اژه تا هندوستان و از بین‌النهرین تا مصر، آغاز می‌کند.

همین بیان مختصر نیز پیشروی هلنها را در مسیری که مادها و پارسها گشوده‌اند بسیار آشکار می‌نماید. این راه، صرفاً از لحاظ طبیعی ("راه شاهی" که از شهر سارد در اژه تا پایتخت ایران پرسپولیس، ادامه دارد) گشوده نشده است. نقطه‌ی مهمتر، تلاشی شدن ذهنیت عهد عتیق توسط اخلاق آزادی و فلسفه‌ی زرتشت می‌باشد. پیشرفت اساسی راهگشای فلسفه و تمدن یونان، این است. حتی در بررسی تاریخ هرودوت هم این مورد به صراحت دیده می‌شود. اساطیر یونان عمدتاً تحت تاثیر نمونه‌های هوری و هیتی بوده‌اند. فن آوری برنز و آهن از این مناطق به یونان راه یافته است. بطور خلاصه؛ تمدن یونان از ابزارهای فنی تا ابزارهای ایدئولوژیک و سیاسی تحت تاثیر پیشرفتهای زنجیره‌ای است که براساس تمدن آناتولی هوری، هیتی، لویی، فریگیایی، لیدی، ماد و پارس پا گرفته شده است. در ردیف دوم، تاثیر بابل، مصر و فنیقیه می‌آید. معرفت یونانیان در این نهفته است که انتقال دهنده و سنتز آفرینان خوبی بوده‌اند. با این سنتز، توفیق تاریخ را در حمله‌ی فلسفی شان پیشانگی کردند، همچنین در عرصه‌ی هنر و در رأس آن معماری نیز توانسته‌اند جهشی انجام دهند. پیشبرد ادبیاتی نیرومند - متمایز از الهیات که با هومر آغاز می‌شود، یک دستاورد مهم تمدن یونان است.

رابطه‌ی پیشرفتهای تاریخی را با روح آزادی موجود در بیلاقیهای میدیا، بایستی با اهتمام زیادی مورد ارزیابی قرار داد.

در بررسی دقیق اساطیر و ادبیات یونان، این پیوند به شیوه‌ای بسیار جالب توجه دیده می‌شود. به راحتی می‌توان دریافت که در صورت نبود تحرکات ماد، تمدن یونان امکان وجود نمی‌یافت یا به عبارت دیگر عصر کلاسیک به این پیشرفت شناخته شده‌ی خود دست نمی‌یافت و شاید هم دچار موقعیتی همچون بردگی عصر عتیق بسان تمدن باستانی کرت می‌شد. آنچه راه را فراروی آزادی فردی به شیوه‌ی غرب، به جای بردگی به شیوه‌ی مصر برای تمدن یونان گشوده و مقدمات این پیشرفتهای را به مدت ۳ هزار سال از طریق تحولات واقع بر آناتولی فراهم نموده است، مرحله‌ی است که از هوریا و هیتیا تا مادها و پارسها ادامه پیدا کرد. پی ریزی صحیح دیالکتیک تاریخی بدین شیوه در مورد درک صحیح راهی که به تمدن غرب ختم می‌شود نیز از اهمیت شایانی برخوردار است. درک واقع بینانه‌تر رابطه‌ی شرق - غرب نیز با این امر در ارتباط است. ناتوانی تاریخ گرایی غرب در برقراری کامل این پیوند و اخیراً ابراز تمایل به این موضوع، نقص بزرگی است. با این وجود سعی در رفع این نقص نیز، پیشرفتی مهم است.

همگام با فروپاشی امپراطوری پارس در سالهای ۳۳۰ ق.م توسط اسکندر کبیر، تحولات نوینی در تمدن بین‌النهرین ظاهر میشود. دیگر، پیشرفتهای متکی بر تمدن غرب است که منطقه را تحت تاثیر قرار می‌دهند. نامگذاری‌های جدید هم مانند نامگذاری‌های سومریان، واقعیت‌های منطقه را می‌نمایانند. هلنها از همان آغاز تروا، فریگیایی، لیدی و لویی‌ها را که از قدیمی‌ترین خلق‌های آناتولی هستند، در فرهنگ خود ذوب می‌کنند. این استحاله، در مرزهای حاکمیت اجداد کردها، متوقف می‌شود. توان فرهنگی اجداد کردها، در این امر تعیین کننده می‌باشد. ساختار نیرومند عشیره‌ای، نفوذ خارجی را در زبان و فرهنگ، دشوار می‌سازد. سرسخت‌ترین فرهنگ در برابر تحول می‌باشد. تحقیق و بررسی میدیای فرهنگ هلن از موضوعات شگفت‌انگیز می‌باشد. بارزترین نمونه، پادشاهی کماگنه به مرکزیت آدی‌یامان است. این دولت که در سالهای ۳۰۰ ق.م بر پایه‌های دوران ماد - پارس پس از اسکندر رشد مهمی از خود نشان داده، تا مرحله‌ی درگیری بین ساسانیان و رومیها، نزدیک به ۵۰۰ سال تداوم می‌یابد. پادشاهی کماگنه یکی از نمونه‌های درخشان مرحله‌ی کلاسیکی تمدن، در این سالها است. مناطق اساسی آن مرکز آدی‌یامان - سامسات، تا ملاتییه، مرعش، عنتاب، اورفا، الازیع امتداد می‌یابد. «ژوگما» که در این اواخر یکی از موضوعات گسترده‌ی بحث روز را تشکیل می‌دهد، یکی از مراکز مهم این مرحله است. همچنین خرابه‌های نمرود که هشتمین عجایب می‌باشد، از آن دوره بجا مانده است. [پادشاهی کماگنه] در استخراج معدن مشهور است و خطوط انتقالی و راههای بازرگانی شرق - غرب، شمال - جنوب را تشکیل می‌دهد. تمام کالا و افکاری که از مصر و بین‌النهرین، ایران و قفقاز و آناتولی به یونان می‌آمدند؛ در مراکز و کانالهای موجود در این منطقه، امکان عرضه و فروش پیدا می‌کرد.

بعبارت دیگر فرهنگ هلن بطور کلی یک سنتز از فرهنگهای شرق - غرب را تشکیل می‌دهد. از پیکرها و شیوه‌ی معماری به سهولت می‌توان به چنین نتیجه‌ای دست یافت. از اینرو بعنوان فرهنگی که اولین سنتز شرق - غرب را در تاریخ بوجود آورده است، ارزیابی می‌شود. یکی از دلایل مهم جلب توجه آن در سطح جهان، در این حقیقت نهفته است. هیچ تمدن دیگری این سنتز را تا بحال چنین درخشان نشان نداده است. اهتمام به بررسی آن در مورد سنتز تمدنها الزامی است. مهمتر آنکه تمام تمدنهای پس از آن، تاثرپذیری یک جانبه را اساس گرفته‌اند. جنبه‌ی غالب [آنها] سنتز نبوده است؛ آنها راه حاکم ساختن تر خود را کلاً با ذهنیتی استثمارگری برگزیدند. امروزه نیز تمدن غرب در واقع بر اساس حاکمیت کامل تراهای خود رفتار می‌کند. برخورد تمدن شرق در اعصار اولیه نیز بدین شیوه بود. اما آنچه در کماگنه تحقق یافت، سنتزی خلاق بود و اولین نمونه‌ی جدی امکان [وجود] سنتز تمدن را نمایندگی می‌کند. همراه با اینکه مردمان اساسی کماگنه عمدتاً گروههای عشیره‌ای نزدیک به کردهای امروزی می‌باشند، [این تمدن] از گروههای ارمنی، لویی، هلن و آشوریهای دارای ریشه‌ی سامی نیز تشکیل یافته است. احتمال می‌رود که در این مرحله از لحاظ کیفی پیشرفتی حاصل نموده باشد. این در حالیست که لویها و هلنها و ارمنیها بعنوان اقوام حاکم، اهمیت می‌یابند. ضمن اینکه ارمنیها بیشتر در استخراج معدن و صنایع کوچک نقش پیشاهنگی پیدا می‌کنند، کردها در عرصه‌ی کشاورزی و دامپروری دارای موقعیتی غالب هستند. نزدیکترین همسایه‌ی کماگنه در این دوره، پادشاهی سوریه - پالمیرا است. این پادشاهی در سال ۲۶۸ میلادی با اسارت "ذونویا" آخرین ملکه‌ی خود، توسط اریلیوس امپراطور روم به پایان می‌رسد. احتمالاً درگیری رو به رشد روم - ساسانی در همان دوره پس از سالهای ۲۵۰ میلادی زمینه را برای تجزیه‌ی پادشاهی کماگنه و همچنین تقسیم آن میان دو طرف فراهم می‌سازد.

از این به بعد دوره‌ی درگیری شدید ساسانی - روم است. این درگیری، ویرانه‌های زیادی را سبب گشته است. پتانسیل عظیم منطقه، در اوضاع جنگ‌ناپذیر به کسب نیروی تمدنی شایسته‌ی خویش نمی‌شود؛ ناگزیر از حفظ موجودیت خود به شکل گروههای عشیره‌ای و امیرنشینهای کوچک می‌ماند. تغییر موضعگیری مطابق با قدرت طرفها به حالت سیاست اصلی این گروهها درآمده است. مراحل مشابه، در واقع از دوران نوسنگی به بعد ادامه یافته است. منطقه، موقعیت ظهور فرهنگها را تصاحب می‌کند. خطر گسترش شرق - غرب و شمال - جنوب این نقش خود را در مورد تمامی اجتماعات بشری، ادامه می‌دهد. برای مثال؛ از آنجایی که مصر و بین‌النهرین جنوبی به سرزمینهای منزوی تبدیل شده‌اند، خصوصیات یکسانی را از خود بروز می‌دهند. پیشرفتها، از فشارهای خارجی زیاد متأثر نشده و موجودیت خود را برای هزاران سال ادامه می‌دهد. قوس توروس - زاگرس برعکس، عرصه‌ی اصلی گسترش سه قاره است. یک تمدن پایدار مختص به خود را نمی‌تواند برای مدت طولانی تداوم بخشد. نیروهای اشغالگر و استیلاگر مهاجم از هر چهار سو، فرصت اینکار را نمی‌دهند. تنها در زمان وجود توازن بین نیروها، منطقه می‌تواند پیشرفتی نسبی از خود نشان دهد. پیشرفت در میان هوریه‌ها "میتانیا" اورارتوها و مادها، نتیجه‌ی این نوع توازنها است. در این مورد، پادشاهی کماگنه پایدارترین و درخشانترین نمونه را تشکیل می‌دهد. ماهیت تشکیل سنتزی نیرومند از این موقعیت آن سرچشمه می‌گیرد. از آنجایی که با تاثیرات کلیه فرهنگها آشنایی داشته است، در پذیرش و دستیابی به فرهنگهای جدید، در موقعیت ممتازی بسر می‌برد و محافظه‌کاری چندان عمیقی در بطن خود ندارد. فرهنگهای زیادی می‌توانند در کنار همدیگر بسر ببرند. چنانچه منطقه به شکل موزائیکی از زبانها و ادیان و فرهنگها است. آنچه این امر را به بهترین شیوه بازتاب می‌دهد، محل پیکر نمرود و موزائیکهای ژوگما است. تمامی خطوط فرهنگی شرق و غرب در این پیکرها و موزائیکها تبلور می‌یابند. [رنگهای] سیاه و سفید، در انواع آن نیز نشانه‌ی آریایی و سامی را در خود دارد. تنوعی مشابه در شیوه‌های زندگی و اعتقاد آنان نیز به چشم می‌خورد. انگار به شکل سرزمینی است که زبان، دین و دیگر عناصر فرهنگی را در خرمی گرد آورده است. بخاطر اینکه تمام این خصوصیات در کماگنه به سنتز تبدیل شده و گرد آمده‌اند، [این تمدن] حائز اهمیت است. برخورداری از ویژگی اسرارآمیز و مقدس هزاران ساله نیز بخاطر این حقایق است.

دانش اصلی بشریت در ژرفای عصر نوسنگی نهفته است و از آنجا ظهور و رشد می‌یابد. ظهور پیغمبران عالی مرتبه (اولوالعزم) و نهادینه شدن آنها، باز هم یکی دیگر از نیروهای مهم فرهنگ ساز منطقه است. راهی که به فلسفه‌ی یونان ختم می‌شود، از اینجا (تأثیر سنت زرتشت) گذشته است. این هم از دانش منطقه سرچشمه می‌گیرد. محل اصلی تولد فرهنگ مادر و الهه بوده است. هپات الهه‌ی هوریه‌ها بعنوان اولین مادر، بعدها در کتب مقدس دینی به حوا تبدیل شده است. در هیتها کوپاپا و در فریگیاییها به کیبیله تبدیل شده و در میان عربها به حالت قبله درآمده و در کعبه جای گرفته است. در ریشه‌ی همه‌ی آنها، زن، خالق نوسنگی و الهه شدن او نمایندگیش با ستارگان در آسمان [یعنی] سنت سترک است. در میان سومریان به اینانا - ایشتار، در مصریان به اسیس، در یونانیان به آفرودیت، در رومها به ونوس و در مسیحیت به مریم تبدیل شده و ظهور یافته است.

تمامی شواهد تاریخی بر این واقعیت صحنه می‌گذارند که خاستگاه اصلی کردها پس از پایان آخرین عصر بزرگ یخبندان، از ۲۰۰۰۰ ق.م به بعد در قوسهای داخل و جبهه‌های خارجی خط توروس - زاگرس یعنی حوضه‌ی بالایی دجله و فرات می‌باشد. هم بررسیهای باستانشناسی، هم واژه‌شناسی (بافت زبانی) و هم اتنولوژیکی (ساختار جامعه‌ی عشیره‌ای) شواهد زیادی در این باره بدست داده و این حقیقت را به شکلی فراجانبه تصدیق می‌کند. مهمتر از آن از موقعیت منطقه و خلقی برخوردارند که انقلاب کشاورزی و دامپروری و عصر روستانشینی را پدید آورده و رشد داده‌اند. همچنین به اثبات رسیده است که اولین جامعه‌ی طبقاتی، تغذیه‌ی مادی و معنوی خود را از این فرهنگ گرفته است. از این مرحله به بعد در تاریخ مدون سومر تا تاریخ مدون یونان، کردها را «کورتی» که در زبان سومری به معنی مردم کوهستانی است -

میخوانند. نهایتاً این اصطلاح که توسط یونانیها از لویبها برگرفته شده است، به کردینیا (سرزمین کرد) تحول یافته است؛ سلطان سنجر سلجوقی که تحت تأثیر زبان فارسی بود، این منطقه را بعنوان کردستان، مجدداً نامگذاری کرده است. نامگذاریها از قبیل هوری، گوتی، کاسی، میتانی، ناپری، اورارتو و ماد دنباله‌ی این سنت بوده و نامگذاریهایست که در مراحل مختلف به دولتها و کنفدراسیونهای عشیره‌ای اطلاق شده است. هدف شناساندن آن دوران از زبان، فرهنگ و اتنیک بوده است. تغییر نام از سوی همسایگان - که با منطقه و گروههای اتنیک در ارتباط بوده‌اند - و خود آنان تحقق می‌پذیرد. لازم است تعدد نام، باعث ابهام و پیدایش نتیجه‌ای همچون [انگریستن به آنها بسان] پدیده‌های متفاوت، نگردد. در تاریخ بسیاری از مراحل اجتماعی که دارای وضعیت مشابهی بوده‌اند، با ترمینولوژیهای مشابهی بیان شده‌اند.

اساسی‌ترین ویژگی گروههای کرد تبار در تاریخ عصر برده‌داری، تمایز بین طبقات پایینی مقاومت طلب درون گرای عشیره‌ای، با طبقه‌ی بالایی خود می‌باشد که با طبقات حاکم همسایگان خود - که تمدنهای نیرومندتری را بوجود آورده‌اند - همکاری مزدورانه‌ای برقرار می‌ساختند، می‌باشد. معمولاً آنان نقش یک سپر را بازی می‌کنند. همانطور که آنان تشکلی سیاسی متناسب با خصوصیات جامعه‌ی خود بوجود نیاورده‌اند، بنام نیروهای خارجی، وظیفه‌ی نظارت و کنترل بر جامعه‌ی خود را بر عهده گرفته و برای این امر، نمایندگی کردن تشکلهای سیاسی بیگانگان را - که بیانگراز خود بیگانگی آنها بود - به هنر سیاست خود تبدیل کرده‌اند. این موضعگیری مانع از ایفای نقشی مترقی و خلاق از سوی آنان در تاریخ گشته است. کسی که وظیفه‌اش نگهداری باشد، نمی‌تواند خلاق یا مولد باشد؛ همواره با نام دیگران کار می‌کند. از اینرو مزدوران سنتی، دارای خصلت طبقاتی غیر مولد، خائن و بدور از شرافت انسانی در طول تاریخ می‌باشند. قرار گرفتن در محاصره‌ای تنگ از چهار سو، نقشی تعیین کننده در این امر دارد. اما باز هم بسیار پوچ بوده و حتی در مناسب‌ترین شرایط دلیل تقلیدگرایی - که در ژنشان جای گرفته است - نمی‌تواند هیچگونه پیشرفت خلاق، طرحریزی شده و باورمندانه‌ای حاصل کنند. حتی عصیانهایی که این قشر آترا پیشاهنگی کرده‌اند، دلیل منافع تنگ خانوادگی و آلت شدگی آنان توسط نیروهای بیگانه، صورت می‌پذیرد. این ویژگی از ابتدای تاریخ تا به امروز، همواره دارای تأثیراتی منفی بوده است. بارزترین نمونه‌ی آن، فریب خوردن انکیدو - که در حماسه‌ی گیل‌گمیش اولین حماسه‌ی نوشته‌ی تاریخ، جای گرفته و بصورت ابتدایی در کوهها زندگی می‌کند - می‌باشد؛ فریب خوردن انکیدو، توسط زنی می‌باشد که از سوی حاکم شهری در سومر بکار گرفته شده و او بعنوان یک راهنما در شکار رئیس جنگل یعنی مدیر عشیره، از سوی پادشاه گیل‌گمیش می‌باشد. در این داستان حماسی، در حالیکه گیل‌گمیش ضمن دستگیری وحشی با نام هوواوا (خومبابا) در حماسه که بایستی بعنوان رئیس عشیره فهمیده شود، ضرورت عدم کشتن وی و بکاربردنش را بیان می‌دارد؛ انکیدو علیرغم آنکه او را از قبل شناخته و شاید هم از بستگانش بوده است، اینکار را خطرناک یافته و می‌گوید: [او را] "بکشیم" از آن روز به بعد، مزدوران کرد برای موفقیت در انجام وظایف خود شکار رهبران و پاسدارندگان کشور و عشیره‌شان را [بعنوان] هنر خود، برگزیده‌اند. این رفتار و سیاست شاه پرست تر از شاه در میان کردها، از زمان گیل‌گمیش، از انکیدو تا به امروز، بدون آنکه وقفه‌ای در سرعت آن ایجاد شود، ادامه داشته است.

همراه با آن، خلقی که همواره در برابر طبیعت و نیروهای استیلاگر خارجی مقاومت کرده و نتوانسته است قدرت گذار از فرم محدود عشیره‌ای را در سطح پیشرفته‌ای از خود نشان دهد، نیروی حافظ و ادامه دهنده‌ی زبان و فرهنگ و کشور بوده است. مزدوران حاکم، فرهنگ و زبان نیروی تمدن بیگانه را بر محیط خانوادگی خود حاکم ساخته و زبان و فرهنگ و شیوه‌ی زندگی قوم خود را کوچک شمرده‌اند؛ همانند لاک‌پشتی که لاک خود را نمی‌پسندد، زبان و فرهنگ خلق خود را تحقیر نموده‌اند. این واقعیت، علت عدم پیشرفت زبان کردی را با وجود اینکه کهن‌ترین زبان و سازنده‌ی انقلاب زراعی و دامپروری در تاریخ بوده است، آشکار می‌سازد؛ همچنین چرایی تفاوت و عقب ماندگی آن به علت شیوه‌های متعدد منطقه‌ای و عشیره‌ای را توضیح می‌دهد. اگر یک زبان و فرهنگ، به حالت زبان نوشتاری برای آموزش، نهادینه نشده و پیشرفت نماید، به مرور زمان نابودی آن اجتناب ناپذیر می‌گردد. ادامه‌ی حیات لهجه‌های کردی تا به حال به شکلی نیرومند، با وجود این ویژگی (حلالیت) زمان، به سبب ایفای نقش استقامت و پاسداری از سوی گروههای خلق به نحو نیرومندانه می‌باشد؛ هرچند طبقات حاکم از خود بیگانه و بی‌شخصیت گشته باشند، باز هم بقای کردها تا این حد به شیوه‌ای آزادانه و حفظ اصالت آنها بعنوان یک خلق، واقعیت مهم دیگریست. برای مثال: بنیانگذاران سومر، مصر، یونان و روم، در موقعیت رهبری طبقات حاکم و استثمارگر هستند. اینان معمولاً با ذوب خلقهایشان، این نقش را ایفا کرده‌اند. اما در میان کردها، طبقه‌ی حاکم همواره از ایفای چنین نقشی برحذر مانده (ناتوان مانده) است؛ تنها، روزگار به کاسه لیبی [حاکمان اجنبی] گذرانده و نجات خانوادگی خود را بعنوان اساسی‌ترین سیاست در این دنیا تلقی کرده است. بدون شک، هرچند این نقش آنها تعیین کننده هم نباشد، علت دست نیافتن کردها را به تمدنهای نیرومند، به عنوان عاملی مهم نشان می‌دهد.

با وجود این تلخکامیها، باز هم نقش کردها در عصر آغازین، حائز اهمیت فراوانی بوده است. همانطور که تا حدی توضیح داده شد، موقعیت و نقش آن (سرزمین کردها) در تغییر و انتقال تمدن به عنوان منطقه‌ای اساسی برای گسترش و ایجاد سنتز، بسیار چشمگیر است. کردها از فرهنگ و خلقهای اصلی سازندگی عصر نخستین هستند. در تکوین دولتهای مرکزی و تمام تمدنهای مهم تاسیس شده در ایران، آناتولی، شرق دریای مدیترانه و بین‌النهرین جنوبی، همواره نقشی فعال داشته و مشارکت جسته‌اند؛ تعداد زیادی از آنان بعنوان کارمند و مدیر در این دولتها و تمدنها، خدمت کرده‌اند. این ویژگیها برای درک تاریخ کردها، مهم می‌باشد. یکی از ویژگیهای اصلی دیالکتیک تاریخ کردها شراکت با همسایگان در تاسیس تمدن و دولت مشترک می‌باشد. در تاریخ به ندرت می‌توان با تشکلهای صرفاً مختص به کردها برخورد؛ فقط در هر یک از تشکلات همسایه، قطعاً نقش مهمی داشته‌اند.

یکی دیگر از ویژگیهای مهم کردها، ساختارهای مقاومت طلب و دارای فرم عشیره‌ای پاسدارنده‌ی زبان و فرهنگ و اتحادیه‌های فدرال سیاسی آنان است. بررسی تاریخ کردها در دوره‌های نخستین و بعد از آن در چارچوب این فرمهایی اساسی، برخوردی واقعیت‌ناخواه بود. زیرا اصل آنها، چنین است. تاریخ کردها، آنگونه که ساخته‌ی ذهن می‌باشد، هیچگاه وجود نداشته است. در حقیقت، چنان تاریخ تحسین برانگیزی نیز نمی‌تواند مطرح باشد. نمی‌توان نسبت به تمدنها و دولتهای برده‌داری تاسیس شده توسط حکام، احساس غرور کرد؛ فقط می‌توان از آنها درس و عبرت گرفت. مشاهده‌ی تاریخ از این دیدگاه در مورد خلقها، هم واقع گرایانه و هم عادلانه‌تر بوده و پایبندی به ارزشهای آزادی را میسر می‌سازد. بروز برخوردی برپایه‌ی چگونگی نقش رنج و آزادی و سرانجام خلاقیت، همچنین این که چه مراحل را پشت سر نهاده و نتیجتاً راهگشای چه مواردی بوده است، به جای برخورد به شیوه‌ی ستایش و مدح تاریخ، آموزنده‌تر می‌باشد. بدین شیوه تاریخ معنای روشنگرانه یافته و نقش مهمی در اقدام به نفع تاریخ سازان حقیقی، ایفا خواهد شد.

کردها بزرگترین فرهنگ خلاق عصر اولیه‌ی نوسنگی را تحقق می‌بخشند. اساساً در جا زدن آنان در دوره‌ی نوسنگی، از ایفای نقش هزاران ساله‌شان بنحوی ریشه‌دار، سرچشمه می‌گیرد. در هر صورت، انگار تمامی نیرویشان را در آفرینش انقلاب و جامعه‌ی نوسنگی به کار برده‌اند. هر خلق و فرهنگی به میزان عمق و مدت حیات در یک فرم اجتماعی، در اشکال [اجتماعی] آینده به همان اندازه عقب مانده است. همواره باید در بررسی پدیده و تاریخ کردها این اصل عالمگیر را مدنظر قرار

داد. تمدنهای متفاوت را عمدتاً نیروهای جدید بوجود می‌آورند. نقش کردها در دوره‌ی فتودالی و ادوار نزدیک، به تدریج کم می‌شود؛ سیر صعودی‌ای که در قرون اولیه داشته‌اند، از آن به بعد روندی نزولی می‌یابد. اصلی‌ترین خلق و فرهنگ خلاق و باشکوه در سرآغاز بشریت، رفته رفته به مادری پیر تبدیل می‌شود. فرزندان که در گهواره‌ی بشریت رشد یافته‌اند، او را باز نمی‌شناسند. تراژدی کرد مادر این است امروزه نیز به بیرحمانه‌ترین شیوه جریان دارد؛ در حقیقت در برابر خیانت تاریخی‌ای که خود آنرا آفریده‌اند، شناساندن و طلب حق خویش، برایشان به مشکلی بزرگ تبدیل شده است؛ این وضع به ایستارحزن‌انگیز مادران در مقابل فرزندان ناخلف می‌ماند. نتیجتاً کردها به عنوان سرزمین و مردمان همه‌ی مراکز نیرومند در سیستم برده‌داری دوران اولیه ایفای نقش کرده‌اند؛ که در ظهور، رشد و توسعه‌ی سیستم موثر بوده‌اند. بدلیل استقرار آنان در میان دولت‌های مهم برده‌داری، همواره مورد تجاوز و اشغال قرار گرفته‌اند. این واقعیت، درحالی‌که قشر بالای عشیره را برای مزدوری تحت فشار قرار داده است، توده‌ی اصلی آن (عشیره) را درون‌گرا و مقاومت طلب ساخته است. غنای جغرافیایی از لحاظ ذخایر معدنی، کشاورزی و دامپروری در پیدایش این وضعیت عاملی تعیین‌کننده بوده است. شدت فشارهای خارجی و ساختار جزی می‌عشیره، مانع از تشکیل ساختارهای سیاسی پایدار و پیشرفته شده‌اند. اکثراً مرحله‌ای منتهی به تأسیس و فروپاشی تشکیلات سیاسی بی‌ثبات و کوتاه مدت مبتنی بر تشکیل فدراسیون‌های عشیره‌ای را سپری کرده‌اند. منافع و بینش تنگ نظرانه‌ی عشیره‌ای، نقش مهمی در این امر داشته است. در برابر جایگیری قشر بالایی به شکلی محدود در جامعه‌ی طبقاتی برده‌داری به عنوان مزدور بیگانه، مردم در شرایط یکسان و آزاد، جامعه نوسنگی را اساساً به شیوه‌ی تجمعات عشیره‌ای ادامه داده است. بر این مبنا و به عنوان یک نیروی اتنیکی مهم خاورمیانه، در پیدایش و رشد فتودالیسم قرون وسطی ایفای نقش کرده است.

ج) کردها در عصر فتودالی

اصلی که همواره در دیالکتیک تاریخی جوامع موثر واقع می‌شود، این است: هر نهاد اجتماعی، بر پایه‌ی کدامین عوامل داخلی و خارجی اساسی ظهور یابد، تا زمان رسیدن به یک نهاد اجتماعی جدید، تحت تأثیر همین عوامل ادامه‌ی حیات خواهد داد. این یک ضرورت دیالکتیک اجتماعی است. تا زمانیکه شرایط داخلی و خارجی که نقش تز و آنتی تز را دارند، به یک ستر جدید نیانجامند، [این نهاد اج‌تماعی] با همان نفوذ، نقش خود را ادامه می‌دهد. همانطوریکه نمی‌توان جوامع را با اعمال فشارهای خودسرانه، از روند رشد بازداشت، در صورت اعمال انکار و انحراف نیز به گونه‌ای مصرانه بر حفظ موجودیت خود، تمایل خواهند شد. هر قدر نیروها و ادوار عاری از آگاهی بنا بر جهت خود مشکل آفرین باشند، بازهم آنچه نتیجه را مشخص می‌سازد، ویژگی‌ها و عواملی هستند که در بطن پیشرفت جای گرفته‌اند. شاید قدرت افراطی توان ویرانسازی داشته باشد، اما فاقد قابلیت ایجاد هرگونه پیشروی حتی به شیوه‌ای واژگونه نیز می‌باشد. عوامل اساسی پیشرفت، ویژگی‌های درونی حاکم بر پدیده و موقعیت آن در محیط است.

در تحلیل ویژگی‌های اساسی پدیده‌ی کرد و محیط متکی بر آن، باید همواره این اصل دیالکتیکی را مد نظر قرار داد. همانطور که ویژگی‌های نهادی و جو زمانی موجود در عصر نوسنگی و برده‌داری، تأثیر خود را در قرون وسطی نیز ادامه داده است، در روزگار امروز نیز تا زمانیکه تحولات ریشه‌ای و نوینی بوقوع نپیوندند، این عوامل تأثیرات خود را تداوم خواهند بخشید. برای رهایی کردها از این وضع؛ یا بایستی کاملاً از ماهیت خود دور شده و از خود بیگانه شوند و یا این که از لحاظ فیزیکی نابود شوند. انصراف آنها از خود آسان نمی‌باشد. امحای فیزیکی نیز اقداماتی است که فقط می‌تواند در سطح محدود صورت پذیرد. [در این صورت] آنچه می‌ماند گذار از وضعیت بیش از حد منحنی و راکد به مرحله‌ای نوین از دستورالعمل دیالکتیکی، یا با استفاده از انقلابی ریشه‌ای یا طی ایجاد تحولی تدریجی از طریق رفرم‌های انعطاف‌پذیرتر است. آنچه مهر خود را بر پدیده‌ی کرد زده است؛ جغرافیای مساعد برای دفاع داخلی در صورت قرار گرفتن در برابر حملات مداوم خارجی و حیاتی مبتنی بر فرم و آگاهی عشیره‌ای محدود و مناسب جهت انجام واکنشی فراخور این دو شرط است. همانگونه که شرایط مناسب جغرافیایی راه را بر پیدایش عصر نوسنگی گشود، مشکلاتی را نیز به همراه آورد. استعداد زیاد برای توسعه‌ی کشاورزی و دامپروری، درحالی‌که از سویی جامعه را پیشرفت می‌دهد، به لحاظ خارج نیز وسوسه برانگیز می‌باشد. غنای معادن باعث می‌شود تمدنهایی که نیاز زیادی به معدن دارند، همیشه آنرا بعنوان هدفی برای اشغال در نظر گیرند. عواملی که در مرحله‌ی پیدایش تمدن، پدیده‌ی کرد را شکل داده‌اند، امروزه نیز این نقش را با تغییراتی فراخور تفاوت نیروهای خارجی، ادامه می‌دهند. زمانیکه عوامل خارجی مانع از رشد ابتکار عمل داخلی باشند، تغییر بیشتر منشأ خارجی خواهد داشت و پیشرفت در داخل بصورتی وابسته و غیرمستقل خواهد بود. این اصل اعمال شده در عصر آغازین، در قرون وسطی نیز به شیوه‌ای مؤثرتر ادامه داشته است.

نمی‌توان از تکوین فتودالیسم کرد به شکلی مستقل بحث نمود. تمدن کم‌انگه، بعنوان آخرین تمدن عظیم برده‌داری کلاسیک، درحالی‌که حول و حوش ۲۵۰ میلادی تحت رهبری نظام‌های روم و ساسانی بسوی فروپاشی گام می‌نهد، آنچه پس از فروپاشی باقی می‌ماند، کارمندان مزدور مدیریت شهرها و تجمعات آزاد عشیره‌ای می‌باشند که به کوه‌های صعب‌العبور پناه برده‌اند. یک دوره‌ی طولانی درگیری، کشمکش و ویرانگری بر سر بین‌النهرین علیا در جریان بوده است. شهرها و روستاها بطور مداوم تحت حاکمیت حکام متفاوت قرار می‌گیرند. در صورت فراهم شدن شرایط و موازنه‌ی مناسب، هر از گاهی امیرنشینهایی تأسیس می‌شوند. رنگ خودمختاری طلبی بی‌هیچ وقت از تاریخ زدوده نمی‌شود، اما این سنت خودمختاری‌طلبی نیز به راحتی از اداره‌ی یک عشیره فراتر نمی‌رود. درگیری بین روم و ساسانی، تا زمان ظهور اسلام ادامه می‌یابد. فروپاشی سریع این دو امپراطوری کلاسیک در برابر اسلام، امری روشن است. مهمترین عامل تعیین‌کننده در این امر؛ امکان تحول به جامعه‌ای فراگیرتر و یا سیستم تمدنی‌ای می‌باشد که اسلام از لحاظ ایدئولوژیک و عملی آنرا ارائه داده که می‌توانیم آنرا فتودالیسم بنامیم. بطور کلی توضیحات دیگر تنها می‌تواند در رابطه با این عامل اصلی مفهوم بیانند.

از آن جایی که در کتاب اول، اسلام را در سطح معرفی تحلیل نموده‌ام، در این جا آن را تکرار نخواهم کرد و صرفاً به این یادآوری اکتفا می‌کنم که تعبیر اصل اسلام به عنوان اصل فتودالی، واقع بینانه است. البته با دقت نظر بر جوانب متمایز آن با فتودالیسم غرب به سبب تفاوت‌های تاریخی و جغرافیایی، این شیوه از تمدن فتودالی بر کل منطقه تأثیر خواهد گذاشت. فاتحان اسلام اساساً با رسیدن به سالهای ۶۵۰ میلادی، جغرافیای محل سکونت کردها را فتح کردند. در حالی که اسلام حاکمیت کامل خود را بر مراکز شهری و عرصه‌های کشاورزی برقرار می‌کند، در مناطق کوهستانی مقاومت سنتی در برابر بیگانگان همچنان ادامه یافته است. کشمکش و اختلاف بروز یافته در دست‌یابی امویان که جزو اقبشار حاکم فدراسیون قریش در جامعه‌ی سابق بودند، جهت تصاحب اقتدار، راه را بر اعمال فشار بیشتر بر قشر فقیر و فشارهای مضاعف بر دیگر خلق‌های غیر عرب گشود. ایران با تکیه بر پایه‌ی مستحکم تمدن سابق خود در برابر این جبهه‌ی فشار، با جای گرفتن در جناح اسلامی اهل بیت (نزدیکان و

اطرافیان حضرت محمد و علی) بنا به شرایط خود، شیوه‌ی شیعه‌گری را که شکل تحول یافته‌ی اسلام بود انتخاب کرده و بدین شیوه در مقام پاسخگویی بر می‌آید. این مقاومت اولین نمونه‌ی انشعاب بنیادین و تحول در اسلام مطابق شرایط بومی است. واکنش کردها نسبت به این امر، هر چند در عرصه‌ای محدود، به شیوه‌ی پذیرفتن علوی‌گری بوده است؛ در مراکز شهری و دشتها نیز سنی‌گری که تفسیر خاندان اموی از اسلام بود، حاکم شده است. افزون بر انشعابات ماقبل، در میان بسیاری از اقوام و در صدر آنها اعراب، پیشرفتی ریشه‌ای در انشعابات متفاوت مطرح می‌شود. در بنیان این انشعابات نیز شکل‌گیری طبقاتی و اجتماعی نوین نهفته است. تحول از جامعه‌ی برده‌داری و ساختار طبقاتی آن به جامعه‌ی فئودالی و ساختار طبقاتی مبتنی بر آن در حال وقوع بود.

ارائه‌ی صحیح‌ترین تعریف علمی از اسلام در این چارچوب، دارای اهمیتی فراوان است. تلاش در راستای تشریح اسلام، تنها به حالت دگماهای دینی، به معنای سرپوش گذاشتن بر حقیقت و غیرشفاف ساختن آن خواهد بود. حاکمیت فئودالی، در سایه‌ی برتری بیش از حد آن، این شیوه‌ی تشریح دگماتیک دینی از اسلام را همچون کلام تغییر ناپذیر خدا نشان داده، [بدین ترتیب] یک حاکمیت مطلق صدها ساله‌ی ذهنی و اخلاقی را بر خلقهای خاورمیانه برقرار ساخته است. اسلام، سومین جهش بزرگ تجار سنتی شبه جزیره‌ی عرب بوده است و این، نیاز قبایل عرب - که از راه تجارت مابین مصر، بین‌النهرین، یمن و حبشه رشد می‌کنند - به اتحاد و تبدیل به یک نیروی سیاسی را برآورد می‌سازد. [این] آخرین حمله‌ی تمدنی به اقوام سامی‌نژاد است. اسلام، کلیه‌ی اعراب بادی‌نشین که بسیار عقب مانده بودند و به هیچ تمدنی وابسته نبودند، تحت لوای اسلام گردهم آورده و به شکل نیروی تمدن فئودالی درمی‌آورد. از لحاظ عینی، قوم‌گرایی را تقویت می‌نماید. اندیشه‌ی وحدت که مفهوم قبيله را پشت سر می‌گذارد، در اسلام بسیار قوی‌تر است و بدین سبب قبایل و عشایر پراکنده و بدور از روح وحدت در قرون وسطی، به پیوندهای قومی نزدیک دست می‌یابند. قوم، یک طبقه‌بندی فئودالی مختص به قرون وسطی است و موقعیتی در بین اتنیسته و ملت را دارد. وابستگی بیشتر به خاک و تجارت، زمینه‌ی مادی وحدت قومی را بهبود می‌بخشد. اشراف زمیندار فئودال و بازرگانان شهری، در این محیط قومی به حالت مقتدرین نیرو درمی‌آیند. پیشبرد قوم‌گرایی عرب از سوی امویان، بدلیل این عامل مادی بوده است.

قوم‌گرایی بیشتر در بین قشر بالا رشد یافته است. در این دوره، عرب بودن به فضیلت و حس برتری تبدیل شده، و نوعی شونیسیم ملی متداول بوده است و توأمان درصد حیات بخشیدن به طبقه‌ی حاکم و ملیت، تحت پوشش اسلام برآمده‌اند. مقتدرترین اشخاص در اسلام، اکثراً برای ملیتهایی که به آن تعلق داشته‌اند، امتیاز قائل بوده‌اند. طبقات حاکم ترک، فارس و عرب که در اسلام به قدرت رسیده‌اند، در تحول ویژگیهای قبیله‌ای و اتنیکی ملت‌های خود و ارتقاء آن به سطح قوم ایفای نقش کرده‌اند. آنانکه نتوانسته‌اند با موجودیت زبانی و فرهنگی خود در حاکمیت جای بگیرند، در این مورد عقب مانده‌اند.

در بین الگوی اتنیکی و الگوی قوم، تفاوت وجود دارد. اتنیسته، بیشتر فرم اجتماعی حاکم در عصر نوسنگی و عصر اولیه‌ی برده‌داری است. در این ادوار، هر کدام از تجمعات در یک گروه اتنیکی جای می‌گیرند. موجودیت اتنیکی به این معنا یک طبقه‌بندی تاریخی و پدیده‌ی عینی است. آگاهی اتنیکی، بیانگر مرحله‌ی متفاوت‌تری می‌باشد. بطور کلی در بطن نیاز قبایل و عشایر به اتحاد و دفاع در برابر نیروهای تمدن برده‌داری، رشد می‌یابند. در حالیکه موجودیت الگوی اتنیکی، به ۱۰۰۰ ق.م. برمی‌گردد، آگاهی اتنیکی از ۳۰۰۰ ق.م. به بعد در برابر تلاش نیروهایی که (خلقه‌ها) را به بردگی می‌کشید، رشد یافت. این وضعیت تا قرون وسطی ادامه داشته و از آن به بعد، درصد حفظ نیروی خود برمی‌آید. این پیشینه‌ی تاریخی، نقشی اساسی در نیرومند بودن عشیره‌گری در خاورمیانه ایفا می‌کند. علل سیاسی، اجتماعی و تاریخی عشیره‌گری کردها، بسیار گسترده می‌باشد. با تحلیلی عمیق، این امر بهتر قابل درک خواهد شد.

«قوم» نیز بیشتر بعنوان یک طبقه‌بندی فئودالی قرون وسطی و فرم اجتماعی بالاتر از اتنیسته و عشیره، وجود می‌یابد. وابستگی به زمین و افزایش اهمیت تجارت و وحدت سیاسی، پیشرفتی از روابط عشیره‌ای به روابط قومی را پدید آورده است. دین اسلام در این راستا دارای اهمیت و تاثیر شگرفی بوده است. نقشی را که سرمایه‌داری در شکل‌گیری ملی داشته است، اسلام در شکل‌گیری ملیت و قوم ایفا نموده است. همانگونه که ملی‌گرایی افراطی بعنوان گرایش راست‌گراترین اقشار انحصارگر مالی ظهور یافته است، در اسلام نیز قوم‌گرایی را راست‌گراترین و ارتجاعی‌ترین اشراف زمیندار و طبقه‌ی تجار، توسعه داده‌اند و سپس در بین ملت‌های حاکم رشد یافته است و این گرایش، هر چند بسیار آشکار نباشد، باز هم در اسلام وجود داشته و نیرومند است و به اندازه‌ی عینیت خود، در برنامه‌ی ذهنیتی هم، خود را نمایان ساخته است. حضرت محمد در زمان حیات خود با مشاهده‌ی این خطر ناگزیر از گفتن: «عرب، بجز از راه عبادت خود، مزیتی بر عجم ندارد» شد. لنین نیز موقعی که در قید حیات بود، نیاز دادن چنین هشدار را به شونیسیم رشد یافته‌ی روسی، احساس نموده است. شونیسیم قومی - عشیره‌ای در میان اعراب، بعنوان ماهیت مقوله‌ی «اصحاحیت» به شکلی عاطفی و سخت‌نیرومند، وجود دارد. رشد افراطی عواطف عشیره‌ای نیز مشهود است. می‌توان گفت به نوعی شونیسیم عشیره‌ای موجودیت خود را بشیوه‌ای قوی در بین تجمعات اتنیکی، اقوام و ملت‌های توسعه نیافته تداوم می‌بخشد و هر از گاهی از موضع دفاعی خود فراتر رفته و می‌تواند حالت ته‌اجمی به خود گیرد. اسلام هر چند خواستار در هم شکستن این حساس، بویژه راساً بدست حضرت محمد بوده باشد، باز هم نتوانسته به موفقیت دست یابد. حتی، تا به امروز سعی نموده در خاندانها، قبیله‌ها و عشایر حاکم خود را همچون یک ویژگی زیبا و اصیل نمایانده و به همه بقبولاند.

تطبیق اسلام توسط خلقها بر پایه‌ی شرایط بومی و فرهنگهایشان، ظهور طریقتها و مذاهب گوناگونی را به‌همراه داشته است. در فرهنگهای خاورمیانه، به ویژه بعد از امپراطوری آشور، تحولی نوین در راستای گذار از واحدهای مبتنی بر اتنیکی به واحدهای مبتنی بر طریقت بروز می‌یابد. این واحدهای در حال توسعه، برای اولین بار از قرن پنجم ق.م. در رده‌ی افکار و عقاید جای می‌گیرد. انسانها از هر قبیله و قومی، واحدهایی را با استفاده از فکر، عقیده و عملکردهای اخلاقی یکسان بوجود می‌آورند. تعریف اینها بعنوان یک شیوه‌ی سازماندهی اولیه‌ی طبقات تحت ستم و استثمار ممکن است. در حالیکه اقشار بالایی قبایل و اقوام، در داخل دولتهای رسمی سازمان می‌یابند، طبقات پایینی در راستای رهایی از تنهایی و بن‌بستی که در آن گرفتار آمده‌اند، جدای از آگاهی اتنیکی، می‌خواهند از طریق بیش و افکار نیمه مخفی و میستیک از این مرحله گذار نمایند. اینها بعنوان نخستین شکل‌گیرهای حزبی مخالف قابل ارزیابی هستند. خط فکری و عقاید نیمه مخفی و میستیک، مبدل به الگوی سازماندهی تهیدستان و درماندگان می‌شود. فلسفه‌گرایی یونان و فرهنگ فرزندان بین‌النهرین به شکل نهاد پیامبری، رشد یافته‌ی این گرایش هستند.

حتی عیسی نیز از طریقتی مستمندانه و ساده تحت نام اسننها که قبل از او رشد یافته بودند، تاثیر پذیرفته است. آن دوره، دوره‌ی طریقتها مبتنی بر چنین جهان‌بینی‌هایی در بین سالهای ۵۰۰ ق.م. تا ۵۰۰ م. و پیش از حاکمیت کامل اسلام و مسیحیت می‌باشد. برای مثال؛ در یونان و روم گروههای فکری متعدد اینگونه و در صدر آنها «استواگرایی» مردم را بطرف خود جذب می‌کردند. یکی از نیرومندترین جنبشهای این دوره در بین‌النهرین، جنبش مانی است. این گرایش که در سالهای ۲۵۰ میلادی ظهور یافته است، با آفرینش سنتزی از آیین زرتشت، مسیحیت و بوداییسم، درصد وجود آوردن یک رنسانس برآمده است. این امر در ابتدا بسیار موثر

بوده است؛ خود مانی خواستار ایجاد کمر بند صلحی از تیسفون پایتخت ساسانی تا روم با استفاده از این عقیده بوده است. مانی طرفدار جنگ نبوده و خواهان تداوم سنت پشین کماگنه با عمق بخشیدن به آن می‌باشد. اما کاهنان رسمی ساسانی که منافعی در تداوم خصومت و جنگهای موجود حاکم بود، در اولین فرصت او را طی توطئه‌ای به شیوه‌ای وحشیانه به قتل می‌رسانند و ترور عظیمی بر پیروانش اعمال می‌کنند. اگر مانی توفیق می‌یافت، شاید هم رنسانس خاورمیانه گامی اساسی جهت ایجاد تمدنی به شیوه‌ی اروپا می‌بود.

حتی اسلام نیز سهمی از تأثیر مذهب عقیدتی تک‌خدایی مؤثر در آن دوره، موسوم به حنفی‌ها که در مکه بوده‌اند، گرفته است. حضرت محمد از مسیحیت، یهودیت، حنفی و مجوسیه تا حد امکان بهره جسته و قدرت تشکیل اسلام بعنوان سنتی از این افکار و عقاید را از خود بروز داده است. اسلام ماهیتاً نتیجه‌ی تکاملی این تفکرات و عقاید بوده و بدلیل برآوردن نیازهای اقتصادی، اجتماعی، حقوقی و سیاسی به شکلی واقع‌بینانه، تحت شرایط جدید، پیشرفت عظیمی از خود بروز داده است. عالم فکری و عقیدتی نیرومندی در اسلام نهفته است. بدین جهت حضرت محمد هم یک اصلاحگر بزرگ و هم انقلابی بزرگ بوده است. سالهای بین ۵۰۰ ق.م و ۵۰۰ میلادی عصر افکار و عقاید بزرگ نامیده می‌شود. علت این امر، ظهور و رشد تمامی افکار فلسفی و اخلاقی و عقاید تأثیرگذار بر سرنوشت بشریت، از سوی بنیان بزرگ آنهاست. از یک دیدگاه می‌توان اینرا عصر مکاتب فکری و طریقتی نیز نامید. این افکار و طریقتها، ضمن تأثیرپذیری از همدیگر، [اداری] کارا کتری اصیل هستند. ولی بدون شک از اساطیر عهد عتیق ماقبل خود تأثیر پذیرفته‌اند. ظهور آنها به شیوه‌ی واکنشی در ذات خود، نتیجه‌ی این تأثیرپذیری است. این نظامها، با زیر سؤال بردن عقاید و افکار دگماتیک و جزمی برده‌داری عصر نخستین، رشد و توسعه یافته‌اند. چنین عصر نیرومندی از کلاسیکهای بزرگ از کنفوسیوس گرفته تا بودا و زرتشت در شرق و سقرات در غرب، زیربنای ایدئولوژیک و معنوی فروپاشی تمدن برده‌داری و رشد تمدن فنودالی را تشکیل داده‌اند.

دوره‌ی ۵۰۰ تا ۱۵۰۰ میلادی نیز، عصر عقیدتی را تشکیل می‌دهد. عصری که بیشتر مسیحیت، اسلام و بودایسم آنرا رقم زده‌اند. این دوره، عصر فنودالی است. ایمان به وجود و وحدانیت - که با آن همخوانی دارد - خدا، بعنوان پایه‌ی ایدئولوژیک نظام تأسیس شده، این عصر را جاودانه سازند. همانطور که هر عصری خود را اولین و آخرین نظام معرفی می‌کند، عصر فنودالی نیز درصدد ابدی ساختن خود، در چارچوب یک ایدئولوژی مبتنی بر وجود و وحدانیت خدا برآمده است. در بنیان عصر عقاید جزمی، این حقیقت نهفته است. در جوهر عقیده و طرز فکر مبتنی بر خداوند لایزال و نظام ابدی، روابط استثماری و مدیریتی جامعه‌ی طبقاتی وجود دارد. ماسک زدن بر آن و انعکاس آن بعنوان دستورات مقدس بخاطر نظام منفعتی مورد پرستش است. آنچه آنان درصدد لایموت و ابدی ساختن آن بودند، منافع و حاکمیت خودشان در شخص خدا بود.

تحلیل رابطه‌ی بین استثماری طبقاتی و حاکمیت سرکوبگر در اوج اهتمام به انگیزه‌های ایدئولوژیک و اهداء آن به زحمتشان و ستم‌دیدگان به شکلی روشنگرانه، نخستین وظیفه‌ی روشنگری است. تا زمانیکه عصر عقاید جزمی هزاران ساله تحلیل نشود، بیان حقایق در جوامع بطور کلی و به ویژه در خاورمیانه با هدف داشتن تاریخی صحیحی از جامعه، ممکن نخواهد بود. درک و تحلیل عصر هزار ساله‌ی عقاید، با لائیسمی ساختگی یا معیارهای ارزشی عقاید کور کورانه امکان‌پذیر نیست. بدون شک، تحلیل و بررسی تمام این دگماهای عقیدتی بعنوان یک سری اسناد تاریخی و ادبی و آشکار ساختن جوانب نهفته‌ی طبقاتی، اجتماعی، سیاسی آنها برای روشنگری خاورمیانه، شرطی اساسی و گریز ناپذیر می‌باشد. لائیسیم سطحی نگر غرب و تلاش تجدید حیات عقاید و باورهای کهن در روزگار امروز، موانعی جدی در برابر این وظایف تاریخ می‌باشند. آنچه صحیح است؛ بررسی کلیه‌ی تمدنهای خاورمیانه، نخست از اسناد دینی و اسطوره‌ی بسیار قوی گرفته تا هر گونه منبع ادبی همراه با منابع ایدئولوژیک و باستانی و تحلیل آنها با استفاده از راهکارهایی علمی و تلاش برای آشکار ساختن شکل و تغییرات اقتصادی، اجتماعی و سیاسی در جامعه می‌باشد.

تأثیر اسلام بر روی کردها در این چارچوب قرار دارد. طبقات سنتی و بالایی عشیره و امیرنشینهای زمیندار، نخستین قشری بودند که تسلیم شدند. با خاندانهای اموی و عباسی روابط نزدیک برقرار کرده‌اند؛ آنان تفسیر سنی و رسمی اسلام را پذیرفته، تمام پیوندهای خود را متناسب با قشر حاکم تنظیم نموده‌اند. سپس از لحاظ فرهنگ و زبان، تحت تأثیر عربها قرار گرفتند. اسامی، شیوه‌ی زندگی و حتی اصل و نسب خود را به اعراب پیوند داده و انحراف به سوی انکار خود را متناسب با منافع خویش دیده‌اند.

در دوره‌ی حاکمیت اعراب بر منطقه، پیشرفتهایی در تمدن فنودالی بوجود آمده است. سراسر کشور بر اساس ترمینولوژی عرب نامگذاری شده و برای اولین بار، این خلق، اکراد یعنی (کردها) خطاب شده‌اند. ضمن عدم انکار کردها، چنگ انداختن به گذشته‌ی آنها و وابسته ساختن آنها بخود را برای سیاست خود مناسبتر دیده‌اند. وحدت رابطه و طرز فکرشان با قشر سنی، به سطحی پیشرفته رسیده بود. شمار زیادی از اعراب در مناطق حاصلخیز بویژه در قسمتهای پر آب و سواحل رودخانه‌ها سکونت داده شده و این امر تا دامنه‌های توروس ادامه داشته و آسیمیلاسیون در بوته‌ی فرهنگ و زبان عرب، گسترش یافت. در مقابل، اقشار پایینی و فقیر عشایر و ساکنان مناطق کوهستانی، روحیه‌ی مقاومت طلبانه‌ی خود را حفظ نموده و با قبول اسلام در حد سخن در برخی مناطق، ایمان و عقاید باطنی خود را قاطعانه حفظ کرده‌اند. قشری که دارای چنین رفتاری بوده، بیشتر به شکل علویت کرد کاملاً بومی گشته و اسلامی را منطبق با شرایط زندگی‌شان در شیوه‌ی محدود پذیرفته‌اند. آنان این را نه با زور، بلکه بعنوان ادای دین و وفاداری نسبت به اهل بیت - که با بی‌عدالتی با آنان رفتار شده بود - کردند. کردها با اسامی عربی نامگذاری شده و برای اولین بار کردها را بنام اکراد خطاب کرده‌اند. علوی گری کردها، برخوردی است که کمترین ربط را با اسلام دارد. چنانچه نمی‌توان آنرا حتی مذهب به حساب آورد. علویت کرد، بعضی از عناصر اسلام را - که زندگیشان را می‌سازد - گرفته و آنرا بعنوان غنای فرهنگی بکار گرفته و علاقه‌ای به دگماهای جزمی دین نشان نداده است. از اینرو می‌توان گفت که با رد جوانب محافظه کار و منافی ویژگیهای قومی و انتیکی اسلام سنی و قبول بعضی از خصوصیات مثبت آن، مناسب‌ترین واکنش را از خود نشان داده است. این برخورد علویت، همراه با مدرنیزه کردن و رساندن آن به یک برخورد علمی، می‌تواند نقش مهمی را در روشنگری ایفا کند. علویت، در مشاهده و استثماری طبقه‌ی بالایی حاکم موجود در بطن اسلام و پیا خاستن علیه آن، از جایگاه مهمی برخوردار می‌باشد. نقص آن، ناتوانی وی در پیشبرد یک تفسیر ایدئولوژیک قوی و گذار از سطح طریقتهای عاطفی ابتدایی می‌باشد.

پیروی از آیین زرتشتی، تجلی مهمترین قشر مقاومت طلب کردها علیه اسلام است. این مقاومت بیش از آنچه که پنداشته می‌شود، مستلزم تحلیل است. بدلیل تهاجمات گسترده‌ی ایدئولوژی اسلامی و فشار و تحریمهای اقتصادی - سیاسی، آنان نتوانسته‌اند به نیروی لازم جهت بیان صحیح حقیقت خود دست یابند. از این جهت، به علویت شباهت دارد. فقط توانایی آنان در حفظ و تداوم موجودیت خود تا به امروز، بیانگر زندگی مشقت بار آنان بوده و مقاومت‌هایشان را معنادار می‌سازد. این سه آزمون کردها در برابر اسلام، عامل مهمی در عدم رشد وحدت ملی آنان بوده است. ماندن در اعصار اولیه، انشعاب انتیکی و رشد مزدوری به انضمام چنین ارزشهای

فئودالی بیگانه‌ای، راه بر تفرق و از خودبیگانگی عمیقی گشوده است. همراه با آن، پیشرفتهایی در سطح شکل‌گیری طبقاتی صورت پذیرفته است. یک طبقه‌ی مهم بازرگان و فئودال زمیندار پدید آمدند. فرسایش در ساختار آزاد و برابر عشیره‌ای به سطحی بالا رسیده است. جامعه‌ی کرد گریبانگیر تفکیک طبقاتی عمیقی گشته است. به نسبت دامپروری، پیشرفت در پیوند خوردن با زمین و سرف، حاصل شده است. گذار از ویژگی جامعه‌ی شبانی به جامعه‌ی زراعی، دشوارتر بوده است. حاصلخیزی دشتهای بین‌النهرین، نقش مهمی در این امر ایفا کرده است. در رشد طبقه‌ی تاجر نیز پیشرفتهایی دیده می‌شود. فقط آنکه که مهر خود را بر تجارت می‌زند، تاجر عرب‌اند. ارمینیا و سرینیا ضمن حفظ دین مسیحی، خود به وضعیت شهروندان درجه‌ی دوم سقوط کرده‌اند، اما در حفظ هویت دینشان با شرایط معین آزاد گشته‌اند.

اسلام از این جهت طبقه‌ی حاکم کرد را در برابر خلقهای مسیحی به موقعیتی نیرومند رسانده است. در سایه‌ی دولت اسلامی می‌تواند به امکانات فراوانی علیه این خلقها دست یابد. تفسیر اسلام سنی حکام کرد، با منافع آنان از نزدیک در ارتباط است. دین و منافع مادی در میان آنها دارای رابطه‌ای نیرومند بوده و همه‌ی ویژگیهای مخالف و متضاد با آنرا در درجه‌ی دوم اهمیت قرار داده و با همه‌ی توان خود جای گرفتن در کنار اسلام رسمی را به سیاست اصلی خود تبدیل کردند؛ این است حقیقت نهفته در زیر اعمال و رویکردهایشان. پس بر خلاف آنچه پنداشته می‌شود، اینها بخاطر اعتقاد راستین به دگماهای دینی مسلمان نشده‌اند. از آنجایی که می‌دانستند در پوشش دگماتیسم و محیط مملو از عقاید جزمی قادر خواهند بود منافع مادی و اقتدار سیاسی خود را به نحو احسن تحقق بخشند، ضرورت پیوند تنگاتنگ با اسلام رسمی را احساس نموده‌اند. این ویژگی تا امروز نیز تأثیر خود را تداوم بخشیده است. از این رو طبقه‌ی بورژوازی بومی نیز بجای طبقه‌ی فئودال، بدین شیوه درصد بهره‌گیری از اسلام برمی‌آید. مسئله از حجاب و آزادی عقیده بیشتر، از تحول به طبقه‌ی بورژوا سرچشمه می‌گیرد.

تحولی که همگام با اسلام در ایدئولوژی قرون وسطایی پدید آمد، در ذات خود آخرین مرحله‌ی ادیان تک‌خدایی را که ریشه‌ی آن مبتنی بر اساطیر مصر و سومر است، تشکیل می‌دهد. شفاقرین مرحله‌ی این ایدئولوژی، افسانه‌ی آفرینش تمدن سومر می‌باشد که خاستگاه اصلی آن، است. در [این افسانه‌ها]، تشریح نظام برده‌داری استثمارگر تعالی یافته، بعنوان یک ضرورت نظام آسمانی و نماینده‌ی آن بر روی زمین با پوشش اسطوره‌ای، اساس گرفته می‌شود. تمام دیگر جزئیات، از جمله پرستشگاهها و عبادات، وظیفه‌ی حاکم ساختن این نظام بر ذهن و تعالی آن در روح را بر عهده گرفته‌اند. اولین مراکز عبادتی همچون مسجد، کلیسا، کنشت و امثال آن، پرستشگاههای سومر بوده‌اند. اولین عبادت هم در این مراکز به انجام رسیده‌اند.

دومین تحول مهم این ایدئولوژی که به شیوه‌ی ظهور ادیان تک‌خدایی و پیامبران - که نماینده‌ی آن هستند- ظاهر گشته‌اند، سنت ابراهیمی می‌باشد. اما تأثیرپذیری شدید آن از اساطیر سومر و مصر، رفته رفته بیشتر اثبات می‌شود. با مسیحیت که از اخلاق‌گرایی زرتشت و فلسفه‌ی یونان تأثیر پذیرفته است؛ سومین نوع تحول، تحقق می‌یابد. اعلام اسلام بعنوان آخرین دین و حضرت محمد بعنوان آخرین پیامبر، بدلیل مشاهده و ارزیابی این حقیقت از نزدیک، از سوی حضرت محمد می‌باشد. برخلاف باورهای موجود، آغاز عصر فرسایش و اضمحلال تفکر دینی و اسطوره‌ها با [ظهور] حضرت محمد، با این گفته بهتر معنا می‌یابد. آخرین پیامبر، در اصل، بیانگر درک این امر است که از این مرحله به بعد دیگر اداره و ارضاء انسان و جامعه با دین و اسطوره کار آسانی نخواهد بود. این یک ارزیابی واقع‌بینانه است. ولی تحول اسلام بعد از حضرت محمد، به یک تعصب با قوانین بسیار جزمی، بخاطر منافع طبقه‌ی تجار و فئودالهای زمی‌نار تازه به دوران رسیده است.

اسلام از این لحاظ یکی از محافظه‌کارترین ایدئولوژیها می‌باشد. به ویژه با مرگ حضرت محمد، تصفیه‌ی اهل بیت و سپس [به اقتدار رسیدن] خاندانهای اموی و عباسی، به تدریج ارتجاعی و جزمی شده است. با درهم کوبیده شدن طریقه‌های باطنی متعددی که نمایندگی توده‌های مردم را عهده‌دار بودند، تمدن خاورمیانه را ظلمتی عمیق فرا گرفت. دوره‌ی بین سده‌ی ۱۰ تا ۱۲ میلادی، دوران مبارزات عظیم ایدئولوژیک - سیاسی است که تمام تاریخ را تحت تأثیر قرار داد. کلیه‌ی جنبشهای باطنی و در راس آنها خوارج، بابکیان، خرمیان، قمرطیان، حشاشیان و اسماعیلیه، بعنوان جنبشهای اقشار زیردست و فقیر، در حقیقت مبارزات عظیمی هم از لحاظ ایدئولوژیک و هم از لحاظ عملی صورت داده‌اند؛ نوعی سوسیالیسم ابتدایی را نمایندگی نموده‌اند. فقط به دلیل اینکه شکل فئودالی - که می‌بایست بخود بگیرند - روابط و نیروهای تولیدی هنوز نقش خود را کاملاً ایفا نکرده بودند، موفقیت کامل این جنبشها ممکن نگشته است. اما باز هم، از جایگاهی مهم در تاریخ مبارزات آزادی و برابری برخوردارند.

یکی از مراکز اصلی این مبارزات نیز، مناطق تمرکز کردها بوده است. در حالیکه حکام کرد به اسلام رسمی (سنی) می‌گرویدند، توده‌های مردم در جنبشهای باطنی جای گرفته و نقش مهمی ایفا کرده‌اند. علوی‌گری و آیین زرتشتی، از اشکال پایدار این مبارزات می‌باشند. با بسته شدن دروازه‌ی اجتهاد (بحث و جدل) از اوایل سده‌ی ۱۲ میلادی تا امروز، ظلمانی‌ترین دوره را در تاریخ خاورمیانه گشوده است. دورانی از حکمرانی ارتجاعی‌ترین دگماتیسم کور، پوچ و حقیقت‌گریز - که نظیر آنرا نمی‌توان در هیچ دوره‌ای مشاهده کرد - تحت عنوان جزمی‌ترین و تغییر ناپذیرترین احکام دینی بر روح و ذهن انسانها و خلقهای خاورمیانه تحقق یافته است. سوق‌یابی تمدن خاورمیانه به مرحله‌ی پسروی و فروپاشی با این حلقه‌ی بسته‌ی ایدئولوژیک و دوره‌ی ظلمانی، از نزدیک مرتبط است. اساساً این حاکمیت تا به امروز نیز حیات خود را تداوم بخشیده است.

آشکار است که تفسیر سنی ایدئولوژی اسلام قرون وسطی، بر دنیای معنوی جامعه‌ی کرد نقشی منفی داشته است. اجرای این نقش توسط طبقه‌ی بالایی که همچون اربابی زمین و ریاست عشایر شناخته می‌شود، ناگواری را به فشاری سرکوب‌گر و دنیای ظلمت کشانده است. فرزاندگی سنتی خلق و همچنین تأثیر تصوف، بتدریج کاهش یافته و فاسد شده است. با نهادینه شدن مشابه عقیده و تفکر علوی‌گری و زرتشتی‌گری و قرار گرفتن خانواده‌های مزدور بر صدر آنها، راه روشنگری و آزادی تغذیه از این کانالها نیز مسدود می‌شود. ساختار روحی و ذهنی مبتنی بر آزادیخواهی و مساوات‌طلبی بر جای مانده از جامعه‌ی نوسنگی به تدریج به ظلمت گرفتار شده و مردم با نام تسلیم شدن در برابر سرنوشت، ناگزیر در برابر نظام سرفرو آورد. تخریبات اصلی قرون وسطی بر جامعه‌ی کرد، تبدیل قدر‌گرایی به یک فلسفه‌ی بنیادین است. در واقع تبلیغات بزرگ دینی، اساساً چنین نقشی ایفا کرده است. تحلیل عمیق نقش این ایدئولوژی رسمی و ارائه‌ی صحیح آن بصورت یک آلترناتیو، یکی از وظایف روشنگری‌ای است که بنیان‌رسانان خاورمیانه را تشکیل می‌دهد.

نهاده‌ی شدن سیاسی قرون وسطی، راه پیشرفتهای مهمی را بر روی کردها گشوده و دوره‌ی امیرنشینها را آغاز نموده است. انگار که طبقه‌ی بالایی کرد از زمان سومریان به بعد، به نوعی امیرنشینی بومی خود داده شده است. با این روش در حالیکه از یک سو خود را بعنوان طبقه‌ی حاکم، به تجمعات عشیره‌ای پایینی می‌قبولاند، در خارج نیز جایگاه خود را بر برقراری روابط سیاسی - اقتصادی با اربابان خود استحکام بخشیده و همواره منافع خود را به پیش می‌برند. از اینرو، نقشی اصلی و ویژه می‌یابد. بجای یک طبقه‌ی حاکم مستقل، به شکلی آگاهانه، یک خودمختاری داخلی مبتنی بر وابستگی نسبی را ترجیح می‌دهد. حاکمیتی خود فرما، هم در داخل و هم در

خارج، بلایای متعددی بر سرشان آورد و زمینه‌ی غارت آنها را فراهم می‌کند. هم عصیان مردم و هم استیلاگران بیگانه، فرصت یک زندگی راحت را به آنها نمی‌دهد. جوابی که بدان دست یافته‌اند، مدل مزدوری مبتنی بر خودمختاری داخلی می‌باشد. در حقیقت، آنها به نهادینه شدن یک مدل مرفعی در خارج از خود هم فرصت نمی‌دهند. برای مثال؛ اگر نظام سوم را خواه آنها، خواه خود سومریان نهادینه می‌کردند، گامی مرفعی می‌بود. در این مورد آخرین نمونه‌ای که می‌توان ارائه داد، جمهوری ترکیه می‌باشد. اگر جمهوری یا توسط آنان و یا مستقیماً به وسیله مدیریت ترک، نهادینه شود، خواهد توانست نقش مناسب تری ایفا کند. اما مسدود کردن راه پیشرفت‌ها را با ایجاد مانع بر هر دو راه، برای منافع خود مناسب تر می‌یابند. تخدیر خلق در داخل با منافع طبقاتیشان همخوانی داشته و در خارج نیز با تبدیل بهای آن به منفعت سیاسی و اقتصادی، امتیازی دوجانبه بدست می‌آورند. هرچند در عصر ما از مدت‌ها قبل، راه حلی دمکراتیک تا به آخر بر روی کردهای عراق باز است، اصرار آنها بر خودمختاری، به سبب آن است که این سنت تاریخی، مناسب ترین رژیم برای منافعشان می‌باشد.

در قرون وسطی، تبدیل شدن جامعه‌ی عشیره به سرف، در مقیاسی وسیع زمینه‌ساز پیشرفتی عظیم در نظام اربابی شده و حکومت‌های کرد محلی متعدد برخوردار از خودمختاری وسیع تأسیس شدند. پیوند آنها با خلفا و سلاطین، دوران طلائی برای این حکومتها را پدید آورده است. در فاصله‌ی بین سده‌ی ۹ تا ۱۳ میلادی، در دوره‌ی سلاطین عباسی و سلجوقی، راه ظهور تشکلهای سیاسی نیرومندی از دولت مروانی فتوداد کرد تا حکومت خاندانی ایوبی کرد، گشوده شده است. امیرنشینهای کرد متعددی شبیه آنان، خود را همچون حکومت به سلاطین معرفی کرده؛ بعنوان یک شیوه‌ی مدیریتی به رسمیت شناخته شده و مشروعیت یافته‌اند.

این شیوه‌ی مدیریت در دوره‌ی امپراطوری عثمانی، رسمیت بیشتری یافته و ۳۰۰ سال ادامه یافته است. این دوره از سده‌ی ۱۶ تا اوایل سده‌ی ۱۹ میلادی، بیش از همه برای تمام رؤسای عشایر و امیرنشینهای کرد به طرزی خاص، رشد و رسمیت یافته است. بدین ترتیب از سومریان به بعد، به روح سیستم پایبند ماندن و تداوم هر دوره با افزودن ویژگیهای خاص خود، بعنوان مناسب ترین راه برگزیده می‌شود.

تحلیل فتودالیت‌های کرد - که از قرون وسطی تا امروز تداوم یافته و موثر بوده است، جهت درک وقایع حائز اهمیت فراوانی است. هنگامیکه به اندازه‌ی کاراکتر علمی آن، جنبه‌های خاص، راهکارهای شکل‌گیری و تداوم آن، و پاسخ به این سوالات که چگونه منافع بعضیها را تأمین کرده، چه بهایی برای خلق در بر داشته، چگونگی تاثیرگذاری بر حیات فکری و روحی و چگونگی منحص ساختن اخلاق و اراده و اینکه راهگشای چه ویرانی و انحرافات در فرهنگ هویت تاریخی خلق بوده و میزان عمق بخشیدن به از خود بیگانگی و چگونگی ممانعت از پیشرفت غنی اقتصادی، اجتماعی، سیاسی، با تمامی جوانب تحلیل شود، روشنگری عظیمی تحقق خواهد یافت. بدین ترتیب راه بر یک روند تحول سیاسی و شکل‌بندی دمکراتیک راستین و پیشرو هموار خواهد شد. لازم است با اهتمام بیان داشت که به نحوی این وظیفه به انجام نرسیده است. طبقه‌ی بالایی کرد، هیچگاه عرصه‌ی سیاسی خود را به بحث و انتقاد نگذاشته است. با علم به نمان بودن عالم منافع منفور هزاران ساله در زیر آن و اینکه افشای آن، دربرگیرنده‌ی جرم و خیانت بزرگی می‌باشد، در این میان کسی که برای منافعشان مناسب باشد و بدون توجه به پایبندی به هیچکدام از مبانی بشری، در صورت لزوم با ایجاد اتفاق با فاشیست‌ترین ظلمانی‌ترین و ویران‌ترین نیروها، نگه داشتن خلق در بیغوله‌های تاریکی و نابود سازی روند پیشرفت و تشکل، بجای آوردن ضروریات آن بدون هیچ تأملی را بعنوان مناسبترین سیاست برگزیده و به هیچ وجه از تداوم تاریخ بدشگون و لعنتی دریغ نمی‌ورزند.

مصطلح شدن واژه‌ی کرد و کردستان، نصیب قرون وسطی می‌شود. فرهنگ سیاسی کردها طی دوره‌ی حاکمیت اعراب، به شکل نوینی پیشرفت نمود. کردها که بتدریج شناخت عمیقتری از نهادهای دولتی پیدا می‌کنند، فرهنگ لغات خود را با نامگذاری نهادها غنی می‌سازند. فقط، این دوره با از خودبیگانگی و آسیمیلیاسیونی شدید، سپری شده است. در حقیقت، اعراب که مدل‌های مدیریتی و دولتی خود را از فارسها و بیزانسیها گرفته بودند، آنرا به سرعت پذیرفته و تعریف نموده‌اند. سپس به هر جا که راه یاف‌ته‌اند، پذیرش تعریف را مبدل به یک معیار متمایز کننده ساختند. زبان و فرهنگ عرب جای قداست قدیمی سومر را گرفت. دانستن و زیستن این زبان و فرهنگ، موضوع اصلی آموزش برای رسیدن به اقتدار و ترقی است.

عصر حاکمیت اعراب، در عین حال عصر حاکمیت فرهنگ و زبان عرب است. در حقیقت، این فرهنگ و زبان، سرهم بندی و استیجاری (برگرفته از خارج م) است. فقط توفیقشان در تطبیق آن، راهگشای برتری یافتن آن بوده است. اصالت صحرائی، امکان پیشرفتی ذاتی به آن نمی‌دهد. زبان و فرهنگ کردی در مقایسه با آن غنی‌تر است. اندوخته‌های تمدنی هزاران ساله را در بطن خود دارد. تمام ویژگیهای دوره‌ی نوسنگی و قرون اولیه را شناخته و حیات می‌بخشد. وجود سنت فرزاندگی، ثمره‌ی این فرهنگ است. همچنین باید سنت ابراهیم و زرتشت نیز، همچون محصول این اندوخته‌ی فرهنگی دیده شود. کاری که اعراب انجام داده‌اند و [همچنین] جوانب برتر آنها؛ انباشتن قالبهای نشأت گرفته از زندگی صحرائشینی خود با این فرهنگ غنی و مبادله‌ی آن با هر کس از طریق ذهنیت و روحیه‌ی تجاری - که آن را به حالت سنتی نیرومند در آورده‌اند - می‌باشد. نیروی بازرگانی اصالتاً سامی، آنرا در سطحی رفیع، به یک اندوخته تبدیل کرده است. برتری مادی و تجاری یهودیان در سطح دنیا، از این سنت سرچشمه می‌گیرد. اعراب بعنوان آخرین قبایل پیرو این سنت، با دست آویز اسلام، به نحوی استادانه موفق به انجام حمله‌ای بزرگ شدند.

چنانچه آشکار است، فرهنگ تجارت؛ خرید به ارزان و فروش به گران را به اساسی‌ترین موضوع مهارت آنها تبدیل کرد. خود دین اسلام نیز، ذهنیت، وجدان و به عبارت دیگر دین تجارت است. این شیوه‌ی معاملات آنها در قرون وسطی، یک پیروزی و شاهکار در فرهنگ تجارت آن زمان است. اسلام و تمدن ناشی از آن، پیروزی طبقه‌ی بازرگان است. اقدام حضرت محمد به جذب تمامی دستاوردهای قرون گذشته با مهارتی عظیم در چارچوب ذهنی و اخلاقی خود و عرصه‌ی آن به بشریت با نام اسلام، یک شکل ارتقاء یافته و هویت بازرگانی، در حد بلوغ است. نباید فراموش کرد که حضرت محمد فردی است که طی رابطه با «خدایچه»ی تاجر، خود را شناخته و برای اولین بار خدیجه بود که به اسلام ایمان آورد. هر چقدر پدیده‌ی تجارت در خاورمیانه بطور صحیح مورد ارزیابی قرار گرفته و روند رشد آن در طول تاریخ مشخص شود، به همان اندازه نیز حقیقت ادیان تک‌خدایی و در این میان اسلام، به توضیحاتی صحیح دست می‌یابد. خاک، تجارت و صنایع دستی سه واژه‌ی پر رمز و راز موجود در بنیان کل تمدن اعتلا یافته‌اند و در خاورمیانه با تحلیل کافی معنای این سه کلمه، تاریخ بشریت به بزرگترین روشنگری دست خواهد یافت. همچنین در تفهیم سیاست اسلامی، تحلیل دقیق پشت جبهه‌ی تاریخ و ارزیابی عصر میانی اسلام در پرتو آن حائز اهمیت فراوانی است.

حاکمیت اعراب برکردستان، به شیوه‌ی خود مختاریهای محلی مبتنی بر سنت مزدوری نیرومند کردها، تا اواخر سده‌ی ۱۲ میلادی متداول است. از سده‌ی ۱۱ میلادی به بعد، نیرومند گشتن ترکها نخست در عرصه‌ی نظامی و سپس سیاسی و وابسته ساختن خلفای عباسی به خود، موجب شروع دوره‌ی جدیدی می‌شود. به جای حکام فاسد عرب، بیگهای ترک همچون خونی تازه به سیستم راه می‌یابند. اقتدار از سده‌ی ۱۱ میلادی به بعد به صورت فعلی در دست بیگهای ترک سلجوقی است. موجودیت خلیفه، شکلی است. سیاستهای امیرنشینها و سلطنت‌های ترک، در رابطه با کرد و کردستان، موضوعی درخور بررسی می‌باشد. خود سلطان سنجر برای اولین بار در

تاریخ، محل تمرکز زندگی کردها را تحت عنوان کردستان نام گذاری کرده و هویتی رسمی تر بدان بخشیده است. سیاستهای طوایف ترک در آن قرن‌ها، بر کوچ‌نشینان کردها و سکونت در سرزمینشان استوار نبوده (اساساً نیرویشان کفاف این کار را نداده و منافعیان نیز، دست نمی‌داد)، بلکه بر اساس هجوم بر دیار روم و تبدیل آنجا به کشور خود طی سازش با کردها می‌باشد. می‌توان گفت که این برخورد که تا سده بیستم مهر خود را بر سیاستهای امیرنشینها و سلطنتهای ترک زده است، هر چند گاه گاهی مشکلاتی نیز بروز یافته باشند، این سیاست از درجه اعتبار ساقط نشده است. ترکها بر این امر واقفند که از طریق دشمنی با کردها نمی‌توانند موقعیت نیرومندی در خاورمیانه کسب کنند. دشمنی با کردها یعنی خسران و بازگشت مجدد به جایی که از آن آمده بودند. بنابراین به جای تضادهای مرسوم مبتنی بر منافع، جنبه غالب بر روابط قومی ترکها و کردها - که از سده ۱۱ میلادی به بعد شکل گرفته است - بر سازشی صلح آمیز استوار است. اسلام طی این سازش، بیشتر امتیازاتی به نفع سنی‌ها بدست آورده است. قشر علوی بجای نفع از این روابط زیان دیده‌اند. به عبارتی، سازش با تفسیر رسمی سنی که متعادل کننده منافع خود در بین طبقات بالا است، حیات می‌یابد. سازش موجود در دوره سلطان یاوز سلیم این حقیقت را روشنتر ساخته است.

بیش از حاکمیت ترکها بر کردها، بحث از سازش و مدیریت مشترک از سده ۱۱ تا ۱۹ میلادی بین آنها واقع‌گرایانه‌تر خواهد بود. این درهم آمیختگی و کل موجودیت قومی آنها باعث شده که حتی طبقات بالایی نیز هرگونه تلاش در راستای ایجاد تشکلهای سیاسی جداگانه و متضاد با هم را بعنوان رویدادی زیانبار ارزیابی کنند. بنابراین جایگیری در تشکل سیاسی مشترک هم برای منافع طبقه‌ی حاکم و هم از لحاظ موجودیت قومی، حیاتی تر دیده شده و خدمات بیشتری در راستای چنین اقداماتی ارائه می‌دهد. این واقعیت از هیتها به بعد، از چنین مفهومی برخوردار است. هیتها و هورپها در ماهیت خود، تمامیت منافع آناتولی و بین‌النهرین را اساس گرفته و همواره اتفاق را ترجیح داد و از همبستگی عمیقی برخوردار بوده‌اند. آنها در سال ۱۵۹۵ ق.م متفقاً بابل را به تصرف خود در آورده‌اند. [کردها] با ترکها طی جنگ ملازگرد در ۱۰۷۱ میلادی، روند شکست بیزانس در آناتولی را آغاز کردند. در دوره یاوز سلیم سلطان عثمانی، با جنگهای چالدران و مرجیدابق، که راه قفقاز را بر کل عربستان و شمال آفریقا هموار می‌سازد، زمینه بنیانگذاری نیرومندترین امپراطوری خاورمیانه را گشوده‌اند. در سال ۱۹۲۰، یک بار دیگر بعنوان نیروی مقاومت شرق در برابر غرب، جنگهای مشترک رهایی ملی آناتولی و بین‌النهرین را آغاز نموده‌اند.

هر چند راهگشایی اتفاق و اتحادی بین این دو سرزمین و ملت بروی پیروزیها و پیشرفتهای مهم در طول تاریخ، واقعیتی قابل مشاهده است، خسران توأمان در حالت عکس نیز، به همان اندازه یک واقعیت است. در هر دو وضعیت نیز، تاریخ شواهد بسیاری ارائه می‌دهد. به میزان منوط بودن موفقیت و پیشرفت به همبستگی، مشاهده می‌شود که شکست و پسروی نیز همچون ثمره‌ی دوری از روح اتفاق و انصراف از حقوق متقابل برادری، تحقق یافته است.

درهم آمیختگی و شباهت فرهنگی دو منطقه، راه را بر برقراری رابطه‌ی دیالکتیکی از دوره‌ی نوسنگی به بعد گشوده است. هرگاه طبقات حاکم مطابق با روح این حقیقت رفتار کرده‌اند، با همدیگر موفق به ایجاد پیشرفتهای تمدنی مهمی شده‌اند. هرگاه بر اساس انکار و نابودی با یکدیگر برخورد کرده‌اند، معمولاً خسران توأمان، نتیجه‌ای گریز ناپذیر بوده است.

در دوره‌های حاکمیت ترکهای سلجوقی و عثمانی نیز مشاهده می‌شود که روابط آنان با کرد و کردستان در چارچوب این توازن تاریخی پیشرفت نموده است. هر چند گاهگاهی، برخوردهای یک جانبه با هدف برهم زدن این توازن، در گریهایی را هم سبب شده باشد، اما زمانیکه این توازن دوباره برقرار شده است، چنین رویدادهایی خاتمه یافته‌اند. واقعیت دیگری که در این میان مشاهده می‌شود، این است که؛ در طول تاریخ، سیاستهای مبتنی بر انکار متقابل این دو منطقه، امکان موفقیت نداشته‌اند. تبادل فرهنگی بین این دو منطقه دارای پیشینه‌ی تاریخی ۱۵۰۰۰ ساله می‌باشد. رشد تمدن اولیه و قرون وسطی نیز، بر این بنیان فرهنگی مشترک اعتلا یافته است. اگرچه مزدوری و یا برخوردهای انکارگرانه‌ی طبقات حاکم هر دو خلق، تحریفات در این تحولات تاریخی بوجود آورده است، اما خلقها با تکیه بر زمینه‌ی مشترک فرهنگی، همواره برادری و همبستگی را اساس گرفته‌اند. شاید این وضع متناقض به نظر برسد، اما در حقیقت، تضادی در کار نیست. شباهت و اشتراکات فرهنگی خاورمیانه، حاصل رنج خلقها و انسانهای خردمند و پیامبران بوده است. طبقه‌ی مدیریت سیاسی استمارگر حاکم، تفاوتهای موجود بین این خلقها را در راستای منافع خود بکار گرفته و خصومت بین آنان را دامن زده است. یکی از این گروهها، نیروی سیاسی و حاکمیت بالای خود را با برتری شوونیستی و خداگونه تحکم بخشیده و گروه ضعیف و مغلوب نیز بندگی و تسلیم شدن تدریجی را اساس گرفته است. روابط اداره کننده و اداره شونده تنها در بین طبقات ظالم و مظلوم، استمارگر و استمار شونده، رواج ندارد. نیروهای حاکم، در داخل خود نیز سلسله مراتب سفت و سختی را برقرار می‌کنند. این سلسله مراتب در کل تاریخ جامعه‌ی طبقاتی، رایج است. حکام، یک فرهنگ طبقاتی مختص به خود را بوجود آورده‌اند که چندان رابطه‌ای میان آنان و موجودیت فرهنگی خلقها باقی نمی‌گذارد. ضمن تداوم پیشرفت موجودیتهای فرهنگ و زبان در زمینه‌ی حکام به شیوه‌ی خاص، جدایی از خلق نیز شکل می‌گیرد. برای مثال: زبان آکادی در بین تمام نیروهای حاکم خاورمیانه زبان رسمی و دیپلماسی بود. در هر کجا که دولت کوچکی تأسیس می‌شود، همزمان یک مدرسه‌ی زبان آکادی نیز در کنار آن ایجاد می‌گردد. در قرون وسطی، این نقش را زبان عربی بر عهده گرفته است. نقشی مشابه را نیز زبان لاتینی ایفا نموده است. امروزه این نقش را بیشتر زبان انگلیسی و فرهنگ امریکایی بازی می‌کند.

در میان خلقها نیز فرهنگ و زبان، موجودیت خود را تداوم می‌بخشد. در حالیکه ساختارهای فرهنگی در خاورمیانه، حس برادری و همبستگی را در میان خلقها رشد می‌دهد، طبقه‌ی حاکم جهت تسهیل اداره، بنا به ضرورت تاکتیک «تفرقه بینداز و حکومت کن» از ایجاد خصومت سیاسی و ایدئولوژیک در میان خلقها فروگذار نبوده‌اند؛ برافروختن جنگهای مذهبی و دینی را همچون سیاست پایه برگزیده‌اند. ضمن اینکه دشمنی فی‌مابین را در صورت اقتضای منافعشان در عرض یک روز پایان داده‌اند، تداوم صدها ساله‌ی جنگهای مذهبی و درگیریهای عشیره‌ای میان خلقها را همواره زنده نگه داشته‌اند. نهایتاً [عامل] تعیین کننده، برادری و دوستی خلقها در روزهای سخت است. اساساً آنچه تمدن‌ها را عمیقاً تغذیه نموده است نیز این سرچشمه‌ی اصلی است. اگر از این لحاظ بدان بنگریم، انگار فرهنگ خاورمیانه برای خلقها بسان یک فدراسیون طبیعی است. صحیحتر اینکه، زمینه‌ی یک فدراسیون دمکراتیک بی‌نهایت قوی است. حکم چنین زمینه‌ی فرهنگی مشترکی تا این اواخر در امریکا، آفریقا، خاور دور و اروپا رشد نیافته است. بلعکس، تفرقه و خصومت، بیشتر حاکم بوده است. در حقیقت، فرهنگ سیاسی خاورمیانه نیز دارای خصوصیات به شیوه‌ی فدراسیون است. از سومریان تا عثمانیها، خودمختاریهای وسیع ایالتی همواره وجود داشته است. اعتراف به آزادی موجودیتهای فرهنگی و اتنیکی، شرطی اساسی است. در ساختار هیچکدام از امپراطوریا به غیر از آشوریان، سیاست از میان برداشتن فرهنگها و گروههای اتنیکی وجود ندارد. عوامل وحدت بخش تعیین کننده هستند.

فقط منافع طبقاتی و خاندانی، تفرقه و بر پا نگه داشتن درگیریها را شرطی برای جنگ اقتدار خود دیده‌اند. زمینه‌ی مادی این درگیریها محدود به منافع خانوادگی است. پیشرفتهای بلند مدت اقتصادی، اجتماعی و سیاسی تنها در صورت وجود ثبات، برادری و همبستگی خلقها مم‌کن می‌باشد. فرهنگ خاورمیانه بیش از سایر مناطق

جهان، از این اصل برادری و همبستگی برخوردار است. علاوه بر آن، درهم آمیختگی جغرافیایی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی، وجود یک بافت سیاسی مشترک دمکراتیک را ناگزیر می‌سازد. اتحادیه‌های بسته‌ی داخلی مبتنی بر ملی‌گرایی، تعصب عشیره‌ای و درگیری‌های مذهبی، شانس پیشرفت و حفظ بقاء را برای مدتی طولانی ندارند. اگر گفته شود، این واقعیت عینی از طرف طبقات حاکم به شیوه‌ای مثبت مورد ارزیابی قرار گرفته است، دور از حقیقت است. برعکس، تفرقه افکنی و اعمال حاکمیت از طریق جنگ بین شهرها و گروه‌های اتنیکی در عصر آغازین، درگیری‌های دینی و مذهبی در قرون وسطی و همچنین درگیری‌های ملی‌گرایانه در قرون اخیر به عنوان هنر سیاست برگزیده‌اند.

این ویژگی‌های ساختاری طبقه‌ی استثمارگر حاکم، در طبقات بالایی کرد به منفی‌ترین شیوه بروز یافته است؛ اکثراً به شکل برخورد انکارگرانه با موجودیت فرهنگی و بروز رفتار تسلیم‌کارانه و نوکرمانه در روابط خود با نیروهای خارجی جریان داشته است. تفاوت یا وجه تمایز آن با دیگر موارد مشابه خود، در این حقیقت نهفته است. مسئول رویدادهای عمدتاً ناگوار تاریخ، اساساً این ویژگی‌های طبقاتی حاکم می‌باشند. اگر بجای مینا قراردادادن این ویژگی‌ها، بتوانند سازشی متوازن با روحیه‌ی مقاومت‌طلب آگاهانه و قاطع برقرار سازند، امکان تحقق تحولات فراگیر و مثبتی فراهم خواهد شد. یک سیاست وحدت سیاسی و اقتصادی مبتنی بر تساوی حقوق و آزادی کردها با اینکه کاملاً در میانه‌ی گروه‌های فرهنگی مراکز مهم جغرافیایی جای گرفته‌اند، بر پیشرفت خاورمیانه در جهتی بسیار مفید و مترقی تأثیر خواهد گذاشت.

مورد دیگری که در پدیده‌ی اجتماعی کرد به چشم می‌خورد؛ از لحاظ اجتماعی برخورداری از قدرت حل نمودن گروه‌های فرهنگی راه یافته به میانشان در برابر ذوب شدن در نهادهای حاکم بیگانه از لحاظ سیاسی، می‌باشد. این، از قدرت ساختارهای اجتماعی سرچشمه می‌گیرد. در میان کردها گرایش برقراری توازن از طریق تقویت [نیروی] اجتماعی در حالت ضعف سیاسی، جنبه‌ی غالب را تشکیل می‌دهد. در طول تاریخ گروه‌های انسانی از چهار طرف دنیا به میان کردها سرازیر شده‌اند. نتیجتاً هیچکدام از ذوب و آسیمیلیسیون طبیعی‌رهای نیافته‌اند. مهم‌ترین اقوام تاریخ از سکاها گرفته تا هلنها، از [اقوام] سامی نژاد گرفته تا ترک تباران، در بونه‌ی اجتماعی و فرهنگی کردها، کرد شده‌اند. این گرایش تا اواسط سده‌ی بیست - که سرمایه‌داری شروع به برقراری حاکمیت خود می‌کند - ادامه داشته است. با برتری یافتن جامعه‌ی همجوار به واسطه‌ی دولت سرمایه‌داری از لحاظ ملی، اجتماعی، اقتصادی، مرحله روندی واژگونه به خود گرفته و [کردها] دچار آسیمیلیسونی عمیق می‌شوند. فرهنگ کشاورزی و دامپروری که در عصر نوسنگی دنیا را متحول می‌سازد، ضمن حفظ برتری خود در اعصار اولیه و میانی، قادر به مقاومت در برابر انقلاب صنعتی عصر سرمایه‌داری نیست. روند نزولی شروع می‌شود. کردها از چهار طرف با ذوب شدن مواجه می‌شوند. این دوره فقط با دخالتی آگاهانه و جنبش سیاسی متوقف می‌گردد. هر چند جنبش ملی کرد به موفقیت سیاسی جدی‌ای دست نیافت، اما ذوب ملی و فرهنگی را متوقف می‌سازد. یعنی موفق می‌شود مسئله‌ی کرد را همچنان زنده نگه دارد.

کردها در روند نهادینه شدن اقتصاد و اجتماع فئودالی طی قرون وسطی، از بسیاری جهات از همسایگان خود پیشرفته‌تر بودند. اندوخته‌ی تاریخی و شرایط مساعد جغرافیایی به کردها امکان رشد سریع اقتصادی و ساختار اجتماعی داده است. روند یکجانشینی عشایر کوچ‌نشین، در این دوره به ابعاد پیشرفته‌ای دست یافته است. جمعیت یکجانشین بر جمعیت کوچ‌نشینان غالب گشته است. وابستگی به زمین و سرف شدن به یک ویژگی بارز تبدیل شده است. فقط باز هم ساختارهای عشیره‌ای سنتی کوچ‌نشین، موجودیت خود را در مقیاسی وسیع حفظ نموده‌اند. در مقایسه‌ی کاراکتر آزادببخش و مساوات طلبانه‌تر فرهنگ عشیره‌ای، روح بردگی در میان سرفهای زمین عمق یافته است. همراه با این ذهنیت فئودال و ساختار روحی در داخل ساختارهای عشیره‌ای نیز بتدریج تأثیر گذاشته است. ریاست عشیره‌ای و اربابی زمین، ویژگی‌های مشابهی می‌یابند. طرز تفکر و رفتار فئودالی به تدریج بر نهاد یکجانشین و اربابی در داخل مدیریت عشیره‌ای نیز مؤثر واقع شده است. ریاست عشیره‌ای و اربابی ده به سوی کاراکتری مشترک گرایش یافته‌اند.

بازرگانی در کردستان تحت کنترل تجار عرب رشد یافته است. اقتصاد پولی نیز متعاقب آن پیشرفت می‌نماید. این وضعیت، سرعت رشد تجارت و اهمیت یافتن آنرا به همراه آورده است. از لحاظ سنتی، برتری در استخراج معدن و صنایع دستی، در دست استادکاران ارمنی و آشوری بود. این وضع، زمینه ساز تمرکز جمعیت ارمنی و سریانی در شهرها شده است. صنایع دستی و تجارت، شغل اصلی جمعیت شهری است. در مقابل، مناطق دشتی، اراضی و بیلاقتها، عمدتاً در کنترل جمعیت کرد بوده است. جمعیت اصلی بخش شهری را تجار عرب و استادان صنعت کار ارمنی و آشوری تشکیل می‌دهد. کردها و دیگر اقشار محروم جامعه، نقش نوعی پرولتاریای لپین شهری را ایفا می‌کنند. اساساً این وضعیت عینی از ترکیب جنبشهای شورشی باطنی نیز مشخص می‌شود. اجزای تشکیل دهنده‌ی توده‌ی اصلی جنبشها، روستاییان آواره شده در نتیجه‌ی اقتصاد دشت و ساختارهای عشیره‌ای در حال فروپاشی می‌باشند.

حاکمیت رو به رشد دولت مرکزی و تمرکز اراضی در دست گروهی اندک، تبعیض و اختلاف طبقاتی را شدت بخشیده و راه را بر انفجار جنبشهای باطنی می‌گشاید. این جنبشها طی شرایط جامعه‌ی فئودالی در سراسر قرون وسطی، بطور جداگانه در زیر پوشش دینی، ناگزیر از ظهور بشیوه‌ی طریقتها و مذاهب بودند. یک ایدئولوژی علمی مدرن در هیچ کجا پیشرفت نموده است. دستیابی طبقات به بیان علمی با نام و در راستای منافع خود، تنها در عصر سرمایه‌داری ممکن می‌شود.

قبلاً اشاره کردیم که گروه‌های اتنیکی در قرون وسطی، شاهد یک تغییر فرم کلی در راستای «قوم شدن» گشتند. این گرایش در بین کردها نیز سرعت می‌یابد. پدیده‌ی قوم بعد از پدیده‌ی اتنیکی می‌آید. وابستگی عمیق و بلند مدت به خاک، زمینه‌ی مادی را تشکیل می‌دهد. اشکال عشیره بیشتر به شکلی بسته و در شرایط نیمه کوچ‌نشین، اهمیت می‌یابند. یکجانشینی طولانی، راه را بر روستانشینی و در نتیجه بر تفاوت‌های اجتماعی می‌گشاید. تفاوت‌های اجتماعی بسیار محدود موجود در واحدهای عشیره‌ای، با اسکان گروه‌های انسانی و رشد روستانشینی افزایش می‌یابند. جمعیت و مناطق وسیع‌تری تحت کنترل امیرنشینهای فئودال درمی‌آیند. این پدیده‌ها که از سطح یک عشیره‌ای فراتر می‌روند، بعنوان پیوندهای ملی و قومی مفهوم می‌یابد. کاهش حجم خانواده با رشد هر چند بیشتر شکل‌گیری طبقات در شهرها، عشیره‌گری را تضعیف می‌نماید. شهرها بیشتر دارای یک ساختار جمعیتی مختلط هستند. در مناطق غیر شهری نیز وحدت گسترده‌تر و مبتنی بر زبان و فرهنگ مشترک عشایر، بتدریج آگاهی قومی را پیشرفت می‌دهد.

اساساً در ماهیت ایدئولوژی اسلام، این واقعیت وجود دارد. حضرت محمد، شخصاً تلاشی عظیم در راستای ایجاد وحدت میان قبایل درون‌گرای بادیه‌نشین، به خرج داده است. قرآن، در اصل مانیفست جامعه‌ی جدیدی است که سعی بر درهم شکستن نگرش تنگ عشیره‌ای از راه وحدت بخشیدن به قبایل غیر متمدن بادیه‌نشین و ایجاد تمدن پیشرفته‌ی شهری تحت تأثیر پیشبرد تجارت دارد، می‌باشد. بررسی عمیق و جامعه‌شناسانه‌ی قرآن، تأکید مداوم بر وجود وحدانیت خدا تا احکام مؤاخذه‌گر و

سیاسی کننده، نشان خواهد داد که مجموعه‌ای از دعوتهای روشنگر کاراکنتر جامعه‌ی جدید است. اساساً جزئی از آنها که «پیمان مدینه» نامیده می‌شود، چیزی غیر از قرارداد جامعه‌ی جدید نیست. اتحادیه‌های عشیره‌ای رشد یافته در این چارچوب ایدئولوژیک، همگام با یک دوره‌ی شدید سیاسی شدن، عنوان یکی از نیرومندترین اقوام را به اعراب می‌بخشد. همانطور که ایدئولوژی سرمایه‌داری، ملی‌گرایی و فرم ملت را پدید می‌آورد، اسلام هم بعنوان نیرومندترین بیان ایدئولوژیک فئودالیسم، مفهوم ملیت در اسلام و آگاهی آن را پدید می‌آورد. اعتلای ملی‌گرایی عرب در دوره‌ی خاندانهای اموی و عباسی، امری تصادفی نیست. این نیز بطور طبیعی با ایدئولوژی اسلام - که راه حاکمیت را هموار می‌سازد - مرتبط است. هرچند حضرت محمد در برابر شکل افراطی آن، از خود واکنش نیز نشان داده باشد، کاملاً بر این امر واقف است که عصر اعتلای اعراب را آغاز کرده است. این وضعیت به لحاظ اسلام به واقعیتی عینی می‌رسد.

شکل اساسی جامعه‌ی اسلامی ایجاد شده، نه عشیره بلکه ملیت است. در حالیکه فرم اصلی در سرمایه‌داری، منسجم‌تر و آگاهانه‌تر آن یعنی ملیت می‌باشد. بطوریکه تحت تأثیر اسلام، تکوین ملیت ابتدا در میان فارسها و ترکها، سرعت یافته است. بویژه پیوندهای ملیتی اقشار مختلف در این دوره، پدیده‌ی ملیت حاکم را نیز با خود به همراه می‌آورد. دوره‌های حاکمیت عرب، فارس و ترک به تفوق آنها از لحاظ قومی نیز یاری رسانده است. کمی تعداد خاندانهای کرد و به ویژه ترجیح زبان و فرهنگ اعراب از سوی آنها هم، در پیشرفت کردها از لحاظ ملیت، بجای تأثیر جوانب مثبت، راه را بر ایفای نقش منفی از سوی آنان گشوده است. نخستین اقدام خاندانهای کردی که با این مدیریتها در رابطه بودند، این بود که با مخفی یا ترک کردن زبان و فرهنگ خود، شیوه‌ی رفتار و زبان و فرهنگ ترکها را اساس گرفته‌اند. این رفتار به ویژه در قرون وسطی مبدل به یک قاعده‌ی اساسی شده است. خاندان ایوبی با وجود اینکه اصالتاً کرد بودند، تمام امکانات خود را در خدمت حاکمیت اعراب سنی قرار دادند.

چنین حقیقتی در میان فارسها و ترکها نیز وجود داشته است. اما باز هم در دربار عثمانیها و فارسها یک گویش فارسی و ترکی وجود داشته و علیرغم تأثیر عمیق زبان عربی، امکان رشد یافته‌اند. اگر هم نتوان گفت چنین پیشرفتهایی اصالتاً در میان مقتدرین کرد و آنهایی که تشکیل دولت و امارت داده‌اند، وجود نداشته است، باقی ماندن [چنین پیشرفتهایی] در سطحی بسیار محدود، یک واقعیت است. تنها از خدمات محدود امرای تبلیسی همچون خان می‌توان بحث نمود. اقشار کرد که وارد خدمت دولت می‌شدند، از لهجه‌های قدیمی فارسی و زبان آشوری در اعصار آغازین و در قرون وسطی نیز عربی، ابزارهای اصلی زبان و فرهنگ مورد استفاده و رایجشان بوده‌اند. زبان و فرهنگ خودشان را نیز تنها در صورت لزوم، در محیط خانواده و در روابط خود با عشایرشان به شکل غیر رسمی بکار می‌گرفتند. از این جهت نقش تاریخی طبقات مزدور کرد منفی بوده است. این در حالی است که کردها از لحاظ زبان و فرهنگ اتنیکی، پیشرفته‌تر از تمامی گروههای اتنیکی خاورمیانه بوده‌اند. تنها نقص، ناتوانی آن در بهره‌گیری در تشکل سیاسی و نیروی نهادینه شدن می‌باشد. حفظ موجودیتشان تا به امروز علیرغم طرد مداوم آنها از نهادهای سیاسی رسمی، بیانگر توان فرهنگ و گروههای زبانی کردها می‌باشد. همانطور که در بخشهای قبل هم بدان اشاره شد، منبع اصلی سازنده و پیشبرنده‌ی قدرت زبان و فرهنگ، حیات خلقها است. این حقیقت، بخصوص در پیشرفت فرهنگ و زبان ملی، نقشی تعیین کننده دارد. در مقابل زبانهای آکادی، آرامی، لاتینی، هلنی، عثمانی و زبان برتر عربی که طبقات استثمارگر حاکم صدها سال آنها را بعنوان یک مرکز اداری آموزش بکار برده‌اند، نتوانسته‌اند از فراموشی رهایی یابند. با از میان رفتن طبقات و دسته‌جات خادم آن، اشکال مورد استفاده و رایج زبان و فرهنگ نیز از هم پاشیده، ذوب شده و از بین می‌روند.

کردها در سراسر تاریخ قرون وسطی، شاهد حاکمیت خاندان سه ملیت بزرگ بوده‌اند. پس از سقوط حکومت خاندانی ماد، خاندانهای فارس که سنتی بوده و از ارزش واحد و نزدیک زبانی و فرهنگی با آنها برخوردارند، اکثریت را در مدیریت به عهده داشته‌اند. سپس، به ترتیب طی دوره‌ی خاندانهای هخامنشی پارس، اشکانی پارت و نهایتاً ساسانی پارس در دوران ساسانی، یک مرحله‌ی گذار از عصر برده‌داری به عصر فئودالی مطرح می‌شود. ویژگی مهم دیگر این دوره‌ی مدیریتی، قابلیت نفوذ کردها، بعنوان نزدیکترین قوم به فارسها، در درجه‌ی دوم مدیریت [پس از ملت حاکم] می‌باشد. تاریخ و زبان و فرهنگ مشترک، این وضعیت را تسهیل می‌کند. کردهای ساکن ایران، طی قرون وسطی توانسته‌اند امارتها و حکومتهای متعددی را تشکیل دهند؛ در مقاومتها، مزدکیان، خرمیان و بابکیان نقشی فعال داشته‌اند. در حالیکه کردها در دوره‌ی خاندان صفوی، بخاطر تضادهایی که [صفویان] با عثمانیها دارند، در صدد بکارگیری هر دو طرف برمی‌آیند، ولی بیشتر بکار گرفته می‌شوند. مسئولین اصلی این وضعیت که تا اواسط قرن بیست ادامه می‌یابند، رؤسای عشایر، امیران و شیوخ کرد هستند.

کردها، بعنوان یک خلق در این دوره تخریبات و ویرانیهای زیادی به خود دیده‌اند. نهادهای شیخ‌مدار، شیخ، امیر امارت و ریاست عشیره، بنا به کاراکنتر خود از افقی محدود به منافع تنگ خانوادگی برخوردارند. به محض به بازی گرفته شدن خانوادهاشان، به هرگونه استثمار زمین داده و توأمان هم از شورشهای غیر منتظره و هم از تسلیم شدن فروگذار نکرده‌اند. روابط برقرار شده توسط این رهبران، اساساً تحمیل نتایج مشابه را بر مردم و بدین ترتیب تحقیر آنها را به حالت یک اصل درآورده‌اند. رهایی، آزادی و همزیستی برادرانه و شرافتمندانه با دیگر خلقها، درحقیقت نهادی چنین رهبرانی جای ندارد. در آنجا شورش، تسلیم شدن و خدمتگذاری نوکرانه در راستای منافع پست شخصی و خانوادگی مطرح است. انگار که این امر به یک خصوصیت ژنتیکی تبدیل شده است.

تاریخ روابط گروههای سامی نژاد با طوایف کرد تبار، بسیار قدیمی است. آغاز [سابقه‌ی] این روابط در هزاره‌ی سوم ق.م، یعنی سرآغاز تاریخ مدون، قابل اثبات است. گروههای سامی نژاد همواره خواستار سرازیر شدن به این جغرافیای برخوردار از کوه، دشت، آب و سیزه‌زار که در برابر صحرا، بهشت را متصور می‌ساختند، بوده‌اند. این واقعیت، زمینه‌ی مادی درگیریهای هزاران ساله بین قبایل سامی نژاد بادیه‌نشین و عشایر کوه‌نشین آریایی نژاد را نیز آشکار می‌سازد. در درگیریهای شهری سومر نیز در واقع این دو نژاد و پیمانهایشان، همواره در صحنه حضور دارند. همانطور که در اسناد کتبی هم مکشوف‌اند، در سالهای ۳۰۰۰ ق.م قبایل هوری و آریایی نژاد، بعنوان تداوم این سنت، همان نقش را داشته‌اند. سنت ابراهیمی بعنوان یک اتفاق و سنتز این دو نژاد و فرهنگ علیه قشر حاکم و دولت برده‌دار، به شکلی متفاوتتر در برابرمان ظاهر می‌شود. همچون نوعی آزمون مشترک بین نخستین فرهنگها از جانب هر دو فرهنگ مورد پسند واقع می‌شود. آخرین تحقیقات علمی، روز به روز بیشتر بر این واقعیت صحنه می‌گذارند. قرار گرفتن نهاد پیامبری بالاتر از عشیره و قبیله و پذیرش آن در بین طرفدارانی از هر گروه اتنیکی با این ویژگی اساسی در ارتباط است. ظهور آن بر پایه‌ی مخالفت با مفهوم خدای خاص هر قبیله و قوم، همچنین بپاخاستن علیه مفهوم خدا - شاه و پاشیدن بذر یک فکر ایمان عالمی، راه را بر معنایابی و پیشرفت آن گشوده است.

تهاجمات بعدی بابل و آشوریان، مبتنی بر سیستم دولت برده‌داری قرون اولیه و بسیار بی‌رحمانه می‌باشد. در این دوره، مقاومت طلبی عشایر کرد به سطح تعداد زیادی فدراسیون و کنفدراسیون و دولت مرکزی رسیده است. هوریها، میتانیها، نایریها، اورارتوها و بالاخره مادها، این واقعیت را پی در پی به شیوه‌ی دوره‌هایی متجلی ساخته‌اند.

در دوره‌ی پارسها نیز، میدیا را بعنوان نیرومندترین [نظام] ساتراپی (اداره‌ی ایالتی) مشاهده می‌کنیم. این منطقه‌ی حائز اهمیتی در درجه‌ی دوم است. پادشاهی کماگنه که بعد از اسکندر بعنوان سنتز فرهنگی هلن و ماد - پارس ظهور می‌یابد، بمدت ۵۰۰ سال از ۲۵۰ ق.م تا ۲۵۰ ب.م، مرحله‌ی مهمی را تشکیل می‌دهد. در این دوره، ضمن نفوذ و قدرت تعیین‌کننده‌ی والیه‌های روم، اقتدارهای محلی موجودیت سیاسی خود را در مقیاسی وسیع حفظ می‌کنند. یکی از اینها نیز، پادشاهی آبگار به مرکزیت اورفا و با نفوذ کردها و آشوریها، طی همان مرحله است. در این دوره، فرهنگ و زبان آرامی که از آشوریان بجای مانده بود، از نفوذی در سطح خاورمیانه برخوردار بوده و از لحاظ زبانی و فرهنگی دارای هویتی بین‌المللی می‌باشد.

شاخه‌ی شرقی مسیحیت، بعد از عیسی، رشد سریعی از خود نشان می‌دهد. زبان آرامی به عبارتی، زبان ظهور مسیحیت است. مسیحیت در بین کردها و آشوریان رواج یافته و در برابر آیین زرتشتی رسمی ساسانیان به برتری دست می‌یابد. آشوریها و کردها بیش از پیش به همدیگر نزدیک می‌شوند. مسیحیت نقش مثبتی در این امر ایفا می‌کند، در شمال نیز قرابتی مشابه بین ارمنیها و کردها به میان می‌آید. بین‌النهرین علیا به مرکزی نیرومند برای عقیده‌ی نوین مبدل می‌شود. به ویژه پاتریکهای نستوری با بهره‌گیری از فلسفه‌ی یونان، نقشی مترقی در جهان اندیشه ایفا می‌کنند. مانی‌گری در چنین محیطی پدید می‌آید. بوداییسم با مرکزیت هندوستان، به توسعه‌ی مشابهی دست می‌زند. تأثیرات بودا تا بین‌النهرین گسترش می‌یابد. مانی با ایجاد سنتزی از تمامی این شیوه‌های عقاید و افکار و پیش از هر چیز استفاد از میراث مثبت سنت زرتشتی، در صدد حاکم ساختن یک عقیده و اخلاق جهانی مبتنی بر برادری و صلح بر می‌آید. مانی‌گری، قبل از ظهور اسلام در مقام بزرگترین جهشها است.

با برقراری حاکمیت اعراب بر پایه‌ی این میراث غنی، به نحوی، نقش بربرها در برابر تمدن روم را ایفا کردند. عربها هرچند از لحاظ نظامی نیرومند بودند، ولی از لحاظ فرهنگی بسیار ضعیف بودند. این نقص را طی یک آسیمیلاسیون عمیق فرهنگی، برطرف می‌سازند. حاکمیتشان بر مدیریت و تجارت، به سرعت راه را بر ثروتمند شدن و تأسیس مراکز جدید شهری می‌گشاید. زبان در حال رشد عربی، جای زبانهای قدیم آرامی و آکادی را می‌گیرد. عربی؛ زبان سیاست و دیپلماسی است. از آنجایی که قرآن به این زبان نازل شده است، این زبان قدسیت یافته و در مقابل زبان و فرهنگهای بومی، به برتری دست می‌یابد. تأثیرات زبان عربی به درون تمام فرهنگها و زبانها رسوخ می‌کند. زبان عربی بعنوان زبان علمی، فرهنگی، آموزشی و تکلم مشترک طبقات حاکم، تأثیرات خود را هرچند به کندی نیز گراییده باشد، تا به امروز ادامه می‌دهد. حاکمیت سیاسی طبقات حاکم عرب نیز تا سده‌ی ۱۲ میلادی که حاکمیت بدست بیگها و سلاطین ترک می‌افتد، ادامه دارد. تأثیرات فرهنگی و سیاسی اعراب بر کردها، تا حد زیادی افزایش می‌یابد. بویژه، طبقات بالایی به حالت نیمه عرب در می‌آیند، و خود را عرب دانستن و رسانیدن اصالت خود به خانواده‌ی پیغمبر، مبدل به یک ارزش می‌شود. گسستن از خلق و انکار ملی، در این دوره نیز به شیوه‌ی سنتی به رشد خود ادامه می‌دهد. این مرحله، دوره‌ی عمیق شدن از خود بیگانگی است. شکل‌گیری طبقاتی بیگانه‌تبار و از خود بیگانگی توأمان رشد می‌یابند. همزمان، رشد زبان و فرهنگ خلقها در راستای ملی شدن نیز بعنوان گرایش مهم دیگری در مسیر خود به پیش می‌رود. تحولات دینی مختلف، راه را بر خصومتی همپایه‌ی خصومت‌های موجود در اروپا باز نمی‌کند. در این امر، قرابت فرهنگی سنتی مؤثر می‌باشد. خصومت بین عقاید را امیران، رؤسای عشایر، شیوخ و پیشگامان مذهبی که خواستار ارتقاء به طبقات بالا هستند، دامن می‌زنند.

هرچند در قرون وسطی، پیشرفتهایی نیز تحت حاکمیت اعراب، در عرصه‌های سیاسی، تجاری و علمی حاصل شده باشد، از آنجاییکه نیرومندترین دوره‌ی دگماتیسم را پدید آورده است، در سده‌های بعد مهمترین عامل اصلی پسرفت تاریخی را تشکیل می‌دهد. مرحله‌ی پسرفت، اساساً در دوره‌ی سلاطین ترک تحقق می‌یابد. ترکها در سده‌های ۹ و ۱۰ میلادی بعنوان برده و سربازان مزدبگیر، به دربار عباسی راه می‌یابند. فساد و فرسودگی مدیریت عرب، تأثیر فرماندهان نظامی ترک تبار را افزایش می‌دهد. در سده‌ی ۱۱ میلادی همگام با کوچ دسته‌جمعی طوایف اوغوز و روی کار آمدن خاندان سلجوقی و با محبوبیتی که نزد خلیفه پیدا کردند، ترکها اسکان دسته جمعی خود را در منطقه آغاز می‌کنند. در سال ۱۰۵۵ میلادی، سلطنت بدست سلطان تغرل سلجوقی می‌افتد. بدین ترتیب دوره‌ی جدیدی از حاکمیت رسمی اقوام ترک در تاریخ خاورمیانه شروع می‌شود. این دوره، به مرور زمان پیشرفت می‌یابد. تفکیکی سنتی به شکل سلجوقیان ایرانی، عراقی، سوری و آناتولی، صورت می‌پذیرد. سلجوقیان آناتولی بخاطر برخورداری از شانس گسترش در مقابل رومیان، نیرومندتر شده و عمر طولانی تری یافته‌اند. طبقه‌ی بالای ترک، از این به بعد خون تازه و نیروی گسترش اسلام هستند.

انشعابی که در میان اقوام بچشم می‌خورد، در میان ترکها نیز پدید می‌آید. در حالیکه اقشار بالایی طوایف به حالت طبقه‌ی فنودال حاکم سنی مذهب بصورت امیرنشین و سلطنتها درمی‌آیند، اقشار محروم طوایف با بهره‌گیری از تفسیر علوی - بکتاشی تحت عنوان ترکمنها به شیوه‌ی زندگی قدیمی خود (کوچ‌نشینی) در کوهستانها و دشتها تداوم می‌بخشند. در زبان و فرهنگ نیز، انشعابی مشابه بوجود آمد. در حالیکه زبان فارسی و عربی بر زندگی درباری امرا و سلاطین حاکم است، ترکمنها نیروی ناقل و پیشبرنده‌ی زبان و فرهنگ ترکی می‌شوند. پیشرفت اصلی فنودالیسم، پیرامون سلاطین ترک در زمان امپراطوری عثمانی بوقوع می‌پیوندد. از آنجاییکه این مصادف با عصر ظهور سرمایه‌داری در اروپا است، نمایندگی خاورمیانه از سوی عثمانیها به یک دوره‌ی پسرفت بزرگ تبدیل می‌شود. بخاطر اینکه جنگهای جاری با اروپا، بر تمدن رو به رشد غرب و تمدن در حال پسرفت شرق استوار بود، نهایتاً نمی‌توانست از شکست‌رهایی یابد. دوره‌ی عثمانیان، دوره‌ای است که در آن غرب برای اولین بار به یک برتری پایا در برابر شرق دست می‌یابد. از این به بعد، نه با تصفیه، بلکه تنها از طریق پذیرش و استقبال از غرب می‌توان بدان دست یافت. امپراطوری عثمانی در درک این امر به تأخیر می‌افتد. فقط با جمهوری ترکیه به رهبری مصطفی کمال، ترکیه بنحوی قطعی در این مسیر قرار می‌گیرد.

امپراطوری مرکزی فنودال عثمانی در یک موقعیت واپسگرایی و محافظه‌کاری تاریخی قرار دارد. تمدن سرمایه‌داری غرب که خارج از اراده‌ی عثمانیان رشد می‌یابد، به یک واقعیت عینی تبدیل می‌شود. فقط با جلوگیری از ورود زود هنگام استعمار سرمایه‌داری به خاورمیانه، مانع از پیشروی استعمار کلاسیک شده است که در چهار گوشه‌ی جهان در حال پیشرفت بود. این امر، تأثیری دوجانبه داشته است. در حالیکه از یک طرف، با طولانی کردن عمر فنودالیسم، نقشی منفی ایفا کرده است، از سویی دیگر با جلوگیری از اشغال فیزیکی منطقه و بروز رویدادهای ناگوار احتمالی نقشی مثبت داشته است. بطور کلی ارزیابی این دوره بعنوان قرون شکست برای خلقها و فرهنگهای خاورمیانه، بجا خواهد بود.

روابط کردها با سلطنتها و امیرنشینان ترک، چندان تفاوتی با [روابطشان در] دوره‌ی اعراب ندارد. ضمن تداوم تأثیر عرب بر زبان و فرهنگ در قشر بالایی کرد، حاکمیت سیاسی به تدریج به دست خاندان حاکم ترک می‌افتد. در دوره‌ی حاکمیت سلجوقیان و امیرنشینهای آناتولی، حاکمیت چشمگیری بر روی جامعه‌ی کرد وجود نداشت. در این دوره بسیاری از خاندانها، از جمله مروانیان، ایوبیان و شرف‌خانها و غیره، دارای ریشه‌ی کردی بوده و بیانگر مرحله‌ی رشد آزادانه‌ی نوعی فنودالیسم کرد می‌باشند. فنودالیسم کرد از سده‌ی ۸ تا اوایل سده‌ی ۱۹ میلادی، از رشدی مختص به خود برخوردار بوده است. هرچند نتوانسته باشد به حالت یک دولت مرکزی درآید،

ولی باز هم به تشکل‌های سیاسی متعددی در سطح حکومتی و نیمه دولتی دست یافته است. بجای یک سرسپردگی اجباری، برپایه‌ی منافع مشترک فتودالی با امرا و سلاطین ترک روابطی برقرار کرده‌اند. به لحاظی، نیرویی هستند که بیشترین قربان را با ماهیت مفهوم دولت مشترک دارا می‌باشد. از اینرو موقعیت کردها به میسیون پارسها در ایران شباهت دارد. در امیرنشینها و سلطنتهای ترک، کردها نقشی درجه دو داشته و پس از قوم ترک، ایفای نقش می‌کنند. این، نقشی کارا کترستیک در تاریخ کردها است. انگار، ایفای نقش نیروی یدکی برای اقتدار سیاسی ترکها، به مثابه‌ی سرنوشتی برایشان بوده است. این امر، ماهیتاً لازمه‌ی روح سیستم بندگی و سرفی بوده و دارای بنیانی طبقاتی می‌باشد. [این نوع رابطه] با برادری و همبستگی راستین بین خلقها تفاوت دارد. این واقعیتی است که باعث بروز بسیاری از نااموزانات، از خودبیگانگیها، درگیریهای لازمه‌ی سیاست «تفرقه بیانداز و حکومت کن» شده است. تنها نتیجه‌ی مثبت آن، فرصت ندادن به کشتار دسته‌جمعی و کوچهای اجباری بوده که احتمالاً به هنگام بروز شورش و مقاومتی نامتعادل اتفاق می‌افتاد.

این گرایش طی دوره‌ی امپراطوری عثمانی، بطور آشکار به مرحله‌ی اجرا درآمده است. ارزیابی بسیار بجای سلطان یاوز سلیم مبنی بر گذار راه حاکمیت بر خاورمیانه از همپیمانی با فتودالیتی‌های کرد و اساس گرفتن سازشی همپا و تقریباً هم سطح با کردها؛ راه را بر اعمال سیاستی موفقیت آمیز گشود که تا سده‌ی ۱۹ بطول انجامیده است. در این دوره، فتودالیسم کرد بطور رسمی دارای شیوه‌ای از اقتدار محلی موروثی به شکل حکومت و کشورداری بوده‌اند. اقتدار مرکزی سلطان و اقتدار فتودالیسم محلی، به طرز مشترک اداره می‌شدند. همراه با آن، موجودیت عشایر کوچ‌نشین ادامه یافته است؛ علوی‌گری و آیین ایزدی (تداوم زرتشتی) همچنان موضعگیری مقاومت‌طلبانه‌ی خود را ادامه داده و موجودیت فرهنگی و زبانی رشد آنها را تداوم بخشیده‌اند. هیچ ممنوعیتی در کار نیست. مهمتر از آن اینست که بدلیل وجود ساختارهای نیرومند اقتصادی و اجتماعی، بسیار از قبایل عرب و ترک دچار آسیمیلیاسیون طبیعی در این ساختارها گشته‌اند. تداوم نیروی آسیمیل کننده‌ی زبان و فرهنگ کردی، علیرغم حاکمیت سیاسی قشر بالای عرب و ترک و عملکرد منفی مزدوران کرد، ناشی از ویژگیهای نیرومند بر جای مانده از جامعه‌ی نوسنگی می‌باشد.

د) کردها در عصر سرمایه‌داری

رویارویی با وضعیتی که انگار [کردها] با وجودی که جزو سازنده‌ترین و قدیمی‌ترین خلقها هستند، در تاریخ نریسته‌اند، کم‌دی - تراژیک کرد در عصر ما می‌باشد. برای تاریخ، نقش مادری و گهواره را ایفا کرد، اما اصول اخلاق در مورد او رعایت نشده و بعنوان خلقی که با بیشترین بی‌توجهی با او رفتار شده و نیز قربانی پلیدترین خیانتها خواهد شد. حتی از اساسی‌ترین حقوق انسانی - که محق آنست - محروم مانده و از لعنت ابدی رهایی نخواهد یافت. ظاهراً به انسانهای معاصر می‌مانی، اما باطناً از هیچکدام از ارزشهای معاصر بهره نخواهی برد، حتی همچون سیاهپوستان، زرد پوستان و سرخ پوستان عصر مدرن و معاصر، سزاوار بردگی نیز نخواهی بود. در این وضعیت، با چنان کرد بودنی گرفتار آمده در دام مواجعی، که بی‌نظیر است. کرد نفی می‌شود، گفته می‌شود که «چنین پدیده‌ای وجود ندارد». اما بزرگترین خطر نیز از ناحیه‌ی این «نیست» تصور شده و احساس می‌شود. ترس از چیزی که وجود ندارد، چطور ممکن است؟ می‌گویی وجود دارد، مانند تمامی شهروندان از هر گونه حقی برخوردار است، اما حتی حق آزادی بیان به زبان نیمه زنده‌اش را نمی‌دهی. این، بایستی پیچیده‌ترین مسئله‌ی عصر ما باشد.

عصر سرمایه‌داری که در آن اقوام و گروههای اتنیکی با شعور و آگاهی ملی بپاخاستند، برای کردها، بیماری علاج ناپذیری را به ارمغان می‌آورد. انگار که از بین رفتن کیفیت ملی - اجتماعی، امید به زندگی، در غلتیدن به ظلمانی‌ترین شکل جهالت، ناتوانی در شناساندن خود، کشتن همدیگر بر سر یک مرغ، اما [در عین حال] خم به ابرو نیاوردن در برابر [پایمالی] اجتناب ناپذیرترین حقوق بسان لازمه‌ی سرنوشت، به راحتی برخورد می‌شود. پدیده و مشکل کرد از طریق تعاریفی توجیه پذیرتر، در واقع عبارتی کلی در وضعیتی بسی فراتر از یک مسئله‌ی ملی بسر می‌برد. عصر سرمایه‌داری، عصری است که در آن هم بیداری ملی آغاز گشته و دولت ملی تحقق پذیرفت و هم اینکه به بسیاری از گروههای مسئله‌دار اجتماعی و ملی امید چاره‌یابی بخشید. علت اصلی عدم دستیابی به شناخت و راه حلی موفقیت آمیز درباره‌ی کردها، در خود پدیده و عدم شناخت صحیح آن نهفته است. و گرنه، توجیه واقعگرایانه‌ی وضعیت موجود با دلایلی از قبیل پراکندگی (از لحاظ جغرافیایی و سیاسی)، توحش دشمن، ماهیت استراتژی و عقب‌ماندگی اجتماعی، چندان متقاعد کننده نخواهد بود. حداکثر اینکه، نتیجه‌ی موفقیت آمیزی در پی ندارد. در جائیکه مشکلی جنجال برانگیز وجود داشته باشد، [تنها] چیزی که در میان نیست، حل مشکل است. نهفته بودن تشخیص ناقص یا اشتباه در بنیان هر بن‌بستی، موردی اساسی است.

هنگامیکه PKK را بعنوان یک سازمان معاصر رهایی بخش ملی تعریف کرده و مبارزه را آغاز نمودیم، همچون اعتقاد به قرآن، به حقانیت خود اطمینان داشته و بر موفقیتیمان ایمان داشتیم. اما حقیقت ظاهر شده، همانطوریکه در نمونه‌ی سوسیالیسم رئال مشاهده شد، قطعیت فروپاشی نظامی بود که هر چند بر یک سوم جهان نیز حکم براند و نظام ۷۰ ساله‌ی قدرتمندترین دولت و دولتها نیز باشد، نمی‌توانست خود را از دگماتیسم برهاند. این برخورد به سرمایه‌داری حقانیت نمی‌بخشد؛ برعکس، همانطوریکه نشان داد، قادر به ارائه‌ی تعریفی صحیح و کافی از مشکلاتی که راهگشای آن بوده، نمی‌باشد و نیز درصد نشان دادن غیر قابل اعتماد بودن راه‌لهای آن است. همچنین این به مفهوم رویگردانی از تلاش در راستای حل نمی‌آید. کاملاً برعکس، بر ضرورت تحقیق و تحقق مناسبترین راه حل مطابق با ماهیت انقلابی علمی بودن تأکید می‌ورزد. در صورت بروز اشتباه و یا نقص در برخورد و پراتیک، وجود راه‌حلی صحیح و کارتر و نیز یافتن و بکارگیری آن را خاطر نشان می‌سازد. این حقیقت به معنای برگشت به اول کار با وجود این همه رنج و تلفات نمی‌آید. انتقاد و تصحیح ریشه‌ای مرحله‌ی کنونی از اول تا آخر، به مفهوم ضرورت تحقق بخشیدن اهداف و آرزوها با معیارهای صحیح، نیک و زیبا می‌باشد.

اگر دقت نشود، دگماتیسم ناشی از علم، از نظر به بار آوردن نتایج جاهلانه و خطر آفرین ناشی از دگماتیسم اساطیر و ادیان، کم نخواهد آورد. حتی همانطوریکه در قرن بیستم مشاهده شد، زمینه‌ساز خونینترین و دردناکترین پراکتیک تاریخ بشری نیز خواهد شد. در اینجاست که خطر برخورد پوزیتیویستی در برابرمان ظاهر می‌شود. این برخورد چنین ادعا می‌کند: عصر مان، عصر حاکمیت دانش است؛ بنابراین هر اقدامی که بر پایه‌ی علم صورت پذیرد، صحیح و رواست. از اینرو هیتلر بزرگترین پوزیتیویست است، اما به غیر از مثنی انسانهای متعصب، کسی نمی‌تواند به دفاع از حقانیت و درستی اقدامات وی برخیزد. حتی براحتی می‌توان راهگشایی دگماتیسمهای مبتنی بر پوزیتیویسم را فراروی خطرناکترین اقدامات تاریخی بیان نمود. از اینجا، ضرورت تردید درباره‌ی علم استنتاج نمی‌شود. برعکس، علمی بودن، ضرورت توسل به پیچیده‌ترین روشها و برخوردها یا عبارات دیگر لزوم بکارگیری راهکارهای گوناگون همراه با کلیه‌ی نتایج فلسفی و اخلاقی آن، با اوج احساس مسئولیت در برابر حتی جزئی‌ترین پیامد ناگوار در این مورد - در صورتیکه سعادت بشری هدف اساسی باشد - را ایجاب می‌کند. بویژه علمی بودن در عصر توحش سرمایه‌داری و سوسیالیسم رئال، مؤاخذه را ایجاب می‌کند. در صورتیکه چنین کاری انجام نشود، تنها کاری که می‌توان انجام داد، قطع امید از حل مشکلات عظیم خواهد بود. حال آنکه سرنوشت

علم برای بشریت نباید این چنین باشد. مرحله، مرحله‌ی جستجوی حلی مرفقی‌تر از کلیه‌ی ادوار و حتی به عبارتی جستن دروازه‌ی جاودانگی است. باید باور داشت که با ایمان به علم همراه با چنین نقدگرایی، قطعاً شانس چاره‌یابی پیچیده‌ترین مشکلات جامعه‌ی انسانی پدیدار خواهد شد.

ضمن تأمل بر پدیده‌ی کرد و تمامی مشکلاتی که به بار آورده است با چنین رهنمودی، مشاهده می‌شود که سوق‌دهی آن به مسیری در سطح ویژه و خلاق تارسیدن به حلی عملی مبتنی بر طرز برخورد علمی، الزامی است. اقدام به تحلیل مجدد مرحله‌ی سرمایه‌داری در چارچوبی تاریخی، پس از گذشت ۳۰ سال، نه تنها بازگشت به نقطه‌ی آغاز نبوده، بلکه لازمه‌ی پایداری به خاطره‌ی از دست رفتگان و آلام عظیم به مفهوم شایسته‌ترگشتن خلقتان و تمامی انسانهای مرتبط با مسئله، مساعدت به تلاشهای برابری و آزادی، با ایمان راسخ به پیروزی و تعهدی کارا و اخلاقی، تحت هر شرایطی نسبت به وظایف مقدسمان می‌باشد. امواج عصر در حال رشد سرمایه‌داری، در اوایل قرن ۱۹، خاورمیانه را هرچند بیشتر تحت تأثیر قرار داد. در برابر برتری اقتصادی، سیاسی و نظامی سرمایه‌داری، اقداماتی که امپراطوری عثمانی - که نمایندگی منطقه را بر عهده دارد - بتواند انجام دهد، محدود است؛ یا برتری نظام را پذیرفته و وارد یک روند اصلاحی خواهد شد، یا اینکه با توسل به مقاومتی نومیدانه و محافظه‌کارانه و سیاست موازنه‌ها، درصدد رساندن روز خود به فردا برخواهد آمد. آنچه که بوقوع می‌پیوندد؛ نوسان در بین این دو گرایش است. مدت دوایست سال است که منطقه نتوانسته است خود را از این سیر حلزونی رها سازد. نه گامی در جهت ارائه‌ی آلترناتیو برداشته می‌شود و نه ترجیح رفومی کلی و آگاهانه با قاطعیت و اقدامات مطلوب به اجرا گذارده می‌شود. در تداوم چنین وضعی، ساختار تمدن سنتی منطقه و نیروهای موازنه‌گرای متخاصم داخلی و خارجی، نقش اصلی را ایفا می‌کنند. تمامی مهارت سلاطین عثمانی عبارت از درازتر نمودن عمر خویش در جریان این بازی موازنه می‌باشد.

فروپاشی امپراطوری همراه با برهم خوردن تعادل خارجی در سطح منطقه، بوقوع پیوسته است. برهم خوردن توازن برقرارشده به رهبری انگلیس در اروپا علیه آلمان طی جنگ جهانی اول، فروپاشی امپراطوری عثمانی را نیز - که در حکم متحدی برای آن بود - اجتناب‌ناپذیر ساخته بود. خاورمیانه به یکباره تحت استعمار کامل درمی‌آید. منطقه که به مدت ۱۵۰۰ سال، همواره در طول اعصار از لحاظ مالی و معنوی اروپا را تغذیه می‌نمود، دیگر کاملاً در معرض شکست قرار گرفته بود. بجای نهادن نام شکست بر این مرحله‌ی جدید، بهتر است آنرا رویارویی با اعتراف بی‌چون و چر با تمدن اروپا نامید. فراتر از قرار گرفتن تم‌دهن در موقعیتهای غالب و مغلوب در مقابل یکدیگر، جنبه‌ی خلاقیت و مرفقی آن، نقش تعیین‌کننده‌تری دارد. این بدان معناست که؛ آن جنبه‌ای از تمدن که مبتنی بر دوستی و در خدمت پیشرفت می‌باشد، بر جنبه‌ی خصمانه و واپسگرایی آن غالب است. فرضیه‌هایی که تمدن‌ها را بر ضد یکدیگر و بسان دشمن نشان می‌دهند، اشتباه و بی‌نهایت مبالغه‌آمیز می‌باشند، بدون شک (تمدن‌ها) دارای جنبه‌های متضاد متفاوت و راهگشای جنگهای متعدد بوده‌اند. گذشته از آن، وجود وحدت اضداد در قوانین اساسی پیشرفت دیالکتیکی، در یک کلیت قرار دارد. تأثیر پذیری متقابل دو جزء [متضاد]، به شکل نابودی کامل همدیگر نبوده، بلکه از خصوصیتی همچون گذاشتن جای خود برای جزء سوم یعنی سنتز، برخوردار است. این مرحله درباره‌ی الگوهای تحول اجتماعی نیز صدق می‌کند. درگیری و تحول تمدنهایی که بیانگر فراگیرترین و گسترده‌ترین وحدتها و تفاوت‌های اشکال جامعه هستند نیز در راستای این قانون گردونی قرار دارد. شکست و از بین بردن کامل همدیگر نه، بلکه رسیدن به سنتزی بالاتر اساس است. برتری یکی از طرفین، این حقیقت و قانون را ماهیتاً از میان برداشته و تغییری در آن ایجاد نمی‌کند، بلکه مسئله‌ی جنبه‌های غالب را مطرح می‌سازد.

با نگرشی بر این مبنا، ضمن اینکه دستیابی تمدن اروپا به برتری در برابر ارزشهای سنتی تمدن خاورمیانه یک واقعیت است، نمی‌توان آنرا بمعنای نتیجه‌ای ناگوار و شکستی کامل ارزیابی نمود. چنین سنجشی فقط در مورد عناصر مترجع و محافظه‌کاری می‌تواند صدق کند که نسبت به پایه‌های تمدنی خود ناآگاه بوده، جایگاهی موقت داشته و به همین سبب نیز از میان رفتنشان اجتناب‌ناپذیر بوده و عمرشان بسر رسیده است. موجودیتهای ماندگار تمدن نیز، با تغذیه از سوی دیگران، توسط سنتزی عالی‌تر در مسیر پیشرفت قرار می‌گیرند. عناصر متعدد رو به زوالی در میراث تمدن خاورمیانه وجود دارند که البته به مرور زمان به زباله‌دان تاریخ ریخته می‌شوند. اما ویژگیهایی نیز دارد که نامزد سنتزهای ماندگار و عالی هستند. مقاومت اینها شباهتی به مقاومت محافظه‌کاری و ارتجاع ندارد. برعکس، همانطوریکه مقاومت برحق وحیات بخش جوهری که از قابلیت جهش برخوردار است، اساس پیشرفتهای تاریخی می‌باشد، بر این مبنا موقعیت آنتی‌تری هرچند محدود، در خاورمیانه موجودیت یافته و بر تداوم خود اصرار می‌ورزد. آنانکه در برابر پیشرفت تمدنی برتر به وحشت افتاده و دست به مقاومت می‌زنند، با اقتشاری که در مدت زمانی کوتاه به تسلیم شدن و نوکری تن در می‌دهند، طبقه‌ای واحد را تشکیل می‌دهند. اینان اقتشاری موقت و گذرا هستند. در مقابل، قشر سازشگر با ارزشهای ترقی بخش تمدن برتر و پذیرای آن اما ایستاده علیه آن جنبه‌ای از تمدن مزبور که برتری موجود در بطن خود را بسوی سلطه و حاکمیت یک جانبه و حتی نابودی می‌کشاند، نمایندگی قشر ماندگار مرفقی را بر عهده دارد. در این معنا، ارائه‌ی شناخت تاریخ بعنوان پیشروی از راه درگیری، سازش و سنتزهای نوین، بر خوردی علمی‌تر خواهد بود. درگیری و سازش تمدن اروپا و خاورمیانه و در پیش گرفتن راهی سنتز آفرین از سوی آنها، موضوعی داغ بوده و روزانه نیز در قالب رویدادها و تحولات جدید با هیجان زیاد پیگیری می‌شوند.

در این دوره، جنگ‌های بخشی ملی استوار بر اراده‌ی مشترک خلقهای کرد و ترک در آناتولی به رهبری مصطفی کمال آتاترک از ماهیتی برخوردار است که جنبه‌ی پیشرفته و پایدار آن از غالبیت بیشتری برخوردار بوده، از ویژگیهای مثبت تمدن اروپا بهره‌مند گشته، اما با جنبه‌ی سلطه‌جویانه‌ی آن نیز مخالفت می‌کند. قدرت پیروزی خود را از این ماهیت برحق و مرفقی خود می‌گیرد. در عین حال، جنبه‌ی متضادی نیز در آن یافت می‌شود که هم دست و پاگیر بوده و هم اینکه بهمان شیوه بر ضد ویژگیهایی عمل می‌کند که در خدمت پیشرفت می‌باشند. این جنبه‌ی متضاد عیناً در تأسیس جمهوری ترکیه نیز انعکاس یافته است. جمهوری به میزان حقانیت و موفقیت خود در مقابله با عناصر موقت و گذرای ارتجاعی و محافظه‌کار، در عدم پاسخگویی به خواسته‌ها و ارزشهای پایدار مردم که خواهان رشد و پیشرفت بیشتری بودند، و حتی در اقدام بر ضد آنها به همان اندازه بشیوه‌ای ناحق، ناموفق بوده است. در عین حال که نقش مثبتی در از میان برداشتن بازمانده‌های فئودالیسم داشته است، با پاسخگویی به رشد و اعتلای ارزشهای جاودان خلقها با شیونسمی افراطی، نقشی منفی در تحقق دمکراتیزاسیون بازی کرده است. دست نیافتن جمهوری به سرعتی چشمگیر در روند پیشرفت خود، با این شکل درونی متضاد آن از نزدیک در ارتباط است. تا زمانیکه این تضاد - که امروز نیز عمیقاً وجود داشته و زمینه‌ساز بحرانهای وسیعی بوده است - در راستای دمکراتیزه شدن به شکلی مفید برطرف نشود، تأثیرات مخرب آن که رشد روزافزونی داشته و علت اصلی بحران همه جانبه و عمیق امروزی را تشکیل می‌دهد، اجتناب‌ناپذیر خواهد بود. تضاد آغازین جمهوری در حالیکه تمامی جوانب منفی خود را در حد امکان به همراه بحران کنونی ظاهر می‌سازد، در واقع ضرورت قرار داشتن حل بر مبنایی مثبت را نیز معمولاً بطور روزانه اعلام نموده و مطرح می‌سازد. تا زمانیکه این تضاد حل نشود، هر اندازه هم با راهکارهای ماهرانه بر آن سرپوش نهاده شده و سرکوب گردد، باز دارای چنان استعدادی هست که با وجود کوچکترین ناگواری نیز بسان زمین لرزه‌ای سر بر آورده و ابراز وجود نماید. به هر حال در هیچ نمونه‌ای، اثباتی قویتر از آنچه در بحران سالهای ۲۰۰۰ در ترکیه بوقوع پیوست، یافت نخواهد شد.

دیگر کشورهای خاورمیانه که سرگرم اجرای مدرنیته‌ای دیر هنگام و کم وسعت به شیوهی ترکیه هستند نیز، موقعیت پرتضاد (مشابه ترکیه) آنها، دارای عمق بیشتری است. کشورهای عرب که آثار فئودالیسم در آنها نیرومندتر است، تا حدودی از سوی تمدن غرب ادب شده و موجودیت خود را بحالتی تسلیم وار تداوم می‌بخشند. این وضعیت در پادشاهیها و امارات صادق است. اقدامات مبتنی بر خرده بورژوازی و مدرنیتهایی که با ادعای تحولی رادیکالتر ظهور یافته‌اند، همانگونه که نتوانسته‌اند فئودالیسم را پشت سر نهند، قادر نبوده‌اند اقدامی نیز در راستای دمکراتیسمی مناسب انجام دهند؛ این‌ان فاقد قابلیت برقراری پیوندی معنادار چه با پایه‌های تاریخ خاورمیانه و چه با موازین دمکراتیکی که تمدن معاصر بدان روی آورده است، بوده‌اند. گذران حیات روزمره با توسل به ملی‌گرایی عرب علیه ملی‌گرایی اسرائیل برپایه‌ی موازنه‌ای بین‌المللی، در حکم سیاست اساسی آن‌ان می‌باشد. همزمان جوامع را با معضلات حاد و روزافزون اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و سیاسی و نیاز به دمکراسی مواجه می‌سازد. آنان استعداد لازم را در پذیرش ویژگیهای مثبت تمدن غرب و تجلی ویژگیهای خاص خود، از خود نشان نداده‌اند. وضعیت متناقض مشابه ترکیه که در این کشورها به شکلی عمیقتر وجود داشته است، هرچند هم دلیل در آمد حاصله از نفت چندان بروز نیافته باشد، بروز آن به محض کاهش درآمد نفت به شکل انفجارهای عظیم اجتماعی امری اجتناب ناپذیر است. یا دمکراتیزه شدن کامل یا فساد و بحران مداوم بعنوان وضعیت روزانه تا هنگام چاره‌یابی آنها به نحوی مناسب، موجودیت خود را تداوم می‌بخشد.

کشورهایی همچون ایران، پاکستان و افغانستان، هرچند سرشار از تناقضات می‌باشند، در وضعیتهای مشابهی هستند. با سرنگرفتن راهکارهای کمالیستی - که اینان از سرآغاز تاریخ آخر قرن بیست بکار گرفتند - ضرورت توسل به اسلام را احساس نموده‌اند. این وضعیت بیانگر شکست و عدم موفقیت آنان در برابر تمدن غرب، می‌باشد. تلاش در راستای پشت سر نهادن تسلیمکاری بروز یافته با واکنش اسلامی نیز، نتیجه‌ای جز سوق‌یابی کامل به خارج از مرحله و سقوط به ارتجاعی‌ترین موقعیت، همچنانکه در نمونه‌ی افغانستان مشاهده شده است، دربر ندارد. کشمکشهای حزبی مدیریت نظامی - مدنی تحت پوشش اسلامی در پاکستان، نتوانسته است هیچ راه‌گزینی را بنحوی موفقیت آمیز نشان دهد. موقعیت کنونی آنها معنایی فراتر از نهادینه شدن یک الیگارشی واپسگرا ندارد. هرچند انقلاب اسلامی ایران در برابر تسلیم‌گرایی شاه و نظام بحران زده‌ی شاهنشاهی به شکل یک واکنش مردمی رشد یافته و به پیروزی رسیده باشد، باز هم درجا زدن آن در روند دمکراتیزه شدن، مشکل بنیادین آن می‌باشد. تمامی برخوردهای ایدئولوژیک و سیاسی بکارگرفته شده، خواه به شکل ملی‌گرایی، خواه به شکل سوسیالیسم رئال و خواه به شکل پوشش اسلامی باشند، از آنجایی که نیل به معیارهای تمدن دمکراتیک را اساس نگرفته‌اند، رهاییشان از تضادهای عمیقی که در آن بسر می‌برند، امکان‌پذیر نمی‌باشد. تمامی کشورهای خاورمیانه یا کاملاً به معیارهای دمکراتیک دست یافته و تضادهای خود را طی سازش با جوانب مثبت تمدن معاصر حل نموده و در مسیر پیشرفت قرار خواهند گرفت؛ یا اینکه بر راهکارهای بکارگرفته شده تا به امروز اصرار ورزیده و با عمیقتر ساختن فساد و بحرانهایشان بر مرز تسلیمکاری راه خواهند پیمود.

جنبه‌ی غالب ماهیت دخالت رو به رشد اروپا در اوایل قرن ۱۹، استعمار است. آزمندی حاکمیت و سود بی‌پایان، محرک اساسی آنها است. هدف اصلی آنها شکست و به اسارت درآوردن خاورمیانه است. کردها در دامی که پیشتر بدان افتاده بودند با شکل نوین استعماری که از اعصار اولیه و میانی با آن آشنایی داشتند، مواجه شدند. «دام گود» در واقع اصطلاحی سیاسی است که بایستی بنحو احسن تحلیل شود. پایه‌های آن به کلونیالیسم سومر برمی‌گردد. این دام، با دقت و تحکیم مداوم تدارک دیده شده است. چارچوبی که برای تاریخ ترسیم نموده‌ایم، به منظور شناساندن این دام بوده و تلاشی در جهت تشخیص فاکتورهای اصلی آن می‌باشد. اینها را تکرار نخواهیم کرد، ولی خطرناکترین نوع آن، نوع کار گذاشته شده بدست سرمایه‌داری غرب می‌باشد. بنابراین شناخت و تحلیل دام کرد با آنچه بر پایه‌ی سرمایه‌داری ایجاد شده است، همراه با پایه‌های تاریخی آن از اهمیت بسیاری برخوردار است. این دام که مدت ۲۰۰ سال است از نو تنیده و کار گذاشته می‌شود، چه معنایی دربر دارد؟ نخست اینکه، سرمایه‌داری غرب بجای پدید آوردن بن‌بست و بحران و با فروپاشی امپراطوری عثمانی، وابسته نمودن سلطان و یک قشر مهم بروکرات به خود را برای منافع مناسب تر می‌یابد. به واسطه‌ی اینها، هم پیشبرد کنترل فرمایشی بروی منطقه و هم گوشمالی خلقهای شورشی سهل تر خواهد بود. این راهکار را بریتانیای کبیر بکار گرفته و از این طریق صد سال بر عمر امپراطوری عثمانی خواهد افزود. بر خورد فرانسه و آلمان نیز از ماهیتی مشابه برخوردار است. عدم تفاهم بین آنها در توازن موجود در خاورمیانه انعکاس داده نمی‌شود. یک سلطان شدیداً وابسته به آنها و بروکراسی تقسیم شده، برای اهداف آنها در قرن نوزدهم، بهترین موقعیت را تأمین می‌کرد. بدین ترتیب تنبیه مخالفان بدست عثمانیها، در کنار گسترش گام به گام نفوذشان، عاقلانه‌ترین راه و روش [از دیدگاه سرمایه‌داری غرب] می‌بود. یک شاخه‌ی مهم دام، بدین گونه مستحکم می‌گردد.

دومین مورد مهم و یا شاخه‌ی دام، با تکیه بر خلقهای مسیحی الاصل پیشبرد داده می‌شود. استعمار غرب با این روش خطرناکترین راه تصفیه‌ی خلقهای یونانی، ارمنی و آشوری را که به اصطلاح خواستار نجات آنان بود، در منطقه می‌گشود. تمامی خلقهای خاورمیانه به قربانیان این بازی مبدل می‌شدند. سنت قربانی کردن فرزندان در برابر بلا یا که زمانی متداول بود، اینبار نه از سوی خدایان بلکه به دست هموعان دوست نما به اجرا درمی‌آمد. یک روش استعماری ظریف، کلیه‌ی خلقها را بدست مشتی مزدور به مدت هزاران سال از وطنشان رانده، از فرهنگشان جدا ساخته و آنها را به دشمنی با هم وادار ساخته است.

وضعیت کردها در این تابلو، همچون یک حیوان آزمایشگاهی است؛ برای هر نوع بازی استعمارگرانه در حکم آلتی است که بیش از همه مورد استفاده قرار می‌گیرد. کردها که از اوایل قرن ۲۰ به بعد سعی می‌شود همچون یک ماشه از آنها استفاده شود، به ویژه برای انگلیسها نقش یک اهرم فشار جهت وابسته ساختن دولتمردان ترک، عجم و عرب به خود را بازی خواهند کرد. یک سیاست تیبیک «سگ را با سگ فراری دادن» را وارد صحنه ساختند که نمونه‌ای برای سیاست یک تیرو چند نشان می‌باشد. نخست؛ به محض اینکه اقدام نمودند، مزدوران کرد در اختیارشان قرار می‌گیرند. دوم؛ مدیران ترک، عجم و عرب که از این امر در وحشت هستند بیشتر به آنها وابسته می‌شوند. سوم، خلقهای ارمنی و آشوری که از سوی مزدوران فئودال کرد در تنگنا قرار داده شده‌اند، بیشتر ناگزیر از پناه بردن به آنها می‌مانند. سلطان، شاه و ملکهها، اجرای بخش دوم این بازی را معرفت می‌شمارند. یعنی آنها نیز سیاست سگ را با سگ فراری دادن که خودشان در آن بازی داده شده‌اند را در سطوح پایین علیه مخالفان خود اعمال خواهند نمود. خلقهایی که قربانی این سیاست می‌شدند، نقشی غیر از ایفای ضروریات بازی، که قواعد بازی امر می‌نماید، نخواهند داشت.

هر چند کردها در صدر قربانیان دام قرار داشتند، ولی همچنانکه در ضرب‌المثل «چاه نکن بهر کسی، اول خودت آخر کسی» به حق گفته شده است، این تله تمامی خلقهای منطقه را به درون خود کشاند. کردها به دلیل عدم توانایی در متحد ساختن نیروهایشان و نیز محرومیت از امکانات استراتژیک و پراکندگی بیش از حد، ارزاترین وسایل بازی هستند. در اینجا هرچند هم حرص منفعت طلبانه‌ی سرمایه‌داری که هیچ قانونی را نمی‌شناسد، فلسفه‌ی نهفته در بطن بازی باشد، سوء استفاده‌های مشابه ریشه‌دار تاریخ نیز راه را بر سقوط این خلق به بدترین وضعیت ممکن همواره می‌سازد. می‌توان اینرا سیاست «خرگوش بدو، تازی بگیر» نیز نامید. استعمار سرمایه‌داری،

بدین ترتیب طرفه‌ای را که همچون مانعی برای خود دیده است، کاملاً بکار گرفته، از نفس انداخته و آخر سر در نقش ناجی ظاهر شده و در صورت لزوم بکارگیری مجدد آنها، به حمایت از آنها برمی‌خیزد. منظور ما از حیوان آزمایشگاهی بیان این حقیقت سخت بی‌رحمانه است.

شکی نیست، کاراکتر مزدورانه‌ای که قشر بالای کرد هزاران سال است بدان خو گرفته است نیز عاملی مهم در این امر می‌باشد. جهالت مردم، پراکندگی و تحریک‌شدگی آنها در برابر همدیگر، همواره زمینه‌ی مساعدی برای این منظور فراهم نموده است. این بازیها در سایه‌ی استعمار سرمایه‌داری سده‌های ۱۹ و ۲۰، بر روی تمامی عصبانهای کرد به اجرا درآمده و موفقیت‌آمیز هم بوده‌اند. جوانب برحق شورشها، معنای چندانی در بر ندارند. نکته‌ی مهم این است که علیه چه کسی بوده است و کدامها بیشترین نفع را از آن برده‌اند.

در صورتی که کردها عصیان نموده، در پی اتفاق حقوق خود باشند، نتایج دردناکی به بار خواهد آمد؛ اگر آنرا نجویند و اقدامی نکنند، بدتر از آن هم بر سرشان می‌آید. منظور ما از بیان حقیقت گرفتارن در تله و یا دام، این است. بندرت بلایایی نظیر این بر سر این مردم آمده است. اگر تاریخ‌نگاری کرد فایده‌ای دربر داشته باشد، قبل از هر چیز ناگزیر از تحلیل این حقیقت است. شکافت چند الگوی متفاوت، به درک بهتر اوضاع کمک خواهد کرد.

انگلیسیها ضمن دست یازی به عراق در نیمه‌ی اول قرن ۱۹ به دلیل [قرار گرفتن آن بر] راه هندوستان و غنای احتمالی از لحاظ معادن و چاههای نفت، بکارگیری کردها، عرب‌ها و آشوریها علیه مدیریت ترک و بدتر از همه علیه همدیگر را به عنوان اصلی‌ترین سیاست خود برگزیدند. نخست با گفتن «پشتیبان تو هستم» کردها را تحریک نمودند. مدیریت تحت فشار ترک بیشتر به انگلیسیها نزدیک شد. قطعاً آشوریها هم به خاطر مسیحی بودنشان آنها را متفق طبیعی خود پنداشتند. عربها در حکم مزدورانی بودند که بیش از همه به آنها متوسل شده بودند. با رسیدن دهه‌ی ۱۸۵۰ سرانجام اولین پرده‌ی بازی با شورشی به رهبری بدرخان بیگ با موفقیت به اجرا درآمده بود. استعمار انگلیس پیشرفت عظیمی به خود دید. مدیریت ترک نیز نیروی زیادی از دست داده بود. اعراب، اربابان جدیدی برای خود یافته بودند. در میان آشوریها امیدی کاذب به وجود آمده بود. کردها نیز به عنوان رنجیده‌ترین قربانیان بازی، با سرکوب رو برو شده بودند.

در نیمه‌ی دوم قرن ۱۹ با شورش نهری تحت رهبری سیدطه، این بار بازی بر روی ایران به اجرا گذاشته شده بود، که نتیجه مشابه است. پادشاهی ایران به مدیریت استعماری انگلیس نزدیک شده است. آشوریها کاملاً به آنها پناه برده بودند. کردها بار دیگر شاهد نتایج دردآوری می‌شوند؛ هم سرکوب گشته و هم بر چسب وحشی به آنها زده شده و در جایگاه مجرمین نشانده شده‌اند.

دردآورترین آنها نیز شورش تحت رهبری شیخ سعید در ۱۹۲۵ خواهد بود. انگلیس به خاطر نفت، خواهان بیرون نگه داشتن منطقه‌ی موصل و کرکوک از میثاق ملی است. جمهوری ترکیه به رهبری مصطفی کمال نیز، بنا به ضرورت پابندی به میثاق ملی از مطالبه‌ی حق خود بر روی منطقه دست بردار نیست. کردها و ترکها خواستار انجام ضروریات میثاق ملی هستند. در چنین شرایطی، بازی استعماری انگلیس - که قبلاً با آن آشنا شدیم - بار دیگر بر صحنه ظاهر می‌شود. تدارکات، برای زدن چند نشان با یک تیر مهیاست. کردها را که نزدیک به خود یافته است، با خیال پشتیبانی از آنها به وسوسه می‌اندازد. امیدهایی ساختگی مبنی بر قابل اطمینان بودنش (انگلیس م) در صورت بروز یک شورش را اشاعه می‌دهد. به محض بروز عصیان با حکومت کمالیستی به تفاهم می‌رسد. تجزیه‌ی عمیقی را در سرنوشت کرد و کردستان متحقق می‌سازد. عراق نصیب خودش شده است. ترکیه‌ی کمالیستی را در دشوارترین مرحله به خود نزدیک ساخته است. با به حمله واداشتن جمهوری ترکیه علیه کردها، به بن‌بست خطرناکی سوق داده می‌شوند. یعنی یک بار دیگر سیاست «تفرقه بینداز و حکومت کن» و یا «سگ را با سگ فراری دادن»، یا بازی «خرگوش بدو، تازی بگیر» با موفقیت به اجرا درآمده و با یک تیر چندنشان زده شده است. جمهوری، کردها را که تا همین دیروز در سخت‌ترین مراحل متفق استراتژیکش بودند از یاد برده، سرکردگانش را اعدام نموده و بدین ترتیب چنین پنداشته است که مشکلی تاریخی را حل کرده است. با توسل به راهکارهای سرکوب و انکار، بنا بر ضرورت این بازی، در واقع وارد سیاستی ارتجاعیتر از عثمانی و مشکلی که بیش از همه وی را به خود مشغول سازد، خواهد شد. بدین گونه نه تنها کردها، بلکه ترکها و جمهوری نیز به بازی گرفته خواهند شد. امپریالیسم و استعمار، صرفاً یک جانبه بازی نمی‌کنند؛ قاعده‌اش به شکل به بازی گرفتن مداوم هر دو طرف و صدور حکم به نفع آنکه بیشترین منافع را برایش دربر داشته باشد، است.

در این دوران، همان بازیهای سیاسی در مرحله‌ی ۱۹۲۵ - ۱۹۲۰ بر روی ایران و عراق به مرحله‌ی آزمایش گذارده می‌شود. اسماعیل سمکو در حالیکه یک مهره‌ی مورد آزمایش برای هر قدرتی است، چنان می‌پندارد که وی (سمکو م) آنها را بکار می‌گیرد. نهایتاً ذهنیت حاکم بر وی، برغم وجود امکاناتی عظیم در دست وی، باز هم باعث درافتادنش به شکستی بدشگون می‌شود. عدم ارزیابی صحیح شیوه‌های بکارگیری تاکتیکی به حد کفایت و در زمان خود، بزرگترین بلایا را بر سر اشخاص، جنبشها و خلقهای بکارگرفته شده خواهد آمد.

سرانجام رهبری محمود برزنجی در کردستان عراق نیز همان است. در صورتیکه استفاده‌های متقابل در عرصه‌ی تنگ تاکتیکی نتیجه‌ای بر پایه‌ی نیروی ذاتی به بار نیاورد، رهایی از فرجام ناگوار و قابل انتظار، ممکن نیست. در این جا نمی‌خواهیم همه‌ی گناه را بر گردن رهبری شورش انداخته و ترتیب‌دهندگان اصلی یعنی دشمنان خلق را نادیده بگیریم. بر عکس، بر ضرورت اقدام ضمن آگاهی کامل از منطق چگونگی گسترانیدن دام کرد تاکید می‌ورزیم.

آخرین صحنه‌سازیهایی این نوع سناریوها، آنها بیست که از جنگ جهانی دوم تا به امروز به اجرا گذاشته شده‌اند. احزاب دارای عنوان PDK که خواهان رشد در جو نشأت گرفته از جنگ جهانی دوم بودند؛ با اجرای همزمان نوکری سنتی و مزدوری معاصر، با عملکردهایشان نه تنها برای پیروان خود بلکه برای تمامی خلق کرد، به بدترین نمونه تبدیل شدند. در حالیکه پیروزی مبارزات آزادیخواهی در سطح جهان یک اصل بوده و با وجودیکه خلق کرد دچار بزرگترین تلفات به دست احزاب موسوم به PDK شده است، این سازمانها نتوانستند خود را از تبدیل شدن به بازیچه‌ای در دست بازیگران تاکتیکی رها سازند. سوق‌یابی الگوی کرد - که حتی قادر به درک مفهوم استعمار غرب نیز نشد - به مرحله‌ی ظلمانی‌تر، امری گریزناپذیر بود.

ترکها، عربها و عجمها که همسایگان آنها بودند، هر چند به دست دولت هم باشد، ضمن راه یافتن به مسیر پیشرفت سرمایه‌داری، فاصله‌ی خود با کردها را افزایش دادند. امتیاز تبدیل به یک طبقه‌ی بورژوا و ملت حاکم در عصر سرمایه‌داری را نیز بر مزایای خود به عنوان طبقه و ملیت حاکم در دوران فئودالی، افزودند. پیشرفتهای خود را در عرصه‌ی اقتصاد، فرهنگ و دولت ملی هر چند تحت شرایط وابستگی به امپریالیسم، تداوم بخشیدند. در عرصه‌ی علم و فن، یک قشر الیت ملی را تشکیل دادند. چاپ و نشر به زبان ملی به خودی خود مبدل به منشاء قدرت شد. تمایزات ملی خود را با سیاستهای داخلی و خارجی مبتنی بر ملی‌گرایی، در قالب طبقات به شیوه‌ی منافع مشخص، استحکام بخشیدند. ابزارهای نظامی و پلیسی نی‌رومندی را به وجود آوردند که بتوانند مقاومت خلقها را در هم شکنند. اینکه ترکها، عربها و فارسها به عنوان

ملیتهای نیرومند قرون وسطی، که در سراسر قرن ۲۰ این پیشرفتهای را به خود دیده و فاصله‌ی خود با کردها را توسط طبقه‌ی بورژوا و دولت ملی تأسیس شده به دست دولت تا حد زیادی افزایش داده‌اند، یک واقعیت است. آنها (کردها) که هنوز نتوانسته بودند خود را از بازیهای استعماری و امپریالیستی برهاند این بار خود را رویاروی شونیزم ملی انکارگرا و سرکوبگر همسایگانیشان یافتند. چنان محیطی به وجود آمد که گفتن «کرد هستم»، با انزوا، بسته دیدن راههای پیشرفت به روی خود و حتی مواجه شدن با هرگونه خطر، یکسان شمرده می‌شد. کرد بودن، بلای جان شد. کردها محکوم گرفتار شدن به وضعیتی فراتر از استعمار و معادل با محرومیت از کلیه‌ی ارزشهای انسانی شدند.

پدیده‌ی کرد به اصطلاحی مبدل شد که شاید در سراسر دنیا رد و دعوی سیاسی آن از همه نیرومندتر است. آنچه ایجاد شده است، جزو هیچکدام از ترورهای سیاسی نمی‌باشد. یک ویژگی مادرزاد که وی هیچ دخالتی در پیدایش آن نداشته است، می‌تواند بزرگترین خطرات را متوجه او سازد. نژاد پرستی، فاشیسم، ملی‌گرایی و کمونیست بودن عباراتی قابل تعریف هستند. اینها در حقوق بین‌المللی ارزیابی شده‌اند اما پدیده‌ی کرد با هیچ اصطلاحی قابل توجه نیست. کردها در حالیکه از ابتدایی‌ترین حقوق انسانی حتی از امکان آموزش به زبان مادری هم محروم شده‌اند، حتی از سوی اروپاییان که به اصطلاح متمدنترین کشورها هستند نیز چنانچه شایسته است مورد شناخت و ارزیابی قرار نمی‌گیرند. در حالیکه صدها سال به همسایگانیشان خدمت کرده‌اند، نه تنها بعنوان «برادران کرد ما» مورد خطاب قرار نمی‌گیرند، بلکه قادر نیستند خود را از ارزیابی به شیوه‌ی یک لولو و منشاء خطری دائمی، از سوی آنان رها سازند.

در برابر این حقیقت، چگونه می‌توانیم از یک شخصیت و روانشناسی کرد بحث کنیم؟ چگونه می‌توانیم این وضعیت بی‌رحمانه را که بر یکی از کهنترین خلقهای زحمتکش تاریخ تحمیل شده و در هیچ کتابی نیامده است، ایضاح کنیم؟ هیچ کتاب الهی، اخلاقی، فلسفی و علمی‌ای نمی‌تواند تا این درجه انکارگر و غیرانسانی رفتار کند. اما خرافات و اصطلاحات غیر واقعی که همچون حفره‌ی سیاهی پیرامون پدیده‌ی کرد ایجاد شده‌اند نیز واقعیتی انکارناپذیر است. از اینرو به دلیل توضیح‌الگوی کرد بعنوان یک ملت، یک مستعمره و یا نیمه مستعمره‌ی سطحی می‌ماند، یک ارزیابی کلی مبنی بر «کردها قربانیان یک ساختار و نظم‌بندی جهانی هستند» ارائه می‌دهیم. اگر قربانی قتل عام و ژنوسایدی آشکار می‌شدند، تعریف آسانتر می‌بود. وضعیت با چنین اصطلاحی نیز بطور کامل قابل بیان نیست. تمامی این تعاریف مبهم پیرامون پدیده، حقیقت آنرا از میان بر نمی‌دارد.

این چارچوب تاریخی که درصدد ترسیم آن جهت قابلیت شناخت پدیده‌ی کرد برآمدم، می‌تواند به شکل بسیار عمیق مورد استفاده قرار گیرد. اینها با اسناد باستانشناسانه و نوشته شده کاملاً قابل اثبات اند. زمانی بحث غیر علمی «آیا کرد وجود دارد یا نه؟» بعنوان محصلی از فضای حاد ترور مطرح شده است. بخشها و مناطق دارای موقعیت و شرایط متفاوت، حتی در صورت تعلق به همان ملت، طبقه و حتی عشیره نیز، همواره یافت می‌شود. تفاوت، یکی از ویژگیهای طبیعت است. خود طبیعت از تک رنگ نبودن هر رشته‌ی نوری گرفته تا یک نوع نبودن گلها، دارای یک قانون پیشرفت طرفدار کثرت و تنوع است. حتی اینکه رنگ سیاه و سفید دو لبه‌ی پایانی طیف رنگها می‌باشند نیز یک واقعیت علمی است. اگر خواهان نابودی هستید، کافی است تفکیکی به شکل سیاه و سفید انجام دهید. سیاهی فاشیسم بنام کاپیتالیسم و سفیدی سوسیالیسم رئال به نام سوسیالیسم، هر یک عبارت از اعمال فشار می‌باشند. عدم برخورداری از عمر طولانی را در صورت تناقض با طبیعت بودن، از این نمونه‌های راسی که خود را نیرومندترین می‌پندارند، بخوبی درک می‌کنیم. تبدیل پدیده‌های اجتماعی تحت فشار فیزیکی به رنگ دلخواه؛ از بدترین نمونه‌های سیستم اجبار برای تحول در راستای یک زبان، یک فرهنگ، یک سیاست و غیره می‌باشد؛ ثابت شده که اینها فقط با اعمال ترور و بصورتی موقت در صحنه‌ی تاریخ امکان وجود می‌یابند.

اینکه پدیده‌ی کرد را به هر شیوه‌ای که تعریف کنیم، واقعیتی نیست که بتوانیم آنرا با ایدئولوژی و سیاستهای اجباری و پیشداوریهای ذهنی خود به اشکال مزبور متحول سازیم، بایستی با کمال وضوح و مسئولیتی اخلاقی و سیاسی ارزیابی شود. خواه آنرا بعنوان پدیده‌ای اقلیتی و اتنیکی، خواه بعنوان پدیده‌ای ملی و اجتماعی بپذیریم، آنچه مهم است، کیفیتهای اصلی الگو و خود پدیده می‌باشد. حق نداریم به هیچ کس بگویم «می‌خواهیم تو را اینگونه ببینیم». این، مگر در صورت برخورداری ما از عقاید ثابت اسطوره‌ای دوران خدا - شاهان، معنایی در برداشته باشد. صرف نظر از دارا بودن برخوردی در محدوده‌ی دموکراسی کثرت‌گرا، حتی در جزئی‌ترین فرضیه‌های ایدئولوژیک نیز ادعایی تا این درجه کور یافت نشده است. تحول در پدیده‌ها را نمی‌توان انکار کرد، اما اصول آن در رابطه با قوانین دیالکتیکی مفهوم می‌یابد. تحولات بجا و به موقع که شرایط آنرا ضروری ساخته باشد، به مفهوم غنای پیشرفت و زندگی نیز می‌باشد. آنچه غیرقابل قبول است، اعمالی از قبیل ایجاد تحول با دخالت در جنین داخل رحم مادر و یا بدینا آمدن زود هنگام است. هیچ پزشک عاقل و پایبند به سوگندنامه‌ی شغلی نمی‌تواند دارای صلاحیت و حقانیت اقدام به این نوع اعمال باشد.

این حقایق تلخ را جهت تبیین اینکه اقدامات تحمیلی بر پدیده‌ی کرد همچون حیوان آزمایشگاهی به چه معنی می‌باشد، بر زبان می‌آوریم. می‌خواهیم بیان کنیم که مشکلات و فشارهای داخلی و عدم درک آن از خارج در مورد پدیده‌ی کرد، چنان حقی به هیچ صاحب قدرتی نمی‌دهد که بگوید: «صاحب امکان هستم» و هر کاری را که بخواهد در مورد آن اعمال نموده و آنرا بعنوان یک حیوان آزمایشگاهی بکار گیرد. شاید برای سیاستمداران پایبند به مفهوم خدا - شاه، هر کاری جهت نیل به اهدافشان تحت عنوان وطن‌پرستی نامحدود و عظمت ملی مشروع باشد. کما اینکه برخوردهای فاشیستی و سوسیالیستی رئال چن‌پن راهی را آزمودند، نتایجشان نیز آشکار است. استمرار ترور تحمیلی بر پدیده‌ی کرد تا به امروز از طریق برخوردهای فریبکارانه و خائنانه به سبب آنکه کسی مسئولیت آنرا بر عهده نگرفته است، نباید هیچ صاحب قدرتی را به مغلظه اندازد. هنگامیکه حضرت عیسی به صلیب کشیده شد نیز، در برابر روم و کاهنان دروغگوی شهادت دهنده، تنها بود. در روایت آمده است که حتی از خدای خود نیز شکوه‌ای مبنی بر «چرا مرا تنها گذاشتی؟» نموده است. اما با نگاه به تاریخ و حال، در می‌یابیم که ضمن اینکه عیسویت حقیقتی جهان شمول بوده است، بیشترین سهم را در ایجاد وجدان بشری داشته است. آنهایی که عیسی را به صلیب کشیدند، به غیر از لعن و نفرین انسانیت، بهره‌ای نبردند. از این رو پدیده‌ی کرد بیش از آنکه سیاسی باشد، کاملاً به حالت یک مسئله‌ی اخلاقی درآمده است. فرار کردها به سواحل یونان و ایتالیا با کشتیهای پر و به [س‌ایر نقاط] اروپا از راههای متعدد زمینی، بسان مسیحیان اولیه، به تکرار تاریخ شباهت دارد.

کردها نه پیروان دینی جدید بوده و نه نیرویی هستند که چشم به خاک و ملک دیگران دوخته باشند. کردها عیناً مثل اعصار اولیه، مطالباتی فراتر از حق بیان آزادانه‌ی خویش در چارچوب موجودیت فرهنگیشان - که نمی‌توان آنرا خواسته‌های سیاسی پیشرفته‌ای دانست - ندارند. اگر هم داشته باشند، در چنان سطح ترس‌آوری نیست. خطرناک انگاشتن خلقی تا این حد تنها، در برابر نیروهای بسیاری که از نوک پا تا فرق سر مسلح‌اند، قابل تصور نیست.

ارتقاء مشکلی محدود به سطح رویدادی تاریخی، یک خطر واقعی است. اگر نمی‌خواهیم نتایج آنرا قرین دردهای عظیمتری نماییم، بایستی این مشکل در صدر موضوعات نیازمند چاره‌یابی، قرار گیرد. تاریخ خاورمیانه سرشار از این نوع رویدادهاست. مورخین در مورد عدم پیشرفت مسیحیت در صورت مصلوب نشدن عیسی، همفکر هستند. حتی فراتر از آن، اگر ستمهای نمرود نمی‌بود، پیغمبران نیز نمی‌بودند. آنچه موسی را وادار به ظهور نمود، ظلم فراعنه بود. اگر فشارهای مکه بر روی حضرت محمد نمی‌بود، هجرت صورت نمی‌پذیرفت. اگر بجای تعصب با مسامحه برخورد می‌شد، اسلام نیز به شکل تحقق یافته‌ی خود، وجود نمی‌داشت. علت این تراژدیها، آلام و تلفات عظیم در طول تاریخ، همواره جهالت و اعمال ظالمانه و سرکوب نمایندگان وحشی حرص و آز می‌باشند که تعصب و حرص منافع، چشمانشان را کور ساخته است.

انتقال پدیده‌ی کرد و مشکلاتی که زمینه‌ساز آن بوده است به ابعادی که آنرا بیش از پیش دراماتیزه خواهد کرد، وظیفه‌ی اصلی کلیه‌ی طرفهای مرتبط با مسئله و حتی بشریت است. محققاً تراژدیها و آلام عظیمی پیرامون این پدیده جریان داشته است. به همین دلیل، اصرار بر بازخواستهای تاریخی که منطقه را به وضعیتی ناگوار دچار سازد، دیگر معنایی در بر ندارد. کاملاً مشخص شده است که این نوع سیاستها نمی‌تواند هیچ نفعی برای صاحبان خود در بر داشته باشد. در عصری بسر می‌بریم که نیات فاشیستی کورکورانه و دزدمنشانه، در برابر وجدان کنونی بشریت هیچگاه نمی‌تواند شانس برای موفقیت داشته باشند.

هنگامیکه برخی از تشخیصهایی را که بنحوی عاطفی و با برخورداری ایدئولوژیک سطحی و دگماتیک در دهه‌ی هفتاد پیرامون پدیده‌ی کرد و کردستان ارائه داده بودیم، مورد بازنگری قرار می‌دهیم، نتایج حاصل از این دوره‌ی پراکتیک را نیز مشاهده می‌کنیم. هیچگاه نسبت به ضرورت آزادسازی پدیده، شکی وجود نداشته است. شعار «اگر بنا باشد حیاتی وجود داشته باشد، یا آزادانه خواهد بود، یا اینکه اصلاً وجود نخواهد داشت» که متعلق به کودکی هفت ساله است، معنایی مقدس دربرداشته و هیچگاه از آن دست برنخواهم داشت. اما نمی‌توان از ضرورت همیشگی مینا قرار دادن بیان علمی آن نیز صرف نظر کرد. دگماتیسم، شاید به اندازه‌ای که در هیچ مشکلی نتوان یافت، درها را بر روی خطرات در خصوص مشکل کرد باز می‌گذارد. بیان مسئله با بررسی موشکافانه و علمی به شکلی متناسب با منافع و حیثیت کلیه طرفها و دستیابی به راه‌های لازم، در اولویت قرار دارد. از آنجائیکه این وظیفه در دهه‌ی ۱۹۷۰ به شیوه‌ی محدود بجای آورده شده است، تحریف کنندگان موضوع، اعم از آگاه و ناآگاه، گذرگاههای بسیاری برای خود یافته و امکانات لازم جهت حفظ و پیشبرد منافع پست خود را کسب نموده‌اند. خود انتقادی، اساساً در این نقطه حیاتی است؛ پیش از هر چیز بجای آوردن ضروریات عملی آن، این امر را به یک شرط انسانی مبدل می‌سازد.

معتقدم، این چارچوب تاریخی که در پرتو اطلاعات موجود درصدد ارائه‌ی آن برآمدیم، نزدیکترین تعریف به حقیقت است. نکته‌ای که توضیح پیرامون این پدیده و مشکل - که به گرانی بر روی آن غور نموده‌ایم - بدان رسیده است، بایستی برای مخالفان نیز بعنوان یک مسیر جهش دیده شده و دستاوردی به حساب آید. قشرهایی از ملت حاکم که امروزه خود را آشکارا بعنوان ترک، عرب و فارس معرفی می‌کنند، همچنین پشتیبانان داخلی و خارجی آنان، در گذشته با سنت و امروز در چارچوب ناتو موفق به گذار موقتی از پدیده و مشکل کرد گشته‌اند. چارچوب موازین دمکراتیک و حقوق بشر معاصر که از رشدی مداوم برخوردار است، در مدت زمانی که چندان طولانی نخواهد بود تمامی طرفها را در نقطه‌ای مشترک ناچار از حل مشکلات خواهد نمود.

راه تقلیل آلام و تلفات این مرحله، هوشیاری علمی و عطف حداکثر توجه به معیارهای تمدن دمکراتیک که بیان آن به زبان سیاست است، می‌باشد. خطر دگماتیسمی که بر علم ایده‌آلیسم و ماتریالیسم مکانیکی قرن ۲۰ سایه افکنده است را نمی‌توان کوچک شمرد. رهیابی ملی‌گرایی سرمایه‌داری به نژادپرستی فاشیستی و سوسیالیسم علمی به مفاهیم اتوریتر سوسیالیسم رئال و جامعه‌ی توتالتر، از نزدیک با دگماتیسم قرن ۲۰ در ارتباط است. نهفته بودن مفهوم پوزیتیویستی در زیر این امر نیز موردی قابل درک است. ریشه دوانیدن انقلاب علمی، ماتریالیسم دیالکتیکی را بوجود آورده است. توجیه فلسفی تنوع عظیم طبیعت، در این محدوده با موفقیت قابل انجام است. تنوع پدیده‌های اجتماعی و منطبق تحول - که در این امر نقش داشته است - نیز تحلیل شده است. در اصل، زیرساخت علمی تمدن دمکراتیک نیز در این نقطه در برابرمان ظاهر می‌شود. در اعصار اندیشه‌ی دگماتیکی و یا در تمامی مواردی که دگماتیسم حاکم در مورد آنها رایج بود، تحول با خیانت یکسان گرفته شده و مورد اشد مجازات قرار می‌گرفت. رابطه‌ی وقوع چنین تاریخ خونینی طی این مرحله، با دگماتیسم، غیر قابل انکار است. اگر بسیاری از مشکلات قرن بیست که سابقاً سعی بر حل آنان از طریق خونریزی می‌شد، به چاره‌یابی با ابزارهای سیاسی - دمکراتیک راه یافته‌اند، بدون شک بدلیل پیشرفت فلسفه‌ی تحول‌گرا است. انعکاس ماتریالیسم دیالکتیکی به عرصه‌ی سیاسی، رسیدن دمکراسی کثرت‌گرا و کلیه‌ی مشکلات اجتماعی به راه‌های خلاق و مسالمت آمیز می‌باشد. این نوع پیشرفته‌ها از این پس فراتر از عرضه شدن به شیوه‌ی برخورداری فلسفی و برنامه‌های سیاسی، بعنوان تلاشهای فشرده‌ی پراکتیکی - سیاسی در برابرمان ظاهر می‌شود.

اندیشیدن در مورد پدیده و مشکل کرد بصورتی جدای از این پیشرفته‌ها غیر ممکن است. اینکه، تشریح و راه‌های مناسب پدیده‌ی کرد با توسل به ملیت‌گرایی سده‌ی نوزده، ملی‌گرایی سده‌ی بیست و حتی دگماهای بازمانده از قرون وسطی، چندان امکان‌پذیر و سالم نخواهد بود، در عمل اثبات شده است. این برخوردهای ایدئولوژیک طرفهای درگیر، نقش تعیین‌کننده‌ای در تشدید مسئله‌ی کرد تا این درجه، داشته است. آنچه باید انجام پذیرد، مشاهده‌ی این حقیقت از جانب کلیه‌ی طرفهای درگیر و حاکم گشتن روح بخشش متقابل و نیز خود انتقادیست. باید بخوبی دید که محکومیت و تحمیل‌های یکجانبه، نتیجه‌ای جز پاسخهای خشن تر به بار نخواهد آورد.

ضمن تلاش در راستای ارزیابی مجدد امروزی موضوع کرد و کردستان، همچنین علت ترسیم این چارچوب تاریخی از جانب ما به منظور ارائه‌ی کمک به این امر، نیاز به برخورداری واقع‌گرایانه با مراحل نوین کنونی است. اینکه تئوری، برنامه و پراکتیک دهه‌ی هفتاد امکان بوجود آوردن جدایی طلبی و خشونت بیشتری را دارد و بدتر از آن ملی‌گرایی - که باید در برابر آن ایستاد - قادر است تمامی طرفها را اسیر خود سازد، آشکار شده است. پذیرفته شدن آن بسان یک سرنوشت به رغم مخالفت با آن در بنیاد؛ یک بیداری عظیم و بازگشت مجدد به آگاهی، حمله‌ی آزادیخواهی را الزامی ساخته است. تبدیل الگوی کرد به پدیده‌ی مورد سوء استفاده‌ی امپریالیسم با توسل به ارتجاع، فاشیسم، رانت‌گرایی اقتصادی و سیاسی بعنوان تعبیر کل آنها، به ویژه برای جنبش آزادی قابل قبول نیست.

این برخورد ما، هرچند هم به تأخیر افتاده باشد، بجای آوردن مسئولیت‌مان علیه اینگونه خطرات را هدف خود قرار می‌دهد. همچنین امیدوار است که قطعاً روزی فرا خواهد رسید که غافلان و خائنان به وطن آزاد و جمهوری دمکراتیک مشخص خواهند شد. ضروریات چگونگی پابندی و وفاداری به رنج (زحمات م) و خاطره‌ی آنان که هر چیزی را وقف بشریت، اتحاد آزاد، شرافت و پیشرفت خلقها نموده‌اند را نیز بیان می‌دارد.

ارانه‌ی ارزیابی‌های طولی اقتصادی - اجتماعی و سیاسی از امروز را - چنانچه که قبلاً معمول بود - بی‌معنی می‌بینیم. حتی یک شهروند کوچک و خیابان نیز دیگر این موضوعات را تا مغز استخوان احساس می‌کند. همچنین بحث از کرد و کردستان بر مبنای برخورد ملی‌گرایانه‌ی ابتدایی و چپ‌گرایانه‌ی دگماتیک را معنادار نمی‌یابم. در این مورد نیز آنان که حقیقت را تا مغز استخوان زیسته‌اند و آنان که تا مغز استخوان در خیانت فرو رفته‌اند [هر دو نیز] کاملاً در وضعیتی معلوم و در معرض دید قرار دارند. وانگهی کشور، جامعه، نهادهای تحتانی و فوقانی جامعه، همراه با اشکال ایدئولوژیک خود، تا جایی که به ما مربوط می‌شود، نحوه‌ی شکل‌گیری این اصطلاحات از لحاظ تاریخی و همچنین رسیدنشان تا به امروز، برای اولین بار به طرز واقعیانه و اندیشه‌ساز مطرح می‌گردد.

قسمتهای بعدی ارزیابیمان، بر اساس بررسی جنبش سیاسی و ملی‌کرد، مفصلتر از آنچه بدان پرداخته شد، و نیز مطرح نمودن پارامترهای اصلی راه حلی معاصر، خواهد بود. اگر دقت شود اینگونه برخوردها، تبیین موارد لزوم چگونگی بررسی، طرحریزی و اجرای برنامه، سازماندهی و خط‌اجرائی جدید جنبش‌کرد در مرحله‌ی نوین در راستای حل را در پرتو تجارب عظیم گذشته هدف خود قرار می‌دهد.

د) جنبش اتنیکی - ملی دگماتیک کردها

فاکتور خودجوشی و آگاهی در پدیده‌های اجتماعی، از چنان تداخلی برخوردارند که نمی‌توان یکی را از دیگری جدا ساخت. سؤال هر یک از آنها در کجا خاتمه می‌یابد و دیگری از کجا شروع می‌شود را نمی‌توان به شکل تشخیص‌های قطعی پاسخ داد. الگو، آگاهی را و گاهی نیز الگو را پیشرفت می‌دهد. اینان شاخصهای تغییر ناپذیر همدیگر نبوده، بلکه بصورت متحول‌کننده‌ی یکدیگر ایفای نقش می‌کنند. در حالیکه الگوی اجتماعی، تعبیر نهادینه‌شده‌ی کلیه‌ی اندوخته‌های گذشته است، جنبش اجتماعی بیانگر پتانسیل تحول آینده و فعال بودن الگو می‌باشد. الگوی اجتماعی، بطور کلی اندوخته‌ی آگاهی و اراده است. جنبش نیز، در برگیرنده‌ی عنصر فعال متکی بر این اندوخته‌ی هنوز فعال و تحول‌نیافته به اندوخته است. در صدر عناصر فعال نیز، انسانهایی می‌آیند که در آن مرحله بسر می‌برند. دو ابزار ایدئولوژیک، نقش اصلی را در هر حرکت اجتماعی ایفا می‌کنند: ایدئولوژی متشکل از خیالهای مداوم و جذاب در رابطه با آینده با قواعد مربوط به گذشته که محدودی حرکت موجودی کنونی اجتماعی را تعیین می‌کند و می‌توانیم آنرا دگما، قاعده یا قانون بنامیم، منبع انرژی حرکت می‌باشد. شرایط تولیدی و روابط آن، همچنین نهادهای اجتماعی، سیاسی و نظامی آن، محیط مادی مورد استفاده را تشکیل می‌دهند.

جوامع، در کلیه اعصار و مراحل، حرکتی مطابق با خود داشته‌اند. جنبش اصلی مرحله‌ی نوسنگی، جهت ادامه‌ی حیات سخت وابسته به طبیعت از لحاظ فصلی، همچون یک جزء مشابه دین طبیعت در اطراف الهی‌مادر شکل می‌گیرد. ایجاد خدایان دوستدار انسانها، اصلی‌ترین جنبشهاست. تدارک مراسم دعا، قربانی، جشن و سرور برای اینان، بارزترین اشکال جنبشهای اجتماعی است. تقدیس الهی‌مادر و پایبندی به آن، والاترین جنبش است. تمامی خدمات انجام شده برای خدایان دوست که امور اجتماعی را تسهیل می‌کنند، اجزای این جنبشهای مذکور را تشکیل می‌دهند. جنبش سیاسی اساسی مرحله، دارای چنین جوهری است.

جنبشهای اجتماعی آگاهانه اعصار آغازین، پرستش خدا - شاهان مظهر حقیقت ایده‌آلیزه شده و تجلی یافته با تفهیم اسطوره‌ای، جامعه‌ی طبقاتی را اساس می‌گیرند. در مرکز اندیشه و تحرک، نهاد شاهی و کلیه‌ی کوششهای مربوط به تداوم آن قرار دارد. بقای جامعه با پادشاهی الهی شده ممکن است. عبادت و عبادات منظم بخاطر حفظ و تداوم پادشاهی است. برای رئیس نیز در تجمعات عشیره‌ای و قبیله‌ای که به حالت پادشاهی درنیامده‌اند، نظامی مشابه مرسوم می‌گردد. سرچشمه‌ی الهام تمامی جنبشهای اجتماعی، اینگونه مقرر شده است. ظهور خود بخود یک جنبش اتنیکی - سیاسی جداگانه برای جامعه، حتی در فکر هم نمی‌گنجد. مرکز نهادینه شده، اساس آگاهی و تحرک است. جنگ، مرگ و هر تلاشی در راستای آن است.

در عصر فتودالی، این وضع گامی به جلوتر بر می‌دارد. جنبشهایی که نه در راستای خود خدا (شاه م)، بلکه در راستای بیاناتش (قوانین جام‌عه‌ی جدید م) می‌باشند، اساس گرفته می‌شدند. در گفته‌ی «خدا چنین گفت، چنین امر کرد»، در اصل، یا سعی بر بازسازی جامعه‌ی قدیم است، یا اینکه تلاش برای تأسیس جامعه‌ی جدید در جریان می‌باشد. تحرک اجتماعی بر پایه‌ی نهادی و در محدوده‌ی قوانین تنظیم می‌شود. تحرکات سیاسی و نظامی، دیگر از اشخاص رهایی یافته و در راستای مبانی پایتری بسیج می‌شوند. می‌توان از رهایی به مرحله‌ی جنبشهای سیاسی واقعی در قرون وسطی، اینگونه بحث نمود. در جنبشهای سیاسی آگاهانه و سازمان یافته‌ی این مرحله، هرچند هم در زیر نقاب دینی و اشکال طریقتی - مذهبی صورت پذیرد، رشدی قابل ملاحظه به چشم می‌خورد. افزایش تضادهای اجتماعی، نقش اصلی در این امر ایفا می‌کند. در بطن عشایر نیز حرکتی پایبند به ارزشهای بنیادین عشیره - که رئیس را پشت سر می‌نهد - رشد می‌یابد. مرحله‌ای فرا رسیده است که می‌توانیم آنرا [دوران] جنبشهای اتنیکی بنامیم. در حالیکه جنبشهای مذهبی بیشتر از تضاد طبقاتی سرچشمه می‌گیرند، جنبش اتنیکی بطور کلی پاسداری از موجودیت عشیره را در برابر خطرات خارجی اساس می‌گیرد. هنوز دوره‌ی جنبشهای قومی و ملی آغاز نشده است.

جنبش اجتماعی اصلی عصر سرمایه‌داری نیز دارای شکل ملی است. مدیریت فتودالی که کشور را با پرچینها تقسیم‌بندی نموده و محدودیت محلی را مبنای قرار می‌دهد، بعنوان مانع اصلی دیده می‌شود. منافع سرمایه‌داری، از میان برداشتن این پرچینها با گرد هم آوردن حداقل تجمعات دارای زبان و فرهنگ مشترک در زیر یک بازار، زبان، فرهنگ و آگاهی سیاسی رشد یافته و تشکیل ملت و دولت ملی را هدف قرار می‌دهد. بازار، زبان، فرهنگ، تاریخ و دولت ملی از این پس پیوسته بعنوان اهدافی مقدس اعتلا می‌یابند. دستهایی که بسوی آنها دراز شود، شکسته خواهند شد؛ خدمتگذاران آن نیز بعنوان بزرگترین قهرمانان، در جایگاه خدا - شاهان قدیم نشانده خواهند شد. نظم نوین خداوندی و تحرکات اجتماعی در راستای آن، با مارک ملی بودن در زیر این فرم صورت خواهد پذیرفت. منافع حاکم در هر سوی جهان، هر نوع جنبشی را به این حرکتی اصلی پیوند خواهد داد. ارزشی به اندازه‌ی یک سر سوزن نیز باقی نخواهد ماند که به بازار و دولت ملی مرتبط نشده باشد. میزان ملی بودن (به اندازه‌ی سر سوزن)، بنیادی‌ترین مسئله‌ی دین و یا جنبش نوین است. اگر ملی باشد، ارزشمند و مقدس است؛ اگر نباشد، خائن و پست است. این، آخرین مرحله‌ی است که ایدئولوژیهای دگماتیک برای کلیه‌ی جوامع در برداشته‌اند.

البته نتیجه‌ی این طرز فکر، جنگهای ایدئولوژیک موجود است؛ عبارتی دیگر، مرحله‌ی وحشی و خونین منافع طبقاتی است که دگماتیسم آنها را برانگیخته و اساس جنبش و جنگهای موجود می‌باشد. بدون شک در برابر این حرکتی که گاهاً به وضعیت مسخره‌ای درآمده‌اند، اندیشه‌ها، عقاید، مذاهب و فلسفه‌های برخورد از

اخلاق آشتی جویانه تر و برخورد های انسان مدارانه و شمار متعددی از تجمعات و جنبش های آنان نیز پدید آمده اند. تاریخ هیچگاه بعنوان اثر اراده ای یک طرفه پیشرفت نمی کند. همیشه به حالت پیوند دیالکتیکی دو قطب مخالف به شکل متضاد به پیش می رود. با برتری یافتن ویژگی هایی که نمایندگی نو را بر عهده دارند، مرحله ی نوین آغاز می شود. پدیده و تحرک اجتماعی در چنین چارچوبی اساسی برای تمامی جوامع صدق می کند. از ساده ترین پدیده ی اجتماعی گرفته تا پیشرفته ترین تجمع عالی ملت، مرحله ی دیالکتیکی ای که برای همگی کاربرد دارد، بدین شیوه عمل می کند.

جنبش گروه های طبقاتی و انتیکی سرکوب و استثمار شده نیز جزئی از این چارچوب اصلی است. اولین اندیشه به شکل «منشاء این بلایی که بر سرم آمده کدام است، این همه فشار و استثمار با نام کدام خدایان صورت می پذیرد؟» که در کنار حرکت خدا گونه ی شاهی ظهور می یابد، در اصل، بذره های نخستین جنبش طبقاتی و انتیکی سرکوب شدگان را می باشد. میل به عصیان با گفتن «یا رب این رنج هایی که کشیده ام برای چه؟» در بشریت ظهور یافته است. به دفاع برخاستن عشایر در برابر تهاجمات که از سوی انسان های مسلح به زره با هدف به اشغال و غارت صورت می پذیرد، به مفهوم آغاز مرحله ی جنبش های آزادی باشد. پیغمبری، مکاتب فلسفی و طریقه های میستیک در این راستا بعنوان نهادهای فکری و عقیدتی، جایگاه مهمی در تاریخ جنبش های اجتماعی بخود اختصاص می دهند. حرکت های مذهبی که سراسر قرون وسطی را فرا می گیرد، در ذات خود جنبش طبقاتی و اجتماعی اقشار محروم ستم دیده و استثمار شده می باشد.

سعی بر ارائه ی تعریفی علمی از جامعه برای اولین بار در عصر سرمایه داری، راه را بر گذار از دگماتیسم و ظهور سوسیالیسم علمی هموار ساخت. سوسیالیسم که بیانگر حقیقت و منافع زحمتکشکان و خلق های ستم دیده از لحاظ علمی است، بعنوان یک راهنمای عملی، نوع جدیدی از حرکت های اجتماعی و علمی را در تاریخ ظاهر ساخت. جنبش زحمتکشکان و ستم دیدگان، در جوهر خود بیانگر گسترش دمکراسی نیز می باشد. دمکراسی با خروج از گستره ی تنگ یک طبقه، بعنوان یک شیوه ی مدیریت سیاسی که کلیه ی طبقات و اقشار اجتماعی و هویت های انتیکی و ملی را در بر می گیرد، در سطح جهان مفهوم و نیرو می یابد و با انتقال از دمکراسی طبیعی جامعه ی نوسنگی به مرحله ی تمدن دمکراتیک آگاهانه و سازمان یافته که امکان تحول را به تمامی طبقات و گروه ها در فضایی صلح آمیز بخشیده و بر اندیشه ی علمی استوار است، صورت می پذیرد.

کردها در تمامی اعصار مهم اجتماعی، بعنوان خلقی پویا، مولد و خلاق ابراز نموده اند. پویاترین خلق عصر نوسنگی، کردها هستند. این قوم آفریننده ی بزرگترین انقلاب اجتماعی مبتنی بر کشاورزی و دامپروری می باشند. در صدر گروه هایی که عصر نخستین را پدید آورده، عقاید الهی متکی بر نظام آسمان را پایه ریزی نموده و شیوه ی تفکر اسطوره ای را نظم بخشیده اند، کردها می باشند که از شرافت ماهیت قومی که همراه با پیش عشیره ای و رغبت دست نکشیدن از آزادی خود برای اولین بار در برابر برده داری و استعمار سومر مقاومت کرده اند، برخوردار است. علت تداوم قدرت عشیره گرایی تا به امروز، با این حقیقت نهفته در اعماق تاریخ از نزدیک در ارتباط است. خلقی است که برای نخستین بار در برابر بردگی علم آزادی انسانیت را برافراشته است. مقاومت آزادیخواهانه ی کردها که پایه ای انتیکی داشت، در تمامی اعصار نخستین به سرچشمه ی الهام خلقها تبدیل شده است. در تاریخ خاورمیانه، اساسی ترین نیروی مردمی را که بیش از همه در برابر دولت برده دار مقاومت نموده، تسلیم آن نشده و آزاد زیستن بر قله ی کوهها را بر تمدن برده داری ترجیح داده است، همین کردها نمایندگی کرده اند. کردها در گسترده ترین و بلندمدت ترین حرکت های مقاومت طلبانه ی انتیکی در تاریخ، از جایگاهی ویژه و برتر برخوردارند. این مقاومت آزادیخواهانه ی وی در بین النهرین بالایی در بیلاقیهای میدیا، اخلاق بزرگ آزادی را پدید آورده است. اراده و اخلاق آزاد زرتشت که از جایگاه عظیمی در تاریخ آزادی برخوردار است، ستر و نقطه ی تمرکز همه ی این مقاومت های اصیل است. در حالیکه این امر از سویی راه را بر ظهور ادیان ابراهیمی گشوده است، از سوی دیگر نیز راهی را که به فلسفه ی یونان ختم می شود هموار ساخته است. این تنها تمدن برده داری سومر و سایر تمدنها نیستند که از سرچشمه های دجله و فرات سیراب گشته اند، در عین حال تمامی حرکت های آزادی نیز از این سرچشمه ی اصلی تغذیه شده اند.

تلاش های آزادیخواهانه در برابر مطلق گرایان اسلامی در قرون وسطی نیز باز در میان کردها بیش از هر جای دیگر به چشم می خورد. زرتشت گرایی، علوی گری، مانی گرایی و طریقه های متنوع میستیک، نمایندگی مقاومت و میل به زندگی آزاد خلق را در برابر بردگی فئودالی برعهده دارند. مقاومت طلبی سنتی و عشیره ای ادامه می یابد. ناگوارترین رویداد این عصر، اقدامات مزدوران فئودال سنی در راستای تحمیل تدریجی از خود بیگانگی و خدمت به نظام بندگی، بر جامعه می باشد. خلق، طی تلاش های خود در راه هویت و زندگی آزادش تنها مانده است؛ با عمیقترین خیانت حکام خود روبرو است. خانهای فئودال، رؤسای عشیره و شیوخ، خلق را به حالت ایزاری فاقد شخصیت، صرفاً جهت استفاده در موارد لزوم در راستای منافع شخصی و خانوادگی خود، در آورده اند. عصر مقاومت قهرمانانه ی انتیکی سنتی بسر می رسد. همچنین بجای طریقه های اعتقادات اصیل، مرحله ی طریقه های فاسدی که به تمامی در راستای منافع خانواده، خاندان و دولتها حرکت می کنند، فرا رسیده است. فساد ی فراگیر بر حرکت های اجتماعی در همه ی مناطق، حکمفرماست.

در عصر بیداری ملی و دولت - ملت سرمایه داری، برای کردها نیز همچون تمامی خلقها، مرحله ی نوینی آغاز می شود. جنبش های خلق کرد در این مرحله اشکال نوینی به خود می گیرد. ارزیابی دقیق این مراحل با ذکر جزئیات و با مبنا قرار دادن تشکلهای طبقاتی، از نظر شفاف سازی مرحله ی پیش رویمان و نیز اتخاذ موضعی صحیح، حائز اهمیت است.

۱- مرحله ی ملی گرایی ابتدایی فئودالی

تحرکی که در نتیجه ی استعمار سرمایه داری در کردستان ظاهر می شود، راه را بر جستجوهای نوینی می گشاید. همزمان با عدم شکل گیری بورژوازی کرد، واکنشی در برابر بورژوا شدن اقشار ارمنی و سریانی و رشد ملی گرایی بورژوازی آنان ظهور می کند. به علت ضعف شدید زیرساخت طبقه ی بورژوا و نیرومندی ساختار عشیره ای و امارات فئودالی، این واکنشها را عمدتاً می توانیم در رده های ملی گرایی ابتدایی جای دهیم. ویژگیهای اصلی و بارز آنرا می توانیم در چارچوب عدم برخورداری از بنیادی ایدئولوژیک در معنای بورژوازی و تکیه بر کرد بودنی عاطفی و ساختار سنتی جامعه نشان دهیم. این ویژگیها، فرصت ظهور یک برنامه و سازماندهی معاصر را نمی دهند. هرگاه تمایلی به حرکت با نام کرد بودن ظهور یابد، پیوندهای عشیره ای سنتی و دینی مبنا گرفته می شود. همانطوریکه یک سازماندهی مدرن موجود نیست، قادر نیستند اهداف سیاسی خود را که معتقدانه بدان پایبندند، به شکل واقعگرایانه ترسیم نمایند. بنابراین یک بافت همیشه مساعد برای مورد استفاده قرار گرفتن و خیانت در طول تاریخ، ایجاد می شود. کاراکتر حرکت های شورشی متعدد در طول قرونهای ۲۰ و ۱۹ بر این پایه بوده است. بزرگترین ضربه را نیز این حرکتها بر خلق کرد وارد آورده اند.

این نوع رهبران ملی‌گرای ابتدایی و فئودال، فاقد یک ارزیابی عینی از وضعیت بوده و نتوانسته‌اند اهداف سیاسی واقع‌بینانه‌ای طرح نمایند، همچنین دوست را از دشمن به درستی تشخیص نداده، قادر به تغییر و پیشبرد زمانبندی و شکل‌دهی حرکت‌های خود بر اساس شرایط معین نبوده‌اند. از اینرو، در عین حال که راه بر تلفات عظیمی گشوده‌اند، هیچ دستاوردی هم کسب ننموده‌اند. بدتر از آن هم، نیروهای حاکم با نزدیک ساختن خانواده‌های آنها به خود، آنرا بعنوان ابزاری جهت کنترل خلق بکار گرفته‌اند. به تعبیری معاصر، افراد عشیره‌ی بابان که اولین شورش خود را در سالهای ۱۸۰۶ در منطقه‌ی سلیمانیه آغاز کردند، در ادوار بعدی به خانواده‌ای تبدیل شدند که بیشترین مزدوران انکارگر از میانشان برخاسته است؛ آنها در خدمت کردن به نیروهای حاکم ملل همسایه، مرزی نشناخته‌اند. عیناً مشابه آنرا در رهبری بدرخان بیگ بعنوان عصیانگر قرن ۱۹ بوتان - که فراگیرتر از مورد فوق می‌باشد - مشاهده می‌کنیم. در این شورش نیز که روابط ملی‌گرایی ابتدایی و فئودالی به شیوه‌ی عمیق‌تری وجود داشته‌اند، هنگامیکه شکست بنا به همان دلایل اجتناب‌ناپذیر می‌گردد، این خانواده تا به امروز هم نتوانسته است خود را از سوء استفاده‌ی نیروهای بیگانه رها سازد. بدرخان نامشان در صدر خانواده‌هایی می‌آید که امپریالیسم و همدستان محلی‌شان، بیش از همه بر آنها تکیه نموده و آنرا جهت به کنترل درآوردن کردها بکار گرفته‌اند. کردگرایی آنان از مرز ملی‌گرایی ابتدایی فراتر نرفته و نتوانسته است یک جریان ملی و سیاسی پایدار را پدید آورد.

در جریان جنگ جهانی اول به رغم شرایط مساعد، رهبریهایی اسماعیل سمکو در ایران، محمود برزنجی در عراق و شیخ سعید در ترکیه که با تشکیل یک برنامه و سازمان متناسب آنتی‌امپریالیستی و دمکراتیک بسیار فاصله داشتند، نقش منفی و ناموفقی در جنبش کرد ایفا کرده‌اند. اکثراً بازبهای ساده‌ی جاسوسان امپریالیستی را رابطه پنداشته و آلت بازیهایشان شده‌اند. تلاشهای زیادشان نه برای خود آنها و نه برای خلق نفعی در بر نداشته است. تنها خانواده‌هایشان را بعنوان ارث برای مردم بجا گذاشته‌اند. کنترل برقرار شده بر روی این خانواده‌ها نیز نتوانسته است معنایی فراتر از تبدیل شدن آنها به ابزار برقراری نظارت دشمن بر کردها در بر داشته باشد. این طرز برخورد‌های بین حکام، در اصل در طول تاریخ به وفور اعمال شده است. بکارگیری اشخاص ضعیف و شکست خورده بعنوان یک وسیله‌ی نظارت سیاسی، بطور گسترده دیده شده است. از آنجا که این سیاست در میان کردها فراتر از آگاهانه بودن، کاملاً حالتی درونی به خود گرفته و بدان خو گرفته شده است، به دلخواه از سوی خود آنها بر ضد خودشان اعمال می‌شود. PDK، که گرایش ملی‌گرایی ابتدایی خود را در داخل آن به حالت حزبی درمی‌آورد، آخرین و مخربترین نمونه‌ی این برخورد بوده است. تشکلهایی از نوع PDK ایده‌آلترین ابزارهای مورد استفاده برای سیاستهای منطقه‌ای نیروهای خارجی بوده‌اند. بدلیل بنیان توسعه نیافته‌ی بورژوازی و ساختارهای فئودال - عشیره‌گرای تنگ‌نظرانه هیچگاه از عهده‌دار شدن خطرناکترین نقشها بر ضد نیروهای ذاتی خلق فروگذار نکرده‌اند. تنها کارت موجود در دستشان برای ادامه‌ی حیات و افزودن بر ثروتشان، قرار گرفتن در مقام بهترین مهره علیه یک جنبش ملی معاصر کرد می‌باشد. از برقراری خطرناکترین رابطه با هر دولتی که بخواهد، برای منافع منطقه‌ای و در راستای منافع ناچیز خانوادگی، رویگردان نیستند. در این مورد به هیچگونه ارزش اخلاقی و با اصول ایدئولوژیکی و سیاسی پایبند نیستند. اگر هم پایبند باشند، از فروش آن هیچ ابایی ندارند.

زیانی که کردهای کلیه کشورهای از احزاب موسوم به PDK دیده‌اند، با هیچکدام از مراحل تاریخی قابل مقایسه نیست. آنچه گسترده‌ی مخاطرات و ناگواریها را رشد می‌دهد، نهادینه شدن آنان و توسلشان به اربابان نیرومند است. از آنجا که بازی بر روی جنبش معاصر آزادی کرد در منطقه، پول بسیار و پرستیژ بدنبال دارد، ایفای این نقش بسیار سودبخش بشمار می‌آید. فقط بدلیل تبدیل شدن تدریجی آنان به سربازان مزدبگیر و از دست دادن پشتیبانی خلقی - که با روشهای سنتی در هر جایی که به خود وابسته ساخته‌اند - نمی‌توانند خود را از رسوایی و انزوای سریع رها سازند. در صورت از دست دادن منابع پولی و نیروهای پشتیبان آنها، در چنان موقعیتی نیستند که بتوانند حتی یک روز هم با نیروی ذاتی خود بر سر پا بایستند. همچنانکه دیده شده است با از دست دادن اربابانشان از پراکنده ساختن نیروی مسلح بالغ بر صدها هزار نفری تحت اختیارشان در مدت یک روز و فرار از میدان مبارزه، فروگذار نکرده‌اند. امروزه آنها در حکم خطرناکترین شاخه‌ی دام کرد هستند. در گلوگاه راهی که وارد آن شده‌اند، یا خود را بعنوان یک نیروی ملی - دمکراتیک پایدار متحول خواهند ساخت یا اینکه دچار موقعیت خانواده‌های ساده‌ای خواهند شد که در گذشته‌ی نزدیک به آن به وفور دیده شده است. وفق دادن موقعیت کنونی با اصول سیاست دمکراتیک معاصر ممکن نیست.

علت اساسی تداوم حیات ملی‌گرایی ابتدایی با وجود این همه شکست، عدم ظهور یک حرکت ملی - دمکراتیک و پایدار و دراز مدت و موفق کرد می‌باشد؛ به محض ظهور نیز تصفیه‌ی آن براحثی از سوی تشکلهای ملی‌گرای ابتدایی بدست نیروهای وابسته به آنها می‌باشد. برای اولین بار دچار شدن آنها به وضعیتی دشوار در برابر PKK، به سبب نقش بر آب شدن این بازی از جهات و ناحیه‌های متعدد است. به محض اینکه جنبش PKK، سیاستهای ضد مردمی آنها را که قبلاً پنهانی اعمال می‌نمودند، افشا نموده و با شکست مواجه ساخت، به خائنه‌ترین مواضع مزدورانه‌ی معلوم روی آورده‌اند. هنگامیکه در گیربهای بلندمدت نتیجه‌ی مطلوبشان را نبخشید، بخوبی دریافته‌اند که با سیاستهای مزدوری سنتی قادر نخواهند بود چندان راهی بیمایند. انواع مختلف ملی‌گرایی ابتدایی در هر عرصه، مدتی طولانی در انتظار شکست PKK بسر بردند. با عدم تحقق این امر، قشری از آنها مهاجم تر شده و قشر دیگر آن، پرهیز و کناره‌گیری از حرکت سیاسی را لازمه‌ی منافع خود پنداشت. اینان در مرحله‌ای که به دلیل آستران‌ب بسیار گرانها بودند، نه از نیرو و نه از اعتقادی برخوردار بودند که بتوانند سیاستی ملی اعمال کنند. حرکت بنیاد شده بر پایه‌ی منافع ناچیز شخصی و خانوادگی، به محض اینکه نتیجه‌ای معکوس داد، نمی‌تواند از فروپاشی برهد.

مرحله‌ای که ملی‌گرایی ابتدایی امروزه در آن بسر می‌برد، وضعیت آن در آستانه‌ی این گلوگاه می‌باشد. تحمیل خط‌مشی چاره‌یابی دمکراتیک جهت جلوگیری از تخریبات بیشترشان، کشاندن آنان به سازشهایی که از آن احساس اطمینان کنند و رسوا و منزوی ساختن سیری ناپذیرترینشان، بعنوان راه راست مشاهده می‌شود. با مد نظر قرار دادن ضرورت تهدید روز افزون و تجزیه‌ی پایگاه طبقاتی آنها و محروم کردنشان از زمینه‌ی مادی این نهضت و جنبشها، اگر مایل به ادامه‌ی حیات هستند، ناگزیر باید ضرورت تحول دمکراتیک را بعنوان تنها انتخاب پیش رویشان قرار دهند. به رغم خو گرفتن آنها به منافع نیرومند شخصی و خانوادگی، هر اندازه هم نشان دهند که به سهولت معیارهای دمکراتیک را نخواهد پذیرفت، در صورت مطرح شدن بیم جان، اگر بخواهند بدین شیوه به زندگی خود ادامه دهند، می‌توان آن را بعنوان معتبرترین راه پیش رویشان نهاد. بنابراین رفع این بلای تاریخی و خارج ساختن آن از موقعیت خطرناک، در چارچوب وسیع‌ترین سازشهای دمکراتیک و با احتیاط دائمی، از اهمیت شایانی برخوردار است.

۲- مرحله‌ی ملی‌گرایی بورژوازی

ملی‌گرایی بورژوازی، گرایشی است که در بطن ملی‌گرایی ابتدایی رشد می‌کند. ورود اقشاری از طبقه‌ی فئودال و بالایی کرد به متن روابط سرمایه‌داری، در طول زمان راه را بر ظهور تشکلهای طبقاتی نیمه بورژوا هموار ساخته است. در مورد این قشر که در پیوندی مستحکم و وابسته به پیشرفت بورژوازی در ملت حاکم ظاهر گشته است، می‌توان گفت که؛ نه تنها ویژگیهای انقلابی و یا حتی رفرمیستی موجود در جنبشهای ملی مشابه در آن بچشم نمی‌خورد، بلکه باحتی می‌توان گفت این ویژگیها تا حد نبود، در آن ضعیف می‌باشد. الگویی است که تحت فشار پیشرفتهای عینی بوجود آمده است. حتی قادر به ایجاد یک بازار رقابتی متناسب با منافع خود نمی‌باشد. بیشترین تناسب را با تعریف طبقه‌ی جاسوس دارد. بویژه شهرهایی که با رشد روابط تولیدی سرمایه‌داری توسعه می‌یابند، موقعیت این تکوین طبقاتی را در بطن جامعه بهبود می‌بخشد. در نیمه‌ی دوم سده‌ی بیستم، اینگونه پیشرفتهای عینی در سراسر کردستان خود را نمایان می‌سازد. پایه‌ی مهم دیگر این شکل‌گیری طبقاتی، رشد بسیار سریعتر تشکیل طبقه‌ی خرده‌بورژوا هم در شهرها و هم در مناطق غیرشهری (روستایی) می‌باشد. در مقایسه با رشد مطلوب یک قشر بورژوا - کمپرادور بزرگ، اقشار بسی پرشمارتر و گسترده‌تر خرده‌بورژوا شکل می‌گیرد. تکوین خرده‌بورژوازی روستا در مناطق غیرشهری، گرایشی مهم است. در شهرها نیز اقشار خرده‌بورژوازی رو به رشد بر پایه‌ی خدمات بروکراسی دولتی، جایگاهی مهمی به خود اختصاص می‌دهند. هر دوی آنها نیز از آنجا که فاقد مبارزه‌ای در راستای زبان و فرهنگ ملی پیرامون بازار ملی بوده و بیشتر بر اساس وابستگی به نیروی مزدور سنتی فئودال و بروکراسی دولتی موجودیت یافته‌اند، شدیداً تحت تاثیر یک کاراکتر موازی با ملت حاکم بورژوا و ملی‌گرا و در عین حال ذوب شونده در بطن آنها بسر می‌برند. قدرت بروز برخوردی میهن‌دوستانه و با ماهیتی عینی نسبت به ارزشهای زبانی و مردمی را ندارند. همانطوریکه هم ساختار و هم منافع آنان به این نوع گرایش مساعدت ننموده است، از سطح لازم ایدئولوژیکی و معنوی نیز کاملاً بی‌بهره‌اند.

رهبران طبقاتی این تشکل که ترسو، بی‌عرضه و بدور از حقایق و بی‌نهایت تسلیمیت پذیر هستند، در اولین فرصت به سوی یک ملی‌گرایی رفرمیستی تمایل می‌یابند. تحت این شرایط، این شیوه از ملی‌گرایی رشد می‌یابد. واقعیت عینی، چنین امری را اجباری می‌سازد. فئودالیسم در پشت سر، نیروهای دولتی ملل حاکم در چهار طرف و موجودیت خلق در روبرو، باعث دستیابی این گرایش به چنان ویژگیهایی شده است که در جهان کم نظیر است. حیل‌گری، فرصت‌طلبی، توطئه‌گری، دورویی، خیانت آنی، هر نوع دروغگویی، اولویت دادن به منافع شخصی، بی‌مبدأی، بروز رفتار حتی‌الامکان مسامحه آمیز، بوقلمون‌صفتی، ضد انقلابی شدن آنی به اندازه‌ی انقلابی شدن آنی، بی‌اعتمادی به خلق، جستجوی دائمی اربابهای پشتیبان، احساساتی بودن و یا غیر عاطفی بودن افراطی، نهایت دگماتیستی به اندازه‌ی محرومیت از ایدئولوژی، فقدان ارزشهای معنوی، تسلیمیت‌پذیری سریع، به اندازه‌ی عصیانگری سریع، به همان سرعت ترسیم فوری خط‌مشی و تمسک جستن به یک ایدئولوژی، دست برداشتن از خط‌مشی، سکون‌تبلانه در زیرتحرک ظاهری، کوری در رابطه با گذشته به اندازه‌ی دگماها و معلومات ناقص، خیالهای واهی به اندازه‌ی ناامیدی نسبت به آینده؛ بعنوان ویژگیهای کلی ایدئولوژیکی، سیاسی، فرهنگی و عملی این گرایشات طبقاتی در مقابلمان ظاهر می‌شود.

سوسیالیسم رئال و آزادخواهی ملی آنتی‌امپریالیست که در نیمه‌ی دوم قرن بیستم اهمیت می‌یابد، در تمامی بخشهای کردستان این گرایش را نیز تحت تأثیر قرار داده و زمینه‌ساز درآمدن آنها به کسوت چپ‌گرایی رفرمیست خرده بورژوا شده است. این گرایش، ارائه‌ی ویژگیهای ملی‌گرایانه بورژوازی ناچیز خود را با لافزنیهای رایج چپ و حتی مارکسیست‌لنینیستی، مناسب با منافع خود یافته؛ از سویی دیگر از قرار گرفتن در متن روابط غیر اصولی و مستعد هر نوع تسلیمیت‌پذیری و هر نوع نیروی استعماری و امپریالیستی رویگردان نبوده است. جلوگیری آن از یک ملی‌گرایی انقلابی و سوسیالیسم راستین نیز از نزدیک با این برخوردهایش در ارتباط است. تظاهر به پیروی از گرایش انقلابی و از پشت خنجر زدن، یکی از اصلی‌ترین رفتارهای این گرایش و گروههای وابسته به آن می‌باشد.

احزاب موسوم به PDK و تعداد زیادی گروه و حزب با این ماهیت که تحت نام اتفاق و دنباله‌روی از احزاب کمونیست ملت حاکم که دارای ویژگیهای سوسیالیستی رئال بودند، ظهور یافته‌اند، در هر کدام از بخشها از ملی‌گرایی ابتدایی فئودالی نیز عقب‌ترمانده و ناگوارهای بسیاری را به‌بار آورده‌اند؛ پیوسته گرایش آزادیخواهانه‌ی خلق را خنثی ساخته‌اند و عدم ایجاد اتحادهای جبهه‌ای پایدار و نیز خرابکاری روند مبارزات خلقها، واکنش مهم دیگری است که از خود بروز داده‌اند. حمایتهای مادی محفالی که به آنها وابسته‌اند و منافع شخصی خانوادگیشان، مستقیماً در این امر تأثیر دارد. خنثی ساختن کادرها و میهن‌پرستان متعدد صادقی که در میانشان بودند با توسل به هر روشی از منحرف‌سازی تا قتل آنها، یکی دیگر از اعمال مهم آنان بوده است. چه از لحاظ سازمانی، سیاسی و چه از نظر فرهنگی و اجرایی فاقد تلاش و فعالیتی چشمگیر و جدی هستند. دستیابی به امکانات موجود، به انحراف کشاندن آنها و نهایتاً نقش بر آب ساختنشان، تحولاتی است که از نزدیک با این گرایش در ارتباط است. امروزه در بن‌بستی عمیق و ضعیف‌ترین موقعیت بسر می‌برد.

انتظارشان، نابودی و فروپاشی PKK بعنوان رهبر خلق بود. عدم تحقق این انتظارشان به رغم آنکه سهم عمده‌ای در آخرین توطئه‌ی ۱۵/فوریه داشته‌اند، باعث شکست سهمگین خیالهایشان شده است. روابط فراجانبه‌ای که با محافل امپریالیستی و اشغالگر برقرار ساخته‌اند، زمینه‌ساز انزوای بیش از پیش آنها شده است. دلایل آشکار ویژگیهای شکل‌گیری آنها، علیرغم بازبودن زمینه‌ی مادیشان از لحاظ طبقاتی بر روی برقراری رابطه، احتیاط دائمی در مورد این گرایش را الزامی می‌ساخت. آنها با برقراری برادری کلیه‌ی خلقها و فرهنگها و در صدر آنان خلقهای ملل همسایه، همبستگی آزادانه و بطور کلی استراتژی حل در چارچوب موازین دمکراتیک که رهبری خلق سعی بر پیشبرد آنها داشته است، مخفیانه خصومت می‌ورزند. می‌خواهند این را بعنوان تسلیم شدن و فروش «خواستهای خلق» به معامله بگذارند. احتیاط کامل و اتخاذ تدابیر لازم در برابر نمایندگان این گرایش که مقدسترین ارزشهای خلق را به رایگان فروخته و در تصفیه‌ی آن طی پست‌ترین توطئه‌ها ایفای نقش می‌کنند، حائز اهمیت فراوانی است. نباید فریب ظاهر ساده و فاقد نیروی آنها را خورد، ارزیابی آنهایی که صادق و مایل به اصلاح هستند در میان اقشاری که هم صاحب بقایای ملی‌گرایی ابتدایی فئودالی بوده و هم به هر رنگی درآمده و ظاهری همچون ملی‌گرای بورژوا دارند و به ویژه آنانکه فعلاً از موضعی معامله‌گرایانه برخوردارند، در متن موضعی خودانتقادانه و جلب آنان و بی‌تأثیر ساختن آنها با اتخاذ کلیه‌ی تدابیر دیگر در عرصه‌های ایدئولوژیکی، سیاسی، فرهنگی و پراکتیکی تا زمانیکه در داخل اتحادیه‌های مناسب جای بگیرند، بدین ترتیب خارج ساختن آنان از ماهیت مانع‌ساز فرا راه حل دمکراتیک، اهمیت فراوانی دارد.

۳- گرایش آزادخواهانه‌ی خلق

متکی ساختن گرایش به آزادی در میان خلق کردستان، به هویت در برگیرنده‌ی یکسانی و آزادی عصرنوسنگی، واقع‌گرایانه و آموزنده‌تر خواهد بود. مفاهیم آزادی و یکسانی طبیعی خاص گروه‌های اتنیکی این دوران که پدران و مادران خلق کرد امروز را تشکیل می‌دهند، به ویژه در حیات و آرزوهای عشایر مناطق غیرشهری و خانواده‌های روستایی، جایگاه مهمی را به خود اختصاص می‌دهد. این ویژگیها در مناطق کوهستانی نیرومندتر است. گرایش به آزادی طبیعی خلق، به غیر از اقشار مزدور که در قشر بالایی نظام بندگی اعصار آغازین و میانی جای می‌گیرند، تابحال از جایگاه مهمی برخوردار است. مفاهیم نوکری و بردگی، بیشتر در بطن طرز زندگی و رابطه‌ی مرتبط با اقشار بالایی مزدور امکان اعمال می‌یابد. جستجوی یکسانی، برادری و آزادی طبیعی موجود در میان خلق و طرز فکر ناشی از آن به رغم کلیه‌ی تأثیرات روابط و معیارهای زندگی سرمایه‌داری، هنوز پویایی و حیات خود را حفظ می‌کند. از اینرو، اینکه کردها مردمی با گسترده‌ترین جوانب آزادی در میان خلقهای خاورمیانه هستند، امری تصادفی نیست. این امر با پیشرفتهای تاریخیشان در ارتباط است. از خودبیگانگی طبقات حاکم و استثمارگر و ناچیز بودن ارزشهای مثبتی که آنان بخشیده‌اند، بسر بردن [خلق] در موضعی مقاومت‌طلبانه در برابر طبیعت و استیلاهای بیگانه به درازای تاریخ خود، نقش مهمی در کسب این نوع ویژگی ایفا می‌کند. اولویت بیش از حد زن در این زمینه نیز به این حقیقت تاریخی بستگی دارد. فرهنگ قوی الهی‌مادر دوره‌ی نوسنگی، هنوز هم در مادران کرد به شیوه‌ای نیرومند جریان دارد. زنان کرد، فراخور حفظ ادعای خود، چندان پابندی و احترامی در باطن نسبت به دین، فرهنگ و در طرز زندگی با سلطه‌ی مرد ندارند. اینکه آنها نیز بخاطر سنن و فشارهای اجباری مادی و معنوی چنین وضعیتی را پذیرفته‌اند، از عصیان آنها به محض بدست آوردن کوچکترین فرصت، قابل استنباط است.

فقر و محرومیت همه‌جانبه‌ی کردها نیز بعنوان گرایشی تاریخی در برابرمان ظاهر می‌شود. این مرحله که در حومه‌ی شهرهای سومر، بابل و آشور آغاز شد، در سراسر قرون وسطی ادامه یافته است؛ [این روند] در حومه‌های زاغه‌نشین شهرهای بنا شده در کردستان و نخست در متروپلهای ملت حاکم و متروپلهای امپریالیستی - که بدان راه یافته‌اند - امروزی ادامه دارد؛ به شکل غربت و مهاجرت ناشی از فقر رشد یافته است. فراتر از آنکه در بطن طبقات حاکم خود به شیوه‌ای متداخل شکل گرفته باشد، ظهور آن بر پایه‌ی خدمت به نیروها و طبقات حاکم بیگانه مطرح است. زندگی نیمه کارگری، آوارگی محرومیت از امکانات بهداشتی، آموزشی و فرهنگی، زندگی را برایشان بسیار دشوار ساخته است. فشاری که هم از ناحیه‌ی حکام بومی خود و هم از سوی حکام بیگانه متحمل شده‌اند و برآورد نیروی کارشان به پست‌ترین قیمت، حیاتی سخت و دردناک را همچون [طوق] سرنوشت بر گردنشان آویخته است. در برابر این نوع زندگی، در نفرتی ناخواسته بسر می‌برند. تحقیر را در اعماق وجود خود حس می‌کنند. متوجه خیانتی که به آنها شده است، می‌باشند. اما در مقابل حجم عظیم فشارهای تحمیلی برویشان، خود را بیچاره احساس می‌کنند. این وضعیت سبب ایجاد یک وضعیت روحی نامتعادل، درخششهای آبی و منازعات ناچیز شخصی و خانوادگی - که همیشه در جریانند - می‌باشد. بی‌بهره‌گی از شرایط و امکانات مبارزه‌ی معاصر طبقاتی؛ آنان را ناگزیر از منازعات شخصی، خانوادگی و حتی عشیره‌ای می‌سازد. پروواکاسیونهای آگاهانه‌ی حکام، راه را بر ظهور حقیقت خلقی که همواره در حال نزاع با خود باشد، گشوده است. به همین دلیل بیش از هر چیز، نیازمند یک فرهنگ عمیق صلح در میان خود هستند.

تمرکز روابط تولیدی سرمایه‌داری؛ زمینه‌ساز تغییر ماهیت فقرزده‌گی سابق از لحاظ کیفی به بیکاری توده‌ای، کارگران بی‌چیز فصلی و کارگران صنعتی اندک، شده است. بیکاری در میان جوانان گرایشی عمیقتر بوده و به حالت مهاجرت‌های توده‌ای به متروپلهای بیگانه و به ویژه اروپا درآمده است. بدین ترتیب این انسانها گرفتار چنان وضعی شده‌اند که در نتیجه‌ی استیلا و اشغال هزاران ساله و بر خلاف میل خود و در نتیجه‌ی پرداختن به خیالات واهی و نیاز به یک زندگی بخور و نمیر، خود به خود سرزمین مقدس الهه‌ها و خدایان را تخلیه می‌کنند. ممکن نیست فاجعه‌ای عظیمتر از این بر سر خلقی بیاید و در وضعیتی لعنتی‌تر از آن بسر ببرد.

این تغییر و تحرک اجتماعی که در نیمه‌ی دوم سده‌ی بیست عمیقتر شده است، زمینه‌ی مادی گرایش به آزادی معاصر خلق را تشکیل می‌دهد. آگاهی و جنب و جوش رهایی ملی و طبقاتی اعتلا یافته در این مرحله نیز تأثیر خارجی نیرومندی آفریده است. تأثیرپذیری از ایدئولوژیهای مدرن و دانش ممکن گشته است. پیشرفتهای موجود در تکنولوژی ارتباطاتی، مرحله‌ی نوین آگاهی یافتن را سرعت بخشیده است. هر قدر از ملی‌گرایی بورژوازی و چپ‌گرایی رئال‌سوسیالیستی نیز تأثیر پذیرفته باشد، ظهور طرز فکر مستقل، آزاد و مساوات‌طلب، زمینه‌ی تعمقی ایدئولوژیک را امکان‌پذیر ساخته است. ارزیابی صحیح تاریخ و جامعه با نام کردستان، هرچند که دگماتیسم و اتوپیاگرایی تأثیرات عمیقی بر همه‌ی عرصه‌ها بر جای نهاده است، ولی ارزیابیهای تاریخی و اجتماعی صحیح و مفیدی زیر نام کردستان صورت پذیرفته، و شرایط عینی و ذهنی روزانه‌ی آن تحلیل گشته است. تحرک گسترده‌ی موجود آمده طی دهه‌ی ۱۹۷۰ در سطح جهان، همچنانکه در کلیه‌ی کشورهای خاورمیانه دیده شد، بر روی جوانان و روشنفکران کردی که در میان جوانان و روشنفکران ترکیه جای می‌گرفتند تأثیر نهاده و راهگشای ارزیابی‌هایی در رابطه با حقیقت تاریخ و جامعه، جنبشها و سازماندهی‌هایی با ماهیت ملی و اجتماعی شده است. می‌توان عنوان گرایش به آزادی خلق را به اینگونه تحرکات اطلاق نمود. نیرویی که در میان گروه‌های بیشماری اهمیت یافته و مهر خود را بر مرحله زده است، PKK می‌باشد. این حقیقت، مستلزم بررسی عمیقی می‌باشد.

۴- PKK: ظهور، پیشرفت و آینده‌ی آن

الف) PKK را میتوان به عنوان نهضت پراتیکی - سیاسی تحلیل وضعیت مشخص موجود در کردستان بر پایه‌ی سوسیالیسم علمی با ویژگیهای اصلی عصر که مهر خود را بر قرن ۲۰ زده است، ارزیابی نمود. بدون شک، سالمترین شیوه‌ی تفسیر پیشرفتهایی که PKK راهگشای آن بوده است، مستقیماً با ارزیابی حقیقت قرن ۲۰ نیز بستگی دارد؛ همچنین با کیفیت حفره‌ی سیاه موجود در اطراف پدیده و مسئله‌ی کرد مرتبط است. ارائه‌ی یک ارزیابی مجرد و با مبنا قرار دادن برخی شاخصها برای مثال شماهای خشونت و جدایی‌طلبی، تفسیری یک‌جانبه و ذهنی بود. اختصاص جایگاه مهم برای PKK در این ارزیابیمان از آن ناشی می‌شود که موضوع اصلی دفاعیه را تشکیل می‌دهد. از آن هم مهمتر به خاطر پتانسیل تأثیرگذاری آن در مقیاسی قابل توجه، نه فقط بر گذشته‌ای نزدیک، بلکه توان تأثیرگذاری آن بر حال و آینده‌ی نقشی که جهت قرار دادن پیشرفتهای بر مسیری مثبت بر عهده گرفته است، می‌باشد. شناساندن PKK از جهات ایدئولوژیک، سیاسی، نظامی و دمکراتیک و مطرح نمودن اینکه در عمل تا چه اندازه موافق خط‌مشی اولیه‌ی خود به پیش رفته و تا چه حد از آن منحرف گشته است، همچنین ارزیابی واقع‌گرایانه‌ی قابلیت انتقاد از تحول آن، مواردی هستند که بیش از همه نیازمند تبیین می‌باشد.

ماهیت ادعا نامه‌های دادستان جمهوری ترکیه و برخی از تصمیمات اتخاذ شده در دادگاه حقوق بشر اروپا، فاصله‌ی زیادی با واقعیت‌های عینی دارند. تفاسیر حقوقی سطحی و ذهنی، غالبیت دارند. هم ارائه‌ی مبالغه‌آمیزترین ارزیابیها در مورد من و مشاهده‌ی هزاران شکایت مربوط به مسئله و هم توسل به چنان راهکاری که گویی

موضوع مورد بررسی ربطی به پدیده و مشکل کرد ندارد، تحریف بسیار خطرناکی است که ورود به آن به نام حقوق صورت پذیرفته است. برای آنکه ارزیابیهای ما به آلت این برخورد حقوقی منفی - که بایستی بعنوان عادلانه‌ترین ابزار حل مشکلات اجتماعی مورد تفسیر واقع شود - تبدیل نشود، ناگزیر از ایفای نقشی است که بر عهده‌ی آن قرار می‌گیرد. نیروی اصلی یک دفاعیه‌ی راستین نیز با پیشرفتهای ناشی از راه‌حلهای ارائه شده پیرامون مشکل مربوط و در عرصه‌ی عمل سنجیده می‌شود. تصمیمات دادگاه نیز در این مع‌نا نقش عظیمی در جهت مثبت و یا منفی ایفا می‌کند.

به همین دلیل در کتاب اول دفاعیه‌ام جهت حصول نتیجه، ارزیابی مفصلی از تمدنها و خاورمیانه ارائه داده بودم. کتاب دوم نیز بیشتر وضعیت مشخص‌الگوی مسئله‌ی کرد، مفهوم آن در راه‌حلهای ممکن و بطور کلی از لحاظ حقوقی بین‌المللی و به ویژه ارزشهای حقوق دموکراتیک اروپا و آنالیز علمی و حقوقی رویدادهای مربوط به شخص من را در بر می‌گیرد.

مطلب زیر می‌تواند در تحلیل و شناخت PKK بنحوی راستین، همچنین در دستیابی به واقعیتها با تمامی جوانب خود به شکلی روشتر باری دهنده باشند. در حقیقت، مطرح ساختن اینکه سوسیالیسم علمی از لحاظ ایدئولوژیک بیانگر چه چیزی بود و در عمل راهگشای چه نتایجی بوده است. به شیوه‌ای نزدیک به حقیقت جهت تحلیل صحیح PKK حائز اهمیت است. اگر بعنوان یک ایدئولوژی تأسیس دولت مورد بررسی قرار گرفته و نقشی تعیین کننده در رهنمود اصلی و اجرایی در این راه بدان داده شود، آنگاه معنا یافتن سوسیالیسم دولتی بعنوان شکل معاصر از ایدئولوژی کاهنی سومر، نتیجه‌ای محتمل است. با تحلیل و بررسی دولت کاهنی سومر از نزدیک، مشاهده خواهد شد که در ایجاد سوسیالیسم و حتی کمونیسم دولتی، بسیار برتر از آنچه سوسیالیسم رئال در آن توفیق یافت، موفقیت چشمگیری داشته است. در صورتیکه هدف تأسیس دولت باشد، تفاوتشان صرفاً در پیشرفته‌تر بودن پایه‌های علمی در یکی از آنهاست؛ ولی ماهیت یکسان است. پس از تأسیس دولت، مدیریت بالای آن، همانطور که در نمونه‌ی سومر مشاهده شد، گروه کاهنان و یا چنانچه در مفهوم دولتی افلاطون دیده شد، مدیریت فیلسوفان خواهد بود. در فلسفه‌ی دولتهای بنا شده در عصر ما نیز این گرایش‌ها همواره جنبه‌های غالب را تشکیل داده‌اند. موناشری، آریستوکراسی و الیگارش‌ی در بطن این مفهوم کلی جایی برای خود می‌یابند. نباید فراموش کرد که دولت کاهنی سومر، یعنی نخستین دولت؛ بر پایه‌ی انکار جامعه‌ی نونسنگی، یعنی بلندمدت‌ترین جامعه‌ی مساوات‌طلب و آزاد، موجودیت یافته است. این روند، در مورد تأسیس تمامی دولتها، تعیین‌کننده‌ی وضعیت کلی است. به هنگام تأسیس دولت، بجای گرایش اصلی برابری و آزادی، جامعه‌ی نابرابر و حاکمیت مطلق غلبه می‌یابد. تکیه‌ی دولت بر جامعه‌ی برده‌داری، فئودالی و سرمایه‌داری، تفاوتی در جوهر پدید نمی‌آورد؛ تفاوتها تنها در شکل هستند. تکیه‌ی آن بر حقوق و یا خوشگذرانی هم راه بر تفاوتهای اساسی نمی‌گشاید. ضمن شکل‌گیری دولت با مقررات حقوقی، دولت خوشگذران بر تفسیر روزانه‌ی مدیر استوار است. همچنانکه نقش بسیار بدی بر اساس اداره کننده ایفا کرده است، در صورتیکه مدیر مثبت باشد، قادر به ایفای نقش والا‌تری نیز می‌باشد.

شکی نیست که خطر ارزیابی این تحلیل بعنوان تفسیری آنارشستی وجود دارد. ولی، ظاهراً چنین است. آنارشسیسم یک گرایش سرمایه‌داری است؛ شکلی از فردپرستی افراطی است که به درجه‌ی دولت نشناسی رسیده است. این نوع فردپرستی چندان ربطی به آزادی و برابری اشتراکی ندارد.

مسئله‌ی مهم دیگر، نقش پیشرفته‌ای است که دولت و جامعه‌ی طبقاتی زیر ساخت آن، در طول تاریخ ایفا نموده است. بدلیل اینکه تشکیل طبقات و ابزار دولت تحت معیارهای مشخص با وجود سطح محدودی از دانش و فن‌آوری اجتناب‌ناپذیر شده است، نقشی مترقی ایفا کرده است. اما اینکه غالباً همچون یک غده‌ی سرطانی بر روی جامعه رشد نموده و طراوت آنرا از بین برده است نیز موردی اساسی است که در طول تاریخ مشاهده شده و امروزه نیز از لحاظ علمی به اثبات رسیده است. بایستی کاملاً به خوبی مشاهده کرد که اگر ۵۰٪ از تشکیل طبقات و تکوین دولت معنادار باشد، ۹۵٪ آن بی‌معنی و در حکم غده‌ی سرطانی است.

هر چند تفاوتهایی نیز در میان تمامی طرز فکرهای اسطوره‌ای، دینی، فلسفی و علمی مبتنی بر تشکیل طبقات و تکوین دولت وجود داشته باشد، اینها تا زمانیکه بر ضد ارگ دولتی که ۹۵٪ آن بطور کلی بی‌جا و در نتیجه بی‌معنی است، برنخیزند، اگر بهشت را هم بیافرینند از ماهیت ابزار بی‌عدالتی و تحکم نجات نخواهند یافت. بخشی، اقلیتی بسیار ناچیز، خردمندترین و متمدنترین قشر را تشکیل خواهد داد؛ دیگر اقشار سرکوب شده‌ی خلق نیز، نادان‌ترین و محکومترینها را تشکیل خواهند داد. این تمایز در جوهر هر نوع تشکل طبقاتی و دولتی نهفته است. مشروعیت و ضرورت دولت و تشکیل طبقات که سهم کلی ۵٪ آن را اجباری می‌سازد، با سطح فنی و علمی معنادار می‌شود. چنین پنداشته می‌شود که در سطح موجود انقلاب علمی و فنی در اواخر قرن بیست، این جبر ۵۰٪ وجود دولت و زندگی به شیوه‌ی طبقاتی از میان برداشته شده است. لاقلاً فرضیه‌ی اساسی آنهاست که نیاز به برداشت نوینی از سوسیالیسم را احساس می‌کنند، عدم ضرورت دولت سابق و ساختار جامعه‌ی طبقاتی پس از عصر انقلابات علمی - فنی و خروج آن از حالت اجباری می‌باشد.

این برداشت به دور از مارکسیسم نیست. فقط مارکسیسم با قبول یک مدل دولتی همچون دیکتاتوری پرولتاریا، که مجرد بوده و می‌توان آنرا به هر سو کشاند، نتوانست خود را از گرفتار شدن در باتلاق جامعه و دولت قدیم نجات دهد. حتی همانطوریکه در تجارب سوسیالیسم رئال به وفور دیده شد، افراطی‌ترین تشکیل طبقات و تکوین دولت، تحت عنوان اینکه مدل پرولتاریا است، شکل گرفت. اتوریتر و توتالیترترین اشکال دولت در تاریخ دولتها، در کشورهایی ظاهر شد که این مدل را بکار گرفتند. به چنان وضعیتی رسید که هیولای ساخته شده، شروع به خوردن صاحبان خود کرد. چه دردناک است که با اضطراب ناشی از این هیولا، خود را به آغوش جامعه و دولت کهن انداختند. تحت عنوان رهایی از پیشه‌ی لواطی و فاحشگی جامعه‌ی قدیم، تا حد به آغوش کشیدن آن به پیش رفتند. اساسی‌ترین درسی که سوسیالیسم رئال آموزش داد، این بود که تا زمانیکه به ابزار دولت دیکتاتوری پرولتاریا - اعم از اینکه کدام تفسیر از آن باشد - که جبری بوده و دیگر باید آنرا پشت سر نهاد، خاتمه ندهد، جامعه‌ی بنا شده‌ی سوسیالیستی، نمی‌تواند نقش و معنایی فراتر از یک تحریف متجلی سازند یا اینکه از شکل جلا داده شده‌ی سوسیالیسم بسیاری از دولتهای سرمایه‌داری فراتر برود. این مثال، در عین حال به ارزیابی ما از دولت که سعی بر ارائه‌ی آن نمودیم، حقانیت می‌بخشد.

سوسیالیسم علمی اگر واقعاً خواستار شناخته شدن به عنوان نظامی مساوات‌طلب و آزادخواه، دوست و سازگار با پیرامون - که هدف خود قرار داده است - می‌باشد، ناگزیر از بیرون کردن تمامی اشکال دولت حتی اشکال دیکتاتوری پرولتاریا هم، از مخیله‌ی خود می‌باشد. مسلماً جوامع بدون مدیریت و هماهنگی، قادر به زندگی نیستند. ولی ما می‌گوییم که جبر شناخت آن به واسطه‌ی دولت در عصر علمی - فنی کنونی، معنی خود را از دست داده است. موازین آشکار و قابل اجرای معیارهای دموکراتیک، می‌توانند تا ظهور مدلی برتر، به عنوان مدلی که نمی‌توانیم آنرا کاملاً دولت بنامیم، نقش مناسب‌ترین مدل اداری را - هرچند ایده‌آلترین آنها هم نباشد - ایفا کند، تا رسیدن به اشکال مدیریتی عادلانه‌تر، آزادتر و سازگارتر با پیرامون در جامعه‌ی دموکراتیک بر پایه‌ی امکانات ناشی از دانش و فن‌آوری، مدیریت دموکراتیک و تمدن دموکراتیک بعنوان تعبیر جوامع، مستحق مصطلح شدن به عنوان دوره‌ی مترقی عصر ما باشد.

انتقادات در رابطه با ساختار ایدئولوژی علمی سوسیالیستی می‌تواند گسترده‌تر از این هم صورت پذیرد. می‌توان در مورد موضوعات سازمان، عملیات، ملت، هنر، زن، فلسفه، مسئله ملی، روابط زیربنایی و روبنایی، برداشت تاریخی، اتروناسیونالیسم و سوسیالیسم در یک کشور، کتب انتقادآمیز زیادی نوشت. ولی ما در گستره‌ی ارزیابی خود آن هم در سطح معرفی در اساسی‌ترین موضوع انتقاد از دولت را کافی می‌بینیم.

اینکه در زمان ظهور PKK، سوسیالیسم یابند به این مفهوم از دولت اساس گرفته شد، یک حقیقت است. آنچه همزمان با تأثیرات ملی‌گرایی بورژوازی و همچنین ادامه‌ی حیات بقایای زندگی فئودالی، مهر خود را بر پیدایش آن زد، مفهومی از سوسیالیسم است که در ترکیه‌ی دهه‌ی ۱۹۷۰ هنوز جوهر آن کاملاً تبیین نشده بود، از اندک کتابهای کلاسیک موجود استنباط شده بود و بنیانگذاران اولیه، تحت شرایط هوادارانمانند آنرا درک نموده بودند. آشکار است که این تغذیه‌ی ناکافی ایدئولوژیک در دوره‌های بعدی مشکلات مهمی را به بار آورد. مشکل دیگری که در ارتباط با این امر پدید می‌آید، ارائه‌ی ارزیابی‌هایی از تاریخ و وضعیت مشخص مرحله در پرتو سوسیالیسم است. بطور کلی انتقادی محدود از سرمایه‌داری آنهم بیشتر در رابطه با ساختار اقتصادی آن، برای یک ایدئولوژی فراگیر، نقضی جدی است. بدلیل مشکلات ترجمه، ضعف‌های فرهنگی و ساختار ذهنیت دگماتیک - اتوپست، بررسی تمدنهای پیچیده‌ی خاورمیانه بسیار بعید بود و فقط امروزه اسنادی نسبتاً صحیح در مورد آن بدست آمده است، بویژه تحلیل جامعه‌ی سومر بر پایه‌ی این اندوخته‌ی محدود سوسیالیسم، غیرممکن بود. در نتیجه بنا به محدودیت و نواقص زیاد و وجود اشتباهات فاحش، ارائه‌ی تحلیلی ناسالم از خاورمیانه و تاریخ کرد و کردستان، اجتناب ناپذیر بود. به همین دلیل راهگشایی آن بر مفهومی نامتجانس از تاریخ، جامعه و ملت با استفاده از تره‌های ملی‌گرا و رئال سوسیالیستی امری طبیعی است.

بررسی مفهوم تاریخ، جامعه و ملت به شکلی مجرد و شماتیک در وضعیتی بود که عیناً در برنامه و ساختار سازمانی آن نیز راه یابد. محرومیت از شخصیت‌های مترقی ملی و طبقاتی نخستین [در مبارزه] تعلق اکثریت به قشر محروم روستایی و بی‌تجربگی پراکتیکی - سیاسی، ترکیبی ضعیف از لحاظ کادری را نیز اجتناب ناپذیر می‌ساخت. حاکم شدن سوسیالیسم حاکم بر چپ ترکیه در خصوص مسئله‌ی کرد و تأثیرات نیرومند ملی‌گرایی ابتدایی و بورژوازی کرد که در قطب مخالف آن قرار داشت، شرایط ظهور را بیش از پیش دشوارتر می‌ساخت. با وجود تمامی اشتباهات و نواقص این شرایط ایدئولوژیک و پراکتیکی، الگوی کرد و خلاء عظیم موجود در مسئله‌ی کرد، زمینه ساز ظهور و پیشرفتی نیرومند در نتیجه‌ی برخی از تلاشهای محدود، گشت. قدرت ظهور پیشرفت آن از مهارت و یک ساختار سازمانی پیشرفته نشأت نمی‌گرفت. مسئله بی‌صاحب بود. تعهد و تلاش محدود و صمیمانه، انفجار لازم را بوجود می‌آورد. از این جهت، بیشتر به حرکت پیامبران شباهت دارد. همگان می‌دانند که دوازده حواری عیسی با چه زحماتی دور همدیگر جمع شدند. در گوشه و کنار، فقرای منتظر معجزه پیدا می‌شوند و علیرغم همه‌ی مشکلات، این بزرگترین جنبش ایمان و اراده‌ی تاریخ تحقق یافته است. شباهت PKK با جنبش حواریون عیسی تا حدودی نیز به دلیل ساختار کلی میستیک خاورمیانه است. ساختارهای سازمانی معاصر غرب نمی‌توانند مدلی مناسب برای خاورمیانه باشند. تفاوت کامل تاریخ و هویت فرهنگی، در ساختار سازمانی و اجرایی نیز انعکاس خواهد یافت. رشد سریع طریقت‌گرایی در ترکیه نیز همچون یکی از علل آن، در این ویژگی نهفته است.

می‌توان گفت که PKK در این معنا، بعنوان یک ساختار سوسیالیستی نیمه مدرن همراه با یک سنتز نیمه کلاسیک هویت خاورمیانه موجودیت می‌یابد. به نحوی، بیان سمبلیک سنتز شرق - غرب است. هم قدرت و هم ضعف خود را از این سنتز می‌گیرد.

جدی‌ترین جنبه‌ی PKK در سنتز شرق - غرب، برخورد ویژه و معتقدانه‌ی آن است. به هیچ مرکز دگماتیکی وابسته نیست. خیالات واهی در سر نمی‌پروراند. انسانهای صادق و با شهامت را مینا قرار می‌دهد. وعده‌ی منافع شخصی و پرستیژ را به هیچ یک از اعضای خود نمی‌دهد. در موضعی قرار دارد که درها را بروی حقیقت، عدالت و زیبایی باز و آزاد بگذارد. در شیوه‌ی زندگی، یکسانی و احترام به رنج را اساس می‌گیرد. با پیشروی آن، جامعه پس از آنکه این ویژگیهای اصیل را با چشم خود دید، به حمایت از سازمان برمی‌خیزد. بیش از سخنانشان، نحوه‌ی زندگی‌شان را بسیار جذاب می‌افتند. آنچه کاراکتر و سرعت اولیه را به پیشرفت آن می‌بخشد، این ویژگیهاست. فقط جوانب اساسی ضعف آن نیز با آشکار شدن عدم کفایت این ویژگیها به تنهایی، خود را نشان می‌دهد.

با رشد جنبش و خروج از حالت یک حرکت گروهی محدود، سر بر آوردن مشکلات جدی مدیریتی و عملی، نواقص آنرا بسرعت ظاهر می‌سازد. درست در همین زمان حمله‌ی نیروهای نظام به آن، نقش آب دادن به فولاد را بازی کردند. خروج از کشور، هم در تاریخ ترکیه - آنا تولی و هم در تاریخ کردستان و خاورمیانه مرحله‌ی مهمی را با خود به همراه آورد. در دوره‌ای که معادلات جهانی در درگیری شدیدی بسر می‌برد، اوضاع سوریه، فلسطین، اسرائیل و لبنان زمینه و فرصت پیشرفت را ارائه می‌دهد. سپس وقوع انقلاب ایران و جنگ ایران و عراق، محیط را مساعدتر می‌ساخت. شرایطی که منجر به کودتای ۱۲/اسپتامبر در ترکیه شد و نحوه‌ی رویکردهای خارجی با کودتا، به خودی خود امتیازی بود. در حالیکه انتظار می‌رفت این جهش ناگهانی به مرگی زود هنگام بیانجامد و یا اینکه در شرایطی متفاوت بصورت سازمانی محدود باقی بماند، مرحله‌ی ۱۵/آگوست شروع شد. این مرحله نیز چنانچه قبلاً پنداشته می‌شد، چندان طرح‌ریزی شده نبود، بلکه جهشی خودجوش بود. علیرغم این، نتایج عظیمی به بار آورد. دوره‌ی پیشرفت جدیدی که هیچ کس و قبل از همه رهبری و اعضای PKK حدس نمی‌زد، ظهور یافت.

ب) ارزیابی شفافتر PKK ی این سالها که در میان کردها و تمامی کردستان به مفهوم یک مرحله‌ی نوین تاریخی بوده، حتی تعریف آن از اهمیت زیادی در راستای دستیابی به حقیقت برخوردار است. عادهای برگرفته از نظام حاکم و سوسیالیسم رئال که در ابتدای ظهور ایدئولوژیکی‌اش با خود داشت، طی این دوره‌ی پیشرفت نوین، با بر افتادن نقابها، چهره‌ی حقیقی خود را نمایان ساخت. ایدئولوژی محدود پذیرفته شده به کناری گذاشته شد. هویت سنتی با بهره‌گیری از اسلحه و مقام و مرتبه‌ای که بدست آورد، شخصیتی نمود گونه به خود گرفت. شخصیت‌های نشسته در کمین که جنبه‌ی فئودالی آنها بیشتر بود، همچنین با نیرو گرفتن از گرایش ملی‌گرایی ابتدایی که در عرصه‌ی جنبش موثر بود، سودا زده‌ی برقراری حاکمیت خود تا آنجایی که ممکن باشد، شدند. از آنجایی که کادریهای صادق و روستایی محروم با تغذیه‌ی [ایدئولوژیک] محدود، قادر به انجام جهشهای لازم نشدند، شخصیت رو به رشد فئودالی با بهره‌گیری از ملی‌گرایی ابتدایی، بیش از پیش جرئت می‌گرفت. درست بسان یک سارق فئودال بر تلاشهای رهبری جنبش و دستاوردهایش که ثمره‌ی زحمات باور نکردنی بودند، حمله‌ور می‌شدند. عطش صدها ساله‌ی قدرت و فرماندهی ساختگی؛ اندک عقلی را که داشتند نیز از آنها می‌گیرد.

بسیار دیر به این امر پی برده شد که اینان از میان برداشتن بازمانده‌های کادری محدودی که صمیمانه و صادقانه به جنبش پایبند بودند را با توسل به دیسیه‌بازیهای فئودالی به شکل عملیاتی طرح‌ریزی شده درآورده‌اند. اقدام به تلاشهای کربه - که هنوز در وضوح کامل آن توفیقی بدست نیامده است - از سوی گرایشی که از آن بعنوان خرابکاران چهارگانه تعبیر می‌شود، پس از شهادت عگید (معصوم کورکماز) که سمبل کادر صادق جنبش بود، درک می‌شد. اینکه در میان سالهای ۱۹۸۷ - ۱۹۸۸

دوره‌ای سپری می‌شود که این خرابکاران مهر خود را بر پراکتیک زده‌اند، تصدیق می‌شود. مفهومی از طرز عملیات که در آغاز حتی باور کردن آن نیز مشکل بود و به عبارت «تنها خرابکاران قادر به انجام آن هستند» موسوم بود، بحالت یک خط‌مشی در می‌آمد. معیارهای ایدئولوژیک، معنوی، اصولی، مسئولیت‌پذیری و صداقت جنبش، کاملاً به کناری نهاده شد. رفتاریکه که در هیچ یک از قوانین جنگ نمی‌گنجد و حتی معلوم نبود که چه کسی آنرا انجام می‌دهد، همچون مرضی به نیروی گریلا سرایت می‌کرد. با درگیری جلوه دادن رویدادها برای جلوگیری از فاش شدنشان، می‌توانست تا مرز به قتل رساندن کادرهای صادق پیش برود.

وقوع شهادت حسن بیندال در اوایل ۱۹۹۰ و وضوح کامل جنبه‌ی توطئه‌آمیز در آن، ضرورت هوشیار شدن را مطرح می‌ساخت. این صرفاً اشارتی بود. این طرز فکر توطئه‌گری، آگاهانه و علناً مسئول مرگ بسیاری از کودکان و زنان، با وجودی که اجباری در آن نبود، شده بود. گونه‌ای از کادر و گرایش مستعد برای کشتن ارزشمندترین رفقای که آنها را مانعی در برابر خود می‌دید بدون اندکی تأمل، رویدادی جنون‌آمیز بود، اما واقعیت داشت. اینان راه زیادی پیموده بودند. اعضای حزب در مقیاس وسیعی به حالت شریک جرم درآورده شده بودند. بقیه‌ی کادرهای قدیمی مرکز نیز که باید احساس مسئولیت می‌کردند، نقش سه میمون را بازی کرده و می‌گفتند: «نشنیدم، ندیدم، نمی‌دانم». صاحبان این طرز فکر، خنثی سازی [اقدامات] رهبری را علیرغم ایجاد عملیاتهای تاریخی و ارسال کمکهای بی‌نظیر، بنا به رفتارهای راحت طلبانه و بی‌ارزش خود در اوج پستی به یک اشتیاق تبدیل کرده بودند. فرزندان معصوم مادران و جوانان ثمره‌ی هزار و یک زحمت را گروه گروه به عملیاتی که هیچ لزومی نداشت و طرح‌ریزی نشده بود و شاید برای یک پاکت سیگار و یا تناول یک قوطی کنسرو، به سوی مرگ می‌فرستادند. به شکل ماشینهای آدمخواری درآمده بودند. دختران جوانی که بایستی همچون برگ گل با آنها برخورد نمود، به دیده‌ی تحقیر نگریسته و همچون باری دیده می‌شدند و تلافی رغبت دختران به آزادی، از آنها گرفته می‌شد. در اولین فرصتی که دست می‌داد از تحمیل رفتار وحشیانه بر آنها فروگذار نمی‌کردند. هرگاه شدیداً به ستوه می‌آمدند یا به دولت یا به قرارگاههای ملی‌گرای ابتدایی پناه می‌بردند؛ حتی با فرارهای خود، اروپا را نیز به یک کاروانسرا تبدیل کرده بودند. نه تنها خود را آموزش نمی‌دادند، بلکه امکانات آموزشی را که با هزار و یک زحمت تهیه شده بود، هدر می‌دادند. از میان بردن انضباط سازمانی، جزء اولین کارهایی بود که می‌بایست انجام دهند. اوامر راحت طلبانه، به خدمت خود واداشتن و غرایز لعنتی هزاران ساله‌ی طبقه‌ی حاکم به ابتدایی‌ترین شیوه‌های خود بر صفوف سازمان حکمفرما می‌شد. در این معنا PKK به رغم کلیه‌ی تدابیر، در دوره‌ی ۱۹۸۷ - ۱۹۹۷ در واقع، هم وجهی باطن و هم ظاهر خود را در مقیاسی وسیع از دست داده بود.

محققاً PKK از یک پایگاه توده‌ای برخوردار است، قهرمانیهای عظیمی از خود نشان داده است، شهادت نخستین روزه‌های مرگ را تقدیم نموده و در سخت‌ترین شرایط، حیثیت خود را حفظ نموده‌اند. اما هم در زندان، هم در کوه و در اروپا، برخی که بگونه‌ای دیگر بودند، جهت ارضای غرایز بسیار پست طبقه‌ی حاکم خود، دست به حمله‌ی بزرگی زده بودند. هر نوع بازی و جنایت برایشان مهارت به حساب می‌آمد.

هر چند آمار دقیقی نیز در دست نباشد، به سهولت می‌توان گفت که حدود ۹۰٪ از نیرویی که می‌توانستند کادر راستین حزبی و اعضای سازمانی صادق باشند، در اثر تحمیل آگاهانه‌ی اشتباه، قربانی این طرز فکر شده‌اند. تحقیقات توأم با جزئیات، حقیقت را بیشتر ظاهر خواهد ساخت. اینکه PKK به اندازه‌ی از دست دادن اعتبار در هر سطحی، رویارویی با توطئه به جانب رهبری و تلفات کمرشکن، کادر، جنگاور و هوادار، تجهیزات، لجستیک و توده‌ی بیشماری را از دست داده است، در مقیاس وسیعی با این طرز در ارتباط است. با رسیدن به سال ۱۹۹۸ فرار و سپس دستگیری شمردین نیز نمایه‌ی مهمی از چگونگی وضعیت به اصطلاح بازمانده‌ی مرکز PKK است. مدیریتی که تا بحال هم شرایط و محیط را هر چند به آهستگی، برای این نوع خیانتها مساعد می‌سازد، تا چه اندازه می‌تواند ادعا نماید که عقل و احترام شخصیتی خود را باز یافته است.

انتقادی گسترده‌تر را می‌توان از خط‌مشی به اصطلاح نظامی نمود. به حقیقتی از گریلا و بویژه موقعیت رهبری و فرماندهی که با وجود امکانات نظامی - که اصلاً کم نیست - محیط کاملاً مناسب، امکانات لجستیکی و پشتیبانی مردمی نتواند ساده‌ترین خط دفاع مشروع را حفظ نماید، چه می‌توان گفت؟ به افراد گریزان از خط‌مشی با افق روشن آموزش و سازماندهی به معنای نظامی آن، تنبهایی که بنا به امکانات گسترده بعضاً از زندگی توریستی نیز فراتر می‌روند و فرماندهانی فاقد جوهر که حتی امکانات موجود را نیز بیهوده هدر می‌دهد، چه اندازه می‌تواند شخصیت نظامی به خود بگیرند؟ با وجود گرد آمدن کلیه‌ی ویژگیها و شرایط ایده‌آل برای اجرای یک جنگ دفاعی مشروع، فرمانده‌ای را که حتی درک دفاع ذاتی در مساعدترین کوهها را اهمال می‌کند، تا چه حد می‌توان جدی گرفت؟ یک مرکز فرماندهی پراکتیکی که غیورترین انسانها را نیز همچون سربار ارزیابی می‌کند، چقدر می‌تواند مدعی باشد؟ مسلماً گرایش خرابکاری اعم از اینکه سر نخ آن به دولتهای حاکم، اروپا و یا ملی‌گرایی بورژوازی ابتدایی برگردد، مهر خود را بر سازمان، فرماندهی، خط عملیاتی و طرز زندگی زده است. عامل اصلی که رهبری را در حلقان قرار داد، کشیده شدن سازمان به این وضعیت بود.

خوب به یاد دارم، هنگامیکه در خارج بسر می‌بردم، در اواخر سال ۱۹۹۸ و در اثنای کنگره‌ی شش چنین سخنانی ایراد کردم: «در برابر ذهنیت خفاشان و موشهای فاضلاب که جنگ دفاعی مشروعی را که می‌توان ده بار آنرا به پیروزی رساند، به این وضعیت دچار ساخته‌اند، من چکار کنم؟» در برابر سازمان، شکست خورده بودم. گرایش اشرا چنان وضعیتی غیرهوشیارانه و بیچارگی را در میان اعضاء بوجود آورده بود که، باخت، همچون اسیدی از درون مرا ذوب می‌کرد. بجایی رسیده بودم که بی‌اختیار به یک روزنامه‌نگار ایتالیایی بگویم: «دیگر از سازمان استعفا می‌کنم». شمردین ساکیک در اعترفات بعدی خود تا حد بیان «این مرحله را من بوجود آوردم»، با ادعا و مستند سخن گفته و حتی جلسه‌ای مخفیانه از دادگاه طلب می‌کرد که جنبه‌ی درونی مرحله معلوم نیست. نمونه‌ای مشابه از فاجعه‌هایی که در طول تاریخ بر سر کردها آمده است، باز هم خود را نمایان می‌ساخت. ارتجاع کرد، انتقام خود را می‌گرفت. آنچه را که صدها سال در خارج، طی توافق با دولتها نتوانسته بود به انجام برساند، در درون، آنها را نابود کردن امکانات طلایی PKK و انگار با کوبیدن PKK به صخره‌های سیاه، به انجام رسانده و خود را ارضاء می‌نمود.

دولت، پس از مدتی دراز نتوانست بفهمد که PKK چرا جنگی را باخت که براحتی می‌توانست به پیروزی برساند. می‌دید که این امر در اثر تدابیر خود وی نبوده و از کمکهای نیروهای ارتجاعی داخلی و خارجی کرد تقدیر می‌نمود. ولی دولتی هم که در روند مافیازدگی قرار گرفته بود، بسیاری از ارزشهای خود را از دست می‌داد. درس گرفتن ما از هشدارهای ۲۸/فوریه، مثبت بود. با رسیدن به سال ۱۹۹۸ رفیع بن‌بست م‌وجود از طریق صلحی شرافتمندانه و حل دمکراتیک، برای کلیه‌ی طرفها مناسبترین راه به نظر می‌رسید. این قاطعیت در حالیکه در خاورمیانه بودم، شکل می‌گرفت. راه پیامهای غیرمستقیم باز شده بود. ولی منفعت پرستی سیاسی سطحی و روزانه همگام با اقدام امپریالیسم، به وارد صحنه ساختن روشهای نوکرسازانه‌ی مناسب خود - که فرصت حلی شرافتمندانه را نداده و به منظور کشاندن به وضعیتی متناسب با منافع خود اعمال می‌شد - به محض دریافت واکنش در برابر تصمیم‌گیری و به مرحله‌ی اجرا گذاشتن این توطئه‌ی مغایر با عالم بشریت، کارهایی که می‌توانست انجام شود را

بسیار محدود و دشوار یافت. برای من نیز راحتترین راه، تن در دادن به مرگی فوری بود. طراحان توطئه نیز منتظر چنین چیزی بودند. راه فرصت ندادن به این امر هم آزمودن یک زندگی تابوت مانند (زندانی انفرادی م) بود. هر چیز پایان یک مرحله و آغاز مرحله‌ای جدی را اجباری ساخته و به نمایش می‌گذاشت. سرچشمه‌ی اصلی نواقص و انحرافات بروز یافته در ساختار ایدئولوژی و عملی طی مراحل ظهور و رشد PKK، اساساً با مفهوم دولت و طرز خشونت در ارتباط است. رابطه میان دیکتاتوری و پرولتاریای سوسیالیست و مفهوم انقلاب متکی بر خشونت، مشخص است. خشونت انقلابی و دیکتاتوری پرولتاریا به عنوان تعبیری نهادی در صورت موفقیت آن، کارا کتر متضاد خود را در سوسیالیسم رئال ظاهر ساخته و نتوانسته است خود را از تبدیل به ابزار خشونت سرمایه‌داری باز دارد. این مرحله که در اتحاد شوروی به شیوه‌ی دردناکی جریان داشت، موجودیت خود را بعنوان دولت سرمایه‌داری بصورتی سازگار با منافع سرمایه‌داری ملی در بطن خود و به حالت شیوه‌ای از فرهنگ سنتی امپراطوری، همان نقش یعنی کثرت‌گرا نبودن و حاکم بودن جنبه‌ی دیکتاتوری را ادامه می‌دهد. تحول خود علیه خلق زحمتکش را گام به گام استحکام می‌بخشد. در نتیجه عدم کاربرد موفقیت‌آمیز دیکتاتوری پرولتاریا بعنوان ابزار جامعه‌ی سوسیالیستی، به اثبات رسیده است. در اصل، یکی از مهمترین نتایج قرن ۲۰ در مفهوم ایدئولوژیک و سیاسی، این حقیقت است.

بنابراین در بنیان تمامی مشکلات ایدئولوژی سوسیالیستی، عدم تجدید مفهوم انقلاب و دولت، نهفته است. برخی از دولتها و احزاب سوسیالیستی، در تلاش ایجاد نوسازی در خود به شکل مدل سوسیال‌دمکرات سابق - که سرمایه‌داری را اساس می‌گیرد - هستند. اروپای شرقی و روسیه عمیقاً در این مرحله بسر می‌برند. برخیها درصدد شکل‌دهی خود بعنوان جنبشی نوین بر پایه‌ی حرکت محیط زیستی می‌باشند که سبزه‌ها نامیده می‌شوند. در حالیکه پاره‌ای نیز سعی بر تداوم حیات خود در شرایط جامعه‌ی مدنی می‌باشند، اقبال محدودی که بر گذشته اصرار می‌ورزند در تکاپوی بقاء به شیوه‌ی طریقتها هستند. گذران در مرحله‌ای انتقالی، امری مرم است. آنچه لازم است شکل‌گیری ایدئولوژیک کارا با نام خلقها و پراکتیزه نمودن شایسته و مصرانه‌ی آن است. تداوم اینگونه مباحثات تا به اثبات رسیدن نتایج موفقیت‌آمیز در عمل، امری طبیعی است.

آنچه برای PKK در حکم ضرورتی فوری است، تعیین مجدد راستای ایدئولوژیک و پراکتیکی خود طی این دوره‌ی تحول در سطح جهانی است؛ بدین منظور ادامه‌ی موفقیت‌آمیز مرحله‌ی انتقاد - خود انتقادی در حال جریان، بشکلی عمیق تا [تحقق] نوسازی، ضروری است. پیوند دادن این مرحله با شکست و یا موفقیتی عالی، صحیح نیست. چنین برخوردهایی سطحی هستند. اگر هم موفقیت کامل بدست آید، باز این یک مرحله‌ی ضروری است. اگر دستیابی به حالت نهاد دولت بسیار نیرومندی هم صورت پذیرد، همانطور که در مدل شوروی مشاهده شد، شاید وضعیت هم دشوارتر شود. در طرفی دیگر شکست کامل قرار دارد. از اینرو، دیدن هر چیزی را همچون دگرگون‌سازی، حداقل به اندازه‌ی برخورد اول اشتباه است. اگر دلایل شکست و پیروزی مشابه باشند و به این دلایل به تحولاتی که باید صورت پذیرند، پرداخته نشود، نه تجدید بلکه عنوان رویزیون و یا نوسازی را به آن می‌توان داد. در این معنا نوسازی هم چندان تجدید را در بر ندارد. آنچه بدان نیاز است، شکل‌گیری پایه‌ای ایدئولوژی و پراکتیکی استوار و مداوم می‌باشد.

نگران آن هستم که مفهوم سوسیالیسمی را که با تکیه بر نقد دولت کاهنی سومر و یا شکل عینی امروزی آن یعنی دولت سرمایه‌داری ارائه دهیم، اشتباهات و نواقص جدی در بر داشته باشد. بر این باورم که نقص و خطاهای اساسی مارکسیسم از این نوع مدل سوسیالیسم سرچشمه گرفته است. می‌توان مطالعه‌ی کتاب جامعه‌ی قدیم اثر مورگان از طرف انگلس در اواخر عمرش را به عنوان مشاهده‌ی نواقص اهمیت دادن مارکس به این امر (بیشتر مفهوم مذکور سوسیالیسم م) از طرف انگلس تفسیر نمود. ناتوانی آنها در خارج شدن از عرصه‌ی سرمایه‌داری، در حالیکه هیچ خواستار آن نبودند، ایشان را به حالت قطب چپ نظام درآورده بود. این امر بنحوی، شکل پیشرفته‌تری از تفکیک راست - چپ موجود در انقلاب فرانسه است. عدم مشاهده‌ی اینکه آلترناتیو سرمایه‌داری و یا نظامی که بدان گذار کند با این سطح از انتقاد قابل تاسیس نیست، باید یکی از اساسی‌ترین نواقص و اشتباهاتش بوده باشد. طبیعتاً در همین رابطه، برخورد اقتصادی، ناتوانی در ارزیابی کامل نقش ایدئولوژی، تکرار دیدگاه طبقه‌ی حاکم با نام پرولتاریا در تحلیل دولت، برخوردی بسیار ارتجاعی با دین، ناتوانی در تعیین نقش حقیقی نهادهای روبنایی بطور کلی چنانچه که هست و سطحی گرفتن فاکتور معنویات، از جمله نواقص دیگر می‌باشند.

در نتیجه، مشاهده‌ی اینکه جهان زحمتکشان با سطح معنوی و اعتقادی بسیار عقب‌مانده‌تر از کاهنان سومری - که دولت را ایجاد کردند، آفریده نخواهد شد، یک طرز فکر عمیق و شفاف تنوریک، مهمتر از آن هم تاکید هر چه بیشتر آنان بر اینکه اشکال تاریخی جوامع فقط با یک طرز زندگی و فعالیت پراکتیکی خاص استحکامی همچون صخره بوجود خواهد آمد، ایجاب می‌نمود. بعلاوه ناتوانی آنان در تحلیل دمکراسی، نقضی بزرگ است.

آنچه که می‌خواهم بعنوان نظر شخصی بیان دارم، بدون اهمیت دادن به اسمی که بر آن می‌نهند این است که، نه تنها در برابر سرمایه‌داری بلکه در برابر تمامی جوامع طبقاتی دولت‌گرای کلاسیک، مبنای قرار دادن تحلیل جامعه‌ی نوسنگی از سوی من صحیح‌تر بوده و موضوعی است که می‌تواند یک سیستم ایدئولوژیک‌ای که منتهی به دنیای زحمتشکان شود را خلق کند و در برابر جامعه‌ی طبقاتی سومر و تمام سیستمهای تمدنی متکی بر جوامع طبقاتی بعد از آن، شکل‌دهی مجرد از لحاظ اقتصادی، اجتماعی، دمکراتیک و ایدئولوژیک و ساختار جامعه‌ی آزاد و یکسان - که این مفهوم در جامعه‌ی نوسنگی عمیقتر از تمام اعصار حیات یافته است - بر پایه‌ای علمی - تکنیکی رشد می‌یابد.

با رده‌بندی ویژگیهای جامعه‌ی سوسیالیستی در چارچوب این تعریف اساسی، رده‌بندی ذیل اجتناب‌ناپذیر می‌باشد:

جامعه‌ی سوسیالیستی از لحاظ ایدئولوژیک، پیشرفت علمی را اساس می‌گیرد. بکارگیری تکنیک به شیوه‌ی آزاد، برابر و سازگار با طبیعت از سوی جامعه، هم یک اصل معنوی و اساسی بوده و هم تحت کنترل کامل قرار داشتن آن با قوانین حقوقی را واجب می‌سازد. در برابر تکنیک، اقتصاد اصل نبوده بلکه اصل معنوی و حقوقی از اولویت برخوردار است. هیچ منفعت اقتصادی‌ای نمی‌تواند از اصل عدم بر هم زدن موازنه‌ی مبتنی بر یکسانی تنظیم آزادی و سازگاری با طبیعت جامعه با تکیه بر زور، اولی‌تر و ارزشمندتر باشد. نکته‌ی مهم در اینجا، راهنمایی پیوسته‌ی علم و فن به شیوه‌ای است که منافع حیاتی جامعه را تحت پوشش قرار دهد. نمایاندن راه از سوی شکل ایدئولوژیک پاسخگو به این هدف بعنوان عالی‌ترین ارگان، به دنیای روح و ذهنیت به شیوه‌ای مقدس، شرط است. نقش اخلاق و دین نوین در این چارچوب ایفا خواهد شد. فراخور پایبندی به این هدف با تمامی ارزشهای فکری و عقیدتی با احترام رفتار خواهد شد. این شکل ایدئولوژیک، از اولویت و ارزشی برخوردار است که در عین حال بیانگر تفکر علمی و اخلاق آزادی است. آزادی فردی و رفاه اجتماعی، مناسب‌ترین توازن خود را در این چارچوب ایدئولوژیک می‌یابد. به بیانی دیگر سطح آزادی جامعه با روند آزادی فردی، می‌تواند موفقیت‌آمیزترین سنتز خود را در سایه‌ی این شکل ایدئولوژی تحقق ببخشد.

سوسیالیسم رئال و همچنین تجمعات کوچک اشتراکی هم بایستی اتحاد و یا سنتز بهینه‌ی صحیح را بر پایه‌ی نقد تمامی نظام‌های جامعه که یکی را به نفع دیگری فدا می‌کنند، بدست آورند.

جامعه‌ی سوسیالیستی نمی‌تواند مسئله‌ی گذار از دولت و جامعه‌ی قدیم را با تکیه بر زور به شکل دیکتاتوریه‌ی زحمتکشان مطرح سازد. هر نوع خشونت‌ی که استعمار یورش گرانه و تصاحب قدرت را مبنا قرار دهد، نمی‌تواند در دیدگاه‌های ایدئولوژیک زحمتکشان جای بگیرد. اگر طرف مقابل، دولتی متکی بر خشن‌ترین نوع زورمداری هم باشد، اساس گرفتن فروپاشی آن به زور با این نظام ایدئولوژیک تضاد پیدا می‌کند. این اصل بنیادین به مفهوم «دولت موجود را اساس بگیریم، تسلیم آن شویم» نمی‌باشد. برعکس، گذار از آنرا بعنوان اصلی بنیادین می‌پذیرد. این اصل، مبارزه با کلیه‌ی مفاهیم و اعمال این نوع دولت را نیز اساس می‌گیرد. ولی روش آن فروپاشی و توسل به زور و سازمانی خشونت‌گرا نبوده، بلکه مقابله به مثل با آن به شکل خنثی ساختن آن با استفاده از جنبش و ایستار دفاع مشروع را بعنوان استراتژی اساسی می‌پذیرد. این تفکر، دفاع مشروع را بعنوان یک لازمه‌ی حقوق بین‌الملل، اصل بنیادین خود بشمار می‌آورد.

اگر فشارهای آن (دولت‌م) به سطح قتل انسانها رسیده، به طبیعی‌ترین حقوق بشر اعتراف نکرده، حقوق فرهنگی خلق را به زور سرکوب و انکار نموده، نیروهای اجتماعی مصمم به این حقوق را محکوم می‌گرداند، در برابر دولت ضد حقوقی - که ضروریات حقوق جهانی را به جای نمی‌آورد - و اقدامات خشونت بار آن، یک سیستم دفاع مشروع گسترده در داخل و خارج، حتی شیوه‌ای مسلحانه نیز، از سوی یگانهای دفاع خلق و بر پایه‌ی کلیه‌ی ظرفتهای هنر جنگ، به اجرا گذارده می‌شود. مشاهده‌ی این امر بعنوان یک حق قانونی اساسی؛ اگر این حق در قانون اساسی فعلی موجود نیست، تداوم مبارزه تا رفع این نقیصه و جای‌گیری آن در قانون اساسی، یک ضرورت اجباری مفهوم دفاع مشروع است. در صورتیکه دولت فعلی، دولت حقوقی، حقوق اساسی بشر و معیارهای سیاست دمکراتیک را اساس می‌گیرد، طبیعتاً دفاع مشروع نمی‌تواند شکل خشونت مسلحانه به خود بگیرد؛ اگر چنین شیوه‌ای به خود بگیرد، غیر مشروع بوده و ارزش ایدئولوژیک خود را از دست می‌دهد. اثبات شده است که بسیاری از سازمانهای انقلابی و دولتهای رئال سوسیالیستی، هرچند هم به مفهوم دفاع مشروع تحت عنوان دفاع از مام میهن و پاسداری از انقلاب توسل جویند، نظام خشونت‌آمالی آنان ربطی به این مفهوم نداشته، حتی نظامی بوده که تروریستی‌ترین حالت را به خود گرفته است. یک اصل اجتناب‌ناپذیر دفاع مشروع هم، عدم سازش با مدد دولت تروریستی است. شاید بعنوان یک ضرورت تاکتیکی تحت هر شرایطی، جنگ مسلحانه با دولت تروریستی در نگیرد، ولی رد سازش و با تسلیم شدن به آن نیز، اصولاً شرط است.

بعبارتی، پرنسپ عرصه‌ی سیاسی، جامعه، سیاست و دولت دمکراتیک است. فرق این دولت با دولت کلاسیک روشن است. دولت دمکراتیک؛ دولتی است پایبند به چارچوب حقوق جهانی، همواره برخوردار از کانالهای سیاست دمکراتیک که امکان تاسیس جامعه‌ی دمکراتیک و هرگونه تشکل جامعه‌ی مدنی را می‌دهد. در صورت عدم اعمال این معیارها و یا بروز مشکلات در برابر آنها، ضرورت ایفای نقش یگانهای دفاع خلق و تاکتیکهای جنگی در پیوند با استراتژی دفاع مشروع، امری بدیهی و اجتناب‌ناپذیر خواهد بود. اگر دقت شود، در بطن این مفهوم سیاسی، براندازی دولت و یا بنای دولتی جداگانه اساس گرفته نمی‌شود. رساندن دولت موجود در باطن و ظاهر به دولت حقوقی دمکراتیک هدف قرار می‌گیرد. تغییر مرزهای سیاسی را نه، بلکه تحول از دورن را هدف خود قرار می‌دهد. در صورتیکه شرایط دفاع مشروع موجود نباشد، سیاست در بطن قوانین دمکراتیک تعیین می‌شود. حقوق با مبارزه‌ی دمکراتیک بدست خواهد آمد. در صورت انکار حقوق و منع مقررات دمکراتیک، سعی بر اخذ نتیجه با استفاده از هر شیوه‌ی دفاع مشروع، حتی مسلحانه خواهد بود.

آنچه در اینجا حائز اهمیت است، ایجاد واحدهای آگاه و سازمان یافته‌ی جامعه در راستای رفع نیازی است که در هر مورد در این عرصه احساس شود؛ ایجاد عرصه‌ی سوم، جهت گذار از جامعه و دولت کلاسیک است. منظور از عرصه‌ی سوم، طرز فکر و پراکتیکی اساسی است که نه در مقابل جامعه و دولت کهن و نه در کنار آن جای می‌گیرد، یا اینکه فرصت درافتادن به موقعیتی را که با درگیری مداوم بن‌بست را عمق می‌بخشد، نمی‌دهد؛ بجای آن، تحولاتی را که بدلیل نواقص خود قادر به انجام آن نبوده‌اند، در بطن هر دو تحقق بخشیده و تضادها را با سطح آگاهی و سازمان یافتگی خود برطرف می‌سازد. در گذشته یا از طریق نظریات و اقدامات رسمی - دولتی که جامعه‌ی کهنه را متلاشی ساخته بود تحول صورت می‌پذیرفت؛ یا اینکه سعی بر تشکیل جامعه‌ی جدید با استفاده از تئوری و پراکتیکهایی می‌شد که دولت را بر اندازند. در تئوری و پراکتیک عرصه‌ی سوم نیز تشکیل جامعه‌ی جدید با خلاقیت و با استقرار آگاهی و سازمانهای لازم خود تحت موازنه‌ی جهانی موجود و حداقل شرایط دمکراتیک، اساس گرفته می‌شود. نه در راستای درگیری و فروپاشی بلکه در راستای ایجاد تحول در داخل شیوه‌ی مسالمت‌آمیز و پیش گرفتن روند تکاملی با بوجود آوردن آلترناتیوها در بطن [جامعه و دولت] کهنه، تلاش می‌شود. در صورت مسدود شدن راه این کار نیز حرکت بسوی همان نتایج با توسل به راهکارهای دفاع مشروع و استفاده از این حق، صورت می‌پذیرد.

در برنامه‌ریزی نظام اقتصادی و اجتماعی، تعادل بهینه در میان فردگرایی و جامعه‌گرایی اساس گرفته می‌شود. نه به خاطر فرد از جامعه و نه بخاطر جامعه از فرد آزاد صرف نظر می‌شود. عامل تعیین کننده در بهره‌وری حالت فردی و تجمعی، این شاخص اساسی می‌باشد. طبیعتاً سازگاری با محیط، تحت هر شرایطی از اولویت برخوردار است. مالکیت فرد و جامعه نیز در این چارچوب اصلی امکان پذیر است. بهره‌گیری هر کس از تلاش سازنده‌ی خود، فراخور نسبتی که دیگران آفریده‌اند، لازمه‌ی عدالت است. بی‌کار نماندن هیچ کس، وظیفه‌ای عمومی است. مشارکت هر کس متناسب با تلاش و نیاز خود با سیاستهای جاری در مورد بهداشت، آموزش، ورزش و هنر نیز شرط است.

در جامعه‌ی جدید که بدین شیوه شکل خواهد گرفت، بحث گذار از مدیریت دولتی به معنی کلاسیک آن ممکن است. باید دانست که دانش و فن موجود، امکان چنین جامعه‌ای را داده و آنچه لازم است ارگانیزاسیون و اداره‌ی این امکان است. دادن عنوان هماهنگ‌کننده‌ی کار و نقش (وظیفه‌م) به مدیریتی که در چنین وضعیتی ظهور خواهد کرد، بجا خواهد بود. این، کاربرد هم‌چون کمیسیون کنترل ضوابط جامعه است. اعمال زور، توزیع، دخالت، توزیع رانت، کسب نیرو و ایجاد دستجات ممتاز نمی‌تواند عملکرد این مدیریت باشد. می‌توانیم این را بعنوان نوعی تنظیم فنی هم تعریف کنیم. اتلاق خصوصیت سوسیالیست و دمکراتیک به این شکل از جامعه، جزو جزئیات است. نکته‌ی مهم، حاکمیت جوهر است. روشن است که این کار یک مرحله است. از بین رفتن بی‌عدالتیها و فشارهای اجتماعی، طی یک مبارزه‌ی دراز مدت دمکراسی هم امری طبیعی است. پیشرفت سریع جوامع غرب در این راستا علت واقعی برتریشان است. تمدن غرب با عبرت‌گیری از درگیریهای سده‌های ۱۹ و ۲۰، جامعه‌ی دمکراتیک را در سطح پیشرفته‌ای بوجود آورده و برتری خود را به دنیا قبولانیده است. بیگمان، دارای نواقصی می‌باشد. پشت سر نهادن ناتو و تاسیس ارتش دفاعی اتحادیه‌ی اروپا بعنوان «ابزار دفاع مشروع» بر کارآیی آن بیش از پیش خواهد افزود. هدف، انعکاس تحلیل موضوعات ملت، میهن‌دوستی، شهروندی و

انترناسیونالیسم در شکل گیری ایدئولوژیک به شکلی سازگار با این چارچوب اساسی در یک پروگرام است. وجود یک و یا چند ملت، فرهنگ و هویت تحت اداره مشترک دولت تکنوکرات، مشکلی ایجاد نمی کند. با اجرای مقررات دولت حقوقی دموکراتیک، مواردی که ایجاد مشکل می کنند در فضای صلح آمیز حل می شود. پس از آنکه انکارگرایی و فشار اساس گرفته نشد، مابقی را مبارزه دموکراسی تعیین خواهد نمود. برابری و آزادی، فقط از طریق این مبارزه بدست خواهد آمد و برادری و دوستی راستین را در میان خلقها و ملتها برقرار خواهد ساخت.

اتلاق عنوان میهن و منطقه ویژه بعنوان تعبیری از یک اندوخته به سرزمینی که هر خلق و فرهنگی در آن بسر می برد، تجزیه طلبی نخواهد بود. شهروند بودن همان ملت در بسیاری از سرزمینهای جداگانه و همچنین وجود چنین اوضاعی تحت همان مدیریت در مرزهای هر کشور و ملتی، یک واقعیت معاصر است. یکپارچگی کشور فقط از طریق حیات آزادانهی خلقها در میهنهایشان به ضریبی از اطمینان دست می یابد. اصطلاح کشور و میهن دوستی به عنوان هویت عالی کلیه جمعاعات، فقط با اصطلاحات زندگی در عرصه های سرزمین مادری و اندوخته معنوی خلقها، فرهنگها و گروههای کوچک، غنا می یابد. شهروندی، پیوند با دولت تکنوکرات را بیان می کند. تغییر جبری هویت را در بر نمی گیرد. انسانها از هر عقیده، نژاد، جنس و ملت می توانند بعنوان عضو همان دولت تکنوکرات شهروند آن باشند؛ اما عضویت اجباری در یک ملت ممکن نیست. انترناسیونالیسم بعنوان تقسیم مشترک هویتهای ملی و فرهنگی در دوران معاصر پیشرفتهایی به ثبت رسانده است. امروزه بعنوان جنبه مثبتی از جهانی شدن، بسر بردن آن در یکی از گسترده ترین و فشرده ترین مراحل خود، گریز ناپذیر است. کلیه مسائل و پیشرفتهای دهکده جهانی، مشترک است. در نتیجه، حلشان نیز مستلزم کوششی مشترک بوده و پیشرفتهای مثبت را هم تمامی بشریت با هم تقسیم می کند.

ج) شکل گیری ایدئولوژیک مرحله نوین که سعی بر توضیح آن با خطوط اصلی نمودیم، همچنین بازتاب آن بر محور این اصول در بنیادهای برنامه، سازمان و فعالیت، در مورد PKK مرحله نوین هم صدق نموده و معنای عظیمی در بر دارد. تلاشهای PKK در راستای خودانتقادی و نوسازی، از طریق این اصول تحقق می یابد. نفی کامل گذشته نمی تواند مورد بحث قرار گیرد. اما ضرورت انجام تحولات جانگانه نیز آشکار است. وسعت بازبینی و عمق نوشدن، در عمل و آمیخته با هم معنا می یابند. شکل گیری ایدئولوژیک PKK مرحله پیش رویمان و حل مشکلات برنامه ای آن، در صدر اولویتهای قرار می گیرد و این شکل گیری ایدئولوژیک، جهانی و فرضیه های اساسی تئوریک مورد اعتقاد را در بر می گیرد.

در کتاب اول سعی شد پیدایش و معنای ذهنیتهای اسطوره ای، دینی، فلسفی و علمی تحلیل شود. به جای تکرار، به برقراری پیوند اکتفا خواهیم کرد. اساس گرفتن و درک پیشرفت دیالکتیکی چهار طرز تفکر طبقه بندی شده، یک ضرورت است. دستیابی به زمینه علمی؛ دستیابی به دیدگاه آن با پذیرش قوانینش که از تحول انرژی - ماده تا رابطه کوچکترین ذره - کائنات، از طبیعت تا موجودات زنده، انواع گیاهان، حیوانات و انسان تا پدیده های اجتماعی، مهر خود را بر تغییر زده است، به مفهوم نگریستن به تمامی رویدادها و تفسیر آنها از این دریچه می باشد. ماتریالیسم دیالکتیکی و تاریخی، فرمولاسیون این دیدگاه است. تحلیل صحیح آن، در رابطه با شکل گیری مستحکم ایدئولوژیک اجتناب ناپذیر است. رهبری تحولات اجتماعی از سوی آنانکه صاحب این دیدگاه نباشند، آلام عظیمی در پی خواهد داشت. بنابراین، چارچوب تئوریک سازمانها و احزابی را که مدعی ایجاد صلح در جامعه بوده و علم را اساس می گیرند، این شکل بندی ایدئولوژیک تشکیل می دهد. موفقیت ایدئولوژیک PKK در حال تحول در این سطح، شرط و ضرورتی اولیه است. بایستی موفقیت در شکل گیری ایدئولوژیک کارا و پذیرش دیدگاه تئوریک شفاف آن، با ارئه انتقاد و خود انتقادی در این زمینه در مورد کلیه وضعیتهای ذهنیتی که بر ساختار و طرز زندگی کادر حاکم است، بعنوان وظیفه اصلی این برخورد اولیه دیده شود. آشکار است که به فراخور کارایی شکل بندی ایدئولوژیک، برنامه و پراکتیک نیز پیشرفتی صحیح و موفق خواهد داشت.

نمی توان تخریباتی را که ساختار ذهنیتی روستایی فتودالی و خرده بورژوازمینه ساز آن بوده اند، ناچیز شمرد. در زیر هر خرابکاری، فساد و رفته رفته هر نوع فرار و خیانتی با این ساختار ذهنیتی و شخصیتی نهفته است. یک حزب شایسته و پایدار، اجرای صحیح برنامه و پراکتیک خود را فراخور مبنا قرار دادن و موفقیت در مورد پذیرش قرارداد شکل گیری ایدئولوژیک کارا به ساختار کادر و اعضای خود، تضمین خواهد کرد. بدون تحقق این امر، تدابیر دیگری که در درجه دوم اتخاذ خواهد شد، نتیجه ای پایدار نمی دهند. در نتیجه، بایستی آموزش ایدئولوژیک، به اندازه ای نیاز و به رفع عطش شدید به آن، پذیرفته شود. به ویژه بایستی ادراک عمیق کادر مرکزی از این اهداف تحقق پذیرد. حسن نیت، صداقت، شهامت و فداکاری به تنهایی کافی نبوده و موفقیت در دستیابی اهداف عظیمی همچون تحول اجتماعی ای که ذهنیت، شخصیتی عظیم را می طلبد، تحقق نخواهد بخشید. این مزایای ارزشمند، فقط با شکل بندی نیرومند و کارای ایدئولوژیک می توانند به پیروزیهای شایسته خود دست یابند.

برنامه و پراکتیک، مسائل داغتری هستند. برنامه ای مرحله تاسیس PKK انگار به عنوان یک کپی متعادل شده از آن زمان تنظیم شد. نمی توانیم بگویم که این برنامه، مبتنی بر سیاستی قابل اجرا، ویژگیهای مشخص تاریخ و عصر حاضر، روزآمد، خلاق و واقعگرا بوده است؛ واضح است که در سطحی انتزاعی و کلی گرا ماند. وانگهی، جهان دهه ۷۰ در مقیاس وسیعی تغییر یافته است. سوسیالیسم رئال متلاشی شده است. مفهوم تمدن دموکراتیک به برتری دست یافته است. بدون مد نظر قرار دادن این تغییرات تاریخی، طرح هیچ برنامه ای سیاسی ای ممکن نیست. اگر هم ممکن باشد، ماهیت آن فراتر از خیالات واهی نخواهد بود. برنامه ای مرحله جدید باید به اندازه ای خود انتقادی در مورد مرحله گذشته، شکل گیری ایدئولوژیک را اساس بگیرد؛ مهمتر از آن هم بایستی به تعیین اهداف قابل اجرا و تحقق پذیر غایت بدهد. بدین منظور اگر کردستان بعنوان یک کشور هم بیان شود، بایستی ارزیابی آن نه بعنوان مانعی فرا روی وحدت مرزهای سیاسی، بلکه همچون پلی انتقالی و متضمن کننده یکپارچگی ای برپایه ای اتحاد دموکراتیک هر بخش با کشوری که در آن قرار دارد، بعنوان ترجیحی استراتژیک مورد تأکید قرار گیرد. لازم است، اتحاد دموکراتیک با هر کشوری بعنوان مستحکمترین، دوستانه ترین و برادرانه ترین راه وحدت میان کشورها دیده شود. یک کردستان مجزا و ایزوله شده در داخل خود، همانگونه که از لحاظ ایدئولوژیک صحیح نمی باشد، از نظر پراکتیکی نیز واقع بینانه نیست.

پیشرفتهای وضعیت موجود نشان می دهد که کردستان، هم از لحاظ ایدئولوژیک و هم از لحاظ پراکتیکی می تواند کمک شایانی به وحدت و دموکراتیزاسیون خاورمیانه از طریق ایجاد اتحادیه های دموکراتیک بنماید. بنابراین شعار اصلی می تواند به شیوه «اتحاد دموکراتیک با کشورهای همسایه، خاورمیانه دموکراتیک» نتیجه می دهد و خاورمیانه دموکراتیک، به معنای اتحاد دموکراتیک کردستان است» فرموله شود. باید بیشتر به پیشبرد یکپارچگی دموکراتیک با هر کشور، اهمیت داد. جدایی طلبی که صدها سال است در راه آن خون ریخته می شود، همانگونه که در نمونه ای اروپا نیز دیده شد، عاقبت یک اتحادیه ای فدرالی را در پی دارد. یعنی اگر جدایی نیز صورت پذیرد، باز هم مفاهیم متنوع اتحاد، پس از آن مطرح می شود. وانگهی، به دلایل متعددی، رئالتهی کردستان در وضعیتی قرار دارد که اتحاد

دمکراتیک را ترجیح دهد. نفع و فایده‌ای که اتحاد دمکراتیک با خود به همراه می‌آورد، از ارزشی به مراتب بیشتر از کردستانی ایزوله شده برخوردار است؛ در عرصه‌های سیاسی، استراتژیک، اقتصادی، دیپلماتیک و فرهنگی نقش کاتالیزور را در دمکراتیزه شدن و برقراری روابط دوستانه در منطقه و تمامی خاورمیانه ایفا می‌کند.

مورد مهم دیگر، اساس گرفتن جامعه‌ی دمکراتیک در برنامه است. بجای درگیری و حل آفرینی به زور در برخورد با دولت و جامعه‌ی کهن، باید با ایجاد آلت‌ناتیوهای آنها و مبنا قرار دادن تئوری و پراکتیک عرصه‌ی سوم، راه حل آفرید.

در عرصه‌ی اقتصادی و اجتماعی بایستی تشخیص‌های ارائه شده در بخش‌های مربوطه به دقت مورد توجه قرار گیرند. آزادی فرهنگی و آموزش به زبان کردی باید بعنوان یکی از اساسی‌ترین موضوعات، جایگاهی بیابند. چاپ و نشر به زبان مادری و هنر، خواسته‌هایی هستند که نمی‌توان از آنها دست کشید.

لازم است، همبستگی دمکراتیک میان بخش‌های پایه‌ریزی شود. برخورد دوستانه در بطن روح وحدت دمکراتیک با تمامی کشورهای همسایه، باید اساس گرفته شود. نباید به نحوی شماتیک و بروکراتیک با مسئله‌ی سازماندهی برخورد نمود. سیاست سازماندهی مطابق نیاز و کاربرد، باید اساس گرفته شود. مفهوم سازماندهی نمایشی، اساس بروکراسی است؛ این، قطعاً یکی از بقایای جامعه‌ی طبقاتی کلاسیک و مفهوم دولتی آن است. باید از مفهوم و اقدامات سازماندهی کلی‌گرا که پراکتیکی نبوده و نقش و مدت و گستره‌ی آن آشکار نمی‌باشد، دوری جست. مفهوم «هر اندازه نقش و کاربرد، به همان اندازه سازمان» ترقی بخش‌تر است. طرز فکر سازمانی بروکراتیک کلی‌گرا، مفهوم و بهروری سازمان کثرت‌گرا را متوقف می‌سازد. بایستی کاملاً یک مفهوم کثرت‌گرایی دمکراتیک را رایج ساخت. در این خصوص، مورد دیگری که حائز اهمیت است، وظیفه‌ی پرورش کادر و مدیران کارای لازم برای این نوع سازمانها می‌باشد. سیاست کادرهای پایبند به بنیادهای اداری معاصر، شرط اساسی است. در حالت عکس، اینها راه را بر بیماری جاه‌طلبی گشوده و مرض بروکراسی را بیشتر شیوع می‌دهند. بیماری جاه‌طلبی، یک بیماری جامعه‌ی طبقاتی بوده و پشت سر نهادن آن شرط است. مدیریتهای سازمان، نه بر پایه‌ی مقام، بلکه بر اساس استعداد و موفقیت تعیین می‌شوند. به اندازه‌ی نیاز، پرسنل در اختیار آنها قرار می‌گیرد. خطرناکترین بیماری در این عرصه، مفهوم چپ‌گرایی کلاسیک است که سازماندهیهای جامعه‌ی مدنی را محصول امپریالیسم دیده و هیچ فعالیتی را به غیر از مشاهده‌ی خود بعنوان کادر به اصطلاح مقدس سوسیالیست و انقلابی نمی‌پسندد. باید از این ذهنیت که کاملاً ورشکسته شده و به نوبه‌ی خود، خود را به بهترین شیوه به سرمایه‌داری می‌فروشد، نجات یافت. نباید زمینه برای این تیپ‌ها فراهم ساخت. ارزشمندترین معیار تلاش سوسیالیستی، فعالیت در راه تحقق جامعه‌ی دمکراتیک، سازماندهی و پراکتیک آن است. به فعالیت و داشتن هر کسی در بطن سازماندهی‌ای که در آن بتواند خود و اطرافیانش را پیشرفت داده و بهره‌ور سازد، بایستی بعنوان وظیفه‌ی جوهری مدیریت سازمانی درک شود. اینکه از یک سازماندهی ساده‌ی اقتصادی گرفته تا عالی‌ترین سازماندهی ایدئولوژیک همگی از معنایی والا برخوردارند، بایستی بعنوان یک اخلاق سازمانی پذیرفته شود.

به هنگام تلاش جهت ترسیم مجدد خط عملیاتی باید دانست که بدون ارئه‌ی یک خود انتقادی سالم از گذشته و بر گرفتن درسهای لازم، پیشرفت امکان‌پذیر نخواهد بود.

مفهوم جنگ رهایی ملی دهه‌ی ۱۹۷۰، می‌توانست برای آن دوره معنایی در بر داشته باشد. در دوران حاکمیت سوسیالیسم رئال و ملی‌گرایی، دفاع نکردن از این روش با خیانت همسان بود. این روش که PKK آنرا در پیش گرفت، به رغم بی‌تأثیر شدن آن در نتیجه‌ی خرابکاریهای درونی، نقش مثبتی ایفا کرده است. اگر گرایش اشرار حاکم نمی‌شد، امکانات پیروزی می‌توانست بیش از پیش افزایش یابد. ولی اینکه چنین امری در ذات خود نمی‌توانست به جامعه‌ی دمکراتیک و یا سوسیالیستی رهنمون شود، از نمونه‌های کاملاً موفق آن نیز کاملاً مشخص است. در اصل، مفهوم خشونتی که PKK لازم بود از ابتدا بپذیرد، این بود که نمی‌بایست به خارج از دفاع مشروع کشانده می‌شد. با وجودیکه چنین چیزی در ذات آن وجود داشت، عدم توانایی‌مان در فرموله کردن، به شکلی صمیمانه آنرا باید به عنوان یک موضوع خودانتقادی مشاهده کنیم. اگر دقت شود، رفتن به کوه، توسل به اسلحه و حتی دفاع از خود در برابر حملات فاشیستها و خانها، همگی در درون مفهوم دفاع مشروع جای می‌گیرند. تحول این حق - بدلیل ترس جان - به حمله یا عصیان، سرانجام نقش ابزار خودکشی را بازی می‌کرد. کما اینکه چنین هم شد. ارزیابیهای خودانتقادی گسترده‌ای که صورت می‌گیرد، اینرا نشان خواهد داد: اگر PKK تمامی نیروهای عملیاتی خود را مطابق جغرافیا، لجستیک و شرایط توده‌ای مناسب ارزیابی نموده بود، بویژه دولت نیز قبول رئالیته‌ی کرد را از اوایل ۱۹۹۰ با آمادگی معین اساس گرفته بود و اگر مطمئن هم نمی‌بود وارد یک مرحله‌ی آتش بس اطمینان بخش جهت ارائه‌ی شانس بیشتر شده بود، افزایش بیش از پیش مطرح شدن راه حل، واقعیتی است که نمی‌توان آنرا انکار کرد. عدم مشاهده‌ی به موقع ضرورت سازش شاید فضیلتی برای انقلابی‌گری آتشین باشد؛ اما در مقایسه با واقعیات، مسلماً رفتاری پوچ و کورکورانه است. مرتکب شدن این خطاها را به وفور می‌توانیم ببینیم.

در روابط با ملی‌گرایان ابتدایی و ملی‌گرایان بورژوا و مقامات اروپایی و دول خاورمیانه نیز، بروز مکرر این رفتار اشتباه را باید مشاهده کرد. می‌بایست با رفتاری متواضعانه و مشاهده‌ی واقعیات، هنر سازش را به اجرا در می‌آوردیم. ضرورت قاطعی نکردن این امر را با تسلیم شدن، باید به خوبی دانست. گونه‌ی گُرد و یا به طور کلی گونه‌ی انقلابی نما، خود را از دوگانگی «یا مقاومت تا به آخر یا تسلیم شدن» نمی‌تواند نجات دهد. حال آنکه با مشاهده‌ی اینکه زندگی خود عبارت از سیاه و سفید نیست، می‌بایست به دلخواه از رنگهای متنوع، آنهایی انتخاب می‌شدند که بسیار زیباتر و مناسب‌تر بودند. ولی چنین قابلیتی بروز داده نشد، شخصیت دگماتیک صدها ساله، اجازه‌ی رؤیت رنگهای زندگی را نداد و دوره‌ی فیلم سیاه - سفید سپری نشد.

ولی خطا یا اشتباه اصلی در خطمشی جنگی - عملیاتی پراکتیک PKK؛ به اندازه‌ی ناتوانی در تئوریزه کردن عمیق خطمشی دفاع مشروع در سطح پراکتیکی - تاکتیکی، واگذاری جایگاه خود به خطمشی رهازان و اشرار در عین بی‌انصافی و بی‌مسئولیتی، نابخردانه می‌باشد. اگر مواردی که شهید عگید تذکر داده بود کمابیش جدی گرفته می‌شد، می‌توانست به رهازان و خرابکاران فرصت داده نشود؛ می‌توانست از انحراف به شیوه‌ی جنگی که شابهتی با هیچ مفهوم جنگی نداشت، جلوگیری به عمل آید. اما هنگامیکه مسئولیت بر عهده گرفته شد، کابوس و مرحله‌ای ناسزاوار با أخذ نتیجه خود را بیش از پیش تحمیل می‌نمود. فشار تحمیلی را به درجه‌ای رساند که کشتن ارزشمندترین رفقا را بحالت یک طرز فکر و شیوه‌ی رهبری درآورد. در اصل، بازی خیانت هزاران ساله‌ی قشر بالایی به اجرا گذارده می‌شد. از قرار معلوم، قادر نبود راهی خطرناکتر از خودکشی بیابد. هر جا این مفهوم - که غرایز ابتدایی خود را نیز با این مرگ و کشتنها ارضا می‌کنند - یافت شود، نه تنها نمی‌توان انتظار آزادی و پیروزی را داشت، آشکار است که حتی نمی‌تواند راه معتبر انسانی نیز بیابد. شاید اخلاکگرانی در کار بودند، اما معلوم بود که جنبه‌ی غالب از شخصیت نیمه فئودال و خرده‌بورژوا، از بلاهت روستایی و از بی‌مسئولیتی اداره‌ی سازمانی و فرماندهی - که نمی‌توانست آنرا تحت کنترل در آورد - سرچشمه گرفته است.

این وضعیت، کلیه امکانات پیروزی را که دولت و حتی محافل درگیر جهانی نیز پذیرفته بودند، هدر دادند. این مسئله که اسماً چه کسانی را باید مسئول دانست، معنای پراکتیکی خود را از دست داده است. اما اینکه درسهایی که باید کسب نمود، اساساً فراموش نشدنی بوده و از ماهیتی برخوردارند که داغ بر دلها می‌نهد، امری آشکار است؛ این درسها در سطح یک تراژدی است که فراموشی آن حتی برای یک دقیقه هم ممکن نیست. اگر جلوی این فاجعه گرفته می‌شد و آتش‌بسی که اوزال (رئیس جمهور وقت) راه را بر آن گشوده بود با موفقیت به اجرا در می‌آمد، عدم راهیابی به این مرحله در دناک ممکن گشته و شاید هم مرحله سازش امکان تحقق می‌یافت. اما حرص شخصی و منافع رشد دهنده اقتصاد رانت، غلبه پیدا کرد. فرصت دفاع مشروع در این وضعیت هم نتوانست ارزیابی شود. خشونت تا به آخر در هر دو طرف به دردناکترین ابعاد کشیده شد. نرهمای جنگی هم مفهوم خود را از دست داده بودند. کوچکترین فرصت آشتی با آتش مرگ پاسخ داده شد.

شخصاً بعنوان رهبری، به منظور پابرجا ماندن در چنین شرایطی، راه دیگری به جز فعالیتی جنون‌وار نمی‌یافتیم. تلاشهای عادی سازی مرحله ۲۸ فوریه، به محض انعکاس یافتن، تأخیر کرده بود. بسیاری از نیروهای داخلی و خارجی منافع خود را به فضای خشونت کورکورانه گره زده بودند. علیرغم امیدواری، در داخل PKK قابلیت پشت سر نهادن این مرحله در عمل به چشم نمی‌خورد. به ویژه، روانه ساختن پی در پی گروه گروه از دختران و پسران به کام مرگ و نابودی، همچون برخوردی نابخشودنی خود را تحمیل می‌نمود. با این وجود نیز حساب‌خواهی لازم صورت پذیرفته و نمی‌توانست از آن جلوگیری به عمل آید. در مفهوم دفاع مشروع، سازشی که ممکن بود با حداقل تلفات بدست آید، در واقع از همان آغاز مختل گشته بود. عامل اصلی داخلی که رهبری را به نقطه پایان رسانیده بود، این امر بود. رفتن به کوه رؤیای ۴۰ ساله من بود، اما این نیز به معنی مرگ هزاران جوانی بود که به هیچ وجه مستحق آن نبودند. اخلاقاً این حق را نمی‌توانستیم به خود داده و رؤیای تاریخی خود را تحقق بخشیم. مافیالگری در درون سازمان، دیر زمانی بود این راه را بر من مسدود می‌ساخت. این را از ظاهر سازیهایش دریافتم. به نحوی می‌خواستند انتقام بگیرند. در حالیکه شمدین این امر را آشکار و مخفیانه در جلسات دادگاه بیان می‌کرد، آن دیگری، قدیمی‌ترین یار دوران کودکی‌ام را می‌کشت، یکی دیگر می‌گفت؛ رهبری را با نزاکت خواهیم کشت، دیگری نیز جوانان سترک را به گلوله می‌بست. کارنامه‌ی این پراکتیک در مورد هر کس، هر اندازه با جزئیات تهیه شود، به همان اندازه بیانگر حقایق خواهد بود. از آنجایی که پرسنل سازمانی از لحاظ عینی به این جرم آلوده شده‌اند، از مسئولیت‌هایی نیافته و لازم است هر کس صمیمانه از خود انتقاد گیرد. بدون شک، ذهنیتی که در خلال سالهای ۱۹۹۳ - ۱۹۹۶ بر دولت حاکم بود نیز در ظهور این تحولات سهم تعیین کننده‌ای داشت. اگر مرگ اشرف بتلیسی، فرماندهی کل ژاندمری و اوزال - که هنوز در مورد مرگشان شک وجود دارد - همچنین آورده شدن حزب‌الله به صحنه، عمیقتر مورد ارزیابی قرار می‌گرفت، می‌توانست تدابیر بهتری اتخاذ شود. گفته‌ی «فهرست در جیب من است، آنچه لازم است انجام خواهد شد» نخست وزیر وقت، دستگیری نمایندگان مجلس DEP، تخلیه‌ی بالغ بر چهارهزار مزرعه و روستا، به قتل رسیدن هزاران انسان صادق دمکرات و بی‌گناه غیر مسلح و خواستار آسوده زیستن در خانه‌ی خود و فاقد هرگونه رابطه‌ای با سازمان، محاصره‌های اقتصادی و عملیاتی فراگیر و پی‌درپی، نشان می‌داد که امور از دست دولت نیز خارج شده است. یکی از سیاه‌ترین و بی‌رحمانه‌ترین دوره‌های تاریخ، اینگونه جریان می‌یافت. عملیاتی‌های سوسورلوک و حزب‌الله، پس از سال ۱۹۹۶ بسیار سطحی مانده است. تا زمانیکه عاملین جرمهای سنگین حقوقی فاش نشده و محاکمه نشوند، ممکن نیست دولت خود را تبریته نماید. قطعاً باید این مرحله به شکلی گسترده مورد بررسی قرار گیرد. غرب، تا زمانیکه در مورد مقامات دولت ترک در مرحله مذکور عین هوشیاری‌ای را که در رابطه با میلسویچ از خود نشان داد، بروز نداده است، به هیچ وجه قادر نیست از دورویی و شریک جرم بودن خود را رها سازد.

مرحله ۲۸ فوریه در سطح دولتی، اقدام مثبتی هر چند محدود در رابطه با متوقف ساختن این روند جنون‌آمیز بود. بنا به معلوماتی که بطور غیرمستقیم به ما می‌رسید، دارای سطحی واقعگرایانه و توأم با احساس مسئولیت بود. آزمون آتش‌بس یک جنبه جهت متوقف ساختن این روند جنون‌آسا، هر چند چندان اطمینانی هم نداشته باشد، تدبیری درست و بجا بود. ولی لازم بود اینکار با گامهای متقابل و خلاق طرف دیگر، مورد پشتیبانی قرار گیرد. در این مورد نیز چندان موفقیتی حاصل نشد. ظهور توطئه‌ی معروف ۱۵ فوریه، اوضاع را کاملاً تغییر داده بود. دیگر مشخص کردن دلایل داخلی و خارجی، مستقیم و غیرمستقیم توطئه، مبدأ و نحوه‌ی ظهور آن و اهداف و نتایج آن و همچنین اقدام به تقسیمات و تنظیمات مجددی بر پایه‌ی این امر، اجتناب‌ناپذیر بود. مرحله امرالی، عرصه‌ای بود که می‌بایست تمامی این حقایق، یعنی توطئه را با کلیه‌ی ج‌و‌ان‌بش افشا نموده، بی‌تأثیر ساختن آنرا هدف خود قرار دهیم. یک انتقام جویی بی‌نتیجه و انجام یک عملیات انتحاری، واکنش مورد انتظار توطئه‌گران بوده و نمی‌توانست صحیح باشد. ولی در این مورد رفتار دولت تعیین کننده می‌بود. مرحله‌ی مذکور، هر چند مملو از ابهامات هم سپری شده و چگونگی فرجام آن کاملاً قابل تشخیص نباشد، باز بر این باورم نقطه‌ای که بدان رسیده است، صحیحتر می‌باشد. بخش عمده‌ی PKK و ملت، موضع اتخاذی رهبری را مورد پشتیبانی قرار داده است. این رفتار، جنایت را متوقف ساخته، زمینه را جهت پایان دادن به مفاهیم عملیاتی جنایتها هموار ساخته و فرصت گام نهادن بسوی دولت حقوقی را پدید آورده و زمینه را هر چند بسیار محدود هم باشد برای فعالیتهای دمکراتیک آماده ساخته بود. بنابراین نمی‌بایست آنرا ناچیز انگاشت.

قشری هر چند کم، که همچون انگلی از PKK و خلق تغذیه نموده، پشت خود را به اروپا و ملی‌گرایی ابتدایی بورژوا تکیه داده و کل اهدافش زمینه‌سازی جنون‌آمیزی برای ارضای غرایز فردی عطشبارش می‌باشد، در برابر این موضع از خود واکنش نشان داده و برخی فرارها را طرح‌ریزی نموده و به اجرا گذارده است؛ به ویژه در سایه‌ی حمایت آلمان و در ارتباط با اهداف تاریخی آن، درصدد سازماندهی خود به شکل شاخه‌ای سیاسی در ترکیه و بین کردها بر آمده است. با شخصیتها و گروههای متعدد، تلاشهایی در راستای شکل‌گیری به شیوه‌ی یک گروه یا حزب راهزن مآب سازمان یافته‌تر، صورت می‌پذیرد. بدلیل وجود پولهای کلان، زندگی مرفه و کمک‌رسانیهای گروهی و اطلاعاتی، نباید این خطر را کوچک شمرد. جزء مهمی از توطئه نیز تلاش بسیاری از دولتها در راستای ایجاد PKKهای مشابه و ساختگی و وارد صحنه ساختن آنهاست. این وضعیت - که در فصلهای بعدی بنحوی گسترده‌تر توضیح داده خواهد شد - هر چند خارج از موضوع نیز باشد، ضرورت ایجاد تحولات ریشه‌ای در خط ایدئولوژیک، برنامه‌ای، سازمانی و عملیاتی PKK را ناگزیر از تسریع بیشتری نمود. بدون شک، مهمترین مورد از تلاشهای گسترده در راستای ایجاد تحول، تحقق حتی‌الممکن بازگرداندن PKK به خط دفاع مشروع، استقرار نظام دفاع ذاتی آن و تعمیق دیگر تحولات را الزامی می‌نمود.

راهیابی PKK به موضع دفاع مشروع و عقب‌نشینی که در ۲/سپتامبر/۱۹۹۹ در پیوند با فراخوان رهبری، انجام گرفت؛ لازم است همچون یک تغییر تاکتیکی سطحی دیده نشود. این، کاملاً از مفهومی استراتژیک برخوردار بوده و یک لازمی تحول ایدئولوژیک، برنامه‌ای و تاکتیکی می‌باشد. این، چنانچه چپ ترک و اقشار خائن متواری و گروهکهای کرد ملی‌گرای ابتدایی و خرده‌بورژوا ادعا می‌کنند، نه یک تسلیم شدن و نه واکنشی تفاهمی با فرماندهی کل است. همانطوریکه به کرات اشاره نموده‌ام، اگر توافقی در کار می‌بود، اعلام آنرا مسئولیتی تاریخی دانسته و شرافتمندانه انجام می‌دادم. کسی نباید امیدش را به این ادعاهای مثبت و یا منفی ببندد. چنین

برخوردی نتایج خطرناکی در پی دارد. ولی هیچگاه از اشاره‌ی مکرر به خواسته‌هایمان مبنی بر مستحکم‌تر ساختن وضعیت آتش بس که از ۱۹۹۸ به بعد و از هنگامی که هنوز در خاورمیانه بودیم سعی در پیشبرد آن نمودیم و بر ضرورت بروز رفتار عقلایی از سوی ارتش ترکیه، فروگذار نکردیم.

نظام دفاع مشروع جدید؛ متکی بر یک طرح‌ریزی و نظام فعالیتی عمیق است که بوتان، بهدینان و منطقه‌ی هر دو سوی زاگرس را بطور کلی در بر گرفته و عدم گسترش به دیگر مناطق را تا آنجائیکه مجبور نباشد اساس گرفته، هر نوع تدابیر دفاع ذاتی مشروع را در این عرصه تنظیم نموده و وحدت و مفهوم عملیاتی خود را در این چارچوب برقرار می‌سازد. این تقسیمات، پایبندی به هدف «صلح و حل دمکراتیک» را اساس می‌گیرد. اساس گرفتن و پیشبرد گفتگو با نام صلح و حل دمکراتیک را از هر چهار دولت حاکم بر منطقه یعنی ترکیه، عراق، ایران و سوریه؛ دستیابی سطح فعلی دیدارها را به بعدی که این اصول و حل را هدف قرار دهد، انتظار دارد. تعریف اینگونه‌ی این موضع استراتژیک با گذاشتن بررسی گسترده‌تر آن برای بعد، از لحاظ خط‌مشی ایدئولوژیک و فعالیتهای برنامه‌ای و سازمانی جدید، حائز اهمیت است. بعلاوه، این سازماندهی و تقسیمات استراتژیک، جهت پیشبرد اقدامات اجرایی برای مرحله‌ی خود انتقادی مذکور، از معنایی حیاتی برخوردار است. این شیوه‌ی سازماندهی نیز از آن رو که ضرورت میزان پایداری، واقعگرایی و موفقیت PKK را در تحول مطرح می‌سازد، اهمیتی حیاتی در بر دارد.

همچنین این شیوه‌ی نظم‌دهی جدید، مناسب‌ترین زمینه را برای کلیه‌ی دولتهای همسایه جهت اینکه به اثبات برسانند تا چه حد در حل مسئله‌ی کرد بدون تغییر در مرزها و با روح و موازین اتحاد دمکراتیک دارای حسن نیت هستند، فراهم می‌سازد. فرصت و زمینه‌ی مساعد لازم را نه فقط برای ترکیه بلکه برای هر چهار دولت جهت نشان دادن میزان صداقت و خواست آنان پیرامون حل مسائل خود [که هر کدام با آن مواجه هستند] بدون تغییر مرزها و تهدیدی علیه یکپارچگی و اتحاد کشورها و دولتها، حتی با تقویت و استحکام بیشتر آن بر پایه‌ی اتحادی داوطلبانه، ارائه می‌دهد. بنابراین نظام دفاعی جدید؛ بجای نابودی کردها با برقراری محاصره‌های خفه کننده که تا به امروز اعمال شده است، شانس تحقق شرافتمندانه‌ترین صلحی را که با برقراری پلهای دوستی و برادری در بر دارنده‌ی نفع کلیه‌ی طرفها را می‌آفریند. انتظار می‌رود این امر بعنوان مسؤله‌ترین برخورد که تم‌امی کردها، عربها، فارسها و ترکها را به این حل برادرانه فرا می‌خواند، ارزیابی شود. ضمانت بر زمین گذاشتن سلاحها و عدم بکارگیری سلاح بصورت یک جانبه را به طرفی می‌دهد که راضی به چاره‌یابی مسائل باشد، می‌دهد. بدین ترتیب در تلاش بروز مسؤلیت‌پذیری‌ای عالی، مبنی بر فرصت ندادن به آغاز دوباره‌ی مرحله‌ای خونین نظیر درگیری اسرائیل - عرب که راهگشای تلفات عظیم و بی‌معنی در خاورمیانه است، می‌باشد.

بنا به همه‌ی این دلایل، از صمیم قلب انتظار می‌رود که دول همسایه این نظام دفاع مشروع را بعنوان یک منشأ تهدید ندیده، بلکه آنرا همچون مناسب‌ترین نظام در راستای حل برادرانه‌ی مشکلی بسیار دردناک و دارای ریشه‌های تاریخی ارزیابی نمایند.

تا زمانیکه صلح و حل دمکراتیک از سوی دولتهای مربوطه پذیرفته نشده است، با مسؤلیتی فوق‌العاده و جهت دستیابی به موقعیت نیرویی که بدین منظور جدی گرفته شود، انجام و پیشبرد جذب نیرو (پیوستن به صفوف مبارزه‌م)، آموزش، خودانتقادی، لجستیک، تهیه‌ی مواضع روزمینی و زیرزمینی و طرح‌ریزی و اقدام جهت مناسب‌ترین شیوه‌ی عملیاتی دفاع ذاتی و وحدت، به‌شکلی موفقیت‌آمیز و با فداکاری عظیم صورت می‌پذیرد.

نظام دفاع مشروع، برخورداری از نیروی کمی و کیفی‌ای که بتواند صلح و حل دمکراتیک را پدید آورد، الزامی می‌سازد. هیچ صلح و حل دمکراتیکی، تا زمانیکه مردم و نیرویی در پشت آن قرار نداشته باشد، نه تنها به موفقیت نمی‌رسد، بلکه جدی هم گرفته نمی‌شود. صلح و حلی راستین فقط در صورت برخورداری از نیرو، انضباط و مدیریت تحقق بخش این امر، ممکن خواهد بود. برای رسیدن به این وضعیت، فعالیتهای عرصه‌ای، انضباط سازمان‌دهی یگانها، موضعگیریها، فعال‌ترین و نتیجه‌بخش‌ترین طرحهای عملیاتی در برابر تهاجمات احتمالی، لجستیک و نظم بخشی هرگونه فعالیت سری و تعیین و تقسیم یک فرماندهی صحیح و کارآمد، برای موفقیت در تمامی این فعالیتهای آموزشی قوی و یک محیط زندگی سرشار از احترام و عشق در میان رفقا و برای آفرینش زندگی آزاد و تحقق صلح، یک بسیج رقابت سازنده نخست در شخصیتها، اصلی‌ترین وظایفی هستند که بجای آوردن موفقیت‌آمیز آن جهت ارائه‌ی یک خود انتقادی صمیمانه‌ی کامل و قابل قبول ضروری است. فقط انجام موفقیت‌آمیز این وظایف می‌تواند شخص را در برابر ناگواریهای، جرمها و خطاهایی که مرتکب شده است، به سطحی قابل بخشش ارتقاء دهد. با علم به اینکه در غیر اینصورت وضعیت بخشودگی برای کسی وجود نخواهد داشت و نهاد و هر شخصی، از دولت گرفته تا وجدان باطنی خود انسان، مورد بازخواست قرار خواهد گرفت و با قبول اینکه این آخرین و مهمترین شانس بجای آوردن ضروریات، با اندکی وفاداری صمیمانه به یاد و خاطره‌ی ارزشهای والاست، باید حق آن را ادا کرده و این وظیفه را با موفقیت به انجام رسانید. در مورد کلیت این موضوع که نیازمند بررسی گسترده‌تری است، اختصاراً بدین شیوه بسنده می‌کنم. موضوع مهم دیگر، نوشدن و تحول به غیر از دفاع مشروع بعنوان ایستار عملیاتی اساسی PKK، موارد مربوط به اساس گرفتن نوع فعالیتهای لازم در زمینه‌ی قانونی هر کدام از کشورهای درگیر [با مسئله] جهت شکل‌گیری ایدئولوژیک و موفقیت در برنامه‌ی آن است. این موضوع نه بعنوان یک برخورد تاکتیکی تنگ نظرانه بلکه بایستی به شکل موضوع تحولی بنیادین و تعیین خط استراتژیک بدان پرداخته شود، و برای تحقق آن حداکثر تلاش ممکن به شکلی ماهرانه و خلاق، صرف شود.

ضرورت حرکت PKK ی مرحله‌ی جدید در چارچوب قانونی و دمکراتیک بنا به ضرورت فعالیتهای برنامه‌ی جدید در هر چهار کشور - که در آن از نفوذ و تاثیر گسترده‌ای برخوردار است - با عبارتی صحیحتر اینکه تأثیرات خود را در زیر اشکال قانونی و دمکراتیک تشکل بخشیده و به عرصه‌ی عمل در آورد، حداقل به اندازه‌ی موضوع دفاع مشروع مهم است. حتی در رابطه با موفقیت موضوع دفاع مشروع، انجام دقیق و موفقیت‌آمیز تلاشهای لازم جهت تحول این کشورها به دولتهای حقوقی دمکراتیک را اجباری می‌سازد. مشارکت و کمک به سازماندهی و فعالیتهای متناسب با موقعیت معین تاریخی، اجتماعی، فرهنگی، سیاسی و قانونی هر کشور، مساعدت به آنها و ارزیابی این موارد را بعنوان فعالیتی اساسی ایجاب می‌کند.

با امید به بررسی هر یک از کشورها در قسمت بعدی، درصدد به پایان رساندن این موضوع با برخورد در رابطه با خطوط اصلی بر می‌آیم. امکان ادامه‌ی فعالیتهای قانونی از جانب PKK با نام خود و برنامه‌ی ویژه‌اش، احتمال ضعیفی است. شاید این امر در عراق ممکن باشد. PKK با نام خود فقط می‌تواند به عنوان مرکزی محدود در خارج، موجودیت خود را تداوم بخشد. البته فعالیتی به نام PKK‌های جنوب، وجود داشت. برای اینجا هم، شرایط تعیین کننده است. اما در تمامی کشورهای دیگر، حتی در اروپا و کشورهای مشابه، شرایط، تشکیل مجدد سازماندهیهای مناسب بجای PKK و یا مساعدت در راستای یافتن آنها را اجباری می‌سازد. بایستی ضرورت ندیدن این سازماندهیها بعنوان اشکال تغییر یافته‌ی PKK و یا مؤسسات جانبی آتراء، همچون موضوعی بسیار مهم و روشن درک نمود. اینها باید بعنوان احزاب و مؤسسات جامعه‌ی مدنی دارای برنامه، سازمان و نظام، فعالیتی مستقل و قانونی دیده شوند. توده و هواداران PKK بایستی در رابطه با تقبل وظیفه به مناسب‌ترین شیوه در این نهادها تشویق شوند. استعمال سازمان جانبی و یا شکل تغییر یافته، محیطی مساعد برای اخلاک‌گرها بوجود آورده و بجای فایده، به چاره‌یابیهای دمکراتیک ضرر می‌رساند. در رابطه با

همین موضوع اصلی بایستی نسبت به مساعدت برای ایجاد جبهه‌ی مشترک و اتفاقهای تمامی احزاب و نهادهای جامعه‌ی مدنی برخوردار از اهداف دمکراتیک مشابه اهتمام ورزیده شود. لازم است عدم اتخاذ واکنشهای اشتباهی که اثبات‌گر ادعاهایی به شکل «از PKK دستور می‌گیرند» و هشدار دادن به صاحبان چنین رفتارهایی را اساس بگیرند. پیوند زدن این موضوعات به یک طرح فعالیتی توأم با جزئیات طی بحث گسترده پیرامون آن و به اجرا در آوردن آن، هم در مورد یک خود انتقادی معنادار و هم جهت معنا یافتن تحول در عمل، بایستی بعنوان صحیح‌ترین روش مشاهده شده و به موفقیت رسانده شود. برای اروپا نیز مناسب‌ترین شیوه‌ی فعالیت، سازماندهی و اجرایی مشابه، حائز اهمیت فراوانی است.

فقط در صورت شکل‌گیری روح رفاقت مرحله‌ی نوین، تحول شخصیت و اخلاق زندگی آن و مطرح ساختن تفاوت آن، می‌توان بر انجام صمیمانه‌ی خود انتقادی و بجای آورده شدن ضروریات آن در عمل تأکید نمود. بنا به این خط‌ایدئولوژیک و پراکتیکی که تا بحال سعی بر ترسیم چارچوب آن شد، فقط در صورت معنی‌یافتن در شخصیت‌های رفاقت، دنیای روح و ذهنشان، بروز اخلاق زندگی مشترک و اراده‌ی آزادشان، پایبندیشان به ارزشهای والا و مواضع عشق و احترامشان، می‌توان بحث از موفقیت آن نمود.

کوتاهی نکردن در آموزش و نهادینه شدن در موضوعات هنر، ورزش، فن و بهداشت بعنوان یکی از آخرین اجزای موضوعات اساسی تحول، مهم است. در صورت اجرای توأم آموزشهای فیزیکی، روحی و ذهنی، حالت ایده‌آل بدست خواهد آمد.

باید در فعالیتهای آموزشی، نظام آکادمی پیشبرد داده شود. نظام آکادمی نخست در عرصه‌ی هنر، زبان، تاریخ، فلسفه و الهیات، آزادی زن و چاپ و نشر، به شیوه‌ای که پایه‌های ایدئولوژیک و برنامه‌ی مرحله‌ی نوین را تقویت نماید، بایستی از نو سازماندهی شود. همچنین لازم است با آموزش اساسی سیاسی و نظامی نیز با رهنمود تحولی آکادمیک، بنحوی مشابه برخورد شود.

آموزش آکادمیک در موضوعات دیپلماسی و انترناسیونالیسم، پرورش کادر و آموختن زبان نیز با مد نظر قرار دادن واقعیهای جهان، اهمیت خود را حفظ می‌نماید. بعنوان یک موضوع اساسی‌تر، سازماندهی مجدد مؤسسات مطبوعاتی - انتشاراتی موجود متناسب با خط‌مشی و ارتقاء آنها به سطح پاسخگویی به نیازها جهت آموزش خلق در عرصه‌ی فرهنگ دمکراتیک، موردی است که روز به روز بر اهمیت آن افزوده می‌شود. خلق، سیاست دمکراتیک را اساساً از این مؤسسات می‌آموزد. همچنین تنها ابزار [پاسخگویی به] نیازهای هنر، اخبار و تفسیر که کم مانده‌اند نیز این مؤسسات هستند. بنابراین لازم است تغذیه و کنترل کادر کارآمد در پیشرفته‌ترین سطح صورت پذیرد. ضمن اینکه تفصیل اینگونه موارد را بیش از این برای این فعالیت لازم نمی‌بینم، با علم به اینکه حیات از تنوع و غنای عظیمی برخوردار است، بر این امر واقفم که نمی‌توان مرزی برای آن در نظر گرفت.

یکی دیگر از مواردی که خواستم در آخر اضافه کنم، ضرورت برخوردی همراه با خوش‌بینی و عشق به صاحب هر نظر و موضوعی اعم از اینکه در میان ما باشد یا در خارج، تا زمانیکه خطری حیاتی تشکیل نداده است، مشاهده‌ی تفاوتها بعنوان یک منشاء غنا و تحول، مفهومی از زندگی و مدیریت که نه بر پایه‌ی رفتاری سرکوب‌گرانه و حرکتی با استفاده از نفوذ و مقام، بلکه زمینه را برای ظهور آزادانه فراهم نموده و بر اساس استعداد طبیعی عمل کند، می‌باشد. حتی مواضع دشمنانه را نیز نه با نابود کردن، بلکه با تبدیل آن به دوستی، باید از میان برداشت؛ بایستی بتوانید چنین قدرت و قابلیت از خود نشان دهید. این فرصت تنها نباید به آنهایی داده شود که در تلاشند بنحوی خائنه و به ناحق به نقاط کشنده و از پشت سر ضربه بزنند؛ در صورت اصرارشان [بر این مواضع] قطعاً باید فوراً حششان را کف دستشان گذاشت. این آزادی را نمی‌توان برای موضعگیرها، رفتارها، منابع و اشخاصی که اصلاح‌ناپذیر بوده و همواره در پی خرابکاری و زورگویی هستند، شناخت. اگر شناخته شود، به آزادی خیانت شده است. فراموش نکنیم که بی‌امان‌ترین دشمنها هم به محض معنا پیدا کردن می‌توانند برطرف شوند. اما در صورت بی‌معنی بودن و همچنین مواردی که کارشان نابودی، خرابکاری و قتل مادی و معنوی بوده، از میان برداشتن آنها و آنانیکه با اشتیاق چنین اعمالی را به مورد اجرا می‌گذارند، اساس بوده و مشاهده و به موفقیت رسانیدن آن بعنوان وظیفه‌ای انسانی، یکی از ضروریات حق زندگانی آزادانه‌ی انسان و جامعه است که نمی‌توان از آن دست برداشت.

در حالیکه کنگره‌ی عادی هشتم PKK در پیش است، سعی کردم هر چند در چارچوب یک دفاعیه هم باشد در این موضوعات اصلی به دلیل اهمیت تاریخیشان مساعدتی نموده باشم. نظریات و پیشنهاداتم را می‌توانید تا آخرین درجه به بحث گذارده و نقد کنید. حتی انتقادات بجا و سازنده‌ی آنهایی که آلترناتیوهای معنادار و موفقیت‌آمیز داشته باشند، مرا مغموم نساخته و برعکس فقط ممنون می‌سازد. همواره به جنبه‌ی آموزشی هر سخن و رفتار خود اولویت دادم. اگر بگویم خود را به شیوه‌ای راحت طلبانه تحمیل نموده و درصدد فراهم سازی زمینه‌ی یک زندگی شخصی بر آمدم، آنگاه بزرگترین افترا را بر خود روا داشته‌ام. باید زمان بیشتری را به جوانان، کودکان، زنان و سالخوردهگان اختصاص داده و مطابق وجه تمایزاتشان به آنها برخورد می‌نمودم. در این مورد خود را مدیون و خرد شده احساس می‌کنم.

در برخورد با زنان خواستم اندکی سبقت بگیرم. سعی کردم دو مورد تحجر یافته در طول تاریخ را متلاشی ساخته، یک ویژگی را متجلی سازم. خواستم حقیقت جنسیشان را که بعنوان جنس سرکوب شده‌ی قدیمی‌ترین و عمیقترین تکوین طبقاتی - که بدون آنکه کمترین اطلاعی از آن داشته باشند همچون سرنوشتی پذیرفته‌اند - بدون ارج نهادن به هیچ نقاب اخلاقی و دینی آشکار ساخته، و نیز حقیقت عقب‌نشستشان از نیل به تمایز و آزادی جنسیشان و عدم بکارگیری جنسیشان هم برخلاف آن بعنوان کالا را همچون اخلاقی آزاد ظاهر نمایم. اما این فداکاری عظیم ما از سوی زنان و مردان متعددی، هم در میان ما و هم در خارج خواسته شد علیه من بکار گرفته شود. ولی از این باکی نداشتم. عدم موفقیت زن آزاد و زندگی آزاد را همواره بسان نقضی بزرگ دیده و در برابر آن عکس‌العمل نشان دادم. ولی ارزیابی عدم سقوط در این موضوع را تا به این سن، بعنوان میراث و اندوخته‌ای عظیم، از سوی شما بویژه زنانی که ادعای آزادیشان صادقانه و نیرومند است، امکانی عظیم به حساب آوردم. بعضی اوقات این پیشنهاد «عزیزپاول»، مروج بزرگ مسیحیت به ذهنم خطور می‌کند (اینرا بعنوان ترجیح خود بیان نمی‌دارم): «زندگی برای شما همچون من جدا و بدون زن، دشوار است؛ زندگی کردن با هم بعنوان همسرانی که به فعالیتها ضرر نرسانده بلکه فایده برسانند، می‌تواند مناسب باشد». بر این باورم این گفته‌ی وی دارای چنین مضمونی بود. این صرفاً یک یادآوری است. فقط اینرا که شخصیتی اصیل بود، می‌توان از این گفته‌ی وی نیز دریافت. فقط رابطه‌ی میان اعمال فشار با تکیه بر مقام و نیز قدرت امکانات را با اخلاق بردگی نباید فراموش کرد. اصل «ترجیح جنسی بحث‌ناپذیر است» که یک گفته‌ی مد روز است، هر چند استاری نزدیک به آزادی را نیز بیان دارد؛ گسترده‌گی بسیار تاریخی، اجتماعی، سیاسی، فرهنگی، دینی و اخلاقی موضوع و الزام حل ریشه‌ای آن، امری بدیهی می‌باشد.

با احترام از تأسیس PJA استقبال کردم. این، می‌تواند گامی تاریخی در تعیین آزادانه‌ی سرنوشتشان و ابزاری اساسی طرح تضادها و حلشان، باشد. فقط حل موضوع از سوی آنان با یک دیدگاه وسیع اسطوره‌ای، دینی، فلسفی و علمی بر کلیه‌ی ابعاد تاریخی و روزانه‌ی آن و بر این مبنا ترسیم شکل ایدئولوژیک و یک خط برنامه‌ای،

سازمانی و عملیاتی و عملی ساختن آن، حائز اهمیت است. تأسیس یک آکادمی آزادی از سوی آنان لازم و بجاست. فعالیتهای وقف آزاد و پراکتیزه نمودن آنها در هر گونه نهاد جامعه‌ی مدنی، می‌تواند نقش بزرگی در تحقق هویت و زندگی آزاد، ایفا کند. ایفای نقش پیشاهنگ از سوی آنان در تشکیل جامعه‌ی دموکراتیک، به طور کلی یک لازمه‌ی ساختار مشخصشان و اثبات تحولشان است. در آینده سعی بر کمک آنها از طریق برخوردهایی در ابعاد ادبی و فلسفی خواهیم نمود. ولی جوهر مسئله ارائه شده است. بدین وسیله لازم است امید و آرزوهای خود را مبنی بر نیل به جاودانگی این جوهر در رفاقت، زندگی آزاد، دین الهه و در آنهائیکه عشق را ارج می‌نهد، همچنانکه در شهدای ارزشمند نیز به اثبات رسیده است؛ مبنی بر انتقام گرفتن از بردگی، زنان پست و مردان سلطه‌گر پلید و همچنین ادامه‌ی این کارشان تا رسیدن به پیروزی و نیل به پیرویشان، بیان دارم.

بر این باورم، مباحثات کنگره و فعالیتهای کنفرانس - اگر این ارزیابیها قبل از کنگره بتواند بدستمان برسد - از این ارزیابیها قوت خواهد گرفت. امید و ایمان خود را نیز مبنی بر اینکه هر موضوع را از نام خود گرفته تا جوهرتان، به شیوه‌ای مناسب با طیف رنگهای طبیعی، به خلاق‌ترین شکل بحث نموده و خواهید توانست راهگشای تصمیمات و تشکلهایی باشید که هر چه بیشتر قابل اجرا بوده و از ارزشهای جاودان برخوردارند، بیان می‌دارم.

بعنوان سخن آخر می‌خواهم آزادی شما را در اتخاذ هر تصمیمی که آزادی و حیثیتان ایجاب می‌کند، بیان دارم. همان طور که این می‌تواند تصمیم بر جنگی بی‌امان باشد، می‌تواند تصمیم به صلح نیز باشد. اما ایمان خود را مبنی بر اینکه ص‌حیحتین را انجام داده و آنچه را که نفع قطعی تمامی بشریت و خلقهایمان در آن باشد، تحقق خواهید بخشید؛ آمادگی کاملتان در برابر نیروهای امحاگر اعم از اینکه از کدام ناحیه بیایند و با چه نیرویی، توأم با قاطعیت شما در صلحی آزاد و شرافتمندانه، همچنین برخورداریتان از چنان قاطعیتی در جنگی که مهاجمین را پشیمان خواهد کرد، اذعان می‌دارم. از این به بعد هر چیزی را موضع شما مبنی بر «سوگندمان، پراکتیکمان خواهد بود» که به کرات گفته‌اید، تعیین خواهد کرد. همچنین باید این را نیز بگویم که هر چیز شما را به سوی معنا بخشیدن و پراکتیزه شدن این سوگند سوق داده، تدارک هر نوع آمادگی شما شرط لازم مصمم بودنتان بوده و لازم است دچار غفلت نشده و مرگهای نابجا را از حالت قدر بودن خارج سازید.

می‌خواهم با خواهشی این موضوع را به اتمام برسانم. آرزومندم کلیه‌ی تلاشهای سازمانی و عملیاتی خود را مطابق با من، به ویژه مطابق با شرایط اسارت تنظیم نکنید. آنچه اساساً معتبر است، وضعیت سلامتی، شرف و پیروزی شماست. استدعا دارم اینرا اساس بگیرید. توطئه‌گران می‌خواستند زندگی و مرگم را علیه شما بکار گیرند. امکان مرگ قهرمانانه، خیلی وقت پیش از من گرفته شده بود. به حیاتی نفرت‌بار دچار شده بودم. تمامی لعنتیهای تاریخ مرا به صلیب کشیده بودند. زیستن من تا بحال، هر چند به سخت‌ترین شیوه، برای صحت شما مهم بود. همانگونه که واقعیتهای تا حد زیادی مشخص شده‌اند، رهایی شما به تصمیم و موقعیت عملیاتی صحیحی را باور دارم. بچه نیستید؛ هر آنچه درست است انجام دهید و قدرت دستیابی به پیروزی را فقط در راه خود ملت بکار بگیرید. اگر ممکن است کارها را به نام انسانیت انجام دهید. اما سلامتی، شرف و پیروزی نخست برای خودتان الزامی است. شماها و ملت، فداکاری عظیمی برای من انجام دادید، کافی بودن آن را باور می‌کنم. من هم دیگر از دغدغه‌هایم نجات یافته می‌خواهم اندکی به خود گوش فرا دهم.

فقط بر این مورد نیز کاملاً واقفم و در وضعیتی هستم که می‌خواهم توجهتان را بدان جلب نمایم: منطق توطئه، اساساً زنده نگذاشتن من و یا اگر زندگی هم بکنم، نابودی تمامی ملت صادقان، دوستان و قبل از همه آنهاهی که تا به آخر به آن پایبند هستند و متفرق ساختن و به جان هم انداختن بقیه و بدین ترتیب، خاتمه دادن به حیات سازمانی شما به شیوه‌ی امحای فیزیکی و معنوی بود. در اصل، این روسیاهی همانگونه که از افکنده شدن نظام رانت به بحران نیز به وضوح بر می‌آید، آوردن بدیختی مشابهی بر سر خلق ترک را نیز در هدف قرار داشت. تمامی حسابها بر روی کشتن فرزندان خلق و ملت بدست یکدیگر به شکل مقاومتی بیهوده بود. تمامی نیروهای خواستار وابسته نمودن بیش از پیش ترکیه به خود، از لعنتیهای یونانی که به دنبال انتقام تاریخی هستند گرفته تا ترکه‌های طرفدار سیاست «حلق‌آویز کنیم» امید بهره بردن از جنگی مبتنی بر من را داشتند. اگر تا لحظه‌ی مرگ مقاومت و پافشاری می‌کردم، بازبایشان صد در صد سر می‌گرفت؛ بر زیستن بگویم، گفته می‌شد «تسلیم شد». این دوگانگی، نفرت انگیز بود. خونسردی و عقل سلیم من هنگامیکه در هواپیما بودم، دفاعیه‌ی برادری را متجلی ساخت. این موضع بیش از من برای شما شناس بزرگی است. اما نمی‌توانم بطور حتم بگویم فرجام چگونه خواهد بود.

بسیار تلاش نمودم برای اینکه مرگ من فقط به من محدود بماند. اما مرگی غیره منتظره برای من و یا نتیجه‌ای که مطابق خودشان تدارک دیده شود، هنوز هم امحای شما را توأم با ملت، در دستور کار قرار می‌دهد. برای اینکه چنین نشود، باز هم تلاش خواهم نمود. اما برخورداری شما از هرگونه آمادگی، چنانکه چنین مرگی فردا به سراغم بیاید، نه فقط برای شماها بلکه برای تمامی خلق میهن‌دوست و دوستانمان، الزامی است. به همین خاطر گفته بودم؛ کادو کردن من به یک بمباران خطرناکتر از هیروشیما شبیه است. برخورداری همگی شما و هر کس از آمادگی همه جانبه، چنانچه فردا فاجعه‌بارترین روز فرا خواهد رسید، برای سلامتی، شرف و پیروزی، شرطی اساسی است. دیگر باید امید خود را مبنی بر توفیق برادری و حل دموکراتیک بیان داشته، ضمن اعتقاد به اینکه در پراکتیک خود اینرا به اثبات خواهید رساند، با عشق و احترام و رفاقت که اولویت آن بیش از هر چیز دیگری است، به تمامی شما سلام و درود فرستاده و پیروزی دائمی شما را آرزومندم.

ه) بسوی حل مسئله کرد

اگر در یک پدیده‌ی اجتماعی؛ مشکلی با ریشه‌ی صدها ساله وجود داشته باشد و به هر نحوی که شده راه حلی عادی و مناسب با عصر برای آن پیدا نمی‌شود، جستجوی نقص کار در شرایط عینی داخلی و خارجی واقعگرایانه نیست. هر مشکلی شرایط عینی خود را دارد. اما این عوامل بعنوان موانعی بی‌پایان در برابر حل مسئله ایفای نقش نکرده‌اند، وانگهی شرایط عینی هر چقدر هم که تکامل یافته و مساعد باشند، به تنهایی نمی‌توانند حل بیافرینند. حتی در ناگوارترین شرایط هم، همواره دستیابی به امکانات حل در گوشه‌ای از آن ممکن است. مرتبط ساختن بن‌بست به نقص شرایط ذهنی به معنی محدود آن نیز، واقعگرایانه نمی‌باشد. گفتن خون کمی در راه آن ریخته شد و یا سطح سازمانی و آگاهی آن ضعیف است نیز نمی‌تواند دلیل موجهی باشد. همچنین، گذاشتن مسئولیت هر چیزی بر عهده‌ی خطاها و اشتباهات استراتژیک و تاکتیهای نظامی - سیاسی نیز ممکن است فریب دهنده باشد. جستجوی علت اصلی بن‌بست، در طرز برخورد با حل و اینکه چه اندازه واقعگرایانه و قابل اجرا بوده است، ارزیابی صحیح‌تری است.

اتحاد شوروی که قدرتی همچون هیولا بود، اصلاً از نظر سیاسی و نظامی شکست نخورد؛ تهاجم نیروی خارجی و عصیانهای داخلی هم در کار نبود، ولی فروپاشید. شوروی در پایبندی به هدفش شکست خورد. علت ساده است: سطح آزادی فرد سوسیالیست با سطح دمکراتیک جامعه، خارج از حقیقت سوسیالیستی بود. ناتوانی در پاسخگویی به حقیقت فرد آزاد، آنرا به بن‌بست کشانده بود. دلایل مشابهی برای فروپاشیهای فاشیسم در برابر مشکلات نیز می‌توان ارائه داد. حل مشکل یک هنر است، بدین منظور بروز برخورد علمی شرط است، ولی این کافی نیست. هنرش را نیز باید همراه با آن دانست. یک کلید نمی‌تواند تمامی درها را باز کند، اما تمامی کلیدها با یکدیگر مشابهند. شباهت به تنهایی برای باز کردن کافی نیست، مگر اینکه مناسب‌ترین سوراخ را یافته و آن کلید را در آن قرار دهید، تا بتوانید درب قفل شده را باز کنید؛ وگرنه گفتن اینکه دریا با هیچ کلیدی باز نمی‌شود، نمی‌تواند برخوردی واقعگرایانه باشد.

در راه حل مسئله‌ی کرد نه خون کمی ریخته شد و نه سازمانهای کمی تأسیس شد. همچنین نمی‌توان گفت «جنگ و دیپلماسی کمی صورت گرفته است». نمی‌توان بهانه‌ی عدم تکامل عینی مشکل را نیز پیش کشید. پراکندگی آن نه تنها امتیاز منفی، بلکه می‌تواند امتیازی مثبت هم باشد؛ اما با نگاه به سطح حل، دیده خواهد شد که پیشرفت ملموسی در آن بوقوع نپیوسته است. برای مثال؛ رویدادهای این ده سال اخیر در جنوب کردستان، نه با نواقص شرایط عینی، نه با کمبود کمکهای خارجی و نه با ضعف سطح سازمانی و آگاهی قابل توجه است، برعکس کلیه‌ی شرایط کامل و مساعد است. اما رهیافت به حل هر چه ممکن نیست. علت اصلی این امر، بی‌احترامی به حقیقت و حتی برخورد مانع ساز با آسان‌ترین راه‌حلهاست؛ انسداد مصرانه‌ی حقایق و راههای حل، راساً از سوی نیروهایی است که باید چاره‌ساز باشند. هر شکل تکامل یافته، راه حلی معقول دارد. اما بدین منظور باید قبل از هر چیز عمیقاً واقعیتها را درک نموده و با جدی گرفتن محدودترین امکان حل هم، اراده‌ی برخورد با آن و تحمل لازم را از خود بروز داد. تنها عاملی که در حل مشکل کرد وجود ندارد، این است.

مسئله‌ی در زیر ساخت این برخوردها، دلایل تاریخی، اجتماعی و سیاسی وجود دارند. این دلایل نهفته در زیر هر برخوردی به تفسیر قابل تفهیم است. نتیجه بر جدیت و اصرار در معقولترین مورد حل - که شرایط واقعی آنرا امکان‌پذیر ساخته است - استوار است. شاید این همچون دو کلمه‌ی ساده به نظر برسد. اما اگر اینها نباشند، راه حل اگر در سینی زرین هم تقدیم شود، معنایی برای آنانکه فاقد جدیت و اصرار هستند، در بر ندارد. واقعگرایی، جدیت و اصرار بر حل، نقش کلید و تعیین کننده‌ی نتیجه را بازی می‌کند. اگر با اصرار بگویید: «چنین اتونومی دلخواهی و یا بنا بر ضرورت، حق تعیین سرنوشت ملی یا چنین دولتی صد در صد را می‌خواهم»، نمی‌توانید مورد معقول پیش رویتان را ببینید؛ در نتیجه فرصتهای حل بیشماری را از خود خواهید راند. آنچه در مشکل کرد جاری است، تا حدودی این منطق و کج‌بینی است.

اصول و سیاست رئال، با هم قاطی می‌شوند. انگار سیاست رئال به منظور پایبندی به اصول اعمال نخواهد شد، برعکس با نام سیاست رئال از اصول صرف نظر می‌کنند! گرایشاتی که عبارت کج‌بینی و بیماری منطق بدانها اطلاق می‌شود، آنهاپی هستند که نمی‌توانند این دوگانگی را پشت سر نهند. این دوگانگی سهم بسزایی در بن‌بست جاری مسئله‌ی کرد دارد. این نوع برخوردها که با نام اصول، دگماتیسم و با نام سیاست رئال معنی تسلیم شدن کامل را پدید می‌آورند، مسئولیت دچار ساختن مسئله به شدیدترین مرض را نیز به دوش می‌کشند. حال آنکه تنوع رنگ بر حیات حاکم است. هر که بخواهد می‌تواند رنگ خود را بیافریند. برای یافتن رنگ حل در مسائل اجتماعی نیز، قبل از هر چیز لازم است آنهاپی که فاقد حس بینایی به غیر از سیاه - سفید هستند، از مرض کوررنگی نجات یابند. ما خود را از این واقعیت، مجرد نمی‌کنیم. ما نیز مرتکب همان خطاها شدیم. نکته‌ی مهم، توان رهایی از خطاست. در حالیکه در مسئله‌ی کرد، تلاش در راستای فهم مرحله، همان حلی است که در دوره‌ی پیش رویمان راهیابی به آن بگونه‌ای متراکمتر صورت می‌پذیرد. لازم است این موارد را در رابطه با راهکار، کاملاً مد نظر قرار داد. حل، چنانچه پنداشته می‌شود با انجام توافقاتی و یا در سایه‌ی برخوردهای عنوان شده از طرف دولت تحقق پذیر نخواهد بود. رئالیتی کرد فرصت چنین شیوه‌هایی از حل را نمی‌دهد. اما با گفتن اینکه «نشدد» و بن‌بست را همچون سرنوشتی دیدن، مسئله حل نمی‌شود؛ برعکس، چنین وضعیتی ضرورت جستجوی شیوه‌های دیگر حل را مطرح می‌سازد.

تجارب ۲۰ سال اخیر آشکار ساخته است که مشکل کرد با برخوردهای ملی‌گرایی بورژوا و اتونومیستی فئودالی قابل حل نخواهد بود. واقعیت دولت - ملت همسایه، در ارائه‌ی شانس به این مدل؛ خطر خفه شدن زیر دیوار تجرید را مطرح می‌سازد. بن‌بستی که برخورد ملی‌گرایانه‌ی اسرائیل - فلسطین راهگشای آن بوده است و نتایج آن که پیوندی با انسانیت ندارد، نمایان است.

این مدل ملی‌گرا که بازمانده‌ی قرن ۱۹ بوده و سوسیالیسم رئال بر ظرافت آن افزوده است، مسئول رشد حتی‌المقدور منطق سیاه - سفید است. نظام دمکراتیکی که تمدن غرب به بهایی گراف بدان دست یافته است، در اصل، کلید حل کلیه‌ی مسائل اجتماعی را ارائه می‌دهد. غرب، نخست تمامی عدم تفاهات تاریخی خود را برطرف ساخت؛ حال نیز به دنیا می‌آموزد. نمی‌توانیم بگوییم نظام دمکراتیک، خاورمیانه را نیز در بر گرفته است. اما بصدا در آوردن دروازه‌ی آن از سوی این نظام به مقیاسی رو به رشد نیز، یک واقعیت است. به غیر از نظام دمکراتیک، راه حل برای مشکلات چند جانبه‌ی ملی و اجتماعی به چشم نمی‌خورد. حال آنکه نظام دمکراتیک که برتری خود را با نتایجش به اثبات رسانده است، ارزش آن بعنوان مساعدترین راه جهت تحقق حداکثر نفع مشترک با حداقل زیان برای کلیه‌ی طرفها، روز به روز بیشتر ثابت می‌شود. ضمن پذیرش مرزهای سیاسی موجود، حقوق تمامی محافل، گروهها و فرهنگهای دارای مشکل را تحقق می‌بخشد. طی فرم تدریجی در راستای مساوات طلبی و آزادیخواهی در بطن مرحله، شناس ارتقاء و تحقق پیشرفت ارادی شایسته را به هر پدیده‌ای می‌بخشد. با وادار ساختن به آموزش، سازمان‌دهی، انتخاب و انتخاب شدن مداوم، قادر است با سیاست دمکراتیک، خود را به دولت و قوانین انتقال دهد. جوامع غرب، برتری خود را صرفاً مدیون پیشرفت علمی و فنی نیستند. بیش از آنها، نظام دمکراتیک است که این برتری را آفریده است. آنهاپی که هنوز از دمکراسی وحشت دارند، آنانکه می‌گویند «اول اقتصاد بعد دمکراسی»، در واقع ارا به را به جلوی اسب می‌بندند. دمکراسی اصیل برای توسعه‌ی سریع اقتصادهای عقب‌مانده باید از اولویت برخوردار باشد. در پرتو این واقعیت که از لحاظ علمی نیز به اثبات رسیده و برای صاحبانش جایزه‌ی نوبل به همراه آورده است، چاره‌جویی در سایه‌ی نظام دمکراتیک در کل خاورمیانه و فی‌الغور نیز در مسئله‌ی کرد، صرفاً یکی از طرق ممکنه نیست. در عین حال، مناسب‌ترین راه حل تحت شرایط موجود است. فاصله‌ی دولتهای ملی حکمران با دمکراسی، نباید همچون یک مانع و یا بعنوان وسیله‌ای جهت انحراف به راههای دیگر مشاهده شود.

همانگونه که در بخشهای قبل نیز توضیح داده شد، خود مسئله‌ی کرد، این دولتها را ناگزیر از پیشروی در راستای دمکراتیزه شدن میکند. زیرا بحران و بن‌بست عمیقی که در آن بسر می‌برند، نظام دمکراتیک را برای آنها نیز بحالت تنها گزینه‌ی صحیح درمی‌آورد. بنابراین رویارویی ساختارهای مسئله‌دار خاورمیانه با تمدن دمکراتیک معاصر، به ویژه در مسئله‌ی کرد، انتقال به نظام دمکراتیک را وارد مرحله‌ی اجتناب‌ناپذیر می‌سازد. (از آنجائیکه این موضوع در بخش مربوط به تفصیل ارزیابی شده است، آنرا تکرار نخواهم کرد.) در طول تاریخ، تمدن همچون ظهور خود در نمونه‌ی سومر، ظهور عصر تمدن دمکراتیک در خاورمیانه را با مضمونی جدید

ناگزیر می‌سازد. سرنوشت یک بار دیگر به کردها نقش کلید تشکیل تمدن دمکراتیک که ساختارهای بی‌معنی طبقاتی را پشت سر نهاده است را می‌سپارد. کردها صرفاً به حل حادترین مشکل ذاتی خود محدود نخواهند ماند، شانس تقسیم برادری و شرافت و اتحاد آزاد و راستین را نیز به خلقها خواهند داد. کلید طلایی رستگاری، آشتی و زندگی مرفه راستین را - که خلقهای منطقه در طول تاریخ آرزوی آنها داشته‌اند - ارائه خواهند داد. مشاهده‌ی این برخورد، نه بعنوان یک خیال، بلکه بعنوان یک لازمه‌ی حقیقت، اجباری برای رسیدن به جهان معاصر و راه مطمئن گذار از کلیه‌ی عقب‌ماندگیهایشان، انجام وظیفه با جدیت و اصرار، بایستی همچون لازمه‌ی تعهد راستین در قبال وظایف تاریخی درک شود.

در پرتو این چارچوب کلی در رابطه با حل مسئله‌ی کرد، درباره‌ی شیوه‌های حل ممکن برای هر کدام از کشورها و دولتهای محل زندگی کردها، سعی می‌کنیم موارد اصلی را در سطح تزهایی مطرح نماییم.

۱- مشکل کرد در ترکیه و حل دمکراتیک

جستجوی دلایل حدت مشکل کرد و راه حل آن در منطق شکل‌گیری و رشد روابط ترک - کرد، صحیحترین روش بررسی است. خود حل، یک نتیجه است. در صورت طرح منابع تاریخی و نحوه‌ی روند تکاملی الگوهای متکی بر آن به شکل خطوط کلی، جهت موفقیت آن می‌توانیم از اجرای روش علمی بحث کنیم. از آنجایی که در بخشهای مربوطه به تفصیل بدان پرداخته شده، به یاد آوری مختصر برخی از ویژگیهای خطی آن بسنده می‌کنیم.

الف) دوره‌ی امارات فتودالی و سلطنت:

این مرحله که در قرن ۱۱ میلادی با سلاطین بزرگ سلجوقی و سرازیر شدن طوایف اغوز آغاز می‌شود، بیش از درگیری با سازش اداره شده است. اتفاق اسلام سنتی علیه امپراطوری بیزانس اساس گرفته شده است. احترام به حقوق یکدیگر رعایت شده و خانهای کرد و ترک موجودیت همدیگر را به رسمیت شناختند. توافق آنها در جنگهای متعدد و در صدر آنها در جنگ ملازگرد، در أخذ نتیجه تعیین کننده بوده است. در حالیکه امارتها و سلطنت ترک از لحاظ نظامی و سیاسی نیرومند می‌شوند، کردها از نظر اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی در وضعیت بالاتری قرار دارند. فرهنگ کرد بیشتر در حال آسمیله کردن پیرامون است. مشکلات موجود از جنگهای بر سر برقراری نفوذ (جنگهای قدرت)، که در میان سلطنتها و امارتها طی قرون وسطی در هر سو وجود دارند، سرچشمه می‌گیرد. درگیریها چندان جنبه‌ی انتیکی و قومی آگاهانه‌ای ندارند. کشمکشهای مالکیتی، سیاسی و نظامی در بین طبقات حاکم، وجود دارد. بنابراین، جستجوی مشکلات انتیکی و قومی در روابط ترک - کرد، در این مرحله چندان معنایی ندارد.

در رژیم سلطنتی عثمانی، روابط نظم بیشتری یافته و موقعیت مشخصی کسب می‌کند. این تثبیت موقعیت بشکل آزاد گذاشتن امارتهای کرد در امور داخلی بطور اساسی و به رسمیت شناختن آن به شکل حکومتهای موروثی، تا سده‌ی ۱۹ ادامه می‌یابد. اینکه سلاطین این رابطه را در سطحی استراتژیک ارزیابی نموده‌اند، به وضوح در فرامی‌نمودی به چشم می‌خورد. روابط کردی که راساً خودشان بنا نهاده و با اصطلاحات ایالت، حکومتها و امارت کردستان بدان رسمیت بخشیده‌اند، نوعی جدایی را در بر می‌گیرد. نقش جغرافیایی که کردها بصورت عشیره و قوم به شکلی نیرومند در آن سکنی گزیده‌اند، همچنین اهمیت استراتژیکی که برای حکمرانی در خاورمیانه در بر داشته‌اند، عامل اساسی و مؤثر در این امر محسوب می‌شود. بدون سازش با امارات کرد، غلبه بر فتودلهای ایران و عربستان چندان امکان‌پذیر نیست. سلاطین ترک بر عمق این واقعیت واقفند. امارات کرد نیز با ارزیابی خوب این نیاز استراتژیک، نیرومندترین اتونومیهای امپراطوری را بنا نهادند. اتونومی‌گرایی کرد، موقعیت برجسته‌ی دوران فتودالی و نوعی راه حل می‌باشد.

آغاز تأثیرگذاری استعمار اروپا در خاورمیانه، از اوایل سده‌ی ۱۹، این موقعیت را در روابط کرد - ترک به لرزه درمی‌آورد. در سیاستهایی که دول استعمارگر سرمایه‌دار و در صدر آنها انگلیس، در خاورمیانه به شیوه‌ی حمایت از اقلیتهای مسیحی و دفاع از سلطنت در مقابل توسعه طلبی روس در پیش می‌گیرند، گرایش خطرناکی به شیوه‌ی تجرید کردها و بکارگیری آنها بعنوان برگ برنده، رشد می‌یابد. بعنوان اجرای سیاست «تفرقه بیانداز و حکومت کن»، انگلیس، که فاقد هرگونه پایه‌ی اخلاقی است، نقش بسیار خطرناکی بازی می‌کند. بازی با تمامی نیروها جهت برقراری نفوذ، علت حقیقی قتل عامهاست. صلح صدها ساله‌ی کمبایش معتبر عثمانی - کرد، به هم می‌خورد. مرحله‌ی بروز برخورد و درگیری بین اقوام آغاز می‌شود. ملی‌گرایی مبتنی بر استعمار سرمایه‌داری، بعنوان مرحله‌ی گلاویز شدن و تجزیه در تاریخ جای می‌گیرد. در روابط کرد - ترک لازم است این مرحله بعنوان مرحله‌ی ظهور و رشد مشکلات اساس گرفته شود.

ب) دوره‌ی ملی‌گرایی، عصیان و سرکوب

این دوره که استعمار سرمایه‌داری آغازگر آن بوده است، دوره‌ی ظهور و رشد مشکل کرد به معنای معاصر آن است. منطق نهفته در زیر این امر؛ بر بکارگیری کردها همچون لولو جهت وابسته ساختن اقلیتهای مسیحی به خود و در عین حال، بکارگیری عصیانهای کرد به شکل ماشه چکاندن به منظور بیش از پیش وابسته نمودن مدیران ترک و سپس ایرانی و عرب به خود می‌باشد. سعی بر استفاده از کردها به عنوان یک موش آزمایشگاهی و وسیله‌ی تحریک است. قصد ندارند مطابق نقش یک تمدن برخورد نمایند. در حقیقت، انگلیس نیز رهبری این سیاست را بر عهده دارد. دیگر دولتهای استعمار سرمایه‌داری نیز از ادامه‌ی این سیاست با مبنای قرار دادن آن فروگذار نخواهند کرد. این سیاست کردی که از سوی سرمایه‌داری امپریالیستی تا به امروز ادامه دارد، راهگشای ویرانها و تخریبات زیادی در بین کلیه‌ی خلقهای خاورمیانه و به ویژه کردها بوده است. ملی‌گرایی بورژوا که یک ویژگی جدایی‌ناپذیر این سیاست است، از آنجایی که از لحاظ سرچشمه بر هدف «تفرقه بیانداز و حکومت کن» استوار بوده است، نقشی منفی ایفا کرده است. در حالیکه در تشکیل بازار، زبان، فرهنگ و دولت ملی در اروپا نقش ایدئولوژیک اساسی را بازی می‌کند، در خاورمیانه به ابزار تفرقه افکنی بین خلقها تبدیل شده است. ضمن آنکه یکی از نقشهای اصلی را در فروپاشی امپراطوری عثمانی بر عهده دارد، زمینه‌ساز تجزیه‌ی موزائیک خاورمیانه، تنه‌اماندن خلقها، حتی چنانچه در اعراب و کردها دیده شد، تجزیه‌ی آنها به قسمتهای متعدد و تبدیل آنها به خوراکی ساده شده است. تعمیق این تجزیه، بعدها از سوی ملی‌گرایی محلی رو به رشد و خرده‌ملی‌گراییهای انتیکی نیز همراه با ایفای نقشی بعنوان دنباله‌روی سیاست «تفرقه بیانداز و حکومت کن» ادامه داده شد.

ملی‌گرایی ترک همچون واکنشی به فروپاشی امپراطوری عثمانی در صدر ملی‌گراییهای اولیه‌ی شکل گرفته در منطقه ظاهر می‌شود. این ملی‌گرایی که در اوایل توسط امثال نامق کمال با هدف مشروطیت هر چند به شیوه‌ای محدود در ماهیتی مترقی رشد می‌یابد، در حالیکه همچون عثمانی‌گرایی نوین مصطلح می‌شود، در اواخر

سده ۱۹ با جمعیت اتحاد و ترقی به شیوهی پان ترکیسم و از سوی عبدالحمید به شکل پان اسلامیسیم مصطلح گشته است. نظام مشروطه بعنوان دستاورد این ملی گرایی ظهور می یابد. این ملی گرایی فاقد جوهری دمکراتیک است. اظهارات اولیهی حریت و برابری، بعدها جای خود را به دیکتاتوری و نژادپرستی داده اند. جنگ جهانی اول که ورود بدان با چنین سیاستی صورت گرفته است، به تجزیهی امپراطوری انجامیده است.

ملی گرایی دوران جمهوری آتاترک، متفاوتتر است. نژاد پرست نیست؛ با تمامی تمدنهای آناتولی بعنوان منشاء خود نگریده و به آنها ابراز احترام می کند. شعار «بگو چه ترک سعادتمندی هستم» را برای اعتلای روحیه و آگاهی ملی خلق ترک - که از سوی عثمانیها تحقیر شده بود - بکار گرفته است. در اینجا نیز جنبه ای نژاد پرستانه وجود ندارد. تبدیل شدن خلق ترک - که در سراسر قرون وسطی از سوی سلاطین به دیدهی تحقیر بدان نگریسته می شود - به ملت مورد هدف قرار گرفته است. تفاوت میان ملی گرایی نژاد پرست ترک که بعدها رشد می یابد با ملی گرایی آتاترک مهم است.

ملی گرایی نژاد پرست ترک در دوران جمهوری، با وجود آنکه اتحادگرایی را مبنا قرار می دهد، از آن عقب تر است. بحرانهای رو به ازدیاد اقتصادی در برابر مهاجرت روستاییان به شهرها و رشد چپ گرایی، باعث می شود که این ملی گرایی که پس از دهه ۶۰ سیاسی شده و تعبیر خود را در الکو اجاقلر (کانون های ایدآلی) و حزب حرکت ملی (MHP) می یابد، به علاوه در جناحهای دیگر نیز یافت می شود، که امروزه به یکی از جناحهای اقتدار نیز تبدیل شده است؛ در نابود ساختن چپ نقش بسزایی ایفا کند. بروز تضاد آن با سیاست مدرنیزاسیون آتاترک، عدم دمکراتیزه شدن آن و تداوم اقتدارگرایی فاشیستی، توأم با بنیان نژاد پرستی نقش فلج کننده ای در آن دارد. با وجود مشاهدهی کوششهای مبنی بر نو شدن در ملی گرایی آتاترک و قبل از همه در حزب جمهوری خلق (CHP)، مدرنیزه شدن هنوز نتوانسته است جهش مطلوب را انجام دهد. سرنوشت ملی گرایی آتاترک به تحقق این جهش در راستای دمکراتیزه شدن بسته است.

عثمانی گرایی متداول، در صدد آن بوده است که خود را از طریق جریانی به شکل سنتز ترک - اسلام، نو سازد. این جریان که متکی بر اعتلای سیاسی اسلام است، بیشتر بعنوان گرایش لیبرال بورژوازی در حال رشد در آناتولی شکل می گیرد. گرایش مزبور که بر ترک بودن، بیش از اسلام تأکید می ورزد و در صدد تقویت و نیرویابی با استفاده از گرایشهای اسلامی موجود در میان ایران و اعراب است، در آخرین مرحله بیشتر در صدد رسیدن به سطح احزاب دمکراتیک - مسیحی اروپایی می باشد. جبههی اقتدار سنتی بورژوازی ترکیه که مدعی لیبرال شدن بوده و منشعب از حزب جمهوری خلق (CHP) می باشد؛ پس از تجارب حزب دمکرات (DP)، حزب عدالت (AEP) و حزب مام میهن (ANAP)، در حال تجزیه بسر می برد. این بلوک نتوانسته است نمونهی پایداری از دمکراسی طلبی ارائه دهد. امروزه آنچه بیش از همه بدان توجه می شود، کوششهای بورژوازی جهت ایجاد بلوک یک حزب دمکراتیک مرکزی است. هم راست مرکزی و هم چپ مرکزی با اهتمام به دمکراسی و حقوق بشر، در تلاش پر کردن این خلاء می باشند.

بحران فراجانبه ای که ترکیه در سطح جهان بدان گرفتار شده است، بن بست و بیچارگی ملی گرایی را نیز - که مهر خود را بر قرن اخیر کوبیده است - نشان می دهد. با وجود آنکه ملی گرایی آتاترک در تأسیس جمهوری نقش قطعاً داشته است، عدم بروز رفرم دمکراتیک تدریجی از جانب وی، پایه ای این بن بست را تشکیل می دهد. در سطح خاورمیانه نیز همان بیماری و بن بستها به چشم می خوردند. گرایشی اصلی که مهر خود را بر نیمه دوم قرن بیست زده است، شکست و مدفون شدن ملی گرایی نژادپرستی که با فاشیسم هیتلر به اوج خود رسید و برافراشتن پرچم دمکراسی از جانب اروپا - که فاتح پیشرفته ترین عصر ملی گرایی بود - می باشد. آتاترک کمابیش از ملی گرایی غرب در عصر مترقی خود بهره مند گشته است، از اینرو مدرن بود. فقط در حالیکه دوران پس از جنگ جهانی دوم بعنوان تمدن دمکراتیک معاصر شناخته می شود، سران ترک در باطن نتوانستند این پیشرفت تمدنی را درک نمایند؛ حتی اگر هم درک کرده باشند به دردشان نخورده و آنرا نپذیرفته اند. بیشتر، اداره ی جمهوری تحت یک اقتدار الیگارشیک را برای منافع خود مناسب یافتند. دمکراسی معاصر را بعنوان خطری برای منافع خود دیدند. این نیز به مفهوم گسست جمهوری از مفهوم تمدن معاصر می باشد.

در بنیان بحران اقتصادی، این حقیقت نهفته است. در حالیکه تمامی کشورهای شکست خوردهی اروپایی با استفاده از رژیمهای دمکراتیک به سطح امروزی رسیده اند، ترکیه همواره خود را از دمکراتیک شدن دور نگه داشته است؛ حتی چنین پنداشت که با مخفی نگه داشتن [چهره ی حقیقی] خود با توسل به دماغوی عظیم دمکراسی، می تواند جهشی انجام دهد. در حالیکه می پنداشت با مکاربهای دهاتی مآبانهی خود، معیارهای معاصر را به بازی گرفته و همه را گول زده است، تازگیها متوجه شده که با این کار سر ترکیه را به سنگ کوبیده است؛ مسلماً اقلیت سیاسی ترک همانطوریکه در نیمه دوم قرن بیست ادعای مدرن شدن جمهوری را در باطن درک ننموده است، از سوء استفاده از بقایای محدود آن نیز فروگذار نکرده است. واکنش ارتش نیز به شیوهی نظارت مداوم بر محافل سیاسی و جلوگیری از انحراف جمهوری با استفاده از چهار کودتای مهم، بوده است. ولی از آنجایی که این کودتاها بر پایه ی برنامه ای جدی صورت نگرفته و بیشتر حفظ جمهوری بر پایه ی معیارهای کلاسیک را مبنای کار خود قرار داده بودند، تاثیراتشان از درجا زدن فراتر نرفته است و راه را بر فساد بیشتر جمهوری از دورن و محافظه کار شدن آن گشوده است. آنچه در اواخر قرن بیست در جریان است، بحران صرفاً اقتصادی نبوده بلکه بحرانی فراگیر است که تمامی عرصه های اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی و سیاسی را شامل می شود. گامی فراتر از این وضعیت، فاجعه و تورم شدید است. در صورتیکه اصرار بر گذشته صورت پذیرد، وقوع چنین امری اجتناب ناپذیر می باشد.

آنچه ترکیه را از تمدن دمکراتیک معاصر دور می سازد، اعمال آنتی دمکرات ملی گرایان مرتجع و مدیران الیگارشیک می باشد. ترکیه، امروزه نتایج این تضاد را به شیوهی شدیدترین بحران مستمر در طول تاریخ خود، سپری می کند. هنگامی که ویژگی مقتدر و بسته بودن رژیم، راه رشد مداخلات داخلی را سد نمود، همانطوریکه در تاریخ نیز به وفور مشاهده شده است، انتظار مداخلات چاره ساز از خارج می رود. صندوق بین المللی پول و اتحادیه ی اروپا در تلاش انجام مداخله ای از دو کانال هستند. اما ترس و وحشت سنتی دولت و بافت بسته ی آن نسبت به شکوفایی دمکراتیک، از موفقیت مداخله ی خارجی نیز جلوگیری به عمل می آورد. بنابراین به محض جلوگیری از امکانات حل داخلی و خارجی، هر لحظه خطر وقوع انفجاری اجتماعی در نتیجه ی بحران نیز مطرح خواهد بود. در حالیکه ملی گرایی ترک به طور کلی در عمیقترین حالت بن بست بسر می برد، ملی گرایی نژاد پرست ترک که در صدد جستجوی جهشی با توسل به فاشیسم می باشد، با دیوارهای محکم شرایط داخلی و خارجی برخورد می کند. فاشیسم، هنگامیکه نتوانست پایگاه مستحکمی جهت اعتلا و اقتدار بیابد، هار شده و با خطر ائتلاف نیرو محصور می شود. کلبه ی شرایط داخلی و خارجی، تشنه ی یا تحول یا نابودی را بر هر دو نوع ملی گرایی تحمیل می کند. ارتش عمیقاً متوجه شده است که نخواهد توانست با استفاده از کودتای سنتی، کاری از پیش ببرد. بدست گرفتن کامل اقتدار نیز جهت طرح یک برنامه ی رفرم گسترده بعلت توافقات خارجی و شرایط داخلی موجود، چندان ممکن به نظر نمی رسد. فقط در صورتیکه جمهوری

با خطر تجزیه مواجه شود، انجام دخالتی آشکار می‌تواند مطرح شود. چرا که ارتش، بخش عمده‌ی نظارت و کنترل شدید را توسط شورای امنیت ملی به جای می‌آورد، که نقش آن رو به افزایش است.

در چنین شرایطی، ترکیه در حال بحث پیرامون مشکلات گسترده‌ترین تغییر و تحول در طول تاریخ خود می‌باشد. بحث به واسطه‌ی رسانه‌های گروهی نیز روز به روز در اقصا نقاط آن انعکاس می‌یابد. این بحث نه به مباحثات سطحی قبل از مشروطیت روشنفکر - بروکراتها و نه به جهش دمکراتهای داخل CHP، پس از جنگ جهانی دوم شباهت دارد. این بحثی است که مباحثات چپ - راست ترکیه‌ی دهه‌ی ۷۰ را پشت سر می‌نهد. مرحله‌ای که جامعه و اقتصاد بدان رسیده است، بن بست نظام سیاسی، شکلی که مسئله‌ی کرد یافته است و ناهمخوانی‌های موجود با جهان خارج، نقش اصلی را در این امر ایفا می‌کنند. همچون گذشته، پشت سر نهادن بحران و اغتشاش از طریق محدودیت‌های سطحی را کسی باور نمی‌کند. هر چاره‌اندیشی که بصورت یکجانبه اتخاذ شود، مفهومی فراتر از تشدید بیشتر بحران و مشکلات در بر ندارد، این وضعیت نمایانگر عدم تشخیص صحیح کافی اوضاع می‌باشد.

ترکیه با ایدئولوژی ملی‌گرایی به این مرحله‌ی اضطراری رسیده است. مشکلات با ایدئولوژی ملی‌گرایی حل نشده بلکه شدت می‌یابند. واقعیت موجود در کل خاورمیانه مؤید این مطلب است. بحران ترکیه نشانگر یک وضعیت کلی در امپریالیسم است. شباهت آن با [اوضاع] آرژانتین، برزیل و اندونزی از این وضعیت کلی سرچشمه می‌گیرد.

با نگاهی به نمونه‌ی ترکیه از نزدیکتر، می‌توان این موارد را بیان داشت: اقتصاد سرمایه‌داری با نظام موجود نمی‌تواند بیش از این رشد یابد. برعکس پسرقت خواهد کرد. دوران تاسیس جمهوری، دوران ایجاد اندوخته‌ای سرمایه‌داری بدست دولت و انشعاب و آفرینش بورژوازی نوپا از بطن بروکراسی بود. سرمایه‌داری [در ترکیه] بدین شکل پایه‌ریزی شد. دهه‌ی ۱۹۵۰ دوران رشد و توسعه‌ی سرمایه‌داری بود. در این مرحله، حمله‌ای در عرصه‌های سرمایه‌داری زراعی در مناطق غیر شهری و سرمایه‌داری صنعتی در شهرها صورت پذیرفت. در کنار سرمایه‌داری بروکرات، مرحله‌ی انباشت خصوصی نیز شکوفا شد. سرمایه‌داری صنعتی نیز اولویت یافت. در اواخر دهه‌ی ۱۹۸۰ حمله‌ی سرمایه‌ی مالی آغاز شد. با استقرار داخلی و باز کردن درهای صنایع به روی خارج، حمله‌ی دیگری صورت پذیرفت. سرمایه‌داری ترکیه با استفاده از تمامی این اقدامات، به دوران مشخصی پا نهاد. می‌توانیم بگوییم که از حالت اقتصاد جهان سوم توسعه نیافته، به موقعیتی راه یافت که قادر به رقابت با کشورهای اروپایی باشد. آنچه کم داشت، تاسیس سیستم سیاسی این ساختار اقتصادی بود. در این مورد با تردید عمل کرد، مانع اساسی در این زمینه نیز مشکل گرد بود.

اگر مرتبط با تاریخ نزدیک به بررسی آن پردازیم، در تاسیس جمهوری نیز به وضعیتی مشابه برمی‌خوریم. جمهوری به محض تبدیل شدن به نظام، کردها را از یاد برده است. ولی همواره با احساس خطر از ناحیه‌ی آنان از حلی که بتواند آنها را با نظام سازش دهد، دور بوده است.

عصیانهای کرد همانطوریکه مطرح شد، عصیانهایی با بنیان جدایی طلبی نیستند و عصیانهای کرد که در سراسر قرن نوزدهم ادامه داشته است، نه به منظور جدایی از نظام بلکه به سبب طردشان از آن ظهور یافته‌اند. مرکزگرایی رو به رشد، جایی به کردها نمی‌داد. کردها همانگونه که اتونومیهای گسترده‌ی سابق را از دست داده بودند، می‌دیدند که در نظام مرکزی تازه نیز جایی برایشان وجود ندارد. دولت‌های بزرگ نیز ضمن تحریک گاه بگاه رویدادها جهت وابسته نمودن بیشتر ترکیه، هیچگاه به منظور جدایی به آنها کمک نکرده‌اند. در بنیانگذاری جمهوری، این وضعیت بیش از پیش آشکار شده است. کردها تنها اتونومیهایشان را از دست ندادند، بلکه خود را با انکار کلیه‌ی موجودیشان مواجه یافتند. مسلماً دولت‌های صاحب منافع و ابتدا انگلیسها، بدین وسیله از عصیانهای ظهور یافته نفع برده‌اند، نهایتاً نیز با کمالیست‌ها سازش کرده‌اند. دوره‌ی پس از آن، فرسوده ساختن و فراموش کردن کردها و قرار دادن آنها در مرحله‌ی ممنوعیت کامل است. پاسخی که در نمونه‌ی عینی PKK در این امر داده شده و جنگ فرسایشی شناخته شده در ربع آخر سده‌ی بیست را موجب شده است.

جمهوری که در حین تاسیس به بهانه‌ی عصیان کردها نتوانست خود را دمکراتیزه کند، در حالیکه در مهمترین مرحله‌ی دوران مدرنیزه شدن لازم بود نظام خود را از طریق دمکراتیزاسیون تکوین نماید، باز هم با گذاشتن نقابی ناشی از ترس و وحشت از تجزیه‌ی خود چنین پنداشت که با سرکوب کردها می‌تواند مسئله را حل نمایند. از میان برداشتن مسئله را از طریق بسیج عمومی بشکلی جنون آمیز و بکارگیری همه‌ی راهکارهای جنگ و یژه، در دستور کار خود قرار داد. طبق برخی از منابع، ۱۰۰ میلیارد و به گفته‌ی برخی دیگر ۴۰۰ میلیارد دلار را هزینه‌ی این کار نمود. نتیجه؛ دچار شدن اقتصاد موجود به بحران، از هم پاشیدن شیرازه‌ی عرصه‌ی اجتماعی و ورشکستگی کامل عرصه‌ی سیاسی است. حمایت از حاکمیت موجود به زیر ده درصد کاهش یافته است. اقتصادی که هنگام فروپاشی آن از سوی دنیا تعقیب می‌شود، در وضعیتی است که بدون IMF حتی قادر نیست یک روز هم ادامه‌ی حیات دهد. به حالت یک جمهوری درآمده است که اگر ایالات متحد امریکا، اتحادیه‌ی اروپا و موسسات جانبی آن نباشند، نمی‌تواند به حیات خود ادامه دهد، چه برسد به اینکه با دنیا رقابت کند. واقعیتی که ملی‌گرایی ترک، ترکیه را بدانجا آورده و در آن رها کرده است که نه توانسته کردهای خود را نابود کند و نه کاملاً آسیمیله نموده است؛ برعکس، چنان حقیقت کردی سر بر آورده است که به رهبری PKK در تحول دمکراتیک عظیمی بسر می‌برد.

در برابر این وضعیت عینی، سعی بر برداشتن گامهایی جهت مرحله‌ی پیش رویمان می‌شود. خواه راست مرکزی، خواه چپ مرکزی از نو خود را جمع و جور نموده، در تلاش تشکیل حزب هستند. احزاب موجود و آنهایی که از هم اکنون کهنه شده خوانده می‌شوند، ادعای خود را ادامه می‌دهند. حکومت به موقعیتی رسیده است که انگار در وقت اضافی بازی می‌کند. مردم، شدیداً خواستار تغییر ریشه‌ای است و ترجیح جانبداران‌های آنها از تمدن دمکراتیک، قطعی است. ارتش در موقعیتی نیست که قادر به انجام کودتا باشد؛ مخالفی با تحولات جدید در کارا کتر دمکراتیک و لائیک جمهوری، بدون وارد آوردن فشار زیاد بر توازنات، موجود نیست. PKK موضع قطعی را در ترجیح حل دمکراتیک، در موقعیت دفاع مشروع اتخاذ نموده است.

در برابر این تابلو، عدم قابلیت حل مشکلات با تدابیر یک جانبه، امری آشکار است. منطقی چنان ایجاب می‌کند که حل، فراگیر و متداخل باشد. در اثنای بنای یک ساختمان، حتی باقی گذاشتن یک گوشه‌ی خلاء نیز کل ساختمان سازی را بی‌معنی می‌کند. در حالیکه تغییراتی در قانون اساسی و قوانین انجام می‌شود، باز هم کردها با طرد رودرو قرار می‌گیرند. از هم اکنون راه درگیری نوینی باز گذاشته می‌شود. ملی‌گرایی نژادپرست، بازی با سرنوشت ترکیه را ادامه می‌دهد. می‌خواهد با رعب و وحشت، دوباره آینده‌ی ترکیه را وابسته نماید. بنابراین بحران باز هم عمق می‌یابد. منزوی شدن از جهان و دچار شدن به محدودیت داخلی، توده‌ها را به نقطه‌ای انفجار می‌رساند.

در حقیقت، جمهوری در تغییری بزرگ بسر می‌برد. بنیانهای کهنه‌اش به سرعت فرو می‌ریزد. نو بودن به شدیدترین رغبت مبدل شده است. آنهایی که در برابر تغییر می‌ایستند، شدیدترین واکنش را دریافت می‌دارند. انگار حتی در حرف هم باشد، کسی نمانده که جانب سازش، تغییر و تحول را نگیرد. اما ترکیه می‌ترسد. ترکیه از تاریخ نزدیکش می‌ترسد. بدلی ل جرمهای مرتکب شده در برابر کردها می‌ترسد. از جرمهایی می‌ترسد که در دوران نزدیک در مورد نیروهای دمکراسی اعمال کرده است. از موازین دمکراسی و دورویی‌هایش در برابر آنها می‌ترسد. تمامی این وحشتها، بحران را باز هم عمیقتر می‌سازد. بحران، چنانچه گفته شد، واقعات ک بعدی نیست. قبل از هر چیز، سیاسی است. ابعاد سیاسی، روانی، اجتماعی، معنوی و اقتصادی آن کاملاً متداخل هستند. به نقطه‌ی «یا حل کامل یا بن بست کامل» رسیده است. با توجه به اینکه دیگر هیچ مشکلی از طریق کودتا و سرکوب قابل حل نبوده و چنین وضعیتی نیز در میان نیست، مرحله‌ی پیش رو ناگزیر باید دیگرگونه باشد. وضعیتی نیز در کار نیست که با ملی‌گرایی قابل حل باشد. نه چپی مطرح است که سرکوب شود و نه حرکت کردی در حال جنگ. ملی‌گرایی علیه که خواهد جنگید؟ تمامی همسایگان خواستار دوستی هستند. مردم اصلاً جانبدار خشونت نیستند، برعکس از خشونت بیزار شده و آنرا نفرین می‌کند. اگر بیش از این بدان فشار وارد شود، احتمال وقوع عظیم‌ترین انفجارهای اجتماعی موجود می‌باشد.

یعنی اینکه، دیگر ترکیه در مرحله‌ای از تاریخ بسر می‌برد که زمینه‌ی مادی ملی‌گرایی، عصیان و سرکوب و فشار از بین رفته و کارکرد آن به اتمام رسیده است. مرحله‌ی ملی‌گرایی، عصیان و سرکوب پایان می‌پذیرد. هر چند هم برخی نخواهند، اعم از اینکه ملی‌گرایی نژاد پرست ملت حاکم و ملی‌گرایی بورژوازی [ملت] سرکوب شده و یا چپ‌گرایان کهنه یا اسلام‌گرایان سیاسی باشند، دیگر دوره‌ای فرا می‌رسد که نقش آن‌ان به پایان رسیده و نمی‌توانند وجود داشته باشند. هر چند ترکیه نواقص مهمی هم در مورد تغذیه‌ی ایدئولوژیک و سیاسی داشته باشد، ولی واقعاً به مرحله‌ی نوینی راه می‌یابد. توده‌های مردم، قطعاً به نحوی شدید در انتظار مرحله‌ی نوین هستند. دولت در وضعیتی بسر می‌برد که اگر تغییر نیابد، تمام کارتهایش رو خواهد شد. اگر سیاست مرحله‌ی نوین را از جهت ایدئولوژیک، سیاسی و معنوی نتواند از نو بیافریند، قطعاً در همان کلاس خواهد ماند. اگر نمی‌خواهد انفجاری اجتماعی همچون خطری رو به رشد بوجود آید، لازم است به مرحله‌ی نوین راه یافت. در برابر ابعاد این بحران سیاسی، روانی و اجتماعی، هر چند هم دلار تزریق شود، تا زمانیکه شرایط مرحله‌ی نوین فراهم نشده و نوسازی صورت نپذیرفته است، اقتصاد نمی‌تواند از بحران رو به رشد کنونی رهایی یابد. مرحله‌ی نوین، به مرحله‌ای مبدل می‌شود که در آن تمامی این بن‌بستها پشت سر نهاده شده و تغییر و تحول از لحاظ ذهنیت و نوسازی تحقق می‌پذیرد. جمهوری حقیقتاً بعنوان دولت حقوقی لائیک و دمکراتیک از نو پایه‌گذاری شده و در عین حال مسئله‌ی کرد نه با به کنار گذاشتن بلکه بر پایه‌ی اتحادی دمکراتیک چاره‌یابی می‌گردد.

ج) نوسازی جمهوری و مرحله‌ی حل دمکراتیک مشکل کرد

در مورد اینکه بحران سال ۲۰۰۰ در ترکیه از طریق دمکراتیزه شدن دولت، جامعه و ساختارهای سیاسی قابل رفع خواهد بود، یک اتفاق نظر کلی وجود دارد. نه یک آشفتگی مجدد و نه وحدت و برابری با گفته‌های ملی‌گرایانه، انتظارات مرحله را بازتاب نمی‌دهند. خلق به اندازه‌ی شعارهای ملی‌گرایانه، برخوردهای دماغ‌گوشیک جنگ آفرین را نیز نمی‌پسندد. در یک سیستم دمکراتیک، همراه با دولت حقوقی بی‌آلایش، به یک نظام اقتصادی دور از بی‌چارگی و رهایی یافته از تورم که قادر به حل بیکاری و برقراری نظارت بر نحوه توزیع عادلانه باشد، نیاز است. صلح، آزادی و عدالت را که آرزوی تاریخش است، می‌خواهد. کاراکتر مرحله‌ی نوین با این ارزشها شکل خواهد گرفت. برای این منظور یک قانون اساسی جدید مورد نیاز است. اساس گرفتن اراده‌ی تجلی یافته‌ی خلق در این قانون اساسی، شرط دمکراتیک بودن آن است. یک قانون دمکراتیک احزاب سیاسی و انتخابات، جهت دستیابی سیاست به بافتی دمکراتیک الزامی است. در حالیکه قانون اساسی دولت را دمکراتیزه می‌کند، قوانین احزاب سیاسی و انتخابات، سیاست را دمکراتیزه می‌کنند. موسسات جامعه‌ی مدنی هم که از طریق قوانین از اهمیت برخوردار می‌شوند، اساسی‌ترین ابزار دمکراتیزه شدن جامعه هستند. با تعیین آزادی بیان در عرصه‌ی اندیشه و فرهنگ، حقوق اساسی بشر نیز به حالت ضوابط در خواهد آمد. هر جنبش سیاسی خواستار رهیافت به اقتدار، فقط در صورت پایبندی به این پروژه‌ی دمکراسی شدن از شانس موفقیت برخوردار می‌شود. گرایش عمومی، در مقیاسی روز افزون خود را بدین نحو انعکاس می‌دهد. امکان این پیشرفتهای ساختاری، انقلاب ذهنیت را الزامی می‌کند. اینکه هر کسی می‌گوید «من هم تغییر یافتم» نشان دهنده‌ی پیشروی انقلاب ذهنیت است.

تعبیر مرحله‌ی پیش روی ترکیه از لحاظ دولت و جامعه بعنوان ترکیه‌ی دمکراتیک، واقعیه‌ی آن است. اولین دوره‌ی جمهوری، دوره‌ی جمهوری اتوریتار، بدلیل تاسیس، اصلاحات و حفظ (۱۹۲۰ - ۱۹۵۰)؛ دومین دوره، دوره‌ی جمهوری الیگارشیک بعنوان مدیریت اشتراکی و راحت‌طلبانه‌ی قشر محدودی از طبقات بالایی (۱۹۵۰ تا ۲۰۰۰)؛ دوره‌ی جدید، دوره‌ی جمهوری دمکراتیک که بمعنای بازتاب اراده‌ی خلق بر پایه‌ی ضوابط دمکراتیک می‌باشد. یعنی مرحله‌ای است که در آن بسر می‌بریم. این دوره از لحاظ ذهنیت و نهادینگی بر پایه‌ی یک جنبش متراکم اجتماعی شکل می‌گیرد.

حل دمکراتیک مسئله‌ی کرد، هم علت اصلی این مرحله و هم تکامل دهنده‌ی آن است. دو دوره‌ی نخست جمهوری، علیرغم اینکه کردها متفق استراتژیک نظام در هنگام تاسیس بودند، با طرد و انکار آنان بدلیل ملی‌گرایی و عصیانها سپری شده است. حال آنکه مصطفی کمال، رهبر رهایی ملی، در حین ارگانیزه کردن جنبش، ترک‌ها و کردها را بعنوان دو متفق استراتژیک که همچون گوشت و ناخن به همدیگر نیازمندند، کنار هم قرار داد. بکار گرفته شدن عصیانها تحت رهبری فنودالی جهت انکار کردها، بدیمن‌ترین واقعه‌ی جمهوری است. این واقعه، راهگشای معلول ماندن جمهوری بوده و با منطبق تاسیس آن به چالش افتاده است. همانگونه که انکار پدیده و مشکل نتوانسته است موجودیت آنرا از میان بردارد، قادر نبوده است از مطرح شدن آن به شیوه‌ی شدیدتر نیز ممانعت به عمل آورد. بن بست همواره وحشت آفرین بوده است. این هم جمهوری را به خشکی و انعطاف ناپذیری کشانده و دمکراتیزه شدن آن را سد نموده است. رسیدن ملی‌گرایی به درجه‌ی شوونیسم، مانع از مشاهده‌ی واقعیت‌های تاریخی شده است. کردها همانگونه که در بخشهای مربوطه نیز مطرح شده، تکیه‌گاه رشد روز افزون ترک‌ها در آناتولی و در شرق می‌باشند. با قطع این پایه، هویت ترک موجود در آناتولی، به تنهایی به زور بر سر پا می‌ایستد. در تمامی مراحل بحرانی تاریخ، این حقیقت مشاهده شده است. تاریخ اثبات می‌کند توفیق ترک‌ها در ورود به آناتولی و پیروزی ملازگرد در سال ۱۰۷۱ بدون کردها امکان‌پذیر نمی‌بود. تبدیل امپراطوری عثمانی به قدرتی خاورمیانه‌ای نیز در سایه‌ی پیروزی بدست آمده با مشارکت امارتهای کرد در جنگ چالدران در سال ۱۵۱۴ م. امکان‌پذیر شده است. بیانات و فرامین متعددی از مصطفی کمال نشان می‌دهد که جنگ رهایی ملی بدون کردها به پیروزی نخواهد رسید. شمار زیادی از رویدادها و پیشرفتهای وجود کردها، به نفع ترک‌ها نتیجه داده است. با وجود این واقعیتها، نیست انگاشتن کردها، در اصل به معنی زدن تیشه بر ریشه‌ی خود می‌باشد. تاثیر برده ساز شوونیسم، در اینجاست. هم مشارکت بعنوان متفقی مورد نیاز بسان گوشت و ناخن و هم سپس نیست انگاشتن به

محض رفع نیاز، منفی ترین سیاست جمهوری بوده است. این برخورد نتیجه‌ای فراتر از ضربه زدن به خود نبخشیده است. همانگونه که آسیمیلاسیون مورد انتظار نتوانست تحقق یابد، تکنولوژی و امکانات ارتباطاتی معاصر، بی‌اعتباری این نوع راهکارها را از این پس بطور قطعی آشکار نموده است.

بدین وسیله، روشن ساختن برخی از اصطلاحات در رابطه با بی‌اعتباری ترس ناشی از پدیده‌ی کرد حائز اهمیت است.

اولین مورد، حساسیتی است که در رابطه با یکپارچگی کشور و وحدت دولت بروز یافته است. این حساسیت بیشتر از ترس بروز یافته از مسئله‌ی کرد ناشی می‌شود. ترس، انکار را و انکار عصبان ناموزون و بحرانهای مداوم را در پی داشته است. نتیجه نیز خود فریبی و تلفات سنگین مادی و معنوی است. حال آنکه استحکام یکپارچگی کشور در نتیجه‌ی ادامه‌ی حیات کردها با موجودیت زبانی و فرهنگی خود به شکلی برادرانه در سرزمین مادریشان، امری آشکار است. از نتیجه دادن جدایی بعد از شناخت آزادی برای کردها و منجر شدن به ملتی جداگانه، احساس وحشت می‌شود. بی‌فایده‌گی و بی‌معنی بودن جدایی را براحتی می‌توان از طریق بحث آزادانه، اثبات کرد. همزیستی در متن آزادی و تأثیر رهابخش آنرا از هر نظر می‌تواند نشان داد. در واقع، جدایی جریانی است که ملی‌گرایی آنرا برانگیخته است. نه فقط یک طرف بلکه هر دو طرف نیز در این امر مسئول هستند. پادزهر ملی‌گرایی، گزینه‌ی آزادی و اتحاد دمکراتیک است. تبدیل شدن و یا نشدن به ملتی جداگانه و مسئله‌ی ملت واحد نیز مسئله‌ی است که می‌تواند از طریق مباحث علمی پشت سر نهاده شود. اینکه کردها وارد مرحله‌ی ملی شده‌اند یا نه و اگر هم شده‌اند، خطری برای ملت ترک تشکیل می‌دهند را باز هم می‌توان یک ادعای فاناتیسم ملی‌گرایانه دانست. آشکار است که آیا طرد و محصور نمودن به زور کردها، ملت ترک را تقویت نخواهد کرد. گذشته از این، ترکه‌ها نه به تعداد بلکه با دمکراسی و اقتصادی پیشرفته، بیشتر تقویت می‌شوند. ارزیابی شدن کردها بعنوان پدیده‌ای جامعه‌شناسانه، بیشتر به نفع ملت ترک است. ملت ترکی که موجودیت کردها را پذیرفته است، احترام و وحدت طلبی بیشتری در میان کردها پدید می‌آورد؛ عکس آن یعنی انکار شدن، ممنوعیت زبان و محرومیت از حق آموزش به زبان مادری راه را بر له شدن و حقارت مداوم می‌گشاید. برای هر دو طرف نیز بروز رفتاری مضرتر از این ممکن نیست.

موردی که خواستند بعنوان اتفاق نظری مشترک بیان نموده و پیشنهاد کنند، به شکل یاد کردن از ملت واحد با نام کشور - همانگونه که در کشورهای متعددی به چشم می‌خورد - می‌تواند انجام پذیرد. برای مثال، این موارد در سوئیس، بلژیک، اسپانیا، روسیه، ایالات متحد آمریکا و بسیاری از کشورهای دیگر به چشم می‌خورد، هر چند که موجودیتهای زبانی و فرهنگی متعددی نیز وجود داشته باشد. ملت واحد سوئیس، بلژیک، اسپانیایی و امریکایی چگونه ممکن است، به همان شیوه ملتی واحد بعنوان ملت ترکیه نیز ممکن است. ملت ترکیه بجای ملت ترک واقع‌گرایانه تر بوده و تناسب بیشتری با رئالیتی تاریخی و اجتماعی دارد. هر زبان و فرهنگی، همچون شاخه‌های درختی واحد می‌تواند بعنوان شاخه‌ای در این موجودیت واحد جای بگیرد. نیست انگاشتن به زور موجودیتهای فرهنگی و پدیده‌های اجتماعی که جهان آنرا بعنوان یک سرچشمه‌ی غنا مشاهده می‌کند، حقیقتاً نه ممکن است و نه هیچ فایده‌ای در بردارد. بررسی کردها بعنوان غنای فرهنگی در بطن موجودیت ملی همان کشور، می‌تواند مساعدتی راستین به ملت ترک نیز ارائه دهد. به حد کافی ثابت شده است که در غیر اینصورت می‌تواند سرچشمه‌ی بزرگترین زیانها را از طریق ظهور مداوم، تردید، درگیری و حملات نظامی تشکیل دهد. رها کردن پدیده‌های اجتماعی در حال آسیمیلاسیون طبیعی، و در کنار آن فراهم آوردن زمینه‌ی رشد و ادامه‌ی حیات ارزشهای فرهنگی دلخواه خود، ترند (گرایش) اساسی بشریت در طول تاریخ بوده است. فقط متعصبین جزمی اقدام به تصفیه‌ی موجودیتهای فرهنگی نموده‌اند. جای اینان نیز در تاریخ مشخص است.

اگر این جنگهای لفظی و یا برخوردهای شوونیستی، ترک شوند، مانعی جدی برای در نیامدن کردها به حالت شهروندان پایدار و آگاه جمهوری نمانده و حل اصلی مسئله‌ی کرد نیز در این نقطه با شهروندی جمهوری‌ای که آزادانه و با هویت فرهنگی خود در آن مشارکت جسته است، آغاز می‌شود. چاره، نه دولت جداگانه، نه انکار و نه حملات نظامی است؛ انتخاب آگاهانه و سازمان یافته‌ی شهروندان آزاد برخوردار از حقوق یکسان در هر مورد، به معنی جمهوری دمکراتیک است؛ این نیز جدایی نیست. یکپارچگی راستین برادرانه و بهره‌گیری مشترک از کلیه حقوق، بدین منظور است. در این برخورد، خطر اینکه زبان کردی به زبان رسمی تبدیل شود و سپس فدراسیون نیز متعاقب آن بیاید، نیز وجود ندارد. برخی از برخوردهای ملی‌گرایی شوونیستی پیوسته این دماغوژی را بر زبان می‌رانند. از آنجایی که نفهمیده‌اند یک رژیم دمکراتیک راستین، ارزشمندتر از دولت جداگانه و همچنین فدراسیون بوده و حقوق را متحقق می‌سازد، این سفسطه را پیش می‌کشند. قدرت دمکراسی از قابلیت بی‌نظیر چاره‌یابی و ویژگی تحقق سازش و گسترده‌ترین ائتلاف، سرچشمه می‌گیرد. در صورتیکه دمکراسی رژیم غالب نباشد، شاید بتوان از خطر جدایی و یا فدراسیون بحث نمود. اقلیتی می‌تواند چنین ادعا کند. اما اینکه دمکراسی یگانه رژیم است که حداکثر سطح منافع برای خلقها، گروهها و حتی طبقات تامین می‌کند، با برتریش به اثبات رسیده است.

دیگر ممانعت از مشارکت کردها بعنوان پدیده‌ای تاریخی در جمهوری دمکراتیک همچون شهروندان آزاد با هویت فرهنگیشان، از هر نظر مشکل است. قبل از هر چیز در مورد دمکراتیزه شدن نمی‌توان از این جلوگیری شود: «با از دمکراسی صرف نظر خواهی کرد، یا اینکه مشارکت آزاد را خواهی پذیرفت» جلوگیری از این امر با دماغوژی و سرکوب، ارتجاع می‌باشد که در عصر ما قطعاً پذیرفته نخواهد شد. این امر نه بنا به ضرورت مدرن بودن و نه با آتاترک‌گرایی توجیه پذیر است؛ برعکس یک گفته‌ی فاشیسم است و باید آنرا ترک کرد. آنچه می‌ماند این است که خلقها به نیرومندترین شیوه با اراده‌ی آزاد سرنوشت خود را تعیین می‌نمایند، این نیز به معنی برقراری راستین یکپارچگی کشور و وحدت دولت است.

این برخورد که در طول تاریخ متناسب با روح روابط ترک - کرد بوده است، با ویژگیهای دمکراتیک و حقوق بشر عصرمان هم کاملاً همخوانی دارد. اگر دقت شود در این حل، بحثی از تغییر مرزها، اتونومی و فهرست جداگانه‌ای از حقوق اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و سیاسی به میان نمی‌آید. تنها ضرورتی که مشاهده می‌شود، پایبندی حقیقی به نظام دمکراتیک و دست برداشتن از ادعاهای فاشیستی، شوونیستی و جریان یافتن هویت و آموزش فرهنگی همه‌ی گروهها، بدون انکار نظام رسمی از طرف آنها است.

گوهر حل دمکراتیک مسئله‌ی کرد، این است. شاید بخشی از کانونهای ملی‌گرای کرد از این ناراحت شوند، یا ممکن است اینرا «خیانت به قضیه‌ی صد ساله‌ی کرد» نیز بنامند. اما این ملی‌گرایی نیز همچون ملی‌گرایی شوونیستی ملت حاکم، بجای ارائه‌ی راه حل و چاره‌یابی مسئله، غیر از عمیق ساختن دشمنی، جدایی طلبی، افزایش درد و خون و تلفات مادی و معنوی مداوم چیزی به ارمغان نیاورده است. اینان به سبب اینکه فاقد پشتیبانی مردمی هستند، به حل دمکراتیک نزدیک نمی‌شوند. از آنجایی که اتونومی خواهی با منافعتان تناسب بیشتری دارد، ایستاری دور از دمکراسی دارند.

به محض گشایش راه حل دمکراتیک در این شرایط حداقل، با مطرح شدن مسئله در ابعاد قوانین اساسی و قانونی توسط ائتلافهای گوناگون، به مرور زمان در مسیر حل قرار می‌گیرد. جایگیری در قانون اساسی و [سایر] قوانین، یک مسئله‌ی زمان و مبارزه‌ی دمکراتیک است. دیر یا زود ثمره‌ی آن برداشت می‌شود. می‌تواند طرحها و تشکیلاتهای اقتصادی - اجتماعی مناسب برای منطقه بوجود بیاید. مراسمهای فرهنگی و هنری، چاپ و نشر به زبان خود و آموزش به زبان مادری هستند که در خلال مرحله طی تهیه‌ی مقدمات بلندمدت حل خواهند شد. با تبدیل دمکراسی به یک فرهنگ زندگی، حل کلیه‌ی مشکلات امکان‌پذیر خواهد شد.

آشکار است که این حل متواضعانه‌ی مشکل کرد همپایه‌ی یکپارچگی ترکیه، کمک شایانی به وحدت دولت نیز خواهد نمود. کاملاً آشکار است که کمکهای مفید و کسب احترام از هر منطقه، از عضویت در اتحادیه‌ی اروپا گرفته تا روابط با خاورمیانه، کشورهای قفقاز، آسیای میانه، منطقه‌ی بالکان و کشورهای متعدد دیگری فرا خواهد رسید. اینکه، ترکیه‌ای که در داخل، کل نیروی خود را وقف پیشرفت اقتصادی نموده، مشکلات امنیتی را حل کرده و بین تمامی هموطنانش آشتی برقرار کرده باشند، نمی‌توان تصور کرد که سرعت توسعه نیابد. تبدیل کردها به شهروندان شرافتمند و زیستشان در روستاها و شهرهای خود، مسلماً به حل بسیاری از مشکلات همچون عدم تعادل جمعیت در متروپولها، بهداشت، حمل و نقل، رشد بی‌رویه‌ی جمعیت و آموزش کمک خواهد کرد. جمعیت کردی که به روند تولید و معامله راه می‌یابد، به خودی خود منشاء ثروت است. نباید فراموش کرد که انسان آزاد بیشتر تولید و مصرف می‌کند. این نیز راه حقیقی پیشرفت اقتصاد است. نه فقط بحران و رکود رفع خواهد شد، بلکه پیشی گرفتن از بسیاری کشورهای پیشرفته در این وضعیت و دستیابی ترکیه به موقعیت رهبری واقعی منطقه، مطرح خواهد بود. در افق چنین حلی، این واقعیتها به چشم می‌خورند. بن‌بست کنونی، میراثی است که به ترکیه رسیده است. خون، درد، خسارت از هر سو و بازگشت به همان نقطه‌های اول؛ اگر جمهوری ترکیه چنین فکر کند که می‌تواند با انکار کردها در مرحله‌ی پیشرویمان دمکراتیک شده، بحران را پشت سر نهاده و با وحدت در داخل و توافقات نیرومند در خارج به راه خود ادامه دهد، اینکه چنین کاری خود فریبی است آشکار است و آنچه امروزه به شیوه‌ای عمیق در جریان است، اثباتگر آن است. حتی یک حمله‌ی نوین گریلای PKK که هنوز در موقعیت آتش بس بسر می‌برد، کافی است که ربع نخست قرن بیست و یک را هدر دهد. از این نیز نفعی عاید هیچ کس نخواهد شد. شاید کردها عمیقتر به موجودیت خود پی برده و مشکل را بیش از پیش حدت بخشند. ولی روزی خواهد رسید که همان راه حل دوباره خود را تحمیل نماید.

در واقع، به درازا کشیدن این حل دمکراتیک - که لازم بود در سرآغاز جمهوری صورت پذیرد - تا این حد و بروز دوره‌ای سرشار از آلام، چه دردناک است! این همه تلفات برای کشور و خلقی چه دردناک است! حال آنکه حل، همانگونه که غیرممکن نیست، به هر طرف و هر کسی نفع می‌رساند. فرار از حل برای چه؟ اگر فرار کنند؛ پس افسار بی‌رحمی هستند که همچنانکه در افسار ران خورهم به چشم می‌خورند، حیاتشان را به بحرانا و جنگها پیوند زده، بیش از همه از کار و کوشش بریده و چشمانشان به غیر از سود بردن از زحمت دیگری چیز دیگری نمی‌بیند. اما واقعیتها نشان می‌دهند که دیگر پایان کار اینها نیز فرا رسیده است. خلقها بیدار شده‌اند. بازی نیز به آخر رسیده است. به همین منظور می‌گویم که مرحله‌ی پیش رویمان دوران نوسازی دمکراتیک جمهوری و توأم با آن حل مسئله‌ی کرد بر پایه‌ی اتحاد آزاد است. مسیری که تاریخ بدان راه یافته، این است. هر چند برخی از تصادفات موقت نیز در راه به وقوع پیوندند، نیل به هدف قطعی است.

وضعیت دفاع مسلحانه‌ی مشروع PKK ممکن است مسئله‌ساز باشد. پشت سر نهادن این امر، بخاطر عدم بجای آوردن مطالباتی غیرمعقول، از آن مانعت به عمل نمی‌آید. صدور یک عفو عمومی و برخوردی مسامحه آمیز می‌تواند راه را براحتی به رفع مشکل نیز بگشاید. باید این را به نحو احسن دانست که: بدون تضمین کامل دمکراسی و بدون ارائه‌ی فرصت و امکان موجودیت خلق کرد و بیان آزادانه‌ی خود و همچون پیشبرد هویت فرهنگی و زبان مادریش، نباید به خاتمه و فروپاشی PKK و یا امثال آن اندیشد. تا زمانیکه این مشکلات به قوت خود باقی بمانند، پیوسته راه را بر روی ظهور هر سازمانی و هر راهکاری گشوده و همواره خواهد بود. نزدیک شدن به دولت دمکراتیک به شیوه‌ای باوقار و متناسب با منطق مسامحه و گام برداشتن در راه رفع این مشکل با مشاهده‌ی اینکه [PKK] به موضع خود پایبند است؛ خاتمه دادن به دوران اختناق، عصیان و سرکوب ملی گرایانه، واقف بودن بر اینکه ورود به حل کلیه‌ی مشکلات با سازش دمکراتیک از معنای تاریخی برخوردار بوده و انجام ضروریات، یک لازمه‌ی مسئولیت‌پذیری است.

تاریخ مملو از نمونه‌های بیشماری است که نشان می‌دهند، اشخاص، احزاب و دولتهایی که به موقع گام بر نداشته و نتوانند مشکلات را حل کنند، راهگشای آلام و تلفات بزرگی خواهند بود. ترکیه کشوری است که بیشترین نمونه‌های این آلام را در طول تاریخ به خود دیده است. اگر امپراطوری عثمانی، در مقیاسی هر چند محدود هم به موقع خود را نزدیک رفتار لیبرال انگلیس کرده بود، ممکن بود سیر تاریخ جداگانه تر باشد. هنگام تاسیس جمهوری در صورتیکه قابلیت پیشرفت در راستای دمکراسی - چنانچه آتاترک نیز به وفور بدان پرداخته است - بروز داده شده بود، ترکیه دست کم می‌توانست همپایه‌ی ژاپن باشد. ترکیه بخاطر موضع بسته و محافظه‌کارانه‌ی خود در برابر مش کلات، با خطر عقب‌ماندن حتی از کشورهای بلوک سوسیالیستی - که همین دیروز از هم پاشید - مواجه است. عدم بروز برخوردی مثبت در برابر مشکلات، بعنوان آلام و تلفات عظیم و شکست می‌باشد. ترکیه که در تنگنای سالهای ۲۰۰۰ در حال آزمودن مرحله‌ای است، نمی‌تواند شیدای خطاهای خود بوده و قادر نیست با فریب خوردن از وحشتهای خود، شکست را با هیچ بهانه‌ای برای هیچ کس توجیه کند. باید دید که هیچ مانع جدی فرار روی موفقیت وجود ندارد، باید پایبند به روح و مبانی اساسی مرحله، راهی شد. تبدیل احساس خشم از دردها و تلفات گذشته به نیرویی دینامیک و تصاحب آینده، تاریخی خواهد بود که نوشته خواهد شد و باید هم باشد.

اینکه میهن پرستی و برادری راستین در چنین دوره‌هایی حماسه‌هایی بدست اشخاص و خلقها آفریده است نیز موردی است که نمونه‌ی آن در تاریخ به وفور دیده می‌شود. لازم است ایمان و عزم راسخ خود را مبنی بر اینکه نیروهای حقیقتاً مسئول ترکیه و آزادخواهان راستین خلق ترک با این روح و مبانی موفقیت جمهوری ترکیه را همگام با یکدیگر تحقق خواهند بخشید و همچنین حکم تاریخی در این راستا خواهد بود، بر زبان بیاورم.

۲- مسئله‌ی ملی در ایران و راه حل اسلام دمکراتیک

ساختار چند ملیتی ایران سبب شده که از همان اوایل تاریخ، مدیریت به شیوه‌ی تقسیمات ایالتی غالبیت یابد. کشور از چهار سرزمین اتنیک - قومی اساسی و دارای بنیان تاریخی و مناطق متعددی که در سطح اقلیتها بسر می‌برند، تشکیل شده است. ایالت فارس مرکز و جنوب ایران را در بر می‌گیرد که بزرگترین قوم ایران یعنی فارسها از لحاظ تاریخی در آنجا تمرکز یافته و مراکز تمدنی خود را بوجود آورده‌اند. در شمال شرقی آن استان خراسان قرار دارد که از لحاظ تاریخی سرزمین پارت نامیده شده و امروزه هویتهای فرهنگی متعددی را در بر می‌گیرد. در جنوب شرقی آن بلوچستان بعنوان سرزمین مادری بلوچها که خلقی متفاوتتر بوده و ریشه‌ی آریایی دارند، قرار

دارد. به بخشی از شمال غربی آذربایجان گفته می‌شود که میهن مردمانی است که به شیوه‌ای تاریخی شکل گرفته، ویژگیهای اتنیکی جداگانه‌تری را دارا بوده و امروزه به شیوه‌ی نزدیک به زبان ترکی سخن می‌گویند. مهمترین بخش شمال غربی نیز که منطقه‌ای است که در تاریخ نخستین کنفدراسیون ماد را تشکیل داده، گهواره‌ی آیین زرتشتی و مزادپرستی بوده و کردها را بعنوان نزدیکترین قوم به فارسها در خود جای می‌دهد. در گذشته، سرزمین ماد و امروزه نیز رسماً کردستان نامیده می‌شود. این منطقه از زمان سلجوقیان با نام کردستان بعنوان یک واحد سیاسی و اداری نیز ارزیابی می‌شود. در کنار اینها خوزستان که محل زیست اقلیت عرب بوده و وجود مناطق جغرافیایی فرهنگی که در آن به بقای ویژه‌ی موجودیتهای دینی و فرهنگی متعدد احترام گذاشته می‌شود نیز همچون یک رئالیته جای می‌گیرند. در تاریخ سنتی ایران نسبت به فرهنگها و سرزمینهای تشکیل دهنده‌ی ایران، احترام نهاده می‌شود. انکار کردن و نشان دادن به نوعی دیگر، آسیمیلیاسیون اجباری و برخوردهای مشابه، چندان اعتبار ندارد.

این برخورد احترام آمیز و واقعگرایانه نسبت به واقعتهای تاریخی و فرهنگی و گروههای اتنیکی و قومی، راهگشای یک سنت اداری غنی به درازای تاریخ در ایران شده است. از هر قوم و فرهنگی، مدیران و خاندانهای مدیریتی فرصت ظهور یافته‌اند. به قوم گرایی و ملی‌گرایی افراطی وقعی نهاده نمی‌شود. ایفای نقش بر پایه‌ی استعدادها و مزیت‌های فرهنگیشان بیشتر امکان پذیر است. این وجه تمایزات، از امپراطوری پارس تا جمهوری اسلامی ایران امروزی کمابیش حفظ شده‌اند. بعضاً همانگونه که در براندازی پادشاهیهای منحل نیز به اثبات رسیده است، هرگاه حاکمیتها به موقعیتی نالایق سقوط کرده‌اند، اعم از اینکه از کدام خاندان، خانواده و فرهنگ بوده و حتی اگر نیرومندترین پادشاهان نیز بوده باشند، نتوانسته‌اند از براندازی توسط قیامهای عمدتاً مردمی رهایی یابند.

ایران که در آن عقیده‌ی مزدا پرستی و سنت زرتشتی نیرومند بوده است، همانگونه که مرکزیت ظهور دو راهی شرق - غرب را در طول تاریخ بر عهده داشته است، نقشی تاریخی در جذب و تحول فرهنگها، عقاید و ارزشهای اخلاقی اصلی، خواه دارای ریشه‌ی شرقی و خواه ریشه‌ی غربی، ایفا نموده است. آیین مزدا و زرتشتی که بیش از اساطیر برده‌داری سومر به اراده‌ی انسان و اخلاق آزاد امکان می‌بخشد، یکی از قابل توجه‌ترین نمونه‌های این تحول است. ایران توانسته است عقیده و فلسفه‌های زیادی به مرکزیت هندوستان را با تحولات مشابهی مواجه سازد. همچنین سنت شیعه که نقش بزرگی در دین و تاریخ اسلام نیز ایفا می‌کند، بزرگترین تحول صورت پذیرفته در دین اسلام به شیوه‌ی مبتنی بر فرهنگ ایران است.

ایجاد تحولی معنادار در سنتهای متعدد دینی، فلسفی و قومی مشابه، در شرایط خود بدون انحراف بسوی انکار، بدون امحا ولی در عین حال بدون اینکه آنان را همچنانکه هستند باقی بگذارد، یک ویژگی و مزیت تاریخی ایران می‌باشد. امروزه نیز درصد است بزرگترین حمله‌ی خود در این راستا را با برقراری اسلام دمکراتیک ادامه دهد.

آزمون اسلام دمکراتیک ساختار دولت و جامعه‌ی ایران، بایستی با دقت در رابطه با خاورمیانه و کلیه‌ی کشورهای اسلامی ارزیابی شود. در جامعه‌ی ایران جهشهای دمکراتیک سنتی پی در پی، یافت می‌شوند. سراسر قرون وسطی سراسر از این نوع جهش‌هاست. در واقع از زمان برده‌داری سومر، مردم هرازگاه، پاسخهایی علیه سیستمهای سرکوبگر ارائه داده است. زرتشت، مانی، مزدک، بابک خرم دین، ابومسلم خراسانی، سنت ۱۲ امامی و آخرین حمله‌ی انقلاب اسلامی شیعه، حلقه‌های اصلی این زنجیره جهش‌ها را که در سراسر تاریخ ظهور یافته‌اند، تشکیل می‌دهند. بنابراین حمله‌ی اسلام دمکراتیک می‌تواند معنادار باشد.

اسلام، بطور کلی همزمان با وفات حضرت محمد در مرحله‌ی مطلقیت به پیش رفته است. هوشیاری دمکراتیک محدود در دوران خلفای چهارگانه، با حاکمیت خاندان اموی جای خود را به سلطنت مطلقه داده است. سلاطین به وضعیتی رسیده‌اند که به اصطلاح، به غیر از خدا به کسی حساب پس ندهند. مسئولیت در قبال خدا، شکل اعتدال یافته‌ی برداشت خدا - شاه سومر است؛ نیروی خود را از این سنت می‌گیرد. سلطین قرون وسطی به سبب اصطلاح بسیار قوی شده‌ی الله، بسیار نیرومندتر و قدرتمندتر از سلاطین عصر آغازین بودند. اصطلاح خدا در عصر آغازین ضعیف بوده و تا این حد از انسان دور نیست. الهه‌های دوران نوسنگی نیز با انسانها دوست هستند. در قرون وسطی نیز اله با صفات معزم ۹۹گانه و کاراکتر صرفاً آمرانه‌ای خود، در واقع بازتابی از جامعه‌ی طبقاتی فئودالی است که رشد یافته و تغییر را شدیداً عمق بخشیده و بیشتر نیازمند قانون و اتوریته می‌باشد، و آنرا نمایندگی می‌کنند. اتوریته‌ی سلطانی نیز بعنوان سایه‌ی زمینی الله - ظل الله - ارزیابی می‌شود. مطلقیت با جوهر اصطلاح الله بستگی دارد. برای تحلیل مطلقیت بایستی اصطلاح الله را تحلیل نمود. بنابراین دمکراتیک شدن اسلام با خارج ساختن آن از حالت دین طبقه‌ی فئودال حاکم و تبدیل آن بدین توده‌های مردم در ارتباط است. این هم با تحلیل علمی و جامعه‌شناسانه‌ی اصطلاح الله و خارج ساختن آن از حالت سمبل معنوی - که اتوریته‌ی سلطان فئودال بدان پناه می‌برد - و تفسیر آن بصورت یک سمبل معنوی و برداشت فلسفی قابل فهم از سوی مردم را الزامی می‌سازد.

تفسیر و توضیح مفهوم دین و پدیده‌ی الله از نظر تاریخی، اجتماعی، فلسفی و سیاسی، یک انقلاب ذهنیت را الزامی می‌سازد. در صورتیکه نتوانیم دین و الله را از لحاظ علمی - فلسفی توضیح دهیم، دمکراتیزه کردن اسلام از شعاری فریبنده فراتر نمی‌رود. در میان روشنفکران ایرانی و اسلام‌گرایان دمکراتیک، بحثی هر چند محدود در این راستا جریان دارد، اما ذهنیتی که از زمان سومر دارای تفسیری غیردمکراتیک به شکل نظام مطلق خدایی برخوردار بوده و بر اقتدار حاکم است، در ایران نیز همچون تمامی دنیا و کشورهای خاورمیانه هنوز هم کاملاً موثر است. تفاوت برداشت لائیک پوزیتیویستی با الهیات ایران، محدود به تعریف ناپذیری خداست؛ این نیز به معنی دین پوزیتیویستی می‌آید. بنابراین مبارزه با دین بر پایه‌ی لائیسیم پوزیتیویستی موجود، ماهیتاً اشتباه بوده و چندان خدمتی به دمکراتیزه شدن جامعه نمی‌کند. اقتدار دولت با منشاء الهی را فقط از طریق تحلیل صحیح الهیات و افشای کاراکتر حاکم و اس‌تشارگر این اقتدار و از سوی دیگر با استفاده از نهادینه کردن اشکال اتوریته‌ی معنوی و اخلاقی مورد نیاز برای خلق و جامعه - که از زمان تاسیس به بعد برای هر جامعه الزامی است - می‌توانیم پشت سر نهاده و دمکراتیزه کنیم. بعلاوه مسئله‌ی دمکراتیزه شدن اسلام در ترکیه که در حال روزآمد شدن است، یک بحث گسترده‌ی الهیات - فلسفه و شکل نوین ذهنیت که دارای پایه‌ی علمی باشد، به نفع خلق و نهادینه شدن اخلاقی آنرا ایجاب می‌کند. این موضوعی بسیار ریشه‌ای بوده و مستلزم تحول ایدئولوژیک، سیاسی و اخلاقی است. تا زمانیکه اینکار صورت نپذیرد، معنایی فراتر از یک دماغوژی دینی در بر نخواهد داشت.

ایران، بحث جاری در این مورد را پیشبرد می‌دهد. در صورتیکه انتخاب آزاد و آگاهانه‌ی خلق، در برابر دین و تشکیل سنت اخلاقی خود، مساعدت یابد؛ حمله‌ی جاری با نام اسلام دمکراتیک حقیقتاً می‌تواند از ارزش عظیمی برخوردار شده و نقش مهمی در رنسانس خاورمیانه ایفا کند. فقط راه دادن به این امر از سوی اسلام سنتی فئودال، مشکل به نظر می‌رسد. اما باز هم ارزیابی دقیق این آزمون و مد نظر قراردادن آن بعنوان مدلی در راه حلهای دمکراتیک، برخوردی است که باید جدی گرفته شود. اینکه تفسیر ایرانی اسلام پیشرفته‌تر و مردمی‌تر از تفسیر عربهاست، امری قطعی است. اما میزان پاسخگویی و یا توانایی مساعدت آن به دمکراسی معاصر نیز جای

بحث دارد. قطعاً نیاز به آزمایش و کسب دستاوردها با نام ملت وجود دارد. در این چارچوب حل مسائل قومی و ملی که دارای پایه‌ی تاریخی است، می‌تواند راهی ملایم‌تر و آسان‌تر بیابد. ایران در این خصوص دگماتیک جزمی و انکارگرا نیست. وضعیت کنونی آن نیز مرحله‌ی مهمی را در راه حل دمکراتیک تشکیل می‌دهد. آنچه الزامی است، ضمن ارائه‌ی تفسیری معاصرتر از دمکراسی، ایجاد سنتزی تحت شرایط ایران می‌باشد. مسئله‌ی کرد از این لحاظ می‌تواند نقشی کلیدی را در نیل به تفسیر معاصر در ایران و سنتز ایرانی ایفا نماید.

جنبش کرد در ایران تا آزمون حزب دمکرات کردستان ایران دارای یک کاراکتر عشیره‌گرایی فئودالی است. این ویژگی خود را از زمان مادها ادامه می‌دهد. سکونت در دامنه‌ی زاگرس، کردها را از لحاظ پابندی به آزادی‌هایشان خوش اقبال می‌سازد. همچنانکه در دیگر بخشها نیز مشاهده شده است، برخورد استثمارگرانه‌ی امپریالیسم با کردهای ایران، نتایج ناگواری در پی داشته است. جنبشهای به رهبری شیخ عبدالله در اواخر سده‌ی ۱۹ و به رهبری اسماعیل سمکو در ربع اول سده‌ی ۲۰ از این رو آموزنده‌اند. آزمون جمهوری مهاباد به رهبری قاضی محمد، قربانی این بازیها شده است. ح.د.ک. ایران که کاراکتر ملی‌گرایی ابتدایی را پشت سر نهاده است، بخاطر ناتوانی در سازگاری با سنت ایران و معنا ندادن به آخرین بازیهای غرب، ع.قاسملو از آخرین رهبران را نیز بسوی شهادت سوق داد. برخی از تشکلهای چپ و ملی‌گرای ابتدایی نیز ناتوانی خود را در حل مسئله‌ی کرد در دوران انقلاب اسلامی ایران نیز بروز داده‌اند. در واقع، شرایط برای کسب دستاوردهای پیشرفته‌ای مساعد بود. شانس موفقیت راه‌حلی که با وضع مشخص ایران متناسب بوده و واقعیت‌های دمکراتیک معاصر را اساس بگیرد، وجود داشت. هر چند دیر هم باشد، مسئله‌ی کرد با این جنبه‌های خود می‌تواند شانس چاره‌یابی را در حمله‌ی اسلام دمکراتیک، با موفقیت قرین سازد. صحیحتر اینکه با نوسازی خود بر این مبنای می‌تواند با حل دمکراتیک نقش کلیدی هم در مسئله‌ی کرد و هم در مسائل ملی کل ایران ایفا نماید. ایران اسلامی و فدرال دمکراتیک می‌تواند به عنوان یک رهنمود و یک شعار معنا بیابد. با دستیابی به یک سنتز با توجه به واقعیت‌های فرهنگی، قانونی و اداری ایران و همچنین با تفسیر نحوه‌ی قابلیت پیوند این واقعیتها با نرهای دمکراسی معاصر، ایران می‌تواند گام مهمی در راستای چاره‌یابی بردارد. کما اینکه آزادی بیان فرهنگی، آزادی چاپ و نشر به زبان مادری هر چند محدود نیز باشد، موجود است. همچنین مدیریت استان کردستان یک واقعیت است. توسع‌ی مضمون این اصطلاح و نهادها و ارتقاء آنها به جوهری پیشرفته و بدین منظور تحقق نهادهای ممکن، می‌تواند راه را بر پیشرفتهای بیشتری بگشاید. اصلاحات و نظم‌دهیهای دوباره‌ای که بتواند این مرحله را در قانون اساسی و سایر قوانین منعکس سازد، می‌تواند در دستور کار قرار گیرد.

کل مسئله، به مطالعه‌ی صحیح وجه تمایز ایران در جنبش آزادی کرد در ایران، پذیرش و تطابق سالم با موازین دمکراسی معاصر و با مبنا قراردادن جوانب مثبت موجود و ارتقاء بیشتر آنها با گامهای متواضعانه‌تر، بستگی دارد. آشکار است که علم به نحوه‌ی ایستادگی در برابر برخوردهای اتونومی خواهی محدود ملی‌گرایی ابتدایی و بازیهای خارجی، باعث درک بهتر [مسئله‌ی کرد] از سوی رژیم ایران خواهد شد. پیشبرد بیشتر دیالوگ موجود، بیان داشتن وجود پیوندهای فرهنگی نزدیک (بین کرد - فارس م.) از سوی کردها و ارائه‌ی صحیح مفهوم امروزی برادری سنتی، کمک بیشتری به حل مسئله خواهد کرد. بجای مرحله‌ی اتونومی خواهی ملی‌گرایی ابتدایی، این مرحله‌ی نوین متکی بر دمکراتیزه شدن اسلام و سنتز دمکراسی معاصر است که از شانس موفقیت در حل برخوردار است. در صورتیکه جنبش آزادی کردستان بتواند خود را در این چارچوب نوسازی نموده، بعنوان نیرویی مناسب و مؤثر خود را سازمان داده و موضعگیری کند، می‌تواند آغازگر مرحله‌ای نوین باشد. با درس گرفتن از آزمون جنبشهای کرد در دیگر بخشها نیز، به ویژه با بهره‌گیری از آزمون PKK و نظام دفاع مشروع کنونی، می‌تواند خود را به حالت یک نماینده‌ی با ادعای مرحله‌ی نوین در آورد. با پاسخ و مساعدتی که در شخص خود با حمله‌ی اسلام دمکراتیک در کل ایران ارائه خواهد داد، می‌تواند راهگشای پیشرفت بیشتری باشد. طبیعی است با توجه به اینکه زمینه‌ی موجود مملو از موانع و دامهاست، عمل در اوج هوشیاری و واقعگرایی در طرز فعالیت و خط‌سازمانی و اجرایی قابل‌اهمال نیست. در غیر اینصورت ضربه خوردن با توطئه‌ها که نمونه‌ی آن به وفور در تاریخ مشاهده شده است، هر لحظه ممکن است. بویژه ارزیابی و شکل‌دهی صحیح جنبش جوانان و زنان نیز در این چارچوب، امکانات مهمی جهت موفقیت ارائه خواهد داد. شکل‌بندی صحیح ایدئولوژیک و پراکتیکی زنان و جوانان از معنای بزرگی برخوردار است. همچنین قرار گرفتن در موقعیتی موزون با جنبش دیگر بخشها، ارائه‌ی فرصت به پیشرفتی متقابل، محدود نماندن در خود، اما در عین حال دچار نشدن به وضعیت پناهندگی، مهم است.

در واقع، در اینجا حل دمکراتیک ترکیه به شیوه‌ای اسلامی جریان خواهد یافت. بنابراین اگر مقایسه‌ای بین دو راه حل به خوبی صورت پذیرد، در حل مسئله‌ی ملی کرد می‌تواند سنتزی عالی از تفسیر اسلامی و تفسیر غربی معاصر بوجود بیاورد. با امید نیرومند در این راستا و به گامهای پراکتیکی مستحکمی که برداشته خواهند شد، با ایمان و روحیه‌ای زرتشتی و ابراهیمی معاصر جنبش آزادی ما و کاوه‌های معاصر، به جوهر مورد نیاز برای تمدن دمکراتیک دست خواهد یافت و قادر خواهد بود بیشترین کمک به سنتز عدالت، اخلاق و آزادی بشری ارائه دهد.

۲- مسئله‌ی اعراب و مسئله‌ی کرد و راه حل در عراق

یک همسایه‌ی مهم دیگر کردها که بشیوه‌ای مشترک با آنها زیسته‌اند، عربها هستند. اعراب قبایل سامی تحقق بخش آخرین جهش، در صحرای عربستان هستند. موج اول در هزاره‌ی ۶ ق.م با پیشروی به سوی مصر و بین‌النهرین سفلی، با فرهنگ نوین شکل گرفته، در آنجا در هم آمیخته و در پیدایش تمدن مصر و سومر ایفای نقش نموده است. موج دوم سامی از هزاره‌ی ۳ ق.م رشد یافته و پیوسته بعنوان نیروی کار ارزان بسوی تمدنهای مصر و سومر جاری گشته است. [همین] موج دوم سامی در هزاره‌ی ۲ ق.م به رهبری رؤسای نیرومند قبایل در تغییر خاندانها در تمدن سومر مؤثر واقع شده‌اند؛ از این تاریخ به بعد به ادارات شهری راه یافته‌اند. این قبایل که بعنوان آموری نامگذاری شده‌اند، از این تاریخ به بعد نخست امپراطوری بابل و سپس آشور را بنا نهاده‌اند. این قبایل و خاندانهای سامی که بدلیل احساس نیاز به فرآورده‌های معدنی و جنگلی به حرکت خود به سوی شمال ادامه داده‌اند، با هوریها که خاستگاه کردها هستند، برخورد نمودند. بازماندگان قبایل این دو نژاد - که با توجه به شواهد تاریخی روابط و درگیریهایشان از هزاره‌ی ۲ ق.م ادامه داشته است - هنوز در بین‌النهرین میانی و بویژه حران با همدیگر بسر می‌برند. یکی از اختلاطهای این قبایل نیز طوایف قبیل‌ی عبرانی هستند که حضرت ابراهیم پیشاهنگی آنها بر عهده داشته است. برخورداری این طوایف از روابط مشترک نژاد سامی و آریایی، قابل استنباط است، و اینان نماینده‌ی نخستین سنتز فرهنگی هستند. سنت ابراهیمی با پیشبرد این سنتز، مظهر جهش بزرگ ادیان تک‌خدایی است.

تمدن سومر اکثراً توسط قبایلی از این دو ریشه‌ی فرهنگی محاصره شده بود. سومریان طی توافقاتی که با هر دوی آنها برقرار ساخته بودند، بیش از ۲ هزاره حکم راندند. همزمان با شروع روند فروپاشی سومریان، در نتیجه‌ی فشار قبایل و خاندانهای این دو نژاد پس از ۲۰۰۰ ق.م، بیشتر رو در روی همدیگر قرار می‌گیرند. جنگهایشان

در دوره‌های بابل و آشور شدت بیشتری به خود می‌گیرد. نامهای هوری، گوتی و کاسی، مبین اتحادیه‌های قبیله‌ای از همان ریشه‌ی فرهنگی هستند. در لوحه‌های بابل و آشور معلومات فراوانی در مورد روابط و درگیریهایشان یافت می‌شود. درگیریها با میتانی، اورارتو و مادها به نقطه‌ی اوج خود می‌رسند. مادها در ۶۱۲ ق.م با ویران کردن پایتخت آشور، یک دوره را به پایان می‌رسانند. دوره‌ی حاکمیت ماد - پارس آغاز می‌شود.

حضرت محمد که آخرین قبایل صحرائین را با ایدئولوژی اسلام وحدت می‌بخشد، سومین موج بزرگ گسترش را آغاز می‌کند. اعراب با تمدن بزرگ اسلامی موقعیتی ممتاز می‌یابند. حال آنکه پیش از اسلام، اعراب عقب‌مانده‌ترین قبایل خاورمیانه بودند. در این دوره، کردها و عربها بار دیگر با هم تداخل پیدا می‌کنند. ولی آشوریه‌ها و کردها دو فرهنگ دارای بیشترین تداخل بوده، شاید هم در مقام طولانی‌ترین همسایگان تاریخی هستند. آشوریه‌ها، قبایل برخاسته از اموریه‌های قبل از ظهور اعراب هستند، لهجه‌اشان با اعراب متفاوت است. فرهنگشان هم از آنها پیشرفته‌تر است. روابط عرب - کرد در دوران امویه و عباسی بسیار پیشرفت می‌کند. پس از فروپاشی امپراطوری ساسانی در ۶۴۰ میلادی، نیروی تاثیرگذار، تمدن اسلامی عرب است. قشر بالایی کرد در مقیاس وسیعی تحت تاثیر زبان و فرهنگ عرب قرار می‌گیرد، یا جهت کسب امتیاز، خود را عرب و از مذهب پیامبر معرفی می‌کند. در حالیکه قشر پایینی همچنان کرد می‌ماند، قشر بالایی عرب می‌شوند. با وجود اینکه ماهیتاً از یک نژاد اتنیکی هستند، این انشعاب توسعه می‌یابد. جنبشهای شیخ، سید و ملا در میان کردها، در مقیاس وسیعی به اشاعه و تبلیغ زبان و فرهنگ عرب می‌پردازند. زبان و فرهنگ کردی را خوار می‌شمارند.

در دوره‌ی حاکمیت عثمانی، تاثیر اعراب سرعت سابق خود را از دست می‌دهد. روابط با ترکها بیش از روابط با اعراب به پیشرفت زبان و فرهنگ کرد خدمت می‌کند. به اندازه‌ی ضعف زبان ترکی، توازن در روابط هم نقش مهمی در این امر ایفا می‌کند.

استقرار انگلیسیها در عراق به منظور تحت کنترل در آوردن راه تجاری هندوستان و منابع نفتی، در سده‌ی نوزدهم دوره‌ی نوینی را در روابط کرد - عرب می‌گشاید. انگلیسیها هر دو طرف را علیه همدیگر بکار گرفته و با تاکتیک تفرقه بینداز و حکومت کن، آنها را به خود وابسته می‌سازد. بعضاً یکی را وگاه دیگری را مساعدت نموده، و بدین شیوه درصدد تداوم حاکمیتشان هستند. برتری یافتن اعراب در برابر کردها در عراق، در سایه‌ی مدیریت انگلیس برقرار شده در عراق پس از جنگ جهانی اول می‌باشد. همانگونه که یهودیان را در فلسطین به برتری رسانده است، در عراق نیز شیوخ و رؤسای فئودال عرب را در مقابل کردها، آشوریه‌ها و ترکمنها به موقعیتی نیرومند رسانیده است. دیگر اینکه در این دوره رژیم منارشیستیک تاسیس کرده است و مجدداً راه را بر آغاز یک دوره‌ی سلطنت اسلامی گشوده است. کردها که این وضعیت را نمی‌پذیرفتند از اوایل سده‌ی نوزدهم سر به شورش برداشته‌اند. انگلیسیها گاه با بکارگیری عثمانیها و گاه شاهان ایرانی، این عصیانها را عقیم می‌گذارند. به ویژه جنبش تحت رهبری محمود برزنجی در حوالی ۱۹۲۰ که پیشرفت عظیمی از خود بروز داد در نتیجه‌ی این منگنه‌ی فشار سه جانبه، با شکست مواجه می‌شود. پس از جنگ جهانی دوم، دوره‌ی PDK بعنوان یک سازماندهی ملی گرای ابتدایی آغاز می‌گردد. این سازمان که خواستار وحدت بخشیدن روسای عشیره‌ای فئودال با روشنفکران خرده‌بورژوازی شهری است، نمی‌تواند نقشی فراتر از بازپچه‌ای در دست نیروهای امپریالیستی و منطقه‌ای بازی کند. در نتیجه‌ی حمایت شوروی از رادیکالیسم خرده‌بورژوا، رژیم منارشیستیک در عراق سرنگون می‌شود. دوره‌ی جدید، دوره‌ی اعتدالی ملی گرای عرب است. به محض آنکه شوروی جانبداری از ملی گرای عرب را ترجیح می‌دهد، PDK به رهبری بارزانی دچار شکست بزرگی می‌شود. ملی گرای بورژوا منشعب می‌شود. PUK به رهبری طالبانی تاسیس می‌شود (۱۹۷۵). جنبش کرد در عراق با از دست دادن یکپارچگی خود، بیش از پیش به آلت تبدیل می‌شود. تاثیر اسرائیل و ایالات متحد آمریکا بیشتر می‌شود. منفعت طلبی محدود، خورده‌ی جان جنبش کرد می‌شود. وارد یک دوره‌ی فساد و مزدورانه‌تر از کشمکشهای عشیره‌ای گذشته می‌شوند. قادر نیستند مرحله‌ی حتی‌المقدور مساعدی را که با جنگهای ایران - عراق و خلیج از دهه‌ی ۱۹۸۰ آغاز شده است، ارزیابی نمایند.

پس از ۱۹۹۰، تحت حمایت آمریکا و با همکاری نزدیک ترکیه وارد مرحله‌ی حکومت فدرالی می‌شوند. اختلاف سنتی مناطق بهدینان - سوران راه را بر دو مدیریت جداگانه می‌گشاید. در این دوره اساساً با ورود به بازی بر ضد PKK، مسافت زیادی در راستای کسب منافع سیاسی، نظامی، دیپلماتیک و مادی می‌پیمایند. در قبال این منافع، نقش اساسی را در بدنام سازی و منزوی ساختن PKK و رهبری آن بازی می‌کنند. به رغم اینکه شرایط کاملاً مساعد است، با حل مسئله‌ی کرد در عراق بسیار فاصله دارند. مدیریتهای کرد تا خرده‌خره در منافع شخصی و افزایش نفوذ خاندانی فرو رفته‌اند. فاقد ضوابطی دمکراتیک در میان خود هستند. به عبارتی دیگر، قادر نیستند یک حکومت فدرال کرد را تشکیل دهند.

در سیاست ضد صدامی ایالات متحد آمریکا و انگلیس بعنوان یک سرستون در انتظار نگه‌داشته می‌شوند. ترکیه نیز جهت ممانعت از برقراری نفوذ PKK در منطقه، کنترل و نظارت خود را به واسطه‌ی نیروی چکش تعادل، ازدیاد و تداوم می‌بخشد. در مقابل، PKK با استقرار در مناطق کوهستانی تاثیرگذاری خود را ادامه می‌دهد. در هم شکستن مقاومت PKK از سوی ترکیه، به رغم همکاری PDK و PUK از سالهای ۱۹۹۰ و حتی از سال ۱۹۸۶ به بعد، ممکن نگشته است. این هم که ایران تاثیرات خود را از طریق دیالوگ مستمر با کلیه‌ی طرفها ادامه داده و به راحتی دست‌بردار نیست، وضعیتی آشکار است.

جنوب کردستان با وضعیت کنونی خود، در حال تبدیل شدن به لبنان دوم و حتی موقعیت در حال جنگ به شیوه‌ی اسرائیل - فلسطین، است. بن‌بست موجود، فراجانبه است. نیروهای جهانی، منطقه‌ای و محلی شدیداً در هم آمیخته و زمینه را برای وضعیتی پیچیده و مغشوش‌تر از درگیری اسرائیل - فلسطین فراهم ساخته‌اند. هیچ وضعیتی که بطور کل در عراق و به بویژه در موقعیت کردها، شفافیتی در راستای حل مسئله پدیدار سازد، به چشم نمی‌خورد. در حالیکه ایالات متحد آمریکا و انگلیس در تلاش سرنگونی صدام هستند، بخش مهمی از بقیه‌ی جهان با این امر موافق نیستند. محاصره‌ی اعمال شده‌ی UN، کاربرد خود را از دست داده است. در این مینا وضعیتی پیچیده در جریان است. آشکار است که حل مشکلات در عراق در دو جبهه به پیش خواهد رفت: اولی، پلاتفرم UN است. ایالات متحد آمریکا با بکارگیری UN، در تنگنا قرار دادن رژیم را ادامه خواهد داد؛ در داخل نیز با بکارگیری کردها و تشکیل موسوم به کنگره‌ی ملی عراق، خواستار بوجود آوردن یک یوگسلاوی نوین خواهد بود. مدیریت جدید بوش در این باره پافشاری می‌کند. اسرائیل هم از آغاز بر این کار موثر است. ترکیه محاسبات خود را به شیوه‌ای عمیقتر و بر روی کلیه‌ی طرفها و هرگونه احتمالی انجام داده، جنبش ترکمن را بعنوان یک ابزار مداخله در مقیاس روز افزون موثر می‌سازد. ایران به واسطه‌ی شیعه‌های عراق و همدستان خود در داخل جنبش کرد، بدون اتلاف نیرو مداخله‌ی خود را تداوم می‌بخشد. اروپا، روسیه، چین و دیگر کشورهای عربی در جنبه‌های مختلف با مسئله درگیر هستند. تمامی این نیروها در مورد حلی در چارچوب یکپارچگی عراق متفق هستند. اما عدم قبول صدام از سوی ایالات متحد آمریکا، این نوع حل و یا عادی‌سازی را مانع می‌شود. این نوع حل در حال حاضر در افق دید قرار ندارد.

دومی، راه حل دمکراتیکی است که نیروهای کشور حتی خود رژیم عراق نیز، در میان خود قادر به تحقق آن باشند، اما ساختار به دور از دمکراسی تمامی نیروها و در صدر آنها رژیم، امکان عراقی دمکراتیک را که معقول ترین راه حل است، نمی بخشد. این در حالی است که عراق دمکراتیزه شده، تحولی است که دارای نقش بسیار بزرگ تاریخی و منطقه‌ای می باشد. [اگر چنین می شد] گام بسیار عظیمی در راستای دمکراتیزه شدن خاورمیانه و حل مسالمت آمیز کلیه مشکلات ملی، اتنیکی، دینی و فرهنگی برداشته می شد. در یک چنین راه حلی ایفای نقش پیشاهنگی از سوی کردها، اساساً الزامی است. مدیریتهای فدرالی - که نمی توان آنها را کوچک شمرد - می توانستند متحد شده و مدیریت فدرال دمکراتیک کردستان برقرار سازند. می توانستند با تکیه بر نیروی ذاتی خود با رژیم عراق بر روی فدراسیونی دمکراتیک؛ اگر این هم بسیار دشوار باشد، بر روی یک رژیم جمهوری دمکراتیک کاملاً معتبر در سراسر عراق در پرتو یک قانون اساسی قابل اطمینان به سازش برسند. حلی بر پایه حقوق و آزادیهای اساسی که تمامی گروههای زبانی و فرهنگی را به رسمیت شناخته و در قانون اساسی خود تضمین کند، امکانی است که نمی توان آنرا کوچک شمرد. یک عراق کاملاً دمکراتیک تضمین شده در شرایط عراق، گام بسیار عظیمی در حل کلاف [سردرگم] مشکلات است.

نقش کردها در برداشتن چنین گامی از اولویت برخوردار است. رهبری فنودال - بورژوا بنا به منافع طبقاتی خود از برداشتن این نوع گامها اهتراز می جوید. در مورد حل مسئله مطابق با منافع طبقاتی خود و عدم انعکاس منافع خلق در آن، خود کامه رفتار می کنند. این قشر، فاقد روح سازش دمکراتیک است. آنها خواهان آنند که بدون پرداختن به ماهیت رژیم، همچنین بدون اجرای مرحله ای دمکراتیک در کردستان، اتنومی خواهی سنتی کرد را با یک جمهوری عراق اقتدارگرا سازش دهند. آنها در پی حلی منهای دمکراسی هستند. عدم سازش اساسی آنها در سطح کردستان با PKK، در این نقطه است. چنین می اندیشند که گشایشهای دمکراتیک به معنی پایان آنها خواهد بود. جهت جلوگیری از این مرحله، در تلاش سرپا نگه داشتن جبهه ی ضد PKK در هر عرصه ای هستند. نه خود در تلاش حل مشکل است نه اینکه خواهان دستیابی نیروهای خلق به پیش دستی در چاره یابی است. پیشروی تا هر جا که بتواند، با منافی که بدست آورده است، موقعیت فعلی وی را تشکیل می دهد. نه تنها بدنبال جستجوی مراحل جدیدی نیست، بلکه سد نمودن پیشرفتهای محتمل از این قبیل را وظیفه ی اصلی خود می شمارد. بالغ بر ۵۰ سال است که با گره زدن مسئله در سراسر کردستان به خود، بر ادامه ی موقعیت کاملاً بازخور و بکار بردن هر موضعی، حتی خیانت در جهت حفظ منافی که بدست آورده است تلاش کرده و اصرار می ورزد.

ولی زندگی در برابر این نوع تلاشهای مرتجعانه و محافظه کارانه، را کد نمی ماند. بحران جاری در کردستان عراق نیز همچون کل عراق پیوسته راه حل های جدید را در دستور کار قرار خواهد داد. کما اینکه مشکلی که موضوع بحث دائمی دنیا را به خود اختصاص داده است، عیناً نمی تواند بدون حل تداوم یابد. امکانات حل احتمالی، پی در پی پدیدار خواهند گشت. بنابراین بر خورداری از جایگزین و آمادگی لازم در برابر کلیه ی رویدادهای احتمالی، حائز اهمیت است.

موقعیت PKK بنا به این دلایل، نقش کاتالیزور را در حل آفرینی، بیش از پیش ادامه می دهد. عینیت بخشیدن به PKK بعنوان حزب جنوب کردستان، موضوعی است که برای مدتی طولانی در دستور کار قرار داشته است. کما اینکه PKK با هزاران مورد مشارکت و شهادت خود به وضعیت حزب خلق جنوب کردستان در آمده است. بازتاب آن بعنوان پدیده ای خارجی، بخاطر تبلیغاتی است که نیروهای مزدور با نیروی موجود خود به راه انداخته اند. لازم است PKK بیش از تمامی اینها خود را بعنوان نیروی راستین منطقه ببیند؛ از نظر سیاسی، نظامی، اجتماعی و فرهنگی موضع گرفته، خود را به شکلی فراجانبه پراکنیزه نماید. باید بر مدیریت فدرال دمکراتیک کرد اصرار بورزد. PDK و PUK در صورتیکه متفقاً بسوی این تشکل بیابند، باید این را ترجیح داد. اگر یکی از آنها نیامد با دیگری، اگر آن هم ممکن نشد با کوششهای ذاتی خود و در مناطقی که صاحب نفوذ است، بایستی تشکل دمکراتیک را آماده نموده و موثر سازد. بایستی رشد عمقی و سطحی آن را واجب به وجب تحقق بخشد. لازم است اینرا که نوسازی مجدد جمهوری دمکراتیک عراق و استقرار موقعیت فدرال دمکراتیک کرد در آن صحیح ترین حل می باشد، به تمامی گروهها، احزاب، عشایر و اتحادیه های جبهه ای و حتی رژیم نیز انتقال داده، بر حل دمکراتیک اصرار ورزد.

تمامی شرایط داخلی و خارجی، تحول دمکراتیک عراق را اجباری می سازد. احتمال وقوع رویدادی همچون یوگسلاوی وجود دارد. اما با مشاهده ی اینکه وضعیت فعلی ناگزیر است که از طریق تغییرات مداوم پشت سر نهاده شود، بایستی تدابیر هر نوع حلی اتخاذ شود. گامهای نظامی و سیاسی بایستی بطور عمیق و وسیع، با انجام ارزیابیهای روزانه، به جلو یا عقب برداشته شود. بر خورداری از آمادگیهای جایگزینی در صورت اتحاد رژیم - یا نمایندگی کنونی خود و یا در صورت تغییر - با مزدوران کرد و اقدام به حمله، همچون بدترین احتمال اجباری است. همراه با این طرز مبارزه، زندگی و فعالیت مرحله ی جدید به موثرترین شیوه، بایستی در هر وظیفه ای و در صدر آن آموزش و با انضباطی ممتاز، حکم فرما شود. رشدهای کمی و کیفی بایستی از قدرت انجام ضد حمله در صورت رویارویی با هر نوع حمله ای برخوردار باشند. لازم است وظایف را توأم با موفقیت و مسئولیت پذیری در برابر خلق - که بشدت در زیر فشار است -، رفقای زندان، همچنین جانبازان و شهیدان متعدد به انجام رسانید. بایستی پاسخی موفقیت آمیز به امیدهای حل [این بخش از کردستان] بعنوان عرصه ای که بیشترین خون در آن ریخته شده و حداکثر دردها را متحمل شده است، بدون توسل به هیچ بهانه ای، ارائه شود. اقدام جنبش کردستان عراق، همچنین PKK به پشت سر نهادن ملی گرایی ابتدایی و ملی گرایی بورژوازی حاکم با ایفای نقش تاریخی خود در سراسر کردستان و سطح خاورمیانه، بجای آوردن موفقیت آمیز نقش سپیده ی طلوع تمدن دمکراتیک در خاورمیانه، همچون هنگام طلوع تمدن، با حمله به موانع ارتجاعی خانوادگی و عشیره ای و بدین ترتیب تقیل شرافتمندانه ی نقش نیروی آغازگر دوره و عصر نوین، از هر گونه ارزشی والا تر است. آنانکه با چنین برداشت و شرفی تاریخی زندگی کنند، عدم موفقیتشان در هر وظیفه ای که به عهده گرفته اند، قابل تصور نیست. قدردانی از چنین پیشرفت معنادار تاریخی و انتظار پیروزی تنها بهانه ی زندگی ماست.

۴- دستیابی کردهای سوریه به هویت و حل مشارکت دمکراتیک:

همانطوریکه گروههایی از اعراب (و آشوریان) در میان کردها پراکنده اند، گروههایی از کردها نیز در میان اعراب پراکنده شده اند. کردهای سوریه در صدر این گروهها قرار گرفته و از لحاظ جغرافیایی و فرهنگی، اجزایی از این قبیل را تشکیل می دهند. در طول تاریخ در میان تمام خلقها، این نوع پراکنش و درهم آمیختگی یافت می شود. در تمام دنیا بویژه در آسیا و اروپا، پدیده ها و مسائلی از این قبیل بصورتی گسترده دیده شده اند. بر خوردهای ملی گرایانه با بهانه کردن اینگونه موقعیتهای اقلیتی، راه را بر جنگهای متعددی گشوده اند. همگام با استقرار نظام دمکراتیک، این نوع مشکلات در چارچوب همان کشور و دولت و با برسمیت شناختن موجودیت فرهنگی اقلیتها و تبدیل مشارکتهای دمکراتیک به موضوع حقوق اساسی بشر و قانون اساسی، با موفقیت حل خواهند شد.

بخش مهمی از کردهای سوریه، دارای ویژگی مجموعه‌ای گرد هم آمده از [مهاجرین] مناطق مختلف در نتیجه‌ی عصیانها، جنگهای عشیره‌ای و بی‌قانونیهای صورت پذیرفته در طول تاریخ می‌باشد. تاریخ از خروج ابراهیم از اورفا گرفته تا خروج اخیر PKK چنین جریانی را که نخست به سوریه و سپس کناره‌های شرقی مدیترانه مهاجرت نموده و در آنجا تمرکز یافته‌اند، نشان می‌دهد. اعراب و (آشوریها) بدلائل مشابه، تحت تاثیر گرمای شدید و به منظور تجارت، با مهاجرت بسوی کردستان و آناتولی آشنایی می‌یابند. در این میان تحقق اینگونه مهاجرتها، اسکانها و داد و ستدهای متقابل فرهنگی و تجاری بصورت پی در پی در طول تاریخ به چشم می‌خورد. اینها از عملکرد مهمی همچون تغییر و تحول میان فرهنگها نیز برخوردارند. بعدها مشارکت فشرده‌ی ارمنیها و ترکمن‌ها نیز در این مرحله به چشم می‌خورد. بنابراین یک تنوع غنی زبانی، دینی و فرهنگی پدید می‌آید. سوریه اس‌اساً در چنین غنایی بعنوان یک کشور شکل گرفته است. اینکه از زمینه‌ی مناسب برای مسامحه و سازش دموکراتیک برخوردار است، بدلیل این تشکلهای تاریخی است. مشکلات اساسی کلیه‌ی گروههای موجود در سوریه و در نتیجه کردها نیز، در چارچوب این حقیقتهای تاریخی با حیات بخشیدن به حقوقشان مبنی بر حفظ و پیشبرد هویتهای فرهنگی خود، آموزش به زبان مادری، چاپ و نشر و مشارکت در زندگی سیاسی بعنوان شهروندان یکسان و آزاد قابل حل خواهد بود.

هر چند هم برخی از این آزادیها تامین شده باشند، بسیاری از مشکلاتشان هنوز در انتظار حل بسر می‌برند. اینها م‌وضوعات مربوط به حقوق شهروندی، آموزش به زبان مادری، چاپ و نشر و آزادیهای سیاسی هستند. ضمن نبود ممانعتی شدید، نیاز به موقعیتی قانونی برای بکارگیری اطمینان بخش این حقوق وجود دارد. نتیجه بخشی موفقیت آمیز مبارزه‌ی کسب موقعیتی قانونی، یک دستاورد مهم دموکراتیک بوده و می‌تواند کمک شایانی به دموکراتیزه شدن کلی سوریه نیز بنماید. توده‌ی وسیعی از هواداران PKK در منطقه یافت می‌شوند. وظیفه‌ی اساسی این توده، وحدت بخشیدن به سازماندهی و مبارزه‌ی قانونی دموکراتیک طی برنامه‌ای در چارچوب این حقوق قانونی با حملات میهن دوستی و دموکراتیزه کردن عمومی سوریه و قرار گرفتن در متن همکاری و پشتیبانی با مبارزه‌ی آزادی، که در سرزمین مادریشان در جریان است، می‌باشد.

کلیه‌ی کردها که به دلایل مختلف در سراسر جهان پراکنده‌اند، دارای وظایف و مسئولیتهایی بر همان مبنا هستند: کردها در هر کشوری و در صدر آن کردهای مقیم در مناطقی که بدان تبعید شده‌اند و کردهای ساکن متروپل کشورهایی که مشترکاً در آن بسر می‌برند، حفظ موجودیت فرهنگی خود، دستیابی به حق شهروندی، آموزش به زبان مادری، چاپ و نشر، حقوق بشر و مشارکت فعالانه در حیات سیاسی بر پایه‌ی معیارهای دموکراسی و تحقق موفقیت آمیز این حقوق و وظایفشان می‌باشد. برای این منظور نخست در زمینه هنری و سپس در هر کدام از موارد اجتماعی، ورزشی، آموزشی، فنی و غیره خود را تکامل بخشیده و موجودیت فرهنگیشان را با یک زندگی فعال پاسداری نموده و پیشبرد دهند. بر این مبنا، تقسیم مبارزه و زندگی با دیگر خلقها، بر پایه‌ی شرف، یکسانی و آزادی است. حمایت، همکاری و مشارکت فراخواری نیروی خود در مبارزه‌ی آزادی مام میهن است.

یکی از آخرین موارد، مسئله‌ی وحدت تمامی کردهاست. در گذشته پی در پی شعار کردستانی مستقل، متحد و سوسیالیستی سر داده می‌شد. این شعار که از ملی‌گرایی سرچشمه می‌گرفت، هم از لحاظ ایدئولوژیک و هم از لحاظ سیاسی - پراکتیکی، واقعگرایانه نمی‌باشد. هر چند هم از لحاظ اتوپیک خوشایند به گوش برسد، در صورتیکه شعارها بر پایه‌ی میهن دوستی و انترناسیونالیسم - که صحیحتر است - باشد، واقعگرایانه تر خواهد بود: در رابطه با هر کشور و دولتی که در سایه‌ی آن بسر برده می‌شود، «کشوری دموکراتیک، میهنی آزاد»، در مورد کل خاورمیانه «خاورمیانه‌ی دموکراتیک» میهن متحد، این دو شعار بنیادین در مورد کلیه‌ی خلقهای خاورمیانه صادق است. اعراب تقریباً به ۲۰ قسمت تجزیه شده‌اند. پراکندگی ترکها نیز حتی المقدور وسیع است. ایران نیز خود را در داخل، پراکندگی مشابهی می‌یابد. پراکندگی کردها در گستره‌ی متفاوت تری بوده و وجه تمایز جداگانه‌ای دارد. هر قسمت از خلق پراکنده در صورتیکه به تنهایی درگیر جنگ ملت و میهنی منسجم شود، آنگاه خاورمیانه سرتا پا به یک صحنه‌ی جنگ تبدیل می‌شود. با تجزیه‌ی بیشتر در نتیجه‌ی اختلافات جغرافیایی، جامعه‌شناختی و دینی، به فاجعه‌ای گرفتار می‌شود که نمی‌تواند از آن رهایی یابد. هر سو به درگیری اسرائیل - فلسطین تبدیل می‌شود. کما اینکه این نوع برداشتهای ملت و یا میهن یکپارچه، از ملی‌گرایی سرچشمه گرفته و راهگشای جنگهای خونین تر از دو سده‌ی تاریخ، یعنی سده‌های ۱۹ و ۲۰ می‌باشد. تحریک درگیرها در خاورمیانه به معنی گذشت سراسر سده‌ی بیست و یک سرشار از جنگها و قتل عامها و ژنوسایدها می‌باشد. بنابراین نه ربطی به میهن دوستی و نه به انترناسیونالیسم و اومانیسم دارد.

آنچه صحیح است؛ مرزهای سیاسی موجود خاورمیانه را بعنوان داده اساس گرفته، با ارائه‌ی مبارزه‌ی دموکراسی و آزادی در داخل تمامیت کلیه‌ی کشورها و دولتها، برابری حقوق و اتحاد آزاد تحقق یابد. هر کشوری که دموکراتیزه شود، گامی م‌ترقی در راستای تحقق خاورمیانه‌ای دموکراتیک است. خاورمیانه‌ای دموکراتیک نیز با تشکلی از نوع اتحادیه‌ی اروپا، به همراه خود خواهد توانست بطور کلی پاسخی برای آرزوی وحدت کلیه‌ی خلقها در بطن آزادی ارائه دهد. پیشرفتهای موجود در دولت‌های عرب و دولت‌های ترک، بیشتر بر این نوع گرایش صحنه می‌گذارند. ماجراجویانه و غیرواقعی بودن راهکارهای پان ترکیسم و پان عربیسم انورپاشا و جمال عبدالناصر، به اثبات رسیده است.

نقش بی‌ظنری که تاریخ برای کردها امکان پذیر ساخته است، جذب هر کشور و دولتی که در آن بسر می‌برند، از طریق راه حل در هر بخش بسوی تمدن دموکراتیک است. این نقش به واقعگرایانه‌ترین و بامعنا‌ترین راه در راستای نیل به تمدن دموکراتیک خاورمیانه و همچنین متناسب با سنت تاریخی و حقیقت جغرافیایی، اقتصادی و اجتماعیشان است.

نتیجتاً، مشکل کرد از ماهیت مسئله‌ای که بتواند با برخورد و راهکارهای عصر ملی‌گرایی قابل حل باشد، خارج شده است. ملی‌گرایی اعتلا یافته با انقلاب فرانسه، برخوردی ایدئولوژیک است که طبقه‌ی بورژوا در مورد پدیده‌ی ملت و مسائل ناشی از آن اعمال نموده است. ملی‌گرایی، نقش ایدئولوژیک بنیادینی در پیدایش ملت - دولت بورژوایی، سرکوب مبارزه‌ی طبقاتی و دموکراسی، اختناق ملتها، درگیریهای اتیکی و سیاستهای استعماری ایفا کرده است. سهم شوونیسم ملی‌گرایی بورژوایی در سپری شدن خونریزیهای سده‌های ۱۹ و ۲۰ تعیین کننده است. اروپا که منشاء پیدایش آن است، با عبرت گرفتن از این جنگها در نیمه‌ی دوم قرن بیست، ملی‌گرایی را در درجه‌ی دوم اهمیت قرار داده موازین دموکراتیک را در نظام سیاسی اساس گرفته است. نظام دموکراتیک با اثبات برتری خود در برابر تمام نظامهای سیاسی دیگر، و پس از فروپاشی سوسیالیسم رئال در اواخر قرن بیست به حالت نظام برتر در جهان در آمده است.

در مسئله‌ی کرد، هم ملی‌گرایی ملت حاکم و هم ملی‌گرایی ابتدایی بومی نتوانسته‌اند نقشی فراتر از تعمیق بن‌بست و کشاندن کشورهایشان به بن‌بستهای عمیق داشته باشند. اصرار بر این برخورد و راهکارها، به معنی تعمیق بحرانهای، عصیان، سرکوب و قتل عامهاست. این دو نوع ملی‌گرایی با پیشرفت تمدن دموکراتیک معاصر تضاد یافته و

به موقعیت ایدئولوژیهای ارتجاعی باز مانده از سده‌ی ۱۹ سقوط کرده‌اند. این حقیقت، لزوم اساس گرفتن معیارهای تمدن دمکراتیک معاصر را برای مشکل کرد مطرح می‌سازد. کردها در این مرحله‌ی نوین از تاریخشان از نقش پلی در میان سه ملت بزرگ خاورمیانه و با شرایط جغرافیایی، تاریخی و اجتماعی‌شان از موقعیت نیروی اساسی دمکراتیک که هم رهایی خودشان را تامین نموده و هم خلقهای همسایه را وارد مرحله‌ی چاره‌یابی خواهد نمود و از عنوان صاحبان اصلی این مبارزه، برخوردار هستند. در مقام ضامن اصلی موفقیت در تحقق اتحاد، برادری و آزادی راستین خلقهای خاورمیانه از طریق مبارزه‌ی دمکراسی - که در هر قسمت به پیروزی خواهند رساند - با پرهیز از وقوع هرگونه خونریزی می‌باشد.

مبارز راه آزادی خلقی که در محاصره‌ی توطئه قرار دارد

سر آغاز

تحلیل وجهه‌ی درونی توطئه‌ای که در شخص عبدالله اوجالان، صورت پذیرفت و درک تراژدی خلقی که از چهار سو محاصره شده و در درون خائنان زیادی دارد، بسیار آموزنده می‌باشد. نسبت دادن مسئولیت آن صرفاً به سبک سری دوستان و بی‌کفایتی رفقا، برخوردی تنگ‌نظرانه خواهد بود. بیان آن با دخالت امپریالیسم در عالی‌ترین سطح و تسهیل [مسئله] نیز، تفهیمی ناکافی خواهد بود.

انتظار می‌رفت تعمق بسیاری پیرامون موضوع انجام دهم و چنین کردم. به محض انجام آن نیز احیای عظیم تاریخ و هجوم موج‌آسای آنرا بر روی خود دیدم. بهانه‌های اصلی، جانی دوباره می‌یافتند. در خارج، اگر هزار سال نیز می‌زیستم، موجودیتهایی را که نمی‌توانستم حتی فکرشان را بکنم، در اینجا یک به یک معنا می‌یافتند. نه تنها زبان مادری و منطق جامعه، بلکه زبان همه‌ی طبیعت را نیز به راحتی میتوانستم تحلیل کنم. در می‌یافتم آنچه افسانه‌اش می‌خوانند، حقیقت و آنچه حقیقت روزانه‌اش می‌نامند، تصاویری کور است. با درک چگونگی راه رفتن نخستین انسان، چکیدن اولین قطره‌ی معنا، آفرینش معجزه‌آسای یک کلمه، شور و شادمانی اولین کاشت گندم و پخت نخستین نان، این که اولین خودشناسی جامعه سرچشمه‌ی هر گونه خداگونگی است، اعتماد ناشی از دوستی با حیوانات، خدایی شدن نیروهای طبیعی، و زمانیکه شرف و فضیلت الهی مادر را و انقلاب عظیم زندگی [مشمول بر] بافندگی و خانه‌های سنگی و خشتی و آسیاب دستی و کج‌بیل را در می‌یافتم، آنگاه اندکی از خشم نسبت به آخرین سال قرن بیستم که برایم توطئه چیده بود، رهایی می‌یافتم. تلاش برای فهمیدنش را پیشه کردم. معنای گردش آواره گونام در دایره‌ای بسته بر روی سرزمین زادگاهم را به تدریج تحلیل می‌نمودم. سبب گریزم به کوهستان چونان میدان اسبی ز اسطبل و نیز ارزش مادری را که مرا سه بار تا سرحد مرگ برده بود، درک می‌کردم. از این گفته‌ی «کسی در این کار، تو را همراهی نخواهد کرد، هر کس از تو سود برده و تو تنها خواهی ماند» مادرم که جاهلش می‌خواندم باید می‌دانستم که از بیش از هر کس مرا فهمیده است. هنوز ۱۰ ساله بودم. هنوز به یاد می‌آورم که برخورد خود را به شیوه‌ی «باشد، در تنها رفتن مصمم» نسبت به مادر نشان دادم، بدون آنکه به پشت سر نظری بیافکنم. با درک اینگونه‌ی خودم، زادگاهم را تحلیل می‌کردم. در آن دم که قرن بیست با شدت پیش و پس خود بر سرم فرود می‌آمد، علت انتقام گرفتنش را می‌آموختم. با فهم رویارویی خود با حمله‌ای چونان آنچه کاهن سومر با دولت مخلوقش بر خاکهای حاصلخیز الهی مادر صورت داده بود، این را که فرار حتی خودم از خود، بجز چند قطره‌ی معنی چیزی از خود برجای نمی‌گذارد، می‌دیدم. [نیک] احساس می‌کردم کاوشگری خود را بدنبال زندگی جاودانه همچون گیل‌گمیش، و نیز رویارویی خود را با نیروهای مرگ که میلیونها بار بیشتر و بزرگتر از همان در دوران وی بودند و نیز از هر چهارسو، انگار بر مرکز کره، بسی پیشتر تدارک حمله‌اشان را بر همان مرکز دیده و حیاتشان را بدان گره زده بودند، با رشد هیولایی که تمدنش می‌نامند، انسان را بسان خطرناکترین حیوان در می‌یافتم. خداوندان دوره‌ی اسطوره‌ای کاهنان را که صاحبان سیستم منفور برده‌داری بودند، با هیجان حس می‌نمودم. آفرینندگان و جدان - دین، یعنی اجدادمان ابراهیم‌های پیغمبر را، با افکندن این خدایان به فراسوی آسمان، عمیقاً درک می‌نمودم. علیرغم این به یقینی قاطع درباره‌ی اینکه الله همان دست ساخته‌ی سیستم برده‌داری سومر - بابل است، با سرور کامل، دست یافتم. با ادراک اینکه این خداوندان ترس، همان نیروها که در صدد به بندگی کشیدنم در ۱۰ سالگی بودند و معنی تحریف شدگانند، برای نخستین بار با این مفهوم، احترام به خود را کسب می‌نمودم. کنجکاویم نسبت به پرستشگاههای کاهن سومر، رفته رفته فزونی می‌یافت. در مورد این معابد، به این حکم قطعی رسیدم: خدایی شدن برده‌داران و عروج و اعتلایشان به آسمان را، کوشش وقفه‌ناپذیر بندگان را بسان خدمتگذاران زمینی در قعر زمین و به هر کار شاقه، علم کردن دولت را در وسط این هر دو بسان نماد پدیده‌ای که طبقاتی شدن جامعه می‌خواندش و پرستشگاهها را تخمدان و رحم مادر این کار بود نشان را درک می‌نمودم. عظمت اقدامشان را و این را که بزرگترین وجودی را آفریده‌اند که سراسر تاریخ، امروز و حتی مرا نیز هنوز در کنترل خود می‌گیرد، می‌دیدم. دیگر شکی نداشتم که آنچه کار خدایش می‌خواندند، همین است. با شناخت خدایان خود توانستم نفس راحتی بکشم. ولی بدون ایمان آوردن جدی به آنان خود را محق دانسته و به خود احترام می‌نهادم.

نامم عبدالله است یعنی بنده‌ی خدا. به خود باورانیده بودم که با عدم استقرار بندگی در قلب خود، خود را ارج نهاده‌ام؛ از آن رو نیروهای خدایی - هرچقدر هم بر من هجوم آورند - مرا باکی نیست. دفاع از انسان آزاد را بزرگترین فضیلت می‌شمارم. از نو، به شیوه‌ای نیرومندتر، زاده می‌شدم. با زایش مادری که آنرا نپسندیده‌ام، در برابر کوششهای مدرن زایش که جدیشان را هیچ باور نکرده بودم، متعاقب همه‌ی کشتنها، به دنیا آوردن خود را برای سومین بار با دستان خود بسیار جدی گرفته و از آن سرور می‌گشتم. به رفاقت آنها که زیسته‌اند، نیازی نمی‌دیدم. یافتن همه‌ی رفقایم را در افسانه‌ها شروع کرده بودم. با مشاهده‌ی اینکه آنچه فرزندان آتن امروز کردند همان است که زئوس توطئه‌گر، به پرومته و هکتور کرده بود، رفقایم را بهتر می‌شناختم. رفاقت با پرومته و هکتور بسیار شرافتمندانه می‌بود. مستحق بودنم در این مورد، به من غرور می‌بخشید. این را که کاهنان سومر الهی مادرم و بانوی عشق، ایشثار را به پرستشگاه و از آنجا به کاخ شاهی و نزد خدا - شاهان بردند، و زنده بگور کردنشان را به گاه مرگ، تا مغز استخوان درک می‌کردم. نهادن زن را در سفره‌ی ضیافتشان بسان جزئی از لذاتشان حتی برای خدا - شاهان، به هیچ وجه نپذیرفتم. اما استعمار الهی مادرم و بانوی عشق را گام به گام تا به امروز و تناول ریز ریز آن و انداختن پس مانده‌هایش به جلوی بندگان با نام تأهل دو نفری بعنوان حق‌السکوت، می‌فهمیدم. با ایمان به آنکه در صورت نپذیرفتن این هدیه‌شان در دل خود به عنوان یک فرد به عنوان یک مرد خواهم توانست به پرسی برای الهی مادرم و بانوی عشق تبدیل شوم، بیش از پیش سرشار از سرور و غرور می‌شدم. بدین ترتیب برای اولین بار، درک سرزمین مادری را در اعماق تاریخ شروع نموده، گره‌های کور هزاران ساله‌ی تضادها را تحلیل کرده و معنادار بودن تولد این بار را احساس می‌کردم. ارزشمند بودن تحمل فوق‌العاده‌ی من در برابر بازرگانان مرگ سراسر قرن بیست، همه‌ی توطئه‌گران هر کس که باشند، بعنوان پیامی به برخی از دوستانی که تا کنون نیز به من ایمان دارند و این را که آنان مستحق چنین چیزی هستند، پذیرفته بودم. می‌توانستم کلیه‌ی اجزای اقدام تحمیلیشان مبنی بر تبدیل من به پاکت بمبی حتی خطرناکتر از هیروشیما و انداختنم بر سر خلقهایمان را بدین شیوه تحلیل نموده که بدین ترتیب با کشیدن حلقه‌ی ضامن و پرتاب دوباره‌ی اجزایش بر سر بمب‌گذاران، راحت می‌شدم، اما انسان دوستی من و این باعث شد که خدایان زورگو یک‌بار دیگر شکست بخورند.

دیالکتیک تاریخی خلق کرد، بر رها شدن از تار محاصره‌ی تنیده شده بر دورش، متکی است. نیروهای حاکم، از تمدن سومر تا نظام بین‌المللی کنونی، همواره درصدد بوده‌اند خلق کرد را از طریق قرار دادن در زیر منگنه و له کردنش، بسان ابزار لازم جهت استقرار نظام مطلوب خود در کشورها مورد استفاده قرار دهند. هرگاه خلق کرد علیه این موقعیت شوریده باشد، بلافاصله صاحبان سیستم، تله را بکار انداخته و پس از اضراب و در هم کوبیدن آنها، بازماندگان را به اسارت گرفته، برخی را نیز با گرسنه نگه داشتن ادب کرده و دوباره به حالت دلخواه به درون حلقه‌ای محاصره باز گردانده‌اند.

تا اینجا سعی شد که طرح کلی به‌منظور بیان تاریخ تمدن و اسارت محاصره‌گونه و همچنین جایگاه کردها را در این تاریخ ترسیم کنیم؛ لذا تکرار نخواهم کرد. تاریخ ۲۰۰ سال اخیر، بحق تاریخ پلیدترین توطئه‌هاست. توطئه‌گری عنوانی برای مهارت سیاسی و دیپلماسی شده است. برای یک ملت، برآستی نمی‌توان دوستانی را که دارای برخورد راستین و دوستانه باشند را پیدا کرد. زیانهایی که مدعیان نمایندگی خلق به خود و خلق وارد آورده‌اند، چندان کمتر از زیانی نیست که توطئه‌گران بطور آگاهانه وارد آورده‌اند. نظام با تکیه‌گاههای داخلی و خارجی خود توطئه را به یک شیوه‌ی زندگی مبدل ساخته است. این [وضعیت] بسان مرضی واگیر، در حال شیوع است.

زمانی که هنوز در آنکارا بودم، حرکتهای چپ که می‌بایست مظهر آزادی، برابری و شرافت انسانی باشند، در تلاش آن بودند که بواسطه‌ی ما، جوانان کرد را بسان یک ابزار تاکتیکی ناچیز بکار گیرند. [این رفتارشان] از دنباله‌ی ظریف شده‌ی تاکتیکیهای طبقه‌ی حاکم، نمی‌توانست فراتر رود. به محض آنکه وضعیت مذکور، راه بر بروز واکنشی باز کند، در افتادن به دام گسترده‌تر توطئه، همانند سرنوشت پدیده‌ی کرد و قضیه‌ی متکی بدان است. عمر یک مبارز راستین آزادی نه سالها، بلکه حداکثر در محدوده‌ی ماه‌ها قرار می‌گیرد. حتی بدون در افتادن به دام دولت نیز دامهای آگاهانه یا ناآگاهانه‌ی عرف و عادات، روزمره‌گیا، و رفتار به اصطلاح دوستان و رفقا، برای فیصله دادن قضیه در مدت زمانی کوتاه کافی بود.

با برخورداری از اندکی فراست یا شانس، هنگام هجرت به خاورمیانه با ادعای مبارز آزادی، در محیط جدید با حقیقت مهارت در هنر توطئه، روبرو گشتیم. به جرگه‌ی شام - بیروت - حلب که از لحاظ روح و ارگانیزاسیون به زادگاه تجارت در تاریخ مشهور است، وارد شدیم. سیاست شیوه‌ی ظرفیت تجارت بود. هر چیزی در معرض سنجش و قیمت گذاری و همچنین شیوه‌ی تدقیق شده‌ی آن از لحاظ سیاسی قرار داشت. سیاست و شکل قرون اولیه و وسطایی آن یعنی دین نیز، در طول تاریخ خود یک ایدئولوژی بوده است. شکل تمرکز یافته‌ی آن در تعبیری که به طمع مقدس پیوند خورده است، چنین است؛ جایگاهت فراخور ارزش توست. اگر بهای خود را بخوبی بدانی، شاید خود را ارزان نفروشی. نمی‌توان از نمایندگان ساختار ذهنیتی حاکم که حتی دین را نیز تا بدین حد مقدس شناخته است، حتی اگر در زمره‌ی ملائک هم باشد، انتظار داشت که با این ذهنیت حاکم بر سیاسیون که عظمت در نوردیده و چنانچه بسیار هم از آن دم می‌زنند، برخوردهایی دوستانه و برادرانه از خود بروز دهند. بعضی برخوردهای انسانی بسیار محدود، نیز نمی‌توانستند از حدود موقتی بودن و استثنائات فراتر بروند.

در سفر به خاورمیانه، روحم حتی برای ثانیه‌ای هم بدور از نگرانی نبود. انگار رهروی در میدان مین با هزار و یک مانع هستی. بکلی خلق کرد و به ویژه نیز PKK ای‌ها چنین احساسی را بسر نبرده‌اند. چرا که حرکت در جای پای معین همواره اطمینان بخش است. علیرغم تمام داد و فریادهای هراسناکم حتی فردی عاقل نیز نتوانست زمان و امکان لازم و همچنین مهمتر از همه عقل لازم را بدست آورده، نقش خود را ایفا نماید. برای ایجاد امکانات لازم جهت از بین بردن توطئه در خاورمیانه، کوششهای عظیمی صورت پذیرفت، امکانات حائز اهمیت ظهور یافت. اما بنیان نفرین شده‌ی شخصیتشان به هیچ وجه فرصت ارزیابی این امکانات را نداده، تکرارهای پی در پی معظم من، ثمربخش نشد. انگار همه‌ی تیرها به سنگ می‌خورد. برای فهم بهتر این واقعیت، شناخت بنیان و باطن توطئه‌گری از نزدیک، ضروری است. توطئه‌گری عبارت است از حرکتی که، در مراحل غیر عادی از وقایع اجتماعی، از جانب نیروهای مقابل و نه تنها آنها بلکه با همکاری با کسانی که در کنار ما هستند و دوستان می‌داریم، بخاطر عملکردهای آگاهانه و یا غفلت‌هایشان، شخص، گروه، حزب و یا نیروی مردمی مورد هدف را با ضربه‌ای بر انداخته و آنها را به وضعی غیر قانونی دچار می‌سازد.

ترتیب دهندگان توطئه همواره طرح‌هایشان را بر روی شخص، گروه، حزب، خلق، و یا اهداف اجتماعی سطح بالاتر مورد هدف خود اجرا نموده و از طریق آماده ساختن نیروهای خود در کلیه‌ی نقاط حساس و بحرانی، صید اهدافشان را به محض یافتن فرصتی، مبنا قرار می‌دهند.

هرگاه جنبش آزادیخواه خلق کرد کوچکترین گامی نهاده است، در هر کدام از کشورها، بجای تهاجمی مطابق با قوانین، ارکان سیاست و حتی قواعد جنگی، توسط نقشه‌هایی که در پشت پرده کشیده می‌شوند، مورد پیگرد قرار گرفته است. جنبش آزادی با توسل به روشهایی که هیچ چارچوب قانونی نمی‌شناسند، با امتحان کلیه‌ی راههای نابودی، سرکوب، ارباب، تحریک، آدم ربایی، اسارت، شکنجه، زندان، ورشکستگی اقتصادی، به بازی گرفتن ارزشهای معنوی و اخلاقی، تحمیل زندگی ساختگی (کاذب)، بکارگیری نقاط ضعف، پول، تطمیع و سایر راههای ضد و نقیض دیگر، از سر راه برداشته شده است. اگر دقت شود حتی منطق عادی جنگ نیز در این مورد صدق نمی‌کند. توطئه‌گری عملکردی است خشن تر از جنگ و ویژه‌ی پلید؛ چرا که در آن، دوست نما و رفیق غافل جای گرفته‌اند. از اینرو بررسی تاریخ آزادی خلق کرد در عین حال بعنوان تاریخ توطئه‌گران، مبالغه آمیز نخواهد بود؛ بالعکس بیشتر [ما را] به حقایق نزدیک می‌سازد. زیرا تاریخی همچون دیگر خلقها را بسر نمی‌بریم.

جنبه‌ی خطرناکتر توطئه‌گری، غفلت دوست‌نمایان و رفیق‌نمایان و همچنین بجای نیاوردن وظایفشان مطابق تعهد و قولهایشان است. هر اندازه هم دارای حسن نیت بوده و صاحب تلاش باشند، با توجه به موقعیت خود، حساسترین زمینه را در نیل نقشه‌های توطئه‌گران به موفقیت، تشکیل می‌دهند. نقشی که ایفا کرده‌اند، سزار را وادار به گفتن «آیا تو هم بروتوس؟» کشانیدن عیسی به صلیب توسط خیانت یهودا اسکاریود، جنایات خلیفه و رویدادهای بیشماری مانند اینها که راه را بر سیر منفی تاریخ گشوده‌اند، در مورد خلق کرد خشونت‌بارترین آنان [اعمال می‌شود]؛ نه وقایعی هر از گاهی، بلکه سراسر تاریخش سرشار از حرکت‌های اینگونه سپری شده است. آنکه دوست خود می‌پنداشتی و از وی توقع داشتی، در جایی و به شیوه‌ای غیر منتظره به تو ضربه وارد می‌کند. آنکه تو را راهنمایی می‌کند، هنگامیکه تو را دانسته و یا ندانسته به لبه‌ی پرتگاه می‌برد - در حالیکه می‌پنداری راه راست است - به شیوه و در جایی غیر منتظره سقوط خواهی کرد. جولانگه تو کاملاً یک میدان مین است. حتی مواجبه با سختیهای عظیم در شرایطی که نمی‌توان حتی به خودت، همسر و برادرت نیزاعتماد کنی، انگار سرنوشت توست. نمی‌توانی در همه‌ی آنها تعهدی بجویی. شخصیتی نیست که در شرایط دشوار همه‌ی تعادل خود را از دست داده و چیزی که به آن سرنوشت شوم گفته می‌شود و تاریخ نفرین شده‌ای که ساخته‌ی دست انسان می‌باشد، حکم خود را ادامه می‌دهد. آنچه هم بر سر شخصی که وی را رهبری می‌گویند، می‌آید، معمولاً صحنه‌ی «قربانی شدن پادشاه» در اسطوره است. نفرین و بدبینی تمام جامعه، در آن زمان که هنوز سلاطین استثمارگر و سرکوب‌گر وجود نداشتند، از طریق قربانی شدن شخصی که در مقام رهبری خلق و جامعه است، برطرف شد. اگر در میان کردها

رهبر کشته نشده، تسلیم نگشته و دیوانه نشده است، در حالی که هنوز عقل و شرفش برجای باشد، آنچه را که انتظار می‌کشد، یا آزادی، یا مراسم کشته شدن پادشاه است. جنبه‌ی حتی حیرت‌انگیزتر کار، آن است که این وقایع اسطوره‌ای ماقبل تاریخ، هنوز حقایقی است که به شکلی مداوم در میان کردها حیات می‌یابد. از همین روست که اسطوره و افسانه در میان کردها، به حقیقت تبدیل می‌شود؛ حقیقت موجود نیز کور، لال و کر می‌شود.

تعلق به چنین خلقی تلخ است، گریز از آن نیز نامردی. نگرینختن از آن هم تحمل بدوش کشیدن منطق بی‌رحمانه و اقدامات فاقد هرگونه قاعده‌ی توطئه‌گران است. هر اندازه تحمل نموده و قربانی شوی به همان اندازه لعنتی که در وجود توست، زودده می‌شود. هرگاه این لعنت متوقف شود، آنگاه هر چیزی بر تو حرام است. ضربان قلب از تپش قلب حیوانی بی‌ارزشتر است. منطقتش کاملاً خیانت به حقیقت است. بسان یک جذامی از هر سوبش جراحت سر باز می‌کند، هرکس از تو می‌گریزد، تنها راه رهایی از آن؛ یا آزادی یا مرگ است. جدای از آن حتی حرفی برای گفتن به مادرت، پدرت، دوست و عزیزانت نداری؛ حتی برای یک دفعه دراز کردن دستی که برای طلب حلالیت پیش آورده شود، مقدور نیست.

این جذامیت اجتماعی را از همان اوان کودکی مشاهده کرده بودم. زمانیکه هنوز کودکی بیش نبودم، مادرم را که می‌بایست تنها پنهم باشد تا درجه‌ی «آیا می‌دانی با به دنیا آوردن من راه بر چه آلامی گشوده‌ای؟» متهم نموده بودم. زندگی را که هرگامش شدیداً قهرآمیز بود، درک کرده بودم. اما به زندگی خیانت نمی‌کردم. تمامی دنیا یک طرف و من در طرف دیگر راه عظیم تنهایی را با شرحه شرحه کردن سرنوشت تحمیلی، با برانداختن پیاپی نقاب خدایان، بدون انزجار و خستگی، ادامه می‌دادم. می‌دانم راه بر آلام عظیمی گشوده‌ام. حتی در برابر آلام و جسارت بی‌حد و مرز این قهرمانان بزرگی که خود را به خاطر من ذره ذره سوزاندند، دوباره به زیستن نیرو می‌بخشیدم. تاریخ توطئه، زندگی لعنتی و دردهای وحشتناکی را بر من تحمیل می‌نمود. در افسانه یکبار حضرت ابراهیم با منجنیق به آتش افکنده می‌شود؛ آتش به آب مبدل شد. اما تمامی سرکردگان بین‌المللی و نمرودهای زمان با تمامی نفرت انگیزی قرن بیست تماشای آلامی را که در شخص من متوجه خلقتان ساخته‌اند، با نظام بازیگری خود - که حتی عالیترین تاترها را نیز در می‌نورد - ضرورتی برای اقتدار بی‌پایانشان می‌شمردند. حتی تعریف صحیحی نیز از جنگی که با همدستانشان به راه انداخته بودند، ارائه نداده و قوانینش را به مورد اجرا نمی‌گذارند. اما با نهادن همه‌ی بار گناهان بدوش من، در حد «تو هیچ نیستی» یکبار دیگر خلق بیچاره‌ی کرد را انکار نموده به گوشه‌ای پرت می‌کردند. در برابرشان تروریست بزرگی قرار داشت که دنیاها بزرگشان را تهدید می‌نمود. می‌بایست او را همواره بر زیر چوبه‌ی دار نگه داشته، قلبش را بدون حلق آویز کردن از تپش انداخته و مغزش را متلاشی می‌ساختند. این نیز، آخرین ثمره‌ی شکنجه‌ی پست مدرنشان بود. من آخرین قربانی آرنای معاصری بودم که کرده‌ی نرونها در برابر آن ناچیز بود.

در حالی که توطئه‌گران با توطئه‌ای که در آخرین سال قرن بیست در برابر گامی که به منظور بهره‌مندی خلق کرد - که قربانی تاریخیشان بود - از آزادی و شرف برداشته شد، وارد قرن بیست و یک می‌شدند، من هنوز در تلاش زیستن می‌بودم. با قلبی به اندازه‌ی مشت دست که میلیونها را وحدت بخشیده و با چند قطره معنی، حیاتی را که در [فضای] تابوت مانند پذیرفته بودم، به خاطر دوریش از اربابان دنیا، شرافتمندانه به آغوش می‌کشیدم.

الف) تاریخ توطئه‌ها و درسهایی که باید از آن فراگرفت

۱- توطئه‌گری در عصر نخستین و اسطوره‌های فریبکار

توطئه‌گری در اصل یک پدیده‌ی جامعه‌ی طبقاتی است و با هدف خنثی سازی نیروهای اجتماعی ای که در مقام مقاومت علیه فشار خشونت بار طبقاتی و استثمار برآمده‌اند، با توسل به راهکارهای خشن و ریز، به انجام می‌رسد. هر دو راهکار همواره صادق است: فریب ایدئولوژیک و نظامهای سرکوبگر خشن. هر راهکار در جای خود و اغلب نیز هر دو با هم به اجرا گذارده می‌شوند. در صورتیکه سیستم ایدئولوژیک نقش اعتماد بخش و فریبکارانه‌ی خود را به حد کافی ایفا نموده و نظام را تداوم بخشد، نخست این راهکار ترجیح داده می‌شود. در صورت عدم کفایت آن، به محض ظهور [جبهه‌ی] مخالف در برابر تحمیل نظام اعتقادی خود، آنگاه سیستم سرکوب خشونت بار بعنوان آخرین راهکار و با بکارگیری کلیه‌ی ابزارهای خود وارد صحنه شده و درصدد نتیجه‌گیری برمی‌آید.

اولین خالق و اهدا کننده‌ی این امر به تاریخ، همانند بسیاری از موارد نخستین دیگر، باز هم تمدن سومر است. مهمترین کاری که در پرستشگاه سعی بر توفیق در آن می‌شود، به چگونگی قبولانیدن سیستم استثمار، بعنوان بهترین سیستم به بشریت مربوط می‌شود. اسطوره‌ای که کاهنان سومر ایجاد نمودند، شاید از این لحاظ بزرگترین توطئه‌ای است که برای بشریت چیده شده است. چنان طرز تفکری آفریده شده است که معمولاً تمامی انسانهایی که تحت تاثیر آن قرار دارند، تصور می‌کنند که مانند بنده‌ای از مادر متولد شده‌اند. با برقراری حاکمیت خدایان بر ذهن انسان که در برگیرنده‌ی تمام اهداف است و همچنین از طریق درآوردن انسانها به حالت یک خدمتگذار دواطلب خدایان، بزرگترین تحریف و واژگونه سازی شناخته شده‌ی اجتماعی و تشکیل طبقات در تاریخ متداول گشته و مورد پذیرش قرار می‌گیرد. کاهنان سومر، خدایان نظام آسمانی را سیستماتیزه نموده و خود را بعنوان مظاهر و نمایندگان زمینی آنان شناسانده و بعدها نیز خود را بعنوان شاه - خدایان معرفی نموده و در اوج مصونیت، اربابان را بعنوان یک حقیقت الهی منعکس نموده و بر اذهان حاکم می‌سازند. از این رو تاریخ بعنوان پیشرفتی به شکل روایتها و حکایتهای کل جامعه‌ی تحول یافته، جای خود را گرفته و شیوع یافته و نخستین و بزرگترین توطئه و فریبکاری بر اساس شرایط معین تحول یافته - البته بسان تاریخ حکام و استثمارگران - شکل می‌گیرد.

در این معنا، ارزیابی پرستشگاه سومر بعنوان اولین قرارگاه توطئه نیز واقعینانه است. در این مورد تعابیر اسطوره‌ای خدایان و بندگان، از مواردی است که بیش از همه نیازمند تجزیه و تحلیل می‌باشد. بخصوص تحلیل انکی، بعنوان هماهنگ کننده و فرزانه‌ی خدایان بسیار آموزنده است. انکی را می‌توان دانشمند و متخصص جذاب توطئه‌ها دانست. مهمترین قسمت توطئه‌ی صورت پذیرفته در پرستشگاه نیز، سقوط جنس زن است. تفهیم رشد متداخل تبعیض جنسی همگام با تبعیض طبقاتی به جالب‌ترین شیوه، یکی از ویژگیهای اسطوره‌های سومری است. در رابطه با متحقق ساختن نخستین جامعه‌ی طبقاتی، این ویژگی اسطوره‌ای، ارزیابی مبنی بر ظهور قدیمترین شکل طبقاتی از طریق سقوط زن بعنوان یک جنس را، تصدیق می‌کند. شکل‌گیری بردگی جنسی و طبقاتی در دوره‌ی ۲۰۰۰ ساله‌ی حاکمیتشان، عیناً در اسطوره همچون آیین بازتاب می‌یابد. از آنجایی که زن در سرآغاز سقوط قرار داده می‌شود، میزان قدرت سابق وی نیز به شیوه‌ی غیرمستقیم قابل استنباط است. حقه بازیهای صورت گرفته در مورد زن، در اسطوره به بهترین نحو در درگیری و سازشکاریهای میان خدا انکی و الهه‌ی کوهستان "نین هورساک" و بعدها شیوه‌ی اهلی شدن

تحول یافته‌ی آن یعنی اینانا، مشاهده می‌شود. الهه‌ی دوران نوسنگی گام به گام از جانب جامعه‌ی تحت سلطه‌ی مرد که انکی آنرا سمبلیزه نموده است، بلعیده می‌شود. ولی مبارزه‌ی سرشار از هوشمندی اینانا، که براحتی تسلیم نمی‌شود نیز حیرت آور و تحسین برانگیز است.

نهایتاً تاریخ تمدن، بطور کلی با استفاده از بردگی انسان و بردگی جنسی بعنوان نقطه‌ی شروع آن که در جامعه‌ی سومر، در پرستشگاههای کاهنی و کاخهای سلطنتی ظهور می‌کند، در اساسی‌ترین کشف خود به پیروزی می‌رسد. جنس زن، انگار سقوطش کافی نبوده باشد، بعدها نوبت به بکارگیری آن بعنوان یکی از اساسی‌ترین ابزارهای انحطاط در استمرار حیات نظام می‌رسد. دختران که با انتخاب و آموزش آنها، پرستشگاهها را از آنها آکنده کردند، بعنوان موثرترین ابزار در شکار مردان نظام، ایفای نقش خواهند کرد. بدین شیوه جامعه هم تحت مدیریت پرستشگاه قرار می‌گیرد و هم از جانب همانهایی که به انحطاط کشانده شده‌اند، دچار سقوط می‌شود. پست‌ترین توطئه در آغاز اینگونه ترتیب داده می‌شود. برای اولین، سقوط و منحرف سازی دو جنس در پرستشگاه، قدرتی عظیم به نظام می‌بخشد. بعدها این سیستم از پرستشگاه به اولین خانه‌ی عمومی (فاحشه‌خانه‌م) انتقال می‌یابد. مشاهده می‌کنیم که در تاریخ، اولین خانه‌ی عمومی در شهر باشکوه نیپور بعنوان مرکز فرهنگ و ایمان تأسیس می‌شود. خانه‌ی عمومی که بدان مسقطین گفته می‌شود، نقش کانون منجلاّب فساد و پلیدیهای جامعه را ایفا می‌کند. جامعه توسط جنس و طبقه‌ی برده‌ی سقوط یافته به گونه‌ای در این باتلاق افکنده می‌شود که هر چند هم دست و پا بزنند نتوانند از آن خارج شوند. همچنان که شاعر بحث از دامی می‌کند «بار دیگر سرم از بلا نرهید» که در جوهر خود جالبترین تعبیر خود را در این انحطاط می‌یابد، هم از الهه و هم از انسان طبیعی آزاد انتقام گرفته شده است. زمانی که اربابان جامعه‌ی مرد سالار، ماهیت خدایی می‌یابند، بندگانشان ابتدا در پرستشگاه سپس در فاحشه‌خانه در چنان باتلاقی غرقه خواهند شد که بار دیگر نتوانند از بلا جان بدر ببرند. تاریخ تمدن، اصولاً در قالب پیشرفت این دو نهاد خود را تداوم بخشید. در حالیکه پرستشگاه کاهنی به نهادهایی همچون؛ کشت، کلیسا و مسجد تحول می‌یابد؛ فاحشه‌خانه به شکل تجزیه به خانه‌ی ویژه، خانه‌ی عمومی، خانه‌ی درباری، خانه‌ی روستایی و خانه‌ی شهری تداوم یافت.

جامعه‌ی فنودالی و سرمایه‌داری، فرزند جامعه‌ی سومری است؛ ژنهای اصلی خود را از آنجا گرفته است. شیوه‌ی خالص اولیه و اورینال (سرچشمه‌م) توطئه‌گری در پرستشگاه و کاخهای جامعه‌ی سومری ظهور یافته است. بی‌سبب نیست که می‌گوییم اینها مهمترین فرآورده‌ی آنان در تاریخ است.

دردا که اولین اقدام توطئه‌گرانه‌ی سومریان در خارج نیز، در برابر گروه‌های اتینکی کرد - که بلافاصله پس از پیدایش در همان سرزمین برای اولین بار به زبان خودشان آنان را کورتی (کور= کوه، با اضافه‌ی تی یعنی کوه‌نشینان) می‌خوانند - مشاهده می‌شود. مشاهده‌ی این مورد، در اولین داستان نوشته‌ی بشری (افسانه‌ی گیل‌گمش) بسیار حیرت‌انگیز و قابل توجه است. خود گیل‌گمش، پادشاه قهرمان اوروک از اولین دولت‌شهرهاست. نیاز شهر به معدن و سنگها و در صدر آنها به الوار جنگلی، گیل‌گمش را وادار به سفر به جنگلهای کوهستانی می‌کند. از اینرو نیازمند همکاری است که جنگل را به‌خوبی بشناسد. بدین منظور انکیدو را بعنوان راهنما و مزدور در جنگل یافته، صید می‌کند. همچنین فاحشه‌های پرستشگاه را نیز بکار می‌گیرد. بخش مهمی از داستان به این مورد مربوط می‌شود: به انحطاط کشیدن مزدور توسط جنبه‌ی جنسی زن با بکارگیری دختران خوب آموزش دیده‌ی پرستشگاه در این کار تا حد زیادی موثر است. انکیدو را در مدت زمان کوتاهی از کوهستان به پایین آورده و به زندگی شهر عادت می‌دهند. بار دیگر انکیدوها نمی‌توانند سرشان را از بلا برهاند. دیگر کلید فتح سرزمین کوهستانی به دست آمده است. کبک صید شده در کوهستان به قصد شکار دیگر کبکها، بکار برده می‌شود.

گیل‌گمش در سفر مشهور خود و در عزیمت به سوی کوههای زاگرس بعنوان نزدیکترین کوهستان، انکیدوی پرورش یافته در همان جا را به همراه خود می‌برد. ماهیت انکیدو، بعنوان مظهر نخستین کرد مزدور، از جریان افسانه بسیار خوب قابل درک است. انکیدو، گیل‌گمش را درست به سمت صاحبان سرزمین کوهستانی هدایت می‌کند. قوم خود را شکار خواهد کرد. هوواوا (خومبابا) اولین انسانی بود که در کوهستان با وی برخورد نمودند و از آن بعنوان نگهبان کوهستان جنگلی یاد کرده و او را پسان درنده‌ای نشان داده‌اند، ولی در اصل، بزرگ (رئیس) عشیره بوده و از میهنش دفاع می‌کند. اما از شکست به‌دست گیل‌گمش که دارای سلاحهای سازمان یافته‌تر و موثرتر است، رهایی نخواهد یافت. بدین ترتیب اولین جنگاور آزادی کرد - که در تاریخ آمده است - به اسارت در خواهد آمد. گیل‌گمش می‌خواهد هوواوا را نیز بعنوان مزدور نگه دارد. اما [انکیدو] چه دلیل از دست ندادن حاکمیت خود و یا هراس او بدلیل حضور در جنگل باشد (از تعلق به سرزمین خود در هراس باشد.م)، چه از ترس جایگزینی، گیل‌گمش را راضی به قتل وی می‌کند. گیل‌گمش با کشتن هوواوا، مرحله‌ای خونین را آغاز می‌کند. داستان (افسانه‌م) در واقع بیانگر یک رابطه و تضاد دیالکتیکی از این دست است که مدت مدیدی به طول می‌انجامد. کوه - دشت، عشیره - شهر، شاه - عاصی، میهن‌پرست - مزدور و متضادهایی از این دست، حکایت‌های نسل به نسل نشر یافته را به شکل داستان در می‌آورد. نکته‌ی حائز اهمیت در رابطه با موضوع ما، بیان در پرده‌ی حکایت دردناک کرد در اولین داستان نوشته شده و آغاز تاریخ کردها توأم با توطئه، می‌باشد. سرزمین‌هایی که نفوذ بدانها بدون وجود یک مزدور پست داخلی اصلاً امکان‌پذیر نخواهد بود، توسط راهنمایی خائنانی که اغلب در جامعه‌ی شهری با استفاده از جنسیت زن به پستی کشانده می‌شوند، سقوط می‌کنند. از آن روز به بعد، این تاریخ عمق و گسترش یافته و ادامه خواهد یافت. آنچه درخت را بر زمین می‌افکند، کرمهایی است که در درونش پرورش یافته‌اند. از همان آغاز نقاط عطف تاریخ، همواره اینگونه تیپها در برابر ما ظاهر خواهد شد. کسی که در سقوط دولت هوری - میتانی ایفای نقش کرده است، پرنس مزدور ماتی‌زاوا است. در سقوط خاندان ماد، کوروش فارس که خواهرزاده‌ی مادهاست نقش اصلی را بازی می‌کند.

در تمامی رویدادهایی که اثری بر تاریخ گذاشته‌اند، توطئه‌ها به چشم می‌خورند. سقوط تروا نیز - که در انتقال ارزشهای تمدنی موجود در آناتولی به قاره‌ی اروپا نقش اساسی داشته است - باز هم به وسیله‌ی توطئه صورت گرفته است. هکتور قهرمان، از تروا پاسداری می‌کند، به هیچ شیوه‌ای ممکن نیست شهر سقوط کند. هومروس در داستان ایلیاد، این لحظه را در کل صحنه‌های تراژیک تفهیم می‌کند. بابا زئوس، خدای طبقه‌ی بالای هلن تازه به دوران رسیده و آتنا - که وی را از پیشانی خود آفریده است - متوجه می‌شوند که این قضیه را فقط از طریق توطئه می‌توانند حل کنند. آتنا به جلد برادر هکتور، دفوو فرو رفته، با اقتناع وی به موفقیت در جنگ با آخیله‌ئوس [آشیل]، هکتور را در زمان و مکانی اشتباه به جنگ بر می‌انگیزد. هکتور به قتل می‌رسد، تروا سقوط می‌کند. و دروازه‌ی آناتولی را کاملاً بر روی هلنها می‌گشاید. [بدین ترتیب] مرحله‌ی فرهنگ و سلطه‌ی ۳۰۰۰ ساله‌ی هلن آغاز می‌شود. در برتری یافتن غرب بر شرق یعنی اروپا بر آسیا، باز هم توطئه‌هایی که بر پایه‌ی بکارگیری جنسیت زن استوارند، نقش مهمی بازی می‌کنند. زبان اسطوره، وقایع را عیناً بیان نمی‌دارد. اما با این وجود هم، منبع تاریخی مهمی است که مراحل را که به صورتی گسترده بوده و غالباً به حالت مهمترین پدیده در آمده‌اند، بر زبان می‌آورد. در این معنا گفته‌ی «در زیر هر افسانه‌ای حقیقتی نهفته است» بسیار صحیح می‌باشد. بزرگترین توطئه‌ی شناخته شده‌ی عصر کلاسیک، قتل ژولیوس سزار است. بخش مهمی از بازیگران آن اطرافیان نزدیکش هستند. گویا روم را از [جنگال] دیکتاتوری

سزار نجات می‌دهند. دردآورترین نقش را برادرزاده‌اش بروتوس بازی کرده است. در اینجا نیز بار دیگر این قاعده‌ی بازی در برابرمان ظاهر می‌شود. تا زمانیکه برخی از نزدیکان یک شخص، یک حزب و یا یک خلق پیدا نشده باشند، توطئه‌ها به آسانی به پیروزی نمی‌رسند. توطئه‌ی سزار بعدها زنجیروار بر سر بسیاری از امپراطورها و پادشاهان خواهد آمد. اقتدار و توطئه شدیداً با هم در ارتباطند. [توطئه] حداقل به اندازه‌ی جنگهای علنی در ماجراهای اقتدار ایفای نقش می‌کند.

ذکر آخرین نمونه در رابطه با تاریخ عبرانها و اسرائیل، آموزنده خواهند بود. در انجیل آمده است: قبایل عبرانی، پس از موسی در حالیکه سعی داشتند شهرهای فلسطین یا اسرائیل امروزی را به تصرف خود درآورند، راهبه‌های فاحشه را در داخل شهر بکار می‌گیرند؛ علاوه بر این، بنی اسرائیل خود را بعنوان جاسوسان و قوم برگزیده‌ی خدای خود یهوا (یهوه) ارزیابی می‌کند. جاسوسی در میان اسرائیلها، مسلکی است که خدا به آنها بخشیده است. از اینرو در امور جاسوسی در سراسر دنیا مهارت دارند. کما اینکه کسی که عیسی را لو می‌دهد، دوازده همین حواری، یهودا اسکاریود وابسته به کاهن بزرگ است. تمامی تاریخ شناسان در این نکته اتفاق نظر دارند که اگر عیسی دستگیر و به صلیب کشیده نشده بود، هیچگاه دینی به نام مسیحیت ظهور نمی‌یافت. در مورد کمک یک توطئه به پیشرفتی تاریخی بر خلاف انتظار خود، کمتر نمونه‌ای مشاهده می‌شود که به اندازه‌ی دستگیری عیسی مؤثر بوده باشد.

رابطه‌ی این پدیده‌ی لعنتی جامعه‌ی طبقاتی و عصر آغازین با استثمار و اقتدار، به‌وضوح قابل درک است. توطئه از سوی نیست و یا عدم عشق خدایان به انسانها سرچشمه نمی‌گیرد. یک بازی انسانهای بی‌اخلاق (بدرشت‌م) نیز نمی‌باشد. توطئه، مکانیسم شدیداً مرتبط - به اندازه‌ی رابطه‌ی گوشت و استخوان - با ساختار جامعه‌ی استثمار برای تصاحب اقتدار است. آنچه مهمتر است، نه روی ظاهری اقتدار، بلکه روی نامرئی آن است. اقتدار حقیقی در روی پنهان از خلق و جامعه اعمال می‌شود. نام این بازی نیز، اکثراً توطئه‌گری است.

در پدیده‌ی جامعه‌ی کرد، نقش کرم درخت، بعنوان خصوصیتی که از همان ادوار اولیه ریشه در اعماق دوانیده است، بازی می‌شود. کرماها بسیارند و برای زیستن ناگزیرند از هر سو درخت را - که همان موجودیت اجتماعی است، - بخورند. بیهوده نیست تراژدی کرد و داستانهای دردناکش بعنوان تعبیر فلکلوریک آن همواره از اینگونه خیانتها و ضعفها سخن به میان می‌آورند. زیرا جامعه از سوی کرماهای درونی درخت خورده می‌شود. این نیز به مفهوم سپری شدن همیشه تلخ زندگی است. داستان و ترانه‌اش، فریادگر این [درد] است.

توطئه‌گری در اوضاع قرون وسطی بیش از پیش شکلی وحشیانه بخود می‌گیرد. امکانات رو به رشد استثمار و زمینه‌های در حال گسترش اقتدار، هنر و مهارت توطئه‌گری را پیشبرد می‌دهند.

۲- قرون وسطی و توطئه‌گری با نقاب دین

عدم انتقاد از دین بعنوان یک طرز تفکر، نقص بزرگی برای جهان اسلام است. به همان اندازه که نفی خشن دین احتراز از حقیقت است، پایبندی مؤمنانه نیز به همان اندازه دین را از جهان حقایق می‌گسلد. شیوه‌ی برخورد با دین اسلام در عدم پیشرفت اندیشه‌ی علمی در جوامع خاورمیانه سهم بسزایی دارد. دین بعنوان قوانین خشک اعتقادی تحول یافته‌ی اسطوره‌های دوران اولیه ظهور می‌یابد، یک مجموعه‌ی کلی فکری است که جامعه‌ی رشد یافته در مورد طبیعت و واقعیت خود بدان دست یافته است. اعتقادات و آرزوهای گذشته، حال و آینده را تشکیل می‌دهد. بازتاب پدیده‌های اقتدار، دولت و پادشاهی - که همزمان با جامعه‌ی طبقاتی ظهور یافته‌اند - است که بیان خود را بیش از هر جایی در تفکرات دینی تک خدایی یافته است. این نهادها هرگاه خواسته باشند خود را بر اذهان حکم فرما سازند، سعی کرده‌اند ابتدا از طریق اسطوره، و در صورت عدم کفایت، توسط ادیان تک خدایی این نیاز را برآورده سازند. در چنین اوضاعی خدایان بیش از انعکاس نیروهای طبیعی به بازتاب استقرار نیروهای اجتماعی می‌پردازند. سمبل (مظهر) قدرت معنوی، نیروی اداری حکم فرما و پادشاه را تشکیل می‌دهد. از تعریف کلی جامعه، راه را بر یافتن معنایی صحیح برای تعریف طبقه و پادشاه حاکم می‌گشاید. وحدت یافتن خدا بعنوان قدرت یگانه‌ی طبقه‌ی حاکم، بزرگترین یاری رسان سلطان است. خصوصیات طبقاتی و سیاسی و همچنین صفات و نفوذ آن، در حال افزایش است. خدا نیز بعنوان تعریف طبیعت و عالم و بطور کلی جامعه، مستقیماً با تکیه بر وجود اندیشه‌ی فلسفی و علمی به‌سوی وحدت و انسجام با قوانین تئوری گام می‌نهد.

این جدا سازی را بدین منظور بیان می‌داریم: قرون وسطی که عصر توطئه‌هاست، مدعی است که تمامی جنایات، بازبهای قدرت و حتی استثمار پلید خود را با نام خدا انجام می‌دهد. پوشش دین و خدا بهانه‌های لازم برای استثمار و سرکوبهای اجتماعی را بوجود آورده است. هر چیز بخاطر الله و دین انجام می‌پذیرد. حال آنکه با کالبد شکافی این دو مقوله، مشاهده می‌شود که هرگونه فشار و سرکوب، اقتدار، استثمار و حيله را این دو در بطن خود نهان دارند. دین ظهور یافته به مثابه‌ی شیوه‌ی نوین ایدئولوژیک، نقشی به مراتب خطرناکتر و سرکوب‌گرانه‌تر از افسانه‌های دوران نخستین بازی می‌کند. انعطاف موجود در اسطوره‌ها از میان برداشته شده است. اعتقاد مطلق به قواعد دین و قالبهای اعتقادی اجباری است. بدین ترتیب حتی آخرین بازمانده‌های نام آزادی در انسان نیز از میان برداشته می‌شوند. انسان به زیر بار فشار مجازاتهای خشک و واجب الاجرا کشانیده می‌شود. محو انسان آزاد از صحنه‌ی روزگار، مهمترین عملیات تاریخی است که قرون وسطی آنرا از راه دین با موفقیت به انجام رسانیده است. در اینجا به هیچ وجه نقش مترقی و روشنگر دین جدید که با از میان برداشتن شیوه‌های دینی کهنه آنرا ایفا نموده است، انکار نمی‌شود. اما ندیدن ظلمتها و عدم شفافیتهایی که با خود به همراه آورده و راهگشای آنان بوده است نیز به مفهوم بی‌احترامی به انسان آزاد و انکار وی می‌باشد.

دگماهای دینی (جزمیت دینی.م) به ویژه در دوران ارتجاعی خود، یک سیستم توطئه را بر روی کل جامعه به پیش می‌برد. این مرحله که با معاویه و حکومت خاندان عباسی آغاز می‌شود، بسیار عبرت آموز است. معاویه با مشاهده‌ی شکست خود، قرآن را بر سر نیزه کرده، جنگ را متوقف می‌کند. اما بعدها به قاتل هار کل اهل بیت تبدیل می‌شود. شاید در تاریخ هیچ دینی به اندازه‌ی اسلام، تا این حد توطئه وجود نداشته باشد. سه تن از خلفای چهارگانه با توطئه به قتل رسیده‌اند. اکثر ماجراهای اتفاق افتاده برای امامهای دوازده گانه نیز توطئه‌اند. دیگر اینکه اسلام، قاعده‌ی آنرا تعیین نموده است. تکیه‌نشین، بعنوان یک اصطلاح، خود توطئه‌گری است. جنایتهای بی‌شماری با اجرای این پرنسیپ انجام شده‌اند.

این، رویدادی مرتبط با سرشت ایدئولوژی دین است. پس از آنکه تمامی انسانهای خارج از خود را کافر اعلام نموده و انسانها را به شکلی با این خشونت تقسیم بندی نمود، کلیه روشهای نابود سازی آنها را نیز با نام خدا بعنوان عظمت، قهرمانی و فداکاری معرفی می نماید. آن وقت است که اربابان جنگ سراسر خاورمیانه را اشغال می کنند. الله قرون وسطی بسان وحدت و وجود واحد، قادر به پذیرش هیچ شریکی برای خود نیست. در حقیقت، سیر بسوی سلطنت مطلقه در جریان است. یگانگی و وجود الله فراتر از سمبلیزه نمودن اراده سلطان بعنوان والاترین وحدت و وجود، هیچگونه ارزش عملی دیگری ندارد. یگانگی اقتدار سلطان، مستلزم وحدانیت قطعی الله است. پس از آنکه سلطنت از لحاظ ایدئولوژیک چنین قدرتی کسب نمود، هیچ انسانی توان مقابله با آن را نخواهد داشت. انسانها فقط در بلندبهای کوه و با توسل طریقه‌های میستیک و یا در عصیانهای آشکار سعی بر حفظ آزادیهایشان نمودند. دیگر بندگی الله مهمترین فضیلت به‌شمار می آید. انگار نفس الهی مادرمان بریده شده است.

در بینش خداوند قرون وسطی، زن مخلوق ناقص است. زن تا حد یک ضمیمه بی ارزش مرد، تنزل یافته است. بردگی جنسی به بی معنی ترین اشکال تنزل یافته است. زن به شیوه‌ای نامحدود تحفه‌ای اهداء شده به مرد است. نه بعنوان انسان، بلکه بعنوان یک ملک، هراندازه که بخواهد می تواند وی را مورد بهره‌برداری قرار دهد. تمامی دیگر ادیان قرون وسطی نیز، در اجرای این توطئه بر روی نوع بشر با یکدیگر در رقابتند. به وضعیتی درآمده است که بر عصر نخستین رحمت فرستاده می شود. در مسیحیت، انگیزاسیون و در اسلام، بستن باب اجتهاد، در مقام گسترده ترین ترور بر روی ساختار ذهنی انسان قرار دارد. از طرف دیگر، توطئه گری دربار پیشرفته ترین دوره خود را سپری می کند. ایمان پرستشگاه، توسط توطئه در دربار به نتیجه می رسد. هر دو یکدیگر را می زاینند.

در جامعه‌ی سده‌های میانه، با پیشرفت حاکمیت دین مدار، یگانگی خلقها با هویتهاشان افزایش خواهد یافت. پیشرفت کمی و کیفی حکام و همرنگی آنان با ایدئولوژی دینی جدید، خلقها را تنها مجبور به زیستن با موجودیت فرهنگی و انتیکی خود می کند. حکام خودشان نقش فریبکارانه‌ای را بعنوان مروجین هویتهای خدایی - که خلق در کش نمی کند - ایفا می کنند. راه استثمار و حاکمیت با توسل به هویت ایدئولوژیک نوین، استقرار یافته و بر عمق و گستره‌ی آن افزایش می یابد. واکنش خلق، به شیوه‌ی تخریب دین رسمی و پیروی از مذاهب باطنی به نحوی روز افزون است. خلق در برابر توطئه‌ای که با آن روبروست همواره زیر نام طریقت در جستجوی راههای جدیدی خواهد بود. طریقت که در اصل به معنی راه می باشد، نام دیگر و فاقد نقص است. کلاهی که در قرون وسطی بر سر کرد نهاده شده است، بشکل یک روپوش دینی است. فرهنگ مزدوری برجای مانده از عصر آغازین به سرعت خود را با دین جدید یکی نموده و از این طریق یگانگیش را عمیقتر ساخته و بدین ترتیب این مزدوران نقش بهترین بندگان سلطانها را ایفا می نمایند. خلق نیز مقاومت خود را از طریق مذاهب و طریقه‌های متعدد نشان می دهند. با دیوارهایی که در پیرامون تمدن قرون وسطی چیده شده است، وارد یک حیات زندان مانند طبیعی می شود.

کلیه اقدامات حکام در راستای یافتن شکافی در میان شاهان و سلاطین، داخلی کردن خیانت و فراهم آوردن زمینه‌ی توطئه‌گری است. حکامی که از دیرباز، وحدت و رفاه خلق را از یاد برده‌اند، حیاتش را از راه درگیریهای دینی و انتیکی بیهوده به چنان وضعیتی می اندازند که تعبیری جز رویارویی با توطئه‌ها در بر ندارد. چاه کندن برای همدیگر، از بالاترین مقام گرفته، از خانواده‌ی سلطان تا غلامان دون پایه و روستاییان، گسترش پیدا کرده و در درونشان رخنه کرده است. یکی از نتایج طبیعی اخلاق فئودالی، نهادینه کردن خیانت است.

از خود بیگانگی‌ای که تمامی خلقهای خاورمیانه در قرون وسطی در آن بسر برده‌اند، با ایجاد تحول در آخرین و ارتجاعی ترین ابزارهای ایدئولوژیک فرهنگ کاهنی سومر در ارتباط است. شیوه‌ی آیین رسمی سنی گری بعنوان سومین نواده‌ی این فرهنگ، خلقها را به چنان روزی دچار می کند که در هر سطحی در داخل دایره‌ی فساد در جنگ و جدال باشند. آلهایی که از این وضعیت سود می برند، درباریان، مزدوران و جنگ سالاران هستند که فاقد هرگونه اصل و مبدای می باشند.

خلق کرد محکوم به زیستن در این الگو بصورتی همه جانبه است و این در حالیست که از هر چهار طرف محاصره شده، واژگونه گشته و به حال و روز خلقی «آرنا» بی افکنده شده است. همانطوری که مسیحیان نخستینی که در آرنا افکنده شده و توسط شیران تکه پاره می گشتند، واقعیت قرون وسطای خلق کرد نیز از آغاز تا پایان و بطور کلی از هم دریده شدن در زیر پنجه‌های مزدوران درباری و جنگ سالاران بوده است. در بطن افسانه‌ی کاوه‌ی آهنگر نیز مسئله‌ی شکافتن سر دو جوان و تقدیم مغز آنها به ضحاک - برای آنکه با خوردن آنها [از سوی مارهایش] بتواند زندگی را به سلامت بسر برد - این واقعیت خلق بر زبان آورده می شود. براسی نیز خیل ضحاکان و نمرودها، سربازان و مامورین فعلی و ایدئولوژیهایشان، هر روز مغز ملت، یعنی اندیشه‌ی آزاد و موجودیت فرهنگی و امکانات تولیدش را از دستش خارج ساخته و با تناول آن حیاتشان را تداوم می بخشند. ضحاک شخص واحدی نیست که در روزگاران کهن تاریخ زیسته و از بین رفته باشد. ضحاکان با توجه به ازدیاد در تعداد و در مزدورانشان، نه فقط روزانه و نه تنها مغز دو جوان، بلکه هر لحظه، مغز کل جوانان و تمامی مردمان را خورده و بدین شکل پایدار می مانند. با توجه به عمق و گسترش امروزی آن، بسان کرکسهای گرسنه و لاشخورها در برابرمان ظاهر می شوند. ارائه‌ی تعریفی اینچنین از میراث توطئه‌گری و فریبکاری ایدئولوژیک و اجرایی اسلام سنی، یعنی دینداری رسمی در عصر میانی، برای توطئه‌گری سرمایه‌داری و ترسیم کاریکاتوری اینچنین از آن، ضرورتی برای ادای احترامان نسبت به حقیقت است.

۳ - فاشیسم و ملی‌گرایی سرمایه‌داری، پیشرفته‌ترین نوع توطئه‌گریست

درک و ویژگی خاص ایدئولوژی فاشیسم بعنوان دنباله‌ی ملی‌گرایی طبیعی سرمایه‌داری، مستلزم تفکیک آن از میهن دوستی و فرهنگ دوستی، می باشد. تجمع انتیکی با صرف تلاشی هزاران ساله بعنوان ملیت و ملت شکوفا شده و عشق و دل بستگی به سرزمینی که به حالت کشور درآمده است، و این بیانگر ارزشی مقدس است. انسان فاقد این ارزش یعنی محروم از میهن دوستی، انسانی است که بی نهایت از خود بیگانه شده، از قداست زندگی دور بوده و نفرین شده می باشد. اگر جامعه‌ای به چنین وضعی درافتاده باشد، در آن صورت گناهکارترین تجمع بوده، مورد نفرین قرار گرفته تجمعیست که سزاوار چنین چیزی می باشد. فرار از مام میهن، نگرستن با دیده‌ی حقارت به زادگاه و ترک آن، به معنی خیانت به مادر و فرهنگ الهی مادر است. ترک سرزمین مادری به دلایل اقتصادی و کوچ اجباری، اما در عین حال حفظ مداوم عشق به سرزمین در قلب خود، بنیان تمامی احساسات و افکار متعالی است. آنانکه فاقد چنین سودایی باشند، تمامی احساسات و افکارشان پلید و خطرناک بوده و اخلاقشان تباه و مهاجم گونه است. قشری که بشریت را محو می کند، خواه از ملی‌گرایی شون و خواه به شیوه‌ی کوسموپولیتیسیم شکل گرفته باشد، در اینگونه تجمعات

تشکیل می‌شود. در ذات این جوامع، عشق به خاک، میهن‌دوستی و فرهنگ دوستی وجود ندارد. ملی‌گرایان و کوسموپولیسیست‌بودنشان دو روی یک سکه بوده و از ارزش پولی یکسانی برخوردارند.

ملی‌گرایی سرمایه‌داری عهده‌دار ایفا نقش دین تازه‌ای است که بجای ایدئولوژی دینی ضعیف شده توسط جنبش لائیسزم، نشسته است. تفاوتشان در این است که ملی‌گرایی برخی از اصطلاحات جدید علمی را اساس می‌گیرد. در تلاش آن است که از آخرین داده‌های علمی که در مفاهیم ملت، دولت، جامعه و مدیریت بوجود آمده‌اند، سود جوید. متفاوت از شوونیسم عشیره و امت، یعنی شوونیسم گروهی که متعلق به همان دین است، بوده، اما در عین حال نوعی از شوونیسم معاصر است که می‌توان پیوندهای بسیاری فی‌مابینشان یافت. شوونیسم را می‌توان بعنوان حس پرستش و معنا دادن جوامع - از آغاز پیدایششان - نسبت به واقعیت‌های خود تعریف نمود. در دوران کمون اولیه تعریفی که کلانها توسط سمبلهایی که آنها را توتم می‌خوانند، از خود ارائه می‌دهند، بعدها با رشد جامعه پیوسته تغییر یافته و به تعاریف جدیدی دست می‌یابد. جامعه‌ی نوستگی با جامعه‌ی پیشرفته‌تر مادر سالاری راه را بر آیین الهه پرستی می‌گشاید. بدین ترتیب پرستشی بر محوریت مادر و زن متداول می‌شود. خصوصیات مؤثی بر جامعه حاکم می‌شوند. الهه‌های زن این حقیقت را سمبلیزه می‌کنند.

الگوی حاکم در جامعه‌ی برده‌داری، دولت است. دولت در پیرامون پرستشگاه - که سمبلهای جامعه و تعاریف معنایی آنرا پیشبرد می‌دهد - استقرار یافته، فراتر از اهمیت خود، پیوسته اعتلا می‌یابد. طبقه‌ی حاکمی که در پیرامون آن رشد می‌کند، درصد سمبلیزه نمودن تبعیضهای (تفرقه افکنی م) نوینی که سابقاً حتی در خیال نیز نمی‌گنجید و ارائه‌ی آن بعنوان دین حاکم جدید به جامعه می‌باشد. اسطوره بعنوان پیشرفته‌ترین بیان این تلاشها تنظیم می‌شود. در تلاش آن است که جوهر جامعه‌ی طبقاتی را پنهان ساخته و طبقه‌ی جدید حکام و دولتشان را با توسل به اصطلاحاتی که آنان را بعنوان طبیعی‌ترین و مقدس‌ترین موجود سمبلیزه می‌کنند، حکمفرما سازد. نمایانند آفریده شدن اقشار زحمتکش جامعه صرفاً به منظور خدمتگذاری، مستحق بودنشان به هر نوع مجازاتی و نگرستن بدانها به دیده‌ی تحقیر نیز از کارکردهای اساسی مورد نیاز این اسطوره‌هاست. نهایتاً ایدئولوژی حاکم به شیوه‌ای شوونیستی - که بایستی آنرا همچون دین بعنوان احساس و شیوه‌ی افراطی نیز درک نمود - نقش بزرگترین حقیقت حاکم بر جامعه را ایفا می‌کند. کل اندیشه و احساسات جامعه را این شوونیسم اسطوره‌ای غصب می‌کند. این وضعیت به طبقه‌ی حاکم، نیروی مدیریتی خارق‌العاده‌ی می‌بخشد. به همین دلیل نیز بر اهمیت پرستشگاهها افزوده می‌شود. اولین کاری که هر دولت - شهر ایجاد شده انجام می‌دهد، بنای پرستشگاهی با شکوه به عنوان مکانی مقدس است. هیچ نهاد مهم دیگری وجود ندارد که بتواند به اندازه‌ی پرستشگاه، مدیریت را آسوده خاطر سازد. زندان، خانه‌ی عمومی و خانه‌های هنری نیز حائز اهمیت هستند، اما هیچگاه نقش آنان به سطح پرستشگاه نمی‌رسد.

امت، جامعه‌ی دینی قرون وسطی است. با مفهوم ملت در عصر ما یکسان گرفته می‌شود. ایدئولوژی امت، دینی است. جامعه‌ی اسلامی، جامعه‌ی مسیحی و جامعه‌ی موسوی در عین حال ملل اسلامی، مسیحی و یهودی را تشکیل می‌دهند. امت، ساختاری ایدئولوژیک است. به غیر از یهودیان، واحدهای انتیکی موسوی دیگری وجود ندارند. فقط به سبب آنکه دین طبقه‌ی حاکم را تشکیل می‌دهند، در میانشان تفاوت‌هایی انتیکی نیز ظهور می‌یابد. شوونیسم به زبان عربی تعصب دینی است. بنا به ماهیت خود در تمامی ایدئولوژی‌هایی که احترام به علم یا ارج نهادن به علم اساس گرفته نمی‌شود، به ویژه در آنهایی که خصوصیت دینی را دارا هستند، تعصب حکمفرما است. اصولاً متکی بر منابع سومر و مصر هستند. فقط با تغییر جامعه و مکان، در نتیجه‌ی تحول صورت پذیرفته وضعیت پدید می‌آید که انگار پیوندی با اصل خود نداشته‌اند. حتی نفی اصل (سرچشمه‌ی اصلی م) قاعده‌ای برای پرده‌پوشی جنبه‌های مشابه است. در غیر اینصورت برای قبولانیدن خود بعنوان [پدیده‌ای] نوین و جداگانه، دچار زحمت می‌شود.

زمینه‌ی تاریخی‌ای که ملی‌گرایی نیز بر آن استوار است، عیناً مشابه است. جنبه‌ی جداگانه‌ی آن، اولویت یافتن واقعیت ملی به سبب بازاری است که شرایط تولید سرمایه‌داری پدید آورده است. جای توتم قبیل و عشیره را، توتم ملت، یعنی خدا یا دین نوین ملی‌گرایی می‌گیرد. گذار از امت به ملی‌گرایی و دین ملی صورت می‌پذیرد. ملی‌گرایی دین به معنی کلاسیک آن نیست. اما روابط میانشان کاملاً آشکار است. پیشرفته‌های حاصله در شرایط تولیدی و عرصه‌های علمی، مستلزم آن است که دینی نوین با رنگ ملی‌گرایی ظهور یابد.

درست بسان هر ظهور دینی، ملی‌گرایی نیز از چنان امکاناتی برخوردار است که در مراحل اولیه‌ی پیدایش نقشی مترقی ایفا نماید. خلق‌هایی که هویت خود را در پنجه‌های امت‌گرایی متداول از دست داده‌اند، تحت تأثیر ملی‌گرایی در یک احیای فرهنگی بسر می‌برند. مسلماً، مثبت بودن این نقش [ملی‌گرایی] امری کاملاً آشکار است. اساساً در بنیان آن، بروز پیشرفت سریع این پدیده نهفته است. با این وجود ارتجاعی شدن سرمایه‌داری و توسل آن به استعمار و همچنین دستیابی ملی‌گرایی به خصوصیتی شون، راه را بر تحقیر موجودیتهای دیگر باز می‌کند. در چنین وضعیتی، ملی‌گرایی از ماهیت خود بعنوان ایدئولوژی یک خلق و ملت زیردست دور گشته و به آلت سلطه‌ی نیروهای توسعه یافته تبدیل می‌شود. بعنوان نیروی دماغ‌کوژیک، بهانه‌ی هر گونه توطئه، نزاع و جنگ را شکل می‌دهد. تأثیرگذاری آسان آن بر جامعه و قدرت دماغ‌کوژیک آن، تأثیر توطئه‌گریش را تشدید می‌کند. برای مثال این ویژگیها در هیتلر و موسولینی کاملاً بارز است. [هیتلر] از طریق ملی‌گرایی آلمانی، قادر است به بزرگترین توطئه‌ی تاریخ برخیزد. جنبه‌های مشابه این دو ملی‌گرایی در یهودیت نیز نیرومندند. یهودیان معتقدند که از جانب الله به عنوان قوم برگزیده آفریده شده‌اند. این شوونیسم عقیدتی، راه را بر خوار شمردن تمامی جوامع انسانی غیر از خود و به دیده‌ی تحقیر نگرستن آنها می‌گشاید. در ذات تمامی این شوونیسمها، مفهوم «توتم من از مال تو ارزشمندتر است» نهفته است. بنابراین اتکای آنان بر [مفاهیم] دوران نخستین مشخص است. معاصر بودن ملی‌گرایی، به مفهوم عدم تکیه‌ی آن بر مراحل ابتدایی نمی‌باشد. تنها مبین شکل معاصر ابتدایی بودن و توتم پرستی است؛ درست بسان جستجوی ادیان به دنبال برتری یافتن. همچنین بسان گستردگی این مفهوم در دوران اولیه که بازتاب دهنده‌ی مفهوم «بت من، برتر از مال توست» می‌باشد. زمانی که بحث از ماهیت دینی ملی‌گرایی به میان می‌آید، قصدمان [ذکر] این موارد بوده و البته تمامی آنها نیز تشخیص‌هایی صحیح می‌باشند.

لازم است تفاوت کیفی حتی تضاد میان مفهوم ملی‌گرایی متکی بر میهن پرستی و موجودیت فرهنگی را با برداشت فوق از ملیت، بخوبی درک نمود. یک میهن پرستی خوب و در عین حال احترام گذاشتن به موجودیت فرهنگی، پایه‌ی مفهوم صحیح اومانیزم نیز می‌باشد. بالعکس انسانی که حس میهن پرستی و احترام به موجودیت فرهنگی را از دست دهد، به مفهوم گسستن از تاریخ و در نتیجه از واقعیت اجتماعی می‌باشد. از انسان، سازمان و جوامع بریده از واقعیت می‌توان انتظار هر نوع خطری را داشت. مشکل است که اینان بتوانند ارزشی معنادار را آفریده یا تعبیر کنند.

برقراری رابطه میان ملی‌گرایی و توطئه، کار دشواری نیست. هیتلر در زمینه‌سازی جنگ دوم جهانی، کلاً به روشهای توطئه متوسل می‌شود. در رسیدن به اقتدار و آغاز جنگ، راهکار اصلی همواره به شیوهی توطئه‌هایی به پیش می‌رود. چه به منظور فریب جامعه در داخل و چه به منظور سرپوش نهادن بر توسعه‌طلبی در خارج، ملی‌گرایی به سلاح توطئه توسل می‌جوید. توطئه موثرترین اسلحه‌ی اداره‌ی آسان است. شاهکار اسطوره‌ای کاهنان سومری، هنوز هم تولید فرآورده‌های خود را به شیوهی ملی‌گرایی تداوم می‌بخشد. دنباله‌ی بعدی این فرآورده‌ها، ایدئولوژی سوسیالیسم رئال است. حتی سوسیالیسم رئال بیشتر به ایدئولوژی پرستشگاه سومر شبیه است. بعنوان یک ایدئولوژی فشرده‌ی دولت - جامعه، هر دو نیز سوسیالیسم دولتی یا به بیانی دیگر، بردگی را تشکیل می‌دهند. تا هنگامیکه دولت وجود داشته باشد، هر شکل از محصولات پیرامون آن، از سومرها گرفته تا شوروی، از نمایندگی همان جوهر رهایی نمی‌یابند. از ایجاد همان تاثیر به بردگی در آوردن جامعه، عقب نمی‌ماند. دولت و سوسیالیسم در مفهومی طبقاتی نمی‌توانند با هم بسر برند. با وجود یکی، دیگری نخواهد بود و یا در وضعیت تحول یافتگی ریشه‌ای قرار خواهد داشت. اینکه سوسیالیسم رئال با اصرار بر سوسیالیسم دولتی، نهایتاً مبدل به چه رژیم دسیسه‌باز و یا توطئه‌ای بر علیه جامعه شد، به هنگام فروپاشی آن به شیوه‌ای باور نکردنی آشکار شده است. در بنیان این حقیقت نیز شیوهی دولت کاهنی سومر نهفته است. از لحاظ ایدئولوژیک نیز در بنیام تمامی اینها اسطوره‌ی کاهنی سومر نهفته است.

تفاوت میان اسطوره‌ی کاهنی سومر و قالبهای ایدئولوژیک سوسیالیسم رئال باطنی نبوده، بلکه ظاهری است. تمام ایدئولوژیهای دارای این اصالت، بدنبال استقرار حاکمیت عاطفی و ذهنی متکی بر فریبکاری به منظور اداره‌ی آسان جامعه و فرد هستند. بکارگیری بیشتر علم و فلسفه از جانب یکی در مقایسه با دیگری، کارکرد اساسی و مشابه آنرا از میان بر نمی‌دارد. تا آنجا که، ایدئولوژی‌ای که بیشترین استفاده را از علم می‌کند، از همگان خطرناکتر است. اسطوره‌ی سومری هیچگاه نتوانسته است خرابیهایی بیشتر از فاشیسم هیتلر به بار آورد. ایدئولوژی ملی‌گرایی، سلطان عصر ماست. [این ایدئولوژی] خواه بصورت شوونیسم باشد، خواه بصورت سوسیال شوونیسم، هر جامعه‌ای را که به زیر نفوذ خود درآورده باشد، به مرضی مهلک مبتلا می‌سازد. معالجه‌ی این مرض، بکارگیری یا استعمال کم و یا زیاد ملی‌گرایی نیست؛ انصراف ریشه‌ای از آن است. این شیوه صرفاً دست برداشتن از شیوه‌های فکری و احساسی آن نیز نبوده، بلکه نیازمند مبارزه با آنهاست. جهانی که روح و فکری مبتلا به این مرض داشته باشد، مگر با ارائه‌ی مبارزه‌ی متراکم جهت تیرنه نمودن خود بتواند جان خود و جامعه را سالم بدر ببرد. راه اینکار نیز یک میهن‌پرستی مناسب، احترام به موجودیتهای فرهنگی و انسان‌دوستی و اومانیسمی عمیق است.

در حالیکه خلق کرد هنوز از بندهای دینی و اسطوره‌ای قرون اولیه و وسطی رهایی نیافته بود و حتی در حال خفگی بود، خود را طی دو بیست سال اخیر با دام گسترده‌ی توطئه‌ی ملی‌گرایی مواجه یافت. در حالیکه می‌خواست از باران بگریزد، در زیر تگرگ و کولاک نگه داشته شد. کانونهای ملی‌گرایی جهت دهنده از داخل و خارج، در صدور فرمان قتل وی از همدیگر پیشی می‌گرفتند. انگار خارجی‌ترین ملی‌گرایها همچون انگلیس، فرانسه و آلمان و ملی‌گرایی همسایگان نزدیکش، ترک، فارس و عرب که مزدوران آنان در پیرامونند، کافی نبوده است، با توطئه‌ها و بازیهای ملی‌گرایهای ارمنی و آشوری و خود نیز از داخل مواجه شده است. می‌تواند با کدامیک سر کند؟ عصر فلاکت با سرعتی هر چه تمامتر و بی سابقه بر سرش فرو می‌ریزد. در حالیکه ملی‌گرایهای حاکم می‌گویند «تو فقط می‌توانی ترک، فارس و عرب باشی» ملی‌گرایان اقلیتی نیز خواهند گفت «صاحبان اصلی اینجا ما هستیم». چشم ملی‌گرایهای ملل بزرگ نیز همواره به این نقطه دوخته شده است که «بناها را در کجا و چه وقت می‌توانیم همچون کارت بکار بندیم؟». ملی‌گرایی محلی ابتدایی نیز در اندوه فروختن خلق - بعنوان آخرین مالی که در دست دارد - به بهای چند درهم است. یک خلق هیچگاه با فلاکتی بدتر از این مواجه نخواهد شد. شاید دچار نفرینی شده است که در تاریخ توان مشابهی برای آن یافت.

دوران توطئه‌ی ملی‌گرایانه را می‌توان در چند مرحله بهتر نشان دهیم:

۱- مرحله‌ی ۱۸۰۰ تا ۱۹۴۰: در این مرحله که تاثیر ملی‌گرایی محلی ابتدایی سست بنیادی که از جانب شیخها و امیرنشینها و رؤسای عشایر نمایندگی می‌شده به چشم می‌خورد، بازی در بازی وجود داشت. امپریالیسم انگلیس بدنبال ایجاد پایگاه و مدیران مزدور وابسته به خود در منطقه است. برای آنکه اقلیتهای مسیحی، اعراب و جنوب ایران را به خود وابسته سازد، سیاست تفرقه بیانداز و حکومت کن خود را وارد صحنه ساخته است. امارتها، عشایر و شیوخ تحریک شده‌ی کرد، هم عثمانی و هم حکومت ایران و همچنین اقلیتهای ارمنی و آشوریهای مسیحی را تحت فشار قرار می‌دهند. انگلیس منتفع از این کار، مدیریتهای عثمانی و ایران را بیش از پیش به خود وابسته ساخته، حمایت از ارمنی و سریانیها را نیز بر عهده می‌گیرد. کار بر سر کردها خراب می‌شود. هر اندازه عصیان صورت پذیرد، به همان اندازه به مفهوم اشغال، استیلا و آوارگی مجدد می‌باشد. رهبران شورشی به قتل می‌رسند یا آنها را به خود وابسته می‌سازند. خلق، هیچ چیزی از واقعه نفهمیده است و خود را از هر سو در محاصره و مواجه با غارت می‌یابد. از عصیان عبدالرحمان پاشای بابان سلیمانیه در جنوب (۱۸۰۶) گرفته تا عصیان سید رضا در سیمی رئیس عشیره‌ی کوچ‌اوشاقی در شمال کردستان (۱۹۳۸)، کلیه‌ی قیامهای پی در پی فاقد سازمان و برنامه، برای خلق کرد بهای سنگینی در بردارند. حتی میزان زیانها اعم از جانی و مالی در شمار نمی‌آید. قیامها بر هیچگونه مفهوم برنامه‌ای، استراتژیک و سازمانی متکی نیستند. در پیرامون نشان توطئه‌های فشرده‌ای صورت می‌پذیرد. در حالیکه هر کدام از نیروهای درگیر با مسئله، بدنبال منافع و استفاده‌های خود هستند، در این میان، یک مغز متفکر کرد مشاهده نمی‌شود. بیگهایش زیاد، اما مغز متفکر وجود ندارد. خلق در برابر این وضعیت دارای گزینه‌ای بجز نجات جان خویش نیست. جامعه‌ای متلاشی شده، به زور اسکان یافته و پراکنده به شکل دهقان قابل رؤیت است. طبقات حاکم خودی، به هیچ مشکلی نمی‌پردازند. حکام بدنبال منافع سنتی، شخصی و خانوادگی هستند.

ملی‌گرایی وابسته‌ی نوپای ترک، عرب و ایرانی در خاورمیانه در مقایسه با ملی‌گرایی ابتدایی کرد، از امتیازات بسیاری برخوردار است. یک نیروی دولتی هر چند هم عقب‌مانده در اختیار دارند. دارای احزاب ملی‌گرای نیرومندی هستند. طبقه‌ی خردبورژوازی ملی‌گرا در حال پیشرفت است. مراکز ملی‌گرایی ابتدایی کرد، بسیار بی‌بینه هستند. قدرت عشیره‌ای متداول، نیرویشان را از بین برده است. امیرنشینهای نیرومند گذشته از میان برداشته شده‌اند. با رسیدن به اواخر این مرحله، قربانیان توطئه‌ی ملی‌گرایی با دردناکترین مرحله‌ی نابودی خود در تاریخشان مواجه می‌شوند. جنبش ملی‌گرای ارمنی، پس از قتل عامهای وسیع بخش عمده‌ای از سرزمینهای مادری را ترک نموده، با «دیاسپورای» (کوچ دسته جمعی اجباری) تاریخی روبرو می‌مانند. همچنین سرنوشت آشوریان نیز که از کهن‌ترین خلفهای تاریخ هستند، به همان شیوه خواهد بود؛ توسط قتل عام و کوچها به وضعیت خلقی دیاسپورا زده در خواهند آمد. رومیان، آناتولی را که سرزمین مسکونی ۳۰۰۰ ساله‌اشان بود به گونه‌ای مشابه ترک کردند. کردها نیز ضمن حیات با اسکانهای اجباری در شماری وسیع، بعنوان جامعه‌ای متفرق، فقط از لحاظ فیزیکی در جای خود باقی ماندند. شاید هم تنها فایده‌ی مسلمان شدن، راهگشایی‌اش بر این تداوم موجودیت باشد.

در واقع اوضاع دیگر خلقها نیز چندان خوب نیست. ترک، عرب و ایرانی و دیگر خلقهای مسلمان در نتیجه‌ی فرسودگی در جنگها، درمانده گشته‌اند. به ویژه ملی‌گرایی اتحاد و ترقی، با از بین بردن میلیونها تن از فرزندان خلقهای خاورمیانه در جنگها، باعث ویرانگریهای وسیع در منطقه شده‌اند. ملی‌گرایی عرب - اسرائیل در حال نطفه‌بندی می‌باشد. ملی‌گرایی بسان ابری سیاه بر افق منطقه پدیدار گشته و در حرکت است. در حالیکه تعدادی از کهن‌ترین خلقهای تاریخی در این مرحله بدین شکل از صحنه‌ی روزگار محو می‌شوند؛ کردها در وضعیت زخمی‌ترین خلقها قرار دارند. دیگر خلقهای ترک، ایرانی و عرب در پریشانی و درمانده‌ترین وضع بسر می‌برند. میراث ملی‌گرایی برای خلقها، این واقعیت‌های تلخ خونین، ویرانگر و نابود ساز بوده است.

۲-۱۹۴۰ تا ۱۹۷۵ مرحله‌ی PDKها: طبقه‌ی بالای کرد که با استفاده از شرایط ناشی از جنگ جهانی دوم در اندوه دستیابی به قدرت و منفعت بسر می‌برد، با تأثیرپذیری از پیشرفتهای جهانی نهایتاً بدنبال دستیابی به خودمختاری در صدد اعلام خود بعنوان یک سازمان ملی‌گرای بورژوا بر می‌آید. شرکت کنندگان در سازمان، ترکیبی از فئودال و خرده‌بورژوا هستند. حاکمیت غالب، نیروی فئودال است. [از اینرو] در سازماندهی یک ملی‌گرایی مدرن، ناموفق هستند. در اوایل سعی بر آن دارند با تکیه بر بلوک شوروی - که از پرستیژ بالا در سطح جهان برخوردار است - به خودمختاری دست یابد. فقط با توجه به ساختار طبقاتیشان، قرارگرفتنشان تحت نفوذ امریکا و قدیمترین نیروی امپریالیستی در منطقه یعنی انگلیس گریز ناپذیر است. تحت کنترل اسرائیل (نیروی نوظهور) نیز در می‌آیند. امپریالیسم در این مرحله به سبب آنکه سوسیالیسم رئال در حال اعتلا، دست از [حمایت] جریانات چپ ملی‌گرایی رادیکال و احزاب وابسته کشیده است، واگذاری کنترل پتانسیل کرد را به احزاب تحت عنوان PDK، برای منافع خود مناسب تر می‌بیند. PDKها جهت بلعیدن انرژی انقلابی در حکم یک برقیگر عمل می‌کنند. اینان جنبشی انقلابی را که در بطن خلق کرد پرورش یابد، متناسب با منافع خود نمی‌یابند و PDKها را بعنوان کاراترین ابزار از طرفی به منظور تأدیب کردها و تحت کنترل درآوردنشان و از طرف دیگر به منظور کنترل کشورهای همجوار در مورد مسئله‌ی کرد و حصول منافع خود، مورد پشتیبانی قرار می‌دهند. در مرحله‌ی هوشیاری ملی خلق کرد ابتدا خواستار آنند که جهت اینکار عشایر قدیمی، خانواده‌های خوانین و نجبای بورژوا را حاضر نمایند. جوهر توطئه‌ی نوین بر پایه‌ی به کنترل درآوردن کردها توسط نجبای بورژوایی - که به شیوه‌ای مصنوعی ظهور یافته‌اند - استوار است. نگه‌داشتن خلق کرد فاقد رهبری انقلابی مردمی که مزدوران را مورد بازخواست قرار دهد نیز یکی از مهمترین اهداف این برخورد توطئه‌گرانه است.

کما اینکه سلیمان معینی رهبر انقلابی کردهای ایران، سعید قرمزی توپراق رهبر چپ انقلابی کردهای ترکیه و تعداد زیادی از مبارزین انقلابی، طی توطئه‌هایی که به رهبری بارزانی رشد می‌یابند، به قتل می‌رسند. برای آنکه رهبر و سازمان انقلابی و مستقلی ظهور نیابد، در تمامی بخشهای کردستان اقدام به شکار مغزها از طریق فعالیت‌هایی به شیوه‌ی جاسوسی می‌نمایند. در این مرحله، در حالیکه رهبران انقلابی در سطح جهان نمونه‌های موفقیت آمیزی در مبارزات رهایی ملی و دموکراسی ارائه می‌دهند، بدلیل توطئه‌ای که مدیریت PDKها نقش اساسی را در آن ایفا نموده است، یک رهبری میهن پرست کرد ظهور نمی‌یابد. هدف اصلی بازی و توطئه‌ها، نگه داشتن خلق کرد، تحت کنترل PDKهای کردگرای ساختگی است. به همین دلیل نیز خلق کرد از رهبر و سازمان انقلابی - میهن پرست بی‌بهره می‌ماند. جزئی طبیعی از این نیز جهت بی‌تأثیر گذاشتن سازماندهی سوسیالیسم رئال است. مهمترین هدف از نقشی که برایشان در نظر گرفته شده است، همین است.

منطق آنها را چنین می‌توان بیان کرد؛ «وظیفه‌ی میهن پرستی دموکراتیک را نه خودم انجام می‌دهم، نه می‌گذارم کسی آنرا انجام دهد». مزدوری کرد، برخی از ویژگیهای خاص خود را دارد، تنها به اطاعت از اوامر یک نیرو و اکتفا نمی‌کند. امحای نیروهایی را که احتمالاً آنها را مورد بازخواست قرار خواهند داد، قبل از دشمنان توسط هرگونه توطئه‌ای اولین وظیفه‌ی خود می‌دانند. مطرح بودن آنان بعنوان مرتجعترین عناصر خاورمیانه، ناشی از این ویژگیهای ساختاری است. در گریه‌هایشان با PKK با این ویژگیهای ساختاریشان بستگی دارد. علت اصلی جنگشان با PKK نیز ناشی از هراسشان نسبت به مورد مؤاخذه قرار گرفتن از جانب ملت، در صورت کشف چهره‌ی باطنیشان است. رهایی خلق کرد از ذهنیت و نیروهای توطئه‌گر هزار ساله، با ارزیابی صحیح نتایج این جنگ و همچنین ترجیح صحیح آزادی، از نزدیک در ارتباط است.

۳- مرحله‌ی ۱۹۷۵ تا ۲۰۰۲: این مرحله سپیده‌ی PKK و آزادی است. می‌توان گفت: هیچ جنبش اجتماعی به اندازه‌ی PKK از داخل و خارج با توطئه و خیانت روبرو نشده است. جنگی که توسط ایدئولوژیهای ملی‌گرا و سوسیال - شوون به راه انداخته می‌شود، مشخصه‌ی اصلی این مرحله است. این هدف گیری، اساساً با جوابگویی به نیاز خلق از سوی رهبری، در ارتباط است. نیروهای مختلف، با مشاهده‌ی اینکه خلق کرد برای اولین بار در تاریخ از کنترل آنها خارج می‌شد، اقدام به بازیهای سیاسی در سطح جهان نمودند. این مبارزه که در عرصه‌ی ایدئولوژیک جریان می‌یابد، هویت و ضرورت چگونگی نیرویی را که به تملک خلق درآمده و وی را رهبری خواهد کرد، تعیین خواهد نمود.

ملی‌گرایان منطقه‌ای ملل حاکم در این مرحله نیز تغذیه‌ی عناصر کرد مزدور سنتی را بعنوان نیرویی یدک ادامه دادند. تداوم حاکمیت ذهنیت بازمانده از قرون وسطی بر خلق کرد را بیشتر از راه طریقتها تقویت نمودند. فراخور تأثیر خود، ابتدا احزاب سیستم و سپس تمامی نهادهای معاصر سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، ورزشی و هنری را جهت جلوگیری از دستیابی خلق به ذهنیتی آزاد به شیوه‌ای هدایت شونده به منظور منحرف ساختن و فاسد کردن بکار بردند. خنثی ساختن احتمال ظهور وحدت فکری آزاد خلق از طریق اینگونه توطئه‌گریهای فراجانبه و با هماهنگی ملی‌گرایی ملت حاکم و ملی‌گرایی ابتدایی محلی را در زمره‌ی اهداف اولیه‌ی خود قرار دادند و بیشترین تلاشهای خود را نیز بدان معطوف داشته‌اند.

قدرتهای جهانی همچون ایالات متحد امریکا و اتحادیه‌ی اروپا نیز مشغول محاسبه‌ی آنند که با استفاده از بکارگیری مسئله‌ی کرد تا چه حد می‌توانند در منطقه نفوذ کنند و سیاستهای خود را نیز بر اساس آن به اجرا می‌گذارند. به محض تکامل یافتن زنجیره‌ی توطئه در سطح جهانی پیرامون PKK، نیروهای تاریخی و روزانه در پیرامون پدیده‌ی کرد صف کشیده و بسان لاشخوران در فکر آن بودند که متقارهایشان را چگونه و به کجا بکوبند.

ب) حقیقت توطئه‌ای که PKK با آن مواجه شد

اگر سازمانهایی که از پایه‌ای اجتماعی برخوردارند، ریشه‌های خود را با اعتماد و آگاهانه بدوانند، تاریخ آن جامعه یکبار دیگر احیا شده و با رابطه و تضادهای خود تحت شرایطی نوین در صدد حیات یافتن دوباره خواهند آمد. در این معنا هرگونه سازماندهی، مداخله‌ای اجتماعی است. در مرحله‌ای که در آن ظهور یافته است، قبل از هر چیز تمامی فرمهای موجود حیات را زیر سوال برده و به محاکمه می‌کشاند. در حالیکه با آنهايي که هنوز اعتبار خود را از دست نداده‌اند، وحدتی جدید با ایجاد فرمهای نوین می‌آفریند، با فرمهایی که شانس حیاتی برایشان باقی نمانده است، وارد مبارزه‌ای مناسب و فراجانبه می‌شوند. مبارزه از بعد ایدئولوژیک گرفته تا توسل به خشونت، ممکن است بسیاری از عرصه‌ها را فراگیرد. از آنجایی که مرحله، یک مرحله‌ی مرگ و زندگی است، بویژه در شرایط پیدایش، سپری شدن خونین و دردناک آن اجتناب ناپذیر می‌باشد. در پایان جنگی طاقت فرسا، تمایز موارد قابل زیست از مواردی که از چنین قابلیت بر خوردار نیستند، روشنی می‌یابد. اگر در مرحله‌ای که از آنان بعنوان دوران انقلابی یاد می‌شود مبارزه با عمق کافی و به شکلی صحیح صورت پذیرفته باشد، ابعاد لازم به تخریب در مقیاس کلی پشت سر نهاده می‌شوند. آنچه می‌ماند شروع مرحله‌ی بازسازی جامعه است. این مرحله بحرانی‌ترین زمان را تشکیل داده، لذا پیمودن صحیح این مسیر از اهمیت شایانی برخوردار است. تراژدی‌ترین خطرهای تاریخی، همچنین شکستهای آنان نیز در این زمان به وقوع می‌پیوندند. تداوم یکسان قواعد یک مرحله و عدم پاسخگویی به نیازهای مرحله‌ی نوین؛ بازتاب به شکل نوعی مارژینال شدن و طریقت‌گرایی ارتجاعی بازتاب می‌یابد. حتی سازمان انقلابی هم در صورتیکه قادر به ارائه‌ی پاسخی مفید و مناسب به این وضعیت نشود، از درافتادن به همان شیوه‌ی مارژینال شدن و طریقت‌گرایی رهایی نخواهد یافت. تمامی این مراحل، مفهوم رستاخیز دوباره‌ی قهرمانیها و پست‌فطرتیها حقایق و انحرافات توطئه‌گرانه و زیبایی و زشتیهای سپری شده‌ی جامعه در طول تاریخ را از نو با شدت بیشتر و در فاصله‌ی زمانی کوتاهی به شیوه‌ی برخاستن از گور و برزبان جاری کرد نشان خواهد بود.

تعریف کلی ارائه شده پیرامون مداخلات اجتماعی در چنان موقعیتی است که بتوان آنرا در واقعیت اجتماعی خاورمیانه با تعابیر کیفی خاص تری، تکامل بخشید. انتقال همانی اشکال سازمانی تمدن سرمایه‌داری اروپا به این جامعه، خطر ناسازگاری و ناهمخوانی با اصالت را به همراه دارد. همانطوریکه هر خاکی هر محصولی را نمیدهد، هر فرهنگی نیز ممکن است، محصولات فرهنگی دیگر عرصه‌ها را ببار نیاورد. کاشت، داشت و برداشت؛ در صورت محاسبه‌ی بسیاری از ویژگیها و بجای آوردن ضروریات، امکان‌پذیر است.

همانطوریکه از گستره‌ی ارزیابی مان نیز بر می‌آید، جامعه‌ی خاورمیانه بسان یک ماده‌ی مرکب تکوین یافته از بسیاری عناصر می‌باشد. در حالیکه خاستگاه فرهنگ جهان است، فرهنگی است که بهره‌وری خود را از هزار سال پیش از دست داده است. نقش آفرینندگی تحت تاثیر این ریشه به اروپا منتقل می‌شود. خاکها و فرهنگهای فرسوده و خسته، انگار در حالتی نیمه مرده به خوابی عمیق فرو رفته‌اند. اروپا از ۱۵۰۰م. به بعد، انگار جهان با وی آغازیدن گرفته باشد، شیفته‌ی خود شده و با برخوردی خودمحموره‌ان؛ گردن فراز گرفته، راهی می‌شود. بهشت و جهنم‌های نوینی فراخور خود می‌آفریند. بسان تازه به دوران رسیده‌هایی که با قدردانی از جد خود بیگانه‌اند، انگار اصل و نسب خاورمیانه‌ای خود را نشناخته باشند، از هیچ گونه تحقیر و حتی خوارشماری و بدگویی آن فروگذار نمی‌کنند.

اروپا به محض آنکه خود را ساخته، نهادینه نموده و با گسترش، خود را بر جهان حاکم ساخت، چنین می‌پنداشت که هر کس موظف به پذیرش تمام و کمال این رئالیته است. صدق این بینش در مورد تمامی مناطق دیگر جهان مقدور بود. اما پیشبرد این روند در جوامع خاورمیانه دشوار می‌نمود. هر چند هم که کوچک شده باشد، ولی هنوز آفرینندگان تمدن پابرجا بودند. حتی اگر هم به تمامی کشته می‌شدند، فرهنگهای پراکنده‌شان در هر سو، آزادی خویش را تحمیل می‌نمودند. امواج مهاجم اروپا به جانب منطقه، قادر به استقرار حاکمیت مطلوب خود نمی‌گشت. قدرت فرهنگ درهم شکستن، از هم دریدن و اینگونه تصرف کردنش، گرفتار آمدن به محاسبه‌ی اشتباه است. خاورمیانه با نیروی موجود اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و نظامی جامعه مقاومت نمی‌نمود. حتی اگر هم می‌نمود، هیچ شانس برای موفقیت نداشت. مقاومت کنندگان، عناصر برخوردار شده از ویژگی ژنتیکی تمدن و فرهنگ دیرین بودند. همان نتیجه در مورد گسترش سیستم سوسیالیسم رئال نیز صدق می‌نمود. تهاجمات چپ و راست اروپا بر روی خاورمیانه با شکست مواجه می‌شدند، در این میان خاورمیانه نیز از هیچگونه موفقیت و پیروزی‌ای برخوردار نیست. همچنانکه نتوانست به وضعیت مشابه چین و ژاپن دست یابد، موقعیت تبدیل به افریقا، استرالیا و امریکای جنوبی را نیز نخواهد یافت. تنها دستاورد آن اثبات وجود اصالت در این منطقه بود که حتی اگر هم می‌خواست نمی‌توانست از آن بگریزد. جنگ عرب - اسرائیل، ایران - عراق و مبارزه‌ی فرهنگی هر کس، بیانات دیگری از اثبات این مدعا بودند.

همچنان که در تمام اشکال فرهنگی اروپا مشاهده شد، بخاطر بی‌بهرگی و بی‌نتیجه ماندن انتشار فرهنگ سیاسی - ایدئولوژی چپ و راست به خاورمیانه، موضع اسلام‌گرایانی که در واکنش به این نفوذ، بیشتر با اختلاط اسلام فئودال قرون وسطی با مقولات سرمایه‌داری در صدد پاسخگویی برآمدند نیز، از ارائه‌ی پاسخی خاص بدان بسیار بدور می‌مانند. رویدادها از یک دور تسلسل باطل و تقلیدی سطحی فراتر نمی‌رفت. جوابگویی مناسب، آفرینندگی نوینی را توأم با ضرورت استقرار آنتی‌تزیایی برای تزیای تمدن غرب اجتناب ناپذیر می‌ساخت. در سرزمینهایی که بستر توطئه‌های کل این مراحل بودند؛ پیمان بسیار پیچیده‌ی سرمایه‌داری با مکارترین مزدورانش، شناخت سخت آنها، نامعلوم بودن دوست یا دشمن بودن آن، همچون آفتاب پرست بودن (تغییر رنگ مناسب با هر محیطی)، فاقد جوهر، سرشار از دروغگویی و توطئه‌گری بوده که اجباراً به صورت شخصیت، سازمان و جنبش کم صداقت بازتاب می‌یابد.

در چنین اوضاعی، قبل از هر چیزی گفتن «در راستای مسیر صحیحی به پیش خواهیم رفت»، خودفریبی بوده و یا همچنانکه نمونه‌های زیادی از آن مشاهده شده است، در صورت تعلق به طریقتی متعصب، امکان پذیر می‌باشد. حتی از دست ندادن تعادل خود و توانایی ایستادن بر روی پا، حتی المقدور، مهارت می‌خواهد. گذشته از این، به مبارزه طلبیدن تمامی پلیدی‌های طبقاتی و جنسی تمدن بدین گونه است که بدون دست برداشتن از ویژگیهای اساسی موجودی که انسانش می‌خوانند، باید جمله‌ی «این خاکها، گهواره‌ی انسانیت است» را گفته و ادعای بی‌نصیب نماندن از دختران و پسرانی که انسانهای حقیقی هستند را داشت و این مستلزم استعداد و قدرت پشتیبانی بسی فراتر از معیارهای عصر است.

پدیده‌ی PKK - هر چند هم که ناشناخته باشد - چنین ادعایی انسانی را در بطن خود داشته و همواره در مقام حفظ و پاسداری از آن برآمده است. تبدیل پدیده‌ی کرد به پایه‌ی این ادعا از جانب PKK کاملاً واقعینانه و بجا بود. اگر بنا بود حقیقت کرد حیات خود را تداوم بخشد، آنگاه اینکار بطور حتم از طریق بازسازی خود بعنوان «انسان نوین» به شیوه‌ای گسترده مقدور می‌گشت. در پدیده‌ای که آنرا کرد می‌نامند، انسان بر اساس طبقه‌ی استثمارگر و حاکم دچار سقوط گشته است. این وضعیتی است

که نمی‌توان از آن حسیض تر را یافت. هیچ چیزی نمانده که از دست نداده باشد. حتی زنجیرهای بردگی اش - بدلیل خوگرگرفتن شدید به آنها، محکوم بسر بردن در بردگی ای بسان خر بدون زنجیر - از دستانش برداشته شده است. کافی است که بخوبی به این انسان پرداخته شود، [زیرا] احتمالاً به کثافتها و پلیدیهای طبقاتی و جنسی آلوده نگشته است، اگر هم گشته باشد احتمال تبدیل آن به انسانی راضی به پاک شدن بدون عناد زیادی، بسیار بالاست.

PKK در هنگام ظهور خود؛ با تعیین و گردآوری تمام رویدادها، روابط و تضادهای تاریخی حقیقت خلقی - که گهواره‌ی ظهور تمدن بوده اما نتوانسته است از قهر رهایی یابد - را در شخص خود شناخت و ادعای حل آن را می‌کند. تا بحال سعی کردیم مفهوم این امر را طی ارزیابی خود، هر چند هم که محدود باشد، بیان داریم. اما مسئله‌ی دردآور این است که این در جریان حیات PKK ظهور می‌یافت. تاریخ و عصر ناگزیر شد تمامی ویژگیهای موجود خود را در پدیده‌ی کرد؛ اهداف و اقداماتش، حسن و سوء نیتش، روی زشت و زیباییش، صحت و اشتباهاتش، درستی و توطئه‌هایش یکبار دیگر در حقیقت PKK حیات بخشید. یا همچون انسان و ملتی آزاد به مسیر زندگی راه می‌یافت یا دچار مرگ می‌شد. هیچ مفهوم و برخوردی به غیر از این نمی‌توانست این حیات منفور و متعفن را تطهیر گرداند. در این چارچوب، ارزیابی تاریخ PKK بسیار آموزنده خواهد بود.

۱- از تولد تا اعلام موجودیت بطور رسمی: این مرحله سالهای ۱۹۷۰ تا ۱۹۷۸ را در بر می‌گیرد، که این ظهور با تکیه بر آخرین ارزشها و شواهد انسانی بازمانده در کالبد جامعه‌ی کرد انجام گرفت، بیانگر قصد وی مبنی بر پیاده ساختن مبانی پیشرفته‌ی معاصر در موجودیت جامعه‌ی خود با ادعای «من هستم» می‌باشد. از اشخاص زیرک و سازماندهیهای متعددی که در آن مرحله بنام زحمتکشان در ترکیه فعالیت می‌کردند، تاثیر می‌پذیرد. در این میان، ادعاهای کردهای ملی‌گرای ابتدایی نیز به گوش می‌رسد. این سالها دورانی است که در آن مبارزات آزادیبخش خلقها به اوج رسیده است. له شدن و نیازموندن شانس آزادی، با خیانت به بشریت یکسان گرفته می‌شوند. اما اگر بناست این حقیقت پایمال شده، پدیده‌ی کرد باشد، بی‌حاشی ماندن بسان شن‌زاری، لازمی طبیعت آن است. انگار در طول تاریخ هیچ توطئه، خیانت و مزدوری نمانده است که در آن آزموده نشده باشد. شعار آزادیخواهی چند جوان، تا چه اندازه می‌توانست ناجی باشد؟ به حال و روز بی‌ادعاترین جامعه نسبت به آزادی در سطح جهان در افکنده شده است، و بدتر از این هم، در وضعیتی است که یک طبقه‌ی مزدور توطئه‌گر - که نظیری برای آن نمی‌توان یافت - در هر گوشه‌ی آن به وظیفه گمارده شده است. در زیر هر سنگی مار و یا عقربی وجود دارد. به رغم آن نیز برپایی جنبش عیسیای معاصر، گریز ناپذیر است. برآستی نیز شباهتی عجیب وجود دارد. حرکت اسنی‌های زمان عیسی دارای ویژگیهای نزدیک به جنبش زحمتکشان بود. «یحیای تعمید دهنده» بسیار شبیه به مبلغین سوسیالیست است. جنبه‌ی جالبتر مسئله این که گروه اولیه در تشکیل PKK نیز حدوداً ۱۲ نفر است. احتمالاً یک یا دو جاسوس نیز در صفوف آن وجود دارند.

گروه، چندان سازمان یافته و آگاه نیست. فقر خانوادگی و پاک، جنبه‌های بارز آنرا تشکیل می‌دهند. جامعه به این جنبه‌ها ارزش نهاده و بدین وسیله پایگاهی برای خود می‌یابد. بعد بارز شیوه‌های مبارزه، تبلیغات لفظی است. تلاشهایی جهت انتشار اعلامیه و بروشور [به تدریج] صورت گرفت. اگر حقی قرار، که اصالتاً از ترکهای دریای سیاه و صادترین و فداکارترین عضو گروه بود، طی توطئه‌ای در سال ۱۹۷۷ به قتل نمی‌رسید، احتمالاً گروه بلافاصله به رادیکالیسم روی نمی‌آورد. در اینجا نیز شباهت قابل توجهی به چشم می‌خورد. همانگونه که مصلوب شدن عیسی، حواریونش را ناگزیر به از یاد و انتشار به هر سو و با ایمانی راسختر نمود، قتل حقی قرار نیز راه را بر نتیجه‌ای مشابه گشود. ازدیاد و انتشار به هر سو و برخورداری از عزمی راسختر به شاخص اصلی پابندی به یاد و خاطره‌ی شهید مبدل گشت. همگام با ویژگی تجزیه‌گری توطئه‌ها، نه تنها نمی‌توان تاثیرشان را بر رادیکال شدن نادیده گرفت، بلکه این جنبه شدیدتر از جنبه‌ی تجزیه‌گری آنان است. این اولین توطئه در رویداد PKK؛ نقشی تاریخی، در زمینه‌ی ادعا، جدیت و رشد ایفا نموده است. در صورتیکه این توطئه به وقوع نمی‌پیوست، نحوه‌ی شکل‌گیری گروه نیز بسیار بحث برانگیز می‌بود. برنامه و نام PKK بعنوان نتیجه‌ی مستقیم وفاداری و پابندی به یاد و خاطره‌ی حقی قرار در آمده و اعلام شد.

تا زمانیکه حقی قرار در قید حیات بود، بحثی از برنامه، اعلام حزب و بطور کلی تخصصی شدن در میان نبود. خود اتکابی در اولویت قرار داشت، از لحاظ ظاهری چندان تفاوتی با دیگر گروهها وجود نداشت، حتی از آنها هم آسیب‌پذیرتر بود. مورد تمسخر بسیاری از گروههای چپ و حتی نیروهای امنیتی بود. حتی مسخره کردن پیلوت (نجاتی کایا) اهل آگریه که به نظر می‌رسد اولین نفوذی جدی از جانب دشمن باشد - را نیز باید بدان افزود. واقعه‌ی حقی قرار، اساسی‌ترین تحولی است که بدینگونه مرحله‌ی ناپایداری گروه را پایان داده و اعلام حزب را اجتناب‌ناپذیر می‌سازد. توطئه‌ی مذکور این بار راهگشای برداشتن گامی برگشت‌ناپذیر از جانب یک جنبش مردمی تاریخی بوده است. حضرت محمد هم در صورتیکه خطر قتل در کار نمی‌بود، تا آخرین لحظه قصد ترک مکه را نداشت. با فشار تحمیلی و آشکار شدن نقشه‌ی قتل، هجرت ضرورت یافته است. اصلی‌ترین نقطه‌ی عطف در تاریخ اسلام نیز هجرت است. اگر هجرت نمی‌بود، رشد و یا عدم رشد اسلام نیز بسیار جای بحث داشت. واقعت مصلوب کردن عیسی نیز بحثهای مشابهی را بدنبال دارد.

توطئه‌گری از لحاظ سنتی در پدیده‌ی کرد، خود برای عاملانش منفعت در بر دارد. عمدتاً نیز راه را بر یک دوره‌ی انتقام خونین می‌گشاید. تاثیر سرکوب‌گرانه‌ی توطئه بعنوان راهی برای تاثیر بر جامعه در نظر گرفته می‌شود. توطئه‌ی قتل «خلیل چاوگون» در ۱۹۷۸ در حیلوان نیز به همین منظور به راه انداخته شد. هدف از آن سرکوب و متلاشی ساختن گروهی بود که در حیلوان رشد چشمگیری یافته بودند. ضمناً باید این نکته را نیز خاطر نشان ساخت که وجود یا عدم وجود دولت در پشت هر دو توطئه نیز، چندان تاثیر متفاوتی بر نتیجه‌ی آن نمی‌گذارد. ولی، بیان اینکه موضع دولت به سطحی فراتر از تعقیب نمی‌رسد، به حقیقت نزدیکتر است. درست همانطوریکه در قتل عیسی مسئولیت کاهنان یهودی مرتجع و مزدور بومی بیشتر است، در این جنایت نیز مسئولیت ارتجاع محلی تعیین‌کننده‌تر می‌باشد. رفتار شرارت بار توطئه‌گران مرتجع محلی در زمان تشکیل PKK نقش اول را بازی نموده است. این اشرار بومی، اعم از فاشیست راست‌گرا و یا به ظاهر چپ‌گرایان سوسیال - شوون، مدت زمان مدیدی با PKK درگیر شدند. دولت هنوز با موضع مشخصی در صحنه حضور ندارد. مزدوران بومی برای آنکه کنترل اوضاع را از دست ندهند، به هر روشی، حتی جنایت نیز دست می‌زدند. راه از کنترل خارج نشدن مردم، از جنگ با خطمشی PKK می‌گذرد. PDK ی کار آزموده در این مورد در وارد صحنه ساختن مهره‌های خود لحظه‌ای درنگ نکرد. چنانچه «علاالدین کاپان» که حقی قرار را به شهادت رساند، بعنوان عضو گروهی وابسته به PDK که «پنج بخشها» معروفند، شناخته شده است. در پشت KUK - «سازمان رهایی ملی کردستان» که به جنایتهای وسیعی دست زد و اولین عملیات خود را علیه PKK به انجام رسانید نیز PDK قرار دارد.

PDK چه با نام امپریالیسم و چه با نام حاکمان محلی ملل حاکم، جهت در کنترل گرفتن عرصه‌ی سرکوب حرکتهای گروهی انقلابی - میهن پرست را در کل کردستان توسط سازمانهای شبه جاسوسی بعنوان وظیفه‌ی اصلی خود در این مرحله برگزید. به حرکتهای انقلابی - دمکرات هیچکدام از بخشهای کردستان امان نداد.

روش اصلی در هر طرف به شکل توطئه‌های گوناگون مطرح شد. بدین ترتیب حرکتهای سالم میهن پرستی و انقلابی - دمکرات، در هیچکدام از بخشهای کردستان نتوانسته‌اند به خود بیانند؛ یا سرکوب شده یا ناگزیر از مزدوری گشته و یا از میان برداشته شده‌اند. در برابر این وضعیت، برای اولین بار ایستار مصمم و مستقل در شخص PPK تداوم یافت. مکانیسم کنترلی که امپریالیسم و نیروهای سرکوبگر ملی بومی بالا دستان PDK در صدد حفظ آن بودند، متلاشی شده و در راستای میهن انقلابی - دمکراتیک، سازماندهیهای ایدئولوژیک، سیاسی و اجرایی امکان ظهور یافتند. این، به مفهوم میلاد وضعیت نوین می‌آمد. نوبت به برداشتن دومین گام لازم رسید.

۱۹۷۸ تا ۱۹۸۸ توطئه‌ی داخلی و تصفیه‌گری: با ختنی ساختن نخستین حمله‌ی توطئه‌گری و محاصره‌ی ارتجاع محلی، PPK رسماً اعلام موجودیت نموده و بدین ترتیب مصمم بودن بر پیشروی در مسیری میهن پرستانه و انقلابی بنام خلق برای اولین بار در تاریخ حاصل شده بود. تعقیب مداوم این تحول از طرف دولت، امری طبیعی بود. دیگر دولت به مزدوران محلی و سازمانهای دست نشانده‌ی خود بسنده نمی‌کرد. معمولاً اینگونه سازمانها برایش گران تمام می‌شد. هرچند هم ایجاد درگیریهای داخلی میان گروههای چپ و همچنین به جان هم انداختن گروههای چپ و راست، روشی بود که شدیداً به اجرا گذارده می‌شد، اما دیگر PPK به چنان سطحی رسیده بود که نمی‌توانست آنرا بوسیله‌ی سازمانهای دست نشانده از میان بردارد. تجزیه‌ی داخلی بدست دولت و به کنترل در آوردن آن از راه مزدورانش، بیشتر در دستور کار دولت قرار گرفت.

PKK در این مرحله با استفاده از عملیات حیلوان - سیورک بر کانونهای مرتجع بومی برتری یافته، توده‌ای شده و به خاورمیانه راه یافت. برای دولت نیز تحت کنترل قرار دادن کامل آن سخت دشوار است. اعمال فشار مستقیم و دستگیرها، اجتناب ناپذیرند. کما اینکه همراه با کودتای ۱۲/سپتامبر و برقراری حکومت نظامی بوقوع پیوسته در سطح ترکیه بازداشت‌های گسترده‌ی صورت گرفت و PPK نیز از این امر کمابیش ضربه خورد. با این وجود، باز بودن راه کوه و کانال خارج، امکان حفظ برخی از نیروها را فراهم می‌نمود. از اینرو یورش اصلی دولت به شیوه‌ی وا داشتن زندانیان به اعتراف و منفعل ساختن گروههای خارج از کشور بوده است.

دو نام کلیدی در این مورد «کثیره یلدرم» و «شاهین دونمز» می‌باشند. شاهین در میان زندانیها، کثیره نیز در میان نیروهای خارج از کشور، نفوذ یافتند و به کنترل در آوردن سازمان را وظیفه‌ی اصلی خود قرار داده بودند. ارائه‌ی تحلیلی از نزدیک در مورد این دو نام بسیار آموزنده خواهد بود. عبدالله اوچالان در مقام رهبر طبیعی گروه، از نزدیک با این دو نام در ارتباط بوده است. هر دو نیز اهل درسیم هستند. شاهین متعلق به خانواده‌ی بسیار پست بازمانده از شورش درسیم است. برعکس، کثیره از خانواده‌ی است در بالاترین سطح جمهوری که تا حد اخذ تقدیرنامه از اینونو و نیروهای امنیتی در مرحله‌ی سرکوب شورشها همکاری داشته و در منطقه به واسطه‌ی این ماهیت خود بسیار معروف است. هر دو نیز در آنکارا جزو گروههای دانشگاهی چپ گرا بشمار می‌روند. در مرحله‌ی جدایی از چپ ترک با هر دو رابطه برقرار ساخته و با مناسب یافتن مشارکتشان در گروهی که به نام کردستان تشکیل شده بود، رضایتشان به اینکار جلب شد.

حقیقتاً نیز چنان نبود که دیگر اعضای گروه نسبت به این دو مظنون نباشند. شخصیت بسیار لمپن شاهین و شهرت و سرشناسی خانواده‌ی کثیره به سبب [ایفای نقش مزدوری در سرکوبی] شورشهای کرد، عامل اصلی را در این مورد تشکیل می‌دهد. با این وجود، فرداوری و مبنا قرار ندادن موقعیت خانوادگی، ویژگی اصلی گروه جدید بود. علاوه بر این، عضوگیری از هر قشر و هر منطقه‌ای از ضروریات میهن پرستی و وحدت بود. حتی از همان آغاز سعی بر آن بود که برادری میان خلفها از طریق اعضای ترک پیشاهنگ همچون حقی و کمال پیر تضمین گردد. وضعیت کثیره، در مورد معنا بخشیدن به آزادی و برابری جنس زن بطور کلی و به ویژه اطمینان بخشیدن به جوانان خانواده‌های متعدد مشابهی، همچون گامی بی‌نهایت بجا و مناسب بود. حسن نیت در آغاز کار اجتناب ناپذیر بود.

این ویژگیها، به لحاظ عبدالله اوچالان، یک ارزیابی نزدیک به ایده‌آل سیاسی - ایدئولوژیک و از نظر برابری جنسها بوده و تا مرز آزمودن ازدواج با کثیره به پیش رفت. ضمن وجود صمیمیتی قطعی در احساس و اندیشه‌های اوچالان، بیان حقیقت در مورد کثیره تا به امروز نیز به تمامی آشکار نشده است. این رابطه حداقل به اندازه‌ی واقعی حقی قرار بر PPK تاثیر گذاشته است. ارزیابی رابطه‌ی کثیره همچون یک نوع جاسوسی سطحی، بر خوردی ناکافی می‌باشد. کاملاً واضح است که این شخص در غم «قطعاً وارد گروه شوم» نبود. بخوبی درک شده است که آرزومند تشکیل خانواده نبوده و پیرو خطی مرده (ختنی) بوده است. حتی می‌توان گفت که نقش وی یک جاسوسی سطحی نیز نبود. با وجود اینکه سرشار از ذکاوت و بسیار ریزبین بود، فعالانه در میان گروه تلاش نمود. ابتدا در مورد عبدالله اوچالان و سپس در برابر اشخاص مهم گروه مواضع تحریک آمیز بسیار ظریف و موثری را اتخاذ نمود، و بطور کلی رفتارهای خونسردانه‌ی همچون مار از خود بروز می‌داد، مطابق یک شیوه‌ی ارتباطی از سر بی میلی عمل نموده، و چنان رفتاری از خود بروز داده که حتی بهترین مرد نیز بعنوان همسری نمی‌توانست مدت ۲۴ ساعت آنرا تحمل نموده، علیرغم ظرفیت و استعداد بزرگ خود آنرا بصورت شور و شوق انقلابی انعکاس نمی‌داد. با مد نظر قرار دادن موارد فوق و همچنین برخورداری وی از ویژگیهایی شدیداً تحریک آمیز مختص به خود در سطح کلی روابط، قطعاً ارائه‌ی ارزیابی عمیقتری به نام «عایشه» - که دختر کدخدایی از بازار جیق بود - تا دم مرگ در غاری در بقاع، به بهانه‌ی رابطه‌ی نامناسب وی با مردان و بعدها تبدیل این طرز برخورد به یک خط مشی در داخل PPK، مواردی هستند که باید به شکلی خاص آنها را بیان داشت.

در مورد اینکه شاهین پیشرو سیاست شکنجه‌ی اعمال شده بر روی زندانیان بوده است، شکی وجود ندارد. نقش تعیین کننده‌ی این برخورد، در پایان دادن به زندگی خود از طرف کادرهای سطح رهبری حزب، با توسل به روزه‌ی مرگ و عملیات خودسوزی - و در راس آنان «مظلوم»، «خیری»، «کمال پیر» و «فرهاد کورتای»، کاملاً مشخص است. همچون یک توطئه‌ی داخلی در گرفتن صدها اعتراف سهمیم است. این وضعیت با خود واکنشی به همراه آورده و بدین ترتیب راهگشای «مقاومت زندان دیاربکر» بعنوان پاسخی تاریخی به آن شده است. آنچه تحمیل می‌شد، توطئه‌ای کلاسیک بود. تمامی توده‌ی زندانیان و عکس العمل آنها در خارج را آماج خود قرار داده بود. در سوق یابی دولت به شقاوت، نقش اصلی را ایفا نموده است. اما مقاومت زندان دیاربکر حتی پس از گذشت ۲۰ سال نیز بعنوان سستی زنده و پویا تداوم یافته، از این رو نقش تاریخی خود را در درگونی سیاست زندان ایفا نموده است. در خط آزادی خلق، PPK بعنوان مظهر ایستار سالم، جایگاهی تاریخی به خود اختصاص داده است. روزه‌های مرگ در اقدام به حمله‌ی ۱۵/آگوست تاثیر تعیین کننده‌ی داشته است. اگر این روزه‌های مرگ نمی‌بود، احتمالاً انجام چنین حمله‌ای مطرح نمی‌گشت. درست همانگونه که وفاداری به یاد حقی قرار اعلام موجودیت PPK را به همراه آورد، پابندی به خاطره‌ی مقاومت زندان دیاربکر نیز اعلام ۱۵/آگوست را به همراه داشته است.

این نمونه‌ها در مورد چگونگی تاثیر گذاری این دو توطئه در تاریخ بسیار آموزنده خواهد بود. در صورتی که کارها با نام دولت به مرز روزه‌ی مرگ کشانیده نمی‌شد و برخی از اعتراف کنندگان بعنوان محرک بکار گرفته نمی‌شدند، به هر حال، جو آشتی و دمکراسی در کشور بیش از این تخریب نمی‌شد؛ شاید هم، اگر برخورد

مصلحت آمیز نشان داده می‌شد، دولت و دمکراسی بسی زودتر و با دستاوردی والا ظهور می‌یافت و این همه سختی و تلفات متقابل بروز نمی‌یافت. سیاست متداول و جاری نبود سازی در خاورمیانه و فقدان سازش دمکراتیک، بهای سنگینی برای دولت، خلق، سازمانها و در راس آنها PKK در بر داشته است.

تاثیرات کثیره بر این مرحله مستلزم ارزیابی بیشتری است. بریدن نفس پرسنل ما در خارج از کشور، می‌تواند یکی از نتایج استقرار حاکمیت رهبرانه‌ی خود بر آنان باشد. بعدها سعی شد وضعیت کاملاً مشابهی که در اروپا نیز ادامه یافت، به حالت یک تجزیه در آورده شود. رابطه‌ای که با وکیل حسین یلدرم برقرار ساخت، رفتار و برخورد یلدرم در زندان، برخوردهای وی با رهبری، هنوز از مواردی هستند که نیاز به روشنگری دارند. سعی آنان بر ایفای نقش مهمی در تصفیه‌گری داخل PKK، امری کاملاً آشکار است. اما علیرغم تشخیصهای متعددی که در مورد علل این اقدامات - اعم از جاه طلبی، ایجاد PKK ای جداگانه و یا اقدامات جاسوسانه‌ی آنان - از مواردی هستند که بایستی پیرامون آنها به تحقیق پرداخت .

عین این مطالب را در مورد «علی چتینر»، «محمد شتر» و «سلیم چروککایا» نیز می‌توان بیان داشت. چتینر درست بسان شیوه‌ی مردگونه‌ی کثیره است. با وجود برخورداری از ظرفیت و استعداد کافی، رفتارهای مشکوک و به شدت محافظه‌کار، وضعیت شیوه‌ی مدیریتی مشترک آنها در اروپا با یلدرم در زمان وقوع جنایت «پالمه»، مبهم و تردیدآمیز نگه داشتن مسئله در حالیکه PKK رسماً نقشی در این واقعه نداشت، زمینه‌سازی برای تز «ردپای کرد» در مسئله، جنبه‌های تاریک و مبهم را تشکیل می‌دهد. سلیم چروککایا و محمد شتر نیز همان رفتار شاهین دونمز و یلدرم را از خود بروز می‌دهند؛ در تلاش آن بودند که با بروز رفتارهای بسیار حریصانه، بدون اتخاذ موضعی مخالف در برابر سازمان، آنرا از داخل تحت کنترل خود در آورند. خواسته‌ی آنان مبنی بر تصفیه‌ی سازمان، تحت عنوان PKK ای جداگانه، از لحاظ عینی کاملاً مشخص است. جنبه‌ای هم که باید روشن نمود، ماهیت تلاش و روابط مخفیانه‌ی این دو در ایفای نقش اعترافگر، علیرغم اعترافات علنی شاهین است. روابطی که با کشورهای اروپایی برقرار ساخته‌اند، پرسش وابستگی آنان به چه کسی را نیز با خود به همراه می‌آورد. بروز جنبه‌های مشابه با خطی که «چتینر گونگور» اعمال می‌نمود، امری آشکار است. آشکارا می‌توان حمایت گسترده‌ی آلمان را از این مهره‌ها و بکارگیری آنان در جریان تلاشهای خود از لحاظ تاریخی جهت استحکام نفوذ خود در کردستان و بطور کلی در خاورمیانه و در ترکیه، مشاهده نمود. به مرور، عدم امکان وجود این رفتار تحت عنوان برخوردهای دمکراتیک و حقوق بشر و همچنین مطرح بودن آن به عنوان جزئی از تجاوز فعالیت‌های شاخه‌ای وابسته به خود شفاف می‌شوند. در تمامی این موارد به سهولت می‌توان تلاشهای آلمان را مبنی بر تشکیل جبهه‌ی کرد متشکل از PDK و PSK (حزب سوسیالیست کردستان) و بازمانده‌های PKK و انعکاس آن در طرحی رسمی، دریافت. در این باره، تلاشهای آلمان مبنی بر سازش با دول منطقه و ترکیه، نیز امری طبیعی است. همچنانکه می‌دانیم با درک این مطلب که نخواهد توانست PKK را مطابق میل خود تحت کنترل در آورد، وارد تلاشهای عظیمی در راستای ممنوعیت، زرخیز کردن و مارژینال کردن آن به عمل آورد. از این مرحله به بعد در راس کشورهای قرار می‌گیرد که توجه فراوانی به PKK مبدول داشته و درصدد آن بوده که از طریق اعمال فشار بر روی آن به نتیجه‌ای دست یابد. امکانات و حمایت‌های قابل توجهی به مخالفین و دشمنان PKK ارائه می‌دهد. امکانات بسیار بزرگی در اختیار گروه‌های کرد نزدیک به خود قرار می‌دهد. بطور کلی بر پایه‌ی خط تسلط تاریخی بر روی خاورمیانه، بین‌النهرین و ترکیه حرکت می‌کند. می‌توان دید که در زمینه‌ی حقوق بشر و دمکراتیزه کردن، رفتار مناسبی از خود نشان نداده و بیشتر همچون آلتی از آن استفاده نموده است.

ایالت متحد امریکا و انگلیس نیز درصدد تشکیل یک جبهه و خط کردی وابسته به خود بر آمده‌اند. YNK را همچون نیروی اجرایی تغذیه می‌کنند. از آنجایی که رشد و موجودیت PKK با منافع این شاخه نیز همخوانی نداشت، اقدام به تعقیبی تنگاتنگ، به ویژه از ۱۹۹۰ به بعد، و نهایتاً دستگیری رهبری PKK با بکارگیری نفوذ خود در سطح جهان، امری واضح و مبرهن است. عدم موفقیت دول منطقه در کنترل کامل PKK، ایالات متحد امریکا و کشورهای پیشناز اروپا را - که دارای محاسبات سودجویانه‌ای در منطقه بودند - به موضع‌گیری مستقیم وا می‌دارد. بدین منظور نیز، از ارسال هرگونه امکانات مادی و دیپلماتیک برای تصفیه‌گران داخلی PKK و همچنین مخالفان آن فروگذار نکرده‌اند. هیچگاه از تلاشهای خود جهت جایگزینی عروسک‌های خیمه شب‌بازی خود بجای PKK دست برنداشته‌اند. نتیجتاً عدم موفقیت در سرکوبی PKK و حمله‌ی ۱۵/آگوست، در این مرحله اوضاعی پدید آورده است که مرزهای ترکیه را در نوردیده و بدین ترتیب بسیاری از کشورهای را که دارای محاسباتی بر روی مسئله‌ی کرد بوده‌اند، به موضعگیری صریح در برابر ترکیه ناچار کرده است. نیروهای مختلف بر عدم ظهور اراده‌ی آزاد کرد اهتمام ورزیدند.

دولتهای منطقه نیز بجای اعتراف به اراده‌ی آزاد کرد، جهت به کنترل در آوردن آن، تلاشهای عظیمی از خود بروز داده‌اند. فرصتی فراتر از عرصه‌ی روابط تاکتیکی به PKK نداده‌اند. عدم اتخاذ موضعی سرکوب‌گرانه‌تر از جانب آنان بدین سبب بوده است که منافعتشان چنین امکانی را به آنها نداده است، و گرنه ملی‌گرایی مبتنی بر انکار از سوی همگی آنان اساس گرفته می‌شود. هر کدام از دولتهای همسایه با کردها در حال تداوم سیاست وابسته نمودن شدید «کرد خودشان» به خویش بدون اعتراف به آزادیشان (به رسمیت شناختنشان م)، بعنوان سیاست اصلی خود می‌باشند. این سیاستها بیش از هر چیز در برخوردهای با PKK خود را نمایان می‌سازند.

علیرغم وجود تمامی این توطئه و تصفیه‌گریها در داخل و سیاستهای پشتیبانی سرکوب‌گرانه و فشار آمیز در خارج، در سرکوب اراده‌ی آزاد PKK توفیقی حاصل نشده است. PKK با وجود آنکه بسیار به لرزه درآمده است و دخالت‌هایی در تعادل وی صورت گرفته و متحمل تلفات و استهلاک نیرو شده است، باز هم شانس بقای خود را بعنوان اراده‌ی آزاد خلق، زنده و پویا نگه داشته است. هدف از مقاومت قهرمانانه‌ی زندان، حفظ شرف و حیثیت انسان بود. ۱۵/آگوست مفهوم اصرار بر اراده‌ی آزاد را دربر می‌گیرد. فشارهای تحمیلی داخلی و خارجی اشخاص و سازمانهای مزدور برای اولین بار با شکست مواجه شده، کلیه‌ی تلاشهای فشار آمیز، سرکوب‌گرانه و کنترل کلیه‌ی دولتهای کوچک و بزرگ در گیر با مسئله نقش بر آب شده و پایداری مبتنی بر اراده‌ی آزاد خلق به پیروزی رسیده است. این اراده‌ی آزاد - که به قیمت آلام و تلفاتی بسیار و همچنین خسارتهای زیادی تمام شد - بعنوان والاترین دستاورد در این مرحله، در جایگاهی تاریخی قرار گرفت.

۳-۱۹۸۸ تا ۱۹۹۸ شرارت (مافیای گری) و مداخلات امپریالیسم در سطح جهان: تداوم حیات خلق کرد به پیشانگی PKK علیرغم تمامی فشارهای تحمیلی داخلی و خارجی، مبارزات را شدت بیشتری بخشیده است. گرایشاتی که از درون سرببر آوردند، خواستار بکارگیری مبارزه‌ی مسلحانه به دور از اخلاق و خط آن مطابق میل خود برپایه‌ی آزمندی سیاسی خود بودند. کسانی که با توسل به استفاده از ویژگیهای ارتجاعی جامعه و آزمندیهای طبقه‌ی حاکم نوپا، کادری را که نتوانسته بود خود را بر اساس نیازهای مبارزه‌ی رو به رشد پرورش دهد، سرکوب نموده، و برخوردهای توطئه‌گرانه‌ی خود را به حالت راهکاری اساسی در راستای نابودی سطح ایدئولوژیک سازمان در آورده‌اند. در استفاده از تاثیر وحشی‌کننده‌ی کوه، دشواری نظارت و قدرت ناشی از نظامیگری، جهت تقویت رفتارهای خودسرانه‌ی خود، هیچ مرزی شناختند. بجای ارتشی شدن، در راهزنی به رقابت پرداختند. بدون تفکیک مجرم - بی‌گناه و روی آوردن به نظم جنگی، شیوه‌ای عملیاتی را که در انجام تفکیک (تمایز)

با مشکل مواجه بود، به حالت شیوهی اصلی در آوردند. چنان وضعیت ناگواری ظهور یافت که شباهتی با هیچ شیوهی جنگی ندارد. در واقع، این وضعیت را که حتی می توان آنرا عملکرد کمتر - گریلا نیز نام نهاد، از جانب همان نیرو پدید آمد.

پیوند دادن چنین تحولی صرفاً با تأثیرات مزدوری سنتی و نمایندهی آن PDK، توجیهی ناقص خواهد بود. دو عامل بر این امر نقش بسزایی داشته اند: اولی، پرسنل و کادرهای صادقی که فراخور وظایف سنگین مرحله نتوانستند خود را بخوبی آموزش دهند؛ دومی، تلاشهای مزدورانه و محیل خرده بورژوازی که این فرصت را مغتنم شمرده و درصدد تبدیل PKK به سازمانی جداگانه بودند، یا به گفتهی خودشان، پندار فرصت یافتن طبقه ی روستایی برای خارج ساختن اقتدار از دست روشنفکران.

در صورتیکه وظایفی که در مراحل دشوار، روز به روز بر سنگینی آنها افزوده می شود، به جای آورده نشوند، بایستی انتظار ظهور چنین اوضاعی را در هر نهادی داشت. گذشته از این، در محیطهایی که مختل گشته، به شیوه ای پی در پی وجود توطئه ها در آن تداوم می یابد، لذا رشد اینگونه ی اشارات بزهکار و یاغی اجتناب ناپذیر است. این مرحله را فقط از طریق ارائه ی یک آموزش عظیم نظامی و ایدئولوژیک می توان پشت سر نهاد. اما باز هم نمی توان نقش تلاشهای آگاهانه ی توطئه گری و مساعدتهای مداوم نیروهای مزدور، و PDK بی ها را در این امر ناچیز شمرد. این امر، در جوهر خود می تواند همچون مبارزه ای طبقاتی نیز دیده شود. اشرار و PDK در ممانعت از ارتشی شدن گریلا، بیش از تمامی نیروهای دیگر نقش داشته اند. ۹۰ درصد از تلفات بیهوده در میدان جنگ، محصول این انحراف است. مبارزه ی آزادی که می توانست به پیروزی رسد و یا حداقل در سال ۱۹۹۳ می توانست گامهای دمکراتیک بردارد، قربانی شرارتی شد که در هر دو سو زمینه ساز آلام و تلفات بسیار سنگین و بیهوده ای گشت. در وقایع ناگوار این سالها که هم از کنترل و خط دولت و هم PKK خارج شده بودند، نقش طرز فکر و پراکتیک اشرار، تعیین کننده بوده است. دولت نیز با جرأت گرفتن از این نقطه و اطمینان به موفقیت آن، بسوی برخوردهای غیرقانونی انحراف یافته و حداقل در مدت زمان حکومت چیلر با ذهنیتی که در هیچکدام از مراحل تاریخی مشاهده نشده است به اقدامات غیر حقوقی متوسل شده است.

هنگامیکه نیروهای مسلح داخل PKK در میان این توطئه و انحرافات بسر می بردند، اشرار جانی با نقاب حزب الله بر خلق میهن پرست مسلط گردانیده شده بودند. هزاران جنایت وحشیانه از سوی این اشرار رهبری شده است. حدود ۴۰۰۰ روستا و مزرعه، خالی از سکنه گشته و با تهدید خلق به گرسنگی و جنایت، سعی در تخلیه ی کردستان شده است. این جنایات که به شکل مخفیانه از سوی عده ای مأمور ویژه اعمال می شد و حتی تا حدی نیز بدور از چشم دولت صورت می گرفت، وحشیانه ترین بعد توطئه را نشان می دهد. از آنجا که رد پای اسب و سگ با هم قاطی شده اند، محاسبه ی سهم دولت و نیروهای خارجی و کانونهای ارتجاعی بومی در این جنایات امری دشوار است. اما شکی نیست که این مرحله یکی از پست فطرتانه ترین مراحل توطئه ی صورت پذیرفته علیه خلق صادق و میهن پرست کرد را تشکیل می دهد. زیر ساخت بحرانی که تا بحال در ترکیه عمق یافته و تداوم می یابد، محصول این مرحله است. مرحله ای تاریخی که می توانست مرحله ی آزادی و برادری راستین خلقها باشد، از طریق اقتصاد جنگ ویژه، ذهنیت رانت خوری و افکار عمومی فاقد هرگونه مسئولیت اجتماعی، به هدر داده شد. مرحله ی ۲۸/فوریه که در واکنش به این مرحله ظهور یافت، در واقع یک گام نیمه کاره و کاملاً اجرا نشده ی بازسازی است؛ حرکت بازگرداندن دوباره ی دولت منحرف شده به خط مشروع است. در این مرحله از لحاظ ایدئولوژیک نیز دولت به جمهوری طریقه های ارتجاعی تبدیل می شد. به وضعیتی می افتاد که اصل لائیسزم ناقص خود را به کلی از دست بدهد. از مبانی حقوقی و لائیسزم به شدت فاصله گرفته بود. مسلماً اقتصاد نیز در دوره ای بحرانی بسر می برد که به تدریج عمق یافته و حالتی تداومی به خود می گرفت.

ارائه ی پاسخی درخور به گامهای مثبت ۲۸/فوریه با نام PKK، یک موضع گیری بجا بود. در صورتیکه امکان دیالوگ فراهم می شد، بازگشت به دوران عادی با سرعتی بیشتر امکان پذیر بود. اینبار اقداماتی که در سطح جهانی ترتیب داده شده و هدف از آنها خفه نمودن PKK و رهبری آن بود، فرصت این کار را ندادند. در واقع، ترکیه بار دیگر به خط ۱۹۲۵ کشانیده می شد. برای آنکه عراق سهم ایالات متحد آمریکا و انگلیس شود، درست همانند ۱۹۲۵، ابتدا در مورد جنبش کرد مبالغه نموده و آنرا همچون تهدیدی عظیم می نمایانند؛ پس از اخذ هرگونه امتیازی از آنکارا، نابودی جنبش آزادی کرد (PKK) - که با منافع آنان همخوانی ندارد - رهبری آن و تمامی توده ی میهن پرستش را مد نظر قرار می دادند. بجای آن، کردهای مزدوری که بتوانند جایگزین آن شوند، یعنی PDK و YNK که بر خط آنکارا، واشنگتن - لندن پرورش یافته اند، آماده می شدند.

توطئه، به راستی هم گسترده بود و حتی تناسب آن با منافع ترکیه نیز شک بر می انگیزد. حال آنکه، PKK با اعلام آتش بس یک جانبه زمینه ی مساعدی برای سازش فراهم آورده بود. از طریق دمکراتیزه کردن و بدون به زحمت انداختن ترکیه در عراق، امکان برداشتن گام در راستای حلی برادرانه وجود داشت. چنین رفتاری در ذات خود با منفعت اقشاری که از رانت جنگ امرار معاش می نمودند، سازگاری نداشت. اسرائیل به منظور وابسته نمودن ترکیه ی به تنگ آمده، تا آخرین حد بر PKK حمله ور می شد. ترکیه، به طرز بسیار احساساتی به PKK می نگریست. به این ترتیب آنرا بزرگترین خطر تشخیص داده و خود را به چنان وضعیتی دچار ساخت که هرگونه باج و امتیازی بپردازد. اطرافیان متکی بر رانت در داخل و خارج، آنچنان در این سیاست غرق شده بودند که یک شبه، بانکها در هوا به سرقت رفته و موجودیشان خالی می شد. به اقتصاد غارت روی آورده شده بود. هیچ حکومتی بدون خوردن از این مال مفت حاضر به دست کشیدن از جنگ نمی شد. محیط برای دولتهای بزرگ اروپایی که می خواستند ترکیه را به خود وابسته سازند و اقتصادهای نیرومندشان هم کاملاً مساعد بود. ارزش PKK و خلق کرد میهن پرست که در این میان قربانی می شدند، در برابر سود چشمگیری که عایدشان می شد، هیچ بود. کردها جزو انسان محسوب نمی شدند تا حقی داشته باشند. اساساً بعنوان تروریست اعلام شده بودند. غرب هم از آن پشتیبانی نموده بود.

ملی گرایی ابتدایی بورژوازی و مزدوران سنتی - که در برابر PKK در پسرفت عظیمی بسر میبردند - منتظر نابودی هرچه زودتر PKK بودند. ایالات متحد آمریکا و اسرائیل با استفاده از نقشه ی طراحی شده در مرکز لندن، در سراسر جهان به حال آماده باش درآمده بودند. در آستانه ی ۲۰۰۰، نیروهایشان را در آخرین توطئه ی [چیده شده برای] عبدالله اوچالان، از لحاظ اقتصادی، اطلاعاتی، دیپلماتیک و نظامی وارد صحنه ساخته بودند، و این بار نابودی حتمی اراده ی آزاد خلق کرد را در شخص اوچالان و PKK، در سر می پروراندند.

این نقشه را می توان عمیقتر از این هم تجزیه و تحلیل نمود. اما در مراحل پایانی کاملاً مشخص شد که یک سر آن هم، در افکندن ترکیه به ژرفای بحران بوده است. عدم بروز رفتار قابل انتظار عصیان کور و به جای آن بروز رفتار بسیار نرم و برادرانه ی صلح و سازش دمکراتیک، مانع از توفیق کامل این توطئه ی امپریالیستی شده است.

توطئه‌ی همه جانبه علیه PKK، خلق میهن پرست کرد و عبدالله اوچالان، بزرگترین و آخرین توطئه‌ی قرن بیست را تشکیل می‌دهد که در گستره‌ی جهانی ترتیب داده شده است. مهمترین هدف آن نیز بی‌ثبات کردن ترکیه بود. جنبشی که میهن پرستی و برادری خلقها عامل اصلی تعیین عملکرد وی می‌باشد، خود را نمی‌تواند بیش از این بعنوان آلتی در این بازیها بکارگیرد. کاملاً برعکس، بجای آوردن ضروریات آزادی و برادری خلقها، لازمه‌ی احترام وی به جوهر خود و پابندی‌اش به خلق می‌باشد. PKK تا زمانیکه خود را از شکنجه و اعترافات زندان و همچنین توطئه‌ها و شرارت‌های موجود در صفوف خود رها نسازد، نمی‌تواند جایگاه احترام‌آمیز خود را باز یابد. PKK برای آنکه در مرحله‌ی نوین، خود را از خطی که محتماً در خدمت جدایی طلبی خواهد بود دور سازد، با برخوردی استراتژیک مبنی بر یکپارچگی کشور و وحدت دولت، در بطن یک مفهوم دفاع تاکتیکی متکی بر خط دفاع مشروع در راستای صلح و سازش دمکراتیک، لازمه‌ی مسئولیت در قبال آنها را با جدیت برورده می‌سازد. این مرحله که از سال ۲۰۰۰ شروع شده است، عمق یافته و ادامه دارد. دولت هم با ارزیابی بهینه‌ی این مرحله‌ی توأم با آرامش نسبی، برای در نیافتادن به ارتجاعی ملی‌گرایانه همچون فلسطین - اسرائیل و چین - روسیه، با انجام وظیفه‌ای که برعهده‌اش قرار می‌گیرد، در این امر سهیم است. برای تبدیل PKK و اراده‌ی آزاد شده‌ی خلق کرد به نیروی دمکراسی، لائیسزم و دولت حقوقی در ترکیه، بایستی وظایف خود را بجای آورد. این وضعیت که به ظاهر ناچیز شمرده می‌شود، در واقع حاوی پرمعناترین حل مسالمت‌آمیز و دمکراتیک [مسئله‌ی] خلقهاست.

امید آن می‌رود که PKK طی کنگره‌ی هشتم خود - که در تدارک آن است - در این خصوص گامهای کامل‌تر و واقع‌گرایانه‌تری بردارد. بدین ترتیب PKK بی‌که واقعیت‌ناهن رفتار نموده و واقع‌گرایانه بودن خود را با پاسخگویی به شرایط و ایجاد تحول در خود به اثبات می‌رساند، در عین حال ورود آن به مرحله‌ی نوین نیز به نیرومندترین شیوه تحقق می‌یابد. در اواخر سال ۲۰۰۰، کردها و PKK بعنوان بیان سازمان یافته و آگاهانه‌ی اراده‌ی آزادشان وارد مرحله‌ی شده‌اند که از هر لحاظ باید آنرا تأیید نمود. تحقق یافتن مرحله به خودی خود امکان پذیر نخواهد بود؛ با استفاده از تحوّل آگاهانه و سازمان یافته «از نوک پا تا فرق سر» تحقق خواهد یافت. بدین منظور ایدئولوژی، تئوری، برنامه، استراتژی و تاکتیک مبتنی بر اراده‌ی ارزیابی منتقدانه‌ی گسترده‌ای از گذشته و نیازمند دستیابی به بیانی کافی در عمل برپایه‌ی خطی سازمانی و اجرایی، بایستی معین شود.

بدون استخراج اساسی‌ترین درسهایی که بایستی از گذشته برگرفت و بجای آوردن وظایف مرحله‌ی نوین با استفاده از صلاحیت کافی و مشخص، مرحله‌ی نوین از اصطلاحی بی‌معنی فراتر نخواهد رفت. می‌توان اجمالاً و با خط درشت درسهایی که باید از تاریخ گذشته‌ی PKK فرا گرفت که سرشار از رنجها، تلفات بیهوده، فرصتهای از دست رفته‌ی آزادی، قهرمانی، تراژدی، پستی، تصفیه‌گری و توطئه‌گری در آن و توأمان بوده است و همچنین وظایفی را که بایستی بجای آورد، چنین برشمرد:

۱- بدون تحقق یک تغذیه‌ی ایدئولوژیک کافی در وظایف پیش رویتان، پیدایش انحرافات بزرگ در عمل در تعیین وظایف و تنفیذهای مدیریتی، اجتناب ناپذیر خواهد بود. نمی‌توان به شخص و واحدهای سازمانی که فاقد نفوذ ایدئولوژیک، شفافیت خط‌مشی، وضعیت سالم و وجدانی و اخلاقی و قابلیت برنامه‌ریزی و نیروی اداره و نظارت باشند، وظیفه‌ای سپرد. در غیر اینصورت، پیدایش اوضاعی بدتر از غیرمنتظره‌ترین ناگواریها و خیانتها، گریزناپذیر است. از اینرو اصلی‌ترین وظیفه‌ای که این درس پیش روی می‌نهد، برنامه‌ریزی، اجرا و نظارت معین در مواردی همچون؛ هر تنفیذ و تعیین وظیفه‌ای بر اساس ماهیت کار مربوطه، چگونه و ظرف چه مدت زمانی به‌جای آورده خواهد شد، نیازمند چه امکاناتی است، به چه تعداد نفرات نیاز دارد و با جوابگویی نظارتی در برابر چه کسانی به اجرا درخواهد آمد، می‌باشد.

۲- در برابر عملیاتی‌هایی همچون عصیان و مبارزه‌ی مسلحانه که راهگشای وقایع و نتایج بسیار بزرگی هستند، بایستی هزار بار اندیشید و یکبار اقدام نمود. در صورتیکه بدون دست یافتن به شفافیتی پیرامون اینکه چرا و به چه منظور، در برابر چه کسانی به چه مدت و در چه گستره‌ای، همراه با چه کسانی و به چه شیوه‌ای به انجام خواهد رسید، به عصیان و مبارزه‌ی مسلحانه توسل جسته شود؛ نمی‌توان از زمینه‌سازی آن برای جنایات، انحرافات و در نتیجه شکست‌هایی گریزناپذیر، جلوگیری به عمل آورد. تنها در صورتیکه تمامی راههای مشروع حیات و آزادی با توسل به زور مسدود شده، حقوق پایمال شده در زمینه‌ی فردی، فرهنگی و در مورد مردم با اجحاف، مرگ تحمیل می‌شود، می‌توان به عصیان و مبارزه‌ی مسلحانه آن هم نه تنها بعنوان یک ضرورت، بلکه بعنوان حق دفاع مشروع که در حقوق بین‌المللی و کلیه‌ی قوانین اساسی تبیین شده است، توسل جست. هدف از جنگ به شیوه‌های قیام مسلحانه و گریلا؛ در حد بجای آوردن حقوق بین‌المللی و بیان قانونی آن یعنی بجای آوردن نیازهای «حقوق سه‌گانه‌ی اصلی» در مورد فرد و خلقها که در منشور سازمان ملل نیز تبیین شده و از جانب بسیاری از کشورها و از جمله ترکیه اجرای آن مورد پذیرش قرار گرفته است و استفاده از حق مقدس مقاومت یک خلق برخوردار از حقوق دمکراتیک و شهروندان آزاد، به شیوه‌ی یک مبارزه‌ی مشروع می‌باشد. عدم توسل به چنین مقاومتی، در جوهر خود بجای نیاوردن احتیاجات حقوقی و بی‌اعتقادی به دمکراسی، یا به عبارتی بجای نیاوردن وظایف خود در برابر دولت حقوقی دمکراتیک خواهد بود. در این چارچوب بایستی خودانتقادی صورت پذیرد.

۳- خط گریلا و قیامی که PKK در گذشته به اجرا درآورده است، هم از لحاظ خط‌مشی سیاسی و هم به لحاظ استراتژیک و تاکتیکی نظامی، از حق دفاع مشروع فراتر رفته است. این، بدان معناست که برنامه‌ای هر چند هم نه در باطن، ولی در ظاهر مفتوح به روی جدایی طلبی، از لحاظ استراتژی نظامی نیز اقدام به تهاجم نموده و درافتادن به وضعیتی است که در آن اهداف تاکتیکی متعدد غیر مسئولانه‌ای، مورد هدف قرار گرفته است.

در برابر این وضع، یعنی وضعیتی که بایستی جهت تناسب ایدئولوژی بدان راه یافت، خودانتقادی و بازسازی مجدد برنامه‌ی سیاسی بر اساس یکپارچگی کشور است، کلی‌ترین بیان و شعار این امر؛ تهیه‌ی برنامه‌ای است که مرزهای هر کدام از کشورهایی را که بخشهایی از کردستان در آن جای می‌گیرند، اساس گرفته و اتحاد آزادانه را در داخل این مرزها هدف پیش روی خود قرار دهد. «کشور دمکراتیک و بخش آزاد»، استدلال سیاسی و تدوین برنامه‌ای مبتنی بر حق دفاع مشروع باشد.

همانطوریکه دستیابی به چنین مفهومی برنامه‌ای، لازمه‌ای برای خودانتقادی است، از لحاظ نظامی نیز مستلزم گذار به وضعیت استراتژیک دفاع مشروع است. وضعیت دفاع مشروعی که تحقق می‌یابد، بایستی در مقیاسی وسیع، به شیوه‌ای اصول‌گرا تر و مکفی از قدرت و نظمی برخوردار باشد که بتواند صلح، دمکراسی و دولت حقوقی را صلاحیت بخشد. با محاسبه‌ی برخورداری از قدرتی که از لحاظ وضعیت کمی و کیفی و استقرار نیرو، تدارکات، آموزش، سازماندهی و شیوه‌ی فرماندهی بتواند در برابر هرگونه تهاجم احتمالی پاسخگو باشد، بایستی از این حق استفاده نمود.

نیرویی که بتوان آنرا مورد قتل عام قرار داد، نمی‌تواند دارای نیروی دفاع مشروع باشد. چنین نیرویی فقط قادر است نیرویی خودامحایی باشد. در گذشته به وفور درافتادن به چنین وضعیتی روی داده است. در صورتیکه وضعیت کمی و کیفی یگانها نمی‌تواند از استقرار نیرو، فرماندهی و تدارکاتی مناسب برخوردار شود و راه را بر کشتارهای بسیاری خواهد گشود، یا باید از طریق خارج شدن از حالت نظامی (سوئیل شدن م) به این وضعیت خاتمه دهد، یا اینکه از مرزها عقب‌نشینی کند. همچنان که

قبلاً به وفور مشاهده است، حرکت کردن همچون یگانهای سرگردان در این و یا آن تپه و یا گفتن «آن روستا مال تو، این روستا مال من» بدون بجای آوردن هیچکدام از ضروریات، به هیچوجه نمی‌توان شیوه‌ی دفاع مشروع باشد. عامل ۹۰ درصد از تلفات و پیشامدهای ناگوار، این طرز برخورد است. واحدهایی که خواستار آنند برپایه‌ی دفاع مشروع در داخل کشور مستقر شوند، ناگزیرند کلیه‌ی شروط آنرا بجای آورند. در غیر اینصورت، از آن تحت عنوان PKK حمایت نشده و نمی‌توان آنرا مساعدت نمود. عاقبت اینگونه واحدها و فعالیتها، امحا بوده و وجود آنها برای افراد و گروههایی که منفعت خود را در صلح و دمکراسی نمی‌یابند، فرصتی به دست داده، مبارزه‌ی خلق را در راستای صلح و دمکراسی با مشکل روبرو خواهد ساخت.

اما نظم دفاع مشروع تا ابد نمی‌تواند در پشت مرزها بماند. شرایط شدیداً در حال تغییر کنونی چنین اجازه‌ای نخواهد داد. اگر هم بدهد ناگواری را به بار می‌آورد. بنابراین در مورد هر کدام از بخشها در آن سوی مرزها فقط برای مدت زمانی معقول می‌توان ماند. [در طول این مدت] جستجو برای رسیدن به صلح و سازش دمکراتیک با دولت مربوطه بر پایه‌ی خط دفاع مشروع صورت می‌پذیرد. در صورتیکه پاسخی داده نشود و یا جواب به شیوه‌ی اقدام به تهاجم باشد، برای تحقق صلحی آبرومندانه و سازشی دمکراتیک، توسل به مبارزه‌ی مسلحانه بر پایه‌ی محدوده‌ای که مشخص شد و استقرار نیرو به شیوه‌ای صحیح، پاسداری از خلق در مقام تداوم حمایت از صلح و دمکراسی، از این طریق است. این موضعگیری در برابر تمامی دولتها و نیروهای مربوطه، صدق می‌کند. اهتمام ورزیدن به ریخته نشدن بی‌مورد حتی یک قطره خون؛ اما استفاده از حق مقدس مقاومت یعنی بجای آوردن تمام موارد لازم برای نیل به پیروزی در جنگ دفاعی تا زمانیکه «حقوق سه‌گانه‌ی اصلی» - که به حالت نورمهای حقوق بین‌المللی درآمده است - جاری شود، اصلی‌ترین لازمه‌ی خودانتقادی در مرحله‌ی نوین است. خودانتقادی، عبارت از نیل پیروزمندانه به این وضعیت است. در غیر اینصورت، اصرار بر گذشته می‌باشد. نتایج آن نیز در افتادن به اوضاعی مفتوح بر هر توطئه‌ای و بدتر از خیانت خواهد بود.

۴- با تهیه‌ی آمار دقیقی از کلیه‌ی انسانهای به قتل رسیده، روستاهای تخلیه شده، گریلا، سربازان، زنان، کودکان و مردان بی‌گناه کشته شده در نتیجه‌ی عملیاتی که در گذشته، چه با نام PKK، چه با نام دولتها و دیگر نیروها بصورت آشکارا یا پنهانی، به طرز قانونی و یا با توطئه و شیوه‌ی راهزنی به انجام رسیده‌اند؛ شناسایی مسئولین، چگونگی محاکمه و مجازات مطابق حقوق ملی و بین‌المللی و حقوق سازمانی و همچنین ارائه‌ی خودانتقادی مربوطه و استخراج درسهای لازم، از اصلی‌ترین وظایف می‌باشند.

جدیت و احساس مسئولیت در برابر این وظایف، فقط از طریق بجای آوردن ضروریات آن امکان پذیر خواهد بود. بدون تهیه‌ی بیلانی گسترده از عملیاتی جنائی و رفتارها و برخوردهای بی‌شماری که از سوی هر کدام از طرفهای درگیر هرگونه مفاهیم سیاسی، نظامی، اخلاقی و دینی را اخلاص نموده، فاقد هرگونه معنایی بوده و فقط به خود زیان رسانده‌اند، بدون بازپس دادن حسابی که بردوش ما می‌افتد و بدون بازخواست کلیه‌ی مقامات، اشخاص و نیروهای درگیر در عمل؛ نمی‌توان بحث از انجام وظیفه‌ی صادقانه در برابر تاریخ، خلق، بشریت، حقوق و دمکراسی نمود. تهیه‌ی بیلانی از بالاترین درجات تا پایینترین سطح مأمورین و رویدادهایی که حتی دولت خود را نیز فریب داده، به راهزنی افکنده، به خارج از محدوده‌ی حقوقی کشانده‌اند و حتی بر اساس حقوق ملی - هرچند هم محدود باشد - به محاکمه کشیده می‌شوند و سپس حساب‌خواهی از آنان بک ضرورت خط دفاع مشروع است. همانگونه که نمی‌توان با نام PKK همچون مجرمی عمل نمود، نمی‌توان با نام دولت نیز مرتکبین جرم را راحت گذاشت.

هرچند هم حقوق ملی رسماً فاقد قدرت حساب‌خواهی باشد، حساب‌خواهی از جنایتکاران با نام حقوق بین‌المللی و مقاومت مقدس خلق، لازمه‌ی احساس مسئولیت است. عدم مؤاخذه نمی‌تواند هیچ ربطی با صلح و دمکراسی داشته باشد. در برابر کلیه‌ی اشخاص، مقامات و نیروهایی که تا بحال بر موضوع «خلق آویز کنیم، بکشیم و ببریم» اصرار می‌ورزند، بجای آوردن ضروریات دفاع مشروع و از جمله شیوه‌ی مسلحانه‌ی آن نیز، تحت هر شرایطی و در هر زمان و مکانی، البته با انجام دقیقترین محاسبات در هر موردی جهت به موفقیت رسانیدن آن، از ضروریات خط دفاع مشروع مرحله‌ی نوین می‌باشد. فقط بدین ترتیب می‌توان به پشتیبانی و حمایت از دولت حقوقی و جمهوری برخاست. در صورت عدم وجود چنین وضعیتی، می‌توان تمامی الزامات تحقق آنرا تا آخر به جای آورد. بطور خلاصه برخورداری از موضعی خودانتقادانه در برابر هرگونه ناگواری و وضعیت گناهکاری، که در گذشته از سوی کلیه‌ی طرفها به بار آمده‌اند، با برآوردن اینگونه احتیاجات آن در عمل امکان پذیر می‌باشد.

۵- خط مشی دفاع مشروع، مستلزم فعالیت بر اساس نیازهای سیاست دمکراتیک در میان مردم است. به غیر از استقرار نیرویی مستحکم و قابل دفاع در مرحله‌ی نوین، حرکت کردن بانام PKK همچون سابق و انجام فعالیتهای سیاسی، به غیر از عرصه‌هایی که شرایطی آتی دمکراتیک بر آنها حکمفرماست، نمی‌تواند برخوردی صحیح باشد. فعالیتها و نهادهای گسترده‌ی جامعه‌ی مدنی متناسب با نیازهای دمکراسی و حقوق بعنوان شایسته‌ترین فعالیتها نیازمند سازمان‌یابی و اجرا هستند. در غیر اینصورت، درافتادن به وضعیتی مغشوش اختلالات گریزناپذیر است. تحول PKK پیرامون این عرصه، مستلزم پی‌ریزی [کلیه‌ی فعالیتها] بر اساس شرایط سیاسی، فرهنگی و حقوقی هر کشور، از نام گرفته تا برنامه و اجرا در زمینه‌های قانونی، فرهنگی، کلیه‌ی زمینه‌های هنری، زیست محیطی، اقتصادی، اجتماعی، حقوقی، سیاسی و جنسی می‌باشد. تحول؛ جهت استقرار این پی‌ریزها، کاربردی ساختن آنان، پیروزی دولت حقوق دمکراتیک و در صورت لزوم، بازسازی با استفاده از تضمین آنها امکانپذیر خواهد بود. بدین منظور دستیابی به فرمایشونهای اجباری برخوردار از قابلیت ایدئولوژیک، سیاسی و عملی مورد نیاز بوده؛ پاسخگویی اندیشه، ایمان و ظرفیتهای روحی و معنوی را الزامی می‌سازد. در این زمینه به همان اندازه فرصت ندادن به دماغوژیهای راه حل مذهب‌گرایانه، مفاهیم چپ‌گرای سنتی ترک، ندادن فرصت به نفوذهای انحرافی و دماغوژیهای تحریک آمیز مفاهیم ملی‌گرای کرد از جمله وظایف مهم دمکراتیک می‌باشند. وظیفه‌شناسی و پاسداری از وظایف دمکراتیک و انسجام و یکپارچگی آزاد و مسالمت آمیز خلقها، بجای آوردن وظایف محوله در این زمینه از ضروریات انقلابی بودن مسئولانه می‌باشد. وگرنه، طریقت‌گرایی اعم از چپ یا راست آن انقلابی بودن نیست، چنین مفهومی فقط می‌تواند نقشی ضد انقلابی داشته باشد. خودانتقادی در این موارد نیز فقط از طریق پاسداری و انجام وظیفه‌ی صحیح و دستیابی به موفقیت از طریق تغذیه‌ی لازم و کافی در این جنبه امکان پذیر می‌باشد.

۶- ایجاد تحول بر پایه‌های مذکور در عرصه‌ی بین‌المللی، فعالیت صحیح را از نو مطرح ساخته؛ سازماندهی و دفاتر نمایندگی متناسب با خط را ایجاد می‌کند. جستجوی راه حلی با معیارهای دمکراتیک در برابر ملی‌گرایهای مزدور، در جلب همکاری و پشتیبانی بیشتر مفید خواهد بود. عدم جلب پشتیبانی و همکاری از طریق این خط در کل اروپا و حتی ایالات متحد آمریکا و تمامی کشورها و عرصه‌های قابل دسترسی، غیر ممکن است. اگر مساعدتی نکرده‌اند، [علت] نمایندگی نکردن این خط و مبارزه‌ی ناکافی است. در ایالات متحد و اروپا، محافل توطئه‌گر محدود بوده و کامیابیهایی خود را مدیون رفتارهای غیرقانونی و رفتارهای مخفیانه‌ی خود هستند. با مد نظر

قرار دادن این واقعیت، به ویژه جهت آشکار ساختن تمامی مسئولین توطئه‌ها و برطرف ساختن اجزای آنها، روشن ساختن واقعه بر پایه‌ی کلیه‌ی شرایط بین‌المللی در میان طرفداران حقوق بشر، جناح‌های حکومت و مجلس دموکراتیک، حتی سازمان ملل و در راس آن اتحادیه‌ی اروپا، تقاضای همکاری و پشتیبانی در شیوه‌ی حل حقوقی دموکراتیک؛ از لحاظ گذار از گذشته و تهیه‌ی مقدمات پیروزی مرحله‌ی نوین حائز اهمیت فراوانی است. تشخیص اینکه تروریسم از جانب چه کسانی مصرانه ادامه می‌یابد، کدامین نیروها و دولتها به خط صلح و سازش دموکراتیک نمی‌آیند، متجلی ساختن اراده‌ی آزاد کاملاً مشروع و لازم به پشتیبانی خلق کرد و گشایش موفقیت آمیز نهادهای مظهر آن و به جریان انداختن آنان، از جمله وظایف اصلی هستند که باید بجای آورده شوند. در این خصوص نیز پشت سر نهادن گذشته و ارائه‌ی خودانتقادی، با استفاده از جوابگویی به اینگونه وظایف و با توسل به طرز اجرایی صحیح و موفق و مؤثر، مقدور می‌باشد. در برابر جبهه‌ی استثمار گلوبالیسم، جوابگویی به انترناسیونالیسم و اومانیسیم عصر ۲۰۰۰، با برپایی و پیشبرد جبهه‌های همبستگی و آزادی دسترنج و خلقها، با بانگ اصیل و رسای عدالت، آزادی و برابری از گهواره‌ی بشریت امکان‌پذیر است.

۷- انتقاد و خودانتقادی در تمامی این موارد حیاتی فقط از طریق آموزشی نیرومند معنا می‌یابد. نمی‌توان سرنوشت خلق و سازمان را بدست آنهایی که مغزشان با دیالکتیک و فلسفه‌ی تاریخی بیگانه است، کلیه‌ی ارزشهای زیبایی، خوبی، عشق بشریت در وجدانشان راه نمی‌یابد و وظایف پی‌ریزی مرحله‌ی نوین را بجای نمی‌آوردند، سپرد.

بجای آوردن داوطلبانه و از روی میل ضروریات، حتی تحت دشوارترین شرایط هم که باشد، هدف غیر قابل اجتناب فعالیتهای آموزشی است. بایستی با تلاش و مهارتی به بزرگی اقدامات کاهنان سومر که تا به امروز تمدن را جهت بخشیده‌اند، قدرتی نوین که تزه‌های فرهنگ خاورمیانه را نیز بازتاب داده و پیشرفت تمدن دموکراتیک را یاری رساند، با استفاده از آموزش در اماکن مقدسمان قطعاً ظاهر سازیم. موفقیت‌های کاهنان سومر در پیدایش تمدن و دولت را ما باید در بلندمدت در راستای پیروزی تمدن دموکراتیک و فقدان دولت، رهبر و راهنمای خود قرار دهیم. بایستی به پاسداری و حمایت از تجلی دوباره‌ی الهه‌های زیبا و پر قدرت گهواره‌ی مقدس بشریت، فروپاشی گام به گام جامعه‌ی مرد سالار مبتنی بر سرکوب، استثمار ددمنشانه، شکل تمدن نوینمان که انسانیت راستین را در آغوش خواهد گرفت، بعنوان گهواره و زادگاهی که با آغوشی باز در صف مقدم استقبال از تمدن دموکراتیک - به اصطلاح امروزی -، با عطشی بی پایان نسبت به نقش تاریخی خود، با خروش و عشقی سیری ناپذیر، با عزم و ایمان و با اراده و اندیشه‌ی پیروز و سرافراز در هر کار، بر خیزیم، وقف تمامی دار و ندار خود در راستای پیروزی و پاسخگویی - هر چند یک قطره امید هم باشد - به آلام گذشته‌ی نه تنها خلق و سازمان خود، بلکه تمامی خلقها و بشریت؛ لازمه‌ی جهت‌قدردانی و پاسداری از مفهوم مقدس وظیفه‌مان و یاد و خاطره‌ی ارزشهای عظیممان، بر خورداری از لیاقت و شایستگی تلاشها و زحماتمان و امیدها و آرزوهای آینده‌مان می‌باشد.

PKK بعنوان مظهر اراده‌ی آزاد شده‌ی خلق که تمامی فشارها و سرکوب‌های امحارگانه و امپریالیستی را در هم شکسته است، در حالیکه با این استدلالات تاریخی وارد گسترده‌ترین مرحله‌ی تحول می‌شود؛ در برابر تمامی توطئه‌ها، تصفیه‌گری‌ها و مفاهیم و اقدامات راهزانه، اعم از داخلی و خارجی، که در شخص وی بر خلق و بشریت تحمیل شده است، با این شکل‌گیری نوین در صدد ارائه‌ی پاسخی مناسب برآمده و از قدرت و ایستاری برخوردار خواهد بود که بتواند پیروز و سر بلند در دنیای تمدن دموکراتیک معاصر گام بردارد.

ج) توطئه‌های تحمیل شده بر رهبری PKK، اعتراف به وحشت ناشی از هویت ملت است

توطئه و نفوذهای تصفیه‌گرانه‌ای که چه از لحاظ شخصی و چه از لحاظ نهادی بر رهبر PKK تحمیل شده‌اند، فراتر از ارائه‌ی تحلیلی از لحاظ سیاسی و امنیتی است و تفهیم راحت‌تر آن تنها به شیوه‌ی رمان میسر است. بدون شک، جنبه‌های ایدئولوژیک، سیاسی و اطلاعاتی تعقیب و امحا، حائز اهمیت فراوانی هستند. اما تنها قادر است اسکلت حقیقت را ترسیم نماید. تفهیم مشخص و زنده‌ی آن؛ تحلیل آن به شیوه‌ی رمانهای گوناگون با استفاده از برخورد‌های توأمان افسانه‌ای، دینی، فلسفی و علمی با افزودن تشابهات تاریخی و اتوبیوا، صحیحتر و آموزنده‌تر خواهد بود.

این حقیقت، معانی فراتر از PKK همچون یک نهاد و عبدالله او جلالن همچون یک شخص را دربر می‌گیرند. تحلیل وضعیت خلق کرد، نه با اصطلاحات و تئوریهایی جامعه‌شناسانه‌ی معاصر امکان‌پذیر است و نه با معیارهای علم سیاست معاصر؛ پدیده با ویژگیهای مرحله‌ی اسطوره‌ای خود بر پا شده و یا در آنها غرق شده است. شاید از لحاظ فیزیکی خلقی در برابرمان ایستاده باشد که خود را از نوع انسان می‌پندارد، اما با نگاه به معیارهای معاصر، مشاهده خواهد شد که از قبیله‌ی زلوی افریقای جنوبی ناشناخته‌تر و بی‌هویت‌تر بوده و فاقد هرگونه حقوق طبیعی و حتی بی‌بهره از سخن گفتن آزادانه به زبان خود می‌باشد. این وضعیت دهشت‌انگیزی است که در هیچکدام از معیارهای بشریت نمی‌گنجد. هم هست، هم نیست؛ هم انسان است، هم نیست؛ هم خلق است، هم نیست. می‌توان هنوز هم بر تعداد این «هم‌ها» افزود. چه، سیاستهای رسمی آشکار این شیوه را بر زبان آورده و به اجرا در می‌آورند. به تنهایی انداختن بار مسئولیت بدوش حکومت و سیاستهای روز نیز، تفهیمی ناقص خواهد بود. حتی توضیح آن با بیان اینکه؛ یک نتیجه‌ی منافع بین‌المللی و منطقه‌ای است، فقط جلب توجه به جنبه‌ی محدودی از این واقعیت می‌باشد.

در [پیدایش] این پدیده، ضربات وارد آمده از جانب نیروهای پیشماری در طول اعصار مهم تاریخی مؤثر بوده است. در بسیاری از مناطق جهان نیز موارد مشابهی وجود داشته است، اما خصیصه‌ی پدیده‌ی کرد به شیوه‌ی «نه بسان خود بودن و نه بسان آنهایی که خود را تحمیل می‌کنند» بوده است. هیچگاه از وضعیت «پا در هوا ماندن» رهایی نیافته است. حتی با کره بودن یا فاحشه بودن آن هم به تمامی درک نشده است. گریبانگیر هر شری شده است، هیچ فتح پیروزمندانه‌ای نداشته است. جنبه‌ی شگفت‌تر کار اینکه اگر از مدعیان «چنین خلقی وجود ندارد و یا از این پهلوی من بوجود آمده است» پرسیده شود: «پس اگر جزئی از توست، وجود یک کل است، چرا وی را بسان عضوی سرطانی نگه می‌داری؟» همگی بی‌جواب خواهند ماند. در این دنیا سازمانی به نام سازمان ملل متحد وجود دارد که از نفوذ گسترده‌ای با نام خلقها و ملل جهان برخوردار می‌باشد. در مورد عقب‌مانده‌ترین قبایل افریقا تصمیم می‌گیرد، بسیاری از به اصطلاح دولتهایی که جمعیتشان به یک میلیون نمی‌رسد را به عضویت می‌پذیرد، اما به محض مطرح شدن پدیده‌ی کرد، باز هم موجودیت این ملت، حالتی بحث برانگیز به خود می‌گیرد. از لحاظ حقوق، نیست انگاشته می‌شود. ریشه‌ی تمامی

این حقایق در تاریخ نهفته است. فقط در صورتیکه زبان اسطوره و ادیان را به تمامی تحلیل کنیم و برخی از دانشمندان با شرف و با اخلاق را بسیج نماییم، شاید بتوانیم آنرا جزء به جزء درک کنیم.

این بیانات ادبی را چندان طول و تفصیل نخواهم داد. صرفاً جهت تحلیل رهبری، جلب توجه به زمینه‌ای که در آن قرار داشتیم را ضروری دانستم. سالها به خود مشغول شدم. بعنوان فردی که توازن عصبی و روحیش در شرایط بسیار سختی شکل گرفته است، از چنان ساختاری برخوردار بودم که حتی از ذره غباری نیز مشکوک بود. تحلیل موردی اینچنین پیچیده و کشاندن آن به راه حل، یعنی تغییر واقعیت این خلق، بسیار فراتر از نیروی من بود. اگر هم پیغمبر نباشد، فراتر از بر آوردن بانگی، تاثیری نمی توانستم بگذارم. اما این مسئله درست همانگونه که حفره‌های سیاه آسمان، اجسام را به درون خود جذب می کنند، مرا به تاریکی خود می کشاند. مورد بی نظیری که در پی آن می آمد، این بود که از بسر بردن در شرایطی که شاید توسط هیچکدام از کتابهایی که فرزند بشر تا بحال نوشته و در آینده خواهد نوشت، نتوان توجیهی برای آن یافت، نمی توانستم بگریزم.

مسئله توان عقلی و حواس من نبود. هنوز ۱۰ ساله بودم که با گفتن «چرا مرا، بدنمایی آورده‌ای که در تحمل آن سختی می کشم؟» خطاب به مادرم کسی بودم که تا حد یک مؤاخذ، سرنوشت خود را پیشاپیش خویش می دید. تحلیل وجدانی و منطقی دستگیری و تحویل من [به ترکیه] با معرفت فردی که حتی از عدم تعادل و چگونگی زیستن فرهنگ و حشیانه‌ی کابویی نیز مطلع نیست - در مقام به اصطلاح رهبر ایالات متحد آمریکا - که پیشرفته‌ترین شیوه‌های سرکوب و استثمار را پیشرفت داده و ژنوساید سرخ‌پوستان به دست انسان سفید پوست را بسان پیشرفته‌ترین تمدن به خورد جهان داده است - و درست همچون شکار آخرین سرخ‌پوست، همچنین با پلیدترین بازیها و همکاری مزدورانی که آنها را دوست می پنداشتم، کاری نیست که حتی متخصصترین ادیبان نیز بتوانند با موفقیت از عهده‌ی آن بر آیند. این را باز هم من باید تا حدودی روشن سازم.

ترکها سعی کردند دستگیری مرا با خوشحالی فراوان، بعنوان یکی از رویدادهای تاریخشان ارزیابی کنند. اما کامیابی شان از طرف صاحبان وجدان سیاه و ذهنیتی که به هیچ وجه دوستانی نخواهد داشت، فراتر از نگه داشتن وجود فیزیکی به صلیب کشیده شده و پاکت شده‌ی من در یک تابوت، معنایی در بر نمی گیرد. سخنان عیسی هنگام مصلوب شدن تا آنجایی که در انجیل آمده است به شیوه‌ی: «خدای من، چرا من را تنها گذاشتی؟» می باشد. از لحاظ ذهنیت و رفتار روحی در وضعیتی نیست که هیچ کس و نهاده‌ی را اینگونه مورد سرزنش قرار دهم، ولی آلام عظیمی روی داد و همچنین قبل از همه، صدها انسانی که وجود خود را به آتش کشیده‌اند و کشته شدند، مستلزم پایبندی و وفاداری بسیار عظیم زندگان به یاد و خاطره‌شان بود. مهمتر اینکه، رویداد و روابط بی شماری وجود داشت که نیازمند پرمعناترین پاسداری و حمایت، بنام بشریت بود. تمامی اتهامات درجهتی کاملاً متضاد با آن و بسوی خلق آویز کردن یک حرکت (جنبش م) و شخصیت جریان داشت. درصدد انکار اصلترین جنبشهایی که با نام برادری خلقها در جریاند برآمده، در تلاش آن بودند که پست فطرتانه‌ترین ذهنیت رانت گرا و بی وجدان را به نتیجه برسانند. درد و رنجی که اینان به بار آورده بودند، زیستن با نام انسانیت را ایجاب می نمود. برای آنکه توطئه به ذات هویت خلق ما و همه‌ی خاورمیانه آسیبی نرساند، می بایست قدرت لازم را از خود بروز دهم. اروپا و فرزند نحسش (ایالات متحد آمریکا)، از اینکه توانسته بودند توسط نیروهای نماینده‌ی تمدنشان مرا دستگیر کنند، باد به غیغ انداخته بودند. درحیرت آن بودم که این همه بی احترامی برای چه؟ فقط در جنگ، تاکتیکی ریز به اجرا در آورده بودند. در حالیکه خلقمان و همچنین PKK را با کمال بی انصافی و بی احترامی و همچنین مرا، درست بسان اعمال چند سده قبل خود، به صلیب کشیده بودند، آنرا بر گردن ترکیه می انداختند. واقعه‌ی من روشن بود. در حالیکه اروپا، آمریکا و همدست پستان یعنی هویت حاکم یونان، ترتیب همه‌ی کارها را داده بودند، نقش جلاد را به ترکها می سپردند. این وحشیانه‌ترین شکل تاکتیک تفرقه بیانداز و حکومت کن و سگ را با سگ فراری دادن ، بود. اقلیت حاکم ترک را به شیوه‌ای قبیح بکار می گرفتند. به هم زدن این بازی، هر چند هم زحمت باشد، اصل ترین رفتار در قرن اخیر می شد.

کسی مرا بخاطر اینکه با ذهنیت شوون ترک که خلق شناس و برادری شناس است، کم جنگیده‌ام متهم نکند و یا برای آنکه رفتار مشهور صلح و سازش دمکراتیک را در پیش گرفتم، تسلیم کار و سرسپرده نپندارد. بزرگترین مقاومت، در این رفتار نوین نهفته بود. کمک به اتحاد خلقهای ما بوسیله‌ی صلحی شرافتمندانه و یک سازش دمکراتیک راستین، موثرترین جوابی بود که به توطئه داده می شد. لافل کلیه‌ی رفتارهای غیر از آن برای من خدمت به آمال آنها می بود که بی شرمانه منتظر جنگی در داخل عدم توازن بزرگ قدرت بودند. آنچه بیش از همه مرا آزار می داد، اقدامی بود که در شخص من علیه خلق کرد انجام داده بودند. می توانستند مرا از بین ببرند، اما حداقل خلقی را که هزاران فرزند خود را قربانی داده است، می توانستند درک کنند! برای خلقی که کسی را نداشت، دارای یک فرزند هم نبود که راه پیروزی را بدانند، سرچشمه‌ی امید بودم. توقعات این خلق هم از انسان مصلوب و هم از انسان در تابوت ادامه می یافت. از انسانیکه تولد خود را علت بزرگترین گناهکاری می شمرد، انتظار مامایی کردن تولد زندگی آزادشان را می کشیدند. من هرگز نه پیروی PKK و نه کردها را از خود، همچون امری صادر نکرده‌ام. از آنجایی که کس دیگری نبود، ناگزیر از بدوش کشیدن باری گرانتر از بار عیسی، پس از ۲۰۰۰ سال شدم. نقش کاوه‌ی آهنگر را نیز بر عهده گرفتم، قدسیت حضرت ابراهیم را نیز معاصر ساختم.

جمله "زین ها و عدولها" را "مم" و "درویش عبدی" نیز شدم. "مانی" ها، "مزدک" ها و "بابک" ها را از واپسین آه‌هایشان گرفته تا تنهایی "حسین" در کربلا، عشق به حقیقت "منصورحلاج" و قله‌ی رفاقت "پیر سلطان" همه و همه را بردوش کشیدم. "دنین" ها را، "ماهر" ها را، "ابراهیم" ها را یار بودم و مبارز انتقام "مظلوم"، "خیری"، "کمال" و "فرهاد" ها بودم. و اینگونه از واپسین مظهران آگاه و یکی شده‌ی هزاران از هر زمان و هر ملت بودم. این عابدان بشریت نه فقط مقاومت و جنگ، بلکه خواسته‌های صلح جویانه هم داشتند که فرصت آن را نیافتند. این دفاعیه نه از آن من، بلکه آخرین دفاعیات صلح ناتمام آنان بود. خواستم این نقص را برطرف سازم. بر این باورم که بشریت، تاریخ عصر، استثمار، ظلم، مقاومت، آزادی و صلح، درست تعریف شده‌اند. راهی فرا روی تاریخ خلقها گشوده شده است. همچنین می دانم "کاری که کرده‌ام" انجام وظیفه‌ی رهبری نبوده؛ بلکه پاکسازی کثافتها و پلیدیهای هزاران ساله‌ی انسان را برعهده گرفته‌ام. کثافت‌های تاریخ را می روبم. چه کسی، به چه نامی و به کدامین منظور آلوده کرده است را نیز روشن می سازم. هیچگاه چشمم به دولت، مقام و حتی ریاست برزنی ساده لوح و قانع به هر چیز هم نبود. رفاقت با هر که مشتاق عدم تفکیک زن و مرد و ملت باشد را برتر از هر چیز شمردم. شاید رفقایم، هرگز در خیالشان هم نمی گنجید مرا در چنین وضعیتی بیابند. یک بار دیگر حقایق را برایشان بازگو کردم. اگر پذیرند و درست بیابند، تراژدی من برایشان بزرگترین منشاء قدرت است. اگر هنوز به سختی کوشیده ولی با این وجود به پیروزی نمی رسند، [به دلیل] خود فریبی شان است. پس می گویم، دست بردارید.

در بخش آخر دفاعیه، هویت خود را آشکارتر خواهم ساخت. در این بخش برخی از برخوردهای خود را در برابر توطئه و حیل‌های مشابه آشکار خواهم ساخت. مسئله، مرگ قهرمانانه‌ام نیست. آن روح را قهرمانان بیشماری با قدرتی نامحدودتر از توان من به پیروزی رساندند. آنچه که می‌ماند، ارائه‌ی نیرومند تعریف زندگی شایسته‌ی آن قهرمانها و مسدود ساختن کلیه‌ی راههایی می‌باشد که ظالمان و دورویان به منظور استثمار بی‌شرمانه و به دور از احترام میراث آنان، بکار می‌برند. با توجه به ضرورت وفاداری و پایبندی به یاد و خاطره‌ی رهبران، تا به حال این وظیفه را بجای می‌آورم.

اینکه رهبری یک هنر است، حقیقت دارد؛ نمی‌توان گفت من به خوبی نماینده‌ی این هنر بوده‌ام، اما بر این باورم که ویژگیهای نهادی و شخصی آتراً، هم بطور کلی و هم در مورد کردها بسیار خوب تحلیل کردم. شاید مزدوران و ظالمان را نتوانستم ساقط سازم، اما در برداشتن نقابهایشان سهم بسزایی داشتم. منظورم از پاکسازی کثافتها این بود. ماهیت کسانی را که ماسک خدا بر چهره نهاده‌اند، همچنین انواع دماغوگ علمی، برای آنان که می‌فهمند، تا حد زیادی آشکار ساختم، به ویژه این را که تحمیل تصور مردانگی رشد یافته بر دوش زن و انسانهای ستم‌دیده بر رهبری چه معنایی می‌رساند، ذره ذره با اعترافی پی در پی در شخص خود روشنی بخشیدم. قبل از هر چیز سعی نمودم اینها را نمایان سازم: نهادی که ابتدا ادای خدا بودن و سپس نیمه‌خدایی را در می‌آورد، شکل اولیه‌ی دولت است. برای رهبری خلق، ابتدا باید این هویت جبروتی را تحلیل نموده و سپس نابود ساخت، فقط بدین ترتیب طرز رهبری نوین بعنوان هماهنگ کننده‌ی کل امور خلق معنی خواهد یافت. کوشیدم این پیشرفت نظریه‌ی خود را در مورد حقیقت خلق عملی سازم.

با مشاهده‌ی اینکه علیرغم کلیه‌ی مساعدتهایم، کاری فراتر ارائه‌ی طرزی نیمه - اربابی هم در داخل سازمان هم در خارج انجام ندادند، بناچار درخواستها و نامگذاریهایی همچون رهبر و «رئیس» را محترم شمردم. خلق و فدایانش چنین می‌خواستند. نمی‌توانستم بی‌احترامی کنم. در حد توان تا ظهور مستعدین از هر لحاظ در هر عرصه‌ای، از نقش «ریاست کل» شانه خالی نکردم. یک خلاء بسیار عظیم تاریخی، سیاسی، اجتماعی و نظامی وجود داشت. همگی و تمامی این عرصه‌ها خواستار آن بودند که بخوبی از عهده‌ی هر کدامشان برآیم. بدون اهمال کاری در تحلیل تئوریک این وظیفه که حتی تحمل آن برای یک روز هم نیازمند استعداد و قابلیت گسترده است، در عمل نیز با در طرز و شتابی حداقل، درصدد پاسخگویی برآمدم. قاعده و شیوه‌ی اجرایی را خود انتخاب نمودم، چرا که در این مورد هیچ نمونه‌ای برای طرز تحمیل قاعده (قانون) وجود نداشت. به راه رفتن در جنگلی وحشی می‌مانست. جنگل دارای درندگان بیشماری بود. با علم به این هم، همچون لازمه‌ی احترام به خلق و باورمندان از آغاز یک رهوردی کاملاً به شیوه‌ی گیل گمیش، فروگذار نکردم. گیل گمیش در جنگل با شکست دادن رهبری خلق، راه رهبران پادشاه گونه را هموار می‌ساخت. من نیز با شکست دادن سلطانه‌ی جنگل خواستار بازستاندن حق مدیریت خلق بودم که با هزار و یک نیرنگ، تزویر و شیوه‌ی خشونت و سرکوب از دستانش خارج ساخته بودند. در پی راهگشایی بر رهبران خلق بودم. درحالیکه گیل گمیش در این کار به شکار مزدور جنگل و رام کردن آن از طریق زنی که از الهگی به فاحشگی در افتاده بود، می‌پرداخت، من باز هم عکس آن عمل می‌نمودم. می‌کوشیدم زن در افتاده به وضعی بدتر از فاحشگی را الهه نموده و بدین ترتیب مرد را، انکیدو را رهبر آگاه خلق سازم. الهه با مستحکمترین سرشت آزادخواهانه و مساوات طلبانه‌ی نهاد رهبری خلق، می‌توانست مرد را تربیت کند. فقط، حتی آن انکیدوهای که بسیار مقید می‌نمودند نیز، با ناراحتی بسیار و سرپوشی عینی جواب می‌دادند. در برابر تمامی فریادهایم بازی سه میمون «ششیدم، ندیدم و نمی‌دانم» را در می‌آوردند، آنان نیازی به الهه نداشتند، یک روسپی عمومی و یا خصوصی می‌خواستند. در اینجا نیز جنگ عظیمی را - که از ارزش عظیم نهادی برخوردار بوده و در عمل نیز از ارزش آن کاسته نمی‌شود - با واقعیت رهبری مرد حاکم، آغاز کردم.

۵۰۰۰ سال است آنهایی که در اطراف جنگل، دنیا را فرا گرفته‌اند، به ویژه اروپاییان دانا، مرا اصلاً به خود نزدیک ندیده، تورهای ریزبافت خود را در راه دستگیری می‌گستراندند. چندان کاری که بتوان انجام داد، وجود نداشت. گریز و یا انتحار (خودکشی) بیشتر به نفعشان می‌بود. کاری که بیشتر می‌توانستم انجام دهم، پاسداری از آزادی خلغم تا آخرین نفس و ادامه‌ی حیات با استفاده از توان معنوی که می‌توانستم آنها را رشد بخشم، در اوج احترام بود. آنان بیش از «ترونها» یکی از قربانیان را به «آرنا» افکنده و در هیجان خوراندن آن به شیری که با دست خود پرورش داده بودند، با هورهای ترسناک آمیخته به اشتیاقشان و با لذتی تماشایی می‌خواستند فرجام را تماشا کنند. به اصطلاح مسیحی بودند، آنهم ارتدکس! فقط آنها نمایندگان رومی آنهایی بودند که؛ آنچنان که خودشان هم مدت‌ها پیش نوشته بودند، عیسی‌ها را هزاران بار از نو به صلیب کشیده‌اند. در ژنهایشان، فرهنگ مصلوب کردن انسانها وجود داشت. درک این مطلب برایم دشوار نبود. عیسی از ما بود. همسایه‌ی دیوار به دیوارمان بود، حمایت با افتخار از او، لازمه‌ی همسایگی بود. برای او و پیروانش هزاران عملیات به صلیب کشیدن و به شیر خوراندن ترتیب داده شد. آخرین قربانی بودم. هم رسم مقاومت شکوهمند پایبند به جوهر بشریت اجداد عشیره‌ایمان و هم سنت صلح شکوهمند جد پیامبران (ابراهیم‌ها و عیسی‌ها.م)، به شیوه‌ی حیرت‌انگیزی در من وحدت می‌یابد. عظمت خداگونه گریزناپذیر بود. خدا را تحلیل کردم، چه کسی بودنش را روشن ساختم. به خداگونه‌گی حقیقتاً عظیم خلق، کافی بود. مرگ به شیوه و تحت شرایطی که در آن قرار داشتم، نام عظمتی افرون‌تر می‌شد. این حقیقت دیگر ترس را نه، بلکه روز به روز گزینه‌ی صلح اصیل بشریت را نیز می‌آفرید. از چنان نیرویی برخوردار بودم که اگر جنگ و نابودی را تحمیل می‌نمودند، تا به آخر، مبارزه با شیوه‌ی جنگ دفاع مشروع و مقاومت و صلح قرار داشتم؛ ضروریات وصیتهایشان طی دفاعیه‌ای آشکار گشته و به گوش جهانیان رسیده بود. فرجام - مرگ از هر سو که می‌آمد، باکی نبود - پیروزی بشریت و خلقهایمان، یک حقیقت بود.

۱- زمان میلاد رهبرگونه برای خلق (۱۹۷۰ تا ۱۹۸۰)

زمینه‌ی رهبری، راه رفتن در زمینهای ملت کرد است که از صدها سال مینه‌ی توطئه و خیانت در آن کاشته شده است، و قبل از هر چیز مستلزم محاسبه‌ی احتمال تکیه پاره شدن در هر لحظه می‌باشد. نه فقط مینه‌ی فیزیکی که حاکی از قدرت دولت می‌باشند، بلکه هزاران بار بیشتر و موثرتر از آن، مینه‌ی کار گذاشته شده در جهان ذهنی و روحی خطرناکتر وجود دارند. از نوعی بودند که در یک لحظه مغز و دل را متلاشی می‌سازند. از اینرو، این اراضی؛ بمانند حقیقت خلق کرد، بایر گذاشته شده بود. همچون میدانهای مین واقع شده در مرزها، اگر حاصلخیزترین خاک هم باشند، صدها سال است که به یک صحرا و یا کوه کشت نشده تبدیل شده‌اند. اگر بدون وسایل برداشت مین و فاقد دستانی ماهر شروع کنید، کار، در واقع به معجزه می‌ماند.

از برخی قابلیت‌ها برخوردار بودم. امیدوارم در بخش هویت بدان پردازم، مغزی بسیار شکاک و کنجکاو و قلبی که همواره در گوشه‌ای برای آزادی می‌تپید، نقش، اله‌هایم را بازی می‌کردند. این اله‌ها همواره از قدرت جستجوی حقیقت و فرزندش آزادی، برخوردار بودند. از چنان عنادی برخوردار بودند که اگر حاضر نیابند، بجویندشان و اگر آفریده نشده باشند، آنرا بیافرینند.

در آنکارای دهه‌ی ۱۹۷۰ صدای جوانان انقلابی، گرم و بی‌پروا بود. بی‌پروایی آن در میدانی با دامهای گسترده احساس می‌شد. اما اگر آنها تا اندازه‌ی حمایت از موجودیت اصیل من جسور و صمیمی بودند و اگر اندک احساس شرافتی در من وجود داشت، نمی‌توانستم از ادامه‌ی راه این جوانان فروگذار کنم. با شهادت ماهرچایان و دوستانش در قزل‌دره و اعدام دینیز گزمیش، وظیفه‌ی زنده نگه داشتن خاطره‌اشان به ما هواداران شرافتمندشان سپرده شده بود. دیگر ادامه‌ی تحصیل بهانه‌ای بیش نبود. قطعاً با نام خلق حرکت می‌کردم. اما خلقم که قبل از هر چیز نامش برای رفتن بر چوبه‌ی دار فریاد زده شده بود؛ خلق کرد، چگونه خلقی بود؟ این بایستی درک می‌شد. پرداختن به مسئله‌ی ملی را اینگونه آغاز کردم.

این حس بیشتر نیز وجود داشت. از دوران ابتدایی به بعد، کرد بودن را بسان دمی جنبان بر پشت، یدک می‌کشیدم. ملی‌گرایی ابتدایی کرد، می‌خواست بسان ماهیگیری از آب گل آلود، ما را نیز صید کند. تمامی اینها مرا بسان حفره‌ی سیاه، بسوی آشنایی با مسئله‌ی کرد می‌کشاند. برای جوانی با فرهنگ خاورمیانه‌ای در این عصر، در هم شکستن ذهنیت دگماتیک امری تقریباً ناممکن بود. بعد از تجارب بزرگ فراوانی، بیشتر آشکار شد که ترجیح شیوه‌ی سوسیالیسم بجای اسلام، نمی‌تواند جهت‌رهایی از دگماتیسم کافی باشد. عدم وجود چندان تفاوتی میان کلی‌گوییهای سوسیالیسم با تفکر مطابق آیات و بدون رهایی از ذهنیت دگماتیک در آن مرحله، درک می‌شد.

بر اساس اعتماد به سوسیالیسم رئال، وظیفه‌ی اجرای سوسیالیسمی که هنوز ذهنیت دگماتیک را پشت سر نهاده بود، در دشوارترین مسئله یعنی مسئله‌ی کرد، از طرف یکی از خام‌ترین شاگردان آن با ذهنیتی دگماتیک تقبل شده بود. مسئله و مخاطبش به تمامی همدیگر را یافته بودند. امکان وجود برخی چیزها وجود داشت. این، آپویستی بود.

در بحبوحه‌ی نزاع میان چپ و راست در سالهای ۱۹۷۵، در ریاست ADYOD (انجمن عالی دانشجویان انقلابی آنکارا) زمینه‌ی مناسبی برای گروه، فراهم آورده شد. در شرایطی که DEV-GENC (فدراسیون جوانان انقلابی) در حال فروپاشی بود و DDKD (انجمن فرهنگ دمکراتیک انقلابی) - که ملی‌گرایی ابتدایی کرد پس از DDKO (کانون فرهنگ انقلابی شرق) در صدد جایگزینی آن بود - چندان تاثیرگذار نبود. محیط برای اقدام من و برای یک جهش مساعده شده بود. [یا یک] تولد نوین، آپویستی را در چنین شرایطی تحقق بخشیده، به پیش بردیم. در چنین اوضاعی جوانان بیش از دگماتیسم، احساساتی بودند. گروهمان از حدوداً یک دو جین جوان اصالتاً فقیر تشکیل می‌شد. قسمتی از آن نیز اصالتاً ترک بود. با طرز فکری انترناسیونالیستی مبنی بر «راه رهایی ترکیه از آزادی کردستان می‌گذرد» به قول کمال پیر، به گروه پیوسته بودند. جدای از آنها، کثیره یلدرم بود. از یک خانواده‌ی سرشناس مزدور آمده بود. این خانواده جدای از مزدور بودن، خانواده‌ای بود که در زمهره مبارزین رژیم و در صفوف CHP آنکارا قرار داشت، گرایش طبیعی به چپ نیز ویژگی آن دوره‌ی CHP بود.

پرداختن من به این مساله هر چند هم شخصی به نظر برسد، ولی به خاطر شکل برخوردار از نتایج عمیق تاریخی، سیاسی و فرهنگی در واقع، ماهیتی گره‌ساز داشت. مطالب زیادی در مورد شخصیت کثیره یلدرم بیان شد. پیرامون جاسوس بودن یا نبودن آگاهانه‌ی وی بحثهای زیادی صورت پذیرفت. چندان به این جنبه نخواهم پرداخت، بیشتر سعی بر تحلیل رابطه‌ی وی با گروه خواهم نمود.

اتکاء کثیره بر گروه، به معنی امر به توقف می‌آمد. هوس وی تا درجه‌ی «مسئله‌ی کرد، مساله‌ی چپ از من پرسیده می‌شود، صاحب آن ماییم» قابل رؤیت بود. سرشار از ذکاوت و برخوردار از جذابیت زنی آراسته بود. از لحاظ جسمی ویژگیهای یک کرد را داشت. نمی‌دانم تا چه حدی تصادف انگاشته شود؛ اما این را که سدی در برابرم ظاهر شده که جریان زندگی‌ام را زیر و رو می‌کند و این را در شخص کثیره تجسم می‌بخشد، روز بروز بهتر درک می‌کردم. برخوردهایم هر چند هم کاملاً آگاهانه نبوده باشد، موارد حائز اهمیتی را در بر می‌گرفت. وضعیت خانواده در شرایط نوین می‌توانست به یک امتیاز مبدل شود. جوان بود، می‌توانست سوسیالیست خوبی شود. مساله‌ی کرد دیگر نه مساله‌ی فتودالها، بلکه یک مساله‌ی زحمتکشان بود. بعنوان یک سوسیالیست، می‌توانست از آن [مساله] حمایت کند. به علاوه، اهل درسیم بود. از طریق برخوردی صحیح با مساله می‌توانست هم نمونه‌ای برای وحدت خلق و هم برای تحول شخصیتی شمار زیادی از امثال خود باشد. آزادی زن نیز در میان بود. می‌توانست مدلی هم برای آن باشد. این موارد به جنبه‌های ایدئولوژیک و سیاسی کار مرتبط است. علاوه بر این روابط عاطفی بیشتر می‌شد. با یکی شدن تمامی این اهداف، به علاوه تحت تاثیر فرهنگ سنتی خانواده نیز، من اندیشه و تکلیف «تشکیل خانواده» ای زود هنگام را به پیش کشیدم. موضوع حساس بود.

لحظاتی بود که ناقوس تاریخ با درد نواخته می‌شد. این گرایش به کشتی بزرگ مبدل شد. به گمان من ممکن بود تقاضایم را به شکل بی‌تاثیر و کنترل ساختن خود تفسیر کرده و یا شاید برای آرمودن خود، تلفی کرده باشد. درست در اینجا وارد شدن به مرحله‌ی «یا با من و یا با عضو دیگری از گروه نامزد شو» گروه در شرف تجزیه قرار گرفته بود. به خاطر می‌آورم که یک بار از روی احساس وسوسه شدم گروه را ترک کنم. نیروی زنانگی خود را نشان می‌داد. تحلیل پشت پرده دشوار بود.

یک نامزدی ساختگی برای یکی از اعضای ما در این مرحله، به تمامی یک اخلاک‌گری بود. ته‌مانده‌ی ویژگیهای لجاجت کرد و یا می‌توانم بگویم ناموس، من را مجبور به دست برداشتن از آن می‌کرد. نامزدی ساختگی را فسخ کرده، با ازدواج رسمی کار را به پایان بردم. سال ۱۹۷۸ بود. پس از نخستین پرواز، با فرود بر دیاربکر در اواخر همان سال جهت اعلام موجودیت PKK «جلسه‌ی روستای فیس» برگزار شد. عاطفه و دگماتیسم را در راه مسئله فدا می‌کردم. آنچه در انتظار بود، نه یک پیروزی بلکه مراسمهایی بود که در آن، مسئله خود را حجیم تر نموده و می‌شناساند. اما باز هم، از اهمیت فراوانی برخوردار بود.

آیا دولت غافل بود؟ این مورد بسیار مورد بحث قرار گرفت. «اغور مومجو» درست اندکی پس از آن که شروع به نوشتن کتابی به منظور برملا کردن این موضوع کرد، قربانی یک توطئه شد. رابطه میان کتاب و موضوع به هیچ وجه قابل فهم نبود. علی یلدرم پدر کثیره یک خادم کارآزموده‌ی دولت بود. تا آنجایی که بخاطر داشته باشم، سال ۱۹۸۵ در روزنامه خواندم که چنین گفته است: «ما به دادن دختر خود، جهت نزدیک ساختن آن (PKK) به دولت، رضایت دادیم» اما ممکن است این به تنهایی برای توجیه برخورد دولت، کافی نباشد.

اهمیت تاریخی رویداد چنین است: رهبری، خانواده‌گرایی و توطئه در یک مرحله‌ی بحرانی تاریخ به میان می‌آمد. رابطه‌ای که بطور عادی بایستی بعنوان یک رابطه‌ی ویژه‌ی خانوادگی بدان نگرست، رفته رفته به حالت یک بحران روبه رشد سیاسی، اجتماعی و سازمانی در می‌آمد. مرحله‌ی حدوداً یکساله‌ی [زندگی] در

دیاربکر به یک جهنم می ماند. نه تنها رابطه‌ی میان دو همسر در کار نیست، بلکه نمایش غیر قابل درک، تحریک کننده و تحمل ناپذیر زنی مطرح بود که فقط آنهایی که قادرند با نگاه به صورت وی بدان پی ببرند، آنرا در می یافتند. شهید بزرگوار «محمد خیری دورموش» در آن زمان به این شیوه‌ی رابطه پی برده بود. جمیل بایک نیز با وی بود. نتیجه‌ای که بدان رسیده‌اند، اینگونه بود که «حق ندارد اینگونه رفتار کند» بعدها اظهار داشتند که تمایل به از میان برداشتن وی، یافته بوده‌اند. کمال پیر در بیروت متوجه همان وضعیت شده و حتی گفته می شد که به هنگام شهادت وصیتی مبنی بر «باید کرده‌های این زن بدون پاسخ گذاشته شود» نموده است. صحیح آن بود، رابطه‌ای را که مرد عادی حتی برای ۲۴ ساعت قادر به تحمل آن نبود، به رغم خشم بسیاری از رفقای واقف بر آن، تا سال ۱۹۸۷ تحمل می کردم.

این را هم که کثیره چه اندازه آگاهانه و یا بصورت غیر مستقیم با دولت در رابطه بوده است، به سادگی نخواهیم دانست. البته نکته‌ی مهم اینجای کار نیست. می توانست زنانگی خود را با نام دولت به شیوه‌ای مثبت هم بکار بگیرد. بطور کلی روشی هم که اعمال شد، همین بود. فقط آنچه از لحاظ عینی بر من تحمیل می شد، درخواست "یا تسلیم شو، یا هر بلایی به سرت خواهد آمد" بود. حال و هوای «بلایی به سرت خواهد آمد»، بیشتر به قصد دیوانه کردن گفته می شد، اگر نه به مفهوم «ترس مسمومت نمی کنم» که بعدها در مرحله‌ی نزدیک به روزهای جدایی اظهار داشته بود، آنرا ارزیابی نمی کنم. شاید عجیب به نظر برسد. اما برای آنهایی که خواستار درک عمیق دیالکتیک کرد هستند، رهایی از این دام چندان که پنداشته می شود، آسان نیست. کشتن وی بسیار راحت، اما چاره‌ساز نبود. چه از لحاظ عینی و چه از لحاظ ذهنی، حتی اگر هم از عوامل نفوذی دولت می بود، حل مسئله با توسل به زور، در افتادن به تله می بود. به رغم کلیه‌ی تحریکات وی، معتقد بودم هر اندازه تحمل نمایم، به همان اندازه برای گروه و PKK لازم است.

با نگاهی به تاریخ، تاثیرپذیری شدید کلیه‌ی آزمونهای رهبری از امور خانواده مشاهده خواهد شد. این امر در اعصار نخستین و میانی به وفور قابل مشاهده است. در میان کردها نیز بیشتر نقشی مرگبار ایفا کرده است. خانواده بعنوان یک نهاد اجتماعی، بسان هیولایی است که مرد کرد را از پایتترین سنین [جوانی] - (سالهای ۱۵ تا ۲۰ سالگی) به اسارت در آورده و تحت تاثیر قرار می دهد. آشکار است که در گرفتارشدگان به این رابطه چه در سطح والدین و چه در سطح همسران، هیچ خیری (فایده‌ای م) باقی نمی ماند. تقریباً تمام وقت و انرژی خود را وقف این مسئله می کنند. نتیجه؛ نیمه دیوانگی، جنون و خارج شدن از [وضعیت] شخصیتی معنادار از لحاظ اجتماعی و سیاسی است. این، جنبه‌ی کلی کار است. این گرداب فرورونده‌ی فرد در دریای اجتماعی و فرهنگی کرد است. (هرگاه در سطحی بالا گام به عرصه‌ای مرتبط با دولت و سیاست گذاشتی، بدان معناست که در کمند طرز انکیدو گرفتار شده‌ای) نقش زن بدون آنکه نیازی به ذهنی بودن آن باشد، چنان ابزار انحطاطی است که [سطح] ماهرترین جاسوس را پشت سر می نهد. از نظام دولت کاهنی سومر به بعد، زن اساسی ترین موجودیست که مرد را به نظام، سیاست و دولت گره می زند. اگر چگونگی تربیت شدن انکیدو را فراموش نکنیم، جوهر نظام را در خواهیم یافت.

در ماجرای من، کثیره به تنهایی نقش دولت را بازی می کرد. در یک ارزیابی عینی موضوع؛ یک زن - ارباب بود که نیروی خود را از دولت و رابطه‌ی نیمه فتودال - بورژوازی خانواده می گرفت. فردی چندان سبک سر نبود، بلکه بسیاری از خصوصیات که بتواند با آن در بالاترین سطح، مردی را به بازی بگیرد را دارا بود. ممکن است دولت هیچ نیازی بدان نداشته باشد. مشخص بود که به عنوان زن - ارباب، زنی نخواهد بود که افراد دهاتی ساده‌ای همچون ما را فرو ببرد. فراتر از آنکه خود را گران می فروخت، منصرف نشدنش از میل و هوس حاکمیت، طبیعی بود. طبیعتاً بر اساس ماهیت طبقاتی خود، از این سو که متعلق به نهادی بود که فاصله‌ی میان کرد و دولت جولانگاهش بود، ایفای نقش می کرد. از لحاظ عینی استفاده از شیوه‌ای که هر دو طرف را نیز بکار گیرد آشکار بود. می توان انتظار داشت که به راحتی از پوزسیون رهبری دست نمی کشد. چنین برداشتی ممکن است اندکی واقعینانه تر باشد. در صورتی که مرا که همچون مبارزی که به خوبی تلاش می کند در دام خود نگه می داشت، می توانست راه تهیه‌ی امکانات حائز اهمیتی برای خود را فراهم کند. به احتمال قوی اتیکت ازدواج را بدین منظور در حساب آورده است. در خط خود، راه مرگ را می پیمود. نقش خود را تا پایان در راستای تحریک شدید گروه، تبدیل میلاد PKK به یک کابوس و پشیمان کردن من از متولد شدن، بازی می کرد. اتخاذ موضع طبقه‌ی مزدور ملی را با سردی یک مار تا پایان با عنادی بزرگ ادامه داد.

پس، در این میان من چه حسابی داشتم؟ قبل از هر چیز به این نکته پی برده بودم که مساله یک مشکل ساده‌ی خانوادگی نبوده و حقیقت خانواده، ماهیت محافظه‌کاری عظیمی را داراست. با تأسفی عظیم، این را که هنوز هنگامه‌ی احساسات عالی در واقعیت کرد فرا نرسیده است، حس نموده بودم. رویای من مبنی بر؛ با زن آزاد حرکت در وطن آزاد، حتی در اولین گام نیز همچون بزرگترین بلا در مغز و قلب من منفجر شده بود. مخاطب من بسی فراتر از زن بودنی سطحی بود. زن - اربابی بود از تصفیه شده‌ترین نوع خانواده‌ی مزدور کرد که از هزاران سال قبل پالوده شده است، در وضعیتی نبودند که تحت هیچ شرایطی امثال ما را در خانواده‌ی خود جدای از یک نوکر بپذیرند. اما من نیز نمایندگی کرد دیگر گونه‌ی تازه تولد یافته را برعهده داشته و نقش آنرا ایفا می کردم. مخاطب من از همان آغاز متوجه این مساله شده بود. در میان اطرافیان چنین سخنی بسیار بر زبان می آورد: «این، به هیچکدام از شماها شباهت ندارد» آنها که به هم شباهت داشتند در مقام شکار ساده‌ای در دستانش بودند. رفته رفته مشخص می شد که فاقد نشانه‌های شوهری کلاسیک هستم. این نیز زن را دیوانه می کرد. احتمالاً این ویژگی من در نقش شگردی بود که تمامی نقشه‌های او را به هم می ریخت. مادرم نتوانسته بود مرا به زنجیر بکشد. خود او (کثیره م) چنین آرزویی داشت. درگیری من با زن، از خیلی وقت پیش شروع شده بود. اکنون هم از بحرانی ترین صفحه‌ی آن می گذشتم. آیا انکیدو می شدم؟ یا با نشانیدن دوباره‌ی الهه به تختش می توانستم انکیدوها را از چنگال فاحشه‌ی خصوصی و عمومی نجات دهم. به راستی هم، مشکلی تاریخی بوده و حل آن سخت دشوار. عمق یافتن و به طول انجامیدن این زور آزمایی، با وضع نیروهای درگیر از نزدیک در ارتباط بود. در چنین اوضاعی مرگهای فیزیکی چندان ارزشی نداشته بلکه تحلیل رابطه از ارزشی تاریخی برخوردار است. در صحت روشم تردیدی به خود راه ندادم. مساله میزان تحلیل و تاب تحمل بود. تا چه حد قادر بودم گروه و PKK را که با سختی گام برمی داشت، از این بلا نجات دهم؟ توطئه‌ی اثرکتیو (عینی) - و اگر وجود داشته باشد سوژکتیو (ذهنی) - در لحظات مرگ و زندگی بسر می برد. از مرگ مادی و جسمی بحث نمی کنم. بحث من بر سر مرگی به شیوه‌ی انکیدو نیست. ممکن بود در حلقوم خانواده و زن فرو بلعیده شوم. هم سرنوشت و هم نقشه این را ایجاب می نمود.

در برابر تاریخ باید بگویم که همراه با خروج از میهن در اولین گام موفق بودم. رهایی از این رابطه بدون فروپاشی از لحاظ مادی و معنوی، موردی است که ارزش آن به حد کافی تحلیل نشده است، اما قطعاً در مفهوم پایان دادن به یک مرحله در دیالکتیک تاریخی کرد و پانهادن به مرحله‌ای نوین، اهمیتی تعیین کننده داشت. با درک کامل برخورد و انتظارات دولت نیز در این باره، می توان ارزیابی‌هایی واقع‌بینانه تر پیرامون این مرحله ارائه داد.

یک بعد عالی و برتر از موضوع، پس از ۱۹۸۰ در فعالیتهای خاورمیانه و اروپا انعکاس خواهد یافت که در قسمت دوم سعی بر ارزیابی آن خواهم نمود.

در بدو تولد گروه و PKK برخی از روابط مهم مربوط به پیشرفت رهبر گونه نیز، انجام یک ارزیابی صحیح را اهمیت می‌بخشد. اینان روابط میان گرایش شاهین دونمز مبنی بر جهش به جلو، به قتل رسیدن حقی قرار و پیلوت نجاتی کایا - که اعتقاد به جاسوس بودن وی مدام وجود داشت - بودند. حقی قرار مظهر فداکاری و جسارت گروه بود. همچون روحی نهفته بود. یادبود مداوم زندگی کوتاه اما پر بار و انتقال آن به برادری، وحدت، آزادیهای بیکران خلقهایمان، باید بسان اولین سرچشمه‌ی الهام و هم‌وظیفه‌مان درک شود. در مقابله با زیانهای بسیاری که نقش اخلاک‌گری برخی از اعضای خانواده‌اش و در راس آنها «باقی‌قرار» وارد کردند، ارزش این گرامیداشت همواره رفیع خواهد ماند. فقط ممکن است این عملیات توسط گرایش جنایتکارانه‌ی «علاالدین کاپان» به نام «۵ بخشها»ی [وابسته به] ملی‌گرایی ابتدایی PDK طرح‌ریزی شده باشد. این کار به جنایت یک اعتراف‌کننده و اخلاک‌گر شباهت دارد. تفسیری به شکل محروم کردن من از دست راستم در این وضعیت، می‌تواند صحیح باشد. در صورتیکه قتل طرح‌ریزی شده باشد، هدف این بوده است. حقی از نزدیک تحت تعقیب پیلوت نجاتی نیز قرار داشت. فقط وفاداری و پایبندی به خاطره‌ی شهید، به تقویت گروه انجامید. این رویداد، نتیجه‌ای عکس آنچه انتظار می‌رفت به همراه آورده است.

پیلوت «نجاتی کایا» می‌تواند نمونه‌ی اولین مورد ورود ارتش به صحنه را تشکیل دهد. ارائه‌ی پیشنهاداتی چند، مبنی بر انجام عملیات اخلاک‌گرانه مستقیماً به من و روابط دیگر وی، راه را بر تشخیص زود هنگام مسئله باز نمود. کردی از اهالی آگری بود. دنیای حقیقی وی را هیچگاه در نیافتم. هدف حقیقی وی در مورد خود را نیز نتوانستم درک کنم. به خاطر دارم که یک بار هنگامیکه در ساختمانی بودیم، چنین گفت: «داداش کافیت که تو دستور بدهی، می‌توانم خود را از طبقه‌ی چهارم این ساختمان پایین بیندازم، هر معتمدی را غارت کنم، هر فاشیستی را بکشم.» اما دستور ندادم. به هنگام خروج من از میهن گفتند: دیوانه شده بود. بعداً دریافتم که طی یک حادثه‌ی سقوط هواپیمای سمپاشی، کشته شده است. به عنوان یک مامور کاری، همواره در خاطر من باقی ماند. می‌توانست دومین سروان الیاس ایدن که برضد ماهر چایان و رفقاییش عملیات انجام می‌داد باشد. اما هر چند احتمال ضعیفی هم باشد، از خود می‌پرسیدم که آیا یک هوادار ما هم نیست؟ از لحاظ عینی سهم بسیاری در تقویت گروه داشته است. تقریباً عضوی از گروه نمانده بود که از وی کمک دریافت نکرده باشد. کادر مشهود این مرحله «شاهین دونمز» بود. ادای جانشین مرا در می‌آورد.

اما باطناً اولین جنایت وحشیانه را نسبت به رفیق خود، وی اعمال کرده بود. قصد وی مبنی بر قوی نشان دادن خود، از طریق این گونه ابتکار عملها در اولویت قرار داشت. عقده‌ای بودن وی، از بافت خانوادگی سرچشمه می‌گرفت. یکی از جنبه‌های مورد علاقه وی ظهور رهبر گونه بود. درهم شکستن بلافاصله‌ی او در بازجویی پلیس، باعث سفر زود هنگام من به خاورمیانه شد. در صورتیکه تسلیم نمی‌شد؛ سیرتاریخ، جداگانه می‌بود. به غیر از این، اگر خود را بر رفقای که نبرد شرف را به انجام می‌رسانند، با مشکل دچار نمی‌ساخت، مرحله‌ی ۱۵/ آگوست شاید به شیوه‌ای ظاهر شد، موجود پیش نمی‌رفت. نمایندگی نوعی از کردها را می‌کند که در شرایط دشوار به راحتی راهشان را تغییر می‌دهند. در ایام آسودگی و اقبال نیز ترجیح اینها، قرار گرفتن در صف مقدم است.

به احتمال قوی می‌توان چنین تشخیص داد که دولت خواسته است از طریق «کنیره» و «نجاتی» گروه و بیش از همه نیز مرا تحت نظارت قرار داده؛ با بکارگیری روش سنتی که وارد شدن از راه «زن» و «پول» می‌باشد، درصدد تحقق این امر بر آمده است. در صورتی که مرتکب اشتباهات بزرگی شده بودم، PKK قبل از تولد، یعنی در مرحله‌ی گروه بودن از هم متلاشی می‌شد. زن و پول که شخصیت کرد همواره در برابر آنها شکست خورده است، به عنوان دو اسلحه‌ی موثر بکار گرفته شده بود. یک جنایت و یک تسلیمیت در بیخ گوشمان، با خود اقدام من را مبنی بر برداشتن گامهایی که سیر تاریخ را تغییر می‌داد، به همراه داشت. اراده‌ی آزاد خلق در مرحله‌ی جمهوری برای اولین بار با یک نهادینه شدن تاریخی مواجه شده بود. شخصیت مرحله‌ی دشوار را پشت سر نهاده بود. میهن‌پرستی، رهایی از محاصره‌ی خانواده، انجام جهش بدون ابتلا به بیماری عواطف جوانی، باعث شد در این مرحله پیدایش هویتی نوین با نام PKK برای اولین بار بر صحنه‌ی تاریخ ظاهر می‌شود. آلت‌رناتیو خلق تولد می‌یافت. توطئه‌های سنتی نتیجه‌ای معکوس به بار آورده بود، رفتن من به خاورمیانه کم‌اهمیت‌تر از نمونه‌های تاریخی نیست. مبین قله‌ی نوینی در رهبریست.

۲ - فروپاشی جامعه شناختی در شخصیت و بازسازی مجدد

مرحله‌ی ۱۹۸۰ تا ۱۹۹۰ از لحاظ پیشرفت رهبر گونه عبارت از متلاشی کردن شخصیت محلی و نوسازی آن است. هجرت همراه با برخی تلفات، تنه‌ی اصلی گروه را نجات داد. در داغ‌ترین مثلث موازنه‌ی جهان، قرارگاه برپا شد. مثلث اسرائیل - لبنان - سوریه در صدر سرزمینهای هجرت سنتی مزوپوتامیا می‌آید. توازن و درگیری شرق - غرب داغ‌ترین ایام خود را در این عرصه بسر می‌برد. یکی از مهمترین مراحل درگیری تاریخی داخلی جهان اسلام، با جنگ ایران - عراق (۱۹۸۰ تا ۱۹۸۸) آغاز شده است. درگیری اعراب - اسرائیل یکی از گرم‌ترین دوره‌های خود را سپری می‌کند. ملی‌گرایی کرد در جستجوهای نوینی است. ملی‌گرایی ابتدایی در تلاش بهره بردن از شرایط نوین است. در چنین شرایطی اراده‌ی آزادی خلق کرد پایه‌گذاری شده و از شانس گسترش برخوردار می‌شود. یک گروه مهم مهاجرین گرد هم آمده اند. جمعیت مصممی در حدود سیصد نفر تشکیل یافته است. کردهای سوریه و لبنان صفوفشان باز شده بود. انقلاب ایران امکانات وسیعی بوجود آورده بود. گرمی مبارزه در داخل کشور ادامه می‌یافت. خطر خروج ترکیه از کنترل، غرب را وادار به تایید رژیم ۱۲/ سپتامبر کرده بود. فلسطینیها از منطق تجاری پیروی می‌کردند. پس از گرفتن امتیاز از آنکارا به برکت وجود ما، دیگر رابطه‌ی دوستانه‌ی جدی‌ای با ما نداشتند. سوریه برای مدت زمان مدیدی بر خوردی محتاطانه همچون یک یدک با ما داشتند. ملی‌گرایی گرگ شده‌ی کرد به رهبری YNK (اتحادیه‌ی میهنی کردستان)، همان طوری که اشخاص بی‌تجربه‌ی بسیاری را بکار گرفته بود، به همان شیوه نیز با رهبری PKK برخورد نموده بود. اوضاع از هر لحاظ دگرگون شده بود. برای ایفای نقشی تاریخی می‌بایست مرتکب خطاهای بزرگ نشد. بعلاوه، هجرت نمی‌بایست به وضعیت پناهندگی تبدیل می‌شد. می‌بایست در برابر تاثیر منحرف‌کننده‌ی اروپا مواظب بود. تدارک بازگشت به میهن در زمانی مناسب می‌بایست اصلی‌ترین فعالیت باشد.

در وضعیتی بودم که بتوانم تمامی این موارد را این گونه ارزیابی کنم. در صدر مواردی که در زیر دشواریهای گریبانگیر من نهفته بود، همراه با اخلاک‌گرهای «کنیره»، بی‌ادعایی رفقای که می‌توانستند همکاری کنند قرار داشت. تاثیر توأمان هر دو، قدرتم را تحلیل برده، مرا بی‌تاثیر می‌ساخت. «محمد قره‌سونگور» در گذار از ایران به جنوب کردستان بسیار زود و به نحوی ساده لوحانه در بهار ۱۹۸۳ قربانی درگیری PDK و YNK شده بود. گروههای چپ ترک و گروههای کرد با ذهنیت بورژوازی - فئودالی که به عرصه‌ی خاورمیانه آمده بودند، مفهومی فراتر از زنجیری بر پاها در بر نداشتند. گروهها از بهار ۱۹۸۰، دوباره عازم وطن می‌شدند. دستگیری بی‌طالع کمال‌پیر، نتیجه‌ی این امر بود. حقیقتاً کسی بود که می‌توانست دست راست من باشد. همواره افسوس خورده‌ام: که ای کاش زنده بود و تمامی کارهای پراکتیکی مبارزه را برای او باقی می‌گذاشتم! رفیقی بود که فقدانش بیش از همه محسوس بود. چنان رفیقی هوشمند و زیبا که در واپسین دم نسبت به موضوع رهبری در بحرانی‌ترین نقطه‌ی آن در مورد کنیره و جان‌بوجه هشدار داد و وصیت خود را آشکار می‌کند. هر چند هم در داخل، دستگیریهایی گسترده‌ای اتفاق افتاده بود. ولی PKK همانطوریکه خروج

موفقیت آمیز خود را از میهن به انجام رسانیده بود، اولین بازگشت‌های خود را نیز انجام می‌داد. در زمینه و شرایط بدست آمده، استقلال، ممتاز بودن و خلوص رهبری قبل از هر چیز می‌آمد. این می‌توانست نقطه‌ی امید برای تمامی خلق‌های خاورمیانه نیز باشد. معتقدین به این امر در شتابی فزاینده رشد می‌یافتند. اوضاع زندان دیاربکر و روزه‌های مرگ، ما را وادار به اقدام هرچه سریع‌تر می‌کردند. [رژیم] ۱۲/سپتامبر وارد مرحله‌ی نوینی شده بود. برای نشان دادن اینکه؛ انقلابی بودن پایان‌پذیرفته است و شکنجه بیش از این بی‌جواب نخواهد ماند، همچنین به نشان پایبندی و وفاداری به خط [ایشان] گام ۱۵/آگوست مناسب دیده شد. مرحله‌ی نوین، بالفعل هم آغاز شده بود. اگر شهدای روزه‌های مرگ نمی‌بودند، می‌توانست متفاوت‌تر باشد. خشونت، خشونت می‌آفریند. دیگر تاریخ در دایره‌ی حلزونی خشونت راه می‌پیمود. مرحله‌ی ۱۵/آگوست پاسخی می‌بود برای وصیت مظلوم دوغان که می‌گفت «فریادهایمان باید در جهان شنیده شود.»

در ابتدا کتابهای: گزارش سیاسی ارسال شده به اولین کنفرانس (۱۹۸۱) با نام رهبری، مسئله‌ی شخصیت در کردستان، حیاط حزبی و ویژگی‌های مبارز انقلابی و همچنین نقش خشونت در کردستان و درباره‌ی سازماندهی، نوشته‌هایی که امروزه ارزشی کلاسیک یافته‌اند، در این دوره، یعنی در خلال سالهای ۱۹۸۰ تا ۱۹۸۵ منتشر شدند. بسیاری از سخنرانی‌هایی که برای مرکز ایراد شد نیز هر کدام از ارزش یک کتاب برخوردار بودند. روزنامه و مجلات، به بسیاری از زبانها منتشر می‌شد. مسایل تجهیزات مادی و تکنیکی (فنی) براحتی قابل حل بود. گشایشهای تئوریک و پراکتیکی از چنان غنایی برخوردار بودند که راه را بر هر موفقیتی می‌گشود. ورود به یک خط تحرکاتی (فعالیتی) تاریخی صورت پذیرفته بود. در برابر درهای بسته‌ی رژیم ۱۲/سپتامبر بر روی صلح و سازش دمکراتیک، در مرحله‌ای که مسایلی همچون تا کجا، چگونه و چه زمان نتیجه حاصل خواهد شد، قطعی نبود: تعهد و مصمم بودن، طرز و شتاب در سطحی سزاوار رهبری خلق بود. بی‌بهره ماندن از معاونت‌های نیرومند به حدی نبود که گسستگی در مرحله پدید آورد.

با این وجود ضعفهایی که در مرحله‌ی قبلی بچشم نمی‌خورد، رفته رفته رخ می‌نمایاند. عرصه‌های مختلف بر عدم تحول اصرار می‌ورزیدند:

قبل از همه خود تحمیلی کثیره خارج از تحمل بود، اخلاک‌گره‌هایش را شدت می‌بخشید. به حساس‌ترین نقاط بعضی از رفقا و اطرافیان درست، ضربه وارد می‌ساخت. هیچ کس بخوبی وی، معنی پایان یافتن فرهنگ خاندان مزدور را از لحاظ تاریخی در نمی‌یافت. اینان دنیاهایی داشتند که در شرف نابودی بود. یک دنیای نوین خلق شکوفا می‌شد. به هیچ وجه نمی‌خواست خود را از لحاظ روحی و باطنی برای آن آماده سازد. معمولاً آنچه می‌خواست به اثبات برساند این بود که خلق‌ها نمی‌توانند از دنیای آزادی و زیبایی فراتر از آنان برخوردار شوند. به محض شکوفا شدن دنیای خلق در شخص من، دنیای او رنگ باخت. این ایستار همواره کلثوپاترا - حتی اگر به شیوه‌ی کاریکاتوری بسیار سطحی از آن‌هم باشد - را که در فیلمی وی را شناخته بودم، به ذهنم تداعی می‌کرد. برای او، نه امپراطوری سزار روم، بلکه کاخهای مصر باستان مهم بود. تنها یک کاخ فرعون نمی‌توانست با دنیایی عوض شود. کثیره نیز دارای کاخ و خاندانی متعلق به خانواده‌ی خود بود. اگر دنیای خلق بهشت هم می‌بود، برای او زجر آور بود.

آخرین اخلاک‌گری خود را می‌خواست در سال ۱۹۸۶ در آستانه‌ی کنگره‌ی سوم PKK به اجرا درآورد. از آنجائیکه خود را از شر او دور می‌داشتیم، تعقیب کنگره را از دور مناسب‌تر دیده بودم. درست مثل اینکه هزار سال درگیر بوده باشیم، کینه‌ای در دل داشت. هنوز هم شکست را نمی‌پذیرفت. طبقه‌ی بالای کرد شکست خورده در وجود وی آخرین نفسهای خود را می‌کشید. حال آنکه تا آخرین لحظه کلیه‌ی وظایف همسری، دوستی و رفاقت را بجای آورده بودم. اما این رفتارها در برابر رهبری خلق حتی اگر من هم باشم نمی‌تواند چنین فرصتی بدان داده شود، و این را همیشه بیان داشته‌ام که حقیقت دنیای آزاد خلق‌ها بوده، و وحدت در این راستا از ارزش عظیمی برخوردار است. اما او از آنچه می‌دانست، دست نکشید. سازمان، طرفدار مجازات قطعی وی به مرگ بود. او نیز خواستار مرگ بود. این امر همواره مرا به تفکر واداشت، گفته بودم که بزرگترین مجازات به حیات و داشتن اوست. غیر از آن، جنسی بود که تا آخر سرکوب شده و همچنین کرد بود. نتیجه‌ی یک تاریخ منفور هزاران ساله بدین نقطه رسیده بود. با این وضعیت، گرفتن انتقامی خشن از او پسندیده نبود. مهمتر اینکه رابطه‌ی من از اول به قصد یک سازش بود. با این هدف با خانواده‌اش و خود وی رابطه برقرار کردم. این نیت، یک سازش سیاسی - دمکراتیک بود. خیانت من به آن، با حقیقت رهبریم سازگار نبود. این رابطه که فقط در صفحات یک رمان توصیف خواهد یافت، پس از یک مرحله‌ی آتشین ده‌ساله در تابستان ۱۹۸۷ بدون خداحافظی، همانطوریکه از سیاهی‌ها آمده بود، در سیاهی‌ها فرورفت.

یک تجربه‌ی عشقی برای من و خلق به بهای گزافی تمام می‌شد. از اینرو پیش رفتن بعضی از رفقا تا مرز خودکشی همواره مرا آزار می‌داد. اما ارائه‌ی مبارزات اجتماعی و ملی تا زمانی که روابط دیالکتیکی حیات نیافته و قابل تحول نشده بودند، امکان پذیر نمی‌بود. از میان برداشتن برخی از روابط بنحوی تراژیک، برای ایجاد روابط جدید اجباری می‌گشت. چیزی شبیه آن بود. بدون از بین رفتن این گره کور، الهه‌ی عشق هرگز شناخته نمی‌شد و زن را اصلاً نمی‌توانستم بشناسم. آنچه در یک رابطه تحلیل شد، یک تاریخ و طبقه‌ای بزرگ بود. موضوع بحث، کهن‌ترین رابطه‌ی بردگی بود. از تاریخ یک خلق و واقعیت اجتماعی وی نیز فراتر بود. رنج و زیانهای هر چند هم بزرگ باشند، تحلیل این رابطه بدین شیوه همراه با دور ساختن من از زن، مرا متنفر نکرد. برای من راه را بر چنان غوری در حقیقت زن گشود که شاید نصیب هیچ روشنفکری نخواهد شد. انتقام به بازی گرفتن وحشتناک غروم را از وی اینگونه می‌گرفتم. در کشتن مردانگی که در من راه را بر رابطه‌ی زنانگی موجود در وی گشوده بود، مصمم بودم. با نام بشریت، میهن پرستی، برابری و آزادی اقدام به مقابله به مثل به شیوه‌ای صحیح می‌کردم. از آن سال تا به این روزها بسی در مورد زن نوشتم، خود را بسی برویشان گشودم. بزرگی‌شان را دیدم، کوچکی خود را نیز مشاهده کردم. رابطه‌ی میان مردان بی‌عرضه و پلید را تحلیل نمودم. روی باطنی زندگی فاحشه خانه‌های خصوصی و عمومی را به تمامی نمایاندم. سوء تفاهم پیش نیاید؛ روابط برقرار شده‌ی خانواده را متهم نمی‌کنم، اما بدلیل احترام عظیمی که برای عشق قایلم، در برابر آنهائیکه بدان امید بزرگ بسته‌اند و آنهائیکه با به آتش کشیدن ذره ذره وجودشان آنرا به اثبات رسانیدند، این را وظیفه‌ای می‌دانم که بایستی عشق در این سرزمین حیات یابد، از اینرو هم جنگهای لازم بایستی صورت می‌پذیرفت.

این جنگی که ارزش زیادی برای آن قایل بودم، صورت گرفته و عشق بدست آمده بود. آنچه می‌ماند، فضیلت زن و مرد اصیل بود. این سرزمین که الهه آنرا با تمامی ارزشهای تمدنش و در راس آن عشق تعالی بخشیده بود، صاحب فرزندی شایسته گشته بود. تئوری و پراکتیک عشق درست ارائه شده بود. مشعل‌داران پیروزی آزادی می‌توانستند به الهه‌ی عشق نزدیک شوند. درب این سرزمین که با رنج الهه‌ی مادر به روی زراعت و اهلی کردن حیوانات باز شده بود، آنهائیکه سزاوارش بودند، از حق حیات بخشیدن به عشق برخوردار می‌شدند. عشق قانونی داشت که بایستی بجای آورده می‌شد.

هر نوع جنگی در عرصه‌ی خلقها دشوار است. اما هر چند دشوار و سخت هم باشد اگر تو علیه رهبرش اینگونه زن را بکار بگیری و با دسیسه‌های جنسی که هزاران سال است اعمال می‌شوند در صدد سقوط وی بر آبی، آنگاه باید دریافت چنین پاسخ در خوری را نیز بپذیری. به مؤثرترین آلت و روشهای توطئه‌های تاریخی با نام انسان و با نام عظمت عشق او اینگونه پاسخ داده شده است. مابقی تلاش و پیروزی‌های اصیل آنهایی است که در این مورد متعهد و مصمم باشند.

عدم برخورداری از یک همکار نیز دشوار بود. در مراتب تعالی رهبری، عدم برخورداری همکاران از نیروی کافی، و گذشته از آن بروز خائنینی از میانشان، راه را بر تراژدیهای عظیم هموار ساخته است. همواره می‌گوییم: اگر سه یا چهار کس وجود می‌داشت که خود را به تمامی وقف طرز رهبری می‌کرد، نه آلام تا این حد بزرگ می‌بود و نه جنگ اینچنین به خشونت می‌گرایید. تنهایی شاید مرا رشد بخشید. اما آلام و تلفات بیهوده‌ی بسیاری برای رفقا و خلق به همراه داشت که هیچ سزاوار آن نبودند. در این باره نیز همواره حضرت موسی را به یاد می‌آورم. موسی برای متحد ساختن ملت، مورد نفرین قرار گرفته و ۴۰ سال در کوه و صحرا فریاد می‌زند. «ده فرمان» را می‌آفریند. اما قوم باز آنچه داند، می‌خواند. تاریخ سپس می‌نویسد که وی یکی از فرماندهانش بنام «یوشع» را تنها می‌گذارد. مطابق برخی از روایتها نیز وی از جانب قوم خودش کشته شده است. تنهایی موسی، حزن برانگیز است. تاریخ تا حدودی نیز ایجاب می‌کند که چنین شود. می‌دانم کسانی هزار مرتبه والانتر، جسورتر و فداکارتر از من وجود داشته‌اند، همچنین این را می‌دانم که شمارشان به هزاران می‌رسد. اما در اثنا آفرینش تاریخ، خلیفه و معاون بودن خصوصیات بسی متفاوت‌تر می‌طلبد.

تحول مهم دیگری که به نهادینه شدن رهبری ضربه وارد می‌کند، تلاشی گروهی برای ظهوری خود بخود و تحت عنوان به اصطلاح رهبری به طرز دهانی می‌باشد که از ایدئولوژی، کار فکری و دیسیپلین گریزانند. روستایی می‌باشند. شرایط بدوی ساز کوه و ضعف نظارت، راه را بر دستیابی گونه‌های متعددی از دو رویان فاقد تربیت رهبری به شانس رشد و نمو، هموار ساخته بود. آشفتگی موجود در کنگره‌ی سوم و ناتوانی کمیته‌ی مرکزی در حمایت و پاسداری از حزب، میدان را تا آخر بر روی اینان باز گذاشته بود. پدیده‌ای که از آن بعنوان «شرار چهار گانه» نام برده‌ایم، ثمره‌ی این شرایط است. این گرایش در حالیکه از سویی کادر متعهد و فداکار را خرد می‌کرد، از سوی دیگر تلاشهای رهبری را به چاهی ویل افکنده و نقش بر آب می‌ساخت. اینان از تربیت و اخلاقی که حرکت رهبر گونه را تفسیر نموده و قادر به اجرای آن باشد، بهره‌ای نبرده بودند. کشتن زنان و کودکان به شیوه‌ای خارج از خط مشی ما اساساً از این منبع تغذیه می‌شد. اینان زمینه‌ی انحرافی جدی را پی‌ریزی می‌نمودند. اینان که شهید معصوم قورقماز متذکر آنها شده بود، کار را تا مرز به قتل رسانیدن برخی از اعضای حزبی بسی ارجمند که آنان را سد راه خود می‌دانستند، به پیش بردند. حتی نقش اینان در شهادت معصوم نیز به تحقیق و تفحص نیاز دارد.

در زندان پس از شاهین، محمد شمر و سلیم چروککایا، که نقش یک اعتراف کننده‌ی داخلی را ایفا کردند اما این کار را طی یک عوامفریبی شدید به انجام می‌رسانند، نقش مخالفت درون حزبی را همچون عنوانی برگزیدند. با دماغ‌کوبیهای خود پیرامون شهادتهای ناشی از روزه‌ی مرگ و خودسوزی، در صدد نتیجه‌گیری برآمدند. روش سرپوش نهادن بر رهایی شخصی خویش با دماغ‌کوبی مخالفت را برگزیدند. از استثمار امکانات روبه رشد فروگذار نکردند. گونه‌ای متفاوت‌تر، «دل‌وریلدرم» است. دلهره و خودکشی وی در نتیجه‌ی انتقاد سطحی، موردی است که باید تحلیل شود. برخورداری از بافت خانوادگی مشابه خانواده‌ی کثیره، عدم روی آوردن وی به نوعی تلاش مفید برعکس آنچه انتظار می‌رفت، فراتر از آن ترسیم همیشگی پروفیل (نیم‌رخ)، وضعیت وی را قابل توجه می‌سازد. خروج و شیوه‌ی ملاقات او با رهبری، شباهتی به یک رفیق مسئول نداشت. فردی دارای پتانسیل بود. به او امید داشتیم. اگر از سر صدق به مرگ رفته باشد، بسیار باعث تاسف است. موردی دارای ارزش بررسی است.

در این مرحله تلاشهایی مبنی بر سوء قصد صورت گرفت. بازجویی‌های بسیاری انجام شد. فقط به سبب وجود ذهنیت دگماتیکی، احتمال مجازات بدلیل تعدادی اتهامات ساختگی وجود دارد. بر این باورم که مهمترین نقص من در این مرحله، اساس گرفتن گذاشتن [این امور] تحت مسئولیت اشخاص بصورت تصادفی و با اعتماد بیش از حد به حقایق کلی و با این هدف که در عمل تجارب لازم را کسب کنند، ناشی می‌شود. باید اذعان دارم که بهره‌ای از این بیماری عمیق سوسیالیسم رئال برده بودم. نهادن حقایق انتزاعی به جای حقیقت مختلط انسان، محصولی از تمدن کاهنان سومر است. حقایق جهانی، حقایق خداگونه، اصول فلسفی و حقایق علمی و نیز حقایق عینی، در درجه دوم اهمیت باقی ماند. منبع تغذیه‌ی دگماتیسم، اعتیاد به این طرز تفکر بود. با بیان حقایق چنان احساسی دست می‌دهد که انگار خدمت خداگونه‌ی مقدس کاهن به تمامی بجای آورده شده است. خطا در این نکته صورت پذیرفت.

باید روشن سازم که در این مورد، در خود انتقادی‌ای جسورانه بسر بردم. این خود انتقادی هر چند با تأخیر در این دفاعیه به مقیاسی وسیع انعکاس یافته است، ولی بر این باورم که اجبار و ارزشی فراوان دارد.

بعنوان نتیجه [باید گفت] این مرحله گامی مترقی در پیشرفت رهبر گونه را تشکیل داده است. محدودیتهای مستقیم و غیر مستقیم دولتها پشت سر نهاده شده است. راهکارهای دولت کلاسیک که انقلابیون و عصیانگری کرد را عقیم گذاشته بود، بی‌تاثیر گشته‌اند. در افتادن به بازی‌های مغلطه انداز بزرگ، حملاتی اعم از منفعت طلبی دوستانه و به تحریک واداشتن صورت پذیرفته‌اند. تلاشهای مبنی بر یافتن جایگزینی در مقام رهبری، درست بسان تلاشهای مشابه علیه PKK بی‌تاثیر گذاشته شده‌اند. ارتجاع داخلی کلاسیک کرد و شخصیت ورشکسته با گستاخی و شیوه‌ای غیر قابل انتظار در خنثی سازی [امور] توانسته است راه را بر زیانهای بسیاری بگشاید. اقدامات سوء قصد آمیز نقش بر آب شدند، کشانیدن جنبش به اروپا و به زیر فرمان در آوردن آن نیز، با آگاهی داشتن بر وجود سازماندهی‌های اطلاعاتی اروپا در پشت آن عقیم ماند.

ویژگی بارز این مرحله عبارتست از هدف اساسی دولتهای منطقه مبنی بر به کنترل در آوردن رهبری PKK و نظام امپریالیستی بجای دخالت مستقیم، دست نشانندگان خود را بکار می‌گمارد. بخصوص نیات آلمان در مورد منطقه و ترکیه قبل از هر چیز هدف نمودن رهبری PKK را الزامی ساخته بود. فعالیتهایی که از طریق سازمانهای دست نشانده علیه PKK به انجام می‌رسانند، عقیم می‌ماند. رهبری را مسئول این امر می‌دانند. بیم آن دارند که حسابهایی که بر روی کردها باز کرده بودند، هدر روند. از ابتدا، یا PKK مطابق خود یا تجزیه‌ی آن را در دستور کار خود قرار داده بودند. دستگیریهایی ۱۹۸۷؛ آزمایشهایی جهت بوجود آوردن آلترناتیوی برای رهبری PKK است. در پس پرده‌ی تمامی برنامه‌های جنگ ویژه، ترکیه قرار داشته است. اما بروز اختلافات در برخی از موارد و دشواری فزاینده‌ی کار، بروز تناقضاتی را در میانشان باعث شد. منزوی ساختن رهبری و یا به تسلیم واداشتن وی در اروپا، از آغاز سیاستی است که با قاطعیت اعمال شده است. ایالات متحد آمریکا و انگلیس در تلاش تاثیر گذاری بر YNK بوده‌اند. ایران و عربستان سعودی نیز گروههای اسلامی را تحمیل نموده‌اند. تنگ کردن حلقه‌ی محاصره بدور رهبری نیز درست بسان محاصره‌ی PKK گام

به گام به پیش رفته است. اما فاصله گرفتن رهبری PKK با وجود کنترل دولتهای منطقه، رویدادی تاریخی است. به ویژه ارزش حقیقی فعالیتهای انجام شده در خاورمیانه در این مرحله درک نشده است. بایستی اذعان داشت که هنوز هم زمان را برای تبیین کامل این موضوع مناسب نمی‌یابم. اما باید دانست که فعالیتهای رهبری در خاورمیانه توأم با جنگ اعصابی وحشتناک، سپری شده است. برای جلوگیری از فقدان روح آزادی، بزرگترین مقاومت انجام شده است. در این موضوعات فقط از طریق رمانهای بزرگ می‌توان به معنی حقیقی آن دست یافت. تا زمانی که فعالیت من در خاورمیانه درک نشده است، مرحله‌ای که به توطئه‌ی ۱۵ فوریه می‌انجامد، قابل درک نخواهد بود. PKK هنوز هم در این مورد، به ویژه از بعد جنگ روانی آن غافل است، بر گرفتن درسهای لازم جهت رفع نواقص مرحله، می‌تواند راهگشای یک خود انتقادی راستین باشد. قطعاً بایستی رهبری این مرحله بخوبی درک شود.

د) جنبه‌ی پنهانی توطئه‌ی عصر، چگونه بایستی درک شود؟

۱- پیشرفت توطئه‌های تاریخی متوقف نشده، شدت می‌یابد

دوره‌ی پس از ۱۹۹۰ برای جهان، منطقه، کشور، PKK و من مرحله‌ای نوین است. سوسیالیسم رئال، مرحله‌ی فروپاشی فعلی را هم رسماً می‌پذیرد. نظام شوروی بهای بن بست داخلی و عدم انجام بجا و بموقع تحولات لازم را با فروپاشی و تجزیه می‌پردازد. قانون کلی صادق در مورد هر پدیده‌ی اجتماعی، یک بار دیگر مصداق می‌یابد. تضاد میان هدف و واقعیت نمی‌تواند برای مدت زمانی طولانی با توسل به زور تداوم یابد. پیشروی از طریق رفرم یا انقلاب به مرحله‌ای بالاتر اجتناب ناپذیر می‌شود. بدون تحقق این امر، بدلیل پوسیدگی و تجزیه مجبور به بازسازی از طریق خشونت ارتجاعی - که در عصر ما فاشیسم نامیده می‌شود - خواهد شد. بازسازی؛ استحکام ظاهری و پایداری بیشتر همان ساختمان قبلی را با بکارگیری مصالح تازه تحقق می‌بخشد. اما از آنجایی که حرکت دینامیکهای اجتماعی را با مشکل مواجه می‌سازد، این ساختمانها به موقعیت موزه‌های غیر قابل اسکان تنزل می‌یابد. هنگامیکه نظامهای سوسیالیستی رئال و فاشیستی که ثمره‌ی انقلاب و ضد انقلاب بودند، نتوانستند پاسخگوی مرحله‌ی «عادی شدن» باشند و در عدم انجام تحولات لازم اصرار ورزیدند، نتوانستند از فروپاشی رهایی یابند. در حالیکه جهان متعاقب دومین جنگ بزرگ شاهد فروپاشی فاشیسم بود، پس از ۱۹۹۰ نیز، پوسیدگی داخلی و تجزیه‌ی سوسیالیسم رئال که ثمره‌ی جنگ بود، تحقق یافته است. مرحله‌ای که بدین ترتیب آغاز می‌شود؛ برتری نظام تمدن دمکراتیک طی رفرم تدریجی چپ و راست و گذار آنان از تحول بود. راه حل اکثر مشکلات توسط ویژگیهای حاکم بر نظام بوجود خواهد آمد. نظام بین‌المللی با بازنگری اصول و نهادهای خود بر این اساس تقسیمات و نظم‌دهی‌هایی را بر اساس نیازهای شرایط نوین انجام می‌دهد. تحول در سراسر جهان بر این مسیر اصلی صورت می‌پذیرد. گذار از قرن ۲۰ به قرن ۲۱ بیشتر مرتبط با این پدیده‌ی اساسی دانسته می‌شود. قرن ۲۱ مدعی دستیابی به عنوان تمدن دمکراتیک و حقوق بشر است.

وضعیت جنگ و صلح مبتنی بر ملی‌گرایی ارتجاعی و ریشه‌دار در سده‌ی قبل در خاورمیانه به تمامی در یک دوره‌ی بن‌بست بسر می‌برد. انرژی خلقها در اقدامات ملی‌گرایانه‌ی ارتجاعی به هدر می‌رود. مشکلات حل نشده، بلکه از طریق یک مشت رانتیر بحران به بحالت شیوه‌ای از زندگی در می‌آید. در نتیجه، بن‌بست حاد در این دوره، راه را بر رشد ایدئولوژی و طریقت‌گرایی‌های مرجع‌تر هموار می‌سازد.

بن‌بست در ترکیه - با توجه به آنکه یکی از کشورهای اساسی منطقه را تشکیل می‌دهد - همراه با بحرانهایی که رفته رفته خود را به‌شکلی متوالی تکرار می‌کنند، در خادترین شیوه‌ی خود بسر می‌برد. نه می‌تواند در راستای تغییر ذهنیت و نه در دگرگونی ساختار نمی‌تواند گامی بردارد. جنگ ویژه را به شکل بسیج عمومی درآورده، دولت را نیز از مسیر سنتی خود منحرف ساخته است و آنرا به یک عرصه‌ی عملی غیر حقوقی اشرار مبدل نموده‌اند.

PKK نیز وضعیتی مشابه داشته است. تغییرات موجود در مؤسسات داخلی خود و در سطح جهان بشیوه‌ای معین ارزیابی نمی‌شود. مفاهیم و رفتارهای گذشته، از مدت‌ها قبل آن را از خط ایدئولوژیک، سیاسی و سازمانی خارج ساخته و سازمان را به حالت گروههای اشرار در می‌آورند. چنین ساختارهایی در بسیاری از عرصه‌ها و مناطق مبارزه‌ی مسلحانه، با توسل به طرز عملیاتی و زندگی غیر قانونی خود، PKK را به شکلی بسیار مرجع و دیگرگونه در می‌آورند. اعضای مرکز و کادرها که بایستی بر خوردی مسئولانه داشته باشند، معمولاً آب در هاون می‌کوبند.

موقعیت رهبری‌ام در برابر این واقعیات به تدریج به یک عرصه‌ی تنگ تبدیل می‌شد. حملاتی که با تلاش عظیم در راستای تحول و بازگرداندن به مسیر اصلی، به ویژه در داخل میهن، صورت می‌دادیم، از جانب طرز فکر اشرار خنثی می‌شدند. در این مرحله PKK نیز درست بسان دولت، در دوره‌ی حیات گروههای انحرافی [داخلی] بسر می‌برد. این وضع، راهگشای بی‌معنی‌ترین عملیاتها شده، آلام و تلفات تراژیک، بهمن آسا رشد پیدا می‌کردند. تکرار مداوم حقایق جهت گذار از این وضعیت، نهاد رهبری را نیز منفعلاً ساخته بود. مساعدترین زمینه برای توطئه و تصفیه‌ها اینگونه فراهم می‌شد. توطئه‌ای که با نزدیک شدن به سالهای ۲۰۰۰ همواره در خنثی سازی آن کوشیده بودم، رفته رفته شاخه‌های خود را در هر سوی من می‌گسترانید.

از آغاز دهه‌ی ۹۰ به بعد، صدای گامهای توطئه‌های داخلی و خارجی - که رفته رفته نزدیکتر می‌شد - «خبر از آمدن خود» می‌دادند. به قتل رسیدن قدیمی‌ترین رفیق دوران کودکی‌ام «حسن بیندال» به اصطلاح با تیر قضا در ۲۵ ژانویه/۱۹۹۰، در واقع حادثه‌ای بود که اسرار بسیاری را در خود نهان داشت. این جنایت توطئه‌ای بود که به احتمال قوی متفقاً ساری باران، محمدشیر و شاهین بالیج - که در اداره‌ی کمپ جای می‌گرفتند - طرح‌ریزی شده بود. اگر فریب آن حادثه را خورده بودم، عملیات مزبور طی مدت زمان کوتاهی با نابودی من خاتمه می‌یافت. در آن روزها از طریق «تلویزیون ستار» چنین اظهاراتی را که جاسوس رسمی مامور امحای من در پاسخ به اتهاماتی که بدان داده شده بود، گمان می‌کنم در مفهوم دفاع از «جم ارسور»، بیان داشته بود، شنیدم: «ما ناموفق نیستیم»، اگر خواسته بودیم می‌توانستیم او را به قتل برسانیم؛ اما هدف دستگیری وی بود. این، اعترافی مداوم بود که تا حدودی حقیقت داشت. چنین کاری از طریق شیوه‌ی راهزنی‌ای که بشدت در داخل PKK رشد می‌یافت، به سهولت تحقق پذیر بود. اما زنده ماندن من جهت بقای کنترل سازمان در دستانشان و از بین بردن من پس از آنکه سازمان بکلی بدست راهزنان افتاد، مضمون استراتژیک بر خوردشان بود. لازم بود اختیار کامل سازمان در دستشان قرار بگیرد. بدین منظور از میان برداشتن کلیه‌ی کادرهای پایبند و صادق - که خطرناکشان می‌یافتند - با تلقی کردن آنها بعنوان حادثه، ایجاب می‌نمود. «شم‌دین»، کورجمال، هوگر و شاه‌حیج بالیج این مرحله را از زمان قتل مشکوک معصوم قورقماز، از ناحیه‌ی خود آغاز کرده بودند.

در حال حاضر صدها تن از کادر و میهن پرستان صادق و ارزشمند یا با برچسب تصادف و یا تحت عنوان «جاسوس بودن» مورد مجازات قرار گرفته‌اند. برای پاکسازی ارزشمندترین کادرهای حزبی، پرسنل عملیاتی را عملاً تحت عنوان عملیات، بسوی مرگ سوق می‌دادند. بدین منظور در مورد ابتکار عمل فرماندهی با حساسیتی وحشتناک رفتار می‌نمودند. میزان اختیارات فرماندهی عبارت از دستیابی آنان به توطئه، جنایت و نیرو بود. نمی‌توانم بگویم تمام دولت، به احتمال قوی همچنانکه واقعه‌ی «جم‌ارسور» هنوز روشنی نیافته است، با گروهی راهزن در داخل PKK در ارتباط مستقیم یا غیرمستقیم بوده‌اند. مسلماً در این مرحله کنترل شرارت در بنیان دولت نیز سخت دشوار بود. همچنین در این مرحله برخی از اجزای KUK (رهای ملی کرد) و در راس آنها PDK، بسیاری از مامورین ویژه و عشیره‌ای نیز به شیوه‌ای فشرده در حال انجام ماموریت بودند.

علت آنکه مرحله به موفقیت کامل دست نیافت، پی‌بردن به ماهیت برخی از سرکردگان راهزن بود. محکومیت شاهین بالیج به مجازات مرگ، فرار ساری باران، محمد شنر و هوگر و مجازات کورجمال از مدتها قبل و تحت کنترل در آوردن شمدين، در مقیاس وسیعی از نفوذ راهزنان کاست. اهمیت زیاد واقعه‌ی حسن‌بیندال، بدلیل برخورداری آن از کیفیت افشای کلیه‌ی مقاصد راهزنان و روابط احتمالی موجود میانشان می‌باشد. در صورتیکه این واقعه قابل تحلیل نمی‌بود، رهبری در دسترسشان مانده و همچنانکه گفته بودند، در صدد بکارگیری آن بر می‌آمدند. مشکل بتوان گفت که تمامی اینان جاسوس رسمی بودند. اما ارتباط برخی از آنها به‌ویژه با کانونهای اشرار دولت، قطعی است. این نقش خود را نه بعنوان جاسوسان دارای هویت بلکه بصورت توافق ضمنی، بر پایه‌ی منافع شخصی و خانوادگی - که در میان کردها به وفور اعمال شده است -، به انجام رسانیده‌اند. اینان عناصری بودند که برای در دست گرفتن واحدهای سازمان هر راهکاری را می‌آزمودند. این وضعیت به طرز بکارگیری دولت علیه PKK از طرف رهبران حزب‌الله شباهت دارد. برخی از گروههای PDK و KUK و سازمانهای متعدد عشیره‌ای تحت عناوین مختلف با استفاده از این روش ضربات بسیاری وارد آورده و مرتکب جنایات متعددی شده‌اند. یکی از منابع مهم رانتیر - که «مزدآپو» بدان اطلاق می‌شود - آگاهانه و یا بخودی خود تا داخل PKK کشانیده شده و بسان یک مرض شیوع می‌یافت.

به عقیده‌ی شخص من [این مرض] در سوء قصد انجام گرفته بر روی اوزال و به قتل رسیدن برخی از فرماندهانی که در فرماندهی کل ژاندارمری انجام وظیفه کرده بودند دست داشته و یا احتمال زیاد آن می‌رود. این مرض همراه با مرگ اوزال، به دولت نیز سرایت کرده بود. در هر حال این نوع اشرار، فرماندهان و اوزال را به اصطلاح ناموفق می‌پنداشتند.

سال ۱۹۹۳ شکست مهمی در تاریخ دولت و PKK و به نسبت گسترش انحراف از خط رسمی می‌باشد. ساختار باز تورگوت اوزال برای گفتگو، باعث قربانی شدن وی بدست نیروهایی شد که قادر به کنترل آنان نبود. مرگ اشرف بتلیسی فرمانده کل ژاندارمری در یک سانحه‌ی بحث برانگیز هوایی در همین تاریخ شایان توجه است. متعاقب آن نیز شاهد جنایات رو به رشد بهمن آسیایی با نقاب حزب‌الله، تخلیه‌ی هزاران روستا و عملیات نظامی پی در پی و شدید همچون حمله‌ای نابود ساز می‌باشیم. تاکتیکی که نه چندان معقول PKK نمی‌تواند فراتر از راهگشایی بر ازدیاد تلفات و بن بست مرحله پیش برود؛ گریلا به یک طرز فکر صحیح درباره‌ی دفاع مشروع و اجرای آن کشانده نمی‌شد. حاکمیت نظامی و سیاسی آن دوره، ترور را بشدت از خط حقوق خارج ساخته بود، انحراف دولت نیز شتاب می‌گرفت.

مهمترین سوء قصد توطئه‌آمیز در این مرحله، انفجار اتومبیلی حاوی نیم تن مواد منفجره در حوالی منزل پرازدحامان در دمشق در مورخه ۶/می/۱۹۹۶ می‌باشد. از آنجائیکه مکالمه‌ی تلفنی مرا شنیده بودند، به گمان اینکه در آن ساعت در آنجا هستم، اتومبیل را منفجر کرده بودند. توطئه که نخست وزیر وقت تانسوچیلر ۵ میلیون دلار بهای مالی آنرا پرداخته بود، بسیار گسترده است. همراه با آنها یکی که از آنها با نام راهزن «سورلوک» یاد می‌شود؛ دست داشتن محمود یلدرم با نام مستعار یشیل، برخی از افراد یک خانواده‌ی سوریه‌ای و شهردار وقت ویرانشهر هم در این توطئه در مطبوعات انعکاس یافته بود. آنها یکی که با نام ارتش در بازپرسی من شرکت داشتند، مصرانه اذعان می‌داشتند که این اکیپ غیر مسئول بوده و جایگاهی در دولت نداشتند. می‌گفتند که اگر می‌خواستند، می‌توانستند اینکار را با استفاده از موشکها، بنحوی موفقیت آمیزتر به انجام برسانند. البته وجود دو نوع برخورد متفاوت در داخل دولت امری آشکار بود. همزمان با این واقعه، عملیتهای خود انفجاری داوطلبانه، شدت یافتند. بدین ترتیب بر شدت خشونت بیش از پیش افزوده شد.

از کنترل خارج شدن دولت تحولی بود که هرکس با اضطراب آنرا تعقیب می‌نمود. تحركات «دقیقه‌ای تاریکی برای روشنایی» با این مرحله در ارتباط بود. در ماهیت لائیک دولت نیز تحریفات شتابانی صورت می‌گرفت. این مرحله که در تاریخ از آن بعنوان ۲۸/فوریه یاد می‌شود، بیشتر همچون یک بازسازی در دستور کار قرار گرفت. به‌شیوه‌ای غیر مستقیم تحت عنوان برقراری شرایط عادی، PKK را نیز به احساس مسئولیت فرا می‌خواندند. محتاطانه از آن استقبال نمودیم. حداقل قتل انسانهای بی‌گناه و تخلیه‌ی مناطق مسکونی متوقف شد، از شدت محاصره کاسته می‌شود؛ با مفهومی مبتنی بر اینکه جنگ اگر هم ادامه یابد مطابق قوانین به پیش خواهد رفت، این چنین موضعی اتخاذ شد.

پیمانهای استراتژیک میان ترکیه و اسرائیل در سال ۱۹۹۶ امکانات بسیاری در اختیار سازمانهای اطلاعاتی قرار می‌داد. با نظارت آژانس اطلاعاتی اسرائیل در سطح جهان اعلام PKK بعنوان «سازمان تروریستی»، کار تعقیب رهبری برای ترکیه آسان شده بود. اتفاق نظر و تفاهم میان «سمیتیس» - که پس از پاندرئو به مقام نخست وزیری یونان رسیده بود - با کلینتون رهبر امریکا در سال ۱۹۹۶ مبنی بر عدم اعطای حق پناهندگی به رهبری PKK و تحویل وی به ترکیه در صورت دستگیری، موردی بود که بعدها از آن اطلاع یافتیم، حلقه‌ی محاصره به‌دور PKK بیش از پیش تنگ می‌شد. آلمان، فرانسه و در راس آنان انگلیس، اقدامات گسترده‌ای را مبنی بر دستگیری عام هواداران PKK با هدف سیاسی آغاز کردند.

رهبران PDK و YNK در جنوب کردستان بعنوان ستونهای اصلی بسیج عمومی ضدیت با PKK، وارد روابطی تنگاتنگ - مشابه پیمان اسرائیل ۱۹۹۶ - با مرکزیت آنکارا، لندن و واشنگتن شده بودند. در موارد تجرید PKK و رهبران در شمال عراق و ارسال هرگونه کمکی برای عملیات نظامی به توافق رسیده بودند. در طرح تصفیة PKK و رهبری‌اش، سوریه بعنوان آخرین حلقه مانده بود. با کشاندن مصر نیز جنگ روانی اعمال شده بر روی سوریه در مدت زمان کوتاهی نتیجه داده بود. سوریه گردن نهادن در برابر این فشارها و توافق با آنان در مورد PKK را برای منافع خود مناسب تر یافته بود.

قبل از خروج از سوریه، برخوردهای یک کانال با نام ارتش مبنی بر اطلاع رسانی با روشی غیر مستقیم در طول تابستان دقت برانگیز بود. آغاز مرحله‌ای نوین همراه با آتش بسی معنادار امید بخش بود. برخوردهای واقعیه‌ای در این مورد مطرح بود. آزمون آتش بس یک جانبه در اواخر ماه آگوست سال ۱۹۹۸ با اطلاع ارتش، بر پایه‌ی این اطلاع رسانیها استوار بود. فقط چندان معنایی برای شکستن این آتش بس در نیمه‌ی کار یافته نشد. در صورتیکه این گفتگوی غیر مستقیم که جنبه‌ی مثبت آن از

وزنه‌ی بیشتری برخوردار بود و با استفاده از حق دفاع مشروعان همخوانی داشت، رسماً آغاز می‌شد، مرحله به شیوه‌ای مفید و خوشایندتر به پیش می‌رفت. گمان می‌کنم این وضعیتی مرتبط با دوره‌های گذشته‌ی مرحله‌ی ۲۸/فوریه بود.

بطور کلی بر سر یک دو راهی رسیده بودیم. معلوم بود که از عرصه‌ی خاورمیانه به شکل سابق نمی‌توانیم استفاده کنیم. آنچه می‌بایست انجام شود یا انتخاب کوهها بعنوان قرارگاه رهبری و ارتقاء جنگ به سطحی بالاتر و اقدام به انجام عملیاتهای شهری، یا تلاش برای جستجوی سازش در شرایط اروپا با اطمینانی بیشتر بود. با تعمق در مورد اینکه وضعیت بن بست جنگ و سکون آن در نقطه‌ای شبه کور در صورت عزیمت من به کوه احتمال بکارگیری هر نوع سلاح را باعث شده و همچنین وضعیت من یک سری مشکلات ضمیمه با خود به همراه خواهد داشت، عدم ترجیح این گزینه مناسب تشخیص داده شده بود. جنگی که در حوال و حوش من شدت می‌یافت، از هر لحاظ ناگواریهایی عظیمی با خود به همراه می‌آورد. از نظر اخلاقی، سربار شدن من صحیح نمی‌بود. بعلاوه رهبران مزدور کرد، درهای خود را بر روی هر گونه استثمارگری باز گذاشته بودند. سوء استفاده‌ی شدید آنها از وجود من در آنجا حقیقتی آشکار بود. پیمان واشنگتن - که در ۱۷/سپتامبر/۱۹۹۸ منعقد شده بود، شاهدهی بر این ادعاست. عرصه‌ی اروپا برغم ریسکهای فراوانی که به همراه داشت با مفهومی سیاسی، فرهنگی و دمکراتیک باید تا حدودی [اجرای] حقوق را هر چند بصورت ضمنی، قابل اعتماد می‌ساخت. هر چه مورد حکومت یونان بود، هیچ احتمال آن نمی‌رفت که به محض گام نهادن به خاک آن کشور در ۱۹/اکتبر/۱۹۹۸ چنین برخورد پست فطرتانه‌ای از خود بروز دهد، چنین چیزی حتی به فرمان هم خطور نکرده بود.

در اواخر قرن ۲۰، طرح توطئه و ضربه زدن به اراده‌ی آزاد خلق کرد در سطحی جهانی پس از یک دوره‌ی طولانی مقدماتی، رفته رفته عملی می‌شد. اگر فیلم را اندکی به عقب برگردانیم، مشخص خواهد شد که این طرح در اوایل دهه‌ی ۹۰ با مرکزیت لندن مناسب تشخیص داده شده، تحقق آن در سطح بین‌المللی درخواست شده بود. طرح مزبور ضمن آنکه بعد ترکیه‌ای آن کم و بیش معلوم است، درک بعد اروپایی و امریکایی آن تا بحال مقدور نگشته است. در صورتیکه بعد بین‌المللی آن را نینیم، ارزیابیهای ناقص خواهد ماند. در صورت لزوم ارائه‌ی خلاصه‌ای از آن هر چند هم تکراری باشد، اینگونه قابل بیان است:

۱- جنایت «پالمه» در کنار سایر اهداف، بعنوان وسیله‌ای در راستای وابسته کردن ترکیه - رژیم ۱۲/سپتامبر و دوران پس از آن - به خارج و پاسداری از آن در مقابل انقلاب رهایی بخش خلق کرد بکار گرفته شده است. همکاری و حمایت‌های پالمه - که نخست وزیر وقت سوئد بود - از جنبشهای کشورهای همچون ویتنام و افریقای جنوبی و حسن برخورد با آنها، سوئد را به یک مرکز تبدیل کرده بود. [سوئد] می‌توانست به مرکز جنبش کرد نیز تبدیل شود. پالمه مخالف زدن برچسب تروریست به جنبش آزادیخواه کرد بود. تئوری «رد پای کرد» در کشته شدن وی، تلاشهای مبنی بر اعلام PKK بعنوان تروریست و ممنوع سازی آن، با از میان برداشتن این موقعیت سوئد از نزدیک در ارتباط است. پیوند سازمان گلا دیوی ناتو - که در آن موقع از نیروی زیادی در اروپا برخوردار بوده و هنوز آشکار نشده بود - با جنایت پالمه و توطئه‌های مشابه، روزی آشکار خواهد شد. بلافاصله پس از عملیاتهای ۱۵/آگوست/۱۹۸۴ و همچنین پس از توجه شدید آلمان به مسئله‌ی PKK، سازش با حکومت ترکیه تحقق یافته بود. با اعطای امتیازات اقتصادی فراوان، یک مرحله‌ی ایزولاسیون را علیه PKK در سراسر اروپا آغاز کردند. پروواکاسیون قتل پالمه یکی از مهمترین حلقه‌های این مرحله بود. تجزیه‌ی PKK، پدیده‌ی دیگری بود که در دستور کار قرار می‌گرفت. در اوایل، رهبری این کار را به عهده‌ی گروهی گذاشته‌اند که «چنین گونگور» ریاست آنرا بر عهده داشت. تحریکهای کثیره ثمربخش می‌نمود. بسیاری از روشنفکران از جمله اشخاصی همچون محمود باکسی و شوان پرور دورگرداننده شده بود. این را نمی‌توان تنها با تلاشهای ترکیه توجیه نمود. در واقع تصمیم به مرکزیت اروپا به اجرا گذاشته می‌شود. چپ ترک از مدتها پیش بدین طریق عقیم شده بود. بر روی دیگر جنبشهای آزادیبخش جهان نیز طرحهای مشابهی به اجرا در می‌آمد.

دستگیری اعضای PKK در سطح کمیته‌ی مرکزی یکی از اجزای این طرح است که بطور آگاهانه بمورد اجرا گذاشته می‌شد. هدف از آن تفرق و به کنترل در آوردن بخش چشمگیری از آن بود. در اوایل ۱۹۹۰ با یک ارزیابی «دوغان گورش» فرماندهی کل قوای نظامی ترکیه که در دیداری از لندن به شکل «طرح من تأیید شد» در مطبوعات انعکاس یافته بود، درک شد که لندن نیز همچون آلمان نقشی را در تصفیه بر عهده خواهد گرفت. همچنین در سال ۱۹۹۱ طالبانی رئیس YNK در وین پایتخت اتریش با «حکمت چتین» وزیر امور خارجه‌ی وقت ترکیه در مورد اعلام PKK بعنوان تروریست، مخفیانه توافق کرده بود. این رفتار طالبانی با موضع آلمان، فرانسه و انگلیس متداخلاً در واقعه‌ی اعلام PKK بعنوان تروریست نقشی اساسی داشته است. این وحدت تفاهم ایجاد شده در سطح اروپا یک حرکت کرد بدون PKK را در نظر داشت. حرکت کردی بدون PKK اهرم شدیداً مورد نیازی بود در دستانشان که می‌توانستند آنرا در سراسر خاورمیانه بکار گیرند.

۲- پس از سال ۱۹۹۳؛ متعاقب عدم موفقیت آزمون آتش بس با اوزال، تاکتیکی که این بار مطرح شد، شکل «آری برای PKK، خیر برای آپو» بخود گرفت. به نتیجه نرسیدن تلاشهای تجزیه و قرار دادن میلیونها تن از طرفداران توده‌ای PKK در برابر خود، اتخاذ چنین تاکتیکی را اولویت بخشید. هر دولتی سعی بر ایجاد کادرهای PKK ای دلخواه خود را آغاز نمود. از خاورمیانه گرفته تا روسیه و اروپا چنین اقداماتی انجام می‌پذیرفت. برای شمردن ساکیک عنوان «مرد دوم» ساخته شد. با مقرر گشتن تصفیه‌ی آپو، محاسبات بعد از وی انجام می‌پذیرفت. «کانی یلماز» را جهت وا داشتن وی به ایفای نقشی از این دست، به یک مرحله‌ی دستگیری بیهوده کشاندند. به تسلیمیت کشاندن وی و بکار گیری اش بعنوان یک رهبر PKK پس از تصفیه‌ی احتمالی مورد هدف بود. مسکو تلاش خود را بر روی «نومان اوچار» متمرکز نموده بود.

این امر در رفتار بسیاری از دولتهای خاورمیانه نیز مشهود بود. YNK و PDK بازبهای خود را بر روی PKK عمق بخشیده بودند. در بنیاد HADEP نیز اقدام مشابهی در جریان بود. در حالیکه «خطیب دجه»، «لیلا زانا» و نمایندگان دیگری که حاضر به تسلیم نبودند، به اسارت در می‌آمدند، سازمان DEP تعطیل شد (غیر قانونی اعلام شد. م). کشمکش بر سر HADEP در جریان بود. کردستان تخلیه شده، هزاران مهین پرست صادق - که هیچ جرم سازمانی‌ای مرتکب نشده بودند - با روشهای دهشت آوری با نقاب حزب الله به قتل می‌رسیدند. هنوز نیم ساعتی از انفجار بمب ۶/می/۱۹۹۶ که برای رهبری کار گذاشته شده بود نگذشته بود که خبرهایی با منبع لندن مبنی بر کشته شدن «عبدالله اوجالان» و یا بمب گذاری برای وی در سراسر جهان به گوش می‌رسید. واقعه را قبل از وقوع می‌دانستند.

۳- همراه با پیمان اسرائیل - ترکیه در سال ۱۹۹۶، روابط ترکیه با سازمانهای کرد و ترکمن شمال عراق - که در این تاریخ آغاز شده است - در همان گستره است. مهمترین ماده در پیمان اتونومی کرد در واشنگتن در سال ۱۹۹۸، موضعگیری در برابر PKK بود. همانند ۱۹۲۵ در آستانه‌ی سال ۲۰۰۰ نیز سازش مشابه در مقابل یک سری امتیازات گسترده‌ای که ترکیه اعطا نموده بود، تحقق می‌یافت. این امر از یک نظر عبارت از تجدید لوزان بود. PKK و حرکت آزادی کرد بکلی ایزوله شده، هرگونه تعهدی جهت دستگیری رهبری داده شده، انجام هرگونه عملیات نظامی که بر روی گریلان نیز از سوی مزدوران کرد و تکنولوژی اسرائیل و همراه با پرسنل ماهرش به اجرا در می‌آمد، چراغ سبز دریافت می‌کرد. این یک نقشی تصفیه‌ی همه جانبه بود.

با وجود رفقای که حتی قادر به حل معضل مسئله‌ی اشرار درون سازمان نبودند، در استقرار مجدد نیروهایشان اهمال کاری نموده و از طرز اداری و فرماندهی مزدوری که به نوعی زندگی انگل گونه بر وجود رهبری خود گرفته بود، رهایی نیافته بودند، هنوز باطن به اصطلاح دوستان ابتدا سوری‌های و یونانی به خوبی درک نشده بود. در برابر برخوردهای مشوش و سخت منفعت طلبانه‌شان، آنچه برای رهبری PKK می‌ماند، رفتن به راهی مرموز در برابر این همه مجهولات بود. ماجرای ۹/اکتبر/۱۹۹۸ در اوج پیچیدگی آغاز می‌شد.

در ارزیابی خروج ۹/اکتبر/۱۹۹۸، ارائه‌ی تحلیلی بسیار سالم و از دل مینی بر اینکه این عرصه چه مفهومی در بردارد، الزامی است. در این عرصه پراکتیکی قریب به ۲۰ سال را سپری کردم. روابط و فعالیت‌های بی‌شماری در آنجا داشتم. پیشرفتهایی با اهمیت تاریخی به‌میان آمدند. اینکه چنین پیشرفتهایی در مورد من توأم با کدام شرایط روحی و روانی ظهور یافت و همچنین چگونه تحمل کردم، قطعاً بایستی تمامی جوانب آن درک شود. اطرافیان متعددی و در راس آنان اعضای PKK، به‌غیر از ظاهر رسمی کار - که هیچ چیزی را بیان نمی‌دارند - توان درک جوهر جانکاه آنرا از خود بروز نمی‌دهند. انگار در جبهه‌ی انسانهای مترقی و معمولی حیاتی مجلل داشته، فعالیت نموده و به پیروزی دست یافته‌اند. چنین چیزی در کار نیست. البته توجه به تفسیری ساده، آسودگی خاطرشان را فراهم می‌آورد. مفاهیم سیاست و سازمان دگماتیکنشان را ارضا می‌کند. در صورت عدم کفایت موضوع این بار روی آوردن به مفاهیم مقدس سنتی، آنرا با ویژگیهای شخصیتی «فوق‌العاده»ام توجیه نموده، می‌خواهند به‌سادگی از زیر بار مسئولیت در روند. از اینرو هیچ کس به تحلیل پراکتیکی که در آن بسر برده، به معنای کامل اسطوره‌ای، تاریخی، فلسفی، دینی و علمی‌اش نزدیک نشد. کتابهای زیادی نوشته شد؛ من هم نوشتم. هنوز هم در وضعیتی نیستم که حقایقی را که زیسته‌ام به رشته‌ی تحریر درآورم. برای این امر لازمست عرصه‌های آزاد شدن رشد یابند. اما بسیاری از اشخاص و نهادها و در راس آنان رفیق‌نمایی که از شرایط بسیار مساعدی برای درک آن برخوردار بوده و در هر حال برای پیشرفتنشان اجتناب ناپذیر بود، نتوانستند اینکار را با موفقیت به انجام برسانند، در واقع با چنین رفتاری خود را محکوم به شکست می‌نمایند. اینان در صورت امکان این سالها را تحلیل نموده و بجای آوردن ضروریات ماهیت مفهوم آنرا برای تاریخ و آینده‌ی بشریت، کردها و خاورمیانه اصلی‌ترین وظیفه‌ی خود قرار دهند. زیرا، در غیر اینصورت نه قادر به تحلیل روشنگری تاریخ و عصر و نه قادر به روشنگری و تحلیل حقایق معین روزانه در راه آزاد زیستن خواهند بود. در حال حاضر تنها راه این است و مستلزم درک و عملی ساختن، طی تلاشی عظیم می‌باشد.

اگر با خط درشت، جزء کوچکی از حیات در خاورمیانه با جنبه‌ی مربوط به سیاست و دیپلماسی آن را ارزیابی نمایم، بیان آن چنین خواهد بود:

جان سالم بدر بردن از دهلیزهایی که از زمان سومریان به بعد مفروش شده‌اند و هدای هدایایی چند به آزادی خلق‌ها، به معنای واقعی کلمه از طریق رفتار و شخصیتی پیغمبرگونه امکان پذیر است. این مرحله صرفاً مرا به درک نهاد پیغمبری نرساند؛ بلکه این را نیز به من نشان داد که با چگونه پراکتیکی می‌توان به حمایت و پاسداری از انسانیت، با جوهر حقیقی برخاست. این بدین معناست که هر پیغمبر یک تعالی معنی در پیشرفت اجتماعی است. زبانش هر چند الهی نیز باشد، جوهرش، راهگشای ارتقاء بسیاری از موضوعات اصلی جامعه‌ی در حال پیشرفت و در راس آنان معنی، حافظه، آئین، وجدان، آزادی و برابری به یک مرحله‌ی فرهنگی متفاوت می‌باشد. خلق در این مورد در موقعیتی بسیار عارف و دانا قرار دارد. از گفته‌هایشان مینی بر «عمل شما به مفهوم دیانتی نوین و اقدامات چهارمین دین (پس از سومین دین بزرگ م) می‌باشد» به حیرت افتاده بودم. بعدها پی بردم که می‌خواهند چه بگویند.

هرچند هم گفته شود پس از اسلام، راه پیامبری و ظهور دینی نوین مسدود شده است، این، دفاعی است که هر عصری همچون تفسیر خود بعنوان [یک پدیده‌ی] ابدی بدان می‌پردازد. تا زمانیکه در خاورمیانه تاثیر فرهنگ ادیان کهن ابتدا بر عرصه‌های سیاسی و ایدئولوژیک و سپس بر کلیه‌ی عرصه‌های دیگر اجتماعی و همچنین نتایج آنان از جمله به بند کشیدن امروزان تحلیل نشود، نه تمدن اروپا قابل فهم خواهد بود و نه می‌توان یک مبارزه‌ی داخلی و خارجی آزادی را پیروزمندانه به انجام رسانید. تاریخ حکمش را به اجرا در می‌آورد. با لائسمی سطحی‌نگر نه دین قابل تحلیل است و نه جامعه‌ی مدرن را می‌توان آفرید. نتایج آزمونهای نوسازی ملی‌گرایی دویست ساله مشخص است. در صورتیکه بر این راه اصرار ورزیده شود، می‌توان حدس زد که همچون بن‌بست عرب - اسرائیل راه را بر چه دردها و ویرانگری‌ها خواهد گشود. راه چاره، تحلیل سرشت تاریخ و با توجه به آن، خلق یک امکان آزادی است.

اتلاق عبارت «چهارمین دین» به این حرکت (جنبش م) در عصر ما چندان معنا دار نخواهد بود، فقط تعبیر این حرکت مشابه رنسانس اروپا در حوالی ۱۵۰۰ میلادی، بعنوان رنسانس خاورمیانه بر اساس پیشرفتی دیالکتیکی که افق تمدن ماورای کاپیتالیزم را لیکن باریشه‌های تمدن خود، سنتز نماید، معنی دارتر و ماهیت پاسخگویی به نیاز تاریخی خواهد بود. اگر بگویم این را آفریده‌ایم، مبالغه خواهد بود. آنچه سعی بر انجام آن شد، کمک به حرکت آزادی اصیل فراخور سرشت فرهنگی این خاکها و با پذیرش جوهرهای مثبت و مفید آن بدون گرفتار آمدن در ارتجاع عصر بود. ایمان کامل دارم که این اقدام معنی خود را در تاریخ خواهد یافت و نهضتی همیشه پیروز خواهد بود. از راهی شدن بسوی اهداف آزادی با مشعلی فروزان، اگر هم نقص و لکه‌ای هم داشته باشد به هیچ وجه از امید و ایمان من مینی بر اینکه نمایندگان نیرومند آن جریان مزبور را تصفیه نموده و با اعطای قدرت حرکت بدان گام‌به‌گام به اهداف حقیقی و مناسب خود خواهند رسید، کاسته نشده است. برعکس، این جغرافیا از آنجائیکه به میزان آب و هوا به قدرت ذهنی و روحی لازم دست یافته است، معنی حیات را از بن‌بست و سیاهی‌هایی که از هزاران سال قبل در آن فرورفته است، زدوده و با پیشروی مشتاقانه‌ی خود بر راهی روشن و حقیقی‌تر به اهدافش نایل خواهد شد. آفرینش چنان زندگی با معنی‌ای از هر چیزی با ارزش‌تر بوده و ارزش آن هم به همان اندازه بایستی درک شود. پایبندی و احترام به صاحبان قهرمانی‌ها، رنجها و فداکاری‌هایی که نظیری برای آن در تاریخ نمی‌توان یافت، با رهایی خود از واقعیت منفرطی هزاران سال و قدسیت برابر است. اگر بنا باشد مفهوم دین نوینی برای آن در نظر گرفته شود، بایستی آنرا در این نقطه مشاهده نمود. از تقدسی برخوردار است، آن هم این جوهری است که سعی بر تبیین آن شد. این دفاعیه‌ی من توضیح آن است که زندگی معاصر رهایی یافته از لعنت و قدسیت به چه معنی است.

اگر خروج از دمشق به‌سوی اروپا را با برخی از نمونه‌های تاریخی مقایسه کنم، اشتباه تفسیر می‌شود. اما اگر بنا باشد حرکتی بر اساس مقدسات تاریخ و امروزی صورت پذیرد، این تشبیه گریز ناپذیر و صحیح می‌باشد. فقط تاریخ‌های انحرافی و مبتنی بر نفی، می‌تواند راه را بر حقیقت تشابه ارزشهای مقدس سد نماید. حتی این وضعیت هم حداکثر یک پرده‌پوشی است. حقیقت موجود، حرکت زنجیروار مقدسات است.

از مسیحیت به‌ویژه از عزیز پاول - که شاخه‌ی اروپا را آفرید - بحث خواهم کرد. ابتدا با حواریون دشمنی می‌کرد. پیوستن وی در راه شام به حواریون توسط معجزه‌ای، بسان رویدادی وصف می‌شود که تاریخ را دگرگون ساخته است. متعلق به یک خانواده‌ی یهودی اهل طرسوس است. از انطاکیه شروع کرده و چند بار به آنتولی، یونان و ایتالیا سفر می‌کند. مبلغی بسیار بزرگ و معتقد است. اگر او نمی‌بود رواج مسیحیت در اروپا تا این درجه امکان نمی‌یافت. در روم به قتل رسید.

یهوده نیست که بر پای کلیساهای بزرگ سنت پاول به یاد بود وی در هر طرف اروپا با شکوه هر چه تمامتر جلوه می‌یابد، زیرا در بنیان دستیابی اروپا به اخلاق و مرحله‌ی امروزی، کوششهای انسانی عزیز پاول قرار دارد. اروپا نیم به نیم یعنی سنت پاول. رویارویی با خیانتهای همه‌جانبه و خواسته‌هایی مبنی بر تبدیل وی به منشاء ناگواری‌ها، تغییری در این حقیقت بوجود نمی‌آورد. شگفت آنکه در عرصه‌ی یونان به همان اندازه که با دوستان خوبی برخورد می‌کند، دوستان متقلب و پست فطرت متعددی نیز می‌یابد. از لابلای گری‌های برخی دوستان نیز شاکه است.

خروج من از شام در ۱۹/کتبر/۱۹۹۸ این پدیده‌ی تاریخی را به یاد می‌آورد. دوستان زیادی وجود دارند. دعوتهای فراوانی از احزاب موجود در حکومت صورت گرفته است. مجلس با اکثریتی که قادر به تغییر قانون اساسی است مرا دعوت نموده است. قبل از عزیمت به آنجا در مکالمه‌ی تلفنی میان دوستی بنام کوستا وادواس - که قبلاً مقام وزارت را بر عهده داشته و در حال حاضر نیز یک نماینده است - با مترجم آیف‌کایا، معلوم شد که در تلفن با خوشحالی امکان رفتن من به آنجا را تایید نموده است.

به محض رسیدن به آنجا دیدم که «بادواس دوست» در کار نیست. در برابر خود «ستاوراکیس» رئیس اطلاعات و کالاندریس - که نقش یهودا اسکاربیوت معاصر را بازی کرده و نام عگید را هم بر خورده نهاده بود - را یافتم. بر خورده‌شان به کلی با برخورد ۳۰۰۰ سال قبل هلن‌ها فرقی ندارد. طرز برخورد تغییر نیافته‌ی هلنها از آن روز به بعد؛ نامگذاری خارجیان و آنانی که با منافعشان جور در نمی‌آیند بعنوان «بربر» و دیدن تمامی آنهایی که خارج از دنیای کوچک آنها هستند به چشم بیگانه می‌باشد و البته این احساسی ریشه‌دار است. اما این برخورد بیانگر کل حقیقت نیست، فقط می‌تواند جنبه‌ی احساسی و معنوی (اخلاقی م) کار را توضیح دهد. حقیقت سیاسی و دیپلماتیک بسیار جداگانه است.

مشاهده‌ی این حقیقت مفید خواهد بود: جنبش آزادی کرد به رهبری PKK بسان نوعی بلشویسم معاصر می‌باشد. چنانچه بر حسب «استالین گرای خشن» نیز این نگرش را منعکس می‌سازد. هر چند هم خصوصیات بسیار متفاوتی داشته باشند، برخوردها مشابهند. نظام دولتها و سیاست رسمی، نمی‌خواهند PKK و بطور کلی جنبش آزادی کرد را به رسمیت بشناسند. بسیاری از کشورها نیز آنرا غیرقانونی اعلام کرده‌اند. به ویژه آلمان آنرا رهبری می‌کند. ایالات متحد امریکا خشن تر است. دولتهای خاورمیانه نیز دارای همان برخورد هستند. PKK را قطعاً غیر قانونی بحساب می‌آورند. آنها تیکه دوست‌اند، دارای برخوردهای شخصی و غیر رسمی هستند. سوریه که بیش از همه بعنوان کشور دوست و حامی شناخته شده است، هیچگاه خط ملی‌گرایی رادیکال عرب را پشت سر نهاده است. با توجه به اهمیت رفتار شخصی «حافظ اسد» رئیس دولت، می‌توان آنرا در چند جمله ارزیابی نمود: «حافظ اسد» به سبب اتوریته‌ی بزرگ خود و شرایطی که در آن بسر می‌برد؛ بنظر من در خطی میان دولت استبدادی کلاسیک و دولت انقلابی دمکراتیک می‌ایستاد. یکی از پایه‌های دولت برخوردار از مفهوم الهی را به میان خلق منتقل کرده بود. بر خلاف آنچه تصور می‌شود، دولت مقدس و مقتدر را به سادگی به خدمت مردم گرفته بود. اما این یک حقیقت است که در بنیان، نگرش دولت کاهن سومر را حفظ می‌کرد. یک هویت نیمه روشن - نیمه تاریک خاورمیانه‌ای بود. با جنبش آزادیخواه کرد دشمن نبود، اما ایدئولوژی سنتی، مفهوم دولت، ملی‌گرایی و نیروهای دیپلماتیک معاصر مانع از دوستی وی بودند. بزرگترین جوانمردی او عدم خصومت وی با بهانه‌ی درخواست دیگران بود. فقط در روزهای آخر جدایی مان اظهار داشته بود که قادر به پشت سر نهادن بورکراسی نواده‌ی فرعون، یعنی مبارک رئیس مصر و اطرافیانش نیست. ملی‌گرایی وی چنان نبود که زحمات مفرطی ایجاد نماید.

درباره‌ی من آنچه باید مورد انتقاد قرار گیرد، نه سوریه، بلکه موقعیت من بود. با ترک عرصه‌ی عرب از اوایل دهه‌ی ۹۰، حتی از اوایل دهه‌ی ۸۰ نیز، تاریخ می‌توانست سیری جداگانه یابد. استقرار من در رشته کوههای زاگرس، جدی‌ترین گزینه بود ولی معلوم نبود برخوردهای ایران و مزدوران کرد چه چیزهایی بدنبال خواهد داشت. دوم اینکه رقاباتی بودند که می‌توانستند این نقش را بسهولت و با موفقیت ایفا نمایند. انتظار استفاده‌ی آنان از این حق بر من حاکم بود. اما چنان از آب در آمدند که نشان داد جوجه‌هایی هستند که در یک فاشق آب خفه می‌شوند. خدمت و فرصت تاریخی‌ای را که در اختیارشان قرار داده بودم، هیچ درک نکردند. بر روی امکانات همچون خوشگذرانان و میراث‌خوران نشسته و به بطالت گذارند. هم خودشان و هم صبر و زحمات بسیار ارزشمند مرا در اوج غفلت بکار گرفته و به هدر دادند. موردی که باید بیش از همه انتقاد کرد و به خود انتقادی کشانده شود، همین است. فقط هنوز هم بدرستی آنکه خروج خود را در ۱۹/کتبر/۱۹۹۸ به قصد آنجا انجام ندادم، یقین دارم. زیرا در آنصورت جنگ جنبه‌ی شخصی به خود گرفته و تماماً به یک انتقام‌جویی مبدل می‌شد. فرصت احتمالی صلح و برادری بکلی از دست می‌رفت. در حالیکه رفتن به کوهها رویای چهل ساله‌ی من بود، تنها علت نمردن من از اندوه، برخورداری از ترجیح فرصت صلح و آشتی و حیات و آزادی انسان بود. حتی اگر این امکان به اندازه‌ی یک سر سوزن هم باشد - از ارزشی بیشتر برخوردار بود. حتی در تابوتی هم که اکنون در آن بسر می‌برم، تنها علت برخورداری من از روحیه‌ای قوی آنست که زندگی من در راستای یک صلح شرافتمندانه از جنگی شرافتمندانه کم ارزشتر نیست.

درک ماهیت این رفتار حکومت سمیتیس از اهمیت بیشتری برخوردار است. احتمال آن می‌رود که رفتار مذکور برخوردار از تایید ایالات متحد امریکا، انگلیس و حتی آلمان بوده است. همچنین عدم پابندی و احساس مسئولیت «بادوواس» در برابر دعوت خود، موردیست که [انسان را] به تفکر وامی‌دارد. قطعاً می‌توانست از من بخواهد که نیایم. خنثی ماندن شخص وزیر تا این حد، به دور از قوه‌ی درک است. احتمال قوی آنست که آگاهانه پاهایم را از خاورمیانه کنده است. ممکن است اطلاعات انگلیس در این کار نقشی اساسی ایفا کرده باشد. حضور نیروهای مختلط در صحنه، بدور از احتمال نیست. تحولات پس از آن نمایانگر این حقیقت خواهد بود. نیرومندترین احتمال این است که پس از آنکه مرا به اروپا کشانیدند و شخصیت و حیثیت مرا از بین بردند، طرح بکارگیری من بعنوان آلتی در دستان خود را در معادله‌ی خاورمیانه و در وهله‌ی اول ترکیه، ریخته بودند. به محض آنکه پا به خاک یونان گذاشتم؛ فهمیدم که قانون، حقوق بشر و قوانین جامعه دمکراتیک در مورد من صدق ننموده، منافع صرفاً سیاسی و اقتصادی اساس گرفته شده است. بیان اینکه رفتاری که با یونان شروع شد از ترس ترکیه بوده یا اینکه طی تفاهمی حاصل شده است، چندان واقعینانه نخواهد بود. برعکس، بر این باورم در وهله‌ی اول رئیس جمهور کلیتوتون و سپس نظام غرب در بالاترین سطح، رفتار ترکیه را مدتها قبل و به شیوه‌ای بسیار دقیق مورد بررسی قرار داده بود.

باید بگویم در مورد انفجار پدیده‌ی PKK و اوجالان بر روی ترکیه به ایده‌آل‌ترین شیوه و بکارگیری آن در راستای منافع خود بسیار آگاهانه عمل کرده‌اند. استراتژی و تاکتیک چنین بود: هم بکارگیری PKK و کردها و هم ترکیه و ترکها؛ در صورت لزوم استفاده از من جهت نگه داشتن آنها در جنگی کور که [حداقل] ۵۰ سال بطول انجامد، پیشروی تا حد کشتن من بدست ترکها، لاف‌لحق این امر با استفاده از اقشار ارتجاعی شون وابسته به خودشان. بدین ترتیب، وابسته کردن بیش از پیش ترکیه به

خودشان و تحت الحمایگی بدور از شرافت کردها و محتاج کردن آنان به خود، بعنوان اجزای اصلی استراتژی ارزیابی می‌شوند. ماجرای چهار ماهه‌ی اروپا از ماهیتی برخوردار است که چنین گرایشی را بیشتر تایید نماید.

مایلم گرایش دوستی خود را بیان دارم. حداکثر اعتماد به کسی که بعنوان دوست برگزیده‌ام - حتی اگر کودکی ۵ ساله هم باشد، یکی از خصلتهای بارز من است. شاید بزرگترین جنبه‌ی ضعف من (خودم چنین اعتقادی ندارم هنوز هم به ضرورت پایمال نکردن شرط اعتماد و دوستی و رفاقت، ایمان کامل دارم) در زندگی [داشتن] چنین حس اعتمادی است. می‌دانم این جنبه‌ی من تحت نام دوستی و رفاقت به‌شیوه‌ای وحشتناک مورد سوء استفاده قرار گرفته است. با این وجود به حقیقت آن بعنوان اساسی‌ترین ارزش انسانی و ضرورت منصرف نشدنم از آن، یقین دارم. بنظر من، بازی با دوستی و رفاقت چیزی همچون فروختن مادر و همسر است. نهایتاً از آنجائیکه پیوند دوستی و رفاقت، مهلک‌ترین ضربه را از شخص قرن ۲۰ دریافت داشته است، من آخرین و تراژیکترین قربانی آن شدم. در این معنا لازمست از نزاع کردن با قرن ۲۰ بحث کنم. بیان آنکه ابتدا در یونان و سپس در روسیه که دومین مرکزی بود تحت عنوان دوست احتمالی بدانجا وارد شدم، چه بلایی بر سر دوستی آمده است، بسیار آموزنده خواهد بود.

تعمق من در پایان دو سفر، امکان تحلیل هر چند محدود خصیصه‌ی یونان را به من بخشید. آنچه ذکر نمودم، خصلت حاکمیت یونان است. مسلماً خلق، برخوردار از ویژگیهای بارز مختص به خود و متفاوت از حکام است. ویژگی اختصاصی یونان از خدا «دینسیوس» به بعد یک واقعیت است. گرم و دوستانه است. اما همچنانکه که در تمامی کشورهای جهان نیز مشاهده شد، این خصلت شکست خورده و تنها چیزی که از دستش بر می‌آید گریه و زاری است. هیچکدام از خلقهای جهان قادر نیست به پاسداری از دوستی‌هایشان برخیزند، اما سپس زار زار می‌گیرند. در دوستی و رفاقت با خود نیز چنین می‌کنند. جدائی‌ها، شکستها و اتحادهایشان در زیر گریه و محبتی ناچیز دفن شده است. اگر هم ابراز احترام شود، این چندان ارزشی ندارد. همواره به عشق و احترامی که قادر به حفظ دوستی و رفاقت خود نباشد، حتی اگر از جانب مادرم هم باشد، به دیده‌ی تحقیر نگریم. عشق و مفهومی متقابل از خود بروز ندادم. انگار سرنوشت چنین به من می‌گوید: «گریستن برای دوستان و رفقای که آنها را بسیار ارج می‌نهی، بی‌فایده است». آنچه به مقابله با آن برخاستم، دوستی و رفاقت نیست. برعکس، زبونها و مزدورانی هستند که نمی‌توانند ارزش موفقیت را بدان داده و راه دوستی و رفاقت را نمی‌دانند.

با نگاهی به طبقه‌ی حاکم یونان، می‌توان دید که بر اساس طرز فکری که از ۱۶۰۰ ق.م «میکنها» به بعد شکلی اسطوره‌ای یافته بود، خدا «ژئوس» قادر به انجام هرگونه لواط و نامردی است. میتواند هر زنی را که به او برسد به بیراهه بکشاند. از هر طرف خود، از پیشانی، از باسن خود قادر به زایش شمار زیادی از خدایان کوچک و قبل از همه «آتنا» است. دروغگویی و فریبکاری از ویژگیهای خدایی وی هستند. به همان شکل «هکتور» قهرمان تراوا را گول زد، حتی «هوموس» که به وی ایمان داشت، تا حدی متاثر شده است که ماجرا را عیناً می‌سراید، کافی است که به نفع «هلنیستها» باشد. درست شبیه خدای بنی اسرائیل، یهوا است. از آن رو که هلن‌ها و بنی اسرائیل قوم برگزیده هستند، هر کاری که علیه بشریت یعنی «بربرها» انجام دهند رواست و خدایانشان نیز چنین امری می‌فرمایند. این حقیقت اسطوره‌ای بعدها به حقیقت دینی و سیاسی مبدل خواهد شد. نباید گفت؛ اسطوره، و از آن گذشت. تا به امروز آنچه در بنیان دین و سیاست نهفته است، حقایق اسطوره‌ای هستند.

این خصوصیات اسطوره‌ای، چگونگی پیدایش طبقه‌ی حاکم یونان را بر زبان می‌آورد. سرچشمه‌ی اصلی آن نیز اسطوره‌های سومر است. تغذیه‌ی هلن‌ها از آناتولی، فنیقیه و مصر، هم از لحاظ اسطوره‌ای و هم از لحاظ جنبه‌ی مادی جامعه امری معلوم است. این خصلت ملی و طبقاتی که از آن وقت به بعد بدون تغییر مانده است، با همه‌ی تجرد و برهنگی خود در برابر ظاهر شد. ذهنیت و اخلاقی حيله‌گرانه و مزدورانه است که در برابر منافع خود برای هیچ انسانی ارزش قائل نبوده و خارجیان را «بربر» و پست می‌شمارد. حقیقت بشریت، خلق و تاریخی را که نمایندگی آنرا می‌نمودم با حقیقت تاریخی، سیاسی و فرهنگی جداگانه‌ای که در ذات خود متناقض است رودر رو شده بود. این از یک نظر ادامه‌ی جزئی از برخورد شرق - غرب بود که از زمان ماد و پارس به بعد ادامه داشت. دروازه‌ی غرب براحتی اجازه‌ی ورود را به جهش شرق - که در شخص من تجلی می‌یافت - را نمی‌داد. آتن حسابهای جداگانه‌ای هم داشت. کل برخوردهایش جهت استفاده از هر کس و به هر روشی در برابر خطر ترکها بود. چشمش از اینکه بتواند از شخص من در این مورد استفاده نماید - البته به‌شکلی دوستانه - چندان آب نمی‌خورد. از طرفداران استفاده به شیوه‌ی «سگ» را با سگ فراری دادن» نمونه‌ی سیاست سمبلیک انگلیس بودند. اینکه دوستی‌هایش عبارت است از نوعی فریبکاری، قابل فهم بود.

خروج از قبل برنامه‌ریزی شده‌ی من در برابر مشکلات پیش آمده، روسیه را مجبور به اتخاذ اولوتیهایی کرد که می‌بایست آزموده شوند. پس از فروپاشی سوسیالیسم رئال در مرحله‌ی بحرانی از دوران انحطاط بسر می‌برد. نخست وزیر پریماکف و یلتسین از خائنان برجسته‌ی سوسیالیسم رئال بودند. به سبب منافع اقتصادی و وابستگی به سیستم مخفی و کثیف اطلاعات، موفقیت من هر چند هم استراتژیک باشد در آن مرحله برای فروختن [از جانب آنها] بسیار مساعد بود. توقع احترام به ارزشهای آزادی از فروشنده‌گان سیستم باشکوه نظام شوروی، خود فریبی بود. روابط موجود بین امریکا و اسرائیل و ترکیه و با صندوق بین‌المللی پول (IMF) اتخاذ موضعی غیر حقوقی در برابر من را قطعی می‌ساخت. حال آنکه «دوما» (مجلس روسیه) با اکثریت ۲۹۸ رای موافق در برابر یک رای مخالف حق اعطای پناهندگی سیاسی را به من تصویب کرد. اما این معنای چندان برای دولت استبدادی در برنداشت. می‌خواستند مرا به زور از فراز ترکیه به قبرس ببرند. به احتمال قوی با همدستی آنها در همان روزها تسلیم نمودن من تحقق می‌یافت.

با پذیرفتن این امر آنچه انجام دادم یک ترجیح نبوده اما بر سر کار آمدن رژیم فاسد بر روی آن همه خون‌های ریخته شده و رنجهای کشیده شده و ادعای آزادی و برابری، در واقع نشانگر انحراف عمیق سوسیالیسم رئال بود. این وضعیت، عدم گسست وی را از نظام فشار، سرکوب و استثمار سنتی به اثبات رسانیده و عقب ماندن آن حتی از سوسیالیسم پرستشگاهی کاهنان سومر را نیز خاطر نشان می‌ساخت. نمونه‌ای از عدم گذار انقلابی‌گری روسیه از افق سرمایه‌داری و فئودالیسم، عدم ایجاد سوسیالیسم بدست سرمایه‌داری دولتی و در نتیجه عدم مقاومت آن در برابر سرمایه‌داری لیبرال معاصر را عرضه می‌کرد. مشاهده‌ی این امر برای شخص من، راهگشای این بود که یک روی قرن بیستم را بهتر بشناسم. قرن ۲۰ به قرن خیانت بسیار شباهت دارد. قرن انقلابات و آزادی‌ها هنوز به پایان نرسیده بود که بعنوان قرن‌ی که با هیچکدام از ارزشهای انسانی پیوندی ریشه‌ای ندارد و منفعت‌طلبی مادی هر اصلی را به اسارت خود درآورده است، به ۲۰۰۰ می‌پیوست. گذشته‌ی خونین آن نه دلیل شکوه آن، بلکه دلیل بربریت آن بود. آنچه بر کل حاکمیت می‌نمود ملی‌گرایی ابتدایی و ماتریالیسم خشن بود. گسترده‌ترین ضد انقلاب در برابر تمامی ویژگیهای والای بشریت و برخوردار از ماهیت حقیقی حقوق بشر و دمکراسی در سراسر تاریخ مطرح بود.

این تحولات، بسوی اراده‌ی تعریفی نوین از انقلاب و ضد انقلاب رهنمون می‌گشت. تابلویی که در روبروی خود می‌یافتیم، بر خورد صحیح تر با حقیقت انسان را گریز ناپذیر می‌ساخت. مقایسه‌ی مرا میان اصول و طرز زندگی «روزمرگی» روشن ساخت. گرفتار نشدن من در دام برخی از قالبهای سمبلیک، جسارت و آگاهی مرا مبنی بر ضرورت متلاشی ساختن جسورانه‌ی خدا و ماسکهای انسان - که مبین عین حقیقت هستند - افزایش می‌داد. بتهای قرن ۲۰ بایستی شکسته می‌شدند. موجودیت حقوق فرد بایستی بر موجودیت حقوق جامعه اولویت می‌یافت و یا لاقلاً نقطه‌ی بهینه‌ای (بهره‌وری، وحدت آزادانه) در میان هر دو اساس گرفته می‌شد. گذاشتن فردباوری و حقوق مربوط به انصاف سرمایه‌داری مغلطه‌ای وخیم بود. هر نوع جامعه‌گرایی که موجودیت و پیشرفت آزادانه‌ی فرد را اساس نمی‌گرفت، در واقع طرز کاهنی سومر و محکوم به زایش طبقات حاکم استثمارگر بود. شعار «هر چیزی برای جامعه» در واقع شعار کهن‌ترین جامعه‌ی طبقاتی بود. «هر چیزی برای فرد» نیز، هر چند هم متضاد بنظر برسد، شعار پیشرفته‌ترین جامعه‌ی طبقاتی یعنی سرمایه‌داری بود. بدون مغلوب شدن در برابر شعارهای هر دو اصل، اتکاء بر ایده‌آل بشریت، آزادی و برابری، راه اساسی بود. اگر بنا بود سوسیالیسم علمی، یک الگو باشد، می‌بایست خود را از دگماتیسم و سوسیالیسم پرستشگاهی رهایی بخشید. هر مبارزه‌ای در راستای دولت، ضد سوسیالیسم بوده، جستجوی جایگزینی برای آن، جوهر سوسیالیسم می‌باشد. حتی اگر فرمول کشف شده، دیکتاتوری پرولتاریا هم باشد، ثمره‌ای بجز تبدیل شدن به یک آلت نوین بردگی نمی‌بخشد. یک تئوری و پراکتیک سیاسی متکی بر فروپاشی نظام زور، یک ایدئولوژی تعالی بخش آزادی و جامعه‌ای با دسترنج اشتراکی - که فرد را در وهله‌ی اول مینا قرار دهد - قادر بود با استفاده از امکانات ناشی از دانش و فن، بریریت طبقه‌ی حاکم را متلاشی ساخته و تجلی واقعینانه‌ی اتوپای اجتماعی آورده شده را عینیت بخشد.

شتاب گرفتن این جنبه از تعمق ایدئولوژیکی‌ام با سفر به مسکو، اصلی‌ترین جوابی است که خواهم توانست در قبال یاد و خاطره‌ی صاحبان سخت رنج دیده و معتقد اتوپای سوسیالیسم ارائه دهم. مسکو قرن ۲۰ چنان حقیر شده بود که حتی از قدرت احیای هیچ نوع خیال حتی ناگواری هم برخوردار نبود. آشکار است که پرداختن به حقیقت روس، حداقل به اندازه‌ی بررسی حقیقت یونان ضروریست. در اینجا نیز شکستن برخی از بت‌ها در مورد نیل به حقیقت، برخوردی اجتناب ناپذیر بود که خود را به وضوح مطرح می‌ساخت.

سفر به رُم در ۱۲/نوامبر/۱۹۹۸ بخاطر آن بود که در موقعیت پایتخت دولتی اروپایی قرار داشت که می‌توانست بدان عزیمت شود. ورود به آنجا با مساعدت «رامون مونتاویانی» نماینده‌ی گروهی بنام «توسازی» از حزب کمونیست در مجلس صورت پذیرفت. این سفر مقارن با [گذشت] دوره‌ای چند ماهه از حکومت «ماسیمو دالما» بود. برخوردهای زیگراگی مانند بود. نتوانست نه از لحاظ سیاسی نه از لحاظ حقوقی برخوردی صریح از خود بروز دهد. در زیر تحریک شدید محافل بزرگ سرمایه‌ی ایتالیایی، عدم همکاری کامل کشورهای اروپایی و به ویژه فشار شدید آلمان که شخصیت وی را متزلزل ساخته و خود را بر وی تحمیل می‌نمود، نمی‌توانست با ابتکار عمل رفتار نماید. ابتدا رفتاری مبنی بر طرد بروز می‌داد. توسط گروههای پلیسی خوب آموزش دیده، فشار روانی بسیاری شدیدی [بر من] اعمال می‌شد. اجازه‌ی خروج از اتاقم به من داده نمی‌شد. در صورت پافشاری بر گریز یا ماندن، رضایت به نظارتی شدید تحمیل می‌شد. روشن بود که ترک آنجا برای شخصی که دارای مسئولیتهای سنگینی است در اولین فرصت ضروری است. فقط مانده بود به زور طرد کنند. فعالیتهایشان جهت پول دادن به بسیاری از کشورها و یافتن جایی، نیات حقیقی آنان را روشن می‌ساخت. رفتاری مبنی بر حقوق دمکراتیک نمی‌توانست بروز یابد.

قصد من کشاندن مسئله‌ی کرد به یک پلاتفورم دمکراتیک بود. اگر مساعدت می‌شد، آمدن ترکیه نیز به این راه چندان دشوار نمی‌بود. آنچه در ک می‌شد این بود که اروپا طرفدار حل جدی مسئله‌ی کرد نبود. درگیری ترکیه با مسئله بیشتر به دردشان می‌خورد. از موضع یونان نیز این امر در ک می‌شد. اعمال سیاست در اروپا می‌توانست به جنگ پایان دهد. این نیز با استراتژی غرب-ایالات متحد هم در داخل آن - همخوانی نداشت. موضع آلمان، بازگشایی هر چه زودتر راه کوهستان بود. روشن بود که برای دراز مدت می‌اندیشیدند. نزاع در خاورمیانه با تکیه بر کردها بیشتر به سودشان بود. بنابراین خروج غیر منتظره‌ی من وضعیتی خارج از تاکتیکهایشان بود. کل آمادگیهایشان بر شخصیت‌های دست آموز کرد مزدور تکیه داشت. وجود PKK و به‌ویژه من، اهرم کرد را - که دهها سال آنرا به جریان انداخته و سرمایه‌ی زیادی در راه آن به گردش انداخته بودند - در دستانشان غیر قابل استعمال می‌نمود. یا بشدت وی را متزلزل ساخته و بحالت شخصیت مزدور در خواهند آورد یا از دور خارجش خواهند ساخت. گرایش امریکا نیز در این مورد به حساب آورده می‌شد. در صورت اصرار می‌توانستم در آنجا بمانم. بیرون انداختن من از مرکزی که حقوق روم در آن ظهور یافته بود، سخت بود. اما این، مخاطرات (ریسکهای م) سیاسی شدیدی در بر داشت. توسل به اقدامات خطرناکتری را نیز از جانب دولتی که این همه اعمال فشار می‌نمود، می‌بایست محاسبه نمود. ترک آنجا در اولین فرصتی که دست دهد، گریز ناپذیر شده بود.

مجموعاً چهار ماهی که در سه پایتخت تاریخی اروپا بسر بردم، برخی از حقایق مهم را آشکار ساخته بود. دمکراسی و حقوق، قصد نداشت حق اراده‌ی آزاد کرد را ادا کند. اروپا فاقد یک سیاست انسانی [در مورد] کرد بود. [کرد] صرفاً بعنوان آرگومانی در راستای مطالبات از ترکیه استعمال می‌شد. در واقع، سیاستهای ۲۰۰ ساله‌ی اخیر ادامه می‌یافت. کردها را بعنوان مناسب‌ترین ابزار جهت وا داشتن سران ایران، عراق و ترکیه در خاورمیانه به رفتاری در راستای سیاستهای خود می‌دیدند. در زیر عدم موضعگیری آنان برای حل فوری مسئله، این عامل اصلی نهفته بود. برای آنان یک پدیده‌ی کرد که برای مدتی طولانی مشکل آفرین باشد، لازم بود. اگر حل می‌شد، آلت مورد نیاز را برایشان باقی نمی‌گذاشت.

این برخورد در مورد مزدوران کرد شمال عراق نیز صدق می‌نمود. ترکیه‌ای بحران زده، محتاج آنان می‌شد. بنابراین، بقای موجودیت PKK همواره بعنوان یک مشکل، برای منافع سیاسی همه‌ی آنها ضرورت داشت. آنان در اندیشه‌ی حل مسئله با من نبوده بلکه به افرادی می‌اندیشیدند که مطابق خواست آنان رفتار نموده و به سیاستهای بلند مدت آنان خدمت نماید. من با رهنمودهای سیاست ۲۰۰ ساله‌اشان مغایر یافته می‌شدم. آزاد منشی و ابتکار عمل در تصمیم‌گیری مستقل، وضعیتی نبود که بتوانند بپذیرند. قبول این امر از جانب آنان به مفهوم از دست دادن بسیاری از کردان مزدوری بود که دهها سال آنها را تغذیه نموده بودند. ایتالیا می‌خواست امکانات سرمایه‌گذاری تجاری بیشتری از ترکیه کسب نماید. بدین منظور قادر بود رادیکالترین موضع را اتخاذ نماید. اما وضعیت من، همچنانکه در عمل مشاهده شد، این محاسبات را هم بهم می‌زد. منافعشان با از میان برداشتن شخصیت من سازگار نبود. آنچه معلوم بود حقوق و دمکراسی اروپا در مرز مسئله‌ی کرد متوقف می‌شد. تنها استفاده‌ی سطحی از نیروی داخلیشان و برخورد با کرد مبنی بر آن که بتوانند در سیاستهای بلندمدت خود آنها همچون ابزاری بکار گیرند، صدق می‌نمود. از این لحاظ هم که باشد، سیاست [کردشان] هنوز با مشکل‌گیری کامل فاصله داشت. جنبه‌ی غالب این بود که اروپا در مورد مسئله‌ی کرد نیز همانند بسیاری از مسائل کلی - قبل از همه،

مسائل بالکان - فاقد سیاستی شکل یافته بود. هر دولتی تنها در محدوده‌ی پلیسی و اطلاعات به مسئله نزدیک شده و به واسطه‌ی نهادهای جامعه‌ی مدنی نیز در صدد اعمال نفوذ بر می‌آید.

هنگامی که در رُم و گمان می‌کنم در مسکو بودم، یکی از نیروهایی هم که بیشتر از همه به [مسئله‌ی] من علاقمند بود، موصاد بود. بتدریج معلوم می‌شد نیرویی است که اساساً تا حد «اصلی‌ترین صاحب مسئله‌ی کرد من هستم» شبکه‌ی اطلاعاتی و نظارت خود را توسعه می‌دهد.

ایالات متحده، اسرائیل و انگلیس بعنوان کانالی جداگانه می‌ایستادند. اروپا هنوز متفرق بود. البته واضح است که در مورد این نوع مسایل مهم فاقد سیاستی مشترک بود. انگلیس مدت ۲۰۰ سال بود که رهبری می‌کرد. [وجود] سیاست احتمالی کرد بدون انگلیس خارج از تصور بود. از زمان ایجاد اسرائیل، نظارت بدست موصاد اعمال می‌شد. همراه با بارزانی و طالبانی، کردهای متعددی به نظام وابسته شده بودند. تنها وضعیت PKK نظامی را که با هم آفریده بودند، مختل نموده و توازن بوجود آمده را مورد تهدید قرار می‌داد. بدین سبب مرا مسئول دانسته و در یک سیاست فشرده‌ی برنامه‌سازی و انزوا محبوس ساخته بودند. انعقاد پیمان سال ۱۹۹۶ با ترکیه، راه را بر بدوش کشیدن نقش عملیاتیشان نیز گشوده بود. عدم محاسبه‌ی دقیق این امر، یک نقص بود. جدی نگرفتن این امر تا زمانیکه در رُم بودیم، از محاسبه‌ی ناقص قدرت اسرائیل نشأت می‌گرفت. بعدها معلوم شد آنکه مسکو را نیز در مورد من در داخل چنگال خود گرفته، اسرائیل بود. در تعقیب اساسی من و در آوردن من به وضعیتی که قادر به انجام هیچ کاری نباشم، سهم اسرائیل تعیین کننده است. مسلماً این کار را به اتفاق مساعدتهای عظیم مالی و دیپلماتیک امریکا به انجام می‌رسانیدند. برای ممانعت از ماندن من در مسکو از یک وام ۸ میلیارد دلاری IMF (صندوق بین‌المللی پول) استفاده شده بود. همچنین امتیاز پروژه‌ی گاز طبیعی از ترکیه دریافت شده بود. پست فطرتانه‌ترین جنبه‌ی مسئله آن بود که بدون آنکه چیزی بدهند، از موقعیت دشوار من به کرات سوء استفاده کرده و امتیازات بسیاری از همدیگر می‌گرفتند. نظام رانت‌خواری ترکیه که «مزد آپو» نامیده می‌شد، در عرصه‌ی بین‌المللی نیز در سطحی وسیع‌تر اعمال می‌شد. کل اروپا، روسیه، ایالات متحده امریکا و پس از همه، بروکراهای کنیا سهم خود را دریافت می‌کردند. معامله‌ی اینگونه‌ی خواسته‌های آزادی یک خلق در شخص من با منافع مادی، بسیار پست فطرتانه بود.

در ایتالیا، جنگ روانی نتیجه می‌داد. در کوچکترین فرصتی برای خروج آماده می‌شدم. ساده لوحی و پستی دهاتی گونه‌ی «تومان اوچار»، به عمق و تداوم توطئه کمک نمود. حالت خنثی و غیر مسئولانه‌ی «احمد یامان» نماینده‌ی ما در ایتالیا نیز با درک کامل رویداد فاصله داشت. همگی از دیرباز در دنیا‌های سطحی خود فرسوده شده بودند. با خروج از ایتالیا هم من و هم نخست وزیر دالما راحت شده بودیم. دالما یک امتحان بد دموکراسی و حقوق بشر را پس داده بود. در برابر نظام سرمایه‌ای ایتالیا ترسو بود. در صورتیکه صدای حقوق دموکراسی‌اش رسا می‌بود، مشارکت وی در تاریخ آزادی فراموش ناشدنی می‌شد.

به احتمال قوی در رفتن مجدد به مسکو با اطلاع از آخرین پرده‌ی بازی، تدارک آن دیده شده و به اجرا در می‌آمد. اخراج من از ایتالیا و نیروهای ظلمانی هر دو طرف و همچنین برخوردهای ساده لوحانه‌ی نمایندگان بی‌کفایت PKK، تحقق یافته بود. مرحله، مرحله‌ی تدارک صلیب و یا تابوت بود. مسکویها اولین میخها را محکم می‌کوبیدند. اولین بار در صورتشان هیچ نشانی از دوستی نمی‌یافتم. معلوم بود که تصمیم در بالاترین سطح اتخاذ شده و قطعی بود. وظایف مربوطه‌ی خود را در فرجامی معلوم به انجام رسانیدند. با دسیسه و به زور سوار هواپیمایی باری شده و پس از یک هفته دستگیری در مکانی شبیه به یک خانه‌ی روستایی - که فهمیدم بیشکک نام داشت - در پایتخت تاجیکستان، ناکزاکیس دوستی که غریب می‌نمود و خود را ژنرال بازنشسته معرفی کرد همراه با آیفرد نماینده‌ی ما در آتن با هواپیمایی ویژه آمده در همان موقعیت از طریق پترو گراد، مستقیماً بسوی آتن به پرواز درآمدم. معلوم بود که هواپیما وابسته به دولت بود. ابتدا خواست در رومانی فرود آید. ناکزاکیس مدعی است که با سمیتیس قرار گذاشته بودند که تسلیم نمودن من در اینجا صورت پذیرد. ممکن است صحت داشته باشد. هنگامی که از طرف ما پذیرفته نشد، به ناچار در آتن فرود آمدم. همان نگهبانان جهنم یعنی «ستاوراکیس» و کالاندریس انتظار ما را می‌کشیدند. اما این، روز بعد صورت پذیرفت. مانند اولین روزی که آمده بودم از سالن "VIP" گذشته، به مدت یک روز در خانه‌ی مادر زن ناکزاکیس - که زنی دوست و از مردم بود - ماندم. این را از او پرسیده بودم: «آیا احتمال دارد پانگالوس خیانت کند». قاطعانه جواب داد: «خیر، فرصتی بهتر از این برای انتخابات نمی‌یابد».

پانگالوس وزیر امور خارجه به یک نیرنگ آشکار دست زد. به خانه‌ای که مرا به قصد دیدار رسمی به آنجا دعوت کرده بود، گروهی (مامور) اطلاعاتی عالی‌رتبه را فرستاده بود. با لحنی غیر دوستانه و تهدیدآمیز گفتند: «به تو تا ساعت چهار صبح فرصت می‌دهیم. در غیر این صورت آنچه می‌دانیم با زور به انجام خواهیم رساند» این برخوردی دشمنانه بوده و چهره‌ی حقیقی خود را نشان می‌دادند. معلوم بود قبلاً به تفاهم رسیده بودند. آنچه می‌ماند، سوء استفاده از اعتماد دوستانه‌ی من که هنوز هم ادامه داشت و کشاندن من به جای دلخواهشان بود. به اتفاق CIA از مدتها قبل کنیا حاضر شده بود. این را بعدها فهمیدم. کالاندریس که شدیداً به او اطمینان داشتم، به شرف دولت قسم خورده گفت: در جایی بدور از خطر یعنی کنیا - که یونانی‌ها قبلاً در آنجا نفوذ زیادی داشتند - ظرف مدت ۱۵ روز با پاسپورت آفریقای جنوبی که وزیر امور خارجه تهیه نموده است، کارها روبراه خواهد شد.

از آنجائیکه اعتماد به دوست شرط بود، نمی‌توانستم نپذیرم. هشدار دهنده‌ای جدی در کار من وجود نداشت. کاملاً نتوانستم بفهمم. حرکات مترجم من «ملسا» شبیه معتادین بود. وی می‌توانست ریاکاری و تظاهرشان را به درستی را تحلیل نماید. آیفرد را باز داشت کرده بودند. در واقع مرا تجرید کرده بودند.

در این مرحله حرکاتی چند را مشاهده نمودم که می‌خواستند از راهی غیر مستقیم وجود خیانت را بفهمانند. راننده به شدت با هواپیمایی که لازم بود سوار آن شوم تصادف نمود. بر این باورم که این برخوردی عمدی بود. هواپیما نتوانست برخیزد. سپس بلافاصله هواپیمای بسیار ویژه - که حدس می‌زنم سوئسی باشد - با تیمی که یونانی نبودند در یک فرودگاه مخفی نظامی در انتظار من بود. به احتمال زیاد هواپیمای سرویس اطلاعاتی انگلیس و یا آمریکا بود. قبل از سوار شدن هواپیما، راننده‌ی تاکسی بیش از ۱۰ بار دور زد (رفت و برگشت)، بنحوی نمی‌خواست به هواپیما برسد. از این هم نتیجه‌ای استخراج نمودم. آنقدر به نبودن جایی برای چنین خیانتهایی در کتاب دوستی اعتقاد داشتم که اگر در آن لحظه کسی می‌گفت «لر بوده می‌شوی» عصبانی می‌شدم. زیرا در کتاب بشریت جایی برای این وجود نداشت.

بعدها معلوم می‌شد که همه چیز برنامه‌ریزی شده بود. کوستولاس سفیر یونان در کنیا مرا به راحتی در فرودگاه تحویل گرفت، اولین سخنش معنادار بود، می‌خواست نشان دهد که شاید انگلیسی‌ها و آلمانی‌ها ذره‌ای شرف داشته باشند، اما یونانیان هیچ شرف و ناموس ندارند. دریافتن چیزی از این سخنان غیر ممکن بود. قصد داشت با زور مرا تا هنگام جلسه‌ی سازمان ملل نگه دارد، نتوانستم از این هم چیزی بفهمم. سپس از غذا خوردن با من هم منصرف شد. سعی داشت اصلاً ننشیند. آشکار بود که آخرین روزها را پشت‌سر می‌نهاد. مطابق دستوری که از آتن رسیده بود، خواسته شده بود که حتماً من از سفارت بیرون انداخته شوم. چهار گوریل بدانجا اعزام شده بودند، ولی با

مشاهده‌ی مقاومت من منصرف شدند. وزرای امور خارجه، روابط عمومی، دادگستری و اطلاعات تا هنگام صبح در سطح وزرا، با تلفن ضرورت اخراج من از سفارت را متذکر شده و در رها کردن من در وسط خیابان، مصمم به نظر می‌رسیدند.

کوستولاس، شرکت خود در جلسه‌ی رئیس اطلاعات - که پسر وزیر امور خارجه‌ی کنیاست -، همچنین اطلاع آنان از همه چیز، حتی عکسهای گرفته شده از من و اینکه مرحله‌ی مذکور تا ۱۵ فوریه به طول خواهد انجامید و در صورتیکه من از آنجا خارج نشوم اینکار را با زور به انجام خواهند رسانید را بعنوان تصمیمات اتخاذ شده در آنجا به اطلاع من رسانید. اگر در ۱۵ فوریه از آنجا خارج نمی‌شدم، هر احتمالی حتی کشتن هم در کار بود. بنابراین خروج در آنروز اجتناب ناپذیر بود. ماندن، برابر بود با کشته شدنی که بصورت تهاجم، دفاع و درگیری مسلحانه جلوه داده می‌شد.

آخرین خیانت بزرگ کالاندریس این بود؛ "با سیمیتیس صحبت کردم. اطمینان داد که از فراز مصر به هلند برویم". گزینه‌ی دیگری بجز قبول به همان شیوه که بود، وجود نداشت. بیشتر نیز در مورد سفر از فراز "مینسک" پایتخت روسیه سفید به هلند اندیشیده می‌شد. در واقع این هم ترتیب داده شده بود. به احتمال قوی از هنگام خروج از دمشق هر چیزی مطابق یک نقشه‌ی CIA و اطلاعات انگلیس و یونان - که هنوز روی باطنی بکلی قابل درک نیست - به پیش می‌رفت. تردیدی ندارم که این نقشه بعنوان یکی از بزرگترین پروواکسیونهای تاریخی تدارک داده شده است. اما امکان اینکه بگویم هر چیزی را در مورد مضمون حقیقی آن درک نموده‌ام، وجود ندارد. این را فقط خودشان می‌توانند بدانند. آنچه بتوانیم انجام دهیم، امکان تفسیر صحیح پیشامدهای حاصله است. پلیس کنیا را تا داخل سفارت کشانیده بودند. آشکارا نشان می‌دادند که عدم خروج به مفهوم تهاجم به آنجا می‌باشد. با چند جمله‌ی موثر چنین می‌گفت: «ما نمی‌خواهیم در کشورمان خون ریخته شود» ممکن است در این میان دارو و مواد مخدر بکار برده باشند. آشپزها کاملاً وابسته به سفارت بودند. حالتی خواب‌آلود داشتم. بنابراین به احتمال زیاد در این مرحله از داروهایی به میزان لازم جهت اختلال حواس و جلوگیری از سالم اندیشی من استفاده کرده باشند. ممکن است یک علت ناتوانی من در تحلیل وضعیت مشکوک کاملاً آشکار آنان هم، تاثیر مواد مخدر بوده باشد.

در اطراف هواپیمایی که سوار می‌شدم، متوجه انسانهای مسلح به سلاحهای اتوماتیک با چشمان آبی، موهای بور و قد بلند که به سه صف ایستاده بودند، شدم. به احتمال زیاد اینها آدمهای CIA و مصاد بودند. به احتمالی قوی تر آنهايي که در سفارت از من عکس می‌گرفتند، عضو مصاد بودند. در داخل هواپیما تیم ویژه‌ی ترک بر سرم ریختند و مرا به زمین زدند. تمامی چیزهایی را که داشتم از من گرفته و با باندهایی مرا محکم بستند. با همان باندهای پهن چشمانم را هم بسته و در قسمت انتهایی هواپیما مرا قرار دادند. هواپیما متعلق به «جاوید جاغلار» بود. این واقعه رویدادی بود که ماهیت حکومت «راه راست» (DYP) را منعکس می‌ساخت. هواپیما دوبار به زمین نشست. یکی از مکانهای فرود، مصر و دیگری اسرائیل و یا قبرس بود. موقعی که با کشتی به جزیره انتقال داده شدم، صبح روز ۱۶ فوریه بود، به محض اینکه چشمانم را در هواپیما باز کردم، اولین پیامی که خواستم بدهم این بود: «این پیروزی از آن شما نیست. آنهايي که می‌گویند با شما دوستی کرده‌اند، درست رفتار نمی‌کنند، آنها می‌خواهند هر دو طرف را بازی دهند. من هیچگاه با ترکها دشمنی نکردم. حتی از ناحیه‌ی مادر پیوند خونی با ترکها هم وجود دارد. صلح و برادری تنها راه راست است. اینکه از این به بعد مبارزه‌ی خود را بر این اساس به انجام خواهیم رسانید، امری قطعی است». در واقع اولین موضع من سکوت مطلق بود، اما بلافاصله معلوم شد که چنین موضعی باعث پنهان ماندن توطئه - به همان شیوه که بود - می‌گشت. زیستن بخاطر افشای توطئه صحیح تر بود. در راه هنگامی که از هواپیما پیاده می‌شدند و اندکی مرا با خود می‌بردند، به محض اینکه گفتم، «مرا به فاعل مجهول می‌سپارید؟»، بخاطر می‌آورم که گفتند: «چنین شانس به تو نخواهیم داد. دهنتم را ببند و گرنه ما می‌بندیم».

اولین کسی که در جزیره به سراغم آمد صاحب منصبی با درجه‌ی سرهنگ دوم بود و خود را فرستاده‌ی فرماندهی کل قوا معرفی نمود. سخنانش به اختصار چنین بود: «بازیهای زیادی در اینکار وجود دارند. ما خواهان حل برادرانه‌ی مسئله هستیم، چنین چیزی را فرصت نخواهیم داد». این، بر خوردی بود که اصلاً انتظار آنرا نداشتم. به هیچ وجه در حالتی نبودم که بتوانم قابل اعتماد بودن وی را بسنجم. می‌توانست همراه با مغلظه اندازی تاکتیکی، سیاستی را بر زبان بیاورد. گزینه‌ای بجز انتظار و مشاهده وجود نداشت. ۱۰ روز در سلولی که شرایط بسیار نامساعدی داشت، ماندم. نیروهای اطلاعاتی، امنیتی، MIT، ژاندارمری و فرماندهی کل به شیوه‌ی چهار نفری چپ و راست، از من بازجویی می‌کردند. ناسزا و فشاری خشن در کار نبود، فقط برای من محیط معنوی و روانی بسیار سختی بود. تحمل آن شرایط، یک معجزه بود. در طول ده روز هر آنچه صحیح می‌دانستم و درست می‌یافتم، گفتم. موضع خود را نشان دادم. برخی از سخنانم انتشار یافت و بخشی هم انتشار نیافت. اینکه با یک روی متفاوت دولت برخوردیم، امری قطعی بود. برخوردشان جا افتاده و مناسب بود. مشکل بود، تشخیص بدهم که تا چه اندازه در داخل بازبهای اعمال شده جای گرفته‌اند یا علیه آن می‌باشند. موضعی که اساس گرفتم، دفاع باورمندانه، مصمم و آگاهانه از خطی بود که از آغاز تا پایان امکان انسجام حیاتی برادرانه و صلحی شرافتمندانه برای خلقها را به همراه بیاورد. این وضع تضادی با خط ایدئولوژیک و سیاسی من نداشت. از آنجایی که موضعگیری در برابر جدایی طلبی و خشونت که خارج از دفاع مشروع جای بگیرد، ضرورت خط ایدئولوژیک من بود، براحتی موضع خود را ادامه دادم.

دادگاهی امرالی فاقد مشروعیتی بر اساس قراردادهای حقوق بشر جهانی و اروپا بود. وجود یک توطئه و ربودن انسان در بنیان کار مطرح بود. نمی‌بایست محاکمه تحت چنین شرایطی انجام پذیرد. بعلاوه مغایرت بسیاری از جوانب آن با قرارداد حقوق بشر اروپا، به اطلاع دادگاه حقوق بشر اروپا نیز رسیده است. به اجرا درآمدن جزئی از تاتاری سمبلیک - که بطور کلی دست‌اندرکاران، سناریستها و مجریان آن خارج از آن بودند - در معرض عام قرار داشت. ارائه‌ی دفاعیه‌ام به عنوان یک «پیام صلح و سازش دمکراتیک»، به نظر من صحیح‌ترین واکنش بود. از وضعیت مناسبی برای ارائه‌ی دفاعیه‌ی همه جانبه از لحاظ زمانی، منابع، آمادگی و روانی برخوردار نبودم. توضیحات بسیاری در مورد مرحله‌ی امرالی ارائه دادم. امیدوارم محتویات آن همانطوری که هست به شکل مجلدهایی از یک کتاب منتشر شود. تکرار مواردی که در آنجاست چندان معنایی نخواهد داشت. گذشته از آن، این دفاعیه‌ی من اساس ایدئولوژیک، سیاسی و معنوی کلیه مکالمات من با وکلایم را ارائه داده و بایستی در ماهیتی تمام کننده دیده شود. برخی از محافل در داخل و خارج سعی بر ایجاد خرابکاری در موضع من نمودند. خطرناکترین وضعیت این بود. همواره درصدد تبیین این موارد برآمدم که مهم تر از تندرستی و حتی مرگ من می‌باشد. آنچه وسیعاً انجام می‌شد، تبلیغاتی به شیوه‌ی «من با دولت پنهان و فرماندهی کل قوا تفاهم کرده، سازش نموده و یا تسلیم شدم». این تبلیغات هدفدار بودند. هم طرفداران داخلی و هم طرفداران خارجی آن می‌خواستند بدین وسیله چهره‌ی حقیقی خود را ببوشانند. اگر سازشی در کار می‌بود، اعلام چنین وضعیتی را شرفی برای خود می‌دانستم. پیوسته بر نبود چنین وضعیتی تأکید ورزیدم. در مورد موضوع آتش‌بس نیز، از سال ۱۹۹۳ به بعد بدان مشغول بودم. آخرین بار هنگامی که در دمشق بودم، به نشان پایبندی به ۱/ سپتامبر ۱۹۹۸ - که به شیوه‌ای یک جانبه اعلام نموده بودم - در ۲/ سپتامبر ۱۹۹۹ نیز عقب‌نشینی

نیروها به خارج از مرزها در صورت مساعدت شرایط و طی مدت زمانی معقول، آتش بس را بر پایه‌ی مصمم بودن در مورد واقع‌بینانه‌تر کردن آن، بعنوان گامی دوم اعلام نمود. وضعیت موجود به شیوه‌ی پوزیتیونی است مبنی بر استقرار نیروی محدودی در داخل با توجه به سختی شرایط و قسمت اعظم نیرو نیز در خارج بر پایه‌ی یک دفاع مشروع و در انتظار «مذاکره پیرامون سازش دمکراتیک و صلح» می‌باشد.

اینکه مسئولیت عدم جستجوی راه حل از سوی سیاست، حکومت و مجلس، بر عهده‌ی خودشان است و همچنین وضعیت موجود از هر لحاظ ریسکهایی را در بر خواهد داشت، از جمله موارد آشکار می‌باشند. اگر این وضعیت بر اساسی مناسب پشت سر نهاده نشود، خطر در بر گرفتن جو خشونت‌ی دراز مدت و بزرگتر، نمی‌تواند نادیده گرفته شود. جستجویی به منظور برقراری سازش و جمهوری لائیک و دمکراتیک، به معنی جوهری کلمه در جریان است. مشارکت و سهم کردها در کلیه‌ی نهادهای سیاسی و دولتهایی که ترکها در طول تاریخ در آناتولی ایجاد نموده‌اند، همچنین اینکه آخرین نمونه‌ی آنرا نیز در تاسیس جمهوری ترکیه و قبل از آن در جنگ رهایی ملی به اثبات رسانیده‌اند، کاملاً مشخص است. در صورتیکه از سیاست انکار کردها - که به سبب عصبانها که تا به امروز هم به شیوه‌های متفاوت اعمال می‌شود - دست برداشته شود، بوجود آمدن امکان حلی مطمئن دور از انتظار نخواهد بود. لازم است یکپارچگی کردها بعنوان خلق و هموطنان آزاد و با در نظر گرفتن موازین حقوقی جهانی با جمهوری، بعنوان برخوردی استراتژیک مشاهده شود.

این موضع که در برنامه، استراتژی و تاکتیکهای مرحله‌ی نوین PKK انعکاس یافته است، از آنجایی که در بخشهای مربوطه در دفاعیه‌ام به تفصیل بدان پرداخته شده است، آنرا تکرار نخواهم کرد. آنکه بایستی سیاست و موضع خود را آشکار سازند، مقامات بالای دولت می‌باشند. این حقیقت نه تنها برای کردهای ترکیه بلکه برای کل کردهای دیگر بخشها نیز به عنوان برخوردی استراتژیک در نظر گرفته می‌شود. در حالیکه حقیقت تا این درجه واضح است، بخش عمده‌ای از مواضع مخالف PKK، افتراهایی است که محافل مترلزل و افشا شده برای پوشاندن چهره‌های بسیار پلید و خائن خود به شیوه‌ی «آپو مسأله‌ی کرد را در امرالی دفن می‌کند» بیان می‌شود. تعقیب شدید و حساب‌خواهی از اینها حائز اهمیت فراوانی است.

محافلی که با تحمیل خیانتی بی‌امان به‌ویژه در ده سال اخیر، هم از جانب مزدوران جنوب کردستان و هم آنهایی که به اروپا پناه برده و از هر لحاظ به اروپا وابسته شده‌اند و با هرگونه ارزش اخلاقی و معنوی بیگانه‌اند و تمامی حیات خود را وقف «آنتی آپویستی» نموده‌اند، نمی‌توانند با این افترا و کامپانیای بدنام سازی که اعمال می‌کنند، خود را نجات دهند. PKK با موضع جنگ و آشتی جوانه‌ی خود در صحنه است، قدرتش، شهیدانش و خلقش نیز مشخصند. اینان کجا هستند؟ اگر طالب جنگند، چه کسی مانع ایجاد می‌کند؟ با تحریک PKK، به کدام نیرو، به چه کسی خدمت می‌کنند؟ اگر صادقان میدان برویشان باز است. بیابند و مسئله‌ی کرد را در کوه، در دشت، در شهر، در روستا، در داخل و خارج نمایندگی کنند. با مقاومتی تا به آخر، تنها یک نمونه از خود نشان دهند، تا ریاکاری و افتراگر نبودن خود را به اثبات رسانند.

مزدوران جنوبی ده سال است با خیال اتونومی، انگل وار از خون PKK تغذیه می‌کنند. هم YNK و هم PDK با نیروهای تابع و وابسته‌اشان رفتارهای وحشتناکی علیه PKK از خود بروز دادند. برای آنان دو راه وجود داشت: یا از طریق خودانتقادی صمیمانه روی آوردن به راهکارهای صلح جوانانه و سازشی دمکراتیک و یا منصرف شدن از اتونومی که لایق آن نبوده و بدون PKK تحقق نخواهد یافت. دیپلماسی و سیاستی که اینها در طی چهل سال اعمال نموده‌اند، بیش از حاکمیت ۴۰۰۰ ساله‌ی بیگانگان به خلق کرد، زیان رسانیده است. دست کم از این به بعد راه صداقت و احترام به آشتی را بدانند. در غیر اینصورت خواهند دید که اگر همه‌ی دنیا هم از آنان پشتیبانی کند قادر نخواهند بود از وضعیتی که در آن قرار دارند، رهایی یابند. فراموش نکنند که کلیه‌ی شهدا، رفقا، خلق و من در این باره مصمم هستیم.

مرحله‌ی امرالی به شیوه‌ی مناسب با روح این دفاعیه‌ام، ادامه خواهد یافت. موضع من؛ به اندازه‌ی هر لحظه آمادگی برای صلح و سازش دمکراتیک، انگار که فردا باشد، مخالفت کامل با جنگ امحارانه‌ای که همین فردا از من شروع شود و پاسخگویی به آن در هر زمان، با ایمان، مصمم بودن و آمادگی می‌باشد. به غیر از این، نه زندگی‌ای می‌شناسم و نه درک خواهم کرد. ادراک مفهوم این حقیقت با تمامی جوانب آن و همچنین بجای آوردن ضروریات آن مطابق شرایطی که در آن قرار دارند، از جانب کسانی که علیرغم تمامی کاستیهای بسیار بزرگ خود همواره امید، پابندی و وفاداری خود را به من ابراز داشته‌اند، برای خود آنها نیز یک مسئله‌ی حیاتی است. داشتن پابندی و رفتاری براساس معیارهای آن از اهمیت فوق‌العاده‌ای برخوردار است؛ اینها مستلزم سازماندهی و تدارک کامل حیات در برابر هرگونه تحول احتمالی است.

بر این باورم که بوسیله‌ی این دفاعیه‌ام بسیاری از مواردی که ناقص مانده و سؤال برانگیزند را به شیوه‌ای گسترده پاسخ گفته‌ام. من با ارائه‌ی گسترده‌ترین پاسخ، بدین شیوه به انتظارات و یا حداقل درباریه‌ی مرحله‌ی امرالی تحت دشوارترین شرایط که بسیار بدان علاقه نشان داده می‌شود و هنوز هم در آن زندگی می‌کنم، نسبت به خلقمان و رفقا، کلیه‌ی خلقهای همسایه و ابتدا خلق ترک و تمامی دوستان در سطح جهان، دین خود را ادا می‌کنم. ارائه‌ی انتقاداتشان از من با همان احساس مسئولیت و بجای آوردن ضروریات انتقادات من، توقع من از آنها و در عین حال حق من است.

توطئه‌ی ۱۹ اکتبر - ۱۵ فوریه که بعنوان گسترده‌ترین توطئه‌های متکی بر اشخاص و نیروهای مزدور دوست‌نما و جزئی ناگسستگی از تلاشهای استعماری به انجام رسیده از زمان سومریان به بعد بر روی خلقمان پیاده شد، از دستیابی به نتیجه‌ی مطلوب و طرحریزی شده به دور است. متحول ساختن این توطئه که با وحدت و انسجام کلیه‌ی خائنان و مزدوران قرن بیستم تحت بالاترین اراده‌ی امپریالیستی صورت پذیرفت، به صلح تاریخی آناتولی و مزوپوتامیا همچون وظیفه‌ی پیش روی خلقمان و تمامی نیروهای مسئول قرار می‌گیرد. تعهد به انجام این وظیفه تنها برخورد و رفتار راستین هم در راستای کلیت نیرومند کشور و هم وحدت جوهری جمهوری لائیک و دمکراتیک می‌باشد. این در عین حال راه رسیدن به آرزوی دیرینه‌ی بشر یعنی صلح شرافتمندانه، برادری و برابری در طول تاریخ هم می‌باشد.

۲- توطئه‌ی ۱۵/فوریه را می‌توان به دمکراسی و صلحی پایدار برای خلقها مبدل ساخت

در تفسیر ما از توطئه‌ی ۱۵/فوریه به لحاظ تاریخی ویژگیهای مهمی ظاهر می‌شوند.

۱- مشاهده می‌شود که توطئه بر روی خط درگیری شرق - غرب صورت گرفته است. ما به عنوان نقطه‌ی ضعیف آناتولی و ترکیه ارزیابی می‌نمایند. سیاست یونان بعنوان فرزند پروری غرب و نقطه‌ی انتهایی آن همواره خواستار آن بوده است که مرا در موقعیتی بی‌مبدأ و صرفاً مضر ببیند. برعکس به محض مشاهده‌ی اینکه رابطه با من به خودشان ضرر خواهد رساند، از افکندن من به آتش فروگذار نکردند. فقط نقش آن در آخرین توطئه اساساً به شیوه‌ی مزدوری خائنانه‌ی مبنی بر سوء استفاده از دوستی است. شخصاً طراح و مجری نیست، بیشتر دست نشانده است. کاملاً واضح است که در قبال این مقاطعه کاری، انتظار اخذ امتیازی در مورد قبرس و اژه در آینده وجود دارد. در تحولات پس از آن، بخش اعظم این خصوص روشنی یافته است. اینکه دستور دهنده‌ی تسلیم کردن من رأساً کلینتون بوده است، از جانب مشاور ویژه‌ی وی "بلین کن" برای مطبوعات بازگو شده است. توجیه این مطلب با نشان دادن واکنش در برابر تروریسم، برخوردی تنگ نظرانه می‌باشد. وجود اسرائیل در پس اینکار امری قطعی است. این امر با قول قشر رادیکال افراطی طرفدار جنگ در جناح راست اسرائیل به ترکیه، شدیداً در ارتباط است. نخست وزیر وقت اسرائیل «بنیامین نتانیاهو» رهبر "لیکود" جبهه‌ی راستگرایان است. اسرائیل برای نشان دادن ترکیه در کنار خود در موازنه‌ی استراتژیک خاورمیانه، نقش بازیگر اصلی را در تحقق توطئه بازی می‌کند؛ اما تنها نیست. بعلاوه گمان نمی‌کنم که پیوندی با دمکراتهای چپ اسرائیل و خط "شیمون پرز" داشته است. نباید فراموش کرد که ترور "اسحاق رابین" نیز با افراطیون راست در ارتباط است. کلینتون ضمن تهیه‌ی مقدمات توطئه، با شانتاژ ماجرای "مونیکا" بی‌تاثیر شده و به چنان وضعیتی درآمده بود که روی حرف اسرائیلی‌ها حرف نمی‌زد. تهدیدی که در دست زنش "هیلاری" و "مونیکا" بود، توانسته است امکان صدور احکام ریاست جمهوری متعددی بدست بیاورد. در اینجا یک وضعیت همکاری موقت در مورد ترکیه در میان استراتژی اسرائیل و یونان بوجود می‌آید. کلینتون بر این امر نظارت می‌کند. مکانیسم نظارت در لندن طرح ریزی شده، محاسبه‌ی به کنترل در آوردن کردها و PKK با مخفی ساختن من بسی عظیم است. موقعیت رهبری من سیاست سنتی غرب را بر روی کردها به لرزه در می‌آورد. جوهر واقعیه نیز متکی بر همین حقیقت است. اروپا به همین دلیل تصفیه‌ی من را متناسب با منافع خود یافته است. زیرا سیاست کرد - که مدت‌هاست اعمال می‌شود - با وجود من نقش بر آب می‌شود. ویژگی کلی تری که آنها را متفق ساخته است، ناتوانی آنان مبنی بر تحلیل فرهنگ شرق در شخص من است.

۲- این مورد بهانه‌ی روانی و فرهنگی تسلیم نمودن مرا تشکیل می‌داد. ناتوانی ساختار فرهنگی اروپا در هضم من، در مشاهده‌ی من بعنوان شخصی که باید طرد شود مؤثر بوده است. در کنار نقش تعیین کننده‌ی منافع مادی و اقتصادی، بنیان فرهنگی را نیز نمی‌توان از نظر دور داشت. عدم تمایل غرب به ظهور به اصطلاح دومین لنین و یا خمینی در این امر مؤثر بوده است. به وضوح مشاهده شده است که آنها با فردی که مزدور و یا مقلد فرهنگشان نبوده، خود را حقیر نشمرده و آنان را بالاتر از خود نپذیرد، اصلاً برخوردی خوش‌بینانه نخواهند داشت. از خط تفکیک تمدن - بربر در این واقعه پاسداری نمودند. معلوم بود که برای مدت زمان زیادی شخصیت من را زیر نظر داشته‌اند. خود را در جوی یافتیم که انگار از مدت‌ها پیش مغایرت من با روحیاتشان در آن مقرر شده بود. این جو وضعیتی بود که آگاهانه (تعمدی م) بوجود آمده بود.

۳- سرمایه‌داری اروپا در جوهر خود بر سیاست خود در مورد کردها طی در ۲۰۰ ساله‌ی اخیر پایبند نگه داشته شده بود. در بنیان این سیاست، استفاده از کردها بعنوان یک اهرم فشار، نخست در برابر ترکها و سپس ایران و اعراب جهت وابسته نمودنشان به خود نهفته است. من حل نهایی در مسأله‌ی کرد را از راه جنگ و یا صلح تحمیل می‌نمودم. آنها نیز مشاهده‌ی این مسأله را بعنوان کارتی در دست خود که همواره بتوانند از آن استفاده نمایند، اساس می‌گرفتند. خارج شدن این اسلحه از دستانشان اصلاً به نفع آنان نبود. به هیچ وجه نمی‌خواستند از ارزیابی آن بعنوان کنیف‌ترین بازمانده‌ی سیاست استعمار کلاسیکی دست بردارند. یک مسأله‌ی کرد حل شده از لحاظ استراتژیک، برای آنها در حکم موضوعی بود که هنوز وقت آن فرا نرسیده است. آشکار به چشم می‌خورد که موقعیت مخفی نگه داشتن کارت کرد را تا زمانیکه کلیه‌ی حسابهای خود را با ایران، عراق و ترکیه تسویه نکرده‌اند، در دستشان حفظ خواهد نمود. این موضعی مشابه با برخی از اقشار در ترکیه است که منافع خود را به تداوم مسأله به شیوه‌ی لاینحل پیوند می‌دهند؛ این سیاست [به شیوه‌ی] «نه مرگ، نه زندگی» در مورد کردها است. برخوردی وحشیانه به شیوه‌ی حمایت در حدی که نمیرد و بر لبه‌ی پرتگاه نگه داشتن در حدی که نرزد، می‌باشد. اگر اندک مساعدتی می‌شد، می‌توانست شرایطی بی‌نهایت مناسب بر اساسی راست بوجود بیاید. برای مثال اگر برخوردی مشابه رفتاری که امروزه در «کوزوو» و «مقدونیه» از خود بروز داده‌اند، برای کردها نیز مصرانه اعمال می‌نمودند، مشکلات از مدت‌ها پیش در مسیر حل قرار می‌گرفت. وضعیتی مشابه برای اسرائیل - اعراب - روسیه - چین نیز صادق است. منافعی دراز مدت مشکلات نهفته است. اما اروپا در توجه به داخل و حول و حوش خود قادر است سریعتر و فشرده‌تر اقدام نموده، حل را بیافریند. از آنجایی که وضعیت کوزوو و کتوری من چنین حلی را مطابق با منافع آنها بوجود نمی‌آورد، طرد نمودن مرا به امری طبیعی مبدل می‌سازد.

۴- در مسئله‌ی تسلیم نمودن من، تصفیه‌ی حرکت آزادی کرد در رهبری آن هدفی مشخص است. خواسته شده است که از طریق این تصفیه بار دیگر روابط برقرار شده با مزدوران کرد را - که سالها موجود بوده است - یک بار دیگر به جریان بیاورند. از قرار معلوم، رهبران کرد لیبرال - دمکراتیک را بوجود آورده، و از طریق کردهایی که هر دولتی برای خود حاضر نموده است، سازمانهای مختلفی را در خلاء موجود بوجود خواهد آورد. آلمان رهبری این جریان را برعهده دارد. بوجود آوردن گروههای کرد، ترک و عرب و ایرانی طرفدار آلمان، یک سیاست کهنه‌ی خاورمیانه‌ای است و این سیاست از زمان انورپاشا به بعد عملی شده است. از آنجایی که کردهای عراقی در پیشبرد این سیاست متخصص شده‌اند، در دوره‌های اخیر خواسته شده است در ترکیه نیز گامهایی به جلو برداشته شود. پر و بال گرفتن در سایه‌ی نیروهای خارجی به یک شیوه‌ی امرار معاش تبدیل شده است.

عدم تصفیه‌ی حرکت آزادی کرد یا راه را بر تشدید تلاشهای تصفیه و تجزیه برای یکبار دیگر می‌گشاید یا اینکه متفرق گشته و از بین خواهند رفت. بعلاوه سعی بر استثمار شرایط رشد یافته‌ی صلح - هرچند محدود هم باشد خواهند نمود؛ عدم موفقیت حرکت آزادی در ایجاد جامعه‌ی آزاد مدنی، بر تلاشهای استثمارگرانه‌ی آنها خواهد افزود. بنابراین مواظب بودن در مورد سازماندهی‌های مرتجع به شیوه‌ی طریقت‌گرایی گذشته و هم مؤسسات ساختگی جامعه‌ی مدنی مزدور و همچنین ندادن فرصت فریب خلق به آنها، از اهمیت شایانی برخوردار است.

۵- استفاده از مرحله‌ی امرالی در احیای صلح موجود در فرهنگهای برادر آناتولی و مزوپوتامیا، از جنگ دشوارتر و نتایج آن هم انقلابی‌تر، ثمربخش‌تر و سازنده‌تر می‌باشد. صلحی بر پایه‌ی بهره‌گیری آزادانه‌ی موجودیتهای فرهنگی، صحیحترین پاسخ به رنسانس آناتولی و مزوپوتامیا و همچنین جوهر انقلابی جمهوری ترکیه خواهد

بود. با مد نظر قرار دادن اصل هر جنگی صلحی را دارا است، مناسب‌ترین تلاش‌های آشتی‌جویانه در راستای منافع خلق‌های نهایت ضروری و مهم است. آنان که صلحی برای جنگ‌ها نیارند، از بکار گرفته شدن از جانب دیگر نیروها، آن هم علیه خودشان رهایی نخواهند یافت.

تفحص در صلح و همچنین پیشبرد آن، هرچند به شیوه‌ای محدود، اصلاً به مفهوم زبان و یا اتلاف وقت نمی‌آید. آنهایی که راه‌های صلح واقعی جنگ‌ها را ایجاد نکنند، حتی اگر هم از لحاظ نظامی پیروز شوند، نهایتاً نتیجه‌ای عایدشان نخواهد گشت. محاسبه‌های اشتباه در مورد صلح، حتی مهمترین پیروزیهای نظامی را نیز بی‌معنی خواهد ساخت. رهبران مسئول در برابر خلق و سربازان خود، شخصیهایی هستند که یافتن حلهایی واقع‌بینانه برای مسائل صلح و حداقل با بررسی آن مسائل به اندازه‌ی مسائل جنگ را هدف خود قرار می‌دهند، رهبر و فرماندهانی که مهارت آنرا از خود نشان ندهند، از شکست رهایی نخواهند یافت.

با نگاهی به اینکه مواضع خصومت‌آمیز با تلاش‌های صلح‌خواهانه در مرحله‌ی امرالی از چه کسانی سرچشمه می‌گیرند، مشاهده خواهد شد که همواره آنهایی در این کار ایفای نقش نموده‌اند که پسروی، مارژینال بودن، فرقه‌گرایی و دشمنی را به حالت هنر خود درآوردند. زیرا صلحی جدی و معنادار؛ هرج و مرج ساختگی که به هیچ وجه در خدمت جامعه نبوده و فرد را تعالی نمی‌بخشد را از میان برداشته، از اوضاع غیرقانونی جلوگیری نموده و طرز زندگی و گذران مشروع را بر نظام حاکم می‌سازند. آنهایی که استعداد و طرز زندگی‌شان با آن همخوانی نداشته و همچنین آنهایی که به موقع خود را تغییر ندهند، صلح را نفهمیده و نمی‌طلبند. اینان دردها و دشواریهای جنگ را نیز نمی‌شناسند. علیرغم این بایستی جدیدت مرحله را مشاهده نمود، این مرحله چه به موفقیت برسد و چه نرسد، حائز اهمیت است. از این پس حتی جنگی هم که روی دهد، با سابق تفاوت خواهد داشت. طولانی‌ترین بحرانی که جمهوری ترکیه در طول تاریخ خود با آن روبرو شده است، نتیجه‌ی جنگ گذشته است. تا زمانیکه به حق به این امر اعتراف نشده و به صلحی عادلانه تبدیل نشود، بحران از میان برداشته نخواهد شد. زیرا تشخیص صحیح علت آن خواسته نمی‌شود. در آنصورت معالجه نیز به درستی صورت نخواهد پذیرفت. ترکیه در سالهای ۲۰۰۰ در این تناقض بسر می‌برد. از میان برداشتن بحران یا از طریق جنگی نوین و خونین‌تر و یا توسط صلحی عادلانه و شرافتمندانه، امکان‌پذیر می‌باشد. در غیر اینصورت ترکیه از کابوس اجتماعی که روزانه در آن بسر می‌برد رها نخواهد شد.

۶- مرحله‌ی امرالی برای خلق کرد و برای من از لحاظ نهادی، مرحله‌ی میلاد سوم است. مرحله‌ی اول از زمان متولدشدن از مادر در شرایط متناقض با قرن بیستم در جامعه‌ی روستایی زراعتی تا زمان [ورود] به جامعه‌ی رسمی را در بر می‌گیرد. این فاصله‌ی زمانی، در بجه‌ی معانی و نواقص عظیم یک مرحله‌ی گسست که تاریخی ۱۵ هزار ساله را در بر می‌گیرد، گذشت. ۱۵ هزار سال پیوند زندگی قبل و بعد آن قابل تحلیل نمی‌باشد. این نبود راه حل، راهگشای جنگ اجتماعی میان روستا و بطن خانواده بود. من عصیانگری در روستا بودم. این عصیان تا گذار به جامعه‌ی رسمی ادامه یافت. سپس مرحله‌ی دومین میلاد، که با ورود به مدرسه‌ی ابتدایی شروع شده و پس از گذار مراحل مختلف تا قیام علیه جمهوری الیگارشیک ادامه می‌یابد، به مرحله‌ی اول پیوست. این مرحله که به حمله‌ی "دون کیشوت" به آسیاب بادی شباهت داشت، باعث ظهور یافتن مشکلات و بغرنج‌تر کردن آنها شد. به تضادهای جامعه‌ی نوسنگی و فئودالی، ویژگیهای سرمایه‌داری نیز افزوده شد. به سبب فقدان طرز انقلابی، جو شورش و بلوا حاکم شد. عصیان موجود حتی قادر نبود ارتجاع داخلی خود را نیز حل کند. این مرحله‌ی عصیان که حدود بیست سال ادامه یافت، پس از آنکه راه را بر نهادن تاثیراتی در سطح منطقه‌ای و جهانی گشود، در نتیجه‌ی بن‌بست‌هایی که پیش رویش ظاهر شد، به مرحله‌ی امرالی مبدل شد.

اوضاع امرالی نه تنها از لحاظ شخصی، بلکه از لحاظ جمهوری و خلق نیز به مفهوم سومین میلاد می‌باشد. دومین میلاد، عبارت از میلاد از طریق جنگ و خشونت و پالایش بود. دومین مرحله‌ی ضدیت با جمهوری الیگارشی - که به اندازه‌ی کافی به درازا کشیده بود - بر پایه‌ی خشونت، مطابق قانون وجود وحدت اضداد - که در مورد هر پدیده‌ای در طبیعت و جامعه صدق می‌کند- جای خود را به جمهوری لائیک و دمکراتیک، که از طریق دمکراتیزه شدن تحقق خواهد یافت، خواهد داد. همانطوریکه پیشرفت بدون وجود تضاد حاصل نخواهد شد، با درگیری مداوم با تضادهای بی‌معنی لاینحل نیز نه تنها پیشرفتی حاصل نخواهد شد، بلکه صرفاً تخریبات، ویرانگری و بحرانهای بوجود خواهند آورد. از آنجایی که ترکیه درک کامل تضادها و حل بموقع آنان را به تأخیر انداخت، به شیوه‌ای طبیعی وارد مرحله‌ی بحران شده و به هیچ وجه نمی‌تواند از آن خارج شود.

این مرحله، یک میلاد و شکل‌گیری مجدد را برای تمامی نیروها به حالت اجباری در می‌آورد. از دولت گرفته تا اقتصاد، از سیاست گرفته تا حقوق و از اخلاق گرفته تا هنر، تمامی عرصه‌ها متزلزل، بحرانی و در جستجوی حل هستند. مرحله‌ی امرالی به مفهوم تسریع این حقیقت نیز می‌آید. همانطور که مرحله‌ی قبلی مفهومی همچون پدیده‌ی من و جنگ یافته است، این مرحله‌ی جدید نیز به مفهوم پدیده‌ی من و صلح می‌آید. جزئی اصلی از وجود من به لحاظ نهادی، آگاهی و اراده‌ی آزادی کرد است. این آگاهی و اراده با جنگ به بوت‌های آزمایش گذاشته شد و هم اکنون از مرحله‌ی صلح می‌گذرد. در حالیکه مرحله‌ی جنگ خود را تحت عنوان آنتی - فئودال و آنتی - جمهوری الیگارشیک فرموله می‌نماید، مرحله‌ی آشتی بعنوان "جمهوری لائیک و دمکراتیک" به شکل نوسازی شده‌ی خود در ظاهر و باطن بیان می‌شود. جدایی طلبی و خشونت خواسته نمی‌شود و اگر به کلی طرد از سیستم خواسته شود، کردها - که با زحمات خود مراحل تکوین دولت و تکوین ملت را با ترکها سپری کرده‌اند - با زور و انکار طرد نشوند. همچنانکه اعتراف به صلح، سیاست و حقوق، موجودیت فرهنگی کردها را ضروری می‌سازد، آزاد زیستن و اعطای فرصت وحدت با جمهوری را نیز ایجاب می‌نماید. جمهوری مبتنی بر نفی اراده‌ی کرد آزاد، الیگارشیک است و این هم ناگزیر خشونت و جدایی را به بار می‌آورد. باز گذاشتن دریا به روی اتحاد آزادانه یعنی سازش دمکراتیک، به مفهوم زیستن در صلح و وحدت است. عدم تحقق این امر [تا به حال]، از آنجاست که هنوز مبارزه میان جمهوری الیگارشیک و جمهوری دمکراتیک به نتیجه نرسیده است. از اینرو مرحله‌ی امرالی به شکلی سمبلیک بیانگر مرحله‌ی تاریخی است. این مرحله یا صلح را بوجود خواهد آورد؛ یا اینکه اگر توفیقی در این امر حاصل نگردد و جمهوری الیگارشیک سیاستهای انکار و امحای خود را تداوم بخشد، آنگاه وارد مرحله‌ی خواهد شد که همراه با خشونت عمیق و گسترده‌تر جدایی را عمق بیشتری خواهد بخشید.

در زیر بحرانی که ترکیه در طول تاریخ خود برای اولین بار، در عمیق‌ترین نقطه در آن بسر برد، این حقیقت اساسی نهفته است. نپرداختن واقعیت‌ها و به موقع به موضوع و عدم انجام وظایف از جانب پدیده‌ی سیاست - هم مجلس و هم حکومت - بعنوان عرصه‌ی چهارساز و همچنین سرپوش نهادن بر مشکلات و کشاندن آنها به پوسیدگی و بن‌بست، همچنانکه در مطبوعات نیز به شکلی وسیع انعکاس یافته است، نشان می‌دهد که منشاء بحران در سیاست می‌باشد. سیاست چنان می‌پندارد که با به حرکت درآوردن حکم اعدام بر سر من بسان شمشیر دموکلیوس به نتیجه خواهد رسید و بزرگترین خطای خود را نیز در اینجا مرتکب می‌شود. این برخورد، ترکیه را محکوم به یک سیستم تحمیل شده از داخل و خارج در بطن خود متکی بر شرارت، رانت‌خوری و بیراهگی و در نتیجه بحران می‌نماید؛ هر سال، حتی هر ماه میلیاردها دلار خسارت مادی وارد آمده، از لحاظ معنوی نیز این کشور را در آلام و تنگناهای عمیق خفه می‌سازد. مادام که جنگ ۱۵ ساله، در مجموع مرگ ۴۰۰۰۰ تن و تلفات

مادی صدها میلیاردی مطرح است؛ آنگاه آنچه بایستی انجام داد، پرداختن به این پدیده در داخل کلیه شرایط تاریخی، اجتماعی و بین‌المللی، تعریف صحیح‌تر آن و اقدام به حل است. تا زمانیکه چنین اقدامی صورت نپذیرد، شدت بیش از پیش بحران به شیوه‌ای فراگیر گریز ناپذیر است.

مرحله‌ی امرالی از لحاظ شخصی و نهاد رهبری، ارزیابی مسأله را در چنین چارچوبی الزامی می‌نماید. همانگونه که این با ذهنیتهای منفعت‌طلب و مفت‌خور تحقق نمی‌یابد، به همان شیوه بر خوردهای انکار، افترا و امحارانه چه از جانب اطرافیان دولت و چه از جانب اطرافیان کرد مزدور رشد یابد، بار دیگر ظهور مرحله‌ی جنگی مبتنی بر بن‌بست را تحمیل می‌نماید. برای در نیافتادن بدین بازی همزمان با بروز رفتاری بسیار معقول و هوشیارانه، با علم به اینکه پیشامدی بر پایه‌ی نابودی مادی و معنوی من در امرالی، به مفهوم نابودی نیروهای اراده‌ی آزاد ترک و کرد خواهد بود. برای به نتیجه رساندن مبارزه‌ی آزادی به نفع خلقهایمان، تهیه و تدارک کامل تمامی مقدمات استراتژیکی و تاکتیکی جنگ دفاع مشروع - در حدی که انگار همین فردا جنگ شروع خواهد شد - یکی از اصلی‌ترین شروط پیروزی در این مرحله است. مفهوم تاریخی امرالی پیرامون دولت، جامعه، خلقمان، PKK و من چنین است.

۷- تعریف توطئه‌ی ۱۵ فوریه به لحاظ اروپا، ایالات متحد آمریکا و قرارداد حقوق بشر اروپا نیز از مفهومی برخوردار است که بایستی به خوبی درک شود. وضعیت تحت نظر بودن و اسارت من که در ضدیت با اراده‌ی آزادی کرد صورت پذیرفته و قطعاً مغایر با حقوق و قرارداد حقوق بشر اروپاست، بیش از جمهوری ترکیه، نهادهای ایالات متحد آمریکا و اتحادیه‌ی اروپا را هم از لحاظ حقوقی و هم از لحاظ سیاسی وادار به احساس مسئولیت می‌کند. زیرا همانطوریکه در دفاعیه‌ام نیز به شکلی گسترده توضیح داده‌ام، نیروها و نهادهای مذکور با توسل به یک مفهوم سیاسی استعماری در نتیجه‌ی برخوردی مغایر با حقوق و برپایه‌ی پیمانال کردن قرارداد حقوق بشر اروپا، این وضعیت را بوجود آورده‌اند. بنابراین با ورود به دادگاه حقوق بشر اروپا، نه فقط وضعیت مغایرت جمهوری ترکیه با قرارداد حقوق بشر اروپا، بلکه اساساً مد نظر قرار دادن مسئولیت غیراخلاقی و غیر حقوقی اقدامات اتحادیه اروپا و ایالات متحده‌ی آمریکا بر ضد اراده‌ی آزادی کرد در شخص من، در دادگاهی، از اولویت برخوردار است.

در سه پایتخت مهم اروپایی بر صلیبی که بدان کشیده خواهم شد و یا تابوتم، میخ کوبیده‌اند (صلیب: چهار میخ، در زبان کردی یعنی کوبیده شدن با چهار میخ) پس با یک بازی دقیق سرمایه‌داری از دستان آدمخواران افریقایی به هواپیمای ترک انداخته شدم.

اولین جایی که در آن به صلیب کشیده شدم، آتن است. آتن با روحی ترسو و فرهنگی ارتجاعی اعم از اینکه از حیرت و یا انتقام‌گیری کور ملهم شده باشد، خواسته است درد از دست دادن حاکمیت ۳۰۰۰ ساله‌ی خود را بر آناتولی تسکین دهد؛ از من انتظار کسب موفقیتی ارزان و بی‌مبدا را در برابر ترک بودن آناتولی برای خود داشته است. با پی بردن به اینکه چنین چیزی ممکن نخواهد شد، انگار صاحبان من خودشان بوده باشند، در قبال دریافت برخی امتیازات در قبرس و اژه، با خیانت تقدیم مرا بعنوان یک پاکت هدیه یا یک قوچ قربانی، به حکومت ترکیه، پست‌فطرتی‌ای - که نظیری برای آن نمی‌توان در تاریخ یافت - و بی‌شرفی - که جایی در کتاب دوستی برای آن وجود ندارد - خود را نشان داده است؛ بعنوان عضو اتحادیه‌ی اروپا در برابر قرارداد حقوق بشر اروپا مرتکب جرم حقوقی شده است. بدون هیچگونه بهانه‌تراشی متقابلی، بی‌اخلاقی بزرگ وی در این واقعه و ارتکاب به جرمش در برابر حقوق، امری روشن و آشکار است. در صورت لزوم این را می‌توان با شمار زیادی شهود و توضیحات به اثبات رسانید.

نویسنده‌ی یونانی "کازانتاکیس" رمان مسیح باز مصلوب را خیلی وقتها پیش نوشته است. اما موقعیت من فردی نیست. عملیات به صلیب کشیدن در مورد میلیونها کرد صاحب اراده‌ی آزاد که تا دم مرگ به رهبری یابیندند، نیز به اجرا در آمده است. یونانیان می‌توانند خود را از زئوس به بعد بسیار مکار پندارند، الهه آتنا که دختر زئوس است و از پیشانی او آفریده شده است، با در آمدن به جلد "دوفوبوس" برادر هکتور تروایی، می‌تواند هکتور را با نیرنگ به آتش جنگ افکنده، از بین ببرد. بدین ترتیب می‌تواند دروازه‌ی آناتولی را بگشاید. این حقیقت در اسطوره آمده است. اما من یک سال مانده به ۲۰۰۰ در حالیکه در قرن بیستم به سر می‌بردم، بدین دام در افکنده شدم. در صورتیکه خودشان مرا می‌کشند، حتی اگر این کار را طی توطئه‌ای هم و با تصادفی جلوه دادن آن به انجام می‌رسانیدند، غصه نمی‌خوردم. فرهنگشان چنین ایجاب می‌کرد و کار تمام می‌شد. اما رسم بسته‌بندی به شکل یک هدیه - که در هیچ یک از کتب بشریت و هیچ اصل اخلاقی جایی برای آن وجود ندارد - در میان دردهای قریب ۳۰۰۰ شهید و اشکهای مادرانشان، در بحرانی‌ترین لحظه‌ای که هیچ آمادگی آنرا نداشتیم و هنوز هم از من امیدهایی داشتند، چگونه می‌تواند جسارت آنرا داشته باشد که مرا تحویل تیمهای جنگ ویژه‌ی ترک بدهد؟ در پشت آنان رئیس جمهور آمریکا کلینتون قرار داشت، او دستور داده است (مشاور ویژه‌ی وی آنتونی بلینکن این را رسماً در مطبوعات اظهار داشت) حکومت یونان نیز با به بازی گرفتن دوستی، آن را به اجرا در آورده است.

کلینتون در آن هنگام زیر منگنه‌ی دادگاهی سنا به خاطر رسوایی مونیکا قرار داشت. همسرش "هیلاری" و معشوقه‌اش "مونیکا"، هر دو نیز اصالتاً دوزن یهودی هستند که از مدتها قبل حاضر شده و بعنوان جاسوس به درون کاخ سفید فرستاده شده‌اند. یهودیان می‌گویند که این هنر را الله به آنها بخشیده است. در انجیل همچنانکه در مبحث عبرانیها آمده است، هنگامیکه با ستایش، بحث از "رهاب" فاحشه بعنوان اولین زن جاسوس می‌شود. کلینتون آخرین مظهر انسان سفید صیاد سرخ‌پوستان است که حد فرهنگ کابویی خود را نمی‌شناسد. تسلیم من که موصاد آنرا شرطی برای خلاص شدن آسان از رسوایی مونیکا که در گیر آن شده بود - قرار داده بود، به اجرا در آوردن آن نمی‌توانست وظیفه‌ی حکومت یونان باشد. برای کمک به رهبر امریکای بزرگ، هر کاری انجام شد، و گرنه به هیچ نحوی امکان نداشت بی‌اخلاقی و غیر حقوقی بودن این توطئه مد نظر قرار داده شود.

اسرائیل نمی‌توانست حق قربانی کردن من را به منظور ایجاد توازنی استراتژیکی بر روی ترکیه داشته باشد، حتی جد مشترکمان حضرت ابراهیم نخستین پیامبری است که قربانی کردن انسان را در دین از میان برمی‌دارد. احترام به یاد و دین وی مستلزم آن بود که موصاد دست به این عملیات قربانی کردن نزنند. برتری بایستی از یک مرز اخلاقی برخوردار باشد. حداقل حکومت یونان نمی‌بایست به آلت این بازی پلید تبدیل شود. نمی‌بایست در میان خود توافق کرده و کردی همچون مرا - که هیچ باور نمی‌کردند چنین عاقل خواهد بود - بسان یک بمب اتم زنده با چنین بازیهای دقیقی بر سر ترکیه بیافکنند. بایستی این هم در حساب می‌آمد که روزی عقل کرد به سرش باز گشته و خواهد توانست انتقامش را بازستاند، حتی اگر یک در هزار هم باشد، می‌بایست این احتمال به احتساب بیاید. نمی‌بایست در مرکز مسیحیت ارتدکس ارتکاب به گناهی - که از هر لحاظ روح عیسی مسیح را دوباره به صلیب می‌کشد - چنین ارزان صورت می‌پذیرفت. نمی‌بایست به آیین معاصر یهودا اسکار یود تبدیل می‌شد. از این هم بدتر نمی‌بایست روی این گناهکاری با چنین بی‌اخلاقی فجیعی با توضیحات ریاکارانه مستتر شود. بیش از این تفصیل نخواهم داد. مفهوم تاریخی و انسانی کوبیدن

اولین میخ در آتن به صلیب و تابوت تهیه شده برای من در این چارچوب قرار دارد. اگر رفتار درست و صادقانه‌ای اساس گرفته می‌شود، لازم است هم جنبه‌های سیاسی و هم جنبه‌های حقوقی این امر مدنظر قرار گیرد.

دومین میخ در مسکو کوبیده شده است. از این هیچ متحیر و ناراحت نشدم. شکوه یا گلایه را نیز چندان با معنی نمی‌دانم. هیچ احتمال ندادم که روسها و حکومتشان که حتی نسبت به اصیل‌ترین ارزشهایشان هم به پست‌ترین شیوه بی‌اعتنا مانده بودند، هیچ نگرانی انسانی و اخلاقی‌ای به دل راه دهند. روسها در این دوره به خوبی به اثبات رسانیدند که هیچ ارزشی که فدای پول نکنند، برایشان نمانده است. روسیه بعنوان عضو شورای اروپا، متعهد به قرارداد حقوق بشر اروپاست. بنابراین چشم‌پوشی از درخواست پناهندگی سیاسی من که در "دوما" - که در مقام مجلس است - با ۲۹۸ رای موافق در برابر یک رای مخالف پذیرفته شد و طرد من از روسیه با زور، مغایر با حقوق است. این نیز به اتحادیه‌ی اروپا و دادگاه حقوق بشر اروپا مربوط می‌شود.

کوبیدن سومین میخ در رُم پایتخت مقدس اروپا در مقابل چشمان "پاپ" صورت گرفته است. هر چند هم در آغاز انسان بزرگ «عزیز پاول» نیز اولین مسیحی کشته شده در رُم بوده باشد، نمی‌بایست چیزی بدتر از مرگ بر من تحمیل شود. اروپا و رُم مدعی نمایندگی تمدن معاصرند. رُم در یک سال مانده به ۲۰۰۰ نمی‌بایست عملی را که در مورد «عزیز پاول» انجام شده بود برای دومین بار بیازماید. درست به مانند او من هم از شام می‌آمدم. برخی از حقایق را در مورد تمدن به اندازه‌ای که زبانم یاری می‌داد تفهیم می‌نمودم. به چه علت به وضعیتی غیرقابل قبول در آمدند؟ ۶۶ روز درست بسان اسیری در قفسی آهنین با استقرار پلیسهای همچون پولاد در هر طرف من رفتار نمودند. من موجودیت و خواسته‌های آزادی یکی از کهن‌ترین خلقهای تاریخ - که هنوز حتی نتوانسته است نام خود را نیز بقبولاند و هیچ یک از حقوق انسانی وی به رسمیت شناخته نمی‌شود - را هم بر زبان می‌آوردم. آشکار است که این بر اساس ارزشهای سیاسی و حقوقی اروپا یک حق و خواسته‌ای دمکراتیک است. هیچ احترامی به این حق گذارده نشد. برای ربودن من هر اقدامی صورت گرفت. تمامی کارکردهای روانی مصلوب شدن به جای آورده شده و پست شدم. دادگاه حقوق بشر اروپا لازم است به این جنبه از حقیقت پرداخته و علت وقوع چنین وضعیتی را در رُم - که به اتحادیه‌ی اروپا جسم و روح بخشیده است - مورد بازخواست قرار داده و ضروریات آنرا مدنظر قرار دهد.

ربوده شدن من در پایتخت کنیا به کلی با اراده‌ی مشترک اروپا و ایالات متحد آمریکا تحقق یافته است. پست‌ترین نقش را نیز به فرزند پررویشان حکومت یونان محول کرده‌اند. داستان آن مفصل است. تا حدودی آنرا بیان داشتم. به شیوه‌ای جزئی بدان پرداختم. حقیقت این ربایش و تسلیم نمودن من در سفارت [یونان در] کنیا را در صورت لزوم شفافاً به تفصیل و به شیوه‌ای استدلالی در دادگاه حقوق بشر اروپا بیان می‌دارم. انجام وظیفه‌ی اعدام، بسته‌بندی و حمل تابوت و یا صلیب، به دست آدمخواران کنیایی آفریقا - که آنها را بسیار خوب پرورش داده بودند - یکی از پلیدترین کارهای توطئه است. مثل اینکه اروپا پاک مانده، جرم را کنیا مرتکب شده باشد. معلوم است که اروپا در انداختن ملتها به جان یکدیگر تجارب زیادی کسب نموده است. در اینجا نیز نقش یک جلاد پست سیاسی را به اجرا گذارده است. برای احتراز از انظار عمومی و حقوق، تا حدودی نیز این تاکتیک را به جریان انداختند. یعنی در اروپا اصلاً انجام کارهای پلیدممکن نیست؛ این تنها در میان آدمخواران صورت می‌پذیرد!

نقش ایالات متحد آمریکا در کنیا معلوم است. تا جاییکه رهبر آمریکا وجود نقش خود، یعنی فرمان تسلیم کردن را قبول نموده است. به نظر من اینکه اطلاعات یونان و CIA این تزویر را به عشق ترکیه نکرده‌اند، امری قطعی است. شکی ندارم که تحقق کشتن من بدست ترکها را همچون هدفی استراتژیک پذیرفته‌اند. بر این باورم که برخورد انگلیس هم همین بوده است. به نظر من از سویی عدم خصومت من با ترکها همچون یک مقاومت طلب خشن و از سویی دیگر هم برخورد محتاطانه‌ی فرماندهی کل قوا، مانع از انفجار بمبی آن هم در شخص من، که منجر به از دست رفتن جان دهها هزار تن می‌شد، همانطوریکه انتظار داشتند، شده است. از تبدیل قرن بیست و یک به قرن درگیری کرد - ترک ممانعت به عمل آمده است. فقط اینکه این بازی که در زیر نقاب دوستی هم با ترکها و هم با کردها به اجرا در آمده است، پست‌فطرانه‌ترین و بی‌شرفانه‌ترین و حتی توطئه‌ای بدتر از دسیسه‌های بیزانس است که در تاریخ نظیری برای آن یافت نمی‌شود، امری واضح و مبرهن است. بر این باورم که مشاهده‌ی مسلم این جنبه‌ی توطئه هم برای ترکها و هم برای کردها ضرورت دارد.

اسرائیل در تجرید من در سطح جهان و تسلیم نمودن من نقش تعیین کننده‌ای بازی کرده است. ظهور من در صحنه‌ی خاورمیانه و پیشبرد خطی نوین در جنبش کرد را از سوی من به لحاظ استراتژیک برای خود رقیبی خطرناک یافته است. از لحاظ سنتی هرگاه بحث از جنبش کرد به میان می‌آید، نیروهای کرد مزدور عراق را اساس گرفته، در صدد آن است که با ایجاد روابطی فراگیر و به واسطه‌ی آنها کلیه‌ی کردها را در داخل یک شبکه‌ی استراتژیکی قرار دهند. پاره کردن این تور از سوی من و استقلال عمل بی‌حد من، بعلاوه تنگ ساختن عرصه‌ی عمل مزدوران به‌طور مداوم و ماندن طولانی من در عرصه‌ی عرب، باعث پیشبرد استراتژی آنها در سطح جهان در مورد من شد. حدس می‌زنم من از وضعیتی بسیار نامطلوب تر از عرفات برای اسرائیل برخوردارم. این عامل در ایجاد اتفاق استراتژیکی با ترکیه در مورد من نقش اساسی بازی می‌کند. ضمن آنکه هیچ شکی نسبت به تعلق این استراتژی به جناح راست اسرائیل ندارم، اینکه چنین استراتژی‌ای تا چه حد از جانب خط "شیمون پرز" که نماینده‌ی جناح چپ را بر عهده دارد، مورد پسند واقع شده است یا نه، هنوز معلوم نیست.

اسرائیل قبل از ۱/اکتبر/۱۹۹۸ من را هدف نموده بود. از بمب‌گذاری در ۶/می/۱۹۹۶ مطلع بوده و در آن دست داشته است. اینکه بکارگیری یونان تا چه حد بعنوان یک مقاطعه کار صورت پذیرفته است، موضوعی است که تجزیه و بررسی در مورد آن ارزشمند می‌باشد. راندن من از مسکو توسط نخست‌وزیر "پریماکف" قطعاً با لوبی یهودی - اسرائیلی در ارتباط است. بخاطر دارم که در آخرین سفر "آریل شارون" شخصاً به آنجا آمد. آنکه ایتالیا را نیز از سوی آمریکا در تنگنا قرار داد، اسرائیل می‌باشد. احتمال اینکه نیروی پشت پرده‌ی اتخاذ موضع لندن و اروپا نسبت به من، بعنوان "انسان نخواست" موصاد بوده باشد، قوی است. آنچه ایالات متحده‌ی آمریکا را نیز مجبور به صدور فرمان تسلیم نمودن من کرد، باز هم فاکتور یهودی است. من همواره این رفتار اسرائیل را با آنچه در هنگام ظهور بر سر موسی آوردند و شاید هم او را کشتند، تشبیه نمودم. من همواره خواهان آنم که در خاورمیانه‌ای دمکراتیک، خلق یهود نیز جای بگیرند. همچنین به نیروی علمی، هنری و فلسفی یهودی احترام گذاشته و آن را تحسین نموده‌ام. با گذشت هر روز، زبان بسیاری را که با اقداماتشان علیه من متوجه خود ساخته‌اند، بهتر درک خواهند کرد. کردها با مشاهده‌ی حقیقتی اینچنین بیش از پیش بیدار شده، به نیروی حقیقی خود دست یافته و تحقق‌پذیری عدالت را به اثبات خواهند رساند.

آیا حقوق اروپا امکان حلی در مسئله‌ی کرد بوجود می‌آورد؟

گنجاندن رویدادهایی که پیرامون مسئله‌ی کرد و شخص من اتفاق می‌افتد در محدوده‌ی حقوق اتحادیه‌ی اروپا، یک حق بوده و در عین حال فرصتی برای ایجاد امکانات حل سیاسی در یکی از مهمترین مسائل روز می‌باشد. جمهوری ترکیه همانگونه که به عنوان جزئی از این حقوق شکل گرفته است، تا بحال از لحاظ ایجابی نیز به بسیاری از معاهدات خود پایبند است. نفوذ و تاثیرات قرارداد حقوق بشر اروپا و دادگاه حقوق بشر اروپا را پذیرفته است. در این مورد رودر روی برطرف سازی برخی از احترازهای محدود هم می‌باشد. بنابراین موضوع کردها بعنوان اصلی‌ترین مسئله‌ی ترکیه در حیطه‌ی نفوذ حقوق اتحادیه‌ی اروپا قرار دارد. هزاران قضیه‌ی ناشی از آن به دادگاه حقوق بشر اروپا کشانیده شده و تصمیماتی در موردشان اتخاذ شده است. حق رجوع شخص من نیز در این چارچوب ارزیابی شده است. موضوع به لحاظ مغایرت با برخی از مفاد قرارداد حقوق بشر اروپا، مورد تجزیه و بررسی قرار گرفته و پذیرفته شده است. از آنجایی که من هم یک طرف قضیه بوده و هم تنها شاهد بسیاری از وقایع می‌باشم، دفاعیه‌ی شفاهی و کتبی من حائز اهمیتی فراوان است. بدون شک موقعیت رهبری که به لحاظ خلق بعنوان جزئی لاینفک از شخصیت من دیده می‌شود نیز، عطف اهمیتی شایان از لحاظ سیاسی و اجتماعی به قضیه را الزامی می‌سازد. اراده‌ی آزاد خلق کرد همانگونه که در شخص من بر زبان آورده می‌شود، در تلاش یافتن جایی برای خود در داخل حقوق اتحادیه‌ی اروپا بوده و در جستجوی دستیابی به حقوق طبیعی خود می‌باشد. از این رو قضیه بیانگر یک سرآغاز می‌باشد.

ضمناً بایستی این را نیز بیان دارم درحالیکه جستجویی برای حقوق حقه‌ی من به عنوان فرد صورت می‌پذیرد، من این را مبنا قرار نمی‌دهم؛ آنچه بدین وسیله از ضرورتی اساسی برخوردار است، خاتمه دادن به پایداری حقوق میلیونها کرد - که در وضعیتی بسی دشوارتر و مظلومتر از من قرار گرفته‌اند - و لاقلاً ارائه‌ی تعریفی صحیح از ضروریات این حقوق و تحقق برخی از آنان از لحاظ حقوقی، مثبت می‌باشد؛ به همین دلیل بعنوان یک فرد نسبت به دادگاه حقوق بشر اروپا همچون یکی از اصلی‌ترین نهادهای حقوق جهانی ادای احترام نموده، انتقال قضیه‌ی خود را به اینجا مناسب یافتیم. در اینجا می‌خواهم اعتقاد خود را مبنی بر اینکه دادگاهم به موضوعات مرتبط با من، اعم از مستقیم یا غیر مستقیم، در این چارچوب اهتمام ورزیده، آنها را مورد بررسی قرار داده و به صدور حکم خواهد پرداخت، اعلام دارم. بسیاری از محافل در مورد برخورداری نتایج حاصله از مفهومی تاریخی، همفکرند. این مفهوم بسیار فراتر از موقعیت من بعنوان یک فرد است. مسائلی نیز همچون؛ آیا مسئله‌ی کرد طی سازشی از طریق حقوق دمکراتیک و به شیوه‌ای مسالمت آمیز فیصله خواهد یافت، یا اینکه وارد جنگی خواهد شد که بیش از پیش بر شدت آن افزوده می‌شود، با تصمیماتی که دادگاه حقوق بشر اروپا اتخاذ نموده و مهمتر از آن هم با میزان برخورداری آن از قدرت اجرایی از نزدیک در ارتباط است.

کمک تصمیمات اتخاذ شده در دادگاه حقوق بشر اروپا به صلح و سازش دمکراتیک، امری بدیهی است. به همین منظور به اندازه‌ی اساس گرفتن روح و محتوای مثبت حقوق اتحادیه‌ی اروپا در تصمیمات، ضرورت بروز قدرت اجرایی آن نیز در اولویت قرار می‌گیرد. ماندن حقوق در وضعیت تصمیم‌گیری محدود و ناکافی و ناقص‌الاجرا، راهگشای ظهور مراحل حل خواهد بود که اروپا را حداقل به اندازه‌ی بوسنی، کوزوو و مقدونیه به خود مشغول سازد. در صورتی هم که بتواند به حل مسئله کمک نماید، این کار نقش بزرگی در راستای توقف کوچهای بیش از حد کردها، پایان یافتن تحركات اعتراض آمیز آنان در اروپا و ایجاد پل دوستی میان خاورمیانه و اروپا خواهد داشت. همانطوریکه در برقراری رابطه‌ی دوستانه میان فرهنگ شرق - غرب موثر واقع خواهد شد، به همان شیوه نیز در زدودن اثرات منفی سیاستهای استعماری اروپا، به‌ویژه در دوپست سال اخیر بر منطقه و بوجود آمدن سازشی میان مسیحیت و اسلام از نقش مهمی برخوردار خواهد بود.

با توجه به تمامی این دلایل، دفاعیه‌ی ارسالی خود به دادگاه حقوق بشر اروپا را بر اساس تحلیل دو راهی شرق - غرب و روابط بنیادین میان خاورمیانه و اروپا در زمینه‌ی تمدن تاریخی آماده نموده‌ام. همچنین در صدد تشریح موضوع روابط ترک - کرد که رابطه‌ی مرتبط با اروپا است بر آمدم. بر این باور بودم که حقوق فقط در پرتو این حقایق تاریخی، سیاسی و فرهنگی است که بهتر درک شده و قادر به ایفای نقش خواهد بود. بنابراین امید داشتم که دادگاه حقوق بشر اروپا، هرچند هم بسیار طولانی و بی‌ربط به نظر برسد، معقولانه با آن برخورد خواهد کرد. در این بخش نیز مطالبات و افکار خود را مبنی بر ضرورت نحوه‌ی کارکرد حقوق دمکراتیک اتحادیه‌ی اروپا و قضایای خلقمان، بیان خواهم داشت.

۱- ظهور و پیشرفت حقوق

با ورود به عرصه‌ی حقوق، بیان آنچه را که از این واژه دریافت‌ام، ضروری می‌دانم. حقوق عبارتست از: مقرراتی که با اعمال قدرت در سطح جامعه قابل اجراء می‌باشد، این مقررات ممکن است بصورت نوشتاری و یا گفتاری باشند. در مراحل تشکیل جامعه از طوایف و قبایل، نمی‌توان از وجود حقوق بحث به میان آورد. مقرراتی که از آنها بعنوان سنت یاد می‌کنیم و از جهتی می‌توانیم آنها را بعنوان قانونی طبیعی تعریف نماییم، به خودی خود به اجرا در می‌آیند. نام دیگر سنت، اخلاق است. تفاوت میان اخلاق و حقوق؛ اجرای یکی با اعمال قدرت و مسئولیت مشخص تعیین شده و اجرای دیگری (سنت) با تکیه بر اخلاق، به خودی خود و بدون نیاز به هیچ قدرت اجرایی است.

حقوق، بیشتر بعنوان یک نظام مقرراتی در جستجوی یافتن حلی برای رفع عدم تفاهماتی که با تقسیم جامعه به طبقات ظهور یافته‌اند، معنا می‌یابد. با حکم این مقررات بر لوحه‌های سنگی گوناگون سعی بر آن می‌شد که شهروندان دولت - شهر پیشاپیش مقررات را بشناسند، و بدین ترتیب حیات نظام به راحتی ادامه می‌یابد. تقسیم عرصه‌های حقوق، از همان آغاز پیدایش مشاهده می‌شود؛ در حالیکه به بخشی از آن که نظام داخلی دولت را تعیین می‌کند و به تحلیل روابط آن با شهروندان می‌پردازد، حقوق عمومی گفته می‌شود، حقوقی که مقررات اساسی رفتار میان شهروندان را تعیین می‌کند، حقوق اشخاص است.

منابع پیدایش آن عمدتاً اراده‌ی بوجود آورنده‌ی دولت و حاکمان است. اینکه آن یک پادشاه و یا مجلس باشد، تغییری در ماهیت طبقاتی آن بوجود نمی‌آورد. مشاهده می‌شود که همزمان با تکوین جامعه‌ی طبقاتی، سنتهای قدیمی نیز بعنوان منشاء مقررات حقوقی ارزیابی شده و یکی از منابع مهم را تشکیل می‌دهند، همچنین محافل خبره‌ای که با حقوق سر و کار دارند نیز مقررات وضع می‌کنند. گاهی وضع مقررات از سوی اراده‌ی خارجی متفاوتی هم بعنوان منبع حقوق صورت می‌پذیرد. به محض اینکه سیاست و یا نماینده‌ی آن یعنی پادشاه خود را خدا می‌خواند، فرامینش همچون حقوق الهی ارزیابی می‌شود. در چنین اوضاعی، فرامین الله به حالت قالب مطلق

اراده‌ی سیاسی در می‌آید. حقوق الهی در واقع ناعادلانه‌ترین حقوق است. هر سخن خدا - شاه که حاضر به تحمل هیچ بحث و سازشی نبوده و تمامی نیروها را در خود متمرکز می‌سازد؛ کارکردی در حکم قانون را دارا است. عبارتی دیگر در همه جا بعنوان تنها منشأ حقوق پذیرفته می‌شد. این مرحله که با سومریان آغاز می‌شود، برای مدتی طولانی انگ خود را بر تمامی [تاریخ] تمدن زده؛ به‌ویژه اداره‌ی جوامع شرق با اقتدار مطلق پادشاهی را تحت عنوان حقوقی با منشأ الهی با خود به همراه آورده است. اشاره به حقوق الهی بعنوان مرتجع‌ترین شیوه‌ی حقوقی ممکن است. چرا که این حقوق نه خصوصیتی سنتی و نه خصوصیتی سازشکارانه دارد. در جامعه، اقتدار شاه که عظمت یافته و تا حد الهی اعتلا می‌یابد، بعنوان تنها منبع مشاهده می‌شود. تاثیر این مفهوم حقوقی در عقب‌ماندگی، طرز اداری دسپوتیک و عدم پیشرفت طبیعی دمکراتیزه شدن جوامع شرق، نقش مهمی ایفا می‌کند.

پیدایش اصلی حقوق با تحول جامعه‌ی روم به دولت - شهر در حوالی ۷۵۰ ق.م آغاز می‌شود. از ابتدا حقوق بیش از اراده‌ی پادشاه، از جانب سناتورهای منتخب بعنوان نمایندگان جامعه تعیین می‌شود. اراده‌ی پادشاه نیز سرچشمه‌ی حقوق است؛ اما در وهله‌ی اول اداره‌ی امور شهروندان روم همچون ضرورتی مطابق قوانین وضع شده - که شخصاً توسط نمایندگانشان مورد تایید و تصویب قرار گرفته است - شرط اساسی است. آنچه تا دوران ژوستین امپراطوری روم شرقی (در ۵۶۰ م.م) انگ خود را بر عصر زده است، حقوق روم بوده و پس از طی مراحل متعددی بعنوان پایه‌ی حقوق معاصر نیز ایفای نقش کرده است. جنبه‌ی مهم آن این است که حقوق را دارای منشأ الهی ندانسته و بعنوان حقوقی با ماهیتی لائیک که شهروندان رأساً آنرا تنظیم نموده‌اند، رشد می‌یابد. در اساس برتری تمدن غرب در برابر تمدن شرق، وجود این تفاوت میان مفاهیم حقوقی نیز عامل مهمی را تشکیل می‌دهد. حقوق لائیک با پیشبرد سطح آگاهی شهروندی و فردگرایی، شهروند را بیشتر در برابر دولت و جامعه محافظت نموده و به او نیرو می‌بخشد.

در قرون وسطی در حالیکه حقوق در جوامع شرقی هنوز هم موقعیت برخوردار از منشأ الهی خود را تداوم می‌بخشد، در جوامع غربی طبقات جدید در تحمیل اراده‌شان بر اقتدار پادشاهی و قبولانیدن آن گامهای اولیه‌ی نوینی تحقق می‌بخشیدند. [حقوق] از قرن ۱۳ به بعد برای اراده‌ی طبقه‌ی بورژوازی نوظهور جامعه از طریق مگناکارتا پیشاهنگی می‌نمود. حقوق، سنت رومی را تداوم می‌بخشید. [اما] در جوامع شرقی نیز هیچگونه تجدد حقوقی‌ای نیروی اراده‌ی اجتماعی نوینی را متجلی نمی‌سازد. به بیانی دیگر آنچه اجتهاد خوانده می‌شود، درها را بر روی پیشرفت حقوق متداول می‌بندد. شریعت (شرع) غیر از بیان اراده‌ی تک جانبه‌ی مونارشیک حقوقی، معنایی دیگر در بر ندارد.

مهمترین خصوص در حقوق، اقدام هر نیرو و یا حرکت اجتماعی به کسب جایگاهی برای خود با فشار آوردن به موقعیت کنونی و نظام قانونی است. نیروهایی که اراده‌ی خود را در قوانین انعکاس ندهند، هرچند از موجودیت فعلی هم برخوردار باشند، رسماً از برخورداری از حقوق محروم می‌مانند. قانونی شدن حقوق یعنی بیان اراده‌ی آزاد افراد و اجتماعات در کلیه‌ی نظامهای حقوقی، در راس مسائل اساسی قرار می‌گیرد. راه اصلی حل اختلافات و معضلات اجتماعی، بیان قانونی آنها است. این، دمکراتیزه شدن حقوق است.

حاکمیت شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری، یک ساختار اجتماعی کاملاً مختلط را پدید آورد. بورژوازی که طبقه‌ی پیشتاز بود، با حقوق مونارشیکی کهنه‌ی فئودالی سازگار نمی‌گشت. بورژوازی برای تنظیم حقوق خود، حقوق روم را مجدداً احیا نمود. به‌ویژه حقوق مدنی را تازه کرد؛ مرحله‌ی حرکت قانون اساسی را بعنوان پایه‌ی کل سیستم قانونی آغاز کرد. تدوین قانون اساسی برای هر دولت ملی به یک هدف اصلی تبدیل شد. قوانین اساسی نقش نماد تحولات اجتماعی نوین را ایفا می‌نمودند. معاصر بودن در عین حال بیانگر حاکمیت حقوق می‌باشد. در عرصه‌ی ملی و بین‌المللی، گرایش به یک حقوقی سازی وسیع و باقی نگذاشتن رابطه‌ی غیرقانونی، غالب می‌گردد. دمکراتیزه شدن رژیمهای سیاسی، پایه‌ی حقوق را نیز نیرو می‌بخشد. مرحله‌ی نوینی که کلیه‌ی حقوق هموطنان را تضمین می‌کند، بعنوان حقوق بشر اولویت می‌یابد. هویت نوین تمدن غرب، بعنوان عصر حقوق دمکراتیک نامگذاری می‌شود.

۲- نقش حقوق در حل مسائل اجتماعی

کلیه‌ی مسائل مهم در طول تاریخ با راههای نظامی و سیاسی حل می‌شدند. نیرومندی زیاد طبقه‌ی نظامی هم متکی بر همین واقعیت است. تعیین کننده‌ی حق، قدرت نظامی است. وظیفه‌ی سیاست نیز بار آوردن بهترین نتایج مطابق نیروی نظامی است. در جامعه، مبدای جهانی برای عدالت، مطرح نیست. عدالت با شمشیر تعیین می‌شود. حقوق معاصر طی مبارزه با این مفهوم، پیشرفت و تحول یافت. پایند نمودن نظامیگری و سیاست به برخی از قوانین بنیادین، مهمترین موفقیت پیشرفت حقوقی معاصر است. نهادهای بین‌المللی و در راس آنان سازمان ملل و اتحادیه‌ی اروپا، نمونه‌های درخشانی هستند که مرزهای ملی حقوق را در نور دیده و بعد جهانی به خود گرفته‌اند. اینان [استقرار] یک نظم جهانی پایدارتر و قابل اعتمادتر را آسان می‌سازند.

دیگر حقوق، هم در نظام ملی و هم در نظام بین‌المللی در حل مسائل، پیشاپیش سیاست و نظامیگری قرار دارد. چاره‌جویی برای مشکلات در محدوده‌ی حقوق تا حد ممکن، به راهکاری معاصر تبدیل می‌شود. رجوع بلافاصله به راههای نظامی و سیاسی و عدم توجه به امکانات حقوقی، همچون یک اشتباه جدی راهبردی ارزیابی می‌شود. راه صحیح هم تحت فشار قرار دادن حقوق در مورد تمامی اوضاع، رویدادها و روابطی که دارای مسئله هستند، می‌باشد. اگر راه این امر پیدا نشود و راه حقوق به کلی مسدود باشد، آنگاه توسل به راههای سیاسی و نظامی مشروعیت می‌یابد.

کشورهای اروپایی که به‌ویژه در عصر نزدیک در جنگهای عظیم دینی، ملی و اجتماعی بسر برده‌اند، پس از دو جنگ جهانی بشدت به نظام حقوق دمکراتیک گرایش یافته‌اند. جلوگیری از خصومت‌های سیاسی و جنگ‌ها که راهگشای رنجها و ویرانیهای بسیار بزرگی بوده‌اند و همچنین هدایت مشکلات به مجاری حل بدون خونریزی، با حقوقی فراگیر که بیش از هر چیز موردنیاز است، ممکن می‌باشد. مهمترین ویژگی حقوق معاصر اروپا، بسنده نکردن صرف به توسعه‌ی نرهای حقوقی و برخورداری از مزیتی همچون تعیین پیشاپیش حل هر رویداد حاصله با حقوق ایجابی و با استفاده از یک مفهوم دینامیکی حقوق می‌باشد. همراه با این، نقش اساسی حقوق، محافظت و تقویت دولت در برابر شهروند نبوده، بلکه برعکس محافظت شهروند در برابر نیروی دولت از طریق حمایت آن یا حقوقی بسیار نیرومند است. آنچه به محافظت نیاز دارد دولت نبوده، بلکه فرد (شهروند) است. حتی از این هم فراتر رفته؛ نظام که در گذشته حقوق فرهنگها و اقلیتها را نادیده گرفته و در سرکوب آنها خود را با هیچ مشکلی مواجه نمی‌یافت، دیگر نسبت به تحت حفاظت قرار دادن آنها در گستره‌ی اصلی نیز شدیداً اهتمام می‌ورزد. مسئله‌ی موجودیتهای اقلیتی و فرهنگی روز به روز بیشتر در قوانین جای گرفته و نیاز به حل آنها اساس گرفته می‌شود. بدین ترتیب بسیاری از مسائل اجتماعی که از قبل بنیان عصیان، جنگها، مخالفتها و خصومت‌های اجتماعی را تشکیل می‌دادند، در گستره‌ی حقوق جای گرفته و به ابزارهای موردنیاز حل دست می‌یابند. این امر با توجه به اینکه کل جامعه را در بر گرفته و وسیعاً از طریق

حقوق آن را مجهز می‌سازد، بدان "نظام حقوق دمکراتیک" اطلاق می‌شود. این دستاورد که اروپا با تجربه‌ی نامحدود خود بدان رسیده است، نمونه‌ای را برای کل جهان تشکیل می‌دهد. مشخص‌ترین بیان نظام حقوق دمکراتیک در اروپا، قرارداد حقوق بشر اروپا و نهاد اجرایی آن یعنی دادگاه حقوق بشر اروپا است. پیشروی به سوی یک قانون اساسی اتحادیه‌ی اروپا نیز موضوع بحث روز می‌باشد.

برخورد با مسئله‌ی کرد در چارچوب این ارزیابی مختصر تاریخی و تعریف معاصر و ارزیابی حقوق، بعنوان امکانی برای راه حلی مناسبتر می‌باشد.

۳- حقوق اروپا، جمهوری ترکیه و مسئله‌ی کرد

جمهوری ترکیه در چارچوب روابط و تناقضات با اروپا، تاسیس شده است. کمالیسم بعنوان عنصر بنیانگذار آن، مدلی از تمدن اروپایی است. مصطفی کمال آتاترک، شیفته‌ی تمدن معاصر بود. جمهوری در اثنا انعقاد پیمان لوزان که بین دول پیشاهنگ اروپا، بوجود آمده است. جمهوری از لحاظ فلسفی و نهادی تمدن غرب را الگو خود قرار داده؛ بسیاری از متون حقوقی آنرا عیناً به ساختار خود انتقال داده است. از نیمه‌ی دوم قرن بیست به بعد نیز، به عضویت نهادهای اصلی آن در آمده است. یک عضو نظامی پیشتاز ناتو است. در اوایل دهه‌ی پنجاه به شورای اروپا نیز که نهاد اصلی سیاسی آن است، راه یافته است. عضو سازمان اقتصادی آن OISD (سازمان توسعه و همکاری اقتصادی) نیز می‌باشد. در حال حاضر نامزد عضویت در اتحادیه‌ی اروپا است.

با وجود آنکه ترکیه بسیاری از شروط ظاهری دمکراتیزه شدن را داراست؛ در برداشتن گامهای لازم پیرامون جوهر و حقوق دمکراسی، رفتاری محافظه کارانه داشته، خواستار بسنده کردن به جمهوری‌خواهی قرن نوزدهم است. این وضعیت باعث ناهمخوانی وی با اروپای معاصر است. عامل اصلی نهفته در این امر نیز ترس وی از مسئله‌ی کرد است. این ترس تا به حال مسئله را یا با نفی و یا با اعمال روش سرکوب شدید، به بن بست کشانیده است. جمهوری ترکیه چنین پنداشته است که با ارباب، مسئله از یاد خواهد رفت. اما همراه با انفجار مسئله توسط عملیاتی که به رهبری PKK انجام گرفته است، به موضوع اصلی روز مبدل شد. به سبب لاینحل ماندن، کلیه‌ی مشکلات ترکیه را نیز در خود متمرکز ساخته و باعث بروز بحران شدیدی شده است که رهایی از آن دشوار می‌باشد. علیرغم آلام بسیار بزرگ، مهاجرتها و کشته شدن بیش از ۴۰۰۰۰ انسان، هنوز بر ارزیابی مسئله بعنوان "مشکل ترور" پافشاری نموده و قادر نیست ماهیت آن را دریابد. این وضعیت به سخت‌ترین مرحله در تاریخ ترکیه تبدیل شده است که تمامی عرصه‌ها را در بر گرفته و دیگر حالتی بحرانی یافته است. حل مسئله‌ی کرد به عامل پیشرفت جمهوری و لاینحل ماندن آن به عامل رکود جمهوری تبدیل شده است.

بحران سالهای ۲۰۰۰ ترکیه بیش از آنچه پنداشته می‌شود، عمیق و فراگیر است. جنبه‌ی اقتصادی آن به شیوه‌ای روزمره، طبقه‌ی میانی را در بر گرفته که بخاطر اثرات شدید آن در مطبوعات انعکاس می‌یابد. این جنبه به دلیل شمار فراوان این طبقه به مشکل اساسی تبدیل شد. جنبه‌ی اقتصادی بحران تنها جزئی از کل بحران است. ماهیت بحران، نه علت بلکه معلول است. تشدید و تداوم آن با وجود ارسال مداوم کمکهای مالی درخواستی در سطح جهان، ماهیت معلولی بحران را تصدیق می‌نماید.

این وضعیت جمهوری ترکیه، شباهت زیادی به بحران اقتصادی‌ای دارد که امپراطوری عثمانی در ۷۰ سال پایانی خود بدان گرفتار شده بود. از آنجایی که رفرمهای لازم به موقع و با دینامیسمهای ذاتی و داخلی در دستور کار قرار نگرفت، برکناری سلطان سلیم سوم با زور و ناکافی بودن رفرمهای سلطان محمود دوم، بعلاوه راهگشایی بر جنگها و تلفات زیاد، باعث از دست رفتن فرصتی تاریخی شده است. در رفرمهایی که روسیه و آلمان در همین سالها در بنیان امپراطوریهای خود به انجام رسانیدند، نتایج موفقیت آمیزتری به بار آورده است. خصلت جبروتی سلطان محمود و عدم تاثیرپذیری زیاد وی از فرهنگ اروپا، حداقل، امکان پیشرفتی به شیوه‌ی ژاپن را نیز نداده است. اعلام فی الفور «فرمان تنظیمات» در دوره‌ی سلطان عبدالمجید که پس از وی بر سر کار آمد، از آنجایی که جوهری نبوده و مشابه نگرش چندین بروکرات معاصر بوده، نتایج پایداری در پی نداشته، امکان تحول امپراطوری را از بین برد، و برای اولین بار در جریان جنگهای کریمه، تلفات سنگینی رامتحمّل شده و مقروض از آب در آمد. درست بسان رفرمهایی که امروزه برای جلب رضایت اروپا انجام می‌دهند، رفرمهای آن وقت نیز در راستای منافع خلق و میهن نبوده، بلکه همچون کاردی برای اخذ پول بکار گرفته شده‌اند. طبیعتاً چنین مفهوم رفرم‌گرایی دورویانه و غیر صادفانه‌ای، بحران و فروپاشی را شدت می‌بخشد. رفرمها نه به منظور حل، بلکه برای اخذ امتیاز انجام می‌گیرند. چنانچه معمولاً گفته می‌شود «هر اندازه پول، به همان اندازه رفرم»، در این وضعیت شکست حتمی است. انجام برخی از تغییرات اجباری به منظور جلوگیری از فروپاشی، به ویژه توأم با فشارهای تحمیلی از بالا به پایین که عبدالحمید دوم بدان توسل جست، نتوانستند مانع از فروپاشی امپراطوری گردند. سیاستهای مشابه "جمعیت اتحاد و ترقی" و همچنین اجرای آنها با یک ملی‌گرایی افراطی نیز عاقبت مشابهی داشته است. از آن رو طرح "دیون عمومیه" که بعنوان یک نهاد ورشکسته وارد صحنه شد، کاملاً به نمایندگی کنونی IMF (صندوق بین‌المللی پول) شباهت دارد.

شرایط تاسیس جمهوری و شخصیت آتاترک، راه را بر یک جریان رفرم‌گرایی رادیکال، هرچند هم از بالا بوده و جنبه‌ی بروکراتیک آن غالب باشد، در دولت و جامعه باز کرده است. این رفرم خواهی، رادیکالترین گامی است که از لحاظ تاریخی در جوامع شرقی به چشم می‌خورد. اما پس از جنگ جهانی دوم، ترجیح نظام الیگارشیک بجای توسعه‌ی رفرمهای اجتماعی و تحول کامل به دمکراسی، زمینه‌ساز از دست رفتن شانس رفرمی مداوم در جمهوری شده است. ویژگیهای اصلاح طلبانه‌ی قانون اساسی ۲۷/مه، بعلت و اکنش شدید طبقاتی ناشی از سیستم الیگارشیک و تحریک درگیری چپ - راست، عقیم مانده است. پس از گذشت یک قرن درست بسان بدهکاریهای عثمانی در پایان ۱۸۵۶، بار دیگر توسل به سیاست اخذ وام از IMF در ۱۸ معاهده به حالت یک سیاست اجباری در آمده است. پس از این دوران از آنجایی که برنامه‌های تغییرات اجتماعی - اقتصادی با دمکراسی سازگار نشده و همواره دمکراسی با تردید و بعنوان یک بازی سیاسی بدان نگرسته شده است، مشکلات و درگیریها شدت یافته و شانس تبدیل شدن به یک جمهوری لائیک و دمکراتیک غربی هدر داده شده است. در سالهای ۲۰۰۰ دچار عمیق‌ترین وضعیت بحران شده که بصورت ورشکستگی، رکود و بن بست در هر عرصه‌ای نمایان شده است.

اکنون ترکیه بر سر دوراهی قرار گرفته است، قدرت مانور چندانی برای طفره رفتن ندارد. یا تمدن معاصر دمکراتیک مبتنی بر خط مشی اتحادیه‌ی اروپا را ترجیح می‌دهد و یا اینکه گزینه‌ی تمدن دمکراتیک را از ماهیت استراتژیکی خارج ساخته آنرا به سطح ابزار تاکتیکی - که در صورتیکه بکارشان آمد، از آن استفاده کند - تنزل خواهد داد. همانند دوران پس از "فرمان تنظیمات" موقعیت استراتژیکی خود را در برابر غرب به معامله گذاشته و تحت حاکمیت نظامی فاسد از بین خواهد رفت. در این وضع حتی نمی‌تواند به اندازه‌ی سابق نیز ادای دمکراسی را در آورد. در جو بحرانهای شدیدتر، بروز جنجال و درگیری گریز ناپذیر گشته و به لحاظی به موقعیت کشورهای یوگسلاوی سابق، عراق، کره، پاکستان و غیره در خواهد افتاد. خصوصیت ژئواستراتژیکی او قادر به تحمل مشکلات سنگین اجتماعی - اقتصادی و سیاسی برای

مدتی طولانی نخواهد بود. بنابراین ضرورت تفکیک و غالبیت یافتن خط‌مشی پیوستن به اتحادیه‌ی اروپا بر خط‌مشی مخالفت با آن، اهمیت حیاتی یافته است. تأخیر در حل مسایل، ضایعات زیادی در پی دارد. ترکیه بنا به دلایلی فراوان باید ترجیح تاریخی خود را در این چارچوب انجام دهد.

مفهوم روزآمد ترجیح پیوستن به اتحادیه‌ی اروپا، اجرای "منشور کپنهاک" است. این نیز از طریق تصمیم‌گیری در سطح دولت و جامعه با گذاری کامل و مناسب به سیستم دموکراتیک امکان‌پذیر می‌باشد. ترکیه بدلیل موقعیت و خصوصیات تاریخی خود، نمی‌تواند چنین تصمیمی بگیرد. بنابراین دستاوردهای کنونی به هدر رفته، به تخریب خود پرداخته و یا اینکه چنین وضعیتی بر او تحمیل می‌شود. این حقیقت به سبب وجود اقتصاد رانت و جنگ فرسایشی وابسته به آن پیش می‌آید. اعلام آتش بس یک جانبه از طرف PKK به تنهایی به مفهوم پایان جنگ فرسایشی نبوده، بلکه به مفهوم انجماد آن می‌باشد. نظام به همان شیوه‌ای که هست باقی می‌ماند. تا زمانی که سیستم باقی بماند، توانایی پرداختن به حل مشکلات با معیارهای معمولی وجود ندارد. عدم حل مشکلات، با تاثیرات زنجیره‌وار به هر عرصه‌ای انعکاس یافته و به بحران جامعه، اقتصاد، سیاست، دولت و ایدئولوژی تبدیل می‌شود. اتحادیه‌ی اروپا با چنین وضعیتی نه می‌تواند ترکیه را بپذیرد و نه طرد نماید. طرد ترکیه، از لحاظ استراتژیکی بیش از پیش زمینه‌ساز مشکلات متعدد و غیرقابل کنترل خواهد بود. مشکلات جدیدی بر مشکلات موجود در مناطق بالکان، قفقاز و خاورمیانه افزوده شده و درگیرها شدت خواهند یافت. بنابراین اتحادیه‌ی اروپا با مسامحه برخورد می‌کند و با توجه به اینکه ترکیه قادر به بجای آوردن شروط لازم نشود، نمی‌تواند نقشی تعیین‌کننده در حل مشکلات ایفا نماید. نیروهای ملی‌گرای شونون ترکیه در این مورد با محافظه‌کاری کامل، بن‌بست را عمیق‌تر ساخته و تمام تلاش خود را صرف کسب قدرت سیاسی در جو جنگ و درگیری نموده و با استفاده از آن سعی بر بهبود موقعیت خود در داخل جامعه و دولت دارند. دموکراتیزه شدن کامل در راستای خط‌مشی اتحادیه‌ی اروپا را بعنوان انسداد راه سیاست‌های خود ارزیابی می‌کنند.

در تشدید بحران دوره‌ی اخیر، تأثیر مفهوم و ساختارهای نماینده‌ی ملی‌گرایی ترک تعیین‌کننده است. اینان تا بحال نیز به دنبال یک انورگرایی (انور پاشا، پادشاه عثمانی) از مد افتاده هستند. هرچند جنجال سیاسی ناشی از دین‌گرایی نیز مدتی طولانی در این محافظه‌کاری سهمیم بوده باشد، تفکیک و تغییر ذهنیت و موضع آنان بسوی دموکراسی در دوره‌های اخیر همچون پیشرفتی مشاهده می‌شود. مسلماً طبیعی است که این گرایش به غیر صاحبان ذهنیت تکیه‌نشین برای بقیه صدق می‌کند. عدم توانایی ذهنیت کمالیستی در نوسازی خود در راستای تمدن دموکراتیک بعنوان مهمترین نقص مشاهده شده و نقش جدی‌ترین مانع را ایفا می‌کند. احزاب راتیر الیگارشیک، کاملاً به بن‌بست رسیده، جامعه به شدت از آنها دوری گزیده و میزان کسب رای آنان به صفر خواهد رسید.

ترکیه در چنین اوضاعی به شیوه‌ای سنتی در صدد آن است که با وارد کردن ارتش به صحنه، بحران را پشت سر نهد. اما اوضاع داخلی و خارجی و معادلات چند بعدی، اقدام ارتش را به حالتی بی‌نهایت مخاطرآمیز در آورده است. در حال حاضر، ارتش به نظارت شدید و یاد کردن سوگند وفاداری بسنده می‌کند، این وضعیت به معنای باز ایستادگی و غفلت ارتش نمی‌باشد. برعکس، از نظر ماهیت نهادی خود، از مفصلترین تحقیقات، برنامه و تشخیص‌های سیاسی در هر مورد، برخوردار است. درست بسان یک حزب پست مدرن، استراتژی و تاکتیک مختص به خود را اعمال می‌کند. بغیر از صدور اعلامیه‌ها، دست به اقدام آشکاری نمی‌زند. تمامی این حقایق، تفاوت وضع ترکیه را با آرژانتین، برزیل و اندونزی آشکار می‌سازد. فشارهای اعمالی ایالات متحد آمریکا و اتحادیه‌ی اروپا مبنی بر نظارت بین‌المللی، از این حقیقت ناشی می‌شود. ایالات متحد آمریکا در حالیکه سعی بر ممانعت از بروز رکود اقتصادی و وابسته نمودن ترکیه به خود می‌نماید، اتحادیه‌ی اروپا همزمان با آن، با استفاده از اقتصاد و از طریق ممانعت از تجزیه‌ی کامل اندوخته‌ی دموکراسی خود می‌کوشد وی را در دستان خود نگه دارد. این برخوردها، کشمکش هرچند محدود ایالات متحد آمریکا و اتحادیه‌ی اروپا با ترکیه را با خود به همراه می‌آورد.

نیروهای طرفدار اتحادیه‌ی اروپا در ترکیه را نمی‌توان کم اهمیت انگاشت. این نیروها در این اواخر در تلاش برای کسب نفوذ هستند. برای اولین بار صاحبان سرمایه و در راس آن TUSIAD (انجمن صاحبان صنایع و کارفرمایان ترکیه) به شیوه‌ای جدی و ادار به انتخاب ترجیحات دموکراتیک شده و حتی در این مورد گام‌های پیشرفته‌ای نسبت به سندیکاهای کارگری وابسته برداشته‌اند. جناح چپ که مسئول پیشبرد آترناتیو زحمتشکان است، هنوز از زیر تاثیر سوسیالیسم رئال و ملی‌گرایی محلی خارج نشده است. دموکراسی اجتماعی معاصر و مرکز راست لیبرال، هنوز با پر کردن خلاء موجود به معنی کامل فاصله دارد.

با توجه به این حقایق، امکان قرار گرفتن ترکیه بر مسیر دموکراسی وجود دارد. برعکس گذشته، اولین بار است که اوضاع داخلی و خارجی گزینه‌ی دموکراسی را تحمیل می‌نمایند. بنابراین احتمال خروج از بحران موجود از طریق تحول دموکراتیک، بالاست. بدین ترتیب استقرار کامل نظام حقوق دموکراتیک اتحادیه‌ی اروپا نیز امکان‌پذیر می‌شود. اندوخته‌های ترکیه در این مورد قوی و غنی است. مسئله؛ گذار از بحرانها است. همچنانکه بخوبی قابل درک است، بحرانی‌ترین مسئله در رابطه با کردها می‌باشد. مسئله‌ی کرد تنها به خود محدود نمانده، بلکه برای کل ترکیه و ساختار روابط آن دردسرافزین بوده و همچنین محرک هر مشکلی می‌باشد. جبهه‌ی راست سنتی ترکیه و قشر ملی‌گرا، حتی قبول واژه‌ی کرد را با خیانت به وطن یکسان می‌پندارند. موجودیت کردها حتی از لحاظ واژه‌ای نیز همچون تجزیه‌طلبی و تهدیدی برای امنیت ملی تلقی می‌شود. در مرحله‌ی اخیر این حقیقت در کمال صراحت در مباحثات منعکس شده است.

طبیعتاً با چنین ذهنیتی جای گرفتن در سیستم حقوقی و دموکراسی اروپا ممکن نیست. حتی فرصت دستیابی به ابتدایی‌ترین حق، آموزش به زبان مادری و آزادی چاپ و نشر به مفهوم حقوق ویژه‌ی فردی نیز داده نمی‌شود. محافل زیادی درخواست این حقوق را بعنوان تجزیه‌طلبی ارزیابی می‌کنند. حال آنکه حتی در دولتهایی مثل ایران و عراق که جزو دولی با رژیمهای جداگانه و به دور از استانداردهای دموکراسی به شمار می‌آیند نیز، آموزش و نشر به زبان کردی از مدتها قبل آغاز شده است. از این لحاظ، ترکیه بیگانه‌ترین کشور نسبت به نظام غرب است. به محض درک این مطلب که تاکتیک‌های ملی‌گرایی شونون مبنی بر امحای کردها سر نخواهد گرفت، سیاستی که اغلب بدان توسل جستند، به شیوه‌ی بهانه کردن تهدیدی برای امنیت ملی بوده است. در حالیکه خود ترکیه، این معضل را که با استفاده از سازش دموکراتیک به راحتی قابل حل است، به خودی خود به حالت اساسی‌ترین عامل تهدید درمی‌آورد. این معلوم است، در صورتیکه خلقی را که در مرکز خاورمیانه قرار دارد و یکی از کهن‌ترین خلقها می‌باشد، انکار نماید و نابودی وی را با اعمال هر راهکاری وظیفه‌ی ملی خود به شمار آورید، آنگاه کردها بطور حتم به مهمترین منشاء تهدید تبدیل می‌شوند. آشکار است که نظام سرکوبی که تا مرز ممنوعیت زبان - که در جهان و تاریخ نظیری برای آن یافت نشده است - رسیده است به شکلی مداوم فضای جدایی طلبی و خشونت را دامن خواهد زد. ترکیه معمولاً به دام محافلی در افتاده که ندای ذهنیت جدایی طلبی و ابزارهای خشونت را سر می‌دهند. در واقع شمار این محافل محدود است. فقط از آنجایی که حیات و قدرت سنتی خود را به این موضوع پیوند داده است، در درون خود بشدت سازمان یافته و مرتجع و از مهارت کافی در ایجاد بن‌بست و جلوگیری از تحولات مثبت برخوردار می‌باشد.

در تاریخ نمونه‌های زیادی در این باره وجود دارند. سوء قصد به جان تورگوت اوزال و مرگ مشکوک وی، اقدامات تروریستی به جانب بولنت اجویت، جنایتهای فاعل مجهول و کوششهای مداوم جهت ابهام آمیز نگهداشتن محیط، از نزدیک با این محافل و نیروها بستگی دارد. بنابراین نباید این محافل را با ارتش و دولت پنهان یکی دانست. حتی اگر در درون ارتش و دولت پنهان نیرومند شوند، از تاسیس فاشیسمی تمام عیار فروگذار نمی‌کنند. جامعه و سیاست اساساً در دست این نیروهاست و تنها کمبود آنان عدم نفوذشان در برخی مراتب دولتی و رده‌های بالایی ارتش است. درست به همین دلیل نیز مراکز کلیدی ارتش و دولت با باند‌های رانیر، از جانب برخی محافل، اشتباهات و تحریفهای قابل توجهی را پدید می‌آورد. در این مورد هر دو طرف مخالف نیز در تحلیل صحیح دولت، نقش پرده‌ی ابهام را ایفا نموده و تصویری مبهم و غلط از حقیقت ارائه می‌دهند.

عدم پیشبرد استراتژی آشتی و سازش دمکراتیک که جنبش آزادی کرد آن را برای مدت طولانی و بطور عینی مطرح ساخته است، راه را بر قدرت یافتن این کانونهای آنتی دمکراتیک و آشوب طلب دین گرای تنگ نظرانه و ملی گرای افراطی، هموار ساخته است. این امر، بیشتر از نبود کوششهای صلح طلبانه و سازش دمکراتیک - که وظیفه‌ی نیروهای چپ دمکراتیک ترک است - ناشی می‌شود.

پیشبرد بیش از پیش موضع آتش بس یک جانبه‌ی PKK همراه با مرحله‌ی امرالی، محافل وابسته به اقتصاد رانت را به کلی در تنگنا قرار داده و ضربه‌ی مهلکی بر تاثیر آنان در رکود بلند مدت کشور وارد ساخته است. پافشاری بر این موضع به رغم وجود هر نوع تحریکات، نیروهای رسمی و غیررسمی غایت به دوران رسیده در درون دولت و جامعه را منفعل ساخته است. این نیروها از اصرار بر مواضع جنگ طلبانه‌ی خود دست برنداشته‌اند، اما اکنون چهره‌ی واقعی آنان آشکار شده است و به محض مشخص شدن نقش آنان در اقتصاد رانت و ایجاد بن بست و نیز به علت تمایلشان به تداوم درگیریها، سریعاً دچار انزوا شدند. از این رو، امکان ایراد بحثهایی سازنده‌تر درباره‌ی حقایق و مشکلات ترکیه فراهم شده است. امکان رسیدن به سازش دمکراتیک در مسئله‌ی کرد نیز مشاهده شده است؛ در نتیجه‌ی آن ثابت شده که راه برقراری امنیت ملی حقیقی از حل دمکراتیک مسئله‌ی کرد می‌گذرد. این پیشرفتها که بر تحولی رادیکال اشاره دارند، شرایط دستیابی به راه حل راستین مشکلات را - هر چند به آهستگی نیز باشد - نمایان ساخته است؛ چگونگی امکان رهایی از بحران شدیداً رو به رشد را نیز با اشکال صحیح آن نشان می‌دهد.

همچنین این پیشرفتها نشان می‌دهند که دو برخورد متضاد بروز داده شده در مسئله‌ی کرد، مفهومی تاریخی در بر دارند. در آستانه‌ی راهیابی ترکیه به حقوق و دمکراسی اتحادیه‌ی اروپا، حل دمکراتیک مسئله‌ی کرد موقعیتی تعیین کننده یافته است. بنابراین وضعیت چنان است که حقوق اتحادیه‌ی اروپا و بطور مشخصتر، قرارداد حقوق بشر اروپا را از نزدیک و به شدت مرتبط می‌سازد. بکارگیری قرارداد حقوق بشر اروپا در حل مسئله‌ی کرد از جانب ترکیه و ورود کامل آن به نظام دمکراسی از اهمیتی حیاتی برخوردار است. عبارتی، مسئله وارد راه حل حقوقی می‌شود. بدین ترتیب حقوق قانونی‌ای که برای کردها در نظر گرفته خواهد شد، بیشترین کمک را به رهایی اتحادیه‌ی اروپا و ترکیه از مسائلی مربوطه خواهد کرد. برعکس، عدم اجرای قرارداد حقوق بشر اروپا، ضمن راهگشایی بر رویارویی کشورهای اتحادیه‌ی اروپا با مشکلاتی اساسی - در وهله‌ی اول مهاجرت کردها [به آنجا] - با کشاندن ترکیه نیز به یک محیط درگیری باعث فاصله گرفتن وی از دمکراسی و حقوق از هر لحاظ خواهد شد. زمینه‌سازی مشکلاتی حادث تر از آنچه پس از فروپاشی یوگسلاوی بروز یافته است، از جانب نتایجی که انکار به همراه خواهد آورد نیز اجتناب ناپذیر خواهد بود.

اتحادیه‌ی اروپا همانگونه که مسائل بوسنی، کوزوو و مقدونیه را در دستور کار خود قرار می‌دهد، بایستی مهمترین مسئله‌ی ترکیه را که در مقام عضویت در بسیاری از نهادهای آن است نیز به منظور حل مطابق با قرارداد حقوق بشر اروپا در دستور روز قرار دهد. اتحادیه‌ی اروپا تا بحال بشیوه‌ی یک بام و دو هوا رفتار نموده است؛ در این مورد به دلایل سیاسی از اجرای حقوق خود سرباز زده است. این برخورد، ترکیه را در مورد دمکراسی و حقوق بی توجه نموده است. مناسبترین کمک به ترکیه، حمایت از گامهایی است که در راستای دولت حقوقی دمکراتیک برداشته می‌شود. تاکنون نقشی که قرارداد حقوق بشر اروپا و دادگاه حقوق بشر اروپا در این امر ایفا نموده‌اند، ناچیز می‌باشد. در دعوی مربوط به کردها علیه ترکیه، صرفاً به صدور جریمه‌های نقدی بسنده نموده و عدم انجام اکثر تغییرات لازم در قوانینش مطابق با تصمیمات، قرارداد و دادگاه، یک دوگانگی حقوقی بوجود می‌آورد. حال آنکه لازم بود دادخواهی هزاران کرد، برخی از نتایج مهم حقوقی را دریافت می‌داشت. لازم بود در رفع نواقص و مفاد آنتی دمکراتیک موجود در حقوق ترکیه رفتاری مصرانه و نتیجه بخش صورت می‌پذیرفت. به ویژه شورای اروپا که مسئول نظارت بر اجرای احکام و تصمیمات قرارداد حقوق بشر اروپا در این مورد می‌باشد، در ایفای نقش خود در مورد ترکیه رفتاری بسیاری مسامحه آمیز داشته و در انتقال مشکل به نهادهای بانفوذ اهتمام لازم را به خرج نمی‌دهد. در کردستان قریب به ۴۰۰۰ روستا و مزرعه تخلیه شده که قسمت اعظم آن بصورت غیرقانونی ویران شده‌اند. این، با قرارداد حقوق بشر اروپا کاملاً مغایر است. اساساً دادگاه حقوق بشر اروپا تصمیمات عدیده‌ای در مورد تخلیه‌ی این روستاها اتخاذ نموده است. این نیز فردی نبودن مسئله و مرتبط ساختن کل خلق با ماهیتی همگانی را به شکلی بارز آشکار می‌سازد.

با این وصف، این نیز اثبات گر ضرورت خروج مسئله از حالت فردی و ارتقای آن به ابعادی است که سرنوشت کل خلق را مرتبط سازد. در این مورد توسل به "تروریست خواندن PKK" بعنوان بهانه، از لحاظ اصول حقوق دمکراتیک صحیح نخواهد بود. اکتفا نمودن به اجحافهایی که مبنی بر موجودیت کردها صورت می‌پذیرد، صرفاً بعنوان فردی در گستره‌ی حقوق بشر آنها با تخصیص چند هزار دلاری بعنوان جریمه، موردی است که باید آنرا یک رسوایی نامید. در قرارداد حقوق بشر اروپا، حقوق اساسی سه گانه تدوین شده است. بخشی از آن، حق تعیین آزادانه‌ی سرنوشت خود و آزادی بیان و حیات فرهنگی است. در مورد کردها هم این حقوق وهم بخش عظیمی از حقوق اساسی در نظر گرفته نمی‌شود؛ آشکارا اوضاعی متناقض با قراردادهای حقوقی به شکلی گسترده وجود دارد. کردها در مقیاسی وسیع، خارج از حیطه‌ی حقوق نگه داشته می‌شوند. در حالیکه بعنوان فرد، تا حدی در گستره‌ی حقوق جای داده می‌شوند، اما از لحاظ موجودیت فرهنگی، در محرومیت حقوقی به سر می‌برند. در هیچکدام از کشورهای عضو شورای اروپا چنین وضعیتی وجود ندارد. هیچگاه با تصمیماتی که در این مورد هر از گاهی در پارلمان اروپا اتخاذ شده‌اند، با جدیت رفتار نشده است. همانطوریکه کردها در ترکیه هیچ انگاشته شده و فقط بعنوان یک ترک در محدوده‌ی قانون جای می‌گیرند، درباره‌ی حقوق اروپا نیز برخوردی مشابه این بروز داده می‌شود. این برخورد که می‌توانیم آنرا به شیوه‌ی «بعنوان فرد آری، بعنوان خلق و فرهنگ، خیر» فرموله کنیم، تضاد آن با حقوق و موازین دمکراتیک آشکار است.

عدم ارزیابی جدی و به موقع پرونده‌ی سیاه ترکیه در این عرصه و نرسیدن به تصمیمات لازم، عامل مهمی هم در تداوم مسئله‌ی کرد و هم در عمق یافتن و تداوم بحران جاری تا بدین حد می‌باشد. این تاکتیک "به خود وابسته کردن" کشورها از طریق مسائل داخلی به نحوی سیاست استعمار کلاسیک است.

ضمن تهیهی این دفاعیه، اولویت ندادن به تشریح وضعیت شخصی ام، بر پایه‌ی هدف بر طرف نمودن این برخورد ناشایست استوار است. معتقدم که عدم بررسی وضعیت من در محدوده‌ی حقوق، بعنوان فردی از خلقی که در وخیم‌ترین وضع نگه داشته شده، موجودیتش به کلی انکار شده و همچون خلقهای معاصر پذیرفته نشده و خارج از حوزه‌ی حقوق نگه داشته شده است، چندان مناسب نمی‌باشد. بر این باورم تا زمانیکه اساسی‌ترین حقوق خلق شناخته نشده باشد، هر چند حقوق افراد به رسمیت شناخته شود، چندان معنایی نخواهد داشت. حتی انعکاس مصرانه‌ی مسئله همچون "حمایت حقوقی از یک عضو مورد اجحاف یک سازمان تروریستی" بسیار وخیم می‌باشد. این، تبدیل شدن به بستری مناسب برای اجحاف با نام حقوق است. در مورد دادخواستهای مربوط به کردها چنین دوگانگی خطرناکی وجود دارد.

در اینجا چنین مواردی به ذهن خطور می‌کند؛ آیا حقوق و دمکراسی اروپا نمی‌خواهد به کردها در گستره‌ی یک خلق بنگرد؟ اگر می‌خواهد، چرا رفتاری را که در مورد مسائل دیگر خلقهای مشابه از خود بروز داده است، درباره‌ی کردها در پیش نمی‌گیرد؟ آیا کردها را همچون مرغ «کل آیناک» که نسلش رو به انقراض است، ارزیابی می‌کند؟ مفادی که از دیر باز در چارچوب حقوق جای گرفته و در قراردادهای سازمان ملل نیز به حالت قانونی در آمده است، چه موقع در مورد کردها اجرا می‌شود؟ سوالات مشابه بسیاری نیازمند جواب هستند. در حالیکه قضیه‌ی من در استراسبورگ مورد تحلیل و بررسی قرار می‌گیرد، جمعیتی از خلق که صدها هزار را در می‌نوردد، خواسته‌های خود را در قالب برخی از شعارها تا سالن دادگاه کشانده است. می‌باید این فریادها چنین حقیقتی را به زبان آورده باشند.

در حالیکه دادگاه حقوق بشر اروپا به بررسی وضعیت من می‌پردازد، بر این باورم که قطعاً بایستی خلق کرد و مشکلاتی را که در آن بسر می‌برد، مد نظر قرار دهد. اصلی‌ترین معیار حقوق روم که پایه‌ی حقوق اروپا را نیز تشکیل می‌دهد، احترام به آداب و رسوم خلقها یعنی موجودیت قانونی آنهاست. حقوق قرن بیستم اروپا نمی‌تواند در موقعیتی عقب‌مانده تر از این جنبه از حقوق روم در ۲۵۰۰ سال قبل قرار گیرد. اگر در چنین وضعیتی قرار گیرد گوهر خود را نفی نموده است.

استوار ساختن دفاعیه‌ام بر چگونگی رشد حقیقی کردها در طول تاریخ، جهت یافتن پاسخی برای این سوالات اساسی و اجباری است. برای دادن پاسخی مناسب به ادعاهایی مبنی بر فقدان جایگاهی در تاریخ تمدن برای کردها - که موجودیتشان در معرض بیشترین انکار قرار گرفته است - پرداختن من به این موضوع توأم با تحلیل تاریخ تمدن حائز اهمیت بود. آنهایی که در مراحل تاریخی موجودیت خود را شناساندند، امروزه نیز قادر به شناساندن خود و مبارزه در راستای حقوقشان نیستند. بررسی و تحلیل علمی تاریخ و در عین حال اشاره به پیوستگی زنجیروار کلیه تمدنها با یکدیگر و تعریف ماهیت تمدن اروپا بعنوان آخرین حلقه‌ی آن، به ارزیابی واقعینانه و به دور از احساسات مسائل خدمت خواهد کرد. این تحلیل، رابطه‌ی رسیدن قضیه تا به دادگاه حقوق بشر اروپا را با این حقیقت مطرح می‌سازد.

برای آشکار ساختن مسئولیت مستقیم تر تمدن اروپا در مورد خلق کرد، اشاره به چگونگی تاثیرپذیری آن از سیاستهای استعماری ۲۰۰ ساله‌ی اخیر که انگلیس آنرا رهبری می‌نمود، برای من مستلزم احساس مسئولیت اخلاقی و سیاسی است. مفهوم اجرایی گذار حقوق دمکراتیک اتحادیه‌ی اروپا از این سیاستهای استعماری، به اجرای حقیقی قرارداد حقوق بشر اروپا در مسئله‌ی کرد بستگی دارد.

از آنجایی که مسئله‌ی کرد دیگر به حالت یک مسئله‌ی اروپا در آمده است، بر این باورم که طرح موجودیت کردها به این گسترده‌گی، نقش دادگاه حقوق بشر اروپا را روشن خواهد ساخت. معتقدم این ارزیابیها که نتوانستیم بنا به شرایطی که در آن بسر می‌بریم در دفاعیه‌ی امرالی بدانها بپردازیم، حتی اگر هم نواقص و اشتباهات متعددی داشته باشد، خلایقی را بر ما می‌کند. سعی کردم ارزیابیهای گسترده‌ای در مورد PKK انجام دهم. دادگاه حقوق بشر اروپا هر چند کل اعضای سازمان را قصد نکرده باشد، اما تصمیماتی چند در مورد اتهامات دارای ماهیت ترور به تصویب رسانده است. در دفاعیه‌ام به توضیح و تئور این موضوع اهمیت داده‌ام. بطور کلی توضیحاتی مفصل درباره‌ی پدیده‌ی خشونت و حتی مفهوم خشونت در داخل PKK، ارائه داده‌ام. بدین وسیله کوشیدم هم موضع سازمان و هم خود را در قبال خشونت و جنگ روشن نمایم. این واقعیت دارد که موجودیت خلق کرد در زیر اعمال خشونت حکام بیگانه، به حدی که بر سر هیچ خلقی نیامده است، با خطر نابودی مواجه شده و از اینرو امکان پیشرفت آزادانه را نیافته است. این موضوع در دفاعیه به شکلی وسیع مطرح شده است. کردها در طول تاریخ تمدن، تنها از طریق پناه بردن به کوهستانهای مرتفع قادر به حفظ موجودیت خود بوده‌اند. بدین لحاظ به نیروی حفظ و تداوم حیات طولانی تمدن شهری با اراده‌ی آزاد خود دست نیافته‌اند. شهرهای بنا شده نیز پس از دوره‌ای کوتاه با اشغال و نابودی مواجه شده‌اند. کردها اگر هنوز به شیوه‌ی اجتماعات عشیره‌ای زندگی می‌کنند، بخاطر وجود این ویژگی تاریخی است.

PKK خواست این حلقه‌ی محاصره‌ی شدیداً خشن را بشکند. اما بخاطر ذهنیت نیرومند دهاتی - عشیره‌ای اعضایش به تمامی موفق به پیشبرد ایده آل مبارزه‌ی مسلحانه به روش دفاع مشروع صحیح و کافی نگشت. حق دفاع مشروع برای خلقی که کل موجودیتش، حتی با ممنوعیت آزادی بیان و زبان مادری مواجه شده است، هم در حقوق بین‌المللی و هم در قوانین اساسی ملی وجود دارد. آنچه خلاف حقوق است نه استفاده از این حق، بلکه عدم استفاده از آن است. خط دفاع مشروع PKK هم حقی [در محدوده‌ی] قانون اساسی بوده و هم بجای آوردن آن، وظیفه‌ای مقدس است. هیچ نهاد حقوقی قادر نیست به خاطر استفاده از این حق، خلق کرد را مجرم شمارد. آنهایی که بایستی اساساً مجرم شناخته شوند، کسانی هستند که ضروریات اجتناب‌ناپذیر حقوق معاصر برای خلقمان را به رسمیت نمی‌شناسند. در چنین وضعی، استفاده از حق دفاع مشروع تنها گزینه می‌باشد. این حق [موجود در] قانون اساسی مورد استفاده قرار گرفته است. تا زمانیکه حقوق حقه‌ی خلقمان؛ حقوقی که در قرارداد حقوق بشر اروپا نیز به صراحت تعیین شده‌اند، به رسمیت شناخته نشده و کماکان کل موجودیتش نفی شده و حتی ابتدایی‌ترین حقوق آن "همچون حق استفاده از زبان مادری در آموزش بعنوان وسیله‌ی بیان آزاد" جزو موارد ممنوعه محسوب شده و این وضعیت ادامه یابد، استفاده‌ی کامل از حقوق دفاع مشروع، به جا و در عین حال یک ضرورت حقوقی نیز می‌باشد. اینکه مجرم اصلی در این مورد سیاستهای دولت می‌باشد، در بسیاری از تصمیمات دادگاه حقوق بشر اروپا مشخص شده است. کشتار هزاران هموطن مدنی بی‌گناه بدست افرادی که معلوم شده است از سوی دولت حمایت می‌شوند و تخلیه‌ی هزاران روستا، اقدامات تروریستی‌ای هستند که جرم آنان سنگین می‌باشد. خلقمان در طول تاریخ و در حال حاضر نیز با تروری رویرو گشته است که مشابه آن بر سر هیچ خلقی نیامده است. نمونه‌ی حلبچه هنوز فراموش نشده است. بنابراین استفاده از حق دفاع مشروع حتی اگر به شکل مسلحانه نیز باشد، لازمه‌ی حقوق بین‌المللی و قانون اساسی ملی است.

خشونت غیر قابل قبول که من هم به رغم موضعگیری در برابر آن طی سالیان دراز در جلوگیری از آن با دشواری رویرو شدم، خشونتی است که خط دفاع مشروع را در نوردیده است. اشخاص و گروههایی در داخل PKK، هم در مورد رفقای خود و هم در قبال افراد مدنی و برخی از نهادها و افراد دولتی که خارج از محدوده‌ی خشونت قرار می‌گرفتند، اعمال خشونت کرده‌اند. کاملاً مشخص است که من اینرا اشتباه یافته و جهت جلوگیری از تبدیل آن به وضعیتی مشابه آنچه اکنون در نمونه‌ی بارز اسرائیل - فلسطین مشاهده می‌شود، کوششهای زیادی صرف نموده‌ام. پیش نیامدن چنین عاقبتی از نزدیک با تلاشهای من در ارتباط است. دوره‌ی آتش‌بس یک جانبه از ۱۹۹۳ به بعد - با جسارت گرفتن از خواسته‌ی رئیس جمهوری وقت اوزال - با نظمی حساب شده به پیش برده می‌شود. PKK بخش عظیمی از نیروهای مسلح خود را به

خارج از مرزهای [ترکیه] انتقال داده و در حالت دفاع مشروع قرار داده است. این امر در بیانات مقامات ترک نیز به چشم می خورد. در رابطه با همین مورد، PKK طی کنفرانس هفت در سال ۲۰۰۰ رد جدایی طلبی را صراحتاً اعلام نموده، استراتژی و برنامه‌ی مربوطه را اعلام داشته است. اعلام آمادگی خود را برای حل مسئله‌ی کرد با حفظ تمامیت ارضی ترکیه و بر پایه‌ی دولتی واحد در چارچوب آشتی و سازش دمکراتیک بارها بیان داشته است. این موضع که با حداقل خواسته اتخاذ شده است و به مفهوم جانبداری از حل بر پایه‌ی استفاده از حقوق موجود در گستره‌ی قرارداد حقوق بشر اروپا نیز می باشد، هنوز از جانب دولت پاسخ رسمی دریافت نداشته است. دولت حتی در شناخت مسئله‌ی کرد نیز با زحمت روبرو می شود. به هیچ نحو راضی به پذیرش موازین دمکراسی و قرارداد حقوق بشر اروپا نمی شود. ترکیه با وجودی که نامزد عضویت در اتحادیه‌ی اروپا است، اما تنها کشوری است که ضروریات منشور کپنهاگ را به جای نیاورده است.

در مقابل این وضعیت، دادگاه حقوق بشر اروپا لازم است مسئله‌ی عقب نشینی PKK از مرزها با تقبل مسئولیتی عالی و وضعیت دفاع مشروعی را که از دو سال قبل، هم رسماً و هم عملاً با انضباطی کامل رعایت نموده است، مد نظر قرار دهد. دادگاه حقوق بشر اروپا بایستی اقدام PKK را به زدودن خود از وقایع تروریستی غیر حقوقی از این تاریخ به بعد و همچنین انجام کلیه‌ی فعالیت‌های خود مطابق با خط مقدس دفاع مشروع مورد تقدیر قرار دهد. چنین تقدیری به مباحثات پیرامون مسئله‌ی کرد در زمینه‌های مشروع و ورود آن به مرحله‌ی چاره‌یابی کمک خواهد کرد. تصمیماتی که دادگاه عالی اتخاذ نماید، از لحاظ پرداختن به مسئله‌ی گستره‌ی حقوق دمکراتیک، بر نهادهای اتحادیه‌ی اروپا و صاحب منصبان جمهوری ترکیه تاثیرات مثبتی برجای خواهد نهاد؛ بعلاوه PKK را به حلی در چارچوب موازین حقوق دمکراتیک تشویق خواهد نمود. بنابراین بایستی اذعان دارم تصمیماتی که از این پس دادگاه عالی بویژه بر پایه‌ی این حقایق اتخاذ خواهد نمود، مفهومی تاریخی برای حل مشکل حاد کرد در بر خواهد داشت. مسلماً این دفاعیه ضمن ادای احترام به تصمیمات متعددی که قبلاً در این باره گرفته است، پایه‌های اساسی انتقادتم را پیرامون نواقضشان تشکیل می دهد. پیش از هر چیز اکنون مسببان حقیقی و مسئولین موضوع خشونت و تجزیه طلبی که دادگاه عالی همواره آنرا مد نظر قرار داده است، آشکار شده اند. ضرورت تشخیص آنکه راه بر ظلم می گشاید از مظلوم، اهمیت زیادی دارد. به همین دلیل در نظر گرفتن تمام جوانب PKK از جانب دادگاه دارای بیشترین اهمیت است.

بخش عمده‌ی دادخواست‌های ارائه شده به دادگاه حقوق بشر اروپا با PKK در ارتباط است. به همین دلیل لازم می دانم بار دیگر اعتقاد و طلب خود را مبنی بر ضرورت ارزیابی درخور بخش مربوط به PKK در دفاعیاتم همچون بخش‌های مربوط به خلق کرد بیان دارم. واضح است که این دفاعیه در عین حال از کیفیت مهمترین سندی برخوردار است که دادگاه عالی بتواند بدان استناد ورزد. اوضاع شخصی من فقط به مقیاس وضوح و ارزیابی این هر دو واقعیت اساسی یعنی موقعیت قانونی خلق کرد و موقعیت سیاسی، نظامی و قانونی PKK می تواند بهتر و عینی تر مورد بررسی قرار گیرد.

۴- دوره‌ی دادگاهی امرالی، قرارداد حقوق بشر اروپا و دادگاه حقوق بشر اروپا

فرضیه‌ی اینکه افراد بتوانند بی مسئولیت و به تنهایی زندگی کنند، فقط می تواند در مرحله‌ی گذار به نوع بشر در ۷ میلیون سال قبل مطرح باشد. حتی در آن زمان نیز زندگی بصورت اجتماعی کوچک و با نظامی بازی گونه جریان داشته است. این موضوع بعنوان یک نظریه‌ی علمی، عمدتاً پذیرفته می شود. از آن تاریخ به بعد پیشرفت فرد توأم با پیشرفت سطح اجتماعی نوع بشر و همچنین اینکه ماندن در خارج از جامعه به مفهوم مرگ می باشد، موردی است که براحتی می توان مشاهده نمود. در دفاعیاتم بدین موضوع نیز پرداخته‌ام. علت این امر چنین است: من بعنوان یک «تروویست هیولا مانند» که از آسمان فرود افتاده است، با دستورات خاص و پنهانی آخرین رئیس کابویی که رئیس بزرگ ایالات متحد آمریکا است با همکاری کلیه‌ی نیروهای بزرگ و «قهرمان» جهان، از جانب واحدهای اطلاعاتی و امنیتی، دستگیر شده و در مستحکم ترین اطاق، در جزیره‌ی امرالی دریای مرمره با تدابیری فوق العاده به تنهایی در تابوتی ۳×۵ متری نهاده شده بودم. به عنوان بزرگترین تروریستی که حداقل ۳۰۰۰۰ تن را به قتل رسانده و در تاریخ نظیری برای آن یافت نشده است، قلمداد شدم. بدین صورت در سطح جهان و ترکیه با تبلیغاتی بی نظیر انعکاس داده شدم. از چگونگی دار زدن گرفته، تا کافی ندانستن خام خوردن وجودم و زجر کشی بجای کشتن فوری، همه و همه بیشتر به اهداف مورد نظر خدمت می نمود. در این میان مطالب زیادی پیرامون ضرورت اعمال سیاست‌هایی خاص بر روی من گفته، نوشته و به اجرا گذارده شد. این نیز با هدف بی یار و یاور ساختن من صورت می پذیرفت.

برای ارزیابی اینکه دادگاهی من در امرالی بطور کلی با حقوق و بطور خاص با قرارداد حقوق بشر اروپا مطابقت داشته و یا ندارد، آماده ساختن مفصل دفاعیه‌ام از دلایلی برخوردار است که قطعاً بایستی درک شوند. قبل از هر چیز ارزیابی «من هم انسانم، خلقی دارم که بدان متعلقم» که در دفاعیه‌ام کوشیده‌ام آنرا به اثبات برسانم، به دلیل فائزتری بودن چندان جلوه گر نمی شود. با جهانی نقاب دار که مرا انسان و خلقمان را جزو خلقها به حساب نمی آورد، مواجه هستیم. این جهان با دروغهایی بی امان، سر پوشیده و بی نظیری اداره می شود. حال آنکه این فقط برای امروز صدق نکرده حتی واقعیتی است که تا اعماق تاریخ نیز ریشه دوانیده است. اگر جزو جامعه‌ی انسانی و خلقها به حساب آمده بودیم و بدین ترتیب حقوق جاری یکسان برای هر کس در مورد من و خلقم نیز اعمال می شد، قطعاً کمدمی - تراژدی ترین تناثر حقوق از نوع امرالی تحقق نمی یافت. مشکل، از دادگاهی من در بی امان ترین شرایط و از برگزاری آن به شیوه‌ی مغایر با بسیاری از مفاد قرارداد حقوق بشر اروپا سرچشمه نمی گیرد. ضمن اینکه این موارد اهمیت دارند، تفاوت‌های جزئی در شکل نیز دارای اهمیت هستند. یکی از اساسی ترین اصول حقوق "عینی بودن" آن است. حقوق بر نیات و ادعاهای شخصی تکیه نمی کند. البته منظورم بحث درباره‌ی حقوق معاصر است، و گرنه آشکار است که نمی توان اوامر دولت با اصالت حقوق الهی را حقوق نامید. در این معنا می توان نه از حقوق بلکه از اغفال، اشغال و امحای نگرش کذاب و ظالمی که خود را واجد اصالت الهی می پندارد، بحث نمود.

دادگاهی من در امرالی صرفاً یک انکار و جنایت حقوقی نیست؛ در عین حال خواسته شده به وسیله‌ای برای از بین بردن حقایق تبدیل شود که من آنرا بعنوان هدفی پنهانی و بسیار خطرناکتر مشاهده کردم. در ایامی که در امرالی به سر بردم، حتی در کل دوره‌ای که در اروپا و کنیا بودم، ایجاد تردید مداوم و روزانه، بی اعتبار ساختن حقایق تاریخی و انسانی در مورد من و خلقم مورد هدف قرار گرفته بود. می خواستند آنچه بر جای بماند، شخصیت و خلقی بی ارزش تر از پارهای هند (هندوان نجس) باشد که همچون حیوانات بدانها نگریسته می شود. آنچه وحشتناک بود، این وضع بود. جنبه‌ی بی رحمانه تر کار خواسته‌ی آنان مبنی بر نیل به این نتیجه از طریق از بین بردن دانش من بود. به تدریج اجرای عمیق و وسیع یک پروسه‌ی نابودسازی و «باز پروری» تا درجه‌ای که دوستی هم بر ایام نماند، مطرح می شد. اکنون نیز نمی توان گفت که خطر به کلی از میان برداشته شده است. درست است که در دادگاه گفتم شکنجه‌ای خشن اعمال نشده است، حتی از یک بازجویی توأم با احترام متقابل بحث کردم. فقط این خصوص صرفاً ظاهر مسئله بود، حقایق درجایی دیگر نهفته بودند. گذشته از این، ربط دادن مغایرت دادگاه امرالی با حقوق و قرارداد حقوق بشر اروپا صرفاً به حقوق، مدیریت و DGM (دادگاه امنیت دولتی ترکیه) بر خوردی بسیار تنگ نظرانه خواهد بود. نظر شخصی من آن است که حتی ترکها نیز اعم از خلق و دولت، از درک صحیح

و کافی هر آنچه روی می‌دهد، بسیار دورند. از این جهت هیچگاه اتخاذ موضع آنتی ترک بودنی بی ارزش را مناسب نیافتیم. به اندازه‌ی پی بردن به حقایق و با علم بر اینکه در جایی متفاوت قرار دارم، اهمیت حیاتی برخوردار علمی و بسیار مسئولانه را همواره مد نظر قرار دادم. تنظیم این دفاعیه‌ی متنوع تا حدودی هم به این دلایل بستگی دارد. نامناسبترین برخورد با حقوق و دادگاهی، از دست دادن حس حقیقت جویی و قابلیت درک آن می‌باشد. با در نظر گرفتن تمامی این دلایل به تبیین حتی‌المقدور حقایق تا لحظه‌ی بازداشت، اهتمام ورزیدم. اگر رئیس جمهوری ایالات متحد آمریکا که بزرگترین قدرت جهانی است، رسماً اعلام می‌دارد «من دستور دستگیری را صادر کردم». اگر پریماکوف نخست‌وزیر روسیه، که دومین قدرت بزرگ جهانی است، اذعان می‌دارد روزی که از اروپا خارج شدم به تمام کشورهای مشترک‌المنافع در مورد من هشدار می‌بندی بر "به کشورتان نیاید" داده است. اگر در ایتالیا علیرغم برخورداری از حق آزادی عمل از لحاظ حقوقی با استفاده از فشار روانی وحشتناکی فراری داده شدم و اگر پس از قول یک مقام حکومتی یونان - که دوستیش را باور کرده بودم - ضربهای کشنده بر من وارد شد. اگر در پس تمامی این برخوردها، منافع نامشروع اقتصادی و سیاسی نهفته است و آخر سر، اگر مقامی در سطح وزارت می‌گوید «شما را به هلند می‌بریم» و به شکلی که در هیچ نظام حقوقی جایی برای آن نیست، تحویل واحدهای ویژه‌ی امنیتی ترک داده شدم، در اینجا روشن میشود که نمی‌توان تنها از پیمان شدن حقوق بحث کرد، بلکه با توطئه‌ای فراگیر مواجه شده‌ام که مشکل بتوان نظیری برای آن یافت.

مشکل، مجرم بودن و یا نبودن من نیست، بلکه به این مربوط می‌شود که رفتارهایی تا این حد مغایر با قرارداد حقوق بشر اروپا، در سطح اروپا با کدامین ذهنیت و منافع صورت پذیرفته است. در جریان دادگاهی من خیانتی سنگین به موازین دموکراسی و حقوقی اروپا شده است. ماده‌ی حقوقی‌ای که باید در حیطه‌ی نفوذ قرارداد حقوق بشر اروپا در مورد من به اجرا گذارده شود، با پناهندگی سیاسی مرتبط است. کما اینکه دادگاه "استیناف" رم، حق پناهندگی مرا در ایتالیا پذیرفته است. در چنین وضعیتی، کلیه‌ی نمایندگان و نهادهای دولتی که در اخراج من از اروپا با روشهای بی‌سابقه نقش داشته‌اند، مرتکب جرم شده‌اند. مغایرت نحوه‌ی بازداشت من از سوی مرتکبین جرم با ماده‌ی پنج قرارداد حقوق بشر اروپا، کاملاً روشن است. بنابراین اولین حکمی که بایستی صادر شود، ابطال این بازداشت و دستگیری غیرحقوقی است. در اینجا لازم می‌دانم با جزئیات بیشتری به این موضوع بپردازم. اما قبل از هر چیز باید علت اینکه [چرا] حقوق انسانی و خلقها در مورد ما رعایت نمی‌شود، همانطوری که دادگاه عالی نیز به راحتی قادر به مشاهده‌ی آن خواهد بود، به خوبی مشخص گردد. این موضوع از اولویت برخوردار است. من صرفاً به منظور ارائه به دادگاه، وضعیت خود و همچنین اینکه چگونه بعنوان قربانی ترورهای وحشتناک اعمال شده در طول تاریخ به این روز در افتاده‌ام را بی‌سبب به تفصیل و بر پایه‌ی علمی توضیح نداده‌ام. زیرا آنچه بر من روا داشته شد، حتی در مورد هیولاها روا نمی‌دارند. از سویی، تلاشهایی که برای نفی موجودیت خلقمان انجام می‌پذیرد حتی در مورد موجودیت عقب‌مانده‌ترین قبایل نیز صورت نگرفته است. منظور من از عبارت "بایستی حقوق بر پایه‌ی عینی بودن اساس گرفته شود"، بیان این حقیقت است. قابلیت حل این قضیه - که مرتبط بودن آن با میلیونها انسان از فریادهای راه یافته به سالنهای دادگاه عالی نیز فهمیده می‌شود - مطابق با مبانی جهانی، فقط با ادای حق به این حقایق ممکن است. بایستی به صراحت این موضوع را اعلام دارم، ناگزیر خواهیم بود حکمی را که صرفاً با رؤیت مغایرت شرایط دادگاه امرالی با قرارداد حقوق بشر اروپا صدور یابد، ناگزیر خواهیم بود همچون ادامه‌ی توطئه ارزیابی نمایم. ممکن نیست چنین چیزی را بپذیریم. در صورت پذیرش چنین حکمی، در حالیکه به بیشترین محبوبیت در تاریخ و حال دست یافته‌ام، در عین حال یکی از خائنان مزدور در میان خلق کرد نیز خواهیم شد. در مقابل این مزدوران که در راس مقلدین اجحاف صورت گرفته علیه خلقمان قرار دارند، به منظور هدایت به راه شرافتمندانه‌ی حقوق، همواره مبارزه نمودم. با وجود این، هر تلاشی که در راه بی‌اهمیت جلوه دادن توطئه‌ی جاری در دادگاه امرالی مصروف شود به مفهوم از سرگرفتن دسیسه‌ی این مزدوران خواهد آمد. اگر مرتکب چنین اجحافی شویم، دادگاه به آلتی برای آن تبدیل شده است. اگر من نیز اینرا قبول کنم، آنگاه بی‌هیچ تردیدی این وضعیت راه را بر ادامه‌ی بی‌رحمانه‌ی تابلوی موجود تا زمانیکه حتی فردی کاملاً صادق از خلقمان باقی باشد، خواهد گشود. شاید مشاهده‌ی این حقیقت برای اروپاییان زحمت باشد، اما آنچه دادگاهی می‌شود، اراده‌ی آزادی شرافتمند و تنها امید انسانهایمان است که با نام خلقمان ذره ذره‌ی وجود خود را به آتش کشیده و در برابر نیروهای مهاجم بی‌نظیر، با پاسداری از شرف انسانی‌شان تا آخرین نفس مقاومت می‌کنند. هر چند هم نتوانسته باشم به نحوی شایسته این اراده را در خود متجلی سازم، اما به هیچ وجه اجازه نخواهم داد این ارزشها به واسطه‌ی من در برابر حقوق، آسیب دیده و تضعیف گردند؛ هیچگاه به آلتی برای اینکار تبدیل نخواهم شد. شناخت صحیح تمامی این حقایق و همچنین شناخت نظام و نیروهایی که حقوق اروپا را گام به گام لگدمال کرده و مرا نه با یک توطئه بلکه با یک سلسله توطئه روبرو کرده‌اند، دارای اهمیت تاریخی است. در اولویت قرار دادن این موضوع و تصمیم‌گیری لازم از سوی دادگاه عالی را بسیار مهم و تاریخی دانسته و خواهان اقدام در این مورد می‌باشم.

ماجرای ربودن و بازداشت مرا نمی‌توان بعنوان رویدادی معمولی ارزیابی نمود. صرفاً به منظور اعتراض به این رویداد شوم، صدها تن از خلقمان خود را به آتش کشیده و در کام مرگ افکندند. رابندگان در صدد وارد ساختن ضربهای سنگین بر امید و اعتقادات خلقمان بودند. حتی از این هم ناگوارتر، در صورتیکه تلاش برای واداشتن من به خودکشی نتیجه می‌داد، وقوع رویدادهایی که به قیمت جان هزاران انسان تمام می‌شد، گریز ناپذیر می‌شد. از اینرو اهدای من همچون پاکتی به ترکیه، در یک نگاه، اثراتی به مراتب ویرانگرتر از بمبهای افکننده شده بر روی ژاپن و بمباران شیمیایی حلبچه از خود بر جای می‌گذاشت. اما موفقیتیم در بی‌تأثیر ساختن این انتحار تحمیلی به رغم تمامی دشواریها، آرزوهای طراحان توطئه را عقیم گذاشته است. تمامی محاسبات بر پایه‌ی تحمل ناپذیریم در برابر این شرایط وحشیانه و پایان دادن به زندگیم با خفتن در بستر روزه‌ی مرگ و یا از طریق خودکشی با تپانچه‌ای که سفیر یونان برایم تدارک دیده بود، استوار شده بود. در چنین وضعیتی، هزاران عملیات انتحاری و برافروختن آتش خوشنونی خونین و دراز مدت - طوری که از دایره‌ی خوشنونی بین اسرائیل و فلسطین فراتر رود - به وقوع می‌پیوست. احساس مسئولیت اخلاقی در برابر خلقمان، دوستان و رفقا و نیز کاراکتر صلح دوستانه‌ی من، مستلزم نقش بر آب ساختن این دسیسه بود؛ هرچه با باد. با متقاعد ساختن خود مبنی بر اینکه ادامه‌ی حیاتم صحیح‌تر خواهد بود، این بازی را بهم زدم. توطئه اساساً با این شیوه‌ی برخورد نامکام ماند. از تبدیل خاکهای آناتولی و مزوپوتامیا به میدان جنگ خونینی که محتملاً صدها سال ادامه می‌یافت، جلوگیری کردم.

در اصل، سیاست عملی‌سان چکیده‌ای از [سیاستهای] ۲۰۰ سال اخیر است. جوهر این سیاست چنین است: نخست به عصیان واداشتن کردها، سپس قطع حمایت از آنها و پس از آن پیشروی تا نقطه‌ای که در آن گفته خواهد شد «ترکها را بزنید». به بیانی دیگر، بازی «خرگوش بدو، تازی بگیر» به اجرا گذارده می‌شود. واضح است سیاستی بسیار وحشیانه اعمال شده است.

در جای جای دفاعیه‌ام بر اینکه در جریان ربودنم، کدام دولتها چه نقشی ایفا کرده‌اند، اشاره نموده‌ام. در صورت تمایل می‌توانم در آینده شفافاً و با استناد به شواهد و در برابر سوالات کتبی جوابهای مفصل‌تری نیز ارائه دهم. اگر به اختصار در مقام تکرار برآیم:

الف) ماجرای ربودن و برخوردهای غیرحقوقی: این مرحله با استقبال از من در فرودگاه آتن در ۹ اکتبر/۱۹۹۸ آغاز شد. بجای "بادواس" دوست، وزیر سابق و نماینده‌ی مجلس که از من دعوت به عمل آورده بود، "ستاواراکیس" رئیس اطلاعات با نام مستعار "بابی" و همچنین "کالاندیس" دوست نما با نام مستعار "عگید" به استقبال من آمدند. در حالیکه درخواست پناهندگی نموده و برخورداری از چنین حقی را بیان داشتم، در برابر بیاناتشان مبنی بر توسل آنها به زور به قصد مسکو به راه افتادم. در مسکو از سوی "زیرنوفسکی" نماینده‌ی مجلس مورد استقبال قرار گرفتم. نماینده‌ی حزبان [در آنجا] "نومان اوچار" بود. سپس نخست‌وزیر "پریماکوف" بیان داشت که حداکثر ۹ روز می‌توانم بمانم و مرا متوجه ساخت که اگر آنجا را ترک نکنم، به زور از آنجا فرستاده خواهم شد. در این اثنا در منزل "میتروفانوف" نماینده‌ی مجلس ماندم. دوره‌ی اقامت در مسکو که ۳۳ روز به طول انجامید؛ به سبب اینکه حکومت اقدامات لازم برای پناهندگی سیاسی مرا که مجلس دوما با ۲۹۸ رای موافق در برابر یک رای مخالف آترا پذیرفته بود، بجای نیاورد. راهی ایتالیا شدم. در حالیکه انتظار دوستی داشتم، دستگیر شدم. دادگاه، بعدها حکم دستگیری را لغو کرد. اما با محاصره‌های بسیار شدید، هر راهی برای ربودنم آزموده شد. پس از ۶۶ روز، بجز خروج در اولین فرصت، چاره‌ای برایم نمانده بود. در این مرحله از حق استفاده از مترجمین و وکلای ایتالیایی برخوردار بودم. آنان می‌توانند وقایع را روشن سازند. وکیل "پیاسیا" - که نماینده‌ی مجلس است - و مترجم "احمد"، شاهد همه‌ی وقایع بودند.

در بازگشت مجددم به مسکو در حالیکه بنا به قول همکاری خودشان به آنجا رفتم، خشونت بیشتری اعمال نمودند. وزیران خارجه‌ی ایالات متحد آمریکا و اسرائیل "مادلین اولبرایت" و "شارون" به آنجا آمدند. پیرامون وامهای IMF (صندوق بین‌المللی پول) بحث می‌شد. پروژه‌ی گاز طبیعی نیز مورد بحث بود. گمان می‌کنم با سران مسکو بر روی وامهای IMF و پروژه‌ی گاز طبیعی در مقابل تسلیم من به تفاهم رسیدند.

با هواپیمای ویژه‌ای که ژنرال بازنشسته "ناکراکیس" و مترجم "آیفر کایا" با خود آورده بودند، از پتروگراد به آتن [پرواز نموده و در آنجا] بعنوان آخرین ایستگاه فرود آمدم. از "ویپ" گذشته و شبی در منزل یکی از خویشاوندان ناکراکیس ماندم. عصر روز شنبه در جایی که به منظور دیدار با وزیر امور خارجه "پانگالوس" به آنجا رفته بودم، باز هم با رئیس اطلاعات "ستاواراکیس" روبرو شدم؛ به دام افتاده بودم. مرا با زور بجایی بردند. پس از یک شب گردش در آسمان با هواپیما در جزیره‌ی "کورفو" پیاده شدم. مطبوعات اروپا می‌گفتند: «کلیه‌ی فرودگاههای اروپا امشب بر روی آپو بسته شد». نخست‌وزیر روسیه نیز با تمام کشورهای مشترک‌المنافع، [آنجا را بر من] ممنوع کرده بود. چنان می‌نمود که در سطح بسیار بالایی تصمیم اتخاذ شده است. بعدها معلوم شد که سویس نیز پنهانی چنین تصمیمی گرفته است. نیروی تصمیم گیرنده، یک گروه غیرقانونی ناتو به طرز گلابیو و تحت کنترل ایالات متحد آمریکا بود. بعدها این حقیقت مشخص گردید که همین گروه نقشه‌ی ربودن من در کنیا را طرح ریزی کرده بود. ایفای نقش موثر اطلاعات انگلیس در این امر، در مطبوعات به شیوه‌ای مستند انتشار یافت. حکومت یونان با تکیه بر دوستی ساختگی با من، نقش مقاطعه‌کاری را بازی کرد. در نتیجه‌ی اعتماد من به کالاندیس مبنی بر اعطای گذرنامه‌ی جمهوری افریقای جنوبی ظرف ۱۵ روز نیز به دلیل اظهارات وی مبنی بر مناسب‌تر بودن ماندنم در سفارت یونان در کنیا که از امنیت بیشتری برخوردار است با نام حکومت، عملیات ربودن من را صورت دادند. حکومت یونان و سفیرش "کوستولاس" با وجودی که از مسی‌له‌ی ربودنم مطلع بودند، آنرا آشکار نکردند. در آخرین روز با [سازمان] امنیت کنیا تفاهم کرده، با ضمانتی که شخصاً با نام پانگالوس داده شد، گفتند به هلند می‌رویم، حدس می‌زنم با استفاده از اثر مواد مخدر مرا به جانب یک فرودگاه برده و تحویل واحد ویژه‌ی امنیتی ترکیه دادند که از ۲ فوریه به بعد خود را آماده کرده بود.

بعدها موضوع اجرای این عملیات با دستور ویژه‌ی رئیس جمهور آمریکا کلینتون از سوی نماینده‌ی ویژه‌ی وی «بلین کن» در مطبوعات بروز داده شد. حتی این چکیده نیز پامال شدن جدی احکام قرارداد حقوق بشر اروپا و همچنین علی‌رغم اینکه درخواست پناهندگی من هم در ایتالیا و هم در سفارتخانه‌ی مرکزی یونان پذیرفته شده بود، ربودنم با چگونگی تجاوزی از حقوق صورت پذیرفته است را به صراحت نشان می‌دهد. در سفارتخانه‌ی مرکزی یونان در کنیا، جایی که به زور تحویل آنجا داده شدم، پذیرش درخواست پناهندگی‌ام از سفیر کبیر کوستولاس، از سوی خود سفیر بیان شد. به واسطه‌ی وکیل که از یونان می‌آمد، سعی می‌کردم ترتیب کار را در آتن بدهم. حتی در کنیا نیز رسماً در حوزه‌ی [اعتبار و کارکرد] قرارداد حقوق بشر اروپا قرار داشتم. به همین دلیل بیرون کردنم با زور را نپذیرفته در مقابل آن به مقاومت پرداختم. خلاصه اینکه اجرای احکام قرارداد حقوق بشر اروپا در فاصله‌ی میان ۹ اکتبر تا ۱۵ فوریه در مورد من الزامی بود. هیچ حکومتی از جمله روسیه نیز مجاز به پامال کردن حقوق تعیین شده در این قرارداد نیست. با دادخواستهایی که وکلایم در مورد این دولتها به دادگاه حقوق بشر اروپا انجام داده‌اند، موافقم. شاکمی بودنم را اعلام داشته و با ضرورت بررسی مراجعاتی مبنی بر شکایت از این کشورها (ایتالیا، روسیه و یونان) قبل از قضیه‌ی امرالی موافقم. تنها پس از آشکار شدن چهره‌ی باطنی ماجرای ربودنم بر این اساس، مغایرت بازداشت شدنم با قرارداد حقوق بشر اروپا به شیوه‌ای صریح آشکار خواهد شد.

کاملاً واضح است که هنگام تحویل من به تیمهای ویژه‌ی ترکیه هیچگونه پابندی به قوانین در کار نبوده، در این باره هیچ سندی در میان نبوده، بعلاوه واقعه در داخل مرزهای اروپا روی داده و بنا بر این صریحاً با احکام مربوطه‌ی قرارداد حقوق بشر اروپا مغایرت دارد. بر این اساس، اظهار نظری چون «دعوی نیست» و یا «تشکیل نشده است» در مورد جلسات دادگاهی امرالی به دلیل فقدان پایه‌ی حقوقی، جزو شروط پابندی به حقوق خواهد بود. در غیر اینصورت، حکمی که صادر خواهد شد، با قرارداد حقوق بشر اروپا مغایرت خواهد داشت. حتی حقوق نیز به آلتی برای توطئه‌ی ربودن تبدیل شده و دادگاه حقوق بشر اروپا نیز به صورت حلقه‌ای از این زنجیر - که بر این باورم دادگاه عالی چنین چیزی را قبول نخواهد کرد - تبدیل خواهد شد. مایلم یکبار دیگر درخواست و اعتقاد خود را مبنی بر اینکه دادگاه عالی درباره‌ی دسیسه‌ی ربودن - که آن را نیز مرتبط می‌سازد - حکمی تاریخی و سودمند صادر خواهد کرد، بیان دارم.

ب) مجازات مرگ و استفاده از آن بعنوان وسیله‌ی تهدید علیه خلق کرد:

با علم بر ضرورت نیست شمردن محاکمه از لحاظ حقوقی، ارائه‌ی برخی ارزیابیها در رابطه با مجازات مرگ من، حائز اهمیت است. صدور حکم اعدام من مصادف با روز ۲۹ ژوئن/۱۹۹۹ بود. این تاریخ سالگرد اعدام شیخ سعید، رهبر قیام کردها در سال ۱۹۲۵ بود. مهمتر از آن اینکه ۱۵ فوریه، تاریخ دستگیری من، روز آغاز قیام به رهبری شیخ سعید بود. هر دو تاریخ نیز آگاهانه انتخاب شده بودند؛ چنین پیامی به خلق کرد داده می‌شد که هر اندازه می‌خواهید قیام بر پا کنید اما نتیجه تغییر نخواهد کرد! سلیمان دمیرل رئیس جمهور در یکی از سخنرانیهای خود چنین گفت: «۲۸ قیام بر پا شدند، آخرینشان هم به همان عاقبت

گرفتار خواهد آمد». معلوم است که طرح سناریو به گذشته بر می گردد. بعدها دریافتیم که اسرائیل، ایالات متحد آمریکا و یونان در سال ۱۹۹۶ در این سناریو نقش بر عهده گرفته بودند. شاید تفاوت‌هایی در انتظارات و اهدافشان وجود داشته باشد، اما در نابودی من برپایه‌ی تامین منافع خود به توافق رسیده بودند. تاثیر این نیروها را بر کردها و حرکت آزادی کرد به حد اقل رسانده بودم. کلیه‌ی سرمایه‌گذارهایی که بر روی همدستانشان کرده بودند، هدر رفته بود. از اینرو همه عصبانی بودند. شکست سرمایه‌گذاری صدها شخصیت، گگروه و در راس آنها بارزانی و طالبانی در بخشهای چهارگانه‌ی کردستان در مدت ۴۰ - ۵۰ سال اخیر بدلیل وجود من، عامل اصلی توطئه‌ی [دستگیری] آپوست. کرد همچون ورق بازی در دستشان همواره نیازی حیاتی است. از دست دادن این کارت، بخاطر وجود من اصلاً برایشان قابل قبول نبوده و اساساً بر روی این موضوع با سران ترکیه سازش کرده بودند. نابودی آپو برای همگی آنها فایده بخش بود. موقعیت من حتی سوریه را نیز در تنگنا قرار می داد. «عبدالحمید خدام» معاون رئیس جمهوری سوریه در پیامی که در یک روزنامه‌ی ترکیه درج شده بود، چنین می گفت: «عب‌الله اوچالان کردهای سوریه، ایران و عراق را نیز تحت تاثیر قرار می دهد، از اینرو دیگر ما هم وی را نمی‌خواستیم. در مورد PKK نیز همین نگرش را داریم».

حکومت یونان در سال ۱۹۹۶ با کلیتوتون بر سر این موضوع که نابودی من مناسب‌ترین راه به کنترل خود در آوردن جنبش کرد است به توافق رسیده بودند. همدستانش هم عقیم مانده بودند. حتی نمی‌توانستند یک جاسوس کرد را به فعالیت وادارند. آلمان به دلایلی بسیار ریشه‌دارتر، کینه‌ی مرا به دل گرفته بود؛ غرور آلمانی‌اش شخصیت مرا تحمل نمی کرد. وجود من با آمال سنتی‌اشان در مورد بین‌النهرین در تضاد بود. انگلیس، فرانسه، سوریه، روسیه و دیگران هم دلایلی مشابهی داشتند. مسئله‌ی وجود من با هیچکدامشان همخوانی نداشت. تنها ایتالیا از آنجایی که به تازگی با این مسئله برخورد کرده بود، تازه کار بود. ایتالیا نیز بدین نتیجه رسیده بود که ماندم برای مدتی کوتاه در آنجا، مناسبترین راه رهایی از من می‌باشد. حقیقتاً نیز مسئولین طراز اول برای تامین منافعشان در دنیا، در مورد گران شدن من برایشان از لحاظ سیاسی و اقتصادی به دیدگاهی مشترک از جنبه‌ی طبقاتی، ملی و حتی بین‌المللی رسیده بودند. حاضر نبودند لنین دومی بیافری‌اند، اما در عوض راه را تا به آخر بر روی عیسی شدنی دوم می‌گشودند. ترکیه به تدریج به این نتیجه می‌رسیدند که من می‌توانم بزرگترین دشمنشان در تاریخ باشم. در واقع ارتجاع سنتی و شوونیستی به واسطه‌ی من، امکان تامین منافع خود را بدست آورده بود. چپ ترکیه نشان داده بود که از دمکراسی و برابری بدور است. مزدوران کرد نیز در کلیه‌ی بخشهای کردستان به تدریج وجود شکافهایی را در میانمان بیشتر باور می‌نمودند.

خلاصه اینکه کلیه‌ی نیروهای داخلی و خارجی حاکم بر نظام موجود برای تصفیه‌ی من دست به دست هم داده بودند، در صدد بودند متفقاً فرمان مرگ مرا حتی اگر با توسل به راهکارهای غیر حقوقی و توطئه‌گرانه هم باشد، بنویسند. برخی از دوستان و رفقا ممکن است تعجب کنند؛ اما بایستی این پاسخ کلی را به آنها بدهم: «حضرت عیسی در وضعیتی نبود که بتواند استراتژی و تاکتیک طراح کند». حمله به روم و کاهنان یهودی رسمی همدست آن در عزیمت به قدس، اولین شیوه‌ی عملیاتی نتیجه بخش و مفید به حال تاریخ بوده است. از آن پس دیدم که سرنوشتها در این سرزمینها چقدر به هم شبیهند؛ کسی که علیه حاکمان هر عصری قیام کند، چقدر به پیامبران نزدیک می‌شود! این بدین معناست که ادوار مشابه از روح و شخصیت مشترکی برخوردارند که در شرایط جداگانه، در اشکال جداگانه و در لحظه‌های مشابه تاریخ، تجدید می‌شوند. شرایط، مرا نیز سرعت به سوی آن سرنوشت می‌برد. با وجودی که روشن بود حکم، مرگ خواهد بود، اجرای آن بسیار دردسر آفرین می‌بود. حتی "پالیئوس" والی روم نیز طرفدار مصلوب کردن حضرت عیسی نبود. کاهنان مزدور یهودی وی را به این کار واداشتند. حتی گیل گمیش هم با کشتن نگهبان جنگل "هوواوا" (هونابا) موافق نبود؛ اما انکیدوی مزدور وی را به کشتنش وادار کرد.

آشکار بود که حکم مرگ با هدفی کاملاً سیاسی بکار گرفته خواهد شد. اینرا کاملاً بعنوان جزئی از توطئه نیز ارزیابی نمی‌کنم. با حسن نیت و به منظور صلح، با ازدیاد شمار صالح‌اندیشان حتی می‌توانست بعنوان یک گام اساسی برای سازش دمکراتیک نیز بکار گرفته شود. ارزیابی این گامهای مثبتمان به عنوان یک دسیسه، بیش از همه، کار طرفه‌ای است که از توطئه امید منفعت دارند. کما اینکه آشکار خواهند شد. باید بگویم که خودم نیز در موقعیتی نبودم که بتوانم در مورد حقیقت مرگ و زندگی‌ام کاملاً تصمیم بگیرم. این امر کاملاً مشخص است که اگر حقیقتاً به حالت شخصیتی همگانی در آمده بودم، غیرت فردی و به مبارزه خواندن مرگ، نمی‌توانست طرز عملیاتی باشد که من بلافاصله بدان توسل بجویم. در حالیکه دادگاه حکم اعدام را صادر می‌کرد، قاضی "تورگوت اوکیای" قلمش را نشکسته و مخالفت خود را با اعدام ابراز می‌کرد. چگونگی مرگ من، حقیقتاً یک معما است. این وضعیت به کارت ارزشمند یک قمار سیاسی مبدل شده بود. صدای پای خطر، بگوش می‌رسید. PKK و ترکیه، تاریخ نوین درگیری‌هایشان را بر اساس نتایج حکم اعدام تعیین می‌کردند. طرفهای مرتجع و شوون ترک، اجرای حکم اعدام را همچون ابزار سرمایه‌گذاری در انتخابات ارزیابی می‌کردند. حس انتقام‌جویی در هر دو سو نیز تحریک شده بود. کلیه‌ی نیروهای خارجی نیز نتایج احتمالی حکم را ارزیابی می‌نمودند. مشخص بود که می‌بایست رفتار مسئولان‌ای بسی فراتر از حسابگری شخصی از خود بروز می‌دادم. اختصاص دادن هر روز از زندگی‌ام بر پایه‌ی ضرورت برقراری صلح و سازشی دمکراتیک، صحیح‌ترین راه بود. اولویت دادن به منافع فردی، چه از لحاظ سیاسی و چه از لحاظ اخلاقی، نمی‌توانست درست باشد. بدین منظور نمی‌توانستم به اطرافیانم که منتظر اشارتی بودند چنان پیامهایی بدهم که راه را بر نتایجی منفی بگشاید. با تاکتیکهای معمولی قادر به اداره‌ی PKK نیز نبودم. هم امکانی برای پرداختن به چنین حسابهای محدودی وجود نداشت و هم اینکه چنین اقدامی اشتباه بود.

سعی کردم در برابر مرگ، رفتاری را اساس بگیرم که می‌توانم آنرا رفتار سقراط بنامیم؛ حتی مرگ را نیز معنی دار کردن؛ یافتن معنایی فلسفی برای چرایی و چگونگی مرگ! نمی‌توانستم حدس بزنم که زندگی خود را تا این حد و با چنین اوضاعی ادامه دهم. در زیر حکم اعدام که همچون «شمشیر دموکلس» بر فراز سرم می‌چرخید، در بطن خشوعی که بر تعالی والای روح و رشد عظیم معنا می‌افزود، [به آن] پاسخ می‌دادم. شکلی از زندگی که در حالت عادی چند هفته قابل تحمل نبوده و حتی کوه را از پا در می‌آورد، معنادار شده بود. در واقع نه مرگ مرا، بلکه من مرگ را ذوب کرده بودم. نه حکم مرگ مرا، بلکه من حکم مرگ و شیوه‌ی بدین و پلیدش را باطل ساخته بودم. از کجا و چگونه می‌آید، بگذار بباید؛ خواه فردا خواه سالهای آینده باشد. دیگر مرگ برای من از حالت موضوعی جدی خارج شده بود. حتی به چنان قدرت درکی دست یافته بودم که بتوانم بگویم: «مرگ خوش آمد، صفا آورد». مشکل، تبیین این حقیقت برای خلقهایمان، دوستان PKK و دولت بود. فراخور امکانات و نیروی خود در صدد اقدام به اینکار نیز برآمدم. تا حدی راه‌گذار از فلسفه‌ی «بمیر، بکش» به فلسفه‌ی «زندگی کن و زندگی ببخش» به شیوه‌ی بسیار گسترده پیموده شده بود. اگر طرفها می‌کوشیدند، رسیدن به پیروزی با یک آشتی شرافتمندانه، امکان پذیر می‌بود.

اینها تحولات امید بخشی بودند. نقش بر آب ساختن نیت شوم توطئه و مثل «هر شری را خیری هست» به حقیقت می‌پیوست. بی‌شک تعلیق اجرای مجازات مرگ - که دادگاه حقوق بشر اروپا بنا به مغایرت آن با ماده‌ی دوم (در رابطه با حق زندگی) قرارداد حقوق بشر اروپا بعنوان محصول تجارب سودمند بشریت و یکی از معاصرترین

اسناد حقوق، آنرا مورد بررسی قرار داده است - تاثیر مثبتی در پیش برد این مرحله داشته است. این تصمیم، دروازه‌ی شانس‌ی بر روی سیاست و دولت ترکیه، که حقیقتاً در بن‌بست قرار دارد، گشوده است.

دادگاه حقوق بشر اروپا، از دیدگاهی در مقام داوری قرار گرفته است. طرفها را به اجرای وظایف حقوق بین‌المللی فرا می‌خواند. در حالیکه کردها را به «از عصیان دست بردارید» فرا می‌خواند، خطاب به دولت ترکیه نیز می‌گوید «درهای حل مسائل بر اساس حقوق دمکراتیک را بیاب». کلیه‌ی این حقایق، ویژگیهای عمیق سیاسی و تاریخی نهفته در زیر حکم مرگ و همچنین اینکه مشکلات عبارت از یک تروریسم نیستند را با صراحت کامل بیان می‌کند. قضیه‌ی من و حکم مربوط به مجازات مرگ، به حالت مهمترین عامل در پیشرفت و یا تعلیق روابط میان اروپا و ترکیه در آمده است. حتی همین خصوص نیز کاملاً به گذرگاه مرحله‌ی تمدن معاصر دمکراتیک ترکیه و راه مشارکت در آن اشاره می‌کند. خلق آویز کردن، نابود ساختن و نیست انگاشتن کردها، به مفهوم بسته شدن درهای اساسی رو به جهان نیز می‌آید. حال آنکه کردها بنا به ضرورت عصر، دیگر نه اینکه از حکم مرگ به وحشت بیفتند، بلکه در وضعیتی هستند که کلیه‌ی حقیقتهای قیام را در یابند. شاید هم در پیچیده‌ترین مسئله‌ی طول تاریخ، به واسطه‌ی حکم مرگ، برخوردی علمی و عاقلانه از خود بروز داده و این وضعیت را به زمینه‌ای برای صلح، آزادی و بنا نهادن زندگی تبدیل می‌نمایند. در صورتیکه کلیه‌ی طرفها به عمق موضوع بیاندیشند، می‌توانند در هر شری به بزرگترین خیر دست یابند. با این کار نه تنها به نقش بر آب ساختن نیات و روی سیاه توطئه‌ای شوم - که به هیچ وجه نمی‌توان آنرا ناچیز شمرد - بسنده نمی‌شود، بلکه آمال طرفداران خیر نیز از شانس دستیابی به موفقیت برخوردار خواهند شد. انگار اولین بار است که حکم مرگ در امرالی، معادل است با حکم زندگی صلح آمیز و آزادانه. هر چیزی را مبارزه در راه صلح، سازش دمکراتیک و پایبندی به حقوق تعیین خواهد کرد.

اعدام شیخ سعید و یارانش، راه را بر اقتدارگرایی در جمهوری، نفی‌گرایی در روابط ترک - کرد و آسیمیلیسیون تحمیلی [خلق کرد] گشوده است. روابط دو خلقی که رهایی ملی را متفقاً تحقق بخشیدند، بشکلی ریشه‌ای آسیب دیده است. جمهوری، شانس دمکراتیک شدن را از دست داده و به ترتیب شورشی‌های آگری و درسیم را با خود آورده است. برخی از سران و در راس آنان م. کمال آتاترک و عصمت اینونو، دریافتند که بدین شیوه مسایلی چاره‌یابی نمی‌شوند. در پیدایش این وضعیت، سیاست «خرگوش بدو، تازی بگیر» انگلیس، ابرقدرت امپریالیستی وقت، نقش داشته است. انگلیس هر دو طرف را فریب داده و سیاست «موصل - کرکوک» خود را با موفقیت به اجرا گذارده است.

انگلیس ۷۵ سال بعد جهت اجرای موفقیت آمیز محاسبات خود بر روی عراق، توسط همان سیاست، در صدد بکارگیری کردها و حکومت ترکیه بر آمده است. من در این دادگاه گفتم که «لازم است یکبار دیگر وقایع سال ۱۹۲۵ را خاطر نشان سازم». و تاکید کرده بودم که چنین کاری، صحیح‌ترین راه برای درس گرفتن از تاریخ می‌باشد. اینبار هر دو طرف را به ضرورت انجام وظایفشان در تبدیل شورش کردها و حکم مرگ صادر شده برای من به صلحی شرافتمندانه، جمهوری دمکراتیک و برادری معنادار، فراخوانده بودم. اعلامیه‌ی صلح و سازش دمکراتیک مورخ ۱۶/اگوست/۱۹۹۹ هنوز هم اعتبار خود را از دست نداده است. تاریخ به شیوه‌ای شگفت‌آور در تنبیه‌ی «جنگ یا صلح» متکی بر من، سرگردان مانده است. PKK از هر زمانی نیرومندتر است و از چنان موقعیتی برخوردار است که بتواند جنگ گسترده‌ای به انجام برساند. آشکار است که این نیز دارای پتانسیل بروز وقایع ناگواری است که سرنوشت قرن بی‌ست و یک را محکوم به نابودی سازد.

دشواری‌ای که با آن مواجه‌ام، این است که تا این حد تحت تاثیر عمیق تنبیه‌ی صلح و جنگ قرار گرفته‌ام. اخذ نتیجه‌ای مثبت زیر حکم اعدام، نیازمند قدرت درک و صبری عظیم است. اما باز هم تنظیم سیاستهای اصلی PKK و دولت بر پایه‌ی حکم اعدام من، ریسکهای جدی در بر دارد. از سویی، اینها مستلزم ارتقاء نیروهای دفاع مشروع PKK به سطح کمی و کیفی مطلوب، جهت تحقق صلح، آن هم بر پایه‌ی ائقناع دولت و جامعه‌ی ترکیه می‌باشد. هیچ صلحی بدون برخورداری از قدرت تحقق نمی‌یابد. صلح با معنا، به جدیت موضعگیری و پتانسیل نیروها بستگی دارد. تبدیل شیوه‌ی جنگی که پیروزی و شکست آن معنایی در بر ندارد به صلح، به موفقیت همه‌ی اقشار می‌انجامد. لازم است جهت‌دهی روابط کرد - ترک به سوی اخوتی تاریخی با صلحی متقابل، به هدف هر کسی مبدل گردد. اتحاد را بایستی در اجرای کامل دمکراسی و صلحی شرافتمندانه جست. چنین برخوردی در واقع برای روح "قوای ملیه" دهه‌ی ۲۰ - که اساس جمهوری را پایه‌ریزی کرد - ضروری می‌باشد. کردها نیروی استراتژیک این پیروزی بودند، اعطای جایگاهی شایسته به آنها از سوی جمهوری، لازم و ادای دینی برای ماهیت بنیانگذاری آن است.

در حالیکه اروپا در لوزان جمهوری را به رسمیت می‌شناخت، عصمت اینونو هم مسئله‌ی کرد را به بحث گذاشته و ارزیابی‌هایی به شیوه‌ی «ما ترکها و کردها با هم ... ارائه می‌داد. آنچه طبیعی می‌نمود این بود که دیگر مطالبات حداقل فرهنگی کردها را نمی‌توان نادیده گرفت. در این صورت جمهوری به اشتباهی تاریخی در نمی‌افتاد. مسائل قرارداد حقوق بشر اروپا، دمکراتیزه شدن جمهوری ترکیه و عضویت آن در اتحادیه‌ی اروپا، به حکم اعدام من پیوند خورده‌اند. آغاز جنگی وسیعتر میان ترک و کرد نیز به این حکم وابسته است. کلیه‌ی پیشامدهای خوشایند و یا ناگوار به فرجام این حکم وابسته است. اتحادیه‌ی اروپا و چارچوب اصلی حقوقی آن "قرارداد حقوق بشر اروپا" در این وضعیت که بر خلاف روح تاسیس لوزان هم می‌باشد، می‌توانند نقش یک قاضی عادل را در پیشامدهای مثبت ایفا نمایند. بطور کلی از میان برداشتن خطر جنگ به ایفای موفقیت آمیز این نقش بستگی دارد. جمهوری ترکیه نیز لازم است جوابی از خود به این حل عادلانه ارائه دهد که برای حقوق معاصرش هم ضروری می‌باشد. کردها در طول تاریخ، بیشتر به ترکها خدمت کرده‌اند. نفی و محروم گذاشتن آنها از کلیه‌ی حقوق معاصرشان نمی‌تواند عادلانه باشد. تهدید مرگ بر سرشان همچون شمشیر "دموکلس" اصلاً بایسته نیست. باید به شیوه‌ای برادرانه هر آنچه را که لازم است با به اثبات رسانیدن عظمت آن به انجام رسانید. PKK نیز لازم است نیروی خود را از لحاظ نظامی و سیاسی زمان تحقق صلح، در عرصه‌ی عمل نگه دارد. در عین حال بایستی به اثبات برساند که پشتوانه‌ی محکمی برای یکپارچگی کشور و وحدت دولت می‌باشد. هر چند اینها متضاد هم بنظر برسند، نباید فراموش کرد که هر وحدتی از ستر متضادها بوجود می‌آید. باید پذیرفت که بازسازی جمهوری بر اساسی دمکراتیک، فقط از طریق صلح گردد و سازش دمکراتیک در این زمینه به وقوع خواهد پیوست. باید دریافت که قرن ۲۱ با گزینه‌ای غیر از این فتح نخواهد شد.

جنگ مرگ و زندگی که چهل سال است بر روی شخصیت من در جریان است، وارد آخرین مرحله شده است. پیروزی این مرحله که توام با موضع‌گیری کلیه‌ی نیروهای ملی و بین‌المللی در جریان است، به نفع یکپارچگی راستین نیرومند کشور و دمکراتیک دولت به تعهد نیروهای مربوطه، جامعه، سیاست و دولت نسبت به موضوع آشتی و دمکراسی کامل بستگی دارد. به رغم اینکه ترجیح من هم صلح و دمکراسی می‌باشد، در صورتیکه اشرار و جنگ‌طلبان بر تهاجماتشان پافشاری نموده و فساد و تباهی‌هایشان را تداوم بخشند، آشکار است که عاقبت این کار یک نبرد شرافتمندانه در راه آزادی خواهد بود.

ج) تلاش برای قتل سیاسی بدون محکمه در امرالی:

توأم با مد نظر قرار دادن این واقعیت که دادگاهی امرالی با حقوق مغایرت داشته، بر این باورم که ارائه‌ی معلومات و ارزیابی من سودمند خواهد بود. با همه‌ی ادعاهای وکلایم مبنی بر مغایرت «این دادگاهی» با ماده‌های ۲، ۳، ۵، ۶، ۷، ۸، ۹، ۱۰، ۱۳ و ۱۴ قرارداد حقوق بشر اروپا کاملاً موافقم. دفاعیات مفصلی که در این مورد به انجام رسانیده‌اند، هم از لحاظ تناسب با اصول حقوقی و هم از لحاظ غنای مضمون، برای من هم صادق است. من بیشتر در صدد توضیح حقایق نهفته در بطن مواردی که مغایر [با حقوق] هستند، خواهم بود.

هر چند هنوز هم در زندان بسر می‌برم، مانند در زندان انفرادی، در جزیره‌ای که در ترکیه صرفاً به من اختصاص داده شده و شرایطش در تاریخ ثبت شده است، وضعیتی بسیار دشوارتر است. در ترکیه به سبب اعتراض به شرایط زندانهای سلول مدل F، بیش از ۵۰ زندانی یا در اثر سرکوب یا در روزه‌های مرگ، شهید شده‌اند. شرایطی که من در آن بسر می‌برم، بسیار سخت‌تر از زندانهای سلول مدل F است. در آیین‌نامه‌ی هیچ زندانی ماده‌ای پیرامون این اجرائات وجود ندارد. بعنوان یک زندانی، با برخوردی خاص و من درآوردی روبرو هستم. هیچ کس شاهد شیوه‌ی زیستن من نیست. ۲۴ ساعته از سوی نیروهای ویژه امنیتی که دائماً تعدادشان در حال تغییر است و هیچگاه از ۲۰ نفر پایین نمی‌آید؛ همچنین به وسیله‌ی دوربین و هم مستقیماً" زیر نظر هستم. آشکار است که میزان فشار روانی این اقدامات فقط توسط کمیته‌ی نظارت بر شکنجه که موسسه‌ای نزدیک به دادگاه حقوق بشر اروپاست و گزارشی که این موسسه ارائه خواهد داد، می‌تواند مورد ارزیابی صحیح قرار گیرد. با اندک اختلال سطحی در جو، ملاقات با وکلایم که یک ساعت در هفته است، برخی اوقات به یک ساعت در مدت دو یا سه هفته تقلیل می‌یابد. با یک برادر و دو خواهرم فقط پس از ماهها می‌توانم یکبار ملاقات داشته باشم. بخاطر دوری راه و فقر، امکان ملاقات به شیوه‌ی دیگری دشوار است. آلرژی بسیار شدیدی دارم و شرایط موجود بر شدت آن می‌افزاید. مسلم است که جو دریا همواره تأثیری خفکان آور بر سلامتی من می‌گذارد. در این اواخر مجبورم هر دقیقه یکبار خلطی را که جلوی تنفسیم را می‌گیرد، به بیرون بیاندازم. سلامت جسمی‌ام، دچار اختلال است. غذاها به شیوه‌ی سربازی (نظامی) تهیه می‌شوند. مواد مغذی و مفید برای بهبود سلامتی‌ام در آن وجود ندارد. همراه با این سعی کردم روابط خود را با فرماندهی جزیره و مدیریت زندان در محدوده‌ی معیارهای مدنی تداوم بخشم. مسبب مشکلاتم آنها نیستند، اما شرایطی که اعمال می‌شود، در حکم بزرگترین وسیله‌ی فشار روانی است.

علاوه بر این که این موارد چندان مورد پسند نیستند، بایستی به سیستم اساسی تلاش برای قتل سیاسی (لینچ سیاسی) بدون محکمه در مورد من اشاره شود. در دوره‌ی دادگاهی، تمامی دنیا شاهد آن بود که از سوی مطبوعات و اقشار ملمس به پوشش مدنی ایجاد یک اتمسفر کامل قتل سیاسی بدون محاکمه تدارک دیده می‌شد. حتی در سالن دادگاه نیز انتقادی سطحی با یک اعمال قتل سیاسی بدون محکمه روبرو می‌شد. اگر تدابیر ویژه‌ی سربازان نبود؛ صورت گرفتن هر عمل جنون‌آمیزی کاملاً مشهود بود. با ایجاد جوی تروریستی که مطبوعات به خارج انتشار داده بودند، هدف آن بود که رعب و وحشت در خلق کرد ایجاد نموده و وی را از دعوی خود منصرف سازند. می‌خواستند از کرده‌های خویش پشیمان شویم. در این مرحله صدها تن از دوستان و میهن‌پرستان خود را سوزاندند. خواهان آن بودند با پیش تبلیغاتی همچون حتمی بودن اعدام من؛ کلیه‌ی امیدهای این انسانها نابود شود. در راستای افکندن من به وضعیت انسانی بسیار معمولی تلاش می‌شد، شدیداً به بی اعتبار کردن من در نظر خلق اهتمام می‌ورزیدند. خواستند که با کاریکاتورها و تفاسیر عجیب کلیه‌ی توان مقاومت را از بین ببرند. جزئی‌ترین ابراز علاقه‌های دوستانه و خشونت‌های افراطی سرکوب می‌شد. هدف اصلی از اعمال فشار و سرکوب، از میان بردن آگاهی سیاسی میهن‌پرستانه‌ی خلق و فداکد دعوی نشان دادن آنها بود. سرودن آواز و خواندن شعری بر جانبداری از من برای قتل بدون محاکمه در جامعه کفایت می‌کرد. یکی دو سخن جانبدارانه‌ی هنرمند "احمد کایا" از صلح، بعنوان جانبداری غیر مستقیم از من برای رویارویی با قتل سیاسی بدون محکمه کافی بود. دیگر نمی‌توانست در ترکیه بماند. خائن اعلام شده بود. پس از اندک زمانی نتوانست در برابر این درد مقاومت نموده، در اروپا شهید شد.

در نتیجه‌ی تلاشهای مصرانه‌مان بر صلح و سازش دمکراتیک تا حدودی این جو شوونیستی از میان رفته است. جامعه شروع به مشاهده‌ی واقعینانه‌تر تضادهایش نموده است. این را که در نتیجه‌ی جنگ و یژه و اقتصاد رانت در چه براهه‌ای به سر می‌برد، مشاهده کرده؛ دریافته است که علت واقعی بحران شدید موجود، ساختار سیاست رانت‌گرا است. از سوی دیگر مقامات دولتی مسئولند. پی در پی گزارشاتی مبنی بر این نکات ارائه می‌شوند که دولت با ساختار کلاسیک امحا و انکار‌گرانه‌ی خود از مشکلاتش رهایی نخواهد یافت و بازسازی دمکراتیک، گریز ناپذیر بوده و انجام فوری رفرمهایی از این دست ضروری می‌باشد. PKK نیز فهمیده است که رهایی از بن‌بستهای خواه ایدئولوژیک و خواه پراکتیکی با برخوردهای سابق امکان پذیر نبوده و نمی‌توان توسط آنها به راه‌حلی رسید. PKK در حال انجام یک نوسازی فراگیر در سطح خود می‌باشد.

تمامی اقشار جامعه به عمق این مطلب که وضعیت نوینی در آستانه‌ی تولد بوده و درد زایمان آن کشیده می‌شود، پی می‌برند. آنچه در مورد مشکل کرد در جریان است «نه جنگ، نه صلح است»؛ یک مرحله‌ی متارکه‌ی شکل گرفته پیرامون نحوه‌ی آتش بس است. طرفین عمیقاً به تفکر پرداخته و در تلاش دریافتن ضرورت و چگونگی رسیدن به مناسب‌ترین اندیشه و اقدامات و بازسازی و تعیین سیاست بر پایه‌ی آن می‌باشند. کل جامعه‌ی ترکیه نیز در این سیر قرار گرفت. هر قشری، گذشته، حال و آینده خود را به شیوه‌ای همه‌جانبه مورد تجدید نظر قرار داده، با تحلیل واقعینانه‌تر شرایط داخلی و خارجی (جهان و کشور) برنامه و رهنمودهای نوینی تهیه می‌کند. با اکثریتی قریب به اتفاق به استقبال نو شدن حیات سیاسی می‌رود. صرفاً وجود این تحولات مثبت، تضمینی برای تحقق راه‌حلهای نبوده، بلکه تنها اثباتی است بر اینکه زندگی همچون سابق ممکن نیست. پاسخ‌گویی به پرسش چگونه زیستن، به ایجاد یک اتفاق نظر اجتماعی نوین - که کلیه‌ی تنوعات هویتی و در راس آنها کردها، اعتقادات، افکار و جنسها را در بر گریزد - بستگی دارد. این نیز مستلزم طرح قانون اساسی و قوانین نوینی است.

مشکل جنگ و صلح ترکیه، بسیار فراتر از کردها قرار دارد. در گریه‌های اجتماعی، دینی و اقلیتی جاری، هم در کل تاریخ و هم در ۳۰ سال اخیر، این حقیقت را آشکار ساخته است. ایدئولوژی رسمی و مدیریت الیگارشیک جمهوری هر چند کوشیده باشد، پوششی یک رنگ را با زور بر کل جامعه بیوشاند، نتوانسته موفقیتی بدست آورد. در گریه‌ها و تناقضات، این لباس را پاره پاره کرده‌اند. آنچه ضرورت دارد تنظیم قانون اساسی‌ای است که تنوع و تعدد رنگ و فرهنگ را بسان غنایی بپذیرد. چنین تمایلی در جامعه شدید بوده و پیوسته در حال رشد می‌باشد. ترکیه در سالهای ۲۰۰۰ مجبور به شکل‌دهی‌ای نوین در ذات جمهوری لائیک و دمکراتیک می‌باشد. نیاز به تحولی بنیادین، حداقل همسطح دهه‌ی ۱۹۲۰، احساس می‌شود.

موضوع مرگ یا زندگی من در امرالی، هم موجودیت این نیاز به تحول را تصریح نموده و هم ضرورت تعیین راه و روشهای مبنی بر ضرورت چگونگی حل را بیان داشته است. شکی نیست که پابندی اکثریت قریب به اتفاق PKK و خلق کرد به من، نقشی اساسی در این امر داشته است. کردها برای اولین بار در تاریخ، در برابر وسیع ترین توطئه از نظر ماهیت داخلی و خارجی، از هم پاشیده نشده و برعکس با تعهدی خارق العاده، رفتار بی نظیر خود را مبنی بر صلح و سازش دمکراتیک بروز داده اند. قدرت و صداقت این رفتار شاید برای نخستین بار، دولت و کل جامعه را تحت تاثیر قرار داده و به آنها شهادت داده تا بسوی صلح و قرارداد اجتماعی نوینی گام بردارند. در مورد اینکه قراردادی اجتماعی که کردها را نیز شامل گردد، صحیح ترین شیوهی حفظ یکپارچگی کشور و وحدت دولت خواهد بود، بحثهایی در بالاترین سطوح در جریان بوده و اکثر محافل، این برخورد را مناسب می یابند. آنچه در جریان است، دردهای قبل از زایمان می باشد. با این وجود، این بدان معنا نیست که تمامی امور بر مسیری صحیح به پیش می روند. برخوردهای بروکراتیک و پس مانده های سیاسی کهنه، به اتفاق نیروهای شوون محلی و ارتجاعی، از چنان پتانسیلی برخوردارند که قادر به ایجاد ممانعت و انفجاراتی جدید باشند. خطر انفجارهای اجتماعی هنوز از میان نرفته است.

با توجه به حقیقت زندگی من در امرالی، وظایف همه جانبه ای مرتبط با استراتژی دفاع مشروع در ابتدا بر عهده من، سپس هر کس و هر طرف مرتبط با مسئله می گذارد. این وظایف برای گذار به دمکراسی کامل و برقراری صلحی عادلانه، برخورداری نیروهای مسلح PKK را از قدرت و توان کمی و کیفی کافی الزامی می سازد. این نه تنها علیه نیروهای خواستار صلح در ترکیه نیست، بلکه جهت مقابله با تهاجمات ارتجاعی و بسیار نیرومند موجود در خاورمیانه و در میان کردها اجباری است. تا زمانی که این امر تحقق نیابد، صلح و دمکراسی کامل، خیالی بیش نخواهد بود.

دومین مورد مهم، ضرورت تحقق پدیدهی جامعهی مدنی بسیار گسترده از نظر عمق و وسعت، که اکثریت قریب به اتفاق جامعه را در بطن خود گرد آورد، از طریق نابود ساختن بنیان کلاسیکی جامعهی کردها می باشد. پاسخی که حیات من در امرالی به خلق ارائه خواهد داد، تاسیس جامعهی مدنی در این گستره است. راه چاره برای خلق برادر ترک و دیگر گروههای فرهنگی نیز تاسیس نهادهای جوامع مدنی خودشان است. در اینکه، یکی از اساسی ترین پروژه های ترکیه، پیشبرد جامعهی مدنی است، هیچ جای بحثی وجود ندارد. رفورم و بازسازی با فرمایشات دولت کلاسیک بدون تاسیس جامعهی مدنی، صرفاً یک خیال و خودفریبی خواهد بود. بویژه جناح چپ و سوسیال دمکرات که لازم است بیش از همه به حمایت از این پروژه برخیزند، بایستی دست از ساختار کهنهی محافظه کارانهی خود بردارند. پیشاهنگی این جناح در حل بر پایهی تاسیس جامعهی مدنی در جبهه ای گسترده، از اهمیتی حیاتی برخوردار است. اگر اندک احترامی به تلخ کامیها و شهادتها و یاد و خاطرهی آنان وجود داشته باشد، ناگزیرند این وظیفه را به نحو احسن و پیروزمندانه به انجام برسانند. در غیر اینصورت پیشاهنگی سیاست و اقتدار را دو دستی تقدیم اقشار راست گرا خواهند نمود که بی نظمی، بی باوری نسبت به صلح و دمکراسی و بی مبدایشان بر همگان آشکار است.

در نزاع مرگ و زندگی در امرالی، با وقوف به مسئولیتهایم و با چنین آگاهی ای، ضروریات این امر را با عزم و ایمان بجای می آورم. تحلیل صحیح تمامی اشخاص و نهادهای مرتبط و همچنین خلقهایمان پیرامون مفهوم این زندگی، به لحاظ آنان دارای اهمیت بیشتری است. صلحی شرافتمندانه و حلی کاملاً دمکراتیک، ترجیح همه ی ما و گرانگه فعالیتهایمان است. اما به هیچ وجه نباید حتی برای لحظه ای از اقدامات نیروهای شور و جنگ طلب مبنی بر امحایی که با من شروع شده و منجر به مرگ دهها هزار تن، نخست از کردها و سپس از کل خلق ترکیه خواهد شد، غافل ماند. فراموشی این امر که اصلی ترین هدف نیروهای داخلی و خارجی طراح توطئه این بوده و شاید به محض دست یافتن به زمان و مکانی مناسب اقدام به چنین تهاجمی امحاگرانه نمایند، پیشبرد هر گونه آمادگی دفاعی، انگار که همین فردا چنین حمله ای اتفاق خواهد افتاد، شرط می باشد. برقراری صلحی شرافتمندانه در آینده و عکس آن یک جنگ آزادی شرافتمندانه، فقط بر این اساس می تواند به پیروزی دست یابد. برای آنکه اتحادیهی اروپا، قرارداد حقوق بشر اروپا و دادگاه حقوق بشر اروپا که توان حل حقوقی - دمکراتیک مسئله را تعیین می کنند، بتوانند کمک مثبتی به روند صلح در ترکیه بنمایند، مایلم یک بار دیگر خواسته و امید خود را مبنی بر اینکه با گذار از ذهنیت و سیاستهای استعماری کلاسیک خود و با صدور حکمی عادلانه در راستای برقراری صلح و سازش دمکراتیک، کمک شایانی به تاریخ خواهند نمود، بیان دارم.

د) حل دوستانه و امکان برقراری گفتگو در دادگاه حقوق بشر اروپا و وظایفی که بر عهدهی شورای اروپا قرار می گیرد:

یکی از راه حلهایی که دادگاه حقوق بشر اروپا خواستار پیشبرد آن است؛ حل دوستانه میان طرفین دعوی است. آنچه همراه با این مورد نظر است، تلاش در راستای رفع مشکل در میان طرفین، از طریق گفتگوی متقابل است. استقبال و یا تصمیم گیری مشترک در مورد امتیازات و یا نقاط سازش لازم می باشد. اگر اوضاع سیاسی و ارگانهای تصمیم گیری ترکیه از آمادگی برخوردار می بودند، قبل از اعلام صدور حکم دادگاه حقوق بشر اروپا در رابطه با من، تلاش برای یافتن راه حلی از طریق گفتگوی متقابل در رابطه با مشکلات موجود و موارد مغایر با قرار داد حقوق بشر اروپا را ترجیح می دادم. شخصاً خود را برای ارائه ی چنین راه حلی مدعی و آماده می بینم. چنانچه از سال ۱۹۹۳ به بعد، مصمم بودن خود را در رابطه با چنین امری به رئیس جمهور آقای اوزال نشان داده بودم. بعدها برخوردهایی مبنی بر برقراری دیالوگ از راه غیرمستقیم مطرح گردید. دولت نشان داد که کاملاً از برقراری گفتگو طفره نمی رود. اما بروز وقایعی ناخوشایند و اقدام نیروهایی که خواستار حل نبوده و تا به آخر بر خشونت پافشاری می کردند، این روند را متوقف ساخت. با وجود این، آخرین بار در اوایل سپتامبر / ۱۹۹۸ با اعلام آتش بس یک جانبه، سعی بر زمینه سازی جهت پرداختن به دیالوگ گردید. همچنین علت ترجیح رفتن به اروپا به جای کوهستان، پس از اعمال سیاستهای فشار در ۹/ اکتبر / ۱۹۹۸، پیشبرد راهکارهای گفتگو بود. بازپرسی از من در امرالی در همان جو انجام پذیرفت. در اینجا فراتر از یک بازجویی معمولی، جستجوی پاسخی برای مسائل از طریق گفتگو بعنوان تنها راهکار صحیح، با اصرار بر زبان آورده شد. بعدها، هم برای مقامات ذینفوذ دولت و هم برای مسئولان PKK نامه هایی ارسال داشتم، که این نوع برخوردهایم را در بر می گرفت. دفاعیه ای که در امرالی در رابطه با دادگاهی تهیه نمودم، ب بیشتر پیام یک صلح و سازش دمکراتیک برای یافتن راهی به سوی دیالوگ بود. دفاعیهی امرالی، راه را بر پیشرفت روند صلح و حل دمکراتیک هموار ساخت. از دادگاه حقوق بشر اروپا نیز تحقیق و بررسی این سند را بعنوان یک دفاعیه درخواست می نمایم. هدف از تهیهی این دفاعیه نیز که به دادگاه حقوق بشر اروپا ارائه می گردد، روشنگری امکان راهیابی بسوی دیالوگی است که موازین حقوق دمکراتیک را بشیوهی بسیار دامنه دارتر اساس قرار دهد. با بررسی آن مشاهده خواهد شد که در مسیر جستجوی حلی متناسب با مفاد قرارداد حقوق بشر اروپا قرار داشته و برای تمامی طرفها نیز فایده بخش خواهد بود. بنابراین در حالیکه پیشنهاد حل دوستانه را به دادگاه عالی ارائه می دهم، انتظار بررسی همه جانبهی دفاعیه ام و درک اهمیت آنرا دارم.

در ترکیه نیز مجلس بزرگ ملت ترکیه (TBMM) از نزدیک برای ایجاد برخی تغییرات مهم در قانون اساسی آماده می‌شود. این مقدمات به منظور همخوانی با مفاد منشور کپنهاک در رابطه با عضویت در اتحادیه‌ی اروپا صورت می‌پذیرد. در صورتیکه تغییراتی با ماهیت گسترده‌ی قرارداد حقوق بشر اروپا در قانون اساسی ایجاد شود، امکان حل دوستانه می‌تواند بوجود آید. اما پافشاری برخی از احزاب شوون و ارتجاعی بر مجازات مرگ و جانبداری آنان از تداوم ممنوعیتها درباره‌ی آزادی بیان و آموزش به زبان کردی، می‌تواند چنین اقداماتی را عقیم سازد. با این وجود، استفاده‌ی به موقع به محض ظهور امکانی، وظیفه‌ای است که به عهده‌ی طرفهای مسئول قرار می‌گیرد.

از طرف دیگر، آمادگی و قرار گرفتن PKK در چارچوب نظام دفاع مشروع در آنسوی مرزها، بصورت عمده زمینه‌ی مناسبی برای برقراری دیالوگ ایجاد می‌کند. از این پس طرفی که بایستی گام بردارد، مقامات ذیربط ترکیه‌اند. امید و پیشنهادمان آن است که دولت در داخل نیز مشوق این امر باشد که راهی تا به آخر شرافتمندانه و فایده بخش می‌باشد. دولت باید در این راستا گام بردارد. در واقع کلیه‌ی شرایط داخلی و خارجی که پیرامون طرفها را فرا گرفته است، اقداماتی از این دست را ضروری ساخته و اهمیت تاریخی آن را بیان می‌کند. کمک دادگاه حقوق بشر اروپا با تلاشی خاص به برقراری دیالوگ با هدف حل دوستانه، بدلیل اهمیت موضوع و دعوت طرفها به این مسیر، در صورتیکه موفقیت‌آمیز باشد، مفهومی تاریخی در بر خواهد گرفت. تقاضای خود را مبنی بر این که دادگاه عالی باید در خصوص تمامی مواردی که بررسی نموده و پیشنهاد خواهد کرد، برخوردی توأم با حسن نیت از خود نشان دهد، درخواست می‌نمایم.

بیان برخی از نظرات و پیشنهادات خود را در رابطه با شورای اروپا بعنوان نیروی اجرایی تصمیماتی که دادگاه حقوق بشر اروپا اتخاذ خواهد نمود، ضروری می‌دانم. شورای اروپا در برابر اجرا و نظارت بر قرارداد حقوق بشر اروپا مسئول است. ترکیه حدود پنجاه سال است که بعنوان عضو مؤسس شورا شناخته می‌شود. حتی آذربایجان و ارمنستان که اخیراً به این شورا پیوسته‌اند نیز تغییرات لازم را در قوانین خود بوجود آورده‌اند. ترکیه هنوز هم در بسیاری از موارد، تغییرات قانونی لازم مطابق قرارداد حقوق بشر اروپا را به وجود نیاورده است. در این رابطه تغییرات در قانون اساسی را که لازمه‌ی تصمیمات دادگاه حقوق بشر اروپا بوده و حقوق داخلی‌اش نیز آنرا متعهد می‌سازد، همواره به تاخیر می‌اندازد. می‌دانیم که شورای اروپا بارها به ترکیه در این مورد هشدار داده است. اما اکنون فراتر از هشدار با وظیفه‌ی اتخاذ تدابیری چند روبروست. عدم اتخاذ این تدابیر به نظام حقوقی اروپا هم آسیب می‌رساند. گویی با یکی از اعضای خود با مسامحه رفتار می‌کند. این وضعیت بر پیشرفت دولت حقوق دموکراتیک در ترکیه نیز تأثیرات منفی می‌گذارد. بویژه گذار از این وضعیت - که از مسئله‌ی کرد و ضعف لائیسزم ناشی می‌شود - از اهمیت زیادی برای جلوگیری از بی‌باوری نسبت به حقوق، برخوردار است.

پیش از هر چیز لازم بذکر است که ترکیه مجازات مرگ و نیز کلیه‌ی احکام قانونی در مورد آزادی بیان و اندیشه برای تمامی اقلیتها و گروهها بر اساس قرارداد حقوق بشر اروپا تنظیم نکرده است. قضیه‌ی من چنان ویژگی‌ای یافته است که در این موارد نیز نقش کلیدی ایفا نماید؛ حتی کاملاً از آن بعنوان یک آلت استثمار سیاسی استفاده می‌شود. از مسئله‌ی اعدام من نه فقط در داخل، بلکه متأسفانه در پلتفرمهای اروپا نیز بعنوان وسیله‌ای جهت عضویت در اتحادیه‌ی اروپا استفاده می‌شود. این وضعیت نه فقط باعث کالا شدن من می‌شود، بلکه معامله با کلیه‌ی مطالبات بر حق خلق کرد را نیز با خود به همراه می‌آورد. حال آنکه نهادهای اتحادیه‌ی اروپا دارای ارزشهای معیاری می‌باشند. این ارزشها حتی به شکل ضمنی هم نمی‌توانند مورد بحث و یا امتیازدهی قرار گیرند. بایستی این موضوع را با جدیت اعلام دارم که مورد مباحثه و معامله قرار دادن مداوم حقوق قانونی و مشروع من و خلق کرد با ترکیه [از سوی اتحادیه‌ی اروپا] کاملاً غلط و ناروا می‌باشد. بنا به احساس وظیفه یک بار دیگر خاطر نشان سازم که باید شورای اروپا، ترکیه را که عضو مؤسس آن است، بر اجرای موازین خود و بجای آوردن فوری ضروریات آن فرا خواند.

بعلاوه، استفاده‌ی شورای اروپا از روابط نیرومند خود با ترکیه در راستای پیشبرد مذاکره‌ی سیاسی در مسئله‌ی کرد، هم در اجرای ضروریات تصمیمات دادگاه حقوق بشر اروپا و هم در بروز تحول تدریجی بسوی دولت حقوق لائیک و دموکراتیک در ترکیه، نقش مهمی ایفا خواهد کرد. اقدام شورای اروپا به انجام تلاشهایی حداقل به اندازه‌ی آنچه در مورد کوزوو و مقدونیه به انجام رسانیده است، در راستای آماده ساختن زمینه برای برقراری دیالوگی اینچنین با ترکیه، توأم با مغتنم شمردن فرصت آتش‌بس یک جانبه‌ای که PKK بر پایه‌ی دفاع مشروع به شیوه‌ی نیرومند رعایت نموده است و همچنین ارائه‌ی مساعدتهایی لازم بدین طریق حائز اهمیت فروانی است. کردها و در کل ترکیه نیز نیازمند چنین کمکی هستند. بیان نتایج احتمالی این دعوی و در نتیجه مطالبات خود را در این مورد ضروری دانسته و امیدواری خود را مبنی بر اینکه شورای اروپا با تلاشهای ارزشمند خود به حل مسئله کمک خواهد نمود، بر زبان می‌آورم.

در حالیکه دفاعیه‌ی حاضر را به این شکل به پایان می‌رسانم بر این باورم که ارزیابی دقیق و جدی آن توأم با دفاعیات [دادگاه] امرالی، ضروری است. ارزیابی اسنادی که ارائه داده‌ام در رابطه با بسیاری از اشخاص و رویدادهایی را که نیازمند بررسی هستند، بعنوان سند و شاهد درخواست می‌نمایم. بار دیگر آمادگی خود را برای ارائه‌ی دفاعیاتی ضمیمه (کتبی و شفاهی) در صورت لزوم اعلام می‌دارم. از طریق این دفاعیه، معتقدم که دادگاه حقوق بشر اروپا حکمی عادلانه و صحیح در مورد خلق کرد، PKK و شخص من و همچنین به لحاظ نیروهای مترقی دنیا و ترکیه اتخاذ خواهد نمود.

هویت آپو: از کلان تا خلق

طرح پیش نویسی برای هویت عبدالله اوجالان، به عنوان کسی که به شکلی ژرف، پدیده را تجربه نموده است، برای من یک وظیفه می باشد. طرح چنین پیش نویسی در عین حال جوابگوی کمبود منابع و اسناد برای کسانی که در زمینه های تاریخ، جامعه شناسی، بیوگرافی و هنر فعالیت می کنند، خواهد بود. بعلاوه عین آن بعنوان نهادی تئوریک و پراکتیک با محافل پر شمار و نیز تاثیر گذاری آن بر روند چندین تحول اجتماعی، اهمیت تعریف صحیح آنرا فزونی می بخشد. همچنین از لحاظ روشناسی بخشیدن به ارزیابی هایی که بصورت نوشتاری و گفتاری درباره ی آن صورت پذیرفته و خواهند پذیرفت، فایده بخش خواهد بود. بدون تردید، در نظر گرفتن موضوع با ابعاد علمی و ادبی آن ضروری بوده و اهمیت آن روز به روز افزایش می یابد. همچنانکه تعمق یک فرد تا این حد درباره ی تاریخ و [حیات] خلقی کم نظیر بوده، سرشتن و راهبری یک خلق و تاریخ با این راهیابی تنهایی از سوی یک فرد نیز بندرت دیده شده است. وجود موضوعات متعددی که احتیاج به آشکار شدن دارند، روز به روز بیشتر احساس می شود. لزوم ارائه ی تفاسیری صحیح درباره ی دیگر گونیا و جواب به سئوالات پدید آمده در فکر و احساس محافل دوست، رفقا و حتی مخالفان تعریفی صحیح از هویت [من] را ضروری می سازد. از آن مهمتر، تعریف ناصحیح، خطر وقوع تراژدی هایی هولناکتر از آنچه روی داده را در خود دارد. همچنین هستند کسانی که از این موضوع سوء استفاده کنند. عدم ارائه ی تعریفی صحیح، به ادامه ی تامين منافع و نیرنگ آنها کمک خواهد کرد. دلایل متعدد نظیر اینها نیز برای حیات بخشی بیشتر به دفاعیات دادگاه حقوق بشر اروپا سود بخش خواهند بود. این نیز نگارش هویت را ضروری می سازد. این از لحاظ بازتاب دادن به مفهوم یک بازمانده ی خاورمیانه ای در برابر تمدن اروپا بسیار تفکربرانگیز خواهد بود.

۱- زایش طبیعی، تجزیه ی فرهنگ طایفه (کلان) و ورود به جنگل تمدن

ایفای نقش تعیین کننده ی محیط طبیعی و روند تاریخ در شکل گیری شخصیت فرد، یک نظریه ی علمی می باشد. می توان برخی توضیحات گوهرین در سطح تعریف درباره ی محیط و چارچوب تاریخی ارائه داد. زادگاهم در محل تلاقی کوه های توروس میانی با بین النهرین در غرب قرار داشته که بصورت فلاتی منقطع با دره ها و دارای تپه ماهورهای می باشد. روستای عمرلی (اماره) که در ۵ کیلومتری پیچی تند از مسیر شمال به جنوب رودخانه ی فرات قرار دارد، زادگاه و محل بزرگ شدن من است. اقلیم آن نیز نیمه مدیترانه ای است. در مرکز منطقه ای که در تاریخ تحت نام بین النهرین خوانده می شود، قرار دارد. شرایط آن برای رشد تم امی گونه های گیاهی و حیوانی مناسب می باشد. این موضوع که این منطقه یکی از مناطق اساسی رشد جامعه ی نوسنگی بوده، امروزه از وجود فراگیر ویزگی های نوسنگی در آنجا قابل درک می باشد. خصوصیات نیرومند فئودالی و بعدها خصوصیات رشد یابنده ی سرمایه داری مناطق نزدیک، چندان تاثیری بر زادگاهم نگذاشته اند. تداوم حیات جامعه ی روستایی نوسنگی به شکلی نیرومند، موضوعی قابل اهمیت می باشد.

چنین مستفاد می گردد که این منطقه به شیوه ای گسترده برای نخستین بار مورد استعمار تمدن سومر واقع گردیده است. در جنوب، کارگامیش - جزو اساسی ترین مستعمرات سومریان -، در شرق، اورفا - بیله جیک، در شمال، سامسات و در غرب، کاملاً در مرکز شهرهای پره قرار دارد. همچنین منطقه ی مرکزی پادشاهی کوماگنه می باشد. بطور قطع در ۲۰۰۰ ق.م با تمدن آشنا شده است. احتمال وجود جامعه ی نوسنگی در این منطقه از زمان پیدایش تا روزگار من به مدت ۱۵۰۰۰ سال نیز بسیار قوی می باشد. با تمدنهای آشور، ماد، پارس، ساسانی، هلن، کوماگنه، روم، بیزانس، عرب - اسلام و ترک عثمانی آشنا شده است.

یکی دیگر از ویژگی های مهم تاریخی منطقه، ایفای نقشی همانند دروازه ی عبور برای تجمعات گوناگون اتنیکی و اقوام می باشد. قوم و تجمع اتنیکی خالصی وجود ندارد. هنوز آثار قوی موزائیکی از ترکیب همه ی آنها غالبیت دارد. این موضوع که برای اولین بار در این منطقه تجمع گروهی هوری با اصالت آریایی زندگی یکجانشینی را آغاز کرده اند، از داده های تاریخی، باستانشناسی و اتنیک شناسی قابل فهم می باشد. شباهت بین ساختار زبان کردهای امروزی و زبان هوری این واقعیت را به اثبات می رساند. همچنانکه می دانیم، هوری یک نام عمومی است که سومریان به مردمان مناطق مرتفع کوهستانی و تپه ای شمال اطلاق می کردند. همچنین سومریان بعضاً به تجمعات انسانی این مناطق، کورتی به معنای مردمان کوه نشین می گفتند. «کور» به معنای کوه و پسوند «تی» نسبت آن را بیان می کند و در کل به معنای کوه نشین می باشد. در جنوب، آموهای سامی الاصل که به طور پیوسته به این منطقه نفوذ می نمودند، زندگی می کردند. احتمالاً نام «اماره» از سنت این فرهنگ متأثر شده است. بعدها این تجمعات که از اعراب تغذیه نمودند، با فرمان سعدابن وقاص، دین اسلام را به منطقه انتقال داده اند. هنوز بسیاری از اسامی اشخاص و روستاها، دارای ریشه ی عرب - اسلامی می باشد. تداوم نزاع سنتی آموری - هوری در منطقه، به اندازه ی تاریخ بسیار دیرین آن، ممکن به نظر می رسد. آثار متعدد بجای مانده از آشوریه ها هنوز در منطقه وجود دارد. سنگ نوشته های متعددی یافت می شود.

لویپها و ارمنیها بعنوان سایر تجمعات اتنیکی منطقه دارای اهمیت می باشند. بطور قطع لویپها در طول دوره ی آسیمیلیسیون که از سوی یونانیان در ۱۰۰۰ ق.م تا ۱۰۰۰ ب.م اعمال گردید، یک تجمع اتنیکی تاثیر گذار بوده اند. کلمه ی «گوند» به معنای روستا و اراضی تپه ای، لویی می باشد. سومریان به این مناطق مسکونی، اور و لویپها گوند اطلاق می کردند. جزو قدیمی ترین خلقهای آناتولی بوده و بیشتر در مناطق جنوبی و جنوب شرقی آناتولی استقرار یافته اند. فرهنگ و دین آنها دارای ریشه ی آریایی می باشد.

اینکه ارمنیان نیز جزو خلقهای کهن منطقه می باشند، از آثار فرهنگی بجای مانده قابل استنتاج است. روستای همسایه، جبین (سایلاک کایا)، که ۵ سال دوران ابتدایی را هر روز به آنجا رفته و در آنجا درس خوانده ام، تا اوایل تاسیس جمهوری یک روستای ارمنی نشین بوده است. به احتمال زیاد اسم بخش خلفتی (روم قلعه) از خلقی بنام هال - پائو که به امور معدن مشغول بودند، اتخاذ شده است. احتمالاً این خلق (حتی از دوران کودکی متوجه شدم آنانکه به امور معدنی و در راس آن به

آهنگری می‌پردازند، بیشتر ارمنی هستند) از اجداد ارمنیان باشند. استادی معدنکاری در منطقه، مختص به ارمنیان است. بعد از قرن دوم میلادی، سرازیر شدن ایلات ترکمن به منطقه دیده می‌شود. در زمان حاکمیت کردها در شرق، ترکمن‌ها بیشتر از جانب غرب آمده و در صدد نفوذ در منطقه بوده‌اند. اگر در پرتو این واقعیت، نقشه‌ی قومی محیط روستایمان را ترسیم کنیم؛ امارا (عمرلی) در مرکز، عینو (عین در زبان عربی به معنای چشمه می‌باشد) در غرب و در کناره‌ی فرات ترکمن‌نشین می‌باشد، روستاهای بازور، در تو و گولگان در شمال، کردنشین می‌باشند. آرا (میان راه) در شرق ترکمن‌نشین است، آرام در جنوب، ترکمن‌نشین است. (احتمالاً اسامی آرا و آرام ریشه‌ی آشوری - آموری دارند)، جبین در جنوب که در گذشته‌ای نزدیک ارمنی‌نشین بود، پس از تاسیس جمهوری به یک روستای ارمنی ترک شده تبدیل گردید. بدین ترتیب کاملاً در یک موزائیک فرهنگی - انتیکی قرار داریم. انگار سازگاری عمیقی بین سه یا چهار گروه فرهنگی - انتیکی اساسی خاورمیانه در منطقه‌ی ما بوجود آمده است. اقوام سامی، آموری، آشور و اعراب بطور پیوسته از جنوب و ارمنیان بعنوان خلقی صنعتکار و معدنکار - آهنگر از شمال [به این منطقه] آمده‌اند. ترک - ترکمنها از سایر گروههای فرهنگی - انتیکی منطقه می‌باشند که بعد از همه به این منطقه آمده‌اند. کردها بعنوان طوایف اصلی و نیرومند، بمانند خالقان و ادامه دهندگان انقلاب نوسنگی و فرهنگ آن در منطقه نقشی مرکزی داشته‌اند. اشتغال اصلی آنان زراعت و دامپروری است. اعراب - آموریها بدنبال تجارت، ارمنیه بدنبال معدنکاری و ترکمنها بدنبال کوچنشینی و جنگجویی بوده‌اند.

این خصوصیت منطقه، به حاکمیت یگانه‌ی فرهنگ یک قوم اجازه نداده و از کهن‌ترین دوران تاریخی، وجود فراوانی فرهنگی را بصورت مسامحه آمیز ضروری ساخته است. از جنبه‌ی اعتقادات نیز، منطقه‌ای است که از دوره‌های بسیار کهن، دین اسلام و مسیحیت با همدیگر زیسته‌اند. از اینرو عنوان قدیمی‌ترین منطقه‌ی دارای فراوانی انتیکی، فرهنگی و اعتقادی را بخود متعلق ساخته است. داد و ستد در میان جوامع انتیکی به وفور وجود دارد. میان آنها از دواجهای متقابل رایج است. این وضعیت، دلیل عدم شکل‌گیری نیرومند نظام فشار طبقاتی را نیز بیان می‌دارد. حاکمیت نیافتن یک جامعه به تنهایی، وجود گروههای انتیکی از هر جامعه و حفظ ساختارهای داخلی خود و نیز ویژگیهای نیرومند روستایی نوسنگی، مانع از تاثیرگذاری شیوه‌ی برده‌داری، فئودالی، دولت و یا امیرنشین در منطقه شده است. جامعه‌ی روستایی منطقه، نظام طایفه - قبیله را سپری ننموده و هزاران سال است در صدد حفظ نظام اجتماعی شبیه خانواده‌های آزاد روستایی بر می‌آید، زیرا هرگز وجود بیگناهی بخاطر نمی‌رسد. از زمان سومریان به بعد، در روستاهای بیه‌جیک، خلقتی و سامسات یک مستعمره‌ی بروکراتیک وابسته به مرکز دسیوتیک و تا حدی قدرتمند وجود داشته است. این بروکراسی با فرهنگ خلقهای منطقه بیگانه بوده و انگار به دیواری ضخیم در بین آنها می‌ماند. این ویژگیها همچنان ادامه دارد. ویژگی استعماری بروکراسی از لحاظ محلی، شکل‌گیری طبقات را مانع گشته و به شکل‌گیری بروکراسی محلی نیز امکان نداده است. از اینرو نمی‌تواند از وجود یک فرهنگ نیرومند طبقاتی بحث نمود. فرهنگ حاکم، اغلب فرهنگ خانواده‌ی آزاد روستایی است. حتی فرهنگ نیرومند عشیره‌ای نیز بوجود نیامده است. فرهنگ سرمایه‌داری نیز به تازگی در حال پیشرفت است. این واقعیت، خاص منطقه می‌باشد. برخورداری از آثار مشهود فرهنگ زراعی نوسنگی، یکی از دلایل مهم وجود احساسات یکسانی و موقعیت کاملاً سرکوب نشده‌ی زن [در منطقه] می‌باشد. بطور خلاصه می‌توانم ویژگیهای تاریخی و طبیعی زادگاهم را در این چارچوب تعریف نمایم.

یکی از فاکتورهای اساسی تعیین‌کننده در کسب هویت کودک، خانواده است؛ خانواده نیز از جامعه‌ی روستایی که در آن قرار دارد متأثر می‌شود. همچنانکه از چارچوب ارائه شده مستفاد می‌گردد، جامعه‌ی روستای ما تحت تاثیر فرهنگ هزاران ساله‌ی نوسنگی قرار داشته و چندان باورهای اسلام فئودالی را جذب ننموده است. روستا، متشکل از خانواده‌های محرومی است که تفاوت طبقاتی زیادی بین آنها وجود نداشته، ملک کافی جهت امرار معاش ندارد و در خارج به کارگری و عملگری می‌پردازد. عشیره‌گرایی، اگر در گذشته نیز وجود داشته باشد، اکنون از بین رفته است؛ روابط خانوادگی و خویشاوندی حتی به اندازه‌ی تشکیل قبیله تضعیف شده است. در برابر روابط رو به رشد سرمایه‌داری به صورت زحمتکشانی محروم در آمده‌اند. نسبت به ساختار بروکراتیک جمهوریت نیز بیگانه هستند. میزان سواد پایین می‌باشد. خبرچندانی از فرهنگ جمهوری ندارند. می‌توان گفت که تاثیر جوامع سرمایه‌داری، فئودالی، برده‌داری و حتی نوسنگی را از خارج اخذ نموده و بدون گذار دادن آنها از یک تحول دیالکتیکی، با طرز تفکر قدرگرا و «هر چه پیش آید خوش آید» دچار یک انفعال عمیق گشته‌اند. معنادار بودن تمامی فرهنگها برای آنان مشکل می‌باشد. به عبارتی، طبقات زیرین حالت فسیلی و جمود یافته‌اند. انتظار هیچگونه خلاقیت از لحاظ روحی و ذهنی را از خود ندارند. به این می‌توان «خارج از زمان ماندن» نیز گفت. بطور کلی، خصوصیات بسته و محافظه‌کارانه‌ی جوامع شرقی - که از ۱۰۰۰ ب.م وجود دارد - رایج است. درباره‌ی اساطیر، حتی خاطره‌ی آنان را نیز از یاد برده و اطلاعی درباره‌ی اینکه خدایانی که بدان اعتقاد دارند جوابگوی کدام نیازهای آنان می‌باشند، ندارند و بعنوان جامعه‌ای مارژینال در بن‌بست قرار گرفته‌اند. عدم شرکت آنان در هیچ یک از مراحل انقلابی سیستم سرمایه‌داری، مارژینال‌شدگی را شدیدتر ساخته است. جامعه‌ی روستا به دشواری، آنها را تنها از لحاظ مادی به تولید پرداخته و از لحاظ ایدئولوژیکی در عمق بیگانگی روحی و فکری قرار دارد. زندگی دارای یک هدف جدی اجتماعی، سیاسی و ایدئولوژیکی نمی‌باشد. حتی نجات و فکر آخرت نیز مفهوم خویش را از دست داده است. استخدام بصورت کارمندی جزء و کارگری در اروپا، امیدهای مختصر آنان را می‌تواند تحقق بخشد. با واقعیت انسانی مجهول که جوانب منفی ندارد اما در عین حال جوانب مثبت چندانی هم ندارد، روبرو هستیم. هرچیز بی‌روح است و معنای خود را از دست داده و شبیه محکومیت به یک زندگی‌ای است که در آن بیچارگی همانند سرنوشت بوده و خود را در زندان روباز دنیایی دور از خلاقیت محبوس نموده‌اند.

در خانواده‌ی که از این واقعیت متأثر شده است، بدنیا آمده‌ام. اما زمانیکه درباره‌ی وجود ژنهای اجتماعی با استفاد از برخی اصطلاحات به تفکر پرداختم، ضرورت ارزیابی دقیق‌تر خانواده را احساس نمودم. اطلاع چندانی درباره‌ی طایفه و یا خاندان بودن در دسترس نمی‌باشد. احتمال یک حالت میانی بین آنها، بصورت یک فامیل و یا خانواده‌ی اصیل وجود دارد. در زبان کردی به این خانواده «مالا اوجه» گفته می‌شود. «مال» به معنای خانواده و «اوجه» اسم قدیمی‌ترین جدمان که اسم آن معلوم است، می‌باشد. بر این باورم که نام خانوادگی اوجالان به این جدم برمی‌گردد. اوجه دارای دو پسر به نامهای حسن و عبدالله بوده که دو خانواده را تشکیل داده‌اند. پدرم، پسر عبدالله و نامش عمر است. نام من از نام پدر بزرگم، عبدالله به جای مانده است. پدر بزرگم فردی مطلع و گفته می‌شود که در اوان جوانی سوارکاری نامدار بوده است. پدرم دارای کاراکتری بی‌روح، اما بسیار پاینده به اعتقادات، صادق و با حیثیت بوده و هیچگاه از کسی بدی به دل راه نمی‌داد. من نیز شخصاً با این ویژگیهای وی آشنا شدم. چنین به نظر آمد که اگر شرایط برایش مناسب می‌بود، با این خصوصیاتش از دست زدن به اقدامات تاریخی فروگذار نمی‌کرد. در واقع عارف بود. مرا خوب می‌شناخت. زمانیکه در زیر یک درخت پسته، دقت عمل بالا و موفقیت آمیز بودن شیوه‌ی مرا خاطر نشان گردید، از بیچارگی خود در عذابی عمیق قرار داشت. اگر آنرا فراموش ناشدنی‌ترین لحظه‌ی حیاتم بنامم، بجا خواهد بود. زمانیکه در دیاربکر کارمند نقشه‌بردار اداری ثبت املاک بودم، او را در بالای دیوار ولایت دیدم. وقتی با هم خربزه‌ای را می‌خوردیم، تشکر خود را بر زبان آورد. دلم به حالش می‌سوخت. بیشترین اهمیت را به کسب [هرچیز] از راه رنج می‌داد. هنگامیکه بر ما عصبانی می‌شد،

نفرینش چنین بود: «نان خرگوش است، شما هم تازی باشید و به دنبالش بروید». در صدد فهماندن دعوای نان بود. اما نیروی درک آن را نداشتیم. زمانی که اینرا به من می گفت که «اگر بمیرم هم، قطره‌ای اشک از چشمانت نمی آید»، عارفانه حرف می زد و صحیح گفته بود.

از طرف دیگر، خانواده اغلب در پس سودای اصالت بودند. گفته می شد که در زمانهای بسیار دور، در زمان عثمانیها، بروکراتی به نام عثمان پاشا در این خانواده وجود داشته است. در تحقیقی که «عصمت» درباره‌ی بیوگرافی من به انجام رسانده، به نظرم با تکیه بر تحقیقات ستاد مشترک [ارتش] به همین نتایج رسیده است. به احتمال زیاد این خانواده طی جنگ در برابر حملات طوایف عرب و ترکمن علیه کردها، نقش پیشاهنگ را ایفا نموده‌اند. حفظ این منطقه از سوی آنان در برابر اعرابی که از جنوب و طوایف ترکمنی که از غرب می آمدند، با مشاهده‌ی اراضی وسیعی که از آن باقی مانده، قابل اثبات می باشد. خانواده مدت‌ها پیش، از بسکی‌ها - غربی ترین شاخه‌ی عشیره‌ی برازی - ریشه گرفته و می توان گفت که آنان غربی ترین خانواده‌ی مبارز بسکی‌ها را تشکیل می دادند. قسمتی از برازی‌ها در نزدیکی سلیمانیه و مرز ایران و عراق زندگی می کنند. در زمان تولدم، تمام روابط عشیره‌ای از یاد رفته بودند. هر خانواده با یک نام عمومی، خود را «کورمانج» می نامید، که کورمانج، بیانگر کردهایی است که از عشیره گسسته و وارد مرحله‌ی خلق شدن گشته‌اند. کورمانج شدن بطور وسیع پس از قرن نوزدهم و در قرن بیستم رشد یافته است. این نیز به معنای تبدیل به خلق شدن کردها به نحوی وسیع می باشد. با در نظر گرفتن اطلاق نام کورمانج به تمام خانواده‌هایی که از عشایر و قبایل خارج مانده‌اند، شکست تاثیرات فتودالسیسم و ظاهر شدن طبقه‌ی زحمتکش کوه‌نشین و روستاییان آزاد در این مرحله، یک دینامیسم قابل توجه جامعه‌ی کرد می باشد. چنانچه خودم از این دینامیسم سرچشمه گرفته‌ام، PKK نیز بطور اساسی و از لحاظ ارتباط آن با کردها، یک جنبش کورمانج است. پایه‌های اقتصادی - اجتماعی آن اغلب کورمانج می باشد. کورمانج، کرد در مرحله‌ی خلق شدن را بیان می کند. احساسات عشیره و قبیله‌ای او به زوال نهاده و هر چند ضعیف و خودبخودی هم باشد، بینش قوم و خلق جایگزین آن می گردد. در مقایسه با بینش عشیره‌ای، تبدیل به بینش پیشرفته تر اجتماعی و ملی را بیان می دارد. چنین اصالتی در رهبری PKK و نیز در میان کادرهای آن، پایه‌ی اجتماعی تفاوت آن با تمام رهبران و سایر سازمانهای کرد را تشکیل می دهد.

از طرف مادری، اصل و نسب پیچیده تر است. مادر پدرم (مادر بزرگ)، بسو، از شاخه‌ی شابکان عشیره‌ی سلحشور گدیکان است. این عشیره در ناحیه‌ای که از جنوب خلفتی تا منطقه‌ی اعراب امتداد دارد، پراکنده است. آنان به مرگ طبیعی، مردار (حرام و مرگ پست) می گویند. جد مادریم، حمید، با حوا از روستای ترکمن نشین آراه، ازدواج نموده و مادرم، «عویش» از او متولد شده است. حوا و عویش هر دو نمایانگر زنانی نیرومند و تاثیرگذار در خانواده هستند. خود را هیچگاه کمتر از مرد - شوهر محسوب نمی نمودند. می توان گفت که ابتدایی ترین شکل مبارزه‌ی اجتماعی ناشی از تضادهای زن - مرد را به انجام می رساندند. تعادل بوجود آمده بصورت حاکمیت نبوده و نوعی سازگاری را بیان می داشت. اما همیشه زمینه‌ی یک درگیری را در درون خود به همراه داشت. ازدواج افراد خانواده با زنهایی با اصالت جداگانه و تکیه بر طرز فکر و جوابگویی به نیاز سازگاری و قرابت در میان آنها، امری آشکار است. یکی از راههای پایان دادن به درگیری‌های سنتی، دادن و گرفتن زن می باشد. آنطور که پیداست، بنحوی گسترده از این روش استفاده می شود.

هنگامیکه در این خانواده، که بطور مختصر می توانم محیط آنرا چنین ترسیم کنم، دنیا آمدنم در واقع آخرین بازمانده‌ی طایفه و خانواده بودم. انگار با من یک تاریخ انتیکی ۱۵ هزار ساله به پایان می رسید. مرحله‌ی سیاسی و ایدئولوژیکی دوران زندگی من، دارای چنان ساختاری است که به نظام انتیکی پایان داده و عصر خلق را آشکار می سازد. سپری شدن این مرحله با دشواری، از ویژگیهای آن سرچشمه می گیرد. بنحوی نقش آخرین سرخ پوست را ایفا می کردم. نقش واپسین امید دودمان خانواده؛ شاید بدون آنکه متوجه آن باشم آنرا پذیرفته بودم. با متلاشی ساختن بی رحمانه‌ی پوسته‌ی خانواده، در واقع از تحت فشار قرار دادن تاریخی ۱۵ هزار ساله، بعدها اطلاع می یافتم. معنای حسرت و اشک دیدگان پدر و مادرم را مدتی بعد از مرگ آنان درک می نمودم. اما هر انقلابی یک جنبه‌ی بی رحمانه نیز دارد. بی اطلاعی اراده‌ی انقلاب از برخی دردهایش، انگار لازمه‌ی سرشت آن می باشد. یگانه موضوع تسلی بخش برای آنان، مشاهده‌ی عدم خیانت فرزندان تازه متولد شده‌ی چنین پدر و مادرانی به گذشته‌ها و کاملاً برعکس، ترجیح آنان برای دفاع از تاریخ همراه با دشواری و دردآور است که در عین حال شرافتمندانه ترین راه خواهد بود. از اینرو آنان می توانستند به آسودگی در مزارهایشان بیار آمدند.

هنوز به تازگی متولد شده و خود را شناخته بودم که خود را در میان انقلاب خانواده و روستا یافتم. اهدافی عشیره‌ای، طبقاتی و ملی که بتوانم خود را پایبند آنها سازم، وجود نداشتند. حتی دین نیز صرفاً با حفظ کردن زبان عربی، از برآوردن خواسته‌هایم به دور بود. شرایط بازسازی خانواده بشکلی نیرومند وجود نداشت. هیچ چیزی که حس ترقی خواهی را برآورده سازد، وجود نداشت. هنوز به یاد دارم که مدرسه را بعنوان هیولایی که مرا خواهد بلعید، تصور می نمودم. شهر را نیز بعنوان پدیده‌ای می دیدم که مرا قورت خواهد داد و خود را در برابر آن ناتوان می یافتم. جماعت روستا نیز هیچ امید بخش نبودند و به غیر از مرکزی برای غیبت و فتنه انگیزی نقش دیگری نداشتند. در این دوران باید چشمهایم همواره به کوهستان می بود. حتی چنان به یاد می آورم که سه در را برویم بسته و من سه بار پس از نیم خفگی و بیهوش شدن، با سرعت برق از در گذشته، به بیرون جهیده و تادشت فرار می کردم. در حال گردش بودم. معلوم بود که دنبال چیزهایی بودم. بعدها با انجام مقایسه، مشاهده نمودم که بسیاری از ظهورهای پیامبرانه و فیلسوفانه، به چنین راهپیماییهای تنهایی احتیاج دارند. با این روش، رهایی از دلتنگیهای روزانه و به جای آن تعمقی صحیح، بیشتر امکان پذیر بود. با تمام قوانین اساسی خانواده به ضدیت برخاستم. تردیدم درباره‌ی سنتها و مفهوم ناموس و به تدریج پایمالی آنها افزایش می یافت. پس از بازگشت پنهانی از گردش، که با اولین رفیق دوران کودکیم شهید حسن بیندال رفته بودیم، مادر بزرگم حوا قیامت بپا کرد. زیرا حسن، فرزند دشمن بود. شهامت در انجام این کار، جرمی هولناک بود. هنوز به یاد دارم، رود روی مادرم قرار گرفت و چنین گفت: «عویش، این پسر تو بی ناموس از آب در آمد». این حرفش را هرگز نمی توانم فراموش کنم. به رغم این خشمگینی، با فرزند دشمن دوست بودن، برایم روز به روز به یک حسرت تبدیل می شد. ضمن فرار از کودکان قوم و خویش، جستجوی رابطه و وحدت با کودکان خانواده‌هایی که به اصطلاح دشمن تعبیر می شدند، برای من به حالت یک میل در آمده بود. در واقع اینرا که اولین سازماندهی طبیعی ایدئولوژیکی و سیاسی ام را از این راه آغاز نمودم، بعدها بهتر درک می نمودم. اولین اصل پروژه‌های من برای جامعه‌ی نوین، اینگونه ظهور می یافت.

رد اصولی و عملی خانواده و جامعه‌ی روستا همواره رشد می نمود. طرز نوین زندگی را در بازبهایم می آزمودم. بازبها برابری حقیقت داشتند، حقایق خانواده و روستا نیز موانع دست و پاگیری بودند که می بایست از آنها رهایی می یافتم. به همین خاطر به محض اینکه خود را اندکی شناختم، در راستای ایجاد گروههای کودکانه سعی فراوان می نمودم. معیار اصلی این کار، بازی و مهارت بود. هر آنکه بیش از همه با من بازی می کرد و قدرت برد را از خود بروز می داد، آن کودک ارزشمندترین عضو سازمانمان بود. اینکه تمایزی بین دوست و دشمن قائل نشدم و در این باره کاملاً اصولی عمل کردم، در مورد شهید بیندال بسیار بارز است. در این باره اصل دوم من،

تبعیض قائل نشدن بین جنسها بود. دخترانی را که متوجه استعدادشان در بازیها شدم، هنوز به خاطر دارم. بعضی وقتها، ماهها تلاش می نمودم که آنها را جذب بازی کنم. یکی از خاطرات همیشه زندهام در این مورد به «لیف» دختر عمومی حسن مربوط می شود. بعدها شنیدم که خاطره اش را چنین تعریف کرده است: «در ایام عروسیم به شیوهی اصولی به خانه نزدیک شده و مرا به بازی فرا می خواند». این حقیقت داشت. ازدواج دختران مستعد را آنهم در این سن و سال به هیچ وجه نمی توانستم بپذیرم. رابطهی ویژهی خود را با زنان هوشمند و زیبا حتی در آن سنین هم به یاد دارم. به نظر من آنکه ذکاوت داشت، زیبا بود. آنکه زیبا بود، می بايست هوشمند باشد. همچنین به یاد دارم زنانیکه که به این میل من پی برده بودند، حتی آنوقتها هم، گروه گروه برای گوش فرا دادن و دیدار من می آمدند. به ریش سفیدان روستا گوش فرا می دادم. سخن پیشنماز روستا مسلم را که متوجه اقامهی مداوم نماز از طرف من در پشت سر خود در آن سنین شده بود، به یاد دارم که می گفت: «با این سرعت بروی، همچون اولیا پرواز خواهی کرد». دین، سنتی مهم بود. اما عامل موثر در شکل گیری تدریجی شخصیتی مرموز از من بود. دربارهی خدا گاهگاهی به درجهی بحران می رسیدم. اما در تحلیلات این دفاعیات، می توانم تجزیه و تحلیل این اصطلاح را به شیوهی ریشه ای بیان دارم. یکی از راههای تداوم حالت سازمان نیافتهی کودکان، اقامهی نماز به تنهایی بود. باید به شگفت انگیزی "خود را امام خواندم" اشاره نمود. بجای درگیری، به ترتیب دادن بازیهایی که باعث شکوفایی استعدادها می گردید، تمایل بیشتری داشتم.

رفتم به مدرسهی ابتدایی با احساساتی درهم آمیخته صورت پذیرفت. با روحیه ای تردد آمیز به مدرسه رفتم؛ اما اینکه تنها راه ترقی از آنجا می گذرد را نیز درک نموده بودم. از اولین روز تا آخرین سال دانشگاه همواره جلب توجه می نمودم. همیشه شاگرد اول بودم. اما تضادی که از آن روز به بعد - حتی دوران زندگی در روستا - در شخصیتم پدید آمد، بخش غیر قابل انفکاک خصوصیات من می باشد. ویژگی ظاهراً بسی سازگار شوندهی من با موقعیت روستا، خانواده و دولت و کل جامعه و حتی متحقق ساختن این امر به شکلی نمونه، با ویژگی مستیکی من که باطناً بدان اعتقاد راسخ داشته و برای متحقق ساختن آن تلاش می نمودم، کاملاً در تضاد بود. بعدها تا جایی که درک نمودم، این یک تضاد جهانی بود. حتی هنگامیکه بطور رسمی و یا غیر رسمی خود را همانند جامعه نشان می دادم؛ این تضاد مصداق داشت. در تضاد جامعه - فرد همان وضعیت صدق می کند. تضاد رسمی دین و دین - میستیسیم نیز از این واقعیت سرچشمه می گیرد. آنچه برای من متفاوت بود، تبدیل این تضاد به حالت عمیق، مداوم و بتدریج دو دیدگاه متفاوت دربارهی زندگی بود. این تضاد راهگشای رشد شخصیتم در درون تردیدهای عظیم، نگرانیها و شکها بوده است.

"جبین" که هر روز به مدرسهی ابتدایی آنجا رفت و آمد می کردم، یک روستای قدیمی ارمنی نشین بود. آثار جمهوری در آنجا هویدا است. خانواده ها، بازتابی از فرهنگ جمهوری می باشند. این واقعیت را بخوبی درک نمودم. احساس گُرد بودن در آن دوران در ضمیر ناخود آگاهم وجود داشت. اینکه [این احساس] فراراه پیشرفتم اساسی ترین مانع را تشکیل می دهد، درک نموده بودم. حرفهای «کرد دم دار» را انگار می شنیدم. حرفهای ناراحت کنندهی شونستی را به تدریج می شنیدم. باید بیان دارم که این مانع را با موفقیت و بعنوان برگزیدهی مردم جبین و معلمان سپری نمودم. علیرغم تمامی مانع سازیها، روابط نمونه ای را که با روستاییان ترک زبان برقرار نموده بودم، بهترین نمونهی برادری بود. اکثر این روستاییان هنوز دوست باقی مانده اند. به شونیسیم فاشیستی روی نیاوردند. حتی برخوردهای مناسب تر در مقایسه با روستاهای کرد از خود نشان می دادند.

کودتای نظامی ۱۹۶۰/۸/۲۷ در دوران ابتدایی و زندگی در روستا تاثیراتی بر من نهاد. اولین تمایل جدی سیاسی ام با تاثیر پذیری از این رویداد پدید آمد. سرچشمهی اصلی قدرت آن را ارتش پنداشتم. اعدام «مدرس» را با بدگمانی مشاهده نمودم. اما در برابر رویداد ۲۷/می واکنشی از خود نشان ندادم. ارائهی چنین پیشنهادی به عزیز، دوست دوران ابتدایم - بالای درخت بزرگ هفت بند - را به یاد دارم: «تو نقش فرماندهی نیروی زمینی و من نیز نقش فرماندهی نیروی هوایی؛ از این طریق برای تحقق بهترینها تلاش کنیم». بر خورداری از چنین خصوصیتی در برخوردیم، به عنوان ویژگی انقلابی در پیشرفت بعدی من همواره موثر واقع شد. قدرت و تغییر، هر کدام بعنوان ایملی سرشار، یقهی مرا رها نمی کرد.

طی مدت حضورم در روستا، کشاورزی موفق بودم و حیوانات را چون دوست خود می پنداشتم. پرداختن به امور کاشت و برداشت را عبادت می انگاشتم، نگهداری از حیوانات برای لذت بخش بود. از چراندن آنها در علفزارها احساس خوشحالی می نمودم. مراقبت از درختان برایم مسرت بخش بود، به نظر من رویش باغها و پرورش آنها، از یک حالت قدسیت برخوردار بود. غذاها، انگور و میوهی درختان را جزو نعمتهای مقدس می شمردم. از انداختن پاره نان پرهیز نموده و خوردن نان گندم را تبعیض می پنداشتم؛ آشکار است که تحت تاثیر عمیق فرهنگ نوسنگی بودم.

در برابر ادعای مالکیت مادرم بر من، واکنش نشان دادم. رسیدن به استقلال فردی، برایم یک هدف بود. بدین سبب با مادرم بسیار درگیر می شدم. ادعاهای پدر، بسی کمتر بود. با برادرها بر سر انجام مرتب کارها درگیر می شدم. لجاجت بی اندازهی مادرم، یک تعادل پایدار پدید آورده بود. این تعادل، شرایط مناسبی برای رشد آزادانهی من پدید می آورد. تضاد قدرت بین پدر و مادر خلثی در خانواده بوجود می آورد. استفاده از این خلاء می تواند بعنوان اولین فرصت برای رهروی آزادی من در نظر گرفته شود. دایی هایم را بعنوان سرچشمهی قدرت مشاهده می نمودم. تاثیر چشمگیر آنان بر اقتدار روستا در اعتراض من نسبت به شرایط آنجا موثر بود. بیهوده نبودن ضرب المثل «پسر حلال زاده به داییش رفته» را درک نموده بودم.

اولین گسست جدی از خانواده و روستا با یک عصیان خانوادگی آغاز گشت. بعدها تا آنجایی که شنیده ام «احمد قهرمان» که درصدد نوشتن رمانی در این باره بود، بدان نام «اولین عصیان» را داده بود. یادآوری این واقعه بدلیل آنکه پایان یک دوره را بیان می دارد، اهمیت دارد. این عصیان در برابر برادر کوچکم محمد، صورت پذیرفت که خودسرانه وارد نظام متکی بر رنجی که در باغ ایجاد کرده بودم، می شد و آنجا را نیز به هم می ریخت. او را با سنگ فراری دادم. از روی آتشدها تا محل تهیهی بلغور فراریم دادم. هنگامیکه پدرم در برابرم عکس العمل نشان داد، با او نیز در وسط روستا با سنگ شدیداً درگیر شدم. به این موضوع پی برده بودم که دیگر جایی در خانه برایم باقی نمانده است. دیگر روی ماندن در روستا را نداشتیم. درگیری با پدر به این شیوه، موضوع استهزا بود. همان روز مخفیانه به خانه برگشتم. کیسهی پدرم را که با دقت زیادی از آن نگهداری می کرد، یافتم. ده لیره را که در آن دوران پول قابل توجهی بود، در آورده و بسرعت و به تنهایی، با نفرین، خشم و گریه روستا را ترک گفتم. برای آخرین بار که در زیر یک درخت کوچک زالزالک به روستا نگاه می کردم و هنگامیکه با تاسف و اشک ریزان و با گفتن «یکبار دیگر به سویت باز نخواهم گشت» به عقب برگشتم، در واقع بعدها فهمیدم که بطور ریشه ای از یک فرهنگ هزاران ساله گسسته و به جستجوی جدید پرداخته ام.

این آخرین راهپیماییم، جالب بود. از روستای همسایه، آرام بدون آنکه اثری دال بر عصبانیت از خود نشان دهم، با موفقیت گذر نمودم. به دومین روستا، کارامزرا که رسیدم، باز با متانت در انتظار ماشین پست که از روستای خلقتی می آمد، نشستم. زمانیکه سوار ماشین شدم نیز متانت خود را حفظ کردم. با موفقیت از بیله جیک

گذشته و به همان پل تازه افتتاح شده‌ی یله جیک که جزو آثار قابل توجه دوران مندرس بود، رسیدم. هدفم رفتن به منزل خواهر بزرگم هوا، در نیزیپ بود. به آنجا که رسیدم در دومین روز به همراه خویشاوندان برای دروی گندم به دشت «باراک» رفتم. با دوغ گرم، تمرین نموده و دو روز تا ورمیدن دستهایم تحمل نمودم. به بیانی صحیحتر، کارتها دو روز ادامه یافت. ۱۰ لیتر بدست آورده بودم. این، گامی مهم در اثبات تواناییم بود؛ رها از روستا و خانواده می توانستم زندگی کنم. یکی از موضوعاتی که یادآوری آن درخور اهمیت می باشد، برخورد روستاییان نسبت به من بود. نظر مشترک چنین بود؛ «خدا نکند فرزند کسی همانند پسر عمر شود، دیوانه سر به صحرا نهاده است، دیگر فایده‌ای ندارد». بعدها موفقیت تحصیلی خارق العاده‌ی خویش را هم به آنها نشان دادم. آنها حتی خواب این موفقیت را نمی دیدند و از آن احساس خجالت می کردند. این، نوعی جواب بود.

خاطره‌ی مهم دیگر، آخرین اقدامم در برابر فتنه جویی بچه‌های شورری به اسم محو و جمو بود. محو همیشه بدنبال در دسر می گشت. روزی در گوشه‌ی دیواری با جیبی پر از سنگ به کمینش نشستم، بدون دادن هیچ فرصتی او را به باران سنگ گرفتم. تا خانه‌اشان فرار کرد. از آن پس، هوس دعوا به دلش راه نیافت. پس از مدتی تعقیب کردن جمو، از دامنه‌ای مرتفع با جیبی پر از سنگ او را نیز مورد حمله قرار دادم که او نیز تا خانه‌اشان فرار کرد. خانواده‌اش با زور از دستم نجاتش دادند. پس از اینکه درس خوبی به او دادم، دیگر برایم خطری نداشت. به یاد دارم که مادرم بخوبی از من دفاع و تمجید نمود. بیچارگی پدر و عصیانگری خودمدارانه و بی حد و حصر مادر در پیدایش رشد طرز تفکر مقاومت طلبانه‌ی من، موثر بوده‌اند. برداشتهای مادرم درباره‌ی من، تا آنجایی که اطلاع دارم، مثبت و بجا بوده است. به نظرم در پاسخ به پرسش فرماندهی تیپ اورفا که گفته بود «برای به زانو در آوردنش بسیار تلاش نمودم، اما موفق نشدم»، حقیقت را بیان نموده بود. کسی که برای اولین بار بیان نمود که «شیوه‌ام باعث تنهایی من خواهد شد»، مادرم بود. گفته‌اش چنین بود؛ «هر کس از توفایده خواهد برد، اما همانند تو، همراه با تو تلاش نخواهد کرد». گفته‌اش به همان صورت که بود، تحقق می یافت. بعلاوه آخرین تحلیلش درباره‌ی من چنین بوده است: «دُر دانه‌ام بود، بی نظیر بود» و آخرین حرفهایش نیز بدین شکل بود: «همواره دعا کنید، به هر کس صدقه بدهید». بعدها با درک نقش وی در ارائه‌ی تحلیلاتم پیرامون زن و مادر، احساس ضرورت ارزش نهادن و حق شناسی نسبت به او، در من پدید آمد. تحلیل وی درباره‌ی رابطه‌ی من با زنان بسیار عارفانه بود که می گفت: «با این طرز تفکر و شخصیت، مشکل می توانی زنی پیدا کنی (ازدواج کنی)». می بایست فکر مادری را که معتقد بودم غیر از عصبانی شدن، ویژگی دیگری ندارد، قبول می کردم. تاریخی ظلمانی ما را با یکدیگر بیگانه ساخته بود. اما هنگامیکه به عقب نگاه می کنم، اینکه مادرم صدای اصیل فرهنگ الهی مادر بوده و این صدا را به گوش من رسانده بود، باید با متنی بی پایان به یاد آورده و قبول کنم. عصیانم نه در برابر مادر، بلکه در برابر نظام ظالمانه، منافق و بیگانه ساز جامعه‌ی مردسالار بود که زن و مادر را نابود ساخته بود. اثبات نمودم که فرزند خلف مادرم - هر چند به همدیگر تبریک نگفتم - هستم.

۲- آشنایی با جامعه‌ی بورژوا و جمهوری، تردیدها و موضع انقلابی

با ورود به دوره‌ی متوسطه در ۱۹۶۳ در نیزیپ، دومین مرحله از زندگی‌ام آغاز می گردد. در عین حال باید در نزد خواهر بزرگم، کلثوم و مادر بزرگم، از آخرین امکانات ضعیف متکی بر روابط خویشاوندی استفاده می نمودم. نیزیپ محل زندگی دایی و خاله‌هایم بود. از اولین شهرهای بسرعت در حال رشد منطقه بود. اهمیت کارگامیش برای سومریان برده‌دار، دقیقاً مشابه نقش نیزیپ که در نزدیکی همان شهر بنا شده بود، برای جمهوری است. یک مستعمره‌ی جدید سرمایه‌داری در حال شکل گیری بود، اما به قیمت انکار گذشته‌ها و خرابه‌های مجاور بلقیس - زوگما و کارگامیش. این را از اشیاء شیشه‌ای و مجسمه‌های کوچکی که دایی مصطفی - قاچاقچی عتیقه‌جات - در سپیده‌دمی آنها را آورد، درک می کردم. در مدرسه ضمن اینکه احساس کردم نمی توانم باطناً با سیستم یکی شوم، اما قادر بودم که بطور ظاهری بر خط پیشین گام بردارم. موضع شدید و تاثیرگذار مادربزرگم هنگامیکه متوجه شد قادر نیستم ناناها را به آن اندازه که خرد می کنم، بخورم خود را نشان می داد. رویارویی‌ام با دنیای تضادها را درک می کردم.

در نزد معلمان، دانش آموزی فعال و شناخته شده بودم. توجه و اعتماد آنان را نسبت به خود جلب نموده بودم؛ همواره نمراتی عالی می گرفتم. اما وجود خصوصیات فتوئالی ضعیف بودن خصوصیات بورژوایی - که درک نمودم، چندان تمایلی به آنها ندارم - در شخصیت من باعث می شد که چندان مایه‌ی امیدواری نباشم. پس از دوره‌ی متوسطه‌ی راهنمایی، دبیرستان را به جای دانشسرای تربیت معلم ترجیح دادم، زیرا تحمل مخارج آن مشکل بود. انتخابیم، دبیرستان رایگان و یا هنرستان فنی - حرفه‌ای بود، اما آرزوی واقعی‌ام، تحصیل در مدرسه‌ی نظام بود. مناسب نبودن شرایط سنی‌ام، شاید باعث شکست بزرگترین خیالم گردید. این واقعه، انگار ضربه‌ای سنگین بر خیالم مبنی بر متحول ساختن جامعه با استفاده از قدرت بود. وقتی متوجه شدم که در عرصه‌های دین و نظام نمی توانم پیشرفت کنم، عرصه‌ی سیاست را بعنوان هدف انتخاب نمودم. در راستای رسیدن به این هدف، تحصیل در هنرستان حرفه‌ای نقشه‌برداری، یک مرحله‌ی گذار بود. این هنرستان در مرکز آنکارا بود. در فاصله‌ی ۱۹۶۶ تا ۱۹۶۹ در آنجا تحصیل کردم، آن را نیز با موفقیت به پایان رساندم. تا سال دوم هنرستان، غالباً تحت تاثیر ایدئولوژی دینی بودم. در هنرستان گروههای نمازگزار تشکیل می دادم، به کانونهای ایده‌آلیستی و دفاتر ضد کمونیستی می رفتم. در برخی از کنفرانسهای سلیمان دمیرل شرکت نمودم. از لحاظ ایدئولوژیکی، کنفرانس «تجیب فاضل کیساکورک» بیشترین تاثیر را بر من نهاد. ماندنم تا نیمه‌های شب در آن کنفرانس، خطراتی برایم در پی داشت. جوابی عاطفی به واکنش من در برابر جامعه‌ی بورژوا بود؛ این، بر وجود راههایی دیگر اشاره می کرد.

در این دوره یکی از معلمان که بیشترین تاثیر را بر من نهاد، معلم ادبیات بود. «سرگرد فاروق چاغلایان» که معلم ادبیات مدرسه‌ی نظام نیز بود، علاقه‌ی شدیدی به من نشان می داد. انشاهایم را در جیبش گذاشته و با نشان دادن آنها بعنوان نمونه، با دیگر معلمان در این درباره بحث می نمود. به دانش آموزانش نیز توصیه می کرد به من احترام بگذارند، بدین ترتیب به من اعتماد می بخشید. مرا به دکتر خصوصی خود می برد. ابراز علاقه‌ی وی در افزایش اعتماد به نفس من تاثیر مهمی داشت. سال آخر هنرستان به [جنبش] چپ تمایل پیدا کردم. این، داستان جالبی دارد. در دورانی که راست‌گرایی و چپ‌گرایی مد شده بود، با متانت و وقار رفتار می نمودم. قدرت در کم چنان بود که تا موضوعی را نشناسم، درباره‌اش تصمیم نگیرم. یک روز، هنگامیکه در گوشه‌ی تخت خوابم کتاب «الفبای سوسیالیسم» را پیدا کرده و آنرا تا آخر خواندم، گویی هنوز هم این زمزمه‌ام را به یاد دارم که گفت: «محمد شکست خورد، مارکس پیروز شد». دانشم درباره‌ی هر دو نیز محدود بود، قادر به رهایی از دگماتیسم نبودم. اما باز هم می توانم بگویم که در ۱۹۶۸ به یک دو راهی عمیق رسیدم. به صدای پای جنبش چپ، با شرکت در مراسم تشییع جنازه‌ی مرحوم «عمران اوکتوم» رئیس دادگستری در ۱۹۶۷ جواب دادم. از آن پس در عمل نیز می توانستم یک چپ‌گرا به حساب آیم. تمام این تحولات عظیم در طول یکی دو سال صورت

گرفت. ذهنم کاملاً به یک مرکز شک گرای بی تبدیل شده بود. طرفداری از چپ و یا راست، مرا ارضاء نمی کرد. در گرسنگی ایدئولوژیکی بسر می بردم. کسی نبودم که با شعارها به تکاپو بیافتم.

بدون رسیدن به اقناع فکری، زندگی ام هر روز مشکل تر می شد. شک گرای بی به حالت حاد خود رسیده بود. نسبت به هر چیز شک می کردم. وجود معلومات مختصر فلسفی، آتش تردیدم را بیشتر دامن می زد. یک مبارز چپ گرای معمولی نمی شدم، به همان صورت یک مبارز راست گرا نیز نشدم. در این حال و هوا در ۱۹۷۰ بعنوان تکنسین ثبت املاک در دیار بکر مشغول بکار شدم. برای اولین بار بود که مقدار هنگفتی پول بدست می آوردم. به مباحث چپ گرای ام، کرد گرای نیز افزوده شد. دیار بکر شهری کاملاً کردنشین بود. به عبارتی، جدیت مسئله ی ملی را بیشتر تحمیل می نمود. هدفم در آنجا، به پایان رساندن تحصیلات از هنرستان و رفتن به دانشگاه بود. در این کار موفق شدم. همزمان از دبیرستان «ضیاء گوک آلپ» دیار بکر دیپلم گرفتم. پول کافی برای تامین مخارج دانشگاه پس انداز کردم. در کنکور همان سال در رشته ی حقوق دانشکده ی استانبول قبول شدم. انتقالی ام را به «باکر کوی» استانبول گرفتم. اواخر ۱۹۷۰ و ۱۹۷۱ را در استانبول به سر بردم. عضو فعال کانونهای انقلابی فرهنگی شرق " (DDKO) " بودم. رهبری اصالتاً فئودال آن، مانع از پیشرفتش می شد. برخوردی انقلابی نسبت به این رهبری از خود نشان دادم. این، گامی مهم بود. درست هنگامیکه به سرعت بصورت یکی از اعضای برجسته ی آن در می آمدم، کودتای ۱۲/مارس/۱۹۷۱ به وقوع پیوست. اگر این کودتا مدتی دیرتر به وقوع می پیوست، می توانست مرا نیز از بین ببرد. عبارتی، به سلامتی گذشت.

شخصیتهایی چون «موسی آنتر» و «حکمت کیولجملی» را در استانبول شناختم. موسی آنتر همچون روح DDKO بود. تجاربش را به دیگران انتقال می داد. می گفت: «دقت کنید بازیتان ندهند». شخصاً از حکمت کیولجملی شنیدم که «ای فرزندان بین النهرین! در مبارزه برایتان آرزوی موفقیت دارم». اما رویدادی که باعث شد بطور اساسی چپ را ترجیح دهم، بدین صورت بود؛ در روزهای آخر سال، ماهر چایان - مدتی قبل از خفه کردنش - در دانشگاه پلی تکنیک استانبول بروی صندلی ای رفت (علیرغم اینکه انتقادات زیادی از آنها داشت) و با صدایی طنین انداز و حاکی از ایمان، پایداری و فرزاندگی، سخنانی به این مفهوم بیان داشت: «رویزیونسم یک واقعیت است، باید به مقابله با آن برخاست، نمی توان بر مسئله ی کرد روپوش گذاشت، باید قبولش نمود. اگر بر مواضع اپورتونیستانه پافشاری شود، باید پیوندها قطع شوند» این سخنرانی باعث تشدید هواداریم از چپ گردید.

در سال تحصیلی ۱۹۷۲-۱۹۷۱ با رتبه ی بیست در دانشکده ی علوم سیاسی، بصورت بورسیه قبول شدم. دیگر به آرمانم دست یافته بودم. سیاست را در این دانشکده فرا می گرفتم. برای اینکه مبارز برجسته ی چپ شوم، مانعی وجود نداشت. با دستگیر و تصفیه شدن مبارزان برجسته پس از کودتای ۱۲/مارس، پیش رویمان کاملاً خالی باقی مانده بود. دانش مختصر و تجربه ی سه سال زندگی در آنکارا، تاثیر مثبتی در مشهور شدن سریع من داشت. همچون هوادار THKP-C (جبهه ی حزب رهایی خلق ترکیه) رفتار می نمودم. آنها در دانشکده از غالبیت برخوردار بودند. به مدتی طولانی، THKP-C های واقعی را انتظار کشیدم. وقتی اقدامات مورد انتظار را از آنها ندیدم، به تدریج افکارم را بر راه خود متمرکز ساختم. آمادگی های خود را با تکیه بر مسئله ی ملی کرد آغاز نمودم. فعالیت مشترک با چپ ترک، بدلیل برخوردهای شونی آنان، برایم مشکل بود.

ترتیب اولین فعالیت بایکوت از سوی ما به مناسبت شهادت ماهر چایان و رفقاییش، منجر به بازداشت هفت ماهه ی من شد. به دلیل کمبود شاهد، از ۱۵ سال حبس رهایی یافتم. «دنیز گزمیش» همراه با دو تن از یارانش اعدام شده بودند. ابراهیم کایا کایا زیر شکنجه جان داده بود. ضربه ی سختی به چپ وارد شده بود. پس از خروج از زندان «ماماک» در اواخر ۱۹۷۲، خود را کاملاً برای تشکیل گروهی مستقل آماده می نمودم. اولین جلسه در مورد چاره یابی مسئله ی کرد با حضور ۶ نفر در آوریل/۱۹۷۳ در آنکارا، در سد «چوبوک» برگزار گردید. در کردستان تره های استعمارگری را مبنای قرار می دادم. این، حرکتی خاص بود. در سال اول، تقریباً ۱۲ دانشجوی را به گروه خود جذب نمودم. رفقای اصالتاً ترکی چون حقی قرار، کمال پیر و دوران کالکان، به ما پیوستند. بر عهده گرفتن ریاست «انجمن تحصیلات عالی یه دموکراتیک آنکارا» (ADYOD) از سوی من موجب افزایش شانس پیشرفت گروه می شد. در ۱۹۷۶ همگام با گسست ریشه ای تر از چپ ترک، در مورد گسترش فعالیتها یمان در کردستان تصمیم گرفتیم. پس از جلسه ی «دیکمان» در ۱۹۷۶، برای اولین بار حقی قرار به آگری و مظلوم دوغان به سوی باتمان به راه افتادند. پلها را بصورت منظم می ساختم. حتی در آن زمان نیز تحت عنوان آپویستها خوانده می شدم.

تنظیم برنامه ی [حزب] برای پاسخگویی به توطئه ی شهادت حقی قرار در ۱۹۷۷ در عنتاب، زندگی مشترک خطرناک، عاطفی و ماجراجویانه با کثیره یلدرم، اتخاذ تصمیم درباره ی نرفتن به دیار بکر، گردهمایی ۲۳ نفره در روستای «فیس» و تصمیم درباره ی آغاز فعالیت بصورت یک حزب، همگی پایان دهنده ی یک مرحله بودند که با افزایش احتمال وقوع کودتای ۱۲/سپتامبر/۱۹۸۰ گزینه های خروج از کشور یا پاسداری از حیثیت از طریق مقاومتی حداکثر چند ماهه یا چند ساله در کوهستان، پیش رویمان ظاهر شده بود. دستگیری و اعترافات «شاهین دونمز» و «یلدرم مرکیت» و در عین حال خواسته های کثیره، مسئله ی رفتن به خاورمیانه در ۲/ژوئیه/۱۹۷۹ را قطعیت بخشید. بار دیگر در همان راه حضرت ابراهیم این هجرت صورت می گرفت؛ از اورفا و بعنوان یک اورفایی رو به سرزمین مقدسی دیگر و برای تحقق اهداف والای عدالت، یکسانی و آزادی گام برداشته می شد.

در مورد ترکیه ی جمهوری در فاصله ی سالهای ۱۹۶۰ تا ۱۹۸۰ می توان تحلیلات متفاوتی ارائه داد. می توان بیان نمود که در این دوره بنیان جامعه ی ترکیه توسط سرمایه داری به لرزه در آمده و دولت و جامعه ی کلاسیک در قالبه ای تنگ خود جای نمی گرفتند. همچنین یک تمایل گسترده ی دموکراتیک پدید آمد. قانون اساسی ۲۷/می، شرایط انجام بحث آزاد درباره ی مسائل را فراهم آورده بود. اما در دنیایی که حاکمیت جنگ سرد وجود داشت و در کشوری که در حساس ترین منطقه ی دنیا قرار دارد، دینامیسمهای درونی به تنهایی قادر به تعیین نتیجه نبودند. دموکراتیزه کردن سیر الیگارشیک رو به شتاب جمهوری مطابق منافع مردم، تنها از طریق یک انقلاب نیرومند مردمی ممکن می بود. از سویی، تعادل خارجی به وقوع چنین انقلابی فرصت نمی داد. جنبش جسورانه ی جوانان تحت نام خلق، از قدرت نابود ساختن دیوارهای حاکمیت برخوردار نبود. جنبش جوانان در سطح دنیا در تنگنا قرار داشت. تا زمانیکه محافظه کاری سوسیالیسم رئال سپری نمی شد، امکان ظهور حرکتهای دموکراتیک چندان ممکن نبود. در آن مرحله اگر گسترده ترین انقلاب مردمی نیز در ترکیه روی می داد، سرکوب آن با کمک امپریالیسم جهانی کار مشکلی نمی بود. چرا که رژیمهای ۱۲/مارس/۱۹۷۱ و ۱۲/سپتامبر/۱۹۸۰ با مساعدت امپریالیسم به راحتی استقرار یافته بودند. این کودتاها، سیمای کشوری بحران زده را ترسیم نموده بودند. مبارزه ی انقلابی به پیروزی نرسید، اما در عین حال کودتاها، حکومت الیگارشیک و مجلسها نیز، بیش از حد لزوم ناتوانی خود را در رها ساختن ترکیه از بحرانهای رو به رشد نشان داده بودند.

از این لحاظ بعنوان یک شخصیت ملی و اجتماعی گرفتار چنان بحرانی شدم که هیچ آمادگی آن را نداشتم. در ترکیه‌ی بین سالهای ۱۹۶۰ تا ۱۹۸۰ در وضعیتی نبودم که با هویت، اراده و بینشی ذاتی در سیر تحول به شیوه‌ی بورژوازی و یا در سیر تحول انقلابی کاملاً مارژینال، بدون رهبری و دارای خط مشی نامشخص پراکنیکی، حرکت کنم. نهادهای جمهوری را عموماً قبول نمی‌کردم. انگار معیارها بسیار متفاوت بود. تحصیلاتم بصورت ازبیره (حفظیات) و صرفاً انجام وظیفه بود. جمهوری ترکیه با انکار هویت کردها در واقع امکان اینکه مورد قبول و آنان واقع شود را از میان برداشته بود. چه چیزی می‌توانی به پدیده‌ای که هیچ‌س انگاشته‌ای، بگویی؟ و یا اگر با اراده‌ای تک جانبه، همانند یک هیکل تراش بگویی: «تو را شکل و ترتیب خواهم داد»، با چه عواقبی روبرو خواهی شد؟ آنچه در برابران قرار دارد، خوب نیست، انسان است. این طرز تفکر تنها در مورد نظامهای دولت کاهنی سومر و مصر (۳۰۰۰ ق.م) مصداق دارد. آنان نیز، زیر دستان خود را تحت نام اراده‌ی مطلق الهی با طرز تفکری که تنها در میان خزندگان وجود دارند، اداره می‌کردند. ایدئولوژی رسمی متکی بر انکار، هر چند نامش جمهوری هم باشد، مطمئناً مفهومی غیر از این نمیتواند داشته باشد. اگر شکلی از آسمیلاسیون استعماری به شیوه‌ی تمدن غرب اعمال می‌گردید، شاید معنایی در بر میداشت. این در حالیست که حتی در نظامهای سومر مصر نیز، ممنوعیت زبان به اذهان خطور نمیکرد. در اداره‌ی امور ترکیه، کار تا بدین نقطه رسیده بود.

تولد مسئله دار، در برابر یک نظام انکارگرای هولناکتر از هیولا، طبیعتاً دچار تردید، شک و تفکر می‌شود. اگر ذره‌ای حیثیت در خصلت آدمی وجود می‌داشت، باید در مقابل وقایع به بازخواست پرداخته و برای درک علت آنها تلاش می‌کرد. این بمعنای بازخواهی از نظام دولت و جامعه‌ی رسمی موجود می‌بود؛ خصوصیات عصیانگری کلاسیک برای ظهور دگماتیسم افراطی مساعد بود. در آمدن بصورت مرید و مومن حرکت ایدئولوژیکی که مسئله را قبول می‌کرد، امری طبیعی و غیر ارادی می‌بود. افزایش درگیری بین جمهوری الیگارشیک با جوانان انقلابی و هویت کردی، جزو ویژگیهای بارز این دوره بود.

نتیجه‌ی آن، تاسیس فاشیسم بود. امکان پیشرفت روند دمکراتیزاسیون جمهوری با قانون اساسی ۲۷/می فراهم شده بود. اما عدم رشد کافی شرایط عینی و از آن مهمتر، عدم ظهور اراده‌ی مردمی که بتواند بعنوان نیروی اراده و بینش، توان جوابگویی داشته باشد، موجب از دست رفتن این فرصت گردید. نظام الیگارشی که خطر بیداری مردم را حس نموده بود، با اتکا بر تجارب تاریخی و با کمک همپیمانان غربیش، در ایجاد نظامی وحشی‌تر از گذشته دچار زحمت نمی‌گردید. سیستم با بلعیدن قربانیان پرشماری تغذیه می‌نمود. فعالیت گروههای انقلابی و شهادتها، سبب پیدا کردن مهارت نظام الیگارشیک در سرکوب اعتراضات تبدیل می‌شد. نواقص جبهه‌ی انقلاب بمعنای کامل بودن جبهه‌ی ضد انقلاب بود.

در این وضع سازش با جمهوری ممکن نبود، زیرا کاملاً مرتجع، انکارگرا و متکی بر خون بود. در مقابله با آن، در یک کلمه «زور در برابر زور» می‌توانست ترجیح داده شود. امکان مقابله، به شیوه‌ای دیگر موجود نبود. یا کاملاً تسلیم شدن و یا مقاومت، بعنوان یگانه راه فرا رویم قرار داشتند. چپ ترکیه با ساختار رو به تجزیه‌ی خود از ارائه‌ی پاسخی موفقیت آمیز بدور بود. در اثنای درگیری منحرف شده‌ی راست - چپ، فاشیسم نهادینه می‌شد. چپ هر اندازه قهرمانانه مقاومت می‌کرد باز هم از یک بدرالدین و پیر سلطان عبدال معاصر فراتر نمی‌رفت. چنانچه عاقبت رهبران انقلابی چون دینز، ماهر و ابراهیم نیز همین معنا را بیان می‌داشت. در اوایل دهه‌ی ۱۹۸۰ بکارگیری خشونت انقلابی، تکراری در افراط گرایی بود. نتیجه‌ی بهتر از سالهای ۱۹۷۰ به بار نمی‌آورد. در این مرحله، جمهوری الیگارشیک پیروزمندانه از میدان خارج می‌شد. چپ هم خود را به دست پوسیدگی سپرده بود. تا حد امکان در پی کسب امکانات زندگی از نظام بر می‌آمد.

بطور اجتناب‌ناپذیری با یک تنهایی فزاینده روبرو می‌شدم. کثیره در حکم چاشنی ماجراجوئی هایم بود. آنچه قادر به انجامش بودم، تحقیق درباره‌ی چگونگی بهره‌گیری هویت کردی از تجارب چپ ترکیه و استفاده از تمامی آزمونهای دمکراتیک ملی معاصر و بدین ترتیب ایجاد روزنه‌ی امید بود. پرمعناترین پاسخی که می‌توانست به یاد بود آن همه انقلابی و تلاشهایشان داده می‌شد، همین بود. در واقع، تعیین خط‌مشی ایدئولوژیکی، سیاسی و سازمانی بنام کردستان، نه بعنوان یک جدایی استراتژیک بلکه بعنوان یک ابزار تاکتیکی برای برقراری اتحاد آزاد در نظر گرفته می‌شد. نیاز به جدایی برای ایجاد یگانگی، امری بدیهی است. وحدتی که هیچ پایه‌ی معاصر نداشته، پاینده هیچ اصول و قوانینی نبوده، عقب مانده و تحمیلی‌تر از حتی حکومت عثمانیها می‌باشد و کاملاً بی‌معنا بود. جمهوری خود را در دام یک دگمای ملی‌گرای انکارگرا اسیر ساخته بود. با این جمهوری، شکل‌گیری سالم خلق و نیز شکل‌گیری ملی ممکن نبود. فاشیسم نیز بیش از هر چیز بر روی این زمینه شوونی ملی‌گرا ارتقا می‌یافت. امکان سوء استفاده از ملی‌گرایی آتاترک را بدست آورده بودند. حتی ملی‌گرایی آتاترک نیز مورد انکار قرار می‌گرفت. بعبارتی، تجارب و خواسته‌های معاصر در اوایل جمهوری به خدمت ارتجاع در می‌آمد. این یک توطئه‌ی الیگارشیک بود که بسیار موفق از آب در آمد. این امر جایگاه فنودال کمپرادورهای کرد را نیز در درون نظام الیگارشی مستحکمتر ساخته بود.

برای مقابله با این وضعیت، حمله بر ظاهر جمهوری و نه جوهر آن، امری اجتناب‌ناپذیر بود. اوضاع جمهوری در آغاز دهه‌ی ۱۹۸۰، عاملی تعیین کننده در شکل‌گیری من و PKK بود. قبول نکردن هویت کردی را به کناری نهیم، تمام راه و روشهای نابودی و تدفین آن بکار گرفته می‌شد. تنها فعالیت معناداری که می‌توانست با آگاهی طبقاتی و فرهنگی‌ام که با توجه به شرایط آن دوره شکل گرفته بود، انجام دهم، حداقل انجام برخی کارها با استفاده از پتانسیل کرد بود. پایبندیمان به خاطره‌ی انقلابیون ترکیه و بویژه به شهید ارجمندمان، حقی قرار را تنها از این طریق می‌توانستیم به اثبات برسانیم. انگار در یک جنگل بکر و انبوه به راهیمایی می‌پردازیم. در چنین مرحله‌ی از تاریخ، همواره حرکتی مشابه صورت می‌پذیرند. آمادگی و استراتژی قابل توجهی وجود ندارد. گامی بسوی ناشناخته‌ها بر می‌دارید. حرکت جدید تنها بدین ترتیب متولد خواهد شد. خروج حضرت محمد از مکه و عزیمت عیسی به قدس، در ذات خود دارای همان مفهوم می‌باشد. یا در برابر انکارگرایی و جهالت آن دوره تسلیم می‌شوی، یا بشدت به مقابله با آن برمی‌خیزی. تحول تاریخی به شیوه‌ای دیگر صورت نمی‌پذیرد. خروج مصطفی کمال «آتاترک» از سامسون نیز چنین است. او در اوایل، استراتژی، برنامه و سازماندهی‌ای ندارد؛ اما تنها گام صحیحی که می‌توانست راهگشای تاریخ باشد، در این حرکت وی [به کردستان] نهفته بود. آمادگی، استراتژی و سازمان، تنها با مفهوم یافتن حرکت اهمیت می‌یابند. آنچه باعث شهرت مصطفی کمال گردید، در واقع امکانات و رتبه‌ی نظامی وی نبود. او برای رهایی سریعتر از این وضعیت تلاش می‌نمود. عاملی که در واقع باعث موفقیتش گردید، افق و مفهوم حرکت وی بود. در تاریخ نمونه‌ی چنین حرکتی بسیارند. عموماً آنچه باعث پیشرفت می‌شود، شهادت برداشتن چنین گامهایی است.

به بیانی دیگر، علیرغم آنکه تمامی شرایط مادی نامناسب بود، فکر تاسیس PKK و نشان دادن شهادت آن بیشتر با هدف تاسیس جمهوری دمکراتیک صورت پذیرفت. اتخاذ نظراتی متفاوت در این باره اهمیتی ندارد. امکان تحقق هدف کردستان آزاد و مستقل تنها با تاسیس جمهوری‌ای دمکراتیک فراهم می‌شود. طرز تفکر

استراتژیک و واقعی چنین بود. این موضوع که در مقابله با نظریه‌ی وحدت مرتجعانه‌ی نیروهای الیگارشیکی و جمهوری الیگارشیکی، مفهوم وحدت آزادانه‌ی نیروهای دمکراتیک و جمهوری دمکراتیک بیان حرکت تاریخی ما بود، بتدریج در عمل به اثبات می‌رسید.

تلاش ما کامل شدن رهایی ملی تحت رهبری ترکها در دهه‌ی ۱۹۲۰، با رهایی دمکراتیک تحت رهبری کردها بود. وحدت دیالکتیکی میان آن دو، دنباله و بیان معاصر تحول تاریخی بود. اتخاذ موضعی اصولی در برابر ملی‌گرایی ابتدایی کرد و ملی‌گرایی شوونی ترک، عمیقاً با این واقعیت در ارتباط است. شخصیت ما در این دوره می‌توانم به دفتر یا قالبی تشبیه کنم که فرصت نگاشتن اشتباهاتی تاریخی در آن وجود نداشته اما در عین حال، تنها امکان نگاشتن حقایق کلی چندی در آن وجود داشت. این شهامت را که صرفاً برای خود زندگی کنم هرگز نداشتیم. بیگانگی با قرن بیستم، همواره ادامه یافت. یکی از دلایل اینکه شخصیت بعدی تاریخی یافت، غرق نشدن کامل در امور روزانه است. تعریف ماهیت این مرحله، بعنوان مرحله‌ی کرج شدن خلق کرد اشتباه نمی‌باشد. آفریدن ملت کرد به همراه خود، نه تنها موضعی فلسفی و عقلی بوده بلکه در عین حال دارای ماهیت اخلاقی نیز بود. به نظر من، زندگی‌ای بریده از حقایق بنیادین خلق، نوعی ذلت، بی‌حیثیتی و بی‌اخلاقی به حساب می‌آمد. شک‌گرایی درباره‌ی خدا، جای خود را به تردیدهایی درباره‌ی مسائل ملی، سیاسی و سازمانی در ذهن سپرد. این، پدیده‌های مادی ذهن را بیشتر سیراب می‌ساختند. روش دیالکتیکی در مقایسه با متافیزیک، دارای جذابیت بیشتری بود. ظاهر ساختن هویت کردی در مقابل کاراکتر شوونیستی جمهوری و جامعه‌ی بورژوازی، البته که گامی مهم بود. این، برای جمهوری نیز یک دستاورد می‌باشد. وقتی دمکراتیزه شدن با تمامی معیارهایش صورت پذیرد، هیچ شکی درباره‌ی درک نقش خود نخواهد داشت.

اساسی‌ترین اشتباه، عدم تفکیک دگماتیسم از حقیقت بود. دیر متوجه این موضوع شدم. این پدیده هنوز در جوامع شرقی بشدت رواج دارد. در این جوامع جایگیری دگماتیسم سوسیالیسم رئال به جای دگماتیسم دینی باعث تعجب نخواهد بود. دگماتیسم هم اکنون یکی از بزرگترین بیماریهایی است که باید در تمام طرز تفکرهای راست و چپ و برداشتهای هویتی و فرهنگی جامعه مورد معامله قرار گیرد.

۳_ خود آفرینی با جنگ، اما تا به کجا؟

خروج انقلابی از سرزمینهای آناتولی و بین‌النهرین بسوی دیار مقدس خاورمیانه، نمونه‌های تاریخی را تداعی می‌سازد. این، یک حرکت گروه اتنیکی و یا قومی نمی‌باشد؛ آزمونی است درباره‌ی خودآفرینی مجدد با ایمان به اینکه این حرکت ایدئولوژی انقلابی عصر می‌باشد. هر نوع بردگی رد می‌شود و تا حد توان جهت نیل به آزادی تلاش می‌شود. در دشوارترین شرایط و با استفاده از نقش ماماگونه‌ی خشونت انقلابی، سرزمین انتخاب شده برای زایش دوباره در راس مناسب‌ترین مناطق دنیا قرار گیرد. این سرزمین تمامی ویژگیهای نقش هسته‌ی اصلی برای تولید و پروراندن بذره‌های ایمان در تاریخ و پراکندن آنها به تمام دنیا را داشته است. برای اینکار، سرشتن شناخته شده‌ترین خصوصیات تاریخی و معاصر و در راس آنها ویژگیهای ملی، طبقاتی، فرهنگی، ایدئولوژیکی و سیاسی همانند خمیر در یک جا، درآوردن نشان بصورت یک سلول مادری و بیان قوی و آزادانه‌ی آنها لازم بود، و برای تولدی دوباره می‌بایست همچون راهبان و مومنان از هیچ تلاشی دریغ نمی‌شد. گویی یاور حضرت ابراهیم بوده‌ام که گام به گام برای پیمودن راه تلاش می‌کنم. همچون حضرت موسی برای قانع نمودن قوم ملعونش که از پیمودن راه سرسختانه خودداری می‌نمود، می‌بایست قوای ذهنی ما را تا به آخر به کار می‌گرفتم. باید بسان سنت پائول به هر طرف نمایندگانی مومن می‌فرستادم. به نسبتی که از شیوه‌ی پیامبران استفاده می‌نمودم در راه نجات وجدان انسانیت موفق‌تر می‌شدم. نمی‌بایست تسلیم واقعیت قرن بیستم، که نسبت به آن مشکوک بودم، می‌شدم. نمی‌بایست روح انسانیت را به آن تسلیم می‌کردم. عصیانم، ریشه‌ای بود و قابلیت همطرازی با نمونه‌های تاریخی را داشت. فراتر از یک ملی‌گرایی محدود، باید وظیفه‌ی دادن امید رهایی به انسانیت به جای آورده می‌شد. بطور خلاصه نمی‌بایست به دنیای رئال، ایمان آورده و تسلیم آن می‌شدم. در پی حقیقت، عدالت، آزادی و اتوپیایی نوین و قابل اعتماد باید بدون هیچ وقفه‌ای تلاش می‌شد. هر اندازه نیروهای ماتریالیست عصر سرکوبگر بودند، آفریدن اتوپیایگران نوین خاورمیانه‌ای، به عنادی در برابر تمام آنها تبدیل می‌شد. ارائه‌ی برآوردی از فعالیتهایی که در فاصله‌ی ۱۹۷۹ تا ۱۹۹۹ در خاورمیانه انجام داده‌ام، مشکل است و در عین حال مورد نیاز هم نمی‌باشد. تاریخ در آینده برآوردی قطعی با استفاده از منابع متعدد و غنی در دسترس را ارائه خواهد داد. در اینجا اشاره به خطوط کلی فعالیتهایم آموزنده خواهد بود.

الف) اراده‌ی آزادی نیاستی اسیر، واژگونه و منحرف شود

در خاورمیانه نه تنها راههای سیاست بلکه کانالهای نشر ایدئولوژی نیز شکلی حلزونی دارند. خروج از آنها بدون گم شدن، استعداد قابل توجهی می‌خواهد. این واقعیت از زمان تاسیس راههای شگفت‌انگیز زیگوراتهای سومر و اهرام مصر چنین بوده است. ایدئولوژیها و سیاستها به میزان اسرار انگیز بودن می‌توانند موفقیت بدست آوردند. به بیانی دیگر عزیمت به خاورمیانه و کوشش برای پرداختن به سیاست در آنجا، به ورود به درون حلزونی دارای زیگراکهای بی‌شمار می‌ماند. سیستم حلزونی، انسان را به حیرت می‌اندازد و او را به خود وابسته می‌سازد. کاهنان سومر و مصر، تمام اعضا و کاندیداهای خود را پس از عبور دادن از آزمونهای حیرت‌آور جذب می‌کردند. تمام نظامهای استبدادی بعدی نیز با تقلید از این روشها، مخالفان خود را دچار شک کرده و تحت تاثیر قرار می‌دهند. این بنحوی، تربیت انسانها برای اطاعت و سرسپردگی می‌باشد. گرداندن در باغی پر از انواع نعمتها نیز به همین هدف می‌باشد. به همین شکل منظور از عبور دادن از آتش جهنم نیز، در هم شکستن اراده‌های جداگانه و یا آزاد و به اطاعت درآوردن آنها می‌باشد. ساختار ژنتیکی مدیریت در خاورمیانه بدین نحو پایه‌ریزی شده است.

روش خشن و غیر قابل انعطافی که جمهوری ترکیه برای از بین بردن اراده بکار می‌گیرد، در خاورمیانه به شیوه‌ی نرمتر، گمراه‌کننده‌تر و توأم با حسابهای ریز تاجرانه به اجرا درمی‌آید. عبارتی، بیان «به سرزمین آزادی رفتیم رهایی یافتیم را خودفریبی می‌باشد. این موضوع در مورد رفتن به اروپا نیز صدق می‌کند. رفتن به آنجا یک احساس آزادی غیر واقعی و فریبنده بوجود می‌آورد که شخصیتی کاملاً بیمار و بحران‌زده را به بلایی بر سر دیگران تبدیل می‌کند.

باید بگویم که برای پیشگیری از افول اراده‌ی آزادی در خاورمیانه بسیار تلاش نمودم. جستجوی روابط در یک چارچوب دمکراتیک معاصر در منطقه‌ای که ملی‌گرایی بیشترین رشد را داشته است، کوششی بی‌نتیجه می‌باشد. آنچه مبنا قرار داده می‌شود، قبل از هر چیز منافع قبیله، طایفه و عشیره‌گرایی معاصر است. هر چند ملی‌گرایی با واژه‌هایی پر زرق و برق بیان شود، بازهم شکلی پیشرفته از شوونیسم عشیره‌ای و بیان وسیعتر و سیاسی شده‌ی آن می‌باشد. این نیز بینشی تنگ و ندیدن کسی به غیر از خود، می‌باشد. چنین وضعیتی، همواره اراده‌ای آزاد را بعنوان تهدیدی برای خود می‌بیند.

می توانم بگویم که برای من مشکل ترین کار، حفظ اراده‌ی آزاد، یا به عبارتی، نیات آزاد بسیار تازه‌ی نامزدان رفاقت بود. این اساسی ترین مسئله بود. اعضای PKK و دوستان، هنوز هم از درک معنای آن بدورند. به همین سبب تنگ و یک جانبه مانده و همواره قربانی تاکتیکهای ساده می شوند. اقدام بسیار مهم من حتی در مقایسه با مشارکت پراکتیکی ام، اجازه ندادن به استثمار اراده‌ی آزاد، خواه در مورد خودم و خواه در مورد اطرافیانم از سوی افراد منحرف پر شمار بوده است، نبایستی فراموش کرد. اگر روح و اراده‌ی آزادان از دست رود، حتی اگر دولتی پشتیبانان باشد، از نابودی رهایی نخواهید یافت.

ب) پاسداری از اراده‌ی آزاد از طریق استقلال ایدئولوژیکی و تقویت سازمانی ممکن است

در مورد کسانی که استقلال فکری نداشته و فاقد سازماندهی باشند، نمی توان از وجود اراده‌ی آزاد آنان بحث نمود. اینان مطمئناً به جاهایی وابسته خواهند شد. اگر در یک نظام فکری و سازمانی، خلأهایی وجود داشته باشد، بطور حتم این خلأها از سوی طرفهای مقابل پر می گردد.

طی فعالیتهایم در خاورمیانه مبارزه‌ی وسیعی برای پرهیز از اسارت فکری و بی نظمی سازمانی انجام دادم. چنانچه در مورد بسیاری از اشخاص که حرکتها را پدید می آوردند، دیده می شود، رهایی شخصی برای رها شدن از تاثیرات صاعقه‌وار دشواریها به یک تمایل شدید تبدیل می شود. روی آوردن به این تمایل در واقع اگر به شکلی متفاوت هم باشد، آغازی برای گسستن از مفاهیم عالی حرکت و آرزوی آزادی می باشد. در این حالت تسلیم شدن در برابر مشکلات زندگی و خواسته‌های اهل و عیال در بدترین موقعیتها، امری غیر قابل اجتناب می باشد. بدین ترتیب هم خاورمیانه و هم اروپا به مزار هزاران انقلابی و مبارزان آزادی تبدیل شده است. آنانکه در جنگ شکست نخورده‌اند نیز در این راه توده‌وار روی هم انباشته شده‌اند. با علم بر این خطر، اساسی ترین فعالیت تلاش برای حفظ نیروی فکری آزادخواهان و زندگی وابسته به نظم سازمانی آن بود. در این راه هر چیز خود را فدا نمودم. در حالیکه تمام سازمانهای دیگر پراکنده شده و از یاد رفتند، در بن ماهی تداوم پیشرفت بسیار نیرومند PKK و ایجاد تحولات خلاقانه‌اش این تلاشها نهفته است.

خیلی خواستار درک این موضوع بودم؛ ارتقای قابلیت سازمانی و بینش آزادی یک جوان و حتی دختری جوان، قطعاً بسیار مشکل اما تعیین کننده می باشد. خود را نابجا فدا کردن و درگیری و فعالیت حمله‌وار، بیش از فایده، زیان آور است. اگر بر فعالیتهای سازمانی از طریق بینش آزادی، که باعث نیرومندی اراده‌ی آزاد می شود، حاکمیت ایجاد نگردد، فعالیتهای پراکتیکی انجام یافته اکثراً مصیبت آور می گردند. با این وصف، تعیین کنندگی تلاشهایی در این راستا را افرادی معدودی درک نموده‌اند. زیرا هنگام صحبت از فعالیت در پیش شخصیت کرد، همیشه حمالی در نظرش مجسم می شود. این شخصیت چندان برای تفکر آزاد و مدیریت سازمانی ارزش قایل نمی گردد. من با این وضعیت با اراده‌ی بزرگ مبارزه نمودم. اگر این مبارزه صورت نمی گرفت، مدتها بود که اعضای PKK هر یک در خدمت این و یا آن نیرو یا بصورت حمالی بی ارزش درمی آمدند و یا بدون اینکه بفهمند به مزدور تبدیل می شدند و یا از حالت فردی که خود را فریب می دهد و یا بیچاره‌ای مومن مآب و عزلت نشین، رهایی نمی یافتند. آنچه باعث تنها ماندن من نیز شد، عناد و رزیم در این رابطه بود. به نظر من اهمال کاری در این رابطه و عدم پافشاری بر آن از پیشکش نمودن مقدس ترین و باارزش ترین سرمایه‌ها که ناموس شناخته می شوند، مثلاً زن و خواهر به دیگران خفت آورتر است.

ج) دفاع از هویت کرد بر پایه‌ی آزادی، جزو دشوارترین فعالیتها این دوره بوده است

کرد نه تنها در ایدئولوژی رسمی ترکیه بلکه در ایدئولوژی رسمی فارس و عرب نیز بعنوان گروهی متشکل از اجزایی معیوب تعریف شده است. ظهور کردی آزاد و شرافتمند در برابر آنان، برایشان با ظهور دشمنی خونخوار تفاوتی ندارد. ظهور آزادانه‌ی هویت کردی که صدها سال است آترا تحقیر و انکار نموده و هر نوع توطئه‌ای را در مورد آن اعمال کرده‌اند، برایشان مرگ بار می باشد. بعبارتی، قبولاندن اینکه هویت آزاد کردی خطرناک نبوده و تشکیل زندگی‌ای برادرانه مورد نیاز می باشد، به استعداد، صبر و مهارت فوق العاده‌ای نیاز دارد. یافتن جایگاهی شرافتمندانه برای کردها در موزائیک خلقهای خاورمیانه، امری بس دشوار بوده است. قرار دادن هویت کردی، که مزدوران کرد آترا به ارزانترین کالای خرید و فروش تبدیل کرده بودند، در جایگاه سزاوار و شرافتمندانه‌ی خود، جزو دشوارترین فعالیتها بود که در خاورمیانه به انجام رسانده‌ام. در این باره، اعضای PKK و برخی از محافل کردی دوست و غیر دوست چنین تصور می کنند که این پیشرفتها به خودی خود صورت گرفته‌اند. «تنها بودنم» در خاورمیانه، رابطه‌ی نزدیک با تلاشهایم جهت در اوج نگه داشتن حیثیت کرد دارد. کردی نوکر می خواهند. در صورت رد این خواسته، طرد، توطئه‌ها و طرفندها پی در پی می توانند به وقوع بپیوندند. یگانه گشتن شخصیت با شخصیت کرد آزاد، بمعنای تقبل خطرات تاریخی و معاصر کنونی است. نفرت و خصومتی که در حقیقت وجود دارد، به سبب چنین خصلتی است که هر که را بدان نزدیک شود، می سوزاند. به همین سبب در طول تاریخ غالباً از کسب هویت آزاد کرد فرار کرده و به مزدوری تن سپرده‌اند. آن هم به شیوه‌ای خطرناک بطوری که همانند نوکران خانگی همانگونه که اربابان بخواهند، رفتار نموده‌اند. از میان برداشتن این سنتها و حتی فراتر از آن، حیات بخشیدن به هویتی آزاد در درون ساختارهایی که از دمکراسی، برابری و آزادی بی بهره‌اند از سوی من، همواره راه بر نگرانیها و ناراحتیهای برخی باز می کرد. درباره‌ی اینکه هویت آزادی که من پرچمدار آنم، با منافع آنان در تضاد است، حکم نهایی را داده‌اند. منظور من از گفتن جمله‌ی «شخصاً شکست خوردم، اما خلق آزاد کرد پیروز شد»، اشاره به این واقعیت بود.

اگر از دیدگاه واقعیت جوهری به فعالیت و زندگی ام در خاورمیانه نگریسته شود، ایجاد سه ساختار اساسی زیر مشاهده می شود:

نخست، آفرینش حقیقت خلقی مبارز می باشد. خط مشی سیاسی و ماهیت ایدئولوژیکی که در شرایط ترکیه پدید آمد، هر چند تحت تاثیر دگماتیسمی سنگین نیز بود، در چاره‌یابی مسئله‌ی ملی، عموماً از سوسیالیسم علمی متأثر شده و بیانی از سازگار ساختن آن با شرایط مبارزه‌ی ما می باشد. در اینجا آنچه اهمیت دارد، خلق یک سیستم ایدئولوژیکی مورد نیاز برای خلق کرد با نیروی فکری ذاتی و تلاشهای پراکتیکی خود، بدون پناه بردن به قالبها و اتکا به نیروهای سوسیالیسم رئال است. در واقع برای ادای این وظیفه در زمانیکه در ترکیه بسر می بردم، هر چند بصورت ناقص و دارای جوانب دگماتیک نیز باشد، فعالیت خود را آغاز نمودم. این خط مشی سیاسی، حتی اگر کلیاتی را نیز در برگیرد، برای اولین بار بر اساس تامین منافع ذاتی خلق کرد و ایجاد اراده‌ی موازی با آن فرموله شده است. مسیر جنبش آزادی کرد در مرحله‌ی نوین تعیین شده و راهی که باید بییماید، نشان داده شد. این مرحله در ۳۰ ژوئیه/۱۹۸۰ با عملیات سیورک - بوجاک PKK، به نقطه‌ی عطف خود رسیده است. این، هم پایان یک مرحله و هم می تواند بعنوان آغاز مرحله‌ی نوین ارزیابی شود.

آنچه در خاورمیانه پدید آمد، مقابله با نیروهای سرکوبگر داخلی و خارجی خلق و رد روابط سیاسی و ایدئولوژیکی عقب مانده‌ی ارتجاعی از طریق جنگ بوده است. خلق کرد برای اولین بار در راهی که بر اساس اراده‌ی ذاتی و منافعش تعیین شده بود، جهت بدست آوردن حق زندگی آزاد - با وجود تمامی موانع - به می‌دان جنگ گام نهاده است؛ با طرز تفکر و عادات ارتجاعی هزاران ساله‌ی خود در حال مبارزه است. جهت کسب نیروی آزاد فکری و عملی خود، این جنگ گریز ناپذیر می‌باشد. بر تفاله‌های بردگی آوری که در بطن تمام سیستمهای حاکم از دوران نوسنگی تا برده‌داری، فئودالیسم و دست‌آخر سرمایه‌داری روی هم انباشته شده بود، یورش برده و در تمیز کردن آنها تردیدی به خود راه نداده است. لازمه‌ی رسیدن به آزادی، برپا کردن یک جنگ داخلی است. خلق کرد هر اندازه برایش عذاب آور باشد، باز هم اعضای مبتلا به قانقاریای خود را از طریق این جنگ بدور می‌اندازد. برای اولین بار در تاریخ، بصورت سیستماتیک و گسترده هر نوع بندهای ایدئولوژیکی و پراکتیکی ارتجاعی، نوکرساز و ظلمت‌آور ریشه گرفته از مزدوران کرد گسسته می‌شود. بدون این جنگ و پیروزی نسبی در آن، امکان کسب پیروزی در جنگ آزادی علیه خارج وجود ندارد. عملیات ۱۹۷۹ علیه م. جلال بوجاک، بیانگر همین واقعیت می‌باشد. ضد جنگی که اشرارگری درون PKK و ملی‌گرایی ابتدایی کرد بدان دست یازیدند نیز از همین واقعیت سرچشمه می‌گیرد. عدم ظهور اراده‌ی آزاد خلق و در صورت ظهور، حمله‌ی بی‌رحمانه‌ی این نیروها برای نابودی آن، بطور قطع با خصوصیات تاریخی و منافع حیاتی آنان مرتبط می‌باشد. اگر در حد مطلوب هم نباشد، می‌توان پیروزی نسبی این جنگ مردمی را بیان داریم.

صحیح‌ترین تعریف از عملیات ۱۵/آگوست می‌تواند چنین باشد: دفاع ذاتی حقیقت خلق کرد در برابر امحای ریشه‌ای تحمیل شده. این عملیات هر چند در ظاهر بشکل یک یورش دیده می‌شود، اما اساساً هشدار «من یک خلقم، امحایم نکن» می‌باشد. به ویژه واکنشی در برابر خشونت وحشیانه‌ی حاکم بر زندان دیاربکر و پاسخی به فریاد «از موجودیتمان دست بر نمی‌داریم» بود؛ برای پاسخگویی به گفته‌ی مظلوم دوغان که «باید فریادمان به گوش دنیا رسانده شود»، به سخنان محمد خیری دورموش که «نمی‌توانید موجودیتمان را انکار کنید» و معنا دادن به بیانات کمال پیر که «راه‌هایی خلق ترک را در جنگ آزادبیش خلق کرد می‌بینم»، آنچه می‌بایست صورت بگیرد، آغاز جنگ بود. این جنگ پیش از هر چیز در برابر نیروهای الیگارشیک ترک و کرد و سایر نیروهای استبدادی و الیگارشیک صورت گرفت و پاسخی در حکم این بود که «عصر استثمار و سرکوب بی‌حد و مرزتان بر خلق به پایان رسید. دیگر زمان آزادیمان فرا رسید». دستیابی به یک زندگی شرافتمندانه و معاصر، مستلزم تقبل بدل آن نیز بود. این بدل، بطور اجتناب‌ناپذیری، جنگ خلقی بود. به غیر از این روش، راهی از جنگال نیروهای استبدادی و الیگارشیک که از چهار طرف خلق کرد را محاصره کرده بودند، غیر ممکن به نظر می‌رسید. خلق کرد هر اندازه جنگ ذاتی خویش را در برابر هر نوع نیروی استبدادی و الیگارشیک توسعه می‌بخشید، به همان نسبت به خلقی آزاد و شرافتمند تبدیل می‌شد.

متلاشی ساختن سیستم آسیمیلیسیون سرکوبگر و زورمدار که موجودیت خلق کرد را تا سر حد انکار برده است، تنها از طریق جنگی که خلق آنرا تا مغز استخوانش احساس کند، هر چند تلفات و آلام آن سنگین نیز باشد، میسر می‌گردد. واضح است که اگر این جنگ نباشد نه تنها حقوقی اعاده نمی‌شود، بلکه خلق از خطر امحای نیز رهایی نمی‌یابد. به بیانی دیگر در شرایط خاورمیانه، جنگ خلق کرد در برابر نیروهای امحاکر و مرتجع داخلی و خارجی، فراتر از یک ضرورت، عملیات مقدس آزادیبخش و جنگ ادامه‌ی حیات می‌باشد. خطاها، خیانتها، پیشرفت نکردن نظام فرماندهی و کم و کیفش، از قدسیت و مفهوم والای آن نمی‌کاهد.

از سویی، این جنگ به منظور جدایی از سایر خلقهای همسایه و جنگی علیه آنان نمی‌باشد. بلعکس، جنگ جمهوری دموکراتیک و اتحاد آزاد می‌باشد که در عین حال به آنان نیز حیثیت و غنا می‌بخشد. این جنگ، در برابر جدایی خواهی، ارتجاع دینی و ملی‌گرایی‌ای که نیروهای استثمارگر حاکم تحمیل می‌نمایند، جنگ ترقی بخش خلقها و برقراری اتحاد آزاد می‌باشد.

بر این باورم اختصاص دادن تمام نیروی تئوریک و پراکتیکی خود برای این جنگ مردمی، ادای وظیفه در برابر خلقهایمان می‌باشد. علیرغم اینکه این جنگ به نظر من دارای نواقصی بود اما به ضرورت و ماهیت اصلی آن قطعاً ایمان دارم. نمی‌توانم ادعا کنم که در مقابل تمام نیروهایی که خواستار سوء استفاده از این جنگ بودند (هم نیروهای اخلاخل گر و هم نیروهای مختلف امپریالیستی) در حد مطلوب موفق شده‌ام. اما هرگز نباید فراموش کرد که این، وظیفه‌ی خلق در حال جنگ و نیروهای پیشرو آن بود. پایبندیم به مقاومت هزاران ساله‌ی خلقهای خاورمیانه و خلق کرد و تلاش برای کسب ماهیتی معاصر و مترقی برای آنان، لازمه‌ی احساس وفاداریم به این خاکها و احترام به موجودیت فرهنگی آن می‌باشد. آنچه باعث انده فراوان و دائمی من می‌شود، فاصله‌ام با تلاش همه جانبه برای تحقق صلح شرافتمند و اتحاد آزاد و یا عدم انجام این تلاشها در حد مطلوب - حتی با صرف زمانی طولانی - می‌باشد. اما بر این باورم خلقمان و نیروهای مسئول، این نقص را برطرف ساخته و به پیروزی قطعی خواهند رسید.

دومین فعالیت اساسی، آفریدن مبارز آزادی می‌باشد. خلقی جنگجو، به مبارزانی جنگجو نیاز دارد. آفریدن مبارز در شرایط ترکیه بصورتی ناقص و دگماتیک می‌بود. در آنجا، مبارزه‌ای تحت نام PKK، از چند متفکر معدود و مقدار کمی باروت برای چند عملیات نظامی فراتر نمی‌رفت. با این امکانات، گسترش جنگ خلقی ممکن نمی‌بود. نیروی ایدئولوژیکی، صبر، شهامت و مهارتش در نهایت تنها می‌توانست به اقداماتی مقدس بینجامد. آفریدن مبارز آزادی، بیشترین بخش از زمان و فعالیتها را به خود اختصاص داده بود. این امر بسان رویاندن شکوفه از شاخه‌ای خشکیده و به برخوردی معجزه آسا نیاز داشت. آفریدن مبارزان آزادی از خلقی که با ارتجاعی هزاران ساله پرورش یافته، فاقد هر نوع نیروی فکری و احساسی دارای مفهوم و قطعیت بوده و جنگاوری کور و خائن در جنگ با خود باشد، کاری بس دشوار و نیازمند مهارت بود. با برگزاری صدها دوره‌ی آموزشی، دهها هزار دیالوگ و گفتگوهای ویژه، درصدد آماده نمودن مبارزان آزادی برآمدم. برای اینکار بسیار تلاش نمودم. حتی موقعی که راه می‌رفتم و غذا می‌خوردم، زبان و چشمانم برای آن فعالیت می‌کرد. همچنین بر سنگینی و دشواری وظیفه‌ام آگاه بودم، در عین حال می‌دانستم که این شرافتمندانه‌ترین کاری است که مرگم در مقابل آن بسیار ناچیز می‌باشد. اما با عطف به ارزش عظیم زدودن تاریخی منفور و مشارکت در تاسیس تاریخ آزادی، و با اختصاص دادن بخشی از عمرم به این فعالیت به شیوه‌ای صحیح، با تمام قوا به آماده کردن این مبارز روی آوردم. با فداکاری‌ای بی نظیر برای تربیت مبارزان با کمیت و کیفیت بالا فعالیت نمودم، به طوریکه هیچ پیامبر، فیلسوف، فرماندهی نظامی یا سیاستمداری در تاریخ انجام نداده است. اما برخورد اخلاخلگران درونی با بلعیدن جوانان، این جگر گوشه‌های خلق و گنجهایی که حاصل رنج فراوانم بودند، همواره سرچشمه‌ی بزرگترین انده و عصبانیت من بوده است. تحمیل چنین برخورد خیانت کارانه و نیرنگ آمیزی بر این نوع فعالیت، گویی قابل درک و تحمل نمی‌باشد.

اما مبارز، خود نیز در برابر این امر، مسئول بود. آیا او هیچ احترامی برای خود قائل نمی‌شود؟ آیا این همه تلاش را نمی‌بیند؟ آیا نمی‌دانست او عزیزترین و امیدبخش‌ترین جگر گوشه‌ی پدر و مادرش بود؟ تا چه اندازه و کی به تلاشهای من - که حتی بی‌وجدان‌ترین انسانها را تحت تاثیر قرار می‌داد - و قولهایی که داده بود، در

عمل معنا می‌بخشید؟ پیش از هر چیز چگونه می‌توانست به مدتی طولانی موجودیت و پیشرفت خویش را تداوم بخشد؟ مبارز و جنگاور آزادی‌بایستی به تمامی این پرسشها پاسخ می‌داد. باید از آلت دست فرماندهان بی‌اصالت و قلابی خارج شده و توان عملی ساختن رهنمودهایی را که با صدها سند بیان شده‌اند از خود نشان می‌داد. بر این باور بودم که به نامزدان مبارز شدن کمک بسیاری می‌نماید. پاسخ این تلاشها با «بکش و بمیر»های نابجا و بی‌فایده داده شد. اینکه چگونه و کجا زندگی کند و زندگانی ببخشد، هیچگاه بعنوان وظیفه‌ای اساسی در نظر گرفته نشد. مبارزان بسیاری آماده کردم. آنها نیز بسیار جنگیدند. شهادت بی‌حد و مرزی از خود نشان دادند؛ اما مهارت کافی نیافته و در ایجاد سیستم خاص خود موفق نشدند. از عادت به زندگی و مرگی ارزان و آسان‌رهایی نیافتند، ارتش تشکیل ندادند، فرمانده نشدند. دستاوردها و قهرمانیها را انکار نمی‌کنم. اما برای نشان دادن نواقص عمده‌ی مبارزان، اشاره به عدم موضعگیری صحیح و بجای آنان در برابر ملی‌گرایی ابتدایی و اخلاص‌گری درونی کافی می‌باشد.

همواره اینرا از خود می‌پرسم؛ اگر از همان ابتدا می‌دانستم که چنین می‌شود، آیا اجازه‌ی جنگیدن به آنها را می‌دادم؟ آیا حداقل مسئولیت آنان را بر عهده می‌گرفتم؟ اما به رغم این اندوهای جانکاه، آفریدن مبارز آزادی یک فعالیت افسانه‌ای است. سزاوار آن نشدند. تپه گردید. خائنه و غیرمسئولانه از آن سوء استفاده شد. اما باز هم بر این باورم که جایگاه شایسته‌ی خود را در تاریخ یافت. مسلماً یاد هزاران شهید آزادی و خلق آزاد کرد را تحقق خواهیم بخشید. اعتقاد و امیدهایم چنین است. آنانکه باقی مانده‌اند علاوه بر اینکه در چارچوب دفاع مشروع به اصلاح نواقص خود خواهند پرداخت، برای برقراری صلحی شرافتمند و اتحاد آزادانه‌ی خلقهای برادر، قدرت کمی و کیفی مورد نیاز را بدست آورده و پیروزی را تضمین خواهند کرد.

سومین فعالیت حماسه‌وار من در خاورمیانه، مربوط به آزادی زن می‌باشد. به نظر من این فعالیت که از اولویت بیشتری در مقایسه با آزادی رنج و میهن برخوردار است، در عین حال جزو دشوارترین فعالیتها می‌باشد. زن، اولین و اصلی‌ترین طبقه در بین ملتها و جنسی سرکوب شده از سوی ارتجاع و نظام بردگی می‌باشد. تفاوت ظاهری جنس زن به بهانه‌ی نابرابری و سرکوب تبدیل می‌شود. اگر اعماق تاریخ مورد بررسی قرار گیرد، مشاهده می‌شود که زنان از اولین قربانیان حاکمیت سیاسی و اجتماعی بوده‌اند. اولین طبقه‌ای است که هر نوع بردگی و بی‌عدالتی در تاریخ انسانیت بر وی تحمیل شده است. پس از بردگی زن و تبدیل آن به شیئی سر بره، اهلی و قانع، نوبت به تاسیس جامعه‌ی طبقاتی و دولت رسید. مرد ظالم و دروغگو، پس از به کنترل درآوردن مقام زن و کشتن شهادت او، به سرکوب و اسیر ساختن سایر انسانها و همجنسان خود برخاسته است؛ اساطیر و ادیان را که جزو کذاب‌ترین سیستمهای اندیشه می‌باشند، ایجاد نموده است. البته ادیان و اساطیری که خلقها را بسوی حقایق می‌کشاند نیز وجود دارند. ما از ادیان و اساطیری بحث به میان می‌آوریم که منشاء دروغ و ظلم استثمارگران و حاکمان می‌باشند. اگر در این ادیان و اساطیر دقت شود، مشاهده می‌گردد که زن با هزار و یک ترفند و دروغ به تدریج از تخت با شکوه الهه‌گری به پایین آورده شده، اهمیت خود را از دست داده و در نهایت نابود شده است. مادام که جنگاور آزادی بودم، امکان نداشت که این واقعیت را نادیده بگیرم. باید بعنوان فرزند آزادیخواه این سرزمین که خالق دین الهه‌ی مادر و مکان اولین عشق الهه‌ها بوده است، برای شناخت این اولین بزرگان و سرمنشاء جذبه‌هایمان تحقیق و تلاش نموده و دلایل وجود آنها را می‌یافتم.

پرداختن به مسئله‌ی زن برایم فراتر از یک موضوع شرف شخصی می‌باشد. کاملاً در نقطه‌ی مقابل نیازهای جنسی معمولی قرار دارد. ارتقاء نحوه‌ی ارتباط بین جنسها به سطح رفاقت و یک دوستی والا و فراتر از غرایز حیوانی، در نزد من جوانمردی واقعی را تداعی میکند. دورشدن از زن را بزدلی می‌پنداشتم. ترس را مرد حاکم آفریده بود. او تحت نام ناموس این حقه‌بازی را انجام داد. حتی موقعی که می‌گفت: «دوست دارم»، برای بار دوم خنجر می‌زد. بی‌عدالتی دهشت آور بود. زن را به سبب زن بودنش مورد بدرفتاری قرار داده، جسم، هوش و عواطفش را نابود ساخته بود. زن را در زیر ستم غیرقابل تصویری قرار داده بود. حتی زنان و مردانی سوسیالیستی که پیش از همه «من» می‌گویند، نمی‌توانستند خود را از دنیای سیاهی لشکرهای این بازی ننگین رها سازند. من با قدرت ناشی از میل شدید به آزادی به حل این مشکل روی آوردم. تحلیلات، دیالوگها و سخنرانیهای موثری در این رابطه ارائه دادم. نه بعنوان صاحب آنها، بلکه همانند یک هنرمند، در مورد ایستار جسمانی زیبا و ذکاوت سرشار تا شیوایی کلامشان - بنحوی غیر قابل قیاس - در هر چیز آنها دخالت نمودم. زنان پرورش یافتند، خوب هم پرورش یافتند، اما هنوز خام هستند. زندگی منفور و اربابان مرد در کنارشان بودند. اما فاقد مهارت و تجربه‌ی کافی برای موفقیت در جنگ ذاتی جنسی بصورت وسیع علیه آنها هستند. با این درد، خود را از پرتگاهها انداختند. در آتش سوزاندند و با بمبها خود را متلاشی ساختند. زنان از انجام قهرمانیها دریغ نکردند، اما تنهایی مردانگی کنار آنان به غیر از بروز برخوردی خشن و گریز از دوستی و رفاقتی والا بین جنسها، برخورد دیگری به عقل راه نمی‌داد. بسان گل پژمرده می‌شدند و از بین می‌رفتند.

تا درجه‌ای که باطناً به فرهنگ الهه ایمان بیاورم به نیروی عشق و احترام دست یافتم. هر اندازه بخواهند از ارزش این جنگ عظیم زن بکاهند، باز هم از عهده‌ی انجام آن بر آدمم. هم به مقدس‌ترین وظایف در قبال یک زن خیانت می‌کنی و بدان اعتراض خواهی کرد و هم برای ایجاد رفاقتی اصیل با زن، آنچه را که وظیفه‌ی تو می‌باشد، بجای نخواهی آورد! سعی نمودم اهمیت فوق‌العاده‌ی مبارزه‌ام در راه آزادی زن را به تمام محافل مرتبط و در راس آنها PKK نشان دهم. حداقل به اندازه‌ی خدایان ظالم و دروغگو برای شناخت حقایق و نیروی عشق دنیای الهه و برای نشان دادن احترام قلبی و عشق راستین به آنها با جدیت و متعهدانه، بی‌نهایت تلاش نمودم.

هرچند در میان آنان خائنان و مزدورانی نیز از آب درآمده باشند، اما هرگز نمی‌توان آنها را که با دل و جان در این راه مشارکت نموده‌اند، از یاد برد. بویژه شهدای زن، بعنوان قدسی‌ترین راهبه‌های این سرزمینها و خلقها، همواره در خاطره‌ها باقی خواهند ماند. هر یک از آنان حقیقتاً الهه‌هایی دلاورند. اتحاد و تشکیل حزب از سوی آنان را با احترام پذیرفته و به آنان کمک نمودم. همواره بر این موضوع تاکید داشته‌ام که باید ضامن زندگی‌ای آزاد و زیبا باشند. تلاشهای خود را با ایمان به اینکه روزی به چنان زن نیرومندی تبدیل شوند که قادر باشند مرد دروغگو، مرتجع و ستمکار را به راه درآوردند، ادامه خواهند داد. مردانگی مرد صرفاً با زنی که تحت مالکیتش باشد، شکوه نمی‌یابد. من درصدد کسب چنین مردانگی و شکوهی نبودم؛ حتی آنرا مغایر با حیثیت خود می‌پنداشتم.

بر این واقف بودم که زن را در وضعیتی دشوار قرار داده‌ام. همچنین می‌دانستم که او را به پاره‌ای از آتش تبدیل ساخته‌ام، بعلاوه در میان آنها احتمال وجود کسانیکه خصومت ورزیده و ناعادلانه رفتار کنند را می‌دادم. می‌دانستم که آنانرا تنها گذاشته‌ام. اما مهمترین حقیقتی که می‌خواستم آنان بدانند، این بود که می‌بایست دارای چنان نیرویی باشند که سرنوشت جنگ و صلح را رقم بزنند. بدون این، زندگی حرام است. بدون این، عشق وجود ندارد. بدون این، هیچ آرزویی برآورده نمی‌شود. تنهایی و جدایی، راهی است که باید از آن عبور کرده و نیز در حکم بدلیست که باید برای کسب این عظمتها و حاکمیت بپردازند.

ایمان و آرزوی خود را مبنی بر اینکه در سرزمین الهه‌ی مادر و الهه‌های عشق با نیروی آزادی و یکسانی - که هزاران سال است از بین رفته است - بازآفرینی زیبایی و ذکاوت در جنگ و مبارزه‌ام با محوریت زن صورت می‌گیرد، اعلام می‌دارم. امیدوارم آنانکه باقی مانده‌اند، به چنان نیروی ذاتی‌ای که قادر به اجرای «قرارداد اجتماعی

نویسنده باشد، دست یابند. به آن اندازه که ادعای وجود احترام به عشق والا در رفاقت با زن را دارم، قطعاً به تلاشهای خود مانند یک کارگر عشق تا آخرین نفس ادامه خواهم داد. بدون شک، هر اندازه که رفقای زن این را درک کنند و بخوانند من از آن آنها بوده و همبطنور باقی خواهم ماند.

فعالتهای مهم دیگری نیز در خاورمیانه به انجام رسانده‌ام. بویژه لازم است به تلاشهای دیپلماتیکی که جهت کسب جایگاهی شرافتمندانه برای خلقمان - که از سوی دیپلماسی مزدورانه‌ی کرد به خفت کشانده شده بود - صورت پذیرفته‌اند، اشاره نمود. باید این حقیقت به خوبی درک شود. مسئله، توسعه‌ی روابط رسمی دیپلماتیک با نیروهای ظاهراً قدرتمند نمی‌باشد. آنچه لازم بود صورت پذیرد، انجام تلاشهایی برای خارج ساختن خلق از حالت کالای ارزان تجاری و آلتی در دست نیروهای منطقه‌ای و جهانی برای استفاده در نیرنگهای سیاسی و توطئه‌ها بود. می‌بایست به دوستان و دشمنان نشان داد که نمیتوان با آزادی و موجودیت خلق کرد تجارت نمود. برای اولین بار در تاریخ گامهایی هرچند محدود در این راستا برداشته می‌شد. خلق کرد در اثنای این تلاشها بیش از هر زمان دیگر به هویت ذاتی و اراده‌ی آزاد خود دست یافته است. به همگان نشان داده که براحتی مورد فشار، قتل عام، توطئه‌ها و دسایس قرار نمی‌گیرد. خلق کرد ثابت نموده است که با قدرت ذاتی و با کمک نیروی پیشاهنگش می‌تواند هر نوع دسیسه و توطئه را خنثی سازد. پیمانهای دیپلماتیک مشهوری به نام خلق امضا نکردیم. اما قطعاً در درون قلب و ذهن دوستان و دشمنان، پیمانهای غیر مکتوب دایر بر اصرار کردها در کسب زندگی آزاد و دست بردن داشتن از آن - که در صورت لزوم برای آن از هر گونه فداکاری و شهامت دریغ نخواهد کرد - جای دادیم. تمام دستاوردهای دیپلماتیک مزدوران کرد در این اواخر نیز از حضور ما در خاورمیانه سرچشمه می‌گیرد. تمامی پیمانها و منافع مادی آنان بر اساس ضدیت با ما و بر خون و رنج ما حاصل شده است. امروز اینرا به اربابان مزدور خواهیم فهماند. خلق ما نیز قهرمانان واقعی رنج را خواهد شناخت. با علم به اینکه اراده‌ی آزاد خلق کرد و مواضع در دست PKK هم در داخل و هم در خارج، از نزدیک با این تلاشها ارتباط دارد، پاسداری از آنها را از طرف خودشان مهم می‌بینم. امیدوارم که در هر عرصه‌ای با اتکا به نیروی ذاتی خویش به چنان قدرتی دست یابند که همواره موفق شوند و با در نظر گرفتن شرایط کنونی به یک دیپلماسی واقعی دست یابند. به فعالیت آکادمیهای ملی که قادر به پاسخگویی به نیازهای مرحله باشند، هرچند محدود نیز باشد، اهمیت داده شده است. با عنایت به اینکه صرف خونها و رنجهای بیشمار در طول تاریخ جهت کسب پیروزی ناکافی بوده‌اند و آنچه ضرورت دارد نیروی درک و تعمق فکری می‌باشد، مدارس متعددی برای آموزش خلق و پیشاهنگان آن تاسیس شده است. تبدیل هر خانه و محل کار به یک مدرسه، به صورت خصلت و بخش انفکاک ناپذیر از زندگی ام در آمده بود. همچون فیلسوفان عصر اولیه، زیر سایه‌ی هر دیوار و درختی را به یک مدرسه تبدیل نمودیم. با آگاهی بر اینکه عمده‌ترین کمبود خلقمان فقدان نیروی فکر می‌باشد، به این فعالیتها اهمیت داده شده است. تجربه‌ی آکادمی "معصوم قورقماز" گام به گام به تمام عرصه‌ها و گروهها انتقال داده شد. نه تنها در عرصه‌های سیاسی و نظامی بلکه در عرصه‌های تاریخ، زبان و هنر نیز، زیر بنا و پایه‌ی ذهنی گذار به نظام آکادمیک آماده شده است. برای رسیدن به آزادی و حفظ موجودیت فرهنگی کردها، لازم است یک دوره‌ی تاریخی بصورت آموزش در سطح آکادمیک طی گردد. آنچه بایستی صورت پذیرد، بسیج و بکارگیری امکانات موجود در هر عرصه با ایجاد مدارس ویژه می‌باشد. تاسیس یک نظام آکادمیک ملی در عرصه‌های سیاست، زبان، تاریخ، فلسفه، هنر و اقتصاد امکانات قابل توجهی را بدست خواهد داد. مشارکت در این فعالیتها با تلاش و ایمان قوی باعث تعالی اشخاص و تحقق آزادی خلقمان خواهد شد. آنانکه وظایف خود را در این رابطه به انجام نرسانند نمی‌توانند در تمدن معاصر جای گیرند. قدرت فکری و استعداد هنری بمعنای زیبایی، نیکی و موفقیت در زندگی می‌باشد.

در طول مدتی که در خاورمیانه بسر بردیم، نه تنها اتوپیای آزادی را - که بتازگی حالت عینی یافته است - برای دوستان و خلقمان آفریدیم، بلکه به اندازه‌ی بنیان تاریخی این اتوپیا، امکان دستیابی به آنرا در جریان زندگی روزانه نیز فراهم آوردیم. اتوپیهایی که سایر خلقها در طول صدها و هزاران سال برای خود آفریده‌اند، ما در طول ۲۰ تا ۳۰ سال آنرا بصورت حقیقتی قابل اعتماد و موفق برای خلقمان آفریدیم. از آنجایی که این اتوپیا، بیش از نان، آب و هوا ارزشمند است، پاسداری آن از سوی خلق، دوستان و رفقایمان به معنای رهروی آنان در راه بی‌پایان آزادی می‌باشد.

۴_ در جستجوی صلح، ارائه‌ی انتقاد - خودانتقادی

گفته‌ی «هر جنگی صلحی در پی دارد» یک حقیقت کلی را بیان می‌دارد. به همان اندازه که جنگ دارای دلایل، اهداف و ابزارهایی باشد، صلح نیز از دلایل، اهداف و ابزارهایی برخوردار است. صلح طلبی چنانچه تصور می‌شود ناشی از بیچارگی نیست، بعلاوه یک سیر طبیعی آسان و خودبخودی از جریان زندگی نیز نمی‌باشد. صلح را می‌توان بعنوان فراگیرترین دوره‌ی زندگی سیاسی قبل و بعد از جنگ تعریف نمود. می‌توان بعنوان دوره‌ای ناپایدار در بین سیاست و جنگ هم ارزیابی شود. اما این حقیقت دارد که نظامی از ارزشهای معنوی وجود دارند که در حیات اجتماعی بیش از هر چیز دیگر مطلوب بوده و در راه آنها مبارزه می‌شود. نباید هرگز دینامیک بودن پدیده‌ی صلح و ارتباط نزدیک آن با جنگ را از نظرها دور نگه داشت. بدون جنگ، صلحی وجود نخواهد داشت. آنکه صلح را درک نکند، درک جوهری او از جنگ ناقص می‌باشد.

اشاره به تاریخ طولانی جنگ و پرداختن به تئوری آن، خارج از حوصله‌ی بحث ما است، اما اینکه در گذشته‌ای نزدیک یک جنگ فرسایشی دراز مدت را به انجام رسانده‌ایم، عموماً نظری قابل قبول می‌باشد. PKK در سال ۱۹۸۴ پس از برداشتن گام ۱۵ آگوست، در سال ۲۰۰۰ - که مسئولین جمهوری ترکیه این دوره را بعنوان وقوع بزرگترین رویدادهای تروریستی قلمداد نموده‌اند - بطور جدی به جستجوی صلح پرداخته است. آنچه باید مورد بازخواهی قرار گیرد، میزان واقع گرایانه بودن این جستجو می‌باشد. از سویی، صدها سال است بنا به دلایلی، برقراری صلح در جامعه‌ی ترکیه همواره مطرح بوده است. زمانیکه جنگ و درگیری وجود داشته باشد، صلح به یک خواسته تبدیل می‌شود. پس از برقراری صلح، از حق زندگی استفاده شده است. جامعه‌ای که ما در آن زندگی می‌کنیم - از بعد ملی گرفته تا خانواده - با یک پدیده‌ی خشونت گسترده مواجه است. بدلیل عدم حل مشکلات ملی و اجتماعی، نفرت و خشونت همواره روی هم انباشته شده است. روزی فرا می‌رسد که این توده‌ی انباشته شده‌ی خشونت، منفجر شده و عصیانها و درگیریها آغاز شوند.

مسئله‌ی کرد بدلیل بن بست عمیق موجود در آن، پدیده‌ای است که بیش از هر چیز، خشونت را در درون خود انباشته ساخته است. به همین دلیل صدها سال است عصیانها ادامه یافته‌اند. پایان نیافتن این عصیانها با صلحی عادل و شرافتمندانه، وضعیت «نه جنگ، نه صلح» را که دشوارترین و منفورترین شیوه‌ی زندگی می‌باشد، گریبانگیر خلقمان ساخته است. این وضعیت در عین حال به معنای سرگردان ساختن خلقی با استفاده از این سیاست و آماده نمودن آن برای اعمال هر نوع استعمار و ظلم بی‌پایان می‌باشد. در سرزمین کردها، مدیرتهای ملت حاکم، مجری این سیاست می‌باشند. انواع حکومتهای نظامی دائمی و یا مدیرتهای ویژه‌ی اوضاع بحرانی، گویی

بصورت مدیریت عادی و طبیعی درآمده‌اند. تقریباً قرون ۱۹ و ۲۰ با این شیوه‌ی مدیریتی سپری شده است. واضح است که باید به این شیوه‌ی مدیریتی غیرانسانی پایان داده شود.

فعالیت‌هایی که بر محوریت PKK صورت گرفته‌اند درحقیقت برای آشکار ساختن وضعیت «نه جنگ، نه صلح» بوده است. این فعالیتها، وضعیت خشونت سرپوشیده و تک جانبه را بر هم زده و هر چند با شیوه‌ی نامتعادل، گذار به محیط خشونت آمیز آشکار و دوجانبه را ایجاد نمود. این امر، گذار از وضعیتی ناعادلانه، ظالمانه و فرساینده به وضعیتی عادلانه، ظلم ستیز و زمینه ساز پیشرفت معاصر را ضروری می‌سازد. بنابراین جنگ صورت پذیرفته بر محوریت PKK را نمی‌توان با جنگهای آزادی‌بخش مردمی کلاسیک و قیامهای انقلابی دیگر مقایسه کرد. در صورت عدم شناخت سرشت جنگها، قادر به حل آنها نخواهیم شد.

با این وصف، مشکل اساسی که باید در این دوره بیش از هر چیز مورد بحث قرار گیرد، تعریف صحیح جنگ تقریباً ۲۰ ساله‌ی PKK است که اکنون در وضعیت دفاع ذاتی به سر می‌برد. و با بهره‌گیری از این تعریف، علاوه بر روشن ساختن این سوال «اگر این جنگ ادامه یابد، چگونه باید باشد؟»، باید بحث درباره‌ی سوال «اگر ادامه نیابد، در آنصورت چگونه راهی برای برقراری صلح لازم است» صورت پذیرد. وضعیت «نه جنگ، نه صلح» صحیح و انسانی نمی‌باشد. این وضعیت تنها می‌تواند بصورت یک دوره‌ی گذار بسیار کوتاه مدت اعتبار داشته باشد که در نهایت این دوره یا با جنگی مجدد و یا با صلحی پایدار به پایان می‌رسد. وضعیت کنونی «نه جنگ، نه صلح» غیر از ادامه‌ی مرحله‌ای خطرناک و فسادآور که تنها به نفع نیروهای مخالف صلح و اعتلای جامعه هستند، هیچ مفهوم دیگری ندارد.

بی ارزش بودن این اظهار نظر آشکار است. اگر این دوره به بن‌بست رسیده است، آنچه باید هم در حالت جنگ و هم در حالت صلح انجام داد، گریز از ادامه‌ی آن می‌باشد. می‌دانیم که بزرگترین جنگها در تاریخ طی مدتی کوتاه به سرعت به نتیجه رسیده‌اند. جنگهای طولانی نیز روی داده‌اند. اما منطق جنگها، نه ایجاد بن‌بست بلکه یافتن راه حل بوده است. جنگها از دلایل استراتژیک دراز مدت و تاکتیک بر خوردار بوده‌اند. در هر جنگی، گامی نیز بسوی حل برداشته می‌شود. این نوع جنگها اشتباه نیستند. پرهیز از جنگهای تکراری و بن‌بست ساز دارای اهمیت است. مقصر بودن طرفی، تاثیری بر نتیجه ندارد. پایان دادن به این نوع جنگ و درگیریهایی بی‌مفهوم و راهگشای دردها و تلفات عظیم، شروط انسان بودن و راسیونالیسم می‌باشد. در تاریخ اصطلاحی به نام «پیروزی پیروس» (جنگی که غالبی نداشته باشد) وجود دارد. این اصطلاح کاملاً در مورد مسئله‌ی مورد بحث ما صدق می‌کند. جنگ آنقدر ادامه یافته است که نهایتاً هر دو طرف به تلفاتی که داده‌اند، بسنده کرده‌اند. حتی اگر یکی از طرفها به پیروزی هم دست یابد، باز هم فایده‌ای برایش در پی نخواهد داشت.

ماهیت جنگهای تدریجی‌ای که بر خلق کرد تحمیل شده بسیار به پیروزی پیروس نزدیک می‌باشد. این، جنگی است که برای طرف غالب نیز دستاوردی نخواهد داشت. در قرن بیست و یک مادام که خلق کرد نابود نشود، این جنگهای تحمیلی بی‌مفهوم خواهند ماند. اگر کردها بعنوان یک خلق نابود شوند، شاید خلقهای دیگری را بجای آنها می‌نشانند. در صورتیکه این امر غیر ممکن باشد، آنگاه مشاهده می‌شود که غیر از اعطای آزادیهای معاصر، راه دیگری باقی نمی‌ماند. نمی‌توان تصور کرد که اعطای حقوق انسانی و معاصر باعث نابودی دولت می‌شود. اعطای آزادیهای معاصر باعث نیرومندی دولت و جامعه می‌شود و تنها آنانکه آرمان شونون - فاشیستی دارند با این مخالفت می‌ورزند. خلق کرد نه امکان و نه ضرورت گرایش به جدایی با استفاده از روشهای خشونت آمیز دراز مدت را دارد. زندگی مشترک با تمامی خلقها در چارچوب اتحادی آزاد، در راستای منافع خلق کرد است. بدین لحاظ، امروزه که امکان دستیابی به آزادیهای معاصر فراهم گردیده، پرداختن به جنگ دراز مدت رهایی بخش از ارزش چندانی بر خوردار نمی‌باشد. منافع خلق کرد در چارچوب صلحی شرافتمندانه و با برقراری سیستمی دموکراتیک تامین می‌گردد. اما تا زمانیکه موجودیتش مورد انکار قرار گرفته و امکان و حق آزادی بیان موجودیت فرهنگی‌اش فراهم نگردد، انتخاب موضع دفاع مشروع، حتی اگر صد سال هم بطول بکشد، موضعی صحیح می‌باشد. به بیانی دیگر تا زمانیکه این وضعیت سپری نشده و آزادیهای معاصر برای خلق کرد به رسمیت شناخته نشوند، ادامه دادن وضعیت دفاع مشروع بنا به مفاد حقوق جهانی، یک حق مسلم می‌باشد. هیچ حالتی به اندازه‌ی وضعیتی که در آن نتوان از حقوق و ارزشهای فرهنگی و موجودیت خویش پاسداری نمود، مایه‌ی بی‌حیثیتی نمی‌باشد. هیچ نظام اداری انسانی نمی‌تواند درباره‌ی انکار موجودیت و اعمال محرومیت فرهنگی [بر روی یک خلق] ساکت بماند. تنها با دست برداشتن از انسانیت چنین حالتی می‌تواند مورد قبول قرار گیرد. در چنین وضعیتی، نه جنگهای دراز مدت جدایی طلبی و در مقابل آن نه رژیمهای سرکوبگر متکی بر انکار موجودیت و مجری ممنوعیتهای فرهنگی، نمی‌توانند دستاوردی داشته باشند. ترک این وضعیت، لازمه‌ی انسان بودن و راسیونالیسم است.

قبول این موضوع که عملیاتهای نظامی PKK در گذشته از حد دفاع مشروع فراتر رفته، بعنوان یک خطا و تلاش بر جبران آن، موضعی بجا خواهد بود. موقعیت کنونی PKK نشانگر موفقیتش در این مرحله می‌باشد. تحولات لازم هم از لحاظ علمی و هم از لحاظ تئوریک بر اساس خطمشی دفاع مشروع انجام گرفته است. اقدامی بیش از این که PKK بتواند انجام دهد، وجود ندارد. مابقی بر عهده‌ی دولت است. قبول موجودیت خلق کرد و اعطای امکانات و حقوق آزادی بیان ارزشهای فرهنگی و ایجاد سیستم فعال دموکراتیک و صدور یک عفو عمومی - بدون هیچ تبعیضی - جزو شروط از میان برداشتن بی‌عدالتی و استقرار صلح می‌باشد. در صورتیکه دولت و دولتها، این حداقل خواسته‌های صلح را در مورد خلق کرد بجای نیاورند، وظیفه‌ی خلق کرد و نیروهای پیشاهنگش، آماده شدن برای جنگی گسترده بر اساس استراتژی دفاع مشروع، حتی اگر ۱۰۰ سال هم طول بکشد، می‌باشد. در این راستا باید تمامی مناطق مناسب جغرافیایی را بر اساس ایجاد روابط دوستانه و حمایت توده‌ها و در چارچوب همین آمادگی جنگی حاضر نمود. در صورت لزوم می‌توان تعداد نفرات ارتش دفاع مشروع را به صدهزار افزایش داد. افزایش نیرو، بستگی به میزان مورد نیاز برای پاسداری از موجودیت خود دارد؛ اگر این امر با یگانی می‌تواند صورت گیرد با یک یگان، اگر با صدهزار، با صدهزار. در هر حال چاره‌ای غیر از توسل به دفاع مشروع وجود ندارد.

وضعیت کنونی کردها امکان جنگی مبتنی بر استراتژی تهاجم را چندان فراهم نمی‌سازد؛ اگر چنین امکانی نیز وجود داشته باشد، نیازی به آن وجود ندارد. زیرا زیان آن چندین برابر بیش از فواید آن می‌باشد. اما بهر حال می‌تواند یک جنگ استراتژیک دفاع مشروع ذاتی را حتی اگر صد سال هم طول بکشد، ادامه دهد. خلق کرد در این جنگ تلفاتی را متحمل نمی‌شود. شاید تلفات انسانی داشته باشد اما در واقع تلفات ناشی از مرگ و میر طبیعی چندان کمتر از تلفات ناشی از جنگ نمی‌باشد. دستاوردهای جنگ فراوان است. زیرا از این طریق در هر بخش از سرزمین مادری - حداقل در شرایط جنگ هم باشد - امکان ادامه‌ی حیات فرهنگی، فکری، ارادی، موجودیت و شرافت خلق کرد فراهم می‌گردد. بدین وسیله خلق کرد بتدریج بیدار شده و دوستانی می‌یابد. روزی هم فرا خواهد رسید که حمایت خلقهای همسایه و کل انسانیت را بدست آورد. بنابراین می‌توان گفت جنگ دفاع مشروع از آینده‌ای روشن بر خوردار است. در این جنگ از لحاظ نظامی مشکلی جدی پیش نمی‌آید؛ در داخل نشد در خارج، در دشت نشد در کوه، در کوه نشد در شهر، مسلحانه نشد بدون اسلحه، بدون اسلحه نشد با اسلحه، علنی نشد غیر علنی، غیر علنی نشد علنی، بصورت

اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و نظامی، می‌توان با آزمودن هر راه و روش، فرهنگ و موجودیت خویش را حفظ نمود. از این گذشته در عصری بسر می‌بریم که حتی اگر قدرتمندترین دولتها به موجودیتهای فرهنگی حمله برده و حقوق بشر را رعایت نکنند، از سوی دنیا در انزوا قرار می‌گیرند.

این موضوعات را هر چند تکراری هم باشند، دوباره بیان می‌دارم؛ نمی‌توان از صلح با کردها گریخت. وضعیت «نه جنگ، نه صلح» نمی‌تواند ادامه یابد. تصور اینکه جنگهای تحمیلی می‌توانند دستاوردی بیش از پیروزی پیروز داشته باشند، اشتباه است. در آنصورت پس از گام ۱۵ آگوست، مطرح ساختن طلب صلح - هر چند پس از مدتی طولانی - ضروری و واقعیه‌انگیز می‌باشد. چنانچه در نمونه‌های متعدد معاصر دیده می‌شود برداشتن گامهای لازم به نفع دولت نیز می‌باشد. خواسته‌ی کردها، صرفاً احترام نهادن به موجودیت و آزادیهای فرهنگی آنان و برقراری یک سیستم کامل دموکراتیک می‌باشد. نمی‌توان راه حلی متواضعانه‌تر و انسانی‌تر از این را تصور نمود. نظام دفاع مشروع جدیدی که PKK آنرا مبنا قرار می‌دهد از احساس مسئولیت بالای آن سرچشمه می‌گیرد. دولت و دولتها باید برخوردی مناسب با آن خود نشان دهند. به نظر من دستیابی به صلح در این چارچوب اصلی از جنگ ارزشمندتر است. قبلاً نیز به اشکال مختلف این نظر را مطرح ساخته بودم. اعلام آتش بس یک جانبه در اول سپتامبر ۱۹۹۸، پاسخ مناسبی به دیالوگ غیر مستقیم بود و نامه‌ای که برای فرماندهان عالی رتبه‌ی ترکیه فرستادم نیز در همین چارچوب بوده است. تماسهای غیرمستقیم با رئیس جمهور اوزال و نخست وزیر اربکان نیز در این راستا بودند. بارها این موارد را متذکر شدم. در دوره‌ای که در امرالی بسر می‌برم بر روی موضوع صلح تعمق بیشتری داشته‌ام. این را نه به عنوان مسامحه یا دادن امتیاز، بلکه بعنوان وظیفه‌ای انسانی و سیاسی به انجام رسانده‌ام. حداقل به اندازه‌ی توری و پراکتیک جنگ، به توری و پراکتیک صلح نیز نیاز وجود دارد. اگر صلح، اندکی به نفع جنبش آزادی باشد، باید در مقایسه با جنگی دارای دستاوردهایی فراوان ترجیح داده شود. بر این باورم که صلح دارای اصالت و قدرت بیشتری در رابطه با احساس، آگاهی و اراده است. خلقی که آزادانه به صلح دست یابد، مطمئناً می‌تواند همواره بصورتی سازمان یافته و آگاه باقی بماند و به راحتی قادر به کسب حقوق خویش به صورت مسالمت آمیز باشد. تردیدی ندارم که صلح دال بر قدرتمندی است. اسیر ماندن در چنگال دگماهای ملی‌گرایی را اشتباه و دماغ‌گوزیهای «وطن - پرچم - دولت مقدس» را همچون دروغهای فاشیستی ارزیابی می‌کنم. معتقدم که پایدارترین شکل میهن دوستی بر اساس رعایت احترام نسبت به تمام موجودیتهای فرهنگی پدید می‌آید. همچنین اطمینان دارم، آنانیکه می‌خواهند بیشترین فایده را به ملت خویش برسانند تنها می‌توانند از طریق نشان دادن احترامی معادل فرهنگ خویش برای سایر فرهنگها در این کار موفق شوند. سده‌ی ۲۱، صلح کرد را به خود خواهد دید.

کردها و ترکها در اوایل قرن بیست علیه دسایس امپریالیسم، جنگهای آزادیبخش ملی را مشترکاً به ثمر رساندند. خطای آنان، صرف نظر از دلایل آن مربوط به عدم تاسیس سیستم دموکراتیک و اتحاد آزاد در بنیان جمهوری می‌باشد، وظیفه‌ی کنونی آنها نیز کسب پیروزی در اوایل قرن ۲۱ است. موفقیت در این امر راه بر اعتلا و ایفای نقش ترکیه بعنوان نیروی پیشاهنگ در خاورمیانه، قفقاز، بالکان و آسیای میانه خواهد گشود.

بدون شک، دوره‌ی زندگی در امرالی تاثیر زیادی در تفکر عمیق پیرامون پدیده‌ی صلح نموده است و با توجه به امکانات موجود، نتایج این تمرکز را به بیرون منعکس ساختم. تلاشهایم در دو سال اخیر نقش تعیین کننده‌ای در ایجاد آرامش در ترکیه داشته است. اما آنگونه که انتظار می‌رفت نخبگان سیاسی، مجلس و حکومت گامهایی برداشته‌اند که این نیز مانع از ادامه‌ی پیشرفت این تلاشها شده و امکان برقراری صلحی پایدار را ضعیف ساخته است. انتخاب چنین موضعی ناشی از ترس مردن نیست. بر این واقفم که این موضع فایده و چاره‌ای در پی ندارد، اما بعنوان لازمی هویت ایدئولوژیکی ام لازم به ذکر می‌دانم که بنیستی اقداماتم را به اشتباه تفسیر کنند. آنچه که در حقم اعمال می‌شود، سیستمی است که پوسیدگی به بار می‌آورد. اساساً آشکار است که با چه توطئه‌ای مرا به اینجا آورده‌اند. برای ندادن امکان بیشتر به آرزوی دیرین توطئه‌گران در باره‌ی آناتولی، بین‌النهرین و ترکیه و نیز ندادن فرصت بیشتر به افشار مرتجع شوونی که روی خون و جنگ، سیاستمداری می‌کنند، بر ادامه‌ی موضع صلح و اتحاد آزاد، که در خدمت منافع تمام خلقهای ترکیه است، مصرّ هستم.

قبلاً بیان داشته بودم که امحای من تنها به شخص من محدود نیست و اگر چنین می‌بود آنرا چندان آشکار نمی‌ساختم و بدان اهمیت نمی‌دادم. بدلیل توطئه‌ای که هم اکنون نیز ادامه دارد، امحای من آغازی برای امحای زنجیروار دهها هزار میهن دوست وفادار و صادق و تمام رفقا و دوستان خواهد بود. اگر چنین احتمالی پیش آید و همانند خطری جلوه گر شود، آمادگی همه جانبه برای بپاییزی و تاسیس نظام دفاع مشروع ضرورت پیدا می‌کند. نمی‌توان از کسانی که در راه صلح حتی معقولترین گامها را بر نمی‌دارند، انتظار اقدام مثبتی داشت. خنثی ساختن توطئه، به تلاشهای بیشتری نیاز دارد. باید بطور دقیق اهداف سیستم پوسیدگی آور را درک نمود. در ابتدا، خودکشی بر من تحمیل شده بود. بعد از نابودی من، در چندین منطقه نقشه‌هایی طرحریزی شده بود. طالبانی تنها نمونه‌ای از آن بود. نقشه‌هایی مرتبط با بارزانی نیز وجود داشت. تمام نیروهای مرتبط و دارای ادعا، طرحهایی داشتند. هنوز این نقشه‌ها باطل نشده‌اند بلکه به زمان واگذار شده‌اند. درباره‌ی نحوه‌ی برخورد ترکیه برای چاره‌یابی هیچ اطلاعی در دست نیست. اما آشکار است که در تلاش برای خشکاندن زمینه‌ی حل و با گذشت زمان درصدد استفاده از مناسبترین آلترناتیوهای است که مطابق منافعش باشد.

موضع ما معلوم است. باید نیروهای دفاع مشروع از لحاظ کمی و کیفی در وضعی باشند که بتوانند راه حل وحدت دموکراتیک و صلح جویانه را در هر چهار کشور همسایه تحقق بخشند. حتی متواضعانه‌ترین شروط صلح نیز، به نیرومندترین و مستحکمترین نیروی دفاع مشروع احتیاج دارد. این نیرو باید در برابر تهاجم دولت و یا دولتها از موضع گیری، آمادگی و نقشه‌های کافی برخوردار باشد. صلح و راه حل دموکراتیک تنها در صورتی می‌تواند تحقق پذیرد که حمایت یک نظام دفاع مشروع که بتواند در مقابل هر نوع تهاجم مقاومت کند، وجود داشته باشد. **تکرار می‌کنم که این در مورد هر چهار دولت نیز صادق است.** بر این اساس نیاز به فعالیت سیاسی مبتنی بر توافق نیروهای طرفدار راه حل دموکراتیک و تحقق کامل جامعه‌ی مدنی وجود دارد. راه حل دموکراتیک و صلح جویانه را اساساً نیروهای متفق دموکراتیک و فعالیت‌های جامعه‌ی مدنی ممکن خواهند ساخت. تنها در صورتی که افراد خارج از کشور و نیروهای دفاع مشروع این فعالیتها و پیمانها را قدرت ببخشند، تحولات سیر مثبت و شتابانی خواهند داشت.

شرایط هر چند سخت باشد، باز هم آن را تحمل خواهم کرد. برای من بردباری، درک و جسارت در زندگی امرالی چندان کار سختی نخواهد بود. ناراحتی‌های جسمانی خارج از اراده‌ی من هستند. از آن هم مهمتر در امرالی با نیروی فکری و عاطفی، هم کل تاریخ بشریت و هم تاریخ جنبش آزادیبخش را پی در پی مورد ارزیابی قرار خواهم داد. انجام بعضی فعالیت‌های ادبی را برنامه‌ریزی خواهم کرد. می‌توانم چنین بگویم، درک نیروی فکری و عاطفه‌ی من در دوره‌ی امرالی، به نیروی فوق‌العاده منجر می‌شود. عظمت و اعتلا یافتن تاریخی، پیوندی ناگسستی با تجلی دادن واقعیت من در امرالی و درک آن دارد. وجود تاریخ و مسائل روزانه تا این حد گسترده و عمیق در شخصی چون من، برای کسانی که این موضوع را درک نموده و خواهان نتیجه‌گیری باشند و نیز به خود اطمینان دارند، علاوه بر اینکه بدانها نیروی فوق‌العاده

می‌بخشد، وظایفی خطیر را نیز فرا روی آنان قرار می‌دهد. اغراق گویی درباره‌ی خود، برایم خوشایند نیست. اما برای مقایسه، بازنگری مستمر درباره‌ی شخصیت‌هایی چون عیسی، پائولوس، محمد، لنین، استالین... فایده‌بخش است. بر این باورم که تحلیلات انجام گرفته به شیوه‌ی دفاعیات، تاثیر مثبتی در باز شدن افق دید و غنی ساختن فکر و احساس داشته و به نسبت قابل توجهی جوابگوی احتیاجات خواهد بود. اما اگر طالب زندگی آزاد، صلح و شرف برای خود باشند، لازم است هرکس با در نظر گرفتن شرایط فوق‌العاده‌ی این مرحله با تلاش‌هایی نتیجه‌بخش در آن جای بگیرد.

هم اکنون نیز ۹۰٪ از بار مسئولیت دولت، PKK و مردم را بر دوش دارم. این را برای خود شرف می‌دانم، اما کسانی که قادر به تقبل بار مسئولیت نباشند، شانس اعتلا و بالندگی را چندان بدست نمی‌آورند. برای این امر، نیاز شدیدی به فداکاری، جسارت و برخوردی موفقیت‌آمیز وجود دارد. چنین دوره‌هایی از اهمیتی قابل توجه برخوردارند زیرا که می‌توانند مسیر یک یا دو سده را تعیین نمایند. تحلیل این موضوع بدین شیوه، باعث رفع رشد نیافتگی صدها ساله می‌شود. دوره‌هایی که می‌توان گفت شایسته‌ی تاریخ هستند، راه را بر موجودیت و شکل‌گیری شخصیتی نیروهای اصیل می‌گشاید. بخاطر از دست رفتن این فرصت نه به نام خود بلکه بنام همگان احساس اندوه می‌کنم. این خاکها که می‌توان بهشت را در آن بنا نهاد، نمی‌باید به حالت جایگاهی برای توده‌های بیکاره‌ی عقب مانده در بیاید. امیدهایم از هر زمان دیگر، عظیم‌تر است. عدم درک کامل و متجلی‌نساختن این آرزوها از سوی شما و تمام انسانهای فهمیده، سرچشمه‌ی دایمی حزن و اندوه من بوده است. من هیچگاه معنایی برای عدم موفقیت کسانی که بدنبال حقایق و آرزوی زندگی آزاد و زیبایی بودند، نیافتم. از اینرو اکنون انتظاراتم در قبال پیروزی و چاره‌یابی از هر زمان دیگر بی‌شتر می‌باشد.

ارائه‌ی انتقاد - خودانتقادی از این دوره‌ی زندگی که دارای محتوایی غنی بوده و نمی‌توان به هیچ وجه آنها را نادیده انگاشت، لازم است و در عین حال بسیار آموزنده خواهد بود. در اینجا در سطح پیش نویس و بشکل تعاریف کلی در صدد شناساندن آنها بر خواهیم آمد:

الف) زمینه‌ی رشد فردگرایی در جوامع شرقی از زمان نظام کاهنی سومر به بعد همیشه خشکانیده شده است. مفهوم زندگی و شیوه‌ی تفکر فرد از هزاران سال پیش مشخص شده و بعنوان سرنوشت معرفی شده است. این نیز اساساً بر نگرش حاکمیت برده‌داری بعنوان نظام ثابت آسمانی تکیه می‌کند. شیوه‌ی تفکر اسطوره‌ای و دینی، همواره این سیستم را کارا تر ساخته است. بخاطر شرایط اجتماعی نخستین نظام برده‌داری، فرد به شکلی که مالک سایه‌ی خویش هم نباشد، بشکل یک عضو وابسته به سیستم درآمده است. بدین شیوه از همان ابتدا بر فردگرایی ضربه‌ی کوبنده‌ای وارد شده است. پروسه‌ی انهدام شخصیت که اساطیر سومری آنرا آغاز کردند، توسط ادیان تک‌خدایی از طریق قوانین بسیار قاطع تر عقیدتی، ادامه یافته است. تمایل فرد به احساسات و تفکرات خلاق بعنوان گناه کبیره محسوب گشته و راه طرد او از جامعه گشوده شده است. چنین فردی براحتی در برابر تفکر حاکم سر تعظیم فرود می‌آورد. استبدادی که به تدریج عمق یافت و گسترش پیدا کرد، با حاکم ساختن نگرشی نیرومند از سرنوشت بر افراد شرقی، اداره‌ی جامعه را برای خود آسانتر ساخته است.

فرد را به وضعی دچار می‌سازد که نه تنها اعتمادی به تفکر خویش ندارد، حتی به وجود چنین استعدادی در نزد خود نیز واقف نمی‌باشد. وظیفه‌ی او قبول کامل هر آنچه به او گفته می‌شده، است. قدرت عظیم سیستم تمدنی برده‌داری تحت نام نظام آسمانی و یا خدایی و نابودی نیروی فرد، بصورت امری طبیعی و سرنوشت انگاشته می‌شود. هردولت و پادشاه جدید که بر اریکه‌ی قدرت می‌نشیند، نقش دیگری غیر از به پیش بردن این سیستم در حد یک گام نداشته است.

ب) واکنش فرد به ایدئولوژی رسمی در جوامع شرقی، به شیوه‌ی تفکر مخفی میسیتسم بوده و همواره به دنبال آن گشته است. اولین اشکال گروه‌های طریقت‌گرایی که تفاسیر دینی رسمی مختص به خود داشتند، هیچگاه نتوانستند به آلت‌ناتیو سیستم تبدیل شوند. در حالیکه تمدن غرب بر پایه‌ی تفکر فلسفی بنا گردید، در تمدن شرق با رساندن تفکر همواره در حال رشد اسطوره‌ای به سطح عقیده‌ی دینی، به شیوه‌ی محافظه‌کارانه تری حفظ گردیده است. تردد گرایی محدودی که در ابتدا وجود داشت، جای خود را به اعتقاد کامل به دگماها و اگداز می‌کند. پس از گفتن کلام خدا، دیگر مفهومی برای تفکر مستقل باقی نمانده است. تمایل به تفکر مستقل، به مفهوم مخالفت با خدا است. هیچ فردی نمی‌تواند صحیحتر از کلام خدا سخن براند. فرد شرقی افکاری متعلق بخود ندارد. قالبهای تفکری آماده و کلیشه‌های از بر شده‌ی مربوط به صدها سال قبل وجود دارند. نیازی به کسب تفکری خلاق وجود ندارد. همه چیز در کتابها نوشته شده است. شخص فرزانه کسی است که اطلاعات موجود در این کتابها را بیش از همه حفظ کند. زمانیکه تفاسیری میسیتیکی انجام می‌پذیرد، نتیجه‌ی آن، اتهام به زندیق بودن است. حاکمیت ایدئولوژی رسمی بر فرد به شکل فزاینده‌ای پدید آمده است.

این شیوه‌ی تفکر که بر تمام آسیا و خاورمیانه حاکم است، در نزد یونانیان دچار شکست شده و جامعه‌ی یونان چندان زمینه‌ی توسعه‌ی این شیوه و قبول آنرا فراهم نساخته است. ویژگی ترقی‌خواهانه‌ی تفکر فلسفی، باعث رشد بیشتر آن شده است. تمدن غرب اولین ساختار خود را با این نوع تفکر فلسفی بنا نهاده است. در ماهیت این نوع تفکر، اولویت دادن به تفکر فرد نهفته است. بدین ترتیب جدایی بین غرب و شرق بر اساس فردگرایی پدید می‌آید. فرد در غرب با نیروی عقل و خلاقیت به پیش گام بر می‌دارد، اما فرد شرقی به تدریج در گرداب دگماهای بی‌مفهوم غرق شده و کاملاً از صحنه‌ی حیات محو می‌شود.

لم یزرعی مزرعی تفکر در شرق از این دگماتیسیم ریشه می‌گیرد. افراد شرقی با عینک سفید و سیاه دگما به جهان نگاه خواهند کرد. با این عینک، اینکه فرد چه چیزی را و به چه رنگی خواهد دید، یا اینکه چه احساسی خواهد داشت، از قبل با جزئیاتش بصورت مقدراتی، تعیین شده است. از آنجایی که چگونه خواهد دید و چه خواهد گفت، بنحوی جوهری هزار سال قبل و حتی از ازل تعیین شده است، دیگر چیزی نمانده کشف شود و یا اینکه آفریده شود. نتیجه، دیدگاهی شگفت‌انگیز است؛ آب را با یک رنگ خواهد دید. قوانین طبیعت را کشف نخواهد کرد، زیرا همه‌ی آنها مختص به خدا هستند. خدا می‌اندیشد و با کلام خویش ابلاغ می‌کند. بطور خلاصه، فرد شرقی در حالیکه با این شیوه‌ی تفکر تمام استعدادهای فکری و عاطفی و دستاوردهای عظیم تمدن خویش را از دست می‌دهد، فرد غربی انگار که به کشف جنگلهای ناشناخته می‌رود، هر روز با تفکر و عواطف جدید برای تبدیل دنیا به بهشت و کشف آن بعنوان منبع نیروی نامحدود، تلاش می‌کند.

ج) گناهی که من از همان دوران کودکی به آن مرتکب شدم، در واقع عصیان در برابر سنت پنج هزار ساله بود. عدم تفاهم و بروز تردیدهایم در روستا، عمیقاً با این سیستم مرتبط بود. مخالفتم با هر مورد مغایر با عقل و آزادی در خانواده و جامعه‌ی روستا، به معنای رد سنتی پنج هزار ساله بوده است. موقعیت ویژه‌ی مادر و پدر و بی‌تاثیر شدن متقابل آنها، نشانگر ضعیف شدن جامعه‌ی فئودالی، نبود حاکمیت استبدادی در روستا و نیز شکست محیط سنتی بود. کارا کتر مادر که بیشتر مختص به جامعه‌ی نوسنگی بود، قالبهای برده‌داری را بیشتر ضعیف می‌ساخت. بی‌ادعا بودن پدر تحت نام سیستم، عرصه‌ی فراروی مرا بیشتر می‌گشود. فردگرایی در من از این محیط استفاده می‌نمود. به نسبت پیمودن راه، اعتماد به نفس من افزایش می‌یافت. برخورد شامات‌آور روستاییان مرا نمی‌ترساند. دیگر نیرویی نمیتوانست مانع شود.

عصیان علیه پدر که بزرگترین مقتدر بود، در واقع نظامی ۵ هزار ساله را از بنیان لرزانده و روستا برای تربیت نمودن من از قابلیت کافی برخوردار نبود. دیگر اعتماد به نفس لازم برای گام برداشتن در راه خود را کسب نموده بودم. به کودکی که قالبهای اجتماعی شرق را در هم بکوبد، می توان امیدوار بود.

هر چند گفته‌ی «در هفت سالگی هر چه بودی در ۷۰ سالگی هم همان خواهی بود» تا حدی حقیقت داشته باشد، اما جامعه‌ی بورژوا و نهادهای جمهوری قادر به مهار من نبودند. وانگهی، هر چند ظاهری هم باشد، خود آنان نیز از بیشتر جهات با جامعه‌ی فئودالی در تضاد بودند. این به نفع بود. گرایش انقلابی‌ام از آن بیشتر تغذیه می نمود. زمانیکه به طرف خاورمیانه راه افتادم، همانند ابراهیم، من نیز در واقع قسمت مهمی از سنتهای ۵ هزار ساله را در هم شکستم. واضح است که دیگر قادر به تحمل این وضع نبودم؛ یا رفتن به کوهستان یا هجرت و یا عملیات دلورانه عاقبتی بود که انتظارم را می کشید. از اینکه اقدامی نظیر ابراهیم بعد از ۲ هزار سال انجام می گرفت، بعدها بخوبی درک خواهد شد. این عصیان که در شرایط مختص به خود از همان دوران کودکی آغاز می شود، هر چند بر آن واقف نبودم، اما در حقیقت به تدریج ماهیت عصیان علیه یک سیستم تمدن ۵ هزار ساله را پیدا می کرد. این واقعیت در عین حال به یک مبارزه طلبی خاص تبدیل می شود.

د) چپ ترکیه و مارکسیسم، مبارزه طلبی یک دوره‌ی محدود می باشد. مبارزه با سرمایه داری از طریق شخصیتی که در نهان همان سیستم شکل گرفته، یکی از اساسی ترین دلایل شکست آنان بود. گسست آنان از سیستم سرمایه داری، ریشه‌ای نیست. نیت پاک و مخالفت کلی با سرمایه داری به تنهایی برای از میان برداشتن سیستم آن کافی نیست. شخصیت و طرز زندگی کنونی آنان از نیرو و قابلیت کافی برای متحول ساختن و یا از میان برداشتن دولتی که سرمایه داری بر آن تکیه می کند، برخوردار نیست. چپ ترکیه از اشکال معاصر طریقه‌های میسیتیک اعصار قدیم که اندکی پیشرفت نموده و از بنیان علمی بطور جزئی برخوردارند، فراتر نرفته و در عین حال همواره در چپ ترین رأس سرمایه داری قرار خواهد گرفت. خصوصیت انقلابی سرمایه داری نیز علیرغم ضدیتش با فئودالیسم، در بطن آن (فئودالیسم) شکل گرفته است. قالبهای ذهنی و روحی متعددی را از آنجا کسب می کند. تمدن بعنوان شکل کلی جامعه‌ی طبقاتی، ویژگیهای اصلی مشترکی را به همه‌ی آنها می بخشد.

تمدن، خود یک سیستم دارای تمامیت است. یک جنبش واقعی تنها با توجه به میزان تحلیل این تمامیت میتواند ادعای یک انقلاب اجتماعی متفاوت را داشته باشد. هر تمدن جدید با هدف از میان برداشتن نوع قدیم پدید نمی آید، بلکه نقشی در جهت کاراتر ساختن آنرا دارد. در این اواخر، آنچه سوسیالیسم رئال انجام داد، همین بوده است. این ثابت می کند که نتوانست سیستم را پشت سر نهد. زمانیکه این سیستم تحت عنوان چپ یا راست در جامعه‌ی ترکیه بازتاب می یابد، شکل ضعیف تر و فاسدتری بوجود می آید. هم با جامعه‌ی بورژوایی رسمی و هم با امتداد چپ آن تنها می توانستیم پیمانی موقت برقرار کنیم. نمی توان انتظار داشت که این دو در درون همدیگر ذوب گردند. این مورد همچنانکه از لحاظ تئوریک صحیح بود، در پراکتیک نیز واقعیت می یافت. بطور کلی هم از مارکسیسم و سوسیالیسم رئال فاصله می یافتم و هم با وارثه‌ی ترکیه‌ای آن نیز به شکلی مشابه برخورد می نمودم. نشان دادن رفتاری مشابه در برابر کی‌های کم رنگتر خاورمیانه‌ای آن هم طبیعی بود. نمی بایست در درون دولت، انقلابیون و ساختارهای چپی آنان ذوب می شدم، اجباراً باید راه خودم را می پیمودم. هر چند تنها باشم، اما مفهوم عمیق و والای راهی را که انتخاب کرده‌ام، کاملاً آشکار است. برای اولین بار در جوامع خاورمیانه با تمام نظامهای استثمارگر قدیم و جدید به مقابله برخاسته و بسوی عدالت تا آخرین مرزهای آزادی پر می گشودم. کنکاشم برای سیستمی نوین به حدی است که تمدن خاورمیانه را سپری می کند. چنان عمیق است که تمدن غرب را کاملاً جذب نمی کند. در نهایت در برابر تمام سیستمهای امپریالیستی دنیا قرار میگیرد. قطعاً با دیدگاهی غیر دگماتیک به سرزمین خاورمیانه نگریم. هر چند استعدادهای یک کاشف وجود نداشته باشد، اما رهایی از تمامی اشکال جدید و قدیم دگماتیسم، احساس و تفکری کاملاً متفاوت به انسان می بخشد.

ه) میل به نیروی این فکر و احساس آزاد شده را شناختم. شاید با بیانات طولانی رمان گونه بتوانم دیدگاهها و خیالهای زندگی ام را تحلیل نمایم. گره‌ی کور باز شده و عینک سیاه و سفید بدور انداخته شده است. دگماتیسمی که ۵ هزار سال با نیروی خدایی حفظ می شد، با تمام تقدسش اکنون به وضعیتی درافتاده که می توان آن را در موزه جای داد. به قدیمی ترین دانشها و انقلابیون واقعی نزدیک شده است. در درون یک غنای فوق العاده هم با جریانی سیل آسا از احساسات و هم با درخشش برق آسای تفکر، تاریخ مورد بررسی قرار گرفته است. هر طرف سرزمین بی ابانی با رنگهایی که به قدسیت قدیمی خویش برگشته اند، رنگ آمیزی شده است. هر گوشه‌ای از این سرزمین فریاد بر می آورد که «بیا و مرا دریاب و تحلیل نما». انگار تمام مرده ها همچون روز محشر جانی دوباره یافته اند. در واقع با دریدن پرده‌ی سیاه دگماتیسم، انگار همه چیز با رنگ، صدا و غنای درک در درون زیبایی فریاد بر می آورد. منظور از پاره شدن پرده، شاید این باشد که هر چیزی که درصد بیان آن میباشند در برابر چشمان قرار دارد. از این پس، سرزمین ممنوع شده توسط خدایان و مستبدان و انسان بدون فکر، می توانست به استقلال دست یابد. بازگشت به دنیای مقدسات و انسان دوستی که از ۵ هزار سال قبل فراموش شده بود، صورت می پذیرفت. واقعیتی که تحت عنوان نابودی ایدئولوژیهای رسمی تعریف میکنند، باید همین باشد. اومانسیسم جدید و رنسانس چنین آغاز می شود. میدانم اروپائیان نیز زمانیکه تمدنهای خود را بنا می نهادند، این چنین آغاز نمودند. اما این یک تقلید نیست؛ راه پیمون در سرزمینهای خاورمیانه است. قطعاً تکراری از اروپا نیست. اروپا بجهت دیروز است. رنسانس خاورمیانه بر روی ریشه‌های آن تحقق خواهد یافت. اروپا تنها می تواند بخشی از این کتاب داستان آزادی باشد.

جهان انتقاد اینچنین کاشته شده، رشته یافته، جوانه می زند و شاخه‌هایش را به هر طرف پخش می کند. مهم آن است که اعتراض به زندگی را به یک اسلحه‌ی انتقادگیری واقعی تبدیل نمود. به چنان اتویا و سیستم فکری - احساسی دست یافته‌ام که بنیانی علمی داشته، دگماها را متلاشی ساخته، اتویاهای واهی را از بین برده، انسانی تر بوده، با تاریخ و آینده پیوندی مستحکم تری ایجاد نموده و بی نهایت عینیت گرا می باشد.

و) خود را به عنوان فردی رهایی یافته از دگماتیسم به شمار نمی آورم. بسیار جای تاسف دارد که مدتی طولانی تحت تاثیر دگماها بودم. من هم به خطاهایی که دگماها انسان را بدان دچار میسازند، گرفتار آمدم. تا این حد اصرار در اداره‌ی انسانها بعنوان یک ضرورت قانونی، مطمئناً از یک سنت بجا مانده از نظام کاهنی سومر سرچشمه می گیرد. موقعی که گفته می شود این قانون است، قاعده است، نظام است، باید همیشه نظام بندگی آور را به یاد بیاورید. قوانین لازمند اما هیچگاه نباید اجازه داد که به شکلی مجرد بر انسان حکم برانند. شاید قوانین موجب اعتلای جامعه شوند و راه را بر تأسیس بزرگترین دولتها و تمدنها بگشایند، اما در نهایت آنچه تحقق می یابد، بردگی انسان و جنسها است. هیچ پیشرفتی نمی تواند دفاع از بردگی را توجیه کند. یک سیستم تنها در صورتیکه دنیای اساساً بسیار درد آور انسانی را تسلی بخشد، می توان برایش ارزش قابل شد. نمی توانیم هیچ سیستمی را بنام بشریت قبول کنیم که انسان را به نام آینده، خدا، دولت و ملت و یا اینکه بنام هر عظمت دیگری فدا کند. قوانین و دولت که این روزها بسیار از آنها سخن رانده می شود، باید در خدمت انسان باشند. حتی گفته‌ی "باید چنین باشد" مفهومی فراتر از اثبات اینکه چقدر خائنه رفتار شده است، ندارد.

محکومیت به این سنت منفور، به رغم آنکه حداقل بهترین آنها را بنام رفاقت انتخاب کرده بودم، و عدم محاسبه‌ی نیروی این سنت بعنوان یک خودانتقادی واقعی باقی خواهد ماند. حقایق کلی تمام و کمال ارائه نمودم. آموزش دقیق آنان را شخصاً بر عهده گرفتم، مابقی وظیفه‌ی آنان بود؛ عدم موفقیت آنان در عرصه‌ی عمل غیر قابل تصور بود. به قوانین اطمینان کرده بودم. از درک انسان واقعی عینی بدور بودم. مادام که طرف مقابل بخشی از سیستم باشد و از قوانین آن تبعیت کند، اگر هم فرشته باشد، هم چه بر سرش آید، رواست. این نیز عقیده‌ای بجا مانده از سنت منفور حاکمان می‌باشد. خود دگما می‌باشد. هنگامیکه صدها تن از رفقا گروه گروه راهی می‌شدند، مؤمن وار اعتقاد داشتم که تحت هر شرایطی، بنحو معجزه‌آسا در بجای آوردن فرامین متعالی موفق خواهند گشت. دگماتیسیم این بود. تا گلو در آن فرو رفته بودم.

اگر بگویم علم عصر کنونی از دگماتیسیم رهایی یافته، خود فریب بزرگی خواهد بود. حتی دگماتیسیمی که امروزه دانشمندان تحت نام علم گرایی دچار آن هستند، از برخورد کاهنان دگماتیک خالق اساطیر خطرناکتر است. حداقل اینکه کاهنان، بمب اتم در دسترس نداشتند. از آن هم مهمتر، آنان به نتایج کاری که انجام می‌دادند توجه داشتند. اگر در این باره بی‌شهامتی کاهنان معاصر یعنی پروفیسورها و دانشمندان و عدم توجه آنان به مسایلی غیر از فعالیت در معابد علم (مدارس و در راس آنها دانشگاهها) را با کاهنان خالق اسطوره و پیامبران دین آور مقایسه کنیم، مسئولیت آنان مشاهده خواهد شد. رفتار اسارت‌گونه و یا اسارت آور هر یک از نمایندگان دگماتیسیم رشد یافته در کلیه‌ی نهادهای مسئول و در راس آنها دولت که باید احساس مسئولیت داشته باشند، واقعیت دیگری است که باید مفهوم آن حتماً در نظر گرفته شود. یکی از خطرناکترین جنبه‌های دگماتیسیم عصر ما، خود فریبی تحت عنوان علم گرایی است. نتیجه‌ی آن هیروشیماها و حلبچه‌ها می‌باشد. بطور کلی دگماتیسیم، محصول واقعیت اجتماعی و بویژه پدیده‌ی شکل‌گیری طبقاتی می‌باشد. آموزش، نیرومندترین سلاح است. نمی‌توان تصور کرد که [دگماتیسیم] به آسانی ترک شود. تنها سلاح موثر در برابر آن، تعمق حتی الامکان تفکرات و اعمال در فرد می‌باشد. اگر در معنای خلایق ذاتی و به شرط در نظر گرفتن تمام نتایج، آن را فرموله کنیم چنین است: «تا اندازه‌ای که می‌توانی فکر کنی انجام بده، تا آنجایی که می‌توانی انجام دهی، فکر کن». برای مقابله با این بیماری، اکنون چاره‌ای به غیر از رفتاری مسئولانه به چشم نمی‌خورد.

ز) آنگاه باید این سوالات را به ترتیب از خود بیرسم: زمانیکه شکافهای موجود بین شیوه‌ی فعالیت و واقعیتها عمیقتر می‌شد، آیا لازم نبود که مواضع خود را تغییر داده و شخصاً به عرصه‌ی عمل پای می‌گذاشتم؟ آیا این صحیحتر نمی‌بود؟ در بخشهای مربوطه به جوابهای کلی این سواها خواهم پرداخت. اگر با یک جمله‌ی تکراری بیان دارم؛ عصیانم در برابر خانواده و روستا لازم بود. همیشه در برابر این عملیات اصالت بخش با احترام رفتار خواهم کرد. به کودکانی که در برابر دگماهای هزاران ساله بپا خاسته‌اند و به خیالات آنان، بیشترین اهمیت را خواهم داد. از این پس نیز همانند آنچه تا کنون انجام داده‌ام، برای یافتن این جوابها تلاش خواهم کرد. همگام با حفظ نگرش صحیح خود درباره‌ی جستجوی سازش با جامعه‌ی بورژوا و نهادهای جمهوری، آلترناتیوهای آن را ایجاد کرده و برای اصلاح جوانب منفی آن بجای راهکارهای خشونت آمیز و رادیکال، با استفاده از یک نظام دفاع مشروع بسیار مستحکم به مقابله با آن پرداخته و علاوه بر پیشبرد سازش، راه و روش صحیحتری برای تحول ارائه خواهم داد. دیدگاه من در مورد انسانیت، به غیر از مفهوم و ابزارهای یک دفاع مشروع، به هیچ نوع ابزار خشونت و گذار به دولت اجازه نمی‌دهد. هرگز با دولت (در معنای کلاسیکی: ابزار مدیریت طبقاتی) که علیه انسانها و جامعه است، خود را آلوده نخواهم ساخت. در نگرش و پراکتیک خود، به دولت کلاسیک و شیوه‌ی مدیریت اجتماعی کلاسیکی جای نخواهم داد. در هم شکستن دولت با یک نیروی مخالف و تاسیس نوعی جدید از آن، تنها می‌تواند خود فریبی باشد. به جای آن، نوعی مدیریت متکی بر نظارت کلیه‌ی اعضای جامعه و سازماندهی مناسب و همچنین با استفاده از اکتیوهای مدنی‌ای که از هیچ اسلحه و نیروی مادی استفاده نکنند، را مبنا قرار خواهم داد. به انحراف سوسیالیسم رئال دچار نخواهم گشت. در مقابل تمام دنیا از یک انسان شروع کرده و تا تحقق اهدافم در میان تمامی انسانیت و جوامع - در صورت لزوم با استفاده از حق دفاع مشروع - تلاشهای خود را ادامه خواهم داد. از اینرو همواره به گفته‌ی «انسانی، دنیا را شکست می‌دهد» وفادار خواهم ماند.

بنابراین دفاع اجباری جنبش آزادیبخش در برابر تمام دنیا، صحیح بود. از لحاظ تاکتیکی آیا با رفتن به درون آنها بهترین نتیجه بدست می‌آمد، و یا اینکه نفوذ به درون توده‌های مردم و کشاندن آنها به کوهستان ثمربخش تر می‌بود؟ در اوایل سالهای ۱۹۸۰، استقرار در کوهستانهای زاگرس می‌توانست یک راه باشد. رفتن به آنجا [زاگرس] در اوایل سالهای ۱۹۹۰ و همزمان با جنگ خلیج، بدون شک نتایج مهمی (منفی و یا مثبت) در پی می‌داشت. اما تمام اینها احتمال هستند، شاید هم قربانی تصادفی در راه و یا اینکه خیانت‌های بی‌شمار داخلی و خارجی که در این دوره وجود داشتند، می‌شدم. در سال ۱۹۹۷ بار دیگر درباره‌ی رفتن می‌توانستیم ببندیشم، زیرا ثمره‌ی تمام فعالیتهایی که انجام می‌دادم، در شرایط وحشی جغرافیای کردستان از بین می‌رفتند. رفتن بعنوان یک تدبیر می‌توانست نتایج مهمی در پی داشته باشد. این امکان و ضرورت برای آخرین بار در اوایل تابستان ۱۹۹۸ پدید آمد. اطلاعات مخفی در دسترس بودند. به جا بود هنگام بمب گذاری سال ۱۹۹۶ در دمشق، آنجا را کلاً ترک می‌کردم. فقط در کل یک طرز تفکر دیگر یعنی، حفظ مواضع اصلی تا لحظه‌ای بیشتر بنا به ضرورت پابندی به دوستان بود که این به مفهوم ناموس است. زمانیکه با دوستان خود در یک سنگر هستید، بروز رفتاری که معنای فرار بدهد خیانت به حساب می‌آید. از اینرو با وجود آشکار بودن خطرات و علیرغم وجود فشار وارده از سوی پیشرفتهای تاریخی، باز هم موضع خود را تغییر ندادم. ضعف دوستانم و عدم رعایت اصول وجدانی و معنوی، امری مربوط به آنان است. من انسانی نیستم که از مفاهیم دوستی خود دست بردار باشم و هیچگاه چنین نیز نخواهد بود. اگر کودکی پنج ساله نیز مرا با مرگش اغفال کند باز هم از پیمودن راه دوستی پشیمان نخواهم شد. این یک موضوع ترجیح نبوده، بلکه مسئله‌ای اخلاقی و شخصیتی می‌باشد.

ح) تا جائیکه امکان داشت نواقص مربوط به اعضای مرکزی PKK و کادرهای رتبه‌ی بالای آن هویدا شده‌اند. آیا برای جوابگویی به این امر، آموزش هزاران جوان می‌توانست کافی باشد؟ آیا صحیح نبود که گروهی اندک از آنان را گرد هم آورده و با یک دوره‌ی آموزشی عمیق آماده می‌ساختم؟ اینها سوالات مهمی هستند و با سوالات قبلی در ارتباط می‌باشند. جوابی که می‌توانم بدهم، از یک سو جای گرفتن مستقیم در عرصه‌ی پراکتیکی و بر عهده گرفتن مسئولیت نظامی و سیاسی و یا اینکه تعمق بیشتر با قشر اندکی بود. در واقع در هر دو عرصه نیز فعالیتهای بسیار قریب به حد نیاز صورت پذیرفتند. با بکارگیری فن آوری در دسترس از طریق نوشته‌ها، نوارهای سخنرانی و گفتگوهای تلفنی و بی‌سیم، نقشی چون فرماندهی عرصه‌ی پراکتیکی را عهده‌دار گشتم، اما اعضای حزب بسیار بی‌درک و بدون احساس بودند. آنانکه داروی بیهوشی دگماتیسیم ۵ هزار ساله را خورده‌اند، جوابگوی فریادهایم نبودند. خود را ذره ذره می‌سوزاند اما جوابگو نمی‌بودند. برای اینکه جوابگو باشند، عرصه‌ی نظامی، سیاسی و پراکتیکی را به آنان واگذار کرده بودم. آیا این می‌تواند یک خطا باشد؟ اعتقاد فراوانی داشتم که پس از سپری کردن آموزشی اینچنین عمیق و دارای کیفیت بالا - که در تاریخ بی‌نظیر بود - مطمئناً فردی که بتواند جوابگو باشد، ظاهر خواهد شد. فقط وقایع نشان داد که مفاهیم غیر حزبی از این نظر از من نیرومندتر است.

با بروز خطا از کادر و مرکز حزب که در زمان مناسب وظایف فرماندهی، نظامی و سیاسی خود را به شکلی کارا تر به انجام نمی‌رساندند، نگرش‌های غیرحزبی با بی‌رحمانه‌ترین شیوه عمل نمودند و تقریباً زحمات فراوان ما را در خدمت خیانتی که کم مانده بود در برابرمان پیروز گردد، قرار دادند. در واقع در این باره بی‌ش از همه، ارائه‌ی انتقاد و خودانتقادی و نوآوری و تحول بر عهده‌ی مرکز و کادرهای PKK می‌باشد. من تنها می‌توانم دردهای عظیم حاصله از عدم شایستگی کادرها در برابر رنجهای خود را تحمل کنم. علاوه بر آن، نتایج حاصل از درسهایی را که فرا گرفته‌ام به همگان نشان داده و منعکس می‌سازم.

ط) باید بیان دارم که به فاکتور معنویت و زیباشناسی همچون شیوه‌ی زندگی، عشق ورزیدن و احترام جای داده‌ام. پایبندیم به اصل "یا زندگی آزاد خواهد بود و یا هیچ نخواهد بود" از روز تولد تاکنون وجود داشته و تا بی‌نهایت نیز ادامه خواهد داشت. عشق ورزیدن و احترام، از طریق زیبایی و اخلاقی آزاد ممکن است. اینکه زن را در مرکز این مسئله قرار داده‌ام، برخوردی صحیح است. هیچ تردیدی در اینباره نداشتم، زنی آزاد که در جریان مبارزه‌ی آزادی متولد شود و زندگی‌ای که در اطراف آن شکل می‌گیرد، زیباترین و دوستانه‌ترین شکل زندگی خواهد بود. در این مورد دچار عقده نشدم. بجای دین و جامعه‌ی مردسالار، به جامعه و دین الهه‌گرا که دست کم برابری را برای زن در نظر می‌گرفت، ارزش بیشتری قائل شدم. برای تحقق این امر، کارگری طاقت‌فرسای آزادی زن و عشق را انجام دادم. به هیچ زنی یا به عبارتی هیچ انسانی با دیده‌ی ملک ننگریسته و چنین اجازه‌ای به کسی ندادم. پیمودن این راه تا به آخر، بدون دست برداشتن از حقایق، اخلاق و زیباشناسی، از شکل‌گیری طبیعی ساختار شخصیتی من سرچشمه می‌گیرد. بجای تحلیل بیشتر پیرامون موضوع انتقاد و خودانتقادی، ارائه‌ی راه‌حلهای عملی درباره‌ی موضوعات مربوطه از اهمیت بیشتری برخوردار است. باید اشاره نمود که همیشه به این امر اهتمام ورزیده و به ویژه در دوره‌ی اقامتم در امرالی، خود را عمیقاً مورد بررسی قرار داده‌ام و برای رسیدن به آگاهی ذاتی و عواطف آزاد و مشارکت دیگران در آن و بیان آنها، تلاش خویش را ادامه خواهم داد. پیشرفتهای موجود اثبات می‌کنند که تا کنون به گفته‌های خویش پایبند بوده‌ام.

سخن آخر ۱

دعوی من یا عبارتی، این دفاعیه که در برابر تمدن اروپا بوده و اکنون در دادگاه حقوق بشر اروپا در حال بررسی است، ماهیتی متفاوت و دیگرگونه دارد. اساساً آنچه سرنوشت مرا تعیین می‌کند، تمدن اروپا است. عدم درک این موضوع، دال بر ناآگاهی خواهد بود. آشکار است نقشی که اروپا برای ترکیه در نظر گرفته همانند ضرب‌المثل «خرگوش بدو، تازی بگیر» می‌باشد. میدانیم اروپاییان مدت‌هاست که کردها را به حالت جنگ خرگوش در آورده‌اند. ادعای اساسی موجود در دفاعیه‌ام مربوط به بی‌عدالتی و دورویی بیش از حد اروپا نسبت به مسئله‌ی کرد می‌باشد. این، یک برخورد عاطفی نیست. برای اثبات آن به کار سخنی چون تعریف علمی جامعه‌ی انسانی و تحلیل تاریخ تمدن پرداختم. هرچقدر معلومات من درباره‌ی تاریخ محدود و هرچند محدودیت دانشم درباره‌ی تاریخ، راه را بر نواقص و اشتباهات چندی بگشاید، باز هم به صحت تحلیلاتم باور دارم. مشاهده خواهد شد که در دفاعیه‌ام بعضی ارزیابیهای جسورانه نیز وجود دارند. در واقع برای اینکه دفاعیه‌ام از لحاظ تاریخی مفهومی پیدا کند، به غیر از تسویه حساب با عرصه‌ی تمدن دوران خود چاره‌ای دیگری نداشتم. کسی که در برابر اروپا به وضع اسف‌باری دچار گشته، نه من، بلکه تمدن خاورمیانه است. از این لحاظ سعی نمودم با انجام تحلیلی گسترده برای ایجاد تحول در وقایع تاریخی و معاصر خاورمیانه که انگار گورستانی است که در اطراف آن انسانهایی همچون کوتوله‌های کمیک زندگی می‌کنند، فعالیت نمایم.

همواره بر این موضوع باور دارم؛ آنان که خود را تجزیه و تحلیل نمایند، حق انتظار چیزی از دیگران را ندارند. در این باره یک ضرب‌المثل عامیانه وجود دارد؛ «تبی توان به کمک دیگران به حجله رفت». اما واقعیت آن است که خاورمیانه‌ای‌ها و تمام جوامع غیر اروپایی، نه تنها به کمک دیگران به حجله می‌روند، از آن هم بدتر اول اروپاییها را به حجله راه می‌دهند، سپس خود وارد شده و به دنبال خوشبختی می‌گردند. این، هم از لحاظ سیاسی و هم از لحاظ اخلاقی قابل قبول نیست. جوابی که من در برابر این خطر به آن دست یافته‌ام، عظمت آزادی است. با گذار آسان از قید و بندهای خانواده و روستا، گذار از دیوارهای جامعه‌ی بورژوازی و نهادهای جمهوری ترکیه - که بر آن تکیه نموده بودم - را نیز با شکافتن و یا فروریختن آنها امکان پذیر ساختم. دست سازش من که به طرف جنبش چپ و نیروهای روشنفکر ترقی‌خواه ترکیه دراز شده بود، همچنان در هوا معلق ماند. خود ترکیه کشوری وابسته بود؛ ارتجاع داخلی را همچون تنها راه چاره در آغوش می‌کشید. ملی‌گرایی موثرترین سلاح در دست راست، چپ و مرکز آن بود. در وضعی نبودند که بتوانند از ملی‌گرایی چشم‌پوشی و برای حقوق برادری، معنا و ارزش قائل شوند. با گفتن «تجزیه‌طلبی و جدائی‌خواهی» ترکیه کاملاً در بحران قرار گرفته بود. به غیر از واکنشهای تهاجمی برای حفاظت، هیچ استعداد دیگری در میان نبود.

هرچند تنها بودم ولی چاره‌ای بجز قیام علیه این همه نفهمی و بی‌عدالتی نداشتم. این یک واقعیت بود؛ در جهانی که حتی صدای حیوانات ممنوع نیست، تعلق داشتن به مردمی که فشارهای وارد بر آنان به سطح ممنوعیت زبان رسیده، درد آور بود. تنها با نشان دادن واکنشهایی متفاوت، حیثیت و شرافت بشریت می‌توانست نجات داده شود. به غیر از قیام و مقاومت تحت نام کردها، پاسخ مبتکرانه‌تر دیگری در شرایط آن روز ممکن نبود. جنبش PKK بیان مشخص این واقعیت بود. از آن پس آغاز دوره‌ی نوین همراه با پناه بردن به دگماهای ایدئولوژیکی - که مترقی بشمار می‌آمدند - یک پدیده‌ی تاریخی بود. برای انجام آنچه در عصر مدرن، تحت نام خلقها صورت می‌پذیرفت، اقدام می‌گردید. غیر از این، معاصر بودن ممکن نبود. نزدیکترین نمونه‌ی آن، خود جمهوری ترکیه بود.

هر چند گام برداشته شده کل حقایق را در بر نمی‌گرفت، اما در عین حال نمی‌توان گفت که دارای نواقصی عظیم است. با توجه به تغییرات ناشی از آن، مشاهده می‌شود که جوانب مثبت آن در ترازوی عدالت بیشتر سنگینی می‌کند. اما می‌دانیم که حقانیت به تنهایی برای رسیدن به پیروزی کافی نمی‌باشد.

بخاطر اینکه این مناطق در طول تاریخ محل بیشترین تمرکز دگماهای طبقات حاکم و استثمارگر بوده، لذا نمی‌توان تصور کرد که تمام حقایق نظامی و سیاسی دنیا را بلعیده و هضم کند. بدین سبب PKK می‌بایست طرح ایدئولوژیکی و معیارها و مبانی نظامی و سیاسی خاصی تحت نام خلقها و ستمدیگان را به شکلی سالم به پیش می‌برد. در خاورمیانه برای این منظور تلاشهای قابل توجهی به انجام رساندم. روند آفرینش اراده‌ی آزاد خلق کرد به صورت غیر قابل شکست، با اهتمام کامل صورت پذیرفت. اقداماتی پی در پی و فشرده بر کوهستانها و دنیای انسانی‌اش صورت پذیرفت. برای یافتن دوستان و بیدار ساختن وجدان دنیا هرچند ناکافی هم باشد تلاش شد. هرچند تلفات و دردهایی عظیم پدید آمدند، اما برای ظاهر ساختن اراده‌ی آزاد و بیداری خلق کرد، بدلی بودند که می‌بایست پذیرفته می‌شد. در نهایت، کردی آزاد که

شایستگی احترام و سازش با او وجود دارد، پدید آمده است. این پدیده هر چند مطابق قرائت طبقه‌ی حاکم نبوده و در سطحی حداقل هم باشد، باز این پدیده برای حل مسئله‌ی کرد، کفایت می‌کند. دوره‌ی صلحی متواضعانه و در عین حال شرافتمند آغاز شده بود. امکان برقراری دنیایی برادرانه و صلحی معنادار با خلقهای همجوار وجود داشت. دیگر مدیران دولتی می‌بایست گامهایی در جهت برقراری صلح بر می‌داشتند. درست با رسیدن به این نقطه، توطئه‌ی معروف ۱۵/فوریه منفجر شد. این توطئه که بیش از ترکیه از سوی امریکا، انگلستان و اسرائیل به اجرا درآمد، صرفاً به من محدود نمی‌ماند، این توطئه علیه آن نهاد رهبری بود که اکثریت خلق کرد آنرا تا پای جان پذیرفته بودند. توطئه را در عمل چنین بازتاب دادند که گویا تنها علیه یک تروریست می‌باشد. اما هدف توطئه، امحای مردم میهن‌دوست، وفادار و صادق کرد و تمام اعضای PKK و دوستان آن بود. طرح تصفیه‌ای بنیادین ریخته شده بود. می‌بایست در برخورد با توطئه بسی هوشیار می‌بودم و از بروز رفتاری عاطفی و کلیشه‌ای دوری می‌جستم.

در این دوره، منافع اصلی ترکیه و نحوه‌ی برقراری اتحاد برادرانه با دقت بیشتری مورد بررسی قرار گرفت. موضع صحیح دفاع مشروع هم از جانب مردم کرد و هم از جانب PKK مورد پسند واقع گردید و در عمل به اجرا گذاشته شد، این گامها حداقل به اندازه‌ی جنگ ارزشمند و دارای معنا بوده و می‌بایست برداشته می‌شدند. کسی بودم که به اندازه‌ی جنگ، سرنوشت صلح نیز به او بستگی داشت. اهتمام کافی من به تحلیل و برقراری صلح علیرغم دشواریهای موجود، امری آشکار است. مابقی به رفتارهایی بستگی داشت که جمهوری ترکیه و حتی دیگر دولتهای همجوار از خود بروز می‌دادند. دوره‌ی دادگاهی من در دادگاه حقوق بشر اروپا که در این شرایط آغاز گشت، قضیه‌ای نبود که تنها با یک بررسی سطحی به انجام برسد. برای درک این موضوع، تحلیل تمدن اروپا شرط بود. متهم و کسی که پرونده‌اش در حال بررسی بود، من نبودم، بلکه حقیقت خلق کرد بود که تقریباً تحت مسئولیت سنگین اروپا از دایره‌ی بشریت خارج شده بود. تا زمانیکه تمام جوانب تاریخی و معاصر این حقیقت بر ملا نمی‌شد، تلقی عادلانه بودن روند دادگاهی، خطایی بزرگ می‌بود؛ حتی امکان داشت که به نتیجه‌ای وخیم بینجامد و یا بعنوان ابزاری در خدمت تداوم توطئه قرار گیرد. بدین دلیل، گریز از تعمق در مسئله‌ی کرد ممکن نبود.

تعاریف جامعه‌شناسی و تاریخی‌ای که در این باره ارائه داده‌ام، هر چند راه بر مباحث فراوانی بگشاید، اما بر این باورم که از ماهیتی ذهن‌گشا و بسیار مفید برخوردارند. حتی مطمئنم که در بسیاری از موارد تزهایی ارائه شده که می‌توان آنها را جدید به حساب آورد. همچنین آشکار بود که بدون ارائه‌ی تحلیلی صحیح درباره‌ی وقایع قرون ۱۹ و ۲۰ - دو قرن که مستقیماً تحت مسئولیت اروپا سپری شد - درک صحیح امروز نیز ممکن نمی‌گردید. جوانب صحیح این تحلیلات قرن، هر چند در خطوط کلی هم باشد، از غالبیت بیشتری برخوردارند؛ شکی نیست که به اتخاذ خط‌مشی صحیح سیاسی، نظامی و پراکتیکی یاری خواهد رساند. همچنین بر این باورم که تحلیل PKK بعنوان اراده‌ی آزاد خلق کرد، صحیح و آموزنده خواهد بود. هزاران قضیه‌ی مستقیم و یا غیر مستقیم مربوط به PKK در دادگاه حقوق بشر اروپا یافت می‌شود. قضیه‌ی من نیز یکی از این موارد است. آشکار است برای اتخاذ تصمیماتی صحیح باید به اندازه‌ی حقیقت خلق کرد، ارزیابی عینی PKK نیز انجام پذیرد. جدا ساختن قضیه‌ی من از مسئله‌ی کرد و حقیقت PKK غیر قابل قبول است. این امر، به معنای تبدیل شدن به آلت دست توطئه‌گران به شکل غیر مستقیم می‌باشد. برای جلوگیری از این امر، ناگزیر به تحلیل ابعاد مختلف PKK پرداختم.

قبل از اینکه دادگاه حقوق بشر اروپا به بررسی وضع من پردازد و یا تصمیمی در این باره اتخاذ نماید، لازم است همراه با آن و یا قبل از آن به بررسی علمی واقعیت خلق کرد و PKK مطابق با دمکراسی و حقوق اروپا پردازد. بعلاوه، پرونده‌های جداگانه‌ی شخصی - که تا به حال آنها را بعنوان نقصی عمده در نظر گرفته‌ام - بدین ترتیب در متن موازین حقوق دمکراتیک و واقع‌گرایانه‌تری قرار می‌گیرند. در حین ارزیابی تمدن اروپا، هم به تحلیل خاورمیانه‌ی امروز و هم به آشکار نمودن نگرش سوسیالیستی خود اهتمام ورزیده‌ام. تمدن اروپا در کجای تاریخ خود قرار دارد؟ چه چیزهایی را مرهون جوامع خاورمیانه و تاریخ تمدن آنان است؟ راه بر کدامین تغییرات جهانی گشوده است؟ بدین منظور درصد ارائه‌ی پاسخی در کلی‌ترین معنا و در سطح تعریف بر آدمم. بدون درک ساختار بنیادین فلسفی و معنوی اروپا، ارائه‌ی تحلیلی صحیح درباره‌ی استعمار امپریالیستی که به حالت سیستمی بر جهان تحمیل شده است، ممکن نبود. حتی بسیاری از اشتباهات و خطاهای آن شیوه‌ی مارکسیستی که راهگشای سوسیالیسم رئال بود، ظاهر شده بود. امروزه برخورد با تمدن اروپا که بیشتر بعنوان عصر حقوق دمکراتیک شناخته شده است، باید چگونه باشد؟ آیا باز هم یک برخورد دگماتیکی مارکسیستی می‌توانست پاسخ‌گو باشد؟ "مبارزه با پدیده‌ی جهانی شدن" که نوع جدید نهضت ضد امپریالیستی است، چه دستاوردی می‌تواند برای رهایی خلقها در پی داشته باشد؟ در دفاعی سعی بر بررسی دقیق بسیاری از مسائل بنیادین مشابه شد. هر چند رابطه‌ی مستقیم با موضوع نداشتند، اما باز هم چاره‌ای جز درک صحیح اصطلاحات جهت فهم کامل حقیقت وجود نداشت.

تمدن دمکراتیک معاصر را - که تمدن اروپا در آن سهم بسزایی دارد - بعنوان پدیده‌ی چاره‌یاب و مثبت ارزیابی می‌کنم. این تمدن را کاملاً در چارچوب نظام سرمایه‌داری ارزیابی نمی‌کنم؛ تمدن دمکراتیک را بعنوان میراث مشترک بشریت، ارج فراوان می‌نهم. از اینرو بر این باورم که تمدن دمکراتیک از امکاناتی برخوردار است که می‌تواند جوابگوی مبارزات هزاران ساله‌ی زحمتکشان باشد. همچنین معتقدم که نباید ماهیت حل‌آفرینی پیشرفت حقوق اساسی بشر بصورت حقوق سه‌گانه‌ی اصلی را مورد اهمال قرار داد، زیرا با تکیه بر آن می‌توان برخوردی بسیار سازنده نسبت به مسئله‌ی عینی موجود در هر کشور از خود نشان داد. از سویی، جامعه‌ی مدنی که باید آنرا بعنوان سومین عرصه در نظر گرفت، مفهومی نیست که مورد اهمال قرار گیرد. جامعه‌ی رسمی دولتی و نه جامعه‌ی کلاسیک فئودال یا اینکه بورژوا، قادر به حل این مسائل نیستند. وقایع اثبات می‌کنند که آنان خود منشاء پیدایش مسائل می‌باشند. عبارتی، به شرط اینکه حق دفاع مشروع رعایت گردد، موسسات صلح‌طلب جامعه‌ی مدنی از کیفیت ابزاری حیاتی برای حل مسائل روزانه برخوردار هستند. متهم نمودن این ابزارها از سوی برخی از چپهای کلاسیک و تعریف آنها تحت عنوان ابزارهای نوین امپریالیستی، برخوردی غیرمسئولانه می‌باشد. برعکس به نظر من ابزار چنین نظریاتی، افتادن در دام امپریالیسم است.

در دفاعیه، با دیدگاهی وسیع‌تر به مفهوم دفاع مشروع نگریستم. با علم بر وضعیت تباہ‌کننده‌ی «نه جنگ، نه صلح»، در صورتیکه دولتها، حکومتها و نیروهای مسئول گامهای لازم را برندارند، وظیفه‌ای که بر دوش خلق کرد می‌افتد، تاسیس یک نظام نیرومند دفاع مشروع است، طوری که از لحاظ کمی و کیفی توانایی بروز واکنش در برابر به هر نوع هجوم را داشته باشد. این، تنها انتخابی است که برای زندگی‌ای شرافتمند پیش روی خلق کرد قرار دارد. برای ممانعت از وقوع دوباره‌ی تراژدیها، بجای آوردن ضروریات مسئولانه‌ی این امر از سوی کلیه‌ی طرفها را با درک احسن آن، بعنوان موضوعی حیاتی ارائه دادم. این نکته را متذکر شدم. راه ارائه‌ی پاسخی درخور به تمدن اروپا از جانب خاورمیانه، از پیشبرد نظامی دمکراتیک می‌گذرد. رنسانس نوین خاورمیانه و دمکراتیزه شدن آن با تکیه بر پایه‌های تمدنی‌اش، همچون یگانه راه‌حل مشکلات غولآسا در برابرمان جلوه می‌کند. ملی‌گرایی عمیق سده‌ی اخیر و تراژدی فلسطین - اسرائیل که آخرین ثمره‌ی آن است، ضرورت گریز این مرض و

بازگشت به ارزشهای دموکراتیک و اولویت دادن به آنها را اجباری می‌سازد. مسائل از بعد سیاسی خارج شده و کاملاً به سطح بحرانهای اخلاقی رسیده‌اند. همچنین آرزو و ایمان قوی خود را مبنی بر مساعدت نظام دموکراتیکی که خاورمیانه با تکیه بر موجودیت تاریخی و فرهنگی خود بنا خواهد نهاد، به ایجاد یک سنتز و اتوپیای عالی‌تر انسانی از طریق تولید آنتی تزه‌های موثر در برابر تزه‌های تک‌جانبه‌ی تمدن اروپا در دنیا، اظهار داشته‌ام.

همگان می‌پذیرند که اروپا در آخرین مراحل عمر خویش بسر می‌برد. تمدن اروپا با توسل به فاشیسم در صدد متوقف ساختن روند فروپاشی خود آمده است؛ به محض عدم توفیق در این امر، شانس بجز گذار به تمدنی دموکراتیک که زمینه‌ساز تحول مسالمت‌آمیز باشد، برایش باقی نمانده است. هر چند سوسیالیسم رئال فرو پاشید، اما رودررو ماندن سرمایه‌داری اروپا نیز با تحولاتی که آن را از ماهیت خویش خارج ساخته، یک واقعیت است. پایان عشق «ترستان» و «ایزولد» فرا رسیده است. سفر جسورانه و خلاق «پارزیوال» به جنگلهای ناشناخته نیز به دلیل کهن‌سالی و خستگی‌اش با همان سرنوشت مواجه است. همانگونه که شکی درباره‌ی آخرین دلدادگی اروپا در راه عشق الهه ایشتر وجود ندارد، پیداست که باید میدان را برای عشاقی جدید خالی کند. همچنین شکی نیست که «پارزیوال» هم آخرین مظهر گیل‌گمیش قهرمان است. اما از این پس باید رهروان لایق او در سرزمین گیل‌گمیش پیدا شوند.

مسئله‌ی کرد به کلید موفقیت آزمون تمدن معاصر تکیه تبدیل شده است. یا با یافتن آن به تمدن معاصر راه می‌یابد و یا از این سودا دست بر خواهد داشت. دور شدن از رهنمود مدرن‌خواهی آتاترک مؤسس جمهوری، به آسانی صورت نخواهد پذیرفت. مسئله‌ی کرد، هر چند با دشواری ولی به احتمال قوی در گستره‌ی روابط ترکیه - اتحادیه‌ی اروپا به حل خواهد رسید. به تأخیر نیانداختن حل از سوی ترکیه و پرهیز از اعمال فشار بیشتری بر اروپا، هم باعث از میان برداشتن شرایط بحران زا می‌شود و هم می‌تواند به عنوان شانس برای آغاز مرحله اعتلای دموکراسی تاریخی مورد ارزیابی قرار گیرد. یکپارچگی نیرومند کشورهای و وحدت پایدار دولتها از این راه، تأمین می‌شود. این، در نمونه‌ی نیرومندترین و توسعه‌یافته‌ترین دولتها و کشورها مصداق می‌یابد. لازم است شورای اروپا بعنوان نیروی اجرایی تصمیمات دادگاه حقوق بشر اروپا و بنا به ضرورت قرارداد حقوق بشر اروپا که جزو اسناد حقوقی اصلی آن می‌باشد، به واسطه‌ی قضیه‌ی من در زمینه‌ی متحول ساختن ترکیه در راستای حقوق دموکراتیک با کمکها و برخوردهایی ثمربخش و مسئولانه‌تر رفتار نماید. حل مشکلی که در یکی از مهمترین مناطق تاریخ به فائقاریا تبدیل شده است بدون دست دادن نیروی بیشتر و افتادن به وضعیتهایی سخت، برای طرفهای درگیر با آن بسیار مفید خواهد بود. حل این مشکل زبانی برای هیچ یک در بر ندارد. بازگشت مجدد به انسانیتشان که آنرا از دست داده و از دیر باز فراموش کرده‌اند، باعث پیروزی آنان می‌شود. آیا دستاوردی با ارزشتر و ضروری‌تر از این می‌تواند وجود داشته باشد؟

در پایان دفاعیه کوشیده‌ام هویت و رویای فردی خود را تحلیل و تفهیم نمایم. این از جهتی در برگیرنده‌ی هدف پاسخگویی به انتقادات مثبت و منفی - که از جانب اشخاص متعددی ارائه شده و نیازمند جوابگویی هستند - می‌باشد. نوشته‌ها و کتابهای زیادی درباره‌ی من نوشته شده‌اند. هنوز هم موضوع مباحثات فشرده‌ای هستم. با استفاده از حق پاسخگویی حتی هنگامیکه در بیرون نیز بودم به زحمت از عهده‌ی آن بر می‌آمدم، به حد کافی در درون امکان‌پذیر نمی‌شد. بدین وسیله به دست دادن سرنخهای متعددی از سوی من که بتواند زمینه‌ای برای ارائه‌ی پاسخی جامع باشد، بسیار مفید خواهد بود. در این مورد خلاقانه برخورد نمودم. در واقع در این آیین هر کس جایگاه خود را خواهد دید. یکی از اهداف من نیز بیان «تو در این نقطه از آینه قرار داری و اینگونه‌ای» و قرار دادن آینه‌ای بزرگ در برابر چشمان آنهاست که بر کج‌بینی اصرار می‌ورزند، بود. در عین حال بیان این موضوع را که خواستاران برقراری دوستی و رفاقت با چه انسانی روبرو هستند، با تمام قدرت و صمیمیت، وظیفه‌ی غیرقابل اهمال خود دانستم. همچنین خواستم با مردانگی و صراحت به آنهاست که بر دشمنی بی‌معنی با من پافشاری می‌کنند، نشان دهم که من کی هستم، چه کرده‌ام، قادر به انجام چه کارهایی هستم و می‌توانم راه بر چه چیزهایی بگشایم. گمان می‌کنم همگان (اعم از اشخاص و نهادها) با حقیقت من، بر خوردی صمیمانه نموده و نتایج پرباری بدست خواهند آورد.

بی‌شک دفاعیه‌ی من درصدد آن است که موضوعات متعددی را با سبکی بسیار جداگانه بدست گرفته و انعکاس دهد. اینکه بخشی از بشریت، خلقی و سازمانی چه بوده و می‌خواهد چه باشد، در آنجا با صراحت و مسئولانه مطرح می‌شود. به شمار زیادی از طرفهای درگیر مسئله معنا بخشیده و بدانها نقش می‌سپارد. نمی‌توانستم از چنین برخوردی بگریزم. خواستم آخرین سخنان هزاران شهید گمنام و آنهاست که در وضعیتی نبودند که بتوانند بگویند چرا آخرین نفسهایشان را کشیده‌اند، بر زبان بیاورم. خواستم حقیقت و فریادهای خلقی را که بی‌زبان نگه داشته شده، حتی معلوم نیست کجا و چگونه تیر خورده و به بیچارگی محکوم شده است؛ خلقی که باستانی‌ترین خلق تاریخ بوده اما بیش از همه با خیانت مواجه شده است را منعکس نمایم. با مسئولیتی عظیم درصدد معرفی و دفاع از سازمانی بزرگ که در داخل و خارج رویاروی خیانت بوده و دارای هزاران شهید قهرمان است و همچنین اینکه PKK حقیقتاً چه بود و چگونه باید باشد، بر آمدم.

کاملاً بر توطئه‌ای که با آن روبرو شدم، واقف هستم. این دفاعیه اولین پاسخ موثر به تمامی آنهاست که می‌کوشند از طریق توطئه‌گری نه فقط بر من بلکه بر کل بشریت مسلط شده و روزشان را به شب رسانند، می‌باشد. انتقام‌جویی را چندان شایسته‌ی خود نمی‌بینم. تبدیل دشمن به دوست، در صورتیکه یک در هزار احتمال وجود گوهر [ی انسانی] در وی باشد، جزء لاینفکی از خصلت انسانی من است. اگر فرصتی یافته و لازم می‌دیدم، بسیار مایل بودم چگونگی انتقام‌گیری از توطئه‌گران و نحوه‌ی جنگاوری و عملیاتهای قهرمانانه که عقلمشان را چنان بر سر جاییشان بیاورد که بار دیگر چنین برخورد منفوری با بشریت به ذهنشان خطور نکند، نشان دهم. انسانیت و آزادی پیروز خواهد شد، تمام دروغگویان و زورمداران توطئه‌گر شکست خواهند خورد.

سخن آخر ۲

اتکای دفاعیه‌ام بر تحلیل تمدن اجباری بود. تحول جوامع بر پایه‌ی فرم‌اسیونهای پیشرفته‌تر، ماهیت تحلیلاتم را تشکیل می‌دهد. بیان جوهر دیالکتیکی‌ای که تحولات بر آن تکیه می‌کنند، تعریفی از پدیده‌ی اجتماعی مورد بحث را بدست می‌دهد؛ و نشانگر اعتقاد به نظریه‌ی نهفته بودن تکوین دولت و طبقات در بنیاد تاریخ تمدن است. تحولات تاریخی تاکنون به شکل حلقه‌های یک زنجیر دارای کلیت هستند. یک مفهوم تاریخی دینامیک و ارگانیک، بعنوان بیان مرحله‌ی دیالکتیکی متکی بر تکوین طبقاتی مورد ارزیابی قرار می‌گیرد. نتیجه‌ی طبیعی این مفهوم، پیش‌بینی وجود اختلاف جزئی بین واقعیتهای بجای مانده از دیروز با واقعیتهای آینده از لحاظ تئوریک می‌باشد.

در خط‌مشی تاریخی من دو مورد دارای اهمیت حیاتی است؛ نخست، تکوین طبقاتی متکی بر تولید افزوده و سیستم سیاسی که بطور اساسی بر فرهنگ معابد کاهنان سومر تکیه می‌کند. تمدن در یک معنا، عبارت است از شکوفایی و پراکنش این فرهنگ پرستشگاهی. یک ارتباط بسیار نزدیک بین تکیه‌گاه اسطوره‌ای پرستشگاه و تولید افزوده وجود دارد. به بیانی دیگر، تولید اسطوره‌ای کاهنان با تولید افزوده، اساسی‌ترین تحولی است که انگ خود را بر تاریخ زده‌اند. تمامی مورخین در اینکه کاهنان سومری اولین و اصیل‌ترین اسطوره‌ها را پدید آورده‌اند، نظر مشترکی دارند. به همین سبب، تحلیل فرهنگ پرستشگاه سومر در مقایسه با تحلیل سرمایه توسط مارکس از اهمیت بیشتری برخوردار است. تحلیل صرف سرمایه، نواقصی بسیار عمده و خطای راه‌بردی در پی دارد. ارزش افزوده و تولید اضافی یک طبقه‌بندی تاریخی بوده و پس از زمانی طولانی پدید آمده‌اند. تمایز طبقاتی بورژوا - پرولتاریا که در اطراف آن پدید آمد نیز در درون کلیت تاریخی دارای جایگاهی محدود می‌باشد. تعریف تفکر، دولت، اخلاق و هنر بطور مستقل غیر ممکن است. حتی مبارزه‌ی طبقاتی نیز مطابق منطق سیستم استثمارگر حاکم بدست گرفته شد، و در نتیجه همانطوریکه در نمونه‌ی سوسیالیسم‌رنال نیز دیده شد، غیر از فراهم آوردن زمینه برای تاسیس یک سیستم ارزش افزوده‌ی جداگانه، نقش دیگری نداشته است. راه رسیدن به سیستم اج‌تماعی‌ای که به نام اتوپیای کمونیسم و خیالی خوانده می‌شد، به هیچ وجه یافته نشده است. بدون شک در این امر تاثیر راه و راهکار انتخابی تعیین کننده بوده است. تحقق هدف تنها با عظمت تلاشها و قهرمانی‌ها امکان پذیر نمی‌باشند. تحلیل و سپری کردن فرهنگ پرستشگاهی سومر برای راهی از این بن‌بست می‌تواند مفید باشد و یا حداقل امکان بیشتری برای تفسیر صحیح تمامی تحولات تمدنی و تعریف تحول کلی اجتماعی ارائه می‌دهد.

این تحلیلات تمدن در شرایط نامناسب و بدون آمادگی صورت گرفته و باید بعنوان گامی آزمایشی در نظر گرفته شود. این، می‌تواند بعنوان پیش‌نویس هم‌ارزیابی شود. اما بر این باورم که اصطلاحات بکاررفته و راهکار انتخابی برای دستیابی به حقایق، دارای ارزش علمی بوده و بنابراین دارای برتریهای قابل توجهی می‌باشد. اگر در این چارچوب به تاریخ نگریسته شود، مشاهده می‌گردد که هرآنچه روی داده، عبارت بوده است از نهادینه شدن تولید اضافی با اساطیر در اطراف پرستشگاه و پراکنش عرضی و طولی آن با گذشت زمان. بعنوان مثال اگر استثمار جنسی - که ظاهراً بسیار بی اهمیت به نظر رسیده و شاید هم عرصه‌ای است که کمترین ارتباط با آن می‌تواند برقرار شود - را مورد ارزیابی قرار دهیم، صحیح بودن این برخورد تاریخی بیش از پیش درک می‌شود. نماد هالیوود و پلی‌بوی امریکا، بیش از شکل منحرفی از مؤسسه‌ی راهبه‌ای زنان و مردان که زیرساخت فرهنگ

پرستشگاهی سومر بودند، دارای مفهومی به جز این نیستند. ریشه‌ی حرم‌سراها، کاخ‌ها، قصرها، نهادهای دولت، حقوق، عقاید، مسجد، کلیسا، کنشت، هنر و صنایع در رحم مادری فرهنگ پرستشگاهی نهفته است. اگر زمان و شرایط مناسب باشد، همگی از تولدی دوباره و دادن جای خود به انواع پیشرفته‌تر فروگذار نخواهند کرد. بدین ترتیب مخفی بودن تاریخ در روزگار کنونی و نهان بودن روزگار کنونی در تاریخ را با سهولت بیشتری می‌توان مشاهده کرد. عدم صحت برخوردی که خود را خارج و یا فراتر از تاریخ می‌بیند و یا صرفاً تاریخ را بصورت موزه‌ها و خرابه‌ها در نظر می‌گیرد، باید مورد قبول قرار گیرد، زیرا تاریخ تا کنون نیز ادامه دارد.

واقعیتی که در اینجا پیش رویمان ظاهر می‌گردد، همواره مبنای قرار دادن ویژگی‌ای چون اصیل جلوه دادن در مورد تمامی مراحل مهم تاریخی، نهادها، اندیشه‌ها و عقاید است. وجود فاصله بین تاریخ و زمان حال از فعالیت تبلیغاتی حاکمیت رسمی سرچشمه می‌گیرد. اینان برای برقراری حاکمیت خود مجبورند بگویند که خود آنها آغازگر و متجدد هستند. اما باید در اینجا دو مورد را از همدیگر تفکیک نمود؛ تشخیص تفاوت بین نوگرایی واقعی مبتنی بر تحول با واقعیت آرایش شده‌ی فاسد، آکنده با دماغوژی دروغ و فریب که تنها متکی بر قدرت تبلیغاتی با اهمیت فوق‌العاده می‌باشد. در صورتیکه به فریبندگی پدیده‌های آراسته شده با دماغوژی و تبلیغات در تاریخ تمدن فرصت ندهیم، آنچه باقی می‌ماند واقعیتی زلال و تعیین‌کننده‌ی مسایل روزانه خواهد بود. بر این باورم که در تحلیلاتم، تمدن را بطور صحیح بر روی این خط قرار داده‌ام. عبارتی، آخرین توطئه‌ی بین‌المللی گسترده‌ی قرن ۲۰ که علیه من به اجرا درآمد، واقعیت خود را در این تمدن خواهد یافت.

تمدن، خود بر فریبکاری‌ای بر پایه‌ی ایمان و تفکر اسطوره‌ای که کاهنان سومری علیه انسانیت و جامعه‌ی نوسنگی ناآشنا با دولت و طبقات پدید آورده و نیز بر فشار جسمی و سرکوب سیستماتیک بعد از آن تکیه می‌کند. حقوق، در جریان تمام این تحولات تاریخی باز هم می‌تواند بعنوان نزدیکترین نهاد به عدالت دیده شود. حقوق مورد بحث ما، حقوقی است که در اطراف تولید اضافی شکل گرفته است. آخرین شکلی که حقوق در تمدن اروپا به خود گرفته است، بر پیشرفتهای قابل توجه بوجود آمده در عرصه‌ی حقوق بشر و دمکراسی تکیه می‌کند. در سیستم حقوقی متکی بر دمکراسی و حقوق بشر اروپا، بطور نسبی هم باشد، امکان برخورداری از برخی حقوق برای افراد و خلقها وجود دارد.

دومین بعد مهم در خط‌مشی تاریخی من، مربوط به موقعیت اقشاری از جامعه است که قادر به تولید اضافی نمی‌باشند. اقشار بالایی جامعه‌ی طبقاتی، در طول تاریخ علیه این اقشار در تمام نهادهای زیرین و رویین جامعه به برتری دست یافته‌اند. هرچند اینان بصورت تجمعات اتنیکی برای حفظ موجودیت خویش تلاش کرده باشند، اما به سبب تکوین طبقاتی رو به رشد در بن‌نشان همواره سنگرهای خویش را از دست داده‌اند. عقب‌ماندگی موجود در شرایط مادی و فکری و نیز سرکوبهای دائمی، سبب شده که بعضی از خلقها در طول تاریخ در وضعیتی چون مرحله‌ی جامعه‌ی نوسنگی باقی بمانند. تمدن بصورت جامعه‌ی شهری همواره در برابر جامعه‌ی روستایی نیرومندتر شده است؛ جامعه‌ی طبقاتی در برابر حقیقت غیرشهری خلقها، در شرایط شهری بطور غالب پیشرفت نموده است. تکوین طبقاتی در حقیقت اجتماعی خلقها به غیر از اقلیتی کوچک از شانس بیشتری برای پیشرفت برخوردار نبوده است. در اینجا، نقش قیام‌هایی علیه فشار و استثمار تعیین کننده بوده است. انسانیت هیچگاه راضی به قبول نهادهای مطلق بردگی نبوده است. همواره علیه سیستم‌های جامعه‌ی طبقاتی که با زور و با تلاش عظیم ایدئولوژیکی بر او تحمیل شده از طریق جنبشهای آزادیخواهی و قیامها برخورد نموده است و در صورت امکان، اندیشه‌ی آزادی و موسسات آن را توسعه داده و از اعلام آن فروگذار نکرده است.

سوسیالیسم علمی متکی بر تحلیل تمدن سرمایه‌داری، برای اولین بار در مبارزه‌ی اقشار اجتماعی تحت فشار و استثمار، نقش راهنما را داشته است. عدم رهایی کامل آن از تاثیرات جامعه‌ی طبقاتی، دلایل اصلی شکست سوسیالیسم‌رنال است. این نقص می‌تواند از طریق تکیه نمودن نقطه‌ی شروع جنبشهای آزادی اجتماعی و عدالت‌خواه بر شرایط ابتدایی و طبیعی آزادی و یکسانی موجود در جامعه‌ی نوسنگی برطرف گردد. حقیقت جامعه‌ی نوسنگی خلقها در تمام مراحل تمدن اجباراً سرنوشتی مشابه داشته است؛ با پیشرفت تودر توی فشارهای طبقاتی، اتنیکی، فرهنگی، ملی و در زیر همه‌ی آنها جنس مظلوم زن، از تاریخ خاص خود برخوردارند. برخی‌ها کم، برخی‌ها زیاد، برخی‌ها کوتاه مدت و برخی‌ها بطور دائمی با حفظ موجودیت خود و مقاومت در برابر این زنجیر استثمار و فشار، بخش غیررسمی تاریخ را تشکیل می‌دهند. هرچند

این تاریخ بصورت کم‌رننگ و بی‌اهمیت جلوه کند، اما در اشکال اسطوره‌ای، دینی، فلسفی، تفکری و علمی، موجودیت خویش را حفظ نموده است. با مبارزه بصورت مذاهب و طریقه‌های نیمه مخفی جداگانه در برابر افکار حاکم رسمی در هر مرحله بصورت فروغی برای جستجوی آزادی و نیرویی برای اراده‌اشان خدمت نموده‌اند. برخوردی این چنین با تاریخ تمدن، بدون شک به دلیل ارتباط با پدیده و مسئله‌ی کرد - که تحت نام آن دادگاهی می‌شوم - بوده و نشان می‌دهد تا زمانیکه جایگاه کردها در تاریخ تمدن بطور صحیح تعیین نشود، درک صحیح مشکل آنها نیز ممکن نخواهد بود. در این دفاعیه، تاریخ کردها بصورت خطوط کلی تحلیل شده است. کردها در راس خلقهای سازنده فرهنگ نوسنگی قرار دارند. بدون تردید هر چند طبقه‌بندی "خلق" بعدها پدید آمده باشد، اما می‌توان تجمعات اصیل اتنیکی را بعنوان ریشه‌ی آن در نظر گرفت. از این لحاظ، نقش آن در پیشرفت جامعه‌ی زراعی و دامداری نوسنگی تعیین کننده بوده است. تمام داده‌های باستانشناسی، واژه‌شناسی و جغرافیایی این نقش را تصدیق می‌کنند. بزرگترین مشارکت آن در تاریخ انسانیت، (در طول ۱۵ هزار سال از زمان تولد تا کنون) ایفای نقش بعنوان جامعه‌ی زراعی و دامدار بوده است. این ویژگی‌اش باعث رکود آن در مرحله‌ی نوسنگی در طول تاریخ تمدن بوده است.

تاریخ این را نشان می‌دهد: فرهنگها و خلقهایی که در شکلی از جامعه بطور عمیق و طولانی بسر ببرند، برای اشکال بعدی نقش گهواره را بصورت مرکزی، بازی می‌کنند. تاثیر شدید جامعه‌ی قبلی، به نوع جدید امکان رشد نمی‌دهد. جامعه‌ی جدید با تکیه بر آنتی تریهای قبلی، این تاثیرات را در ضعیف‌ترین مناطق و شرایط توسعه می‌دهد. بی‌تاریخی کردها از زندگی عمیق و طولانی آنها در دوران نوسنگی سرچشمه می‌گیرد. دنیای مادری کردها بمدت هزاران سال در اطراف زراعت و دامداری شکل گرفته است. این حقیقت در عین حال به معنای محکومیت به بیگانگی با جامعه‌ی شهری و حفظ دایمی ساختار عشایر نیز می‌باشد. کردها با جامعه‌ی شهری سومر که برای آن نقش گهواره داشته‌اند، از روز تولد تا کنون همواره در حال درگیری بوده‌اند. هنگامیکه نیروی افزایشدهنده‌ی جامعه‌ی شهری پس از مدتی کوتاه راه بر قدرت نظامی گشود، از آن روز تاکنون تقریباً ۵ هزار سال است که به گفته‌ی سومریان به نام هوریها (مردمان تپه‌های مرتفع) و کورتیها (مردمان کوهستانهای مرتفع)، به کوهها پناه برده و به غیر از حفظ موجودیت خویش، به امکان پیشرفتی دست نیافته‌اند. در برابر فشارهایی که از چهارطرف اعمال می‌شد، تنها بصورت واحدهای کوچک عشیره‌ای و پناه بردن به صعب‌العبورترین مناطق قادر به ادامه‌ی حیات و حفظ نسل خویش شده‌اند. بطور استثنایی و بسیار محدود، فرصت شهرنشینی بر پایه‌ی دینامیسم ذاتی را یافته‌اند. ولی پس از مدتی کوتاه گویی قدرآنان است که دوباره مورد اشغال قرار گیرند.

این واقعیت، جواب این سوال را که چرا کردها بصورت اتحادیه‌های عشیره‌ای محدود اما نیرومند باقی مانده و رشد قابل توجه اجتماعی نداشته‌اند و در عین حال غیر از یک قشر محدود مزدور چرا در بطن آن بصورت عمیق تکوین طبقاتی صورت نگرفته است، بیان می‌دارد. تکوین طبقاتی بصورت پدیده‌ای خارجی تحقق یافته است. هم طبقه‌ی حاکم مزدور و هم طبقه‌ی زیرین تحت استثمار در بستر تمدنهای بیگانه شکل گرفته‌اند. این وضعیت بصورت اساسی‌ترین دلیل وقوع یک آسیمیلیسیون گسترده و عدم پیشبرد آزادانه‌ی زبان و فرهنگ خودی پیش رویمان ظاهر می‌گردد. اگر از نزدیک به واقعیت تاریخی آنها نگرسته شود، موقعیت کردها نه کاملاً با حاکمیت داخلی و نه کاملاً با حاکمیت خارجی قابل بیان است. در صورتیکه به خارج انتقال یابند دچار آسیمیلیسیون و ذوب و اگر به داخل تمایل یابند دچار وضعیت ایزولاسیون و تجرید بصورت عقب‌مانده‌ترین واحدهای عشیره‌ای، قبیله‌ای و خانوادگی می‌گردند. به موقعیت مارژینال‌ترین یا عبارتی جامعه‌ای بر لبه‌ی پرتگاه خطر در می‌آیند. گویی قدیمی‌ترین ماما در زایش انسانیت، اکنون بصورت مادر بزرگ پیری که کسی زبانش را نمی‌فهمد، در گوشه‌ای رها شده است. واضح است که این حقیقت، راهگشای بروز رفتاری بسیار ظالمانه و بدور از وجدان بوده است.

اگر از دیدگاهی متفاوت یعنی در ابعاد اخلاقی و دینی بدان نگرسته شود، شاهد می‌شود که شرایط اجتماعی آن بیش از همه قدسیت، گناه و لعنت را در درون خود نهفته دارد. قدسیتش به غلات، میوه‌ها و حیوانات اهلی‌ای که برای اولین بار در خدمت انسانیت قرار گرفته‌اند، برمی‌گردد. قدسیت نان، شراب و شیر بدین لحاظ نمادینه شده است. وجود قدسیتی که نباید آنرا کوچک شمرد، در ساختار ژنتیکی کردها غیر قابل انکار است. اما این، واقعیتی است که در تاریکی مانده و خود را کاملاً بیان ننموده است. گناهکاری در نزد کردها از این که لایق مقدساتشان نبوده‌اند، سرچشمه می‌گیرد. عدم تأسیس جامعه‌ای آزاد به رغم برخورداری از آن همه مقدسات، در کل یک حالت گناهکاری را پدید می‌آورد. دین در نزد کردها اساساً نه برای تمیز شدن از گناهان بلکه نقش سرپوش نهادن بر آنها را داشته است. در این امر نیز، بیگانگی ریشه‌ایش با تمام عقاید دینی پس از فرهنگ الهی مادر جامعه‌ی نوسنگی، نقشی اساسی بازی نموده است.

این دینها و اسطوره‌ها که در شرایط اجتماعی دیگر، ابزار گسترش و استعمارگری هس‌تند، در مورد کردها با تخریب آگاهی ذاتی، اراده و عقاید باعث عقب‌ماندگی شدید آنان در عرصه‌های ذهنی و عاطفی گردیده است. به دلیل عدم آفرینش فکر و احساسی خلاق برای خود و شرایط زندگی، محرومیت مادی به محرومیت معنوی انجامیده است. لعنت، جوایی اخلاقیست که به تمام اقدامات اشغال، استیلا، تخریب و غارت در طول تاریخ داده شده است؛ از لحاظ دینی نیز ارتکاب به گناهان کبیره را بیان می‌کند. به دلیل آنکه هیچ جامعه‌ای در طول تاریخ تا این حد رودروی اشغال، استیلا و ویرانی مداوم قرار نگرفته است، کردها به ظلمت و آلام خلقی بسیار ملعون، بداقبال و بدون آینده محکوم شده‌اند. لعنت از سوی تمام اشکال تمدن و از طریق منتخب‌ترین نیروهایشان بصورت فلاکت‌هایی عظیم در طول صدها سال موج موج و تا بدین روز نیز از جایگاه ویژه‌ای برخوردار بوده است. کردها را در درون آلامی عظیم، ظلمات و شرم‌آور جامعه‌ای ملعون قرار داده‌اند. این واقعیتها بیانی تراژیک از قدسیت، گناهکاری و لعنت در نزد کردها را بدست می‌دهد.

یکی از اهداف اصلی دفاعیه‌ام روشن ساختن ابعاد مسئله‌ی کرد می‌باشد. مسئله‌ی کرد بسیار فراتر از یک مسئله‌ی ملی محدود، بعنوان یک مسئله‌ی انسانی که باید با تمام جوانب تاریخی و اجتماعی آن تحلیل شود، پیش رویمان قرار دارد؛ به سایر مسایل ملی‌ای که در اطراف بازار ملی و در درون سیستم سرمایه‌داری شکل گرفته‌اند، شباهت ندارد. بنیان تاریخی و اجتماعی آن امکان چنین شکل‌گیری‌ای را بدست نمی‌دهد. مسئله‌ای است دارای خصوصیتی که همراه با پیشرفت جامعه‌ی طبقاتی سومر و در کنار آن زاده و بزرگ شده است. بیش از همه، از نظامهای برده‌داری و فئودالیسم متأثر شده است. می‌توان اظهار داشت که تمام تمدنهای مهمی که در خاورمیانه بنا شده و توسعه یافته‌اند، در پدیده‌ی کرد عمیقاً راه را بر بروز مشکلات باز نموده‌اند. امپراطوریهای سومر، بابل، آشور، هیتی، یونان - روم، بیزانس، پارس، ساسانی و اسلام، جغرافیای کردها را به یک میدان جنگ تبدیل نموده‌اند. واکنش کردها بدین شکل بوده است؛ بصورت تجمعات کوچک عشیره‌ای و قبیله‌ای به قلب کوهستانها پناه برده و بدین شیوه موجودیت خویش را بر اساس دفاع ذاتی حفظ نموده‌اند و آنانکه در دشتها باقی‌ماندند در درون فرهنگ و قدرت حاکم ذوب شده و شخصیت خود را از دست داده‌اند. یکی از ویژگیهای ثابت این دوره، اتخاذ این موضع در برابر طبقه‌ی حاکم بوده است: «به کسی که آید، سرور و به کسی که می‌رود پاشا گفته می‌شود».

مسئله‌ی کرد تحت این شرایط حتی به سطح یک مسئله‌ی سیاسی نیز ارتقاء نیافته است؛ در مقابل اشغال و استیلا بی‌حد و مرز تنها قادر به حفظ موجودیت جسمی خود بوده است. به نحوی، حفظ موجودیت اجتماعی

در زیر تهدید قتل عام بصورت هدف اصلی عینیت یافته است. موفقیت، بجای اتکا بر پیشرفت سیاسی و فرهنگی، تنها در حفظ ساختار اجتماعی امکان پذیر شده است. خود را بصورت ارتجاعی ترین ساختارهای اجتماعی یعنی عشیره، قبیله و حتی واحدهای خانواده سرپا نگه داشته است. در عین حال این را موفقیت انگاشته و در برابرش شکرگزار بوده است. زیرا فراتر از این حالت، با از هم پاشیدگی جامعه روبرو گشته است؛ به نحوی، گرفتار آمدن به ژنوساید و کشتار دسته‌جمعی است. دوراهی، به بودن یا نبودن منتهی شده است. دستیابی به آزادی سیاسی و فرهنگی بصورت طرز فکر، سیاست و سازمان بسیار محدود بوده و تنها در شرایط کنونی پیشرفتهایی در این زمینه پدید آمده است. هرچند خطر اصلی، کشتار سرخ نباشد اما بیگانه‌سازی از طریق سیاستهای آسیمیلیسیون و سرکوب، بصورت اساسی ترین ویژگی مسئله‌ی کرد همواره در طول تاریخ پیش رویمان ظاهر گشته است. باید بعنوان یک پدیده، آزادی خود را ابراز دارد زیرا پس از آن می‌تواند مفهومی بیابد.

مسئله‌ی کرد با این خصوصیتهايش از دو ویژگی برخوردار است؛ نخست، مقاومت در مقابل سیاست بیگانه‌سازی؛ دوم، علیرغم آن هنوز به امکانات زندگی آزاد دست نیافته است. پیچیدگی مسئله و چند بعدی بودن آن، از این ویژگیهای تاریخی و اجتماعی سرچشمه می‌گیرد. استعمار، سرکوب ملی، استثمار اقتصادی و آسیمیلیسیون فرهنگی ریشه در سرمایه‌داری، باعث عمیق‌تر شدن مشکلات پیچیده‌ی موجود در پدیده‌ی کرد شده است. واضح است فرهنگی که همواره تحت فشار بوده و گویی روی پل صراط قرار گرفته باشد در مقابل نیروهای سیاسی و ملی گوناگون سازمان یافته با کمک سیستم سرمایه‌داری، از موقعیتی فوق‌العاده ضعیف برخوردار می‌باشد. پدیده‌ی کرد و حقیقت مسئله‌ی آن در مقابل سیاستهای سنتی سرکوب، استثمار و ذوب توأم با روشهای بسیار قویتر فشار، استثمار و ذوب ملی، فراتر از تسلیم شدن، دچار بی‌اعتمادی نسبت به خود و از خودبیگانگی و پناه بردن به هویت دشمنان گشته است. مقاومت‌های محدود صورت پذیرفته نیز، پس از مدتی کوتاه از طریق توطئه‌های داخلی و خارجی، نتایجی معکوس در پی داشته‌اند.

عدم رشد سالم استعدادهای فکری، عقیدتی، هنری و سیاسی کردها که حقیقت آنها چنین است، موضوعی قابل درک می‌باشد. گویی در زیر ضربات مشت هر رهگذری، حتی نمی‌تواند براحتمی نفس بکشد. آشکاراست که تحت این شرایط، دستیابی به آثار و دیدگاههای علمی و هنری غیر ممکن است. همچنین دیوانگی توأم با بیچارگی و مرحمت‌خواهی توأم با عصیان‌گری موجود در دیدگاه کردها، باعث در آمدن به صورت توده‌ای شده که همانند اسب آسیاب گردان با تکرار بیش از حد بتدریج به یک بی‌شکلی و بی‌مفهومی کامل دچار شده باشد. گناهکاری و نفرینی که ادیان درصدد تفهیم آن می‌باشند نیز یکی دیگر از نتایج این واقعیت است. وضع موجود مسئله‌ی کرد؛ یعنی بیزاری از خود، خیانت عمیق، پناه بردن داوطلبانه به هویت بیگانه و دشمن، تنها با گناهکاری و نفرینی گسترده می‌تواند وجود داشته باشد. در این دوراهی و چنین محیطی، صدا، رنگ و سیمایی زیبا پدید نمی‌آید. بدون برخورداری از نیروی درک صداقت، نیکی و زیبایی، نمی‌توان به عمق احساسات رسید. بطور خلاصه به دلیل نبود شرایط مادی و معنوی سزاوار انسان، نمی‌توان آزاد و شرافتمندانه زندگی کرد.

در تحلیلات مرتبط با PKK که جایگاه مهمی را در دفاعیه‌ام به خود اختصاص داده، سعی گشته‌ام ثابت شود که PKK در ارتباط با مسئله‌ی کرد، تحقق موضعی که حداقل بگوید «انسان هستم» را مورد هدف قرار داده است. هر چند PKK به تعمق ایدئولوژیکی غنی و نیروی پراکتیک دست یافته باشد، اما بطور اساسی سعی می‌کند که در پدیده‌ی کرد یک موضع پایدار انسانی را یافته و آنرا متحقق سازد. بکارگیری روشهای خشونت - که ذاتاً از آن بدور می‌باشد - برای اجرای موفقیت‌آمیز این هدف، در ماهیت خود نقشی فراتر از یک ابزار دفاع مشروع نداشته است. عدم بکارگیری صحیح استراتژی دفاع مشروع در مقابل ترور چند جانبه و امحای تحمیلی، بعدی از PKK است که باید بیش از هر چیز مورد انتقاد و اتهام قرار گیرد. واقعیتی که کردها در آن بسر می‌برند؛ دفاع مشروع بر پایه‌های ایدئولوژیکی، سیاسی، نظامی و فرهنگی را در هر عرصه ضروری می‌سازد. در غیراینصورت، نمی‌توانند خود را انسان به حساب آورند. مقاومت کردها نمی‌تواند مورد ارزیابی جداگانه‌ای قرار گیرد، به غیر از اینکه توأم با اصرار بر قبل از هر چیز زندگی بعنوان یک خلق و انسان و خلقی که باید عدالت و آزادی در مورد او نیز به رسمیت شناخته شود. استثمار، آلت بودن برای منافع ناچیز خانوادگی و فردی و قربانی شدن در جریان ترفندهای سیاسی معاصر، خواسته‌ی برحق آنرا تغییر نمی‌دهد؛ تعریف اصلی مسئله را از میان بر نمی‌دارد. موفقیت PKK، ظاهر ساختن مسئله، مطرح ساختن آن در آراء عمومی ملی و بین‌المللی و نشان دادن راههای حل می‌باشد. هرچند دارای خطاها و نواقص عمده‌ای نیز باشد اما بر این باورم که باید نقش تاریخی آن چنین تعریف شود. از سویی نمی‌توان رویارویی PKK در سال ۲۰۰۰ با تحولاتی مهم را از دیده‌ها دور نگه داشت.

سعی نموده‌ام در دفاعیه نشان دهم که حل معاصر مسئله‌ی کرد از راه معیارهای دمکراسی حقیقی و دولت حقوقی گذار می‌کند. همچنین آشکار شده است که تلفات ناشی از بکارگیری راهکارهای ملی‌گرایی - که در سده‌های ۱۹ و ۲۰ مینا قرار داده می‌شدند - از دستاوردهای آنان بیشتر بوده است. ایدئولوژی و راهکارهای ملی‌گرایی درصدد اشغال جای عشیره‌گرایی و دین‌گرایی بوده‌اند و بیش از پایه‌های علمی، بر احساسات و شوونیسم تکیه دارند. همچنین دو جنگ بزرگ جهانی و همراه با آنها جنگ‌های متعدد منطقه‌ای و محلی بعنوان کارنامه‌ی ملی‌گرایی ارائه شده است. همراه با شکست ملی‌گرایی فاشیستی که بعنوان راه‌هایی سرمایه‌داری از بحران نامیده می‌شد، پیروزی سیستم دمکراتیک بعنوان مناسب‌ترین رژیم در اواخر قرن بیست قطعیت یافته است. امکانات سازگاری دمکراتیک، حتی در پیچیده‌ترین مسائل بدون احساس نیاز به تغییر مرزهای سیاسی و نیز با توجه به از بین رفتن معنای خشونت در اثر انقلابهای در حال رشد علمی و تکنولوژیکی، ارزش چاره‌یابی خود را به اثبات رسانده است. سیستم دمکراتیک در حال رشد بعنوان مهمترین دستاورد تمدن اروپا علاوه بر اینکه طولانی‌ترین دوره‌ی موفقیت و امکان پیشرفت اقتصادی را فراهم ساخته، همچنین باعث شده که در سطح دنیا به یک نیروی جذاب تبدیل شود. تعریف فراگیر حقوق بشر و معنا یافتن حقوق بعنوان ارزشی در حال رشد، از طریق دولت حقوقی، سنتز قوی‌تر سیستم دمکراتیک را با خود به همراه آورده است. یافتن راه حل برای تمام مسائل ملی و اجتماعی در درون این سنتز دولت حقوق دمکراتیک دشوار نمی‌باشد. مشاهده می‌شود که تجربه‌ی عظیم تمدن اروپا راهگشای این سنتز بوده است. همچنین به اثبات رسیده که نیروی اصلی تمدن اروپا از این تمدن سرچشمه می‌گیرد.

جای گرفتن کردها در مرکز سه گروه نژادی ترک، عرب و ایرانی در جغرافیای خاورمیانه، بعنوان جلوه‌ای شگفت‌انگیز از تاریخ، امروزه به ضرر آنها نبوده بلکه فرصت ایفای نقشی مثبت را نیز به آنها داده است. هنگامیکه راهکار ملی‌گرایی مینا قرار گیرد، بطور اجتناب‌ناپذیری راه بر بروز نتایجی کاملاً مشابه در گریه‌های تاریخی، عشیره‌ای، دینی و مذهبی می‌گشاید. ملی‌گرایی در مسئله‌ی کرد، هم تحت عنوان ملت سرکوبگر و هم ملت سرکوبشده، به غیر از فلاکت، پیامد دیگری نداشته است.

سیاستهای اعمال شده برکردستان در قرنهای ۱۹ و ۲۰ این واقعیت تلخ را به اندازه‌ی کافی به اثبات رسانده است. درگیری اعراب - اسرائیل در این اواخر نیز در ذات خود نمونه‌ای دال بر اثبات شکست و بی‌رحمی ملی‌گرایی است. تاریخ در عصر تمدن دمکراتیک بار دیگر به کردها در خاورمیانه نقش مهمی اعطا نموده است.

به همان شیوه که پدران و مادران کردها در سپیده دم تمدن در زایش تمدن در شخص سومریان نقش اساسی و گهواره را بر عهده گرفتند، امروزه نیز در همان جغرافیا و بعنوان اساسی‌ترین خلق در زایش تمدن دمکراتیک ایفای نقش خواهند کرد. خلق کرد با دمکراتیزه کردن خود، تمدن ریشه گرفته از بین‌النهرین را نیز در خاورمیانه وادار به دمکراتیزه شدن می‌کند. بار دیگر ضمن ایفای نقش گهواره و مادر در تولد و رشد تمدن، اینکه این امر تنها در چارچوب درون معیارهای دمکراتیک - که نزدیکترین سیستم به عدالت و آزادی است - قابل تحقق بوده را نیز تضمین می‌نماید. ایفای این نقش در سرزمین قدیمی سومریان (عراق)، بعنوان یک ضرورت بین‌المللی کاملاً به موضوع بحث تبدیل شده است. مسئله‌ی کرد دارای چنان دلایلی ریشه‌ای است که تا به چاره‌ای دمکراتیک دست نیابد از موضوع بحث خارج نمی‌شود. جنبش و راه حل دمکراتیک برای کردها، گویی سرنوشت تمدن خاورمیانه را رقم خواهد زد.

نقش کردها در رهایی انقلاب ایران از طریق اسلام دمکراتیک بی‌نظیر است. دمکراسی در ایران با فعالیت کردها و بیداری و شکل نوین زندگی آنان، شکوفه می‌زند. دمکراتیزه شدن در ترکیه، هم در ساختار دولت و جامعه و هم در تمام نهادهای سیاسی و مدنی حالتی حیاتی یافته است. ملی‌گرایی ترک که از همان اوایل قرن بیست بر یک بورژوازی ضعیف تکیه داشته است، به شکل افراطی و شوونیست و با انکار تمدن آناتولی، به مانع اصلی فرا راه پیشرفت معاصر ملت ترک تبدیل شده است. ملی‌گرایی متکی بر حفظ فرهنگ و میهن که توسط بانی جمهوری ترکیه، پایه‌ریزی شده، اکنون به نسبتی قابل توجه با انکار روبرو گشته است. ملی‌گرایی کم‌اصالت‌تر کرد نه تنها در طول صدها سال برای کردها هیچ ثمره‌ای به بار نیاورده، بلکه در عین حال نقشی غیر از نیروی زمینه ساز فلاکتهایی دردآور را بازی نکرده است. تشدید ملی‌گرایی در بین هر دو خلق، نتیجه‌ی غیر از بروز فلاکتهای جدید در پی نخواهد داشت. تمام شرایط ملی، منطقه‌ای و بین‌المللی در سالهای ۲۰۰۰، تنظیم یک برنامه‌ی دمکراتیزاسیون را بر ترکیه تحمیل می‌کند. مشکلات اقتصادی، سیاسی و اجتماعی و در راس آن مسئله‌ی کرد به سطحی رسیده‌اند که تنها با پیروی از معیارهای دولت حقوقی دمکراتیک می‌توانند چاره‌یابی شوند؛ آشکار است که یگانه راه تحقق شعار همیشگی ترکیه، یعنی «تمدن معاصر» از این راه عبور می‌کند.

اهمیت نقش کردها در تاریخ ترکها در سه مرحله‌ی استراتژی و مهم، خود را در حد کافی به اثبات رسانده است. از لحاظ تاریخی به اثبات رسیده که اگر کردها نبودند، پیروزی ملازگرد در ۱۰۷۱ میلادی غیر ممکن می‌بود. همچنین نقش کردها در تبدیل امپراطوری عثمانی به یک قدرت جهانی از طریق پیمانهای منعقد در اوایل قرن ۱۶ و پیروزیهای مهم و از همه مهمتر پیروزی در جنگ چالدران (۱۵۱۷) تعیین کننده بوده است. رهایی ترکها بدون کمک کردها پس از فروپاشی امپراطوری عثمانی در ۱۹۱۸، همچنانکه آتاترک شخصاً در سخنرانیهایش و در استراتژی و تاکتیکهایش بیان داشته، امکان پذیر نبوده است. این واقعیتها می‌تواند به این شکل که "تشکلهای سیاسی ترکها، از آن کردها هم می‌باشد" تفسیر شود. سهم کردها در ایجاد تشکلهای سیاسی آناتولی و بین‌النهرین در هزاره‌ی اخیر، پس از ترکها در ردیف نخست قرار دارد. تشکل سیاسی ای که باید امروزه ایجاد شود، جمهوری لائیک و دمکراتیک است. امکان ناپذیری این امر بدون کردها، همچون زمان تأسیس جمهوری از طریق شورشا، مدیریت الیگارشیک و در آخر با قیام PKK به حد کافی به اثبات رسیده است. تأسیس جمهوری لائیک و دمکراتیک ترکیه تنها با مشارکت آزادانه و یکسان کردها امکان‌پذیر خواهد بود. ضرورت رهایی از بحرانهای شدید جاری و روزمره به اندازه‌ی ریشه‌های تاریخی، این حقیقت را تحمیل می‌کند. همچنین راه اعتدالی مجدد و نیرومند تاریخی، از این مشارکت دمکراتیک می‌گذرد.

در دفاعیام برای نیروی چاره‌ساز حقوق، تعیین ارزش می‌شود. حقوق همچون کلیت قوانین اجرایی اراده‌ی اجتماعی، هر اندازه دمکراتیک باشد به همان اندازه چاره‌ساز است. تعریف حقوق در تمدنهای خاورمیانه‌ای که منشاء آنها الهی انعکاس داده شده است، به شکل بیانی یک جانبه از دهان موناک دسپوتیست برده‌دار و فئودال که اراده‌ی خلق را در بطن خود محو کرده است، ممکن می‌باشد. در حقوق روم نیز بعنوان تکیه‌گاه اصلی حقوق اروپا، اراده‌ی نیروهای اجتماعی صریحاً تعیین کننده است. باز بودن بروی پیشرفتی دمکراتیک تر، ویژگی این نظام حقوقی است. حقوق اروپای امروزی همراه با اساس گرفتن اراده‌ی طبقاتی بورژوا، اراده‌ی شمار زیادی از نمایندگان خلق و افراد را نیز بیشتر در گستره‌ی خود می‌گیرد. کاراگر حقوق دمکراتیک با این پیشرفتهای ارتباط است. هر اندازه منافع و حقوق اساسی افراد و خلقها در موضوعات حقوقی بازتاب یابد، ارزش آن از لحاظ چاره‌سازی مشکلات نیز به همان اندازه افزایش می‌یابد. از آنجایی که پیشرفت اینگونه‌ی حقوق به معنی تضمین عدالت و آزادیها نیز می‌آید، موقعیتی معنادار به صلح، توسعه و ثبات اجتماعی می‌بخشد. درحالیکه تمدن اروپا پس از تجارب مهمی که کسب نمود خود را بعنوان نیرویی سیاسی به شکل اتحادیه‌ی اروپا انسجام می‌بخشید، پایه‌ی حقوقی این پیشرفت را نیز به شکل قرارداد حقوق بشر اروپا - که از ارزش قانون اساسی برخوردار است -

تهیه و تنظیم نموده است. اتحادیه‌ی اروپا بیانگر یک اتحادیه‌ی حقوقی بر پایه‌ی قرارداد حقوق بشر اروپاست. بیان نهادی قرارداد حقوق بشر اروپا نیز دادگاه حقوق بشر اروپاست. بدون شک، دادگاه حقوق بشر اروپا نقش مهمی در تضمین حقوق اساسی افراد و خلقها ایفا می‌کند.

ارجاع قضیه‌ام به دادگاه حقوق بشر اروپا بخاطر مغایرت [دادگاه امرالی و مسئله‌ی ربودن من] با بسیاری از مفاد قرارداد حقوق بشر اروپا، فراتر از اجحاف حقوق فردی من، از لحاظ اینکه چه موقعیتی از نظر حقوق اساسی خلق کرد را بازتاب می‌دهد، حائز اهمیت است. بیان یک اراده بر پایه‌ی اجحاف حقوق فردی، برخوردی بسیار تنگ‌نظرانه بوده و خطر نادیده گرفتن بعد حقوقی و حقوق خلقها و در نتیجه ریسک راهگشایی برای بی‌عدالتی را در بر دارد. دادگاه حقوق بشر اروپا باید این ریسک را برطرف سازد. به غیر از این، در صورت تهیه‌ی غلافی حقوقی برای مسئله‌ی ربودن و بازداشت من که محصول توطئه‌ای گسترده بوده و با جوهر و مفاد مشخص قرارداد حقوق بشر اروپا در تضاد است، خود نیز به یک آلت توطئه درخواهد آمد. ارزیابی عینی عملیتهای جنگی که بعنوان یک درگیری فرسایشی از سوی هر دو طرف ارزیابی می‌شود، بعنوان دفاع مشروع خلق کرد و اگر عملیتهایی صورت گرفته باشد که جرائم جنگی را در این جنگ دفاع مشروع تشکیل دهند، تلاش در راستای محاکمه‌ی این موارد در دادگاه ویژه پس از جستجو و تحقیق از هر دو طرف، لازمی عدالت و حقوق معاصر است. دادگاه امرالی ترکیه از این رو، هم از لحاظ محتوا و هم در رابطه با حقوق پوزیتیو، مغایر قرارداد حقوق بشر اروپا است. تشکیل یک دادگاه بی‌طرف جرائم جنگی - همچنانکه در نمونه‌های بسیاری به چشم خورده است - وظیفه‌ی اخلاقی و سیاسی شورای اروپا است. این شورا نیروی اجرایی دادگاه حقوق بشر اروپا بوده و ترکیه نیز عضو مؤسس آن است.

درگیری‌ای که در جریان آن بالغ بر چهل هزار کشته و تخلیه‌ی حدود چهار هزار روستا و مزرعه صورت پذیرفته است، نمی‌تواند بعنوان تروریسم سنجیده شده و به شخصی معین محول شود. گفته‌ی «گاهی از محور خارج می‌شود» سلیمان دمیرل رئیس‌جمهور وقت، همچنین گفته‌ی تانسو چیلر نخست‌وزیر وقت مبنی بر «لیست اسامی آنهایی که به قتل خواهند رسید در جیب من است»، بعلاوه سخن محمد آغار وزیر کشور همان دوره به شیوه‌ی «هزاران عملیات مشابه داشته‌ایم» به مناسبت حادثه‌ی قتل سوسورلوک، آشکارا نشان می‌دهد که حقوق از سوی مقامات بلند پایه و در کدام ابعاد پایمال شده است. هزاران شکایت ارجاع شده به دادگاه حقوق بشر اروپا این بی‌عدالتی در زمینه‌ی حقوق را منعکس می‌سازد. جبران این بی‌عدالتی شدید با چند هزار دلار ممکن نیست. اگر چنین پیش برود دادگاه حقوق بشر اروپا، شورای اروپا و قرارداد حقوق بشر اروپا راه را برای تبدیل شدن به آلتی بر ضد کردها باز خواهند کرد و حقوق، ماهیتاً پایمال شده محسوب خواهد شد. شکایت من به مفهوم زمینه ندادن به این اجحاف شدید حقوق، از اهمیت شایانی برخوردار است. اینکه جمهوری ترکیه هم عضو مؤسس شورای اروپا است و هم نامزد عضویت در اتحادیه‌ی اروپا، وی را ناگزیر از رفتار مطابق و پایبند به قرارداد حقوق بشر اروپا می‌کند. عدم پذیرش کردها بعنوان یک طرف مسئله بدلیل عدم برخورداری آنان از دولت، نمی‌تواند برخوردی عادلانه باشد.

بنابراین جستجوی حق صرفاً در سطح افراد، با حقوقی که قرارداد حقوق بشر اروپا از لحاظ عینی برای تمامی خلقها به رسمیت شناخته و در حقوق بعنوان «حقوق سه‌گانه‌ی اصلی» معرفی کرده است، در تضاد خواهد بود. برگراری یک دادگاهی ویژه عادلانه‌تر برای کردها که در مشکلاتی به مراتب شدیدتر از آنچه در منطقه‌ی بالکان وجود دارد بسر می‌برند، متناسب با روح قرارداد حقوق بشر اروپا خواهد بود. دفاعیه‌ام را در این چارچوب به دست گرفته و جوهر آن را بر این حقیقت استوار می‌سازم. وگرنه اجحافی را که در امرالی با آن مواجه شده‌ام، بعنوان مسائل درجه دوم ارزیابی می‌کنم. بی‌شک اقدام به لینچ سیاسی از سوی ترکیه و نگهداشتن من تک و تنها در جزیره‌ای آنهم در شرایطی که اصلاً برای تندرستی من مناسب نیست، در اتافی تابوت مانند انگار به شیوه‌ای مصلوب، با آیین نامه‌ی کمیته‌ی جلوگیری از شکنجه، در اروپا مغایر است. لازم بود در تمامی این موارد نیز تدابیر مناسب با جوهر حقوق اتخاذ شوند.

باید این موضوع را نیز بیان کنم که در اعمال این اجحاف حق، اساساً جمهوری ترکیه مسئول نبوده، بلکه بیش از همه حکومت‌های یونان، روسیه و ایتالیا را مسئول می‌دانم. همانطوریکه در دفاعیه‌ام بطور گسترده بدان پرداخته‌ام، موارد غیر حقوقی از برخوردهای توطئه‌آمیز این حکومتها سرچشمه گرفته است. حق پناهندگی سیاسی من در اروپا پایمال شد. همانطوریکه شخصاً از سوی بلین‌کن که عهده‌دار مقام مشاور ویژه‌ی کلینتون بود، در مطبوعات انتشار یافته است، کادو شدن و تحویل دادن من به ترکیه با فرمان رئیس‌جمهور آمریکا صورت پذیرفته است. از رأس نظام گرفته تا بسیاری از حکومتها و جاسوسان، در این تجاوز حقوقی مسئول هستند. تا زمانیکه دادگاه حقوق بشر اروپا این مسئله را حل نکرده و به تجاوز قانونی خاتمه نداده و حکم دادگاه امرالی را باطل اعلام نکند، به هیچ وجه رفتار عادلانه محسوب نخواهد شد و از خطر تاثیرپذیری از توطئه‌ای که علیه خلق کرد در شخص من ترتیب داده شده است نیز رهایی نخواهد یافت. دادگاه حقوق بشر اروپا با ایفای نقش تاریخی خود در قضیه‌ی من، جایگاه حقیقی خود را در تحول جمهوری ترکیه به دولت حقوق لائیک و دمکراتیک نیز خواهد گرفت. بدین وسیله بایستی آمادگی خود را برای راهکاری که «حل دوستانه» خوانده می‌شود، با رهنمود دادگاه عالی اعلام دارم. لازم است بیان دارم که در صورت پذیرفته شدن این امر از سوی مقامات ترکیه، تلاش در راستای سازش بر معیارهای دمکراتیک، با گفتگو بر اساس خلع سلاح و مبنای قراردادان مرزهای فعلی، بعنوان معقول‌ترین راه انتخاب شده، و PKK نیز در این مورد همین اراده را بیان داشته است.

در صورتیکه دادگاه حقوق بشر اروپا و دیگر نهادهای صلاحیتدار در اتحادیه‌ی اروپا به دیدگاه تنگ‌نظرانه از نظر حقوق فردی بسنده نکرده و رابطه بین حقوق و سیاست را متناسب با معیارهای دمکراتیک مورد تحلیل قرار دهند، کمک مهمی به رهایی کردها و جمهوری ترکیه از حل مشکلات سنگین خواهد نمود. تحول در این راستا سهم بسزایی در پیوستن ترکیه به اتحادیه‌ی اروپا خواهد داشت و به روند عضویت آن شتاب خواهد بخشید. یکی از مواردی که در تاریخ بسیار مشاهده گردیده این است که حقوق بدلیل وجود قضایایی مهم نقش عظیمی در تحولات مناسب دولتها ایفا نموده است. حقوق دمکراتیک اروپا می‌تواند در چنین تحولی نقشی مثبت ایفا نماید. باید دوباره تکرار کنم که ایجاد تحول در این راستا، وظیفه‌ی اخلاقی و سیاسی اروپا می‌باشد.

در منشاء مسائل ترکیه و کرد، تاثیر شدید برخوردهای اروپا در دوره‌ی استعمار وجود دارد. از تاثیر شدید این برخورد چیزی کاسته نشده و با همان شتاب تا به امروز حکم خود را به اجرا گذاشته است. این بار هدف من از بیان لزوم ایفای نقش مثبت اروپا، برطرف ساختن این تاثیر منفی و بدین وسیله بجای آوردن وظایف اخلاقی و سیاسی خود بعنوان یکی از ضروریات قرارداد حقوق بشر اروپا بدون تردید و دودلی در قبال معیارهای دمکراتیک می‌باشد. بر این باورم که دفاعیه‌ام راه حل اینگونه مسائل را آشکار می‌سازد. نه تنها برای مسئله‌ی کرد بلکه برای رسیدن به راه حل‌های منطبق بر معیارهای دمکراتیک و با ایجاد سنتزی بین تمدن اروپا - که یکی از آخرین محصولات تمدن خاورمیانه می‌باشد - با سازماندهیهای تمدن خاورمیانه بر مبنای واقعیت‌هاست. در این رابطه با ایمانی قوی برخورد می‌کنم. نگرش و عملکردی مجرد علیه امپریالیسم اروپا را که باقیمانده‌ی عصر ملی‌گرایی است و بیشتر به ارتجاع بومی خدمت می‌کند، واقعیت‌ناهن و مترقی نمی‌بینم. چیزی که باید انجام پذیرد، بر انگیزختن دشمنی بین تمدنها نیست بلکه آشکار ساختن قابلیت سنتز آفرینی جوانب آزاد و ویژه‌ی آن است. به این ترتیب نیز کمک به سیر عادلانه و آزادبخش تر تاریخ می‌باشد. مفهوم و نتیجه‌ای که دفاعیه‌ام بدان رسیده، این است. شکی ندارم که تاریخ آزادی با آفریده شدن آن حقانیت خواهد یافت.

نظام مبتنی بر زورمداری و دروغ شکست خواهد خورد!

نظام مبتنی بر آزادی و عدالت پیروز خواهد شد!

عبدالله اوجالان

جزیره‌ی امرالی - زندان انفرادی

۱۱/آوریل - ۲۸/آگوست / ۲۰۰۱